



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الربما  
عليه يا صابرين

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

مولیٰ محسن فقیر کاشانی مدرس تہذیب



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

# راہ روشن

ترجمہ کتاب

الحججہ النبویۃ البیضاء فی تہذیب سبلہ الاحیاء

جلد ۱، مقسم

ترجمہ سید محمد صادق حارث



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

راه روشن: ترجمه المحججه البيضاء في تهذيب الحياء

نویسنده:

محمد بن مرتضی فیض کاشانی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۱۰	راه روشن: ترجمه المحجه البيضاء فی تهذيب الحياء جلد ۷
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۲۱	کتاب توبه
۲۱	اشاره
۲۳	رکن اول-در حقیقت توبه
۲۳	اشاره
۲۵	وجوب توبه و فضیلت آن
۳۴	وجوب توبه فوری است
۳۷	وجوب توبه همگانی است
۴۶	توبه اگر شرایطش فراهم شده باشد بی گمان مقبول خواهد بود
۵۲	رکن دوم-در آنچه باید از آن توبه کرد و آن گناهان صغیره و کبیره است.
۵۲	اشاره
۵۲	اقسام گناهان و نسبت آنها با صفات انسان
۶۹	چگونگی توزیع درجات بهشت و درکات دوزخ در آخرت بر اساس
۸۸	آنچه گناهان صغیره را کبیره می کند
۸۸	اشاره
۸۸	۱- اصرار بر صغیره و ادامه آن؛
۸۹	۲- گناه را کوچک بشمارد،
۹۰	۳- به گناه صغیره شادمان شود
۹۱	۴- به پرده پوشی و حلم خداوند و مهلتی که به او داده است اعتنا نکند
۹۱	۵- گناهی را که مرتکب می شود اظهار و پس از ارتکاب، آن را بازگو کند
۹۲	۶- بجا آوردن گناه عالمی باشد که مردم به او اقتدا می کنند،

- ۹۳ ..... رکن سوم-در توبه کامل و شرائط و ادامه آن تا پایان عمر
- ۹۳ ..... اشاره
- ۱۱۴ ..... اقسام بندگان در دوام توبه
- ۱۱۴ ..... اشاره
- ۱۱۴ ..... طبقه اول-گنهکاری است که بر توبه خود تا پایان عمر استقامت می ورزد؛
- ۱۱۵ ..... طبقه دوم
- ۱۱۷ ..... طبقه سوم-آن که توبه کند و مدتی بر توبه اش استقامت ورزد،
- ۱۱۸ ..... طبقه چهارم-توبه کند و مدتی بر توبه استقامت ورزد
- ۱۲۰ ..... آنچه توبه کننده باید در صورت ارتکاب گناهی یا از روی قصد و غلبه
- ۱۲۷ ..... رکن چهارم-در داوری توبه و طریقه گشودن عقده اصرار بر گناه
- ۱۲۷ ..... اشاره
- ۱۲۸ ..... اول-به اجمال تصدیق کند که بیماری و تندرستی اسبابی دارد
- ۱۲۸ ..... دوم-آن که بیمار ناگزیر است به پزشک معینی اعتقاد پیدا کند
- ۱۲۸ ..... سوم-بیمار چاره ای ندارد جز این که به سخنان پزشک که او را به اجمال از خوردن
- ۱۲۹ ..... چهارم-سخنان پزشک را در آنچه اختصاص به بیماری او دارد و در آنچه بر او لازم
- ۱۴۷ ..... کتاب صبر و شکر
- ۱۴۷ ..... اشاره
- ۱۴۸ ..... بخش اول-در صبر
- ۱۴۸ ..... اشاره
- ۱۴۸ ..... فضیلت صبر
- ۱۵۲ ..... حقیقت صبر و معنای آن
- ۱۵۹ ..... صبر نیمی از ایمان است
- ۱۶۱ ..... نامهای مختلف صبر در نسبت به آنچه باید از آن صبر کرد
- ۱۶۲ ..... اقسام صبر بر حسب اختلاف در قوت و ضعف
- ۱۶۶ ..... مواردی که به صبر نیاز است و بنده در هیچ حال از آن بی نیاز نیست
- ۱۸۰ ..... داروی صبر و آنچه برای صبر کردن می توان از آن کمک گرفت

- بخش دوم-در شکر ..... ۱۹۰
- اشاره ..... ۱۹۰
- رکن اول-فضیلت شکر ..... ۱۹۰
- اشاره ..... ۱۹۰
- تعریف شکر و حقیقت آن ..... ۱۹۵
- توضیح معنای شکر نسبت به خداوند ..... ۲۰۳
- تمیز میان آنچه محبوب و مکروه خداست ..... ۲۱۴
- رکن دوم-چیزی که باید بر آن شکر کرد و آن نعمت است ..... ۲۳۴
- اشاره ..... ۲۳۴
- بیان حقیقت نعمت و اقسام آن ..... ۲۳۴
- نموداری از نعمتهای بسیار خداوند و تسلسل و بی شمار بودن آنها ..... ۲۵۵
- اشاره ..... ۲۵۵
- ۱-نعمتهای خداوند در آفرینش اسباب ادراک ..... ۲۵۶
- ۲-اقسام نعمتهایی که در آفرینش ادراکات است. .... ۲۵۹
- ۳-نعمتهای خداوند در آفرینش قدرت و ادوات حرکت ..... ۲۶۱
- ۴-نعمتهای خداوند در اصولی که خوردنیها از آنها به دست می آید و ..... ۲۷۰
- ۵-نعمتهای خداوند در اسبابی که رساننده خوردنیها هستند. .... ۲۷۴
- ۶-در اصلاح خوردنیها ..... ۲۷۵
- ۷-در اصلاح مصلحان ..... ۲۷۷
- ۸-نعمتهای خداوند در آفرینش فرشتگان ..... ۲۷۹
- سببی که بازدارنده مردم از شکر است ..... ۲۸۶
- رکن سوم ..... ۲۹۴
- اشاره ..... ۲۹۴
- بیان سبب اجتماع صبر و شکر بر یک چیز. .... ۲۹۴
- برتری نعمت بر بلا ..... ۳۰۷
- بیان آن که صبر افضل است یا شکر. .... ۳۱۰

۳۲۳	کتاب خوف و رجا
۳۲۳	اشاره
۳۲۴	بخش اول-در رجا
۳۲۴	اشاره
۳۲۴	حقیقت رجا
۳۲۹	فضیلت رجا و ترغیب به آن
۳۳۳	داروی رجا و آنچه سبب حصول حال رجا و غلبه آن می شود
۳۴۸	بخش دوم-در خوف
۳۴۸	اشاره
۳۴۸	حقیقت خوف
۳۵۱	درجات خوف و اختلاف آن در قوت و ضعف
۳۵۳	اقسام خوف در نسبت به آنچه از آن بیم است
۳۵۶	فضیلت خوف و ترغیب به آن
۳۶۴	بیان این که آیا افضل غلبه خوف است یا رجا یا اعتدال آنها
۳۶۸	دارویی که حالت خوف بدان حاصل می شود
۳۷۷	معنای بدی عاقبت
۳۹۱	احوال پیامبران و اولیاء و فرشتگان(علیهم السلام)در خوف
۴۰۱	کتاب فقر و زهد
۴۰۱	اشاره
۴۰۲	بخش اول-در فقر
۴۰۲	حقیقت فقر و اختلاف حالات فقر و نامهای او
۴۰۹	فضیلت مطلق فقر
۴۱۵	فضیلتی که ویژه فقیران راضی و قانع و راستگوست
۴۱۸	فضیلت فقر بر توانگری
۴۲۲	آداب فقیر در حالت فقر
۴۲۴	آداب فقیر در قبول عطای بدون درخواست



۴۲۹	..... حرمت خواهش بدون ضرورت و آداب فقیر مضطر
۴۳۷	..... مقدار دارایی که با آن سؤال حرام می شود
۴۴۰	..... بخش دوم-در زهد
۴۴۰	..... اشاره
۴۴۰	..... حقیقت زهد
۴۴۷	..... فضیلت زهد
۴۵۵	..... درجات زهد و اقسام آن
۴۶۴	..... زهد در چیزهایی که از ضرورت‌های زندگی است
۴۷۰	..... نشانه های زهد
۴۷۲	..... گفتار امام صادق(علیه السلام)در زهد
۴۷۹	..... کتاب توحید و توکل
۴۷۹	..... اشاره
۴۸۰	..... بخش اول-فضیلت توکل
۴۸۰	..... اشاره
۴۸۴	..... حقیقت توحید که ریشه توکل است
۵۱۳	..... بخش دوم این کتاب در احوال توکل و اعمال آن است
۵۱۳	..... اشاره
۵۱۴	..... حالت توکل
۵۲۴	..... اعمال متوکلان
۵۲۴	..... اشاره
۵۲۴	..... قسم اول-در جلب آنچه نافع است
۵۳۶	..... قسم دوم-در ذکر اسباب اندوختن
۵۳۸	..... قسم سوم-در مباشرت اسبابی که ضرری را که بیم آن است دفع می کند
۵۴۳	..... قسم چهارم-سعی در دفع ضرر مانند درمان بیماری و جز آن
۵۵۱	..... درباره مرکز

## راه روشن: ترجمه المحجّه البيضاء في تهذيب الحياء جلد ۷

### مشخصات کتاب

سرشناسه: فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی: المحجّه البيضاء في احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور: راه روشن / محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۸ج.

شابک: دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸؛ ج. ۲. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸؛ ج. ۳. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹؛ ج. ۴. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج. ۵، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷؛ ج. ۶. ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج. ۶، چاپ دوم)؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج. ۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲؛ ج. ۷. ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج. ۷، چاپ دوم)؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج. ۷، چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵؛ ج. ۸. ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج. ۸، چاپ دوم)

یادداشت: پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت: جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت: ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: عرفان

شناسه افزوده: عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده: عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ - ، مترجم

شناسه افزوده: صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۴۷/۶۵/ف ۹ م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۳۹۵۵

ص: ۱

**اشاره**

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

محمد بن مرتضى معروف به مولى محسن كاشانى قدس سره متوفى ١٠٩١هـ - ق

راه روشن : ترجمه كتاب المحججه البيضاء فى تهذيب الحياء

جلد هفتم

ترجمه سيد محمد صادق عارف

ص: ٣



فهرست مطالب

ص: ۵

فهرست مطالب

ص: ۶



فهرست مطالب

ص: ۷

فهرست مطالب

ص: ۸

فهرست مطالب

ص: ۷



(۱) این نخستین کتاب از بخش منجیات المحبّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين خداوندی را می ستایم که هر کتابی به ستایش او و هر گفتاری با نام او آغاز می شود.

بهشتیان در سرای آخرت به سپاس او متنعم می شوند، و تیره بختان با نام او تسلی می یابند؛ هر چند در پیش روی آنها پرده انداخته شده؛ و میان آنها و نیک بختان باره ای کشیده شده است: لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ .

در پیشگاه او توبه می کنیم، توبه کسی که ایمان دارد او ربّ الأرباب و مسبب الاسباب است و به او امید داریم؛ امید کسی که یقین دارد او فرمانروایی مهربان و آمرزنده و توبه پذیر است و این امید خود را با بیم می آمیزیم بیم؛ و امید کسی که شک ندارد او با این که آمرزنده گناهان و پذیرنده توبه گناهکاران است کیفردهنده ای سخت می باشد.

بر پیامبرش محمد (صلی الله علیه و آله) و بر خاندان پاک او و یاران گرامی اش درود می فرستیم؛ درودی که ما را در روز عرض (اعمال) و حساب از هول مطلع برهاند، و قرب الهی و فرجام نیک را برای ما فراهم سازد.

اما بعد. توبه از گناهها و بازگشت به سوی پرده پوش عیبه و دانای غیبهها، آغاز راه سالکان و سرمایه رستگاران، و نخستین گام مریدان، و کلید هدایت منحرفان، و آغاز

گزینش مقربان و طریقه پدر ما آدم است که درود خداوند بر او و دیگر پیامبران باد.

چقدر سزاوار است که فرزندان به پدران و نیاکان خویش اقتدا کنند! اگر آدمی به گناه آلود و مرتکب خلاف شود شگفتی ندارد، چه این مقتضای طبع اوست، و آن که به پدر خود مانند گناهی نکرده است. لیکن اگر پدر شکستگی را جبران و ویرانی را عمران کند بر فرزندان است که در هر دو طرف نفی و اثبات و وجود و عدم به پدر شباهت جویند از او پیروی کنند. آدم ابو البشر از عمل گذشته خود پشیمان شد، و دندان هر چه را پشیمانی آور است کشید؛ از این رو هر کس او را فقط در گناه پیشوای خود قرار دهد، بی آنکه در توبه از او پیروی کند دچار لغزش شده است. بلکه خود را برای خیر و نیکی خالص کردن شیوه فرشتگان مقرب است و اختصاص دادن وجود خویش به کارهای بد بی آنکه در صدد تلافی برآید خوی شیطانهاست، و بازگشت به خوبی پس از وقوع در بدی ضروری آدمیان است. بنابراین هر کس وجود خود را وقف خیر و نیکی کند در پیشگاه خداوند متعال به منزله فرشته مقرب است، و هر که آن را به ارتکاب بدی اختصاص دهد در حکم شیطان است، و کسی که با بازگشت به خیر و نیکی شرّ و بدی را تلافی کند در حقیقت انسان است. برای این که در سرشت انسان دو آمیزه به هم پیوند یافته و دو خوی قرین هم شده است، چه هر انسانی مصحح و تعیین کننده نسب خویش است، یا به فرشته منسوب است و یا به آدم و یا به شیطان. تا به خدا بازگشت می کند به سبب ملازمت حدود انسانیّت بر صحت نسب خود تا آدم اقامه برهان کرده، و آن که بر طغیان و سرکشی اصرار می ورزد نسب شیطانی خود را به ثبوت رسانیده است. اما این که انسان بتواند خیر محض باشد تا نسب خود را به فرشتگان برساند امری است که از حد امکان بیرون است، زیرا شرّ و بدی در سرشت آدمی به سختی عجین شده است و رهایی از آن تنها با یکی از دو آتش پشیمانی یا آتش دوزخ امکان پذیر می باشد. از این رو سوزش آتش در خالص گردانیدن انسان پلیدیهای شیطان ضروری است. اینک بر تو است که کمترین شرّ را انتخاب کنی، و پیش از آن که بساط اختیار تو بر چیده شود و به سرای اضطراب کشانیده شوی آتش سبکتر بشتابی، چه سرای اضطراب یا بهشت است یا دوزخ.

چون توبه در عرصه دین از چنین موقعیتی برخوردار است لازم است در سرآغاز بخش منجیات قرار داده شود و ضروری است حقیقت و شروط و اسباب و علامات و ثمرات و آفات مانع از تحقق آن را شرح دهیم، و داروها و چاره سازیهایی که توبه را

ممکن و میسر می سازد به نگارش در آوریم، این مسائل ضمن چهار رکن ذکر می شود:

رکن اول: درباره نفس توبه و بیان تعریف و حقیقت آن و این که توبه واجبی فوری بر همه اشخاص در همه احوال است و ذکر این که اگر صحیح واقع شود مقبول خواهد بود.

رکن دوم: پیرامون چیزهایی است که باید از آنها توبه کرد و آنها گناهانند، و بیان تقسیم آنها به صغایر و کبائر، و نیز ذکر آنچه مربوط به بندگان و یا متعلق به حقوق الهی است، و بیان چگونگی توزیع درجات و درکات بر حسب حسنات و سیئات اعمال، و هم توضیح اسبابی که موجب کبیره شدن گناهان صغیره است.

رکن سوم: در بیان شرائط دوام توبه و چگونگی تدارک مظالم گذشته و جبران گناهان، و ذکر اقسام توبه کنندگان در مداومت توبه.

رکن چهارم: در بیان اسبابی است که باعث توبه می شود، و چگونگی درمان عقده اصرار گنهکاران بر گناه با بیان این چهار رکن به خواست خداوند منظور ما پیرامون توبه به اتمام خواهد رسید.

## رکن اول - در حقیقت توبه

### اشاره

(۱) بدان توبه عبارت از معنایی است که به ترتیب بر اساس سه امر تنظیم و تحقق می یابد و این ها عبارتند از: علم و حال و فعل؛ علم در مرتبه اول و حال در مرتبه دوم و فعل در مرتبه سوم قرار دارد. اولی موجب دومی است، و دومی سوم را ایجاب می کند، ایجابی که مقتضای جریان سنت الهی در تمامی عوالم ملک و ملکوت است.

اما علم عبارت از شناخت عظمت زیانهای است که بر گناهان مترتب است؛ و دانستن این که گناهان میان عیب و هر چه محبوب اوست حجابند، و هر گاه انسان این امر را قطعی بداند، و در دل به آن یقین حاصل کند، از این شناخت در دل او اندوهی به سبب از دست رفتن محبوب پدید می آید؛ زیرا هر زمان دل از دست رفتن محبوب را حس کند اندوهگین می شود، و اگر فوت محبوب به سبب کاری بود که خود انجام داده است بر آن کارش متأسف می شود؛ و این تأسف او بر عملی که سبب از دست رفتن محبوبش شده است ندامت یا پشیمانی نام دارد. هنگامی که این اندوه در دل پدید آید، و بر آن چیره

شود از آن حالت دیگری در قلب به وجود می آید که آن را اراده و قصد می گویند و آن عزم انجام دادن کاری است که به زمان حال یا گذشته و یا آینده مربوط می شود. اما تعلق آن به زمان حال به سبب اراده به ترک گناهی است که هم اکنون به آن آلوده است، و ارتباط آن به آینده عبارت از عزم اوست بر این که گناهی را که سبب از دست رفتن محبوب او شده است، تا پایان عمر ترک کند، و تعلق آن به گذشته برای این است که اگر اعمال او قابل جبران است آنها را قضا و تلافی کند. بنابراین علم نخستین قدم و سر آغاز همه این خیرات می باشد، و مقصودم از علم ایمان و یقین است. ایمان عبارت از تصدیق این امر است که گناهان سم کشنده اند، و یقین تأکید این تصدیق و استیلای آن بر قلب و نفی هر گونه شک و تردید می باشد. انوار این ایمان هر زمان بر دل بتابد آتش پشیمانی را بر می افروزد، چه دل هنگامی که به سبب تابش نور ایمان، خود را از محبوب خویش محجوب بیند قرین اندوه می گردد؛ و او مانند کسی است که انوار خورشید بر او بتابد در حالی که پیش از این در تاریکی به سر برده و به سبب پراکنده شدن ابرها و برداشته شدن حجابها روشنایی بر او تاییده است، و در همین حال محبوبش را که در شرف هلاکت است دیدار کند؛ از این رو آتش محبت در دلش افروخته می شود، و این امر اراده ای در او پدید می آورد تا از جای برخیزد و گذشته را جبران کند. بنابراین علم و پشیمانی و اراده ای که مبتنی بر ترک اعمال ناشایست در حال و آینده و تلافی گذشته باشد معانی سه گانه ای می باشند که حصول آنها مترتب بر یکدیگر است، و به مجموع آنها توبه گفته می شود. بسیاری از اوقات واژه توبه را به معنای پشیمانی به کار می برند، و علم را مقدمه، و ترک را نتیجه و ثمره آن قرار می دهند. از همین نظر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

«پشیمانی توبه است» (۱). زیرا پشیمانی از علمی که موجب توبه و ثمره آن است و از اراده ای که به دنبال آن می آید خالص نیست، و پشیمانی این دو یعنی علم و اراده را که موجب به ثمر رسیدن و نتیجه آن است در دو طرف خود به همراه دارد.

ص: ۱۲

---

۱- (۱) سنن ابن ماجه، به شماره ۴۲۵۲، مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۲۴۳ آن را نقل کرده و سند آن را صحیح دانسته است.



(۱) بدان وجوب توبه بنا بر آیات و روایات آشکار است (۱) و بر کسی که خداوند دیده بصیرت او را باز کرده، و سینه اش را به نور ایمان گشوده روشن است؛ همان کسی که در پرتو نوری که در پیش روی اوست در تیرگیهای نادانی بی آنکه کسی در هر قدم او را رهبری کند شتابان گام بر می دارد. چه سالک یا کوریست که در هر قدم از راهنمایی نیاز نیست، و یا بینایی است که در همان آغاز راه هدایت شده است، سپس بی آنکه کسی او را راهنمایی کند در آن رهسپار می شود. در طریق دین نیز مردم به همین گونه منقسم می شوند، چه یا قاصری است که در هر قدمی که بر می دارد نمی تواند از حدود تقلید تجاوز کند و نیازمند است به این که در هر گام نصی از کتاب خدا و سنتی از پیامبرش بشنود و بسا اگر به آن دست نیابد حیران و سرگردان بماند، و اگر هم عمر او زیاد و تلاشش بسیار باشد سیر او در طریق الی الله اندک و گامهایش کوتاه خواهد بود؛ و یا سعادت‌مندی است که خداوند سینه اش را برای اسلام گشوده، و نوری فرا راه او قرار داده که با کمترین برای پیمودن راههای سخت و گذشتن از گردنه های طاقت فرسا بیدار و هشیار است. در دل او نور قرآن و فروغ ایمان می تابد، و بر اثر شدت نور باطن به کوتاه ترین بیانی بسنده می کند، و گویی: **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ (۲)** که چون آتشی به او رسد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء (۳)، این شخص در هر رویداد به نصی منقول نیاز ندارد، و کسی که حالش این گونه باشد اگر بخواهد وجوب توبه را بداند نخست به نور بینشی که دارد می نگرد که توبه چیست و معنای وجوب کدام است. سپس چون این دو معنا را با هم گرد آورد، شکی در ثبوت وجوب توبه برای او باقی نمی ماند، به سبب این که می داند معنای واجب عبارت از چیزی است که در رسیدن به سعادت سرمدی و رهایی از هلاکت ابدی لازم است؛ چه اگر سعادت و شقاوت به انجام دادن عملی و یا ترک آن منوط نباشد توصیف آن عمل به وجوب هیچ معنایی ندارد، و قول کسی که بگوید فلان کار به سبب وجوب آن واجب است حرفی پوچ می باشد، برای این

ص: ۱۳

- 
- ۱- (۲) الدر المنثور، ج ۵، ص ۴۴، ذیل آیه: توبوا الی الله جميعا أيها المؤمنون، تفسیر برهان، ج ۴، ص ۳۵۵، ذیل آیه «یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصوحا، کافی، ب توبه، ج ۲، ص ۴۳۱.
  - ۲- (۳) نور/۳۵:.... نزدیک است بدون تماس با آتش شعله ور شود.
  - ۳- (۴) نور/۳۵:.... نوری است بر فراز نور، خدا هر کس را بخواهد به نور خود هدایت می کند.

که کاری که ما در حال یا آینده هیچ هدف و مقصودی در آن نداشته باشیم اشتغال به آن معنایی ندارد، خواه آن را دیگری بر ما واجب کرده باشد یا نکرده باشد.

بنابراین هنگامی که او معنای واجب را دانست و دریافت که توبه وسیله ای برای رسیدن به سعادت ابدی است، و در سرای آخرت جز لقای حقّ تعالی سعادت نیست، و هر کس از او محجوب است بدبخت و شقی است و ناگزیر میان او و آرزوهایش حایل برقرار، و به آتش فراق حقّ و آتش دوزخ سوخته خواهد شد؛ و نیز یقین کرد که جز پیروی شهوات و انس به دنیای فانی و دل سپردگی به محبت آنچه به طور قطع از او جدا خواهد شد چیزی انسان را از خدا دور نمی کند، و آنچه او را به خدا نزدیک می گرداند تنها قطع علائق قلبی از زیب و زیور این دنیا و با تمام وجود رو آوردن به خداست تا از طریق مداومت ذکر، با او انس بگیرد. و با شناخت جلال و جمالش به اندازه توانی که دارد به او محبت پیدا کند، و دانست که گناه در واقع پشت کردن به خدا و پیروی از خواست شیطانهایی است که دشمنان خدا و رانده شدگان در گاه اویند و سبب محجوب بودن و دوری او از خداوند است؛ یقین حاصل خواهد کرد که بازگشت از راهی که انسان را از خدا دور می کند برای رسیدن به مرتبه قرب او واجب است، و انصراف هم تنها به وسیله علم و پشیمانی و عزم میسر می شود؛ زیرا تا نداند که گناهان اسباب دوری از محبوبند پشیمان نمی شود، و از ادامه سلوک در طریق بعد دچار رنج و درد نمی گردد، و مادام که احساس درد و رنج نکند از راه کژ باز نمی گردد، و معنای بازگشت، ترک و عزم است، در این صورت شک نمی کند که برای وصول به آستان قرب محبوب حقیقی این سه امر ضروری است، و ایمان حاصل از نور بصیرت نیز به همین گونه است. اما کسی که شایستگی این مقام را نیافته، و از حدود اکثریت خلق پا فراتر ننهاده برای او تقلید و پیروی مجال گسترده ای است که می تواند به وسیله آن راه نجاتی از هلاکت بیابد، و در این باره باید گفتار خداوند و پیامبر و شایستگان پیشین را در نظر گیرد. خداوند فرموده است: **و تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱)** و این فرمانی عامّ و همگانی است، همچنین فرموده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ (۲)** و نصوح به معنای خالص بودن برای خدا و دور از هر شایبه و

ص: ۱۴

۱- (۵) نور/۳۱: و همگی به سوی خدا باز گردید ای مؤمنان تا رستگار شوید.

۲- (۶) تحریم/۸: ای کسانی که ایمان آورده اید توبه کنید توبه خالصی امید است با این کار پروردگارتان گناهانتان را ببخشد.

آمیختگی است، و از ریشه نصح گرفته شده است گفتار خداوند که فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۱)** و قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «توبه کننده دوست خداست و کسی که از گناه توبه کند مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است» **(۲)** دلیل فضیلت توبه است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «همانا خداوند به سبب توبه بنده مؤمن خود شادمان تر از مردی است که در زمینی بی آب و علف فرود آید، و شتر سواری اش که حامل آب و خوراک اوست در کنارش باشد، در این هنگام او سر بر زمین می گذارد، و مدت کوتاهی به خواب می رود، پس از آن بیدار می شود، و می بیند شتر با باروبنه اش رفته است، به جستجوی آن می پردازد تا آنگاه که گرما و تشنگی یا آنچه خدا برایش خواسته است بر او سخت شود می گوید: به جایی که بودم باز می گردم و می خوابم تا بمیرم، پس سرش را روی بازویش می گذارد تا مرگش فرارسد، اما چون از خواب بیدار می شود شترش را با آب و باروبنه اش در کنار خود می بیند، و به یقین خرسندی خداوند از توبه بنده مؤمن از خوشحالی این مرد به سبب مشاهده شتر و باروبنه اش بسیار زیاده تر است». **(۳)** در برخی از روایات است که: این مرد هنگامی که بخواهد خدا را شکر گوید از کثرت خوشحالی بگوید: من پروردگار تو و تو بنده منی». **(۴)** روایت شده است: «هنگامی که خداوند توبه آدم را پذیرفت، فرشتگان به او تهنیت گفتند، و جبرائیل و میکائیل بر او فرود آمدند و گفتند: ای آدم، از این که خداوند توبه ات را پذیرفته است چشمانت روشن باد. آدم گفت: ای جبرئیل اگر پس از این توبه مرا پرسشی باشد این است که جایگاه من کجاست. خداوند به او وحی فرمود: ای آدم تو برای فرزندان رنج و تعب را به ارث گذاشتی و من توبه را برای آنها میراث قرار داده ام.

ص: ۱۵

- 
- ۱- (۷) بقره/۲۲۲: خداوند توبه کنندگان را دوست می دارد، و پاکان را نیز دوست می دارد.
  - ۲- (۸) بخش نخست این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب التوبه، ابو الشیخ در کتاب الثواب از حدیث انس با سند ضعیفی بدین گونه نقل کرده است که: خداوند جوان توبه کار را دوست می دارد. المغنی سن بن، ماجه بخشی از این حدیث با الفاظی دیگر به شماره ۴۲۵۰، الکبیر طیرانی به سند صحیح، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۰۰.
  - ۳- (۹) صحیح مسلم، ج ۸ ص ۹۲ از حدیث عبد الله بن مسعود.
  - ۴- (۱۰) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۹۲ از حدیث انس.

هر کس مرا بخواند او را اجابت می‌کنم همچنان که تو را اجابت کردم، و هر که از من آمرزش بخواهد از او دریغ نمی‌کنم چه من قریب (نزدیک) و مجیب (اجابت کننده) هستم، ای آدم، من توبه کاران را شاد و خندان از گورهایشان بر می‌انگیزانم و دعای آنان مستجاب و پذیرفته شده است.» اخبار و روایات در این باره بی‌شمار است.

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) در کتاب کافی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «خداوند به سبب توبه بنده اش خرسندتر از کسی است که در شبی تاریک شتر و باروبنه اش را گم کرده و سپس آن را یافته باشد، آری خداوند به سبب توبه بنده اش از این مرد به هنگامی که گمشده خود را می‌یابد خوش حال تر است.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «خداوند بر اثر توبه بنده مؤمن خود چنانچه توبه کند از هر یک از شما که گمشده خود را پیدا می‌کند شادمان تر است.» (۲) و نیز از آن حضرت روایت شده که درباره آیه: *تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً* فرموده است: «آن گناهی است که هرگز به آن بازگشت نشود.» گفته شد: کدام یک از ماست که به گناه بازگشت نمی‌کند؟ فرمود: «ای فلان خداوند از میان بندگانش بنده ای را که مرتکب گناهی می‌شود و توبه می‌کند دوست دارد.» (۳) در روایت دیگری است که فرمود: «و کسی که این گناه از او سر نمی‌زند افضل است.» (۴) و نیز فرموده است: «هر گاه بنده توبه نصوح کند خداوند او را دوست می‌دارد، و گناهانش را می‌پوشاند.» گفته شد: چگونه گناهانش را می‌پوشاند، فرمود: «خداوند گناهانش را که دو فرشته او می‌نوشته اند از یاد آن دو می‌برد، و به اعضای او و اماکن زمین وحی می‌کند که گناهان او را پوشیده بدارند، پس هنگامی که خدا را دیدار می‌کند چیزی نیست که بر گناهان او گواهی دهد.» (۵) از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است، و آن که بر گناه پا بر جاست و در همان حال از آن استغفار

ص: ۱۶

۱- (۱۱) همان ماخذ، ج ۲، ص ۴۳۵ و ۴۳۶، شماره ۸.

۲- (۱۲) همان ماخذ، ج ۲، ص ۴۳۵ و ۴۳۶، شماره ۱۳.

۳- (۱۳) کافی، ج ۲، ص ۴۳۲ شماره ۴. و معنای توبه کردن از گناه این است که به آن بازگشت نکنند.

۴- (۱۴) همان ماخذ، ج ۲، ص ۴۳۵، شماره ۹.

۵- (۱۵) همان ماخذ، ج ۲، ص ۴۳۶ شماره ۱۲.

می کند در حکم استهزا کنند است.» (۱) برخی از اصحاب ما در حدیثی مرفوع نقل کرده اند که آن حضرت فرموده است:

خداوند به توبه کاران سه صفت بخشیده است که اگر یکی از آنها را به اهل آسمانها و زمین ببخشد به سبب آن رستگار می شوند، خداوند فرموده است: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ و خدا هر کس را دوست بدارد عذاب نمی کند، و فرموده است: الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا تَا.

ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۲) و فرموده است: وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ تَا وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (۳).

غزالی می گوید: وجوب توبه مورد اجماع امت اسلام است، و معنای آن علم به این است که گناهان و معاصی نابود کننده و اسباب دوری از خداوند است و این امر از واجبات ایمان می باشد لیکن غفلت، انسان را از توجه به آن باز می دارد، و مراد از علم، زدودن همین غفلت است. از این رو در وجوب توبه هیچ اختلافی میان مسلمانان نیست. و از جمله معانی توبه ترک معاصی در زمان حال، و عزم بر ترک آنها در آینده و نیز جبران کوتاهیایی است که در گذشته مرتکب شده است، و در وجوب این امور نیز شکی وجود ندارد. اما پیشیمانی و اندوه بر اعمال گذشته نیز واجب است، چه این روح توبه است و از همین راه است که می توان گذشته ها را جبران کرد، و این چگونه واجب نباشد، و حال آن که انسان پس از حصول معرفت حقیقی به آنچه از عمر خود از دست داده، و آن را با

ص: ۱۷

۱- (۱۶) همان مأخذ، شماره ۱۳.

۲- (۱۷) مؤمن ۷/ تا ۱۰: فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که گرداگرد آن (طواف می کنند) تسبیح و حمد خدا می گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان استغفار می کنند (می گویند) پروردگارا رحمت و دانش تو همه چیز را فرا گرفته است پس آنانی را که توبه کرده اند و راه تو را پیش گرفته اند بیامرزد و از عذاب دوزخ نگهدار. پروردگارا آنها را در باغهای جاویدان بهشت که به آنها وعده داده ای وارد کن، همچنین پدران و همسران و فرزندان صالح آنها را، که تو توانا و حکیمی. و آنها را از بدیها نگهدار، و هر کس را در آن روز از بدیها نگاه داری مشمول رحمت ساخته ای این است رستگاری بزرگ.

۳- (۱۸) فرقان/ ۶۸ تا ۷۰: آنها کسانی هستند که معبود دیگری را با خداوند نمی خوانند، و انسانی را که خداوند خونس را حرام شمرده جز بحق به قتل نمی رساند و زنا نمی کنند و هر کس چنین کند مجازات آن را خواهد دید. چنین کسی عذابش در روز قیامت مضاعف می گردد و با خواری همیشه در آن خواهد ماند. جز کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح به جا آورد به سوی خدا بازگشت می کند (و پاداش خود را از او می گیرد).

برانگیختن خشم خداوند ضایع ساخته است، ناگزیر این پشیمانی و اندوه به او دست می دهد. اگر گفته شود: اندوه دل امری اجتناب ناپذیر و خارج از اراده انسان است و در این صورت چگونه می توان آن را به وجوب توصیف کرد؟ پاسخ آن است که سبب این تألم و اندوه حصول علم قطعی به از دست رفتن چیزی است که محبوب اوست، وی برای تحصیل سبب آن دارای قدرت و اختیار است، و وجوب علم نیز از همین قبیل است نه این که انسان علم را می آفریند و آن را در خویشتن پدید می آورد، چرا که این امری محال است و علم، پشیمانی، فعل، اراده، قدرت و قادر همگی از آفریده های خداوندند و **اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ (۱)** و در نزد اهل بینش عقیده حَقّ همین است و جز این گمراهی است. اینک اگر گفته شود آیا عباد در به جا آوردن عملی یا ترک آن دارای هیچ اختیاری نیست؟ پاسخ این است که دارای اختیار است، و این امر با گفته ما که همه چیز آفریده خداست تناقضی ندارد، چه اختیار نیز مخلوق خداوند است، و انسان در استفاده از آن ناگزیر می باشد، زیرا هنگامی که خداوند دست را سالم آفریده، و خوراکیهای لذت بخش را پدید آورده، و اشتهای به طعام را در معده خلق کرده، و این دانش را در قلب آفریده که فلان طعام، اشتهای را فرومی نشانند، و اندیشه های گوناگون را درباره هر یک از خوراکیها در انسان قرار داده که فلان غذا با این که فرونشاندن اشتهاست در آن مضرتی هست یا نه و آیا استفاده از آن با مانعی برخورد می کند یا خیر؟ سپس این آگاهی را به انسان داده که در استفاده از آن مانعی نیست، و چون این اسباب همگی فراهم شود اراده ای که انسان را به استفاده از خوراک وامی دارد قطعیت می یابد.

این قطعی شدن اراده پس از تبادل اندیشه های معارض یکدیگر و قوت گرفتن میل به طعام، اختیار گفته می شود و آن ناگزیر پس از وجود تمامی اسباب آن به دست می آید، هنگامی که به قدرت پروردگار اراده در انسان قطعیت پیدا کند ناچار دستی که سالم است به سمت خوراک به حرکت در می آید، زیرا پس از تحقق اراده و قدرت، وقوع فعل حتمی است، و پس از اینهاست که حرکت پدید می آید، و حرکت پس از حصول قدرت و قطعی شدن اراده به قدرت خداوند وجود می یابد. هر چند آن دو نیز مخلوق اویند، و اراده پس از وجود میل، و علم به عدم مانع قطعی می شود، و این دو یعنی میل و علم نیز آفریده شده اویند لیکن برخی از مخلوقات به ترتیبی که سنت الهی بر آن جاری

ص: ۱۸

است مترتب بر بعضی دیگرند، فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا . (۱) از این رو خداوند در دست آدمی برای نوشتن منظم حرکت نمی آفریند مادام که صفت قدرت، حیات و اراده قاطع در او خلق نکرده باشد همچنین تا زمانی که شهوت و میل را در او نیافریده اراده قاطع را در وی به وجود نمی آورد و این میل و شهوت به طور کامل در انسان برانگیخته نمی شود مگر آنگاه که خداوند در او دانشی بیافریند که بدانند آنچه مورد تمایل اوست در حال و یا در آینده با طبع او سازگار است، و این دانش را خداوند نمی آفریند مگر از طریق اسبابی که به حرکت، اراده و علم برگشت دارد. پس علم و میل طبیعی همواره از اراده جازم متابعت می کنند و اراده و قدرت پیوسته تابع حرکت می باشند و وضع در همه افعال به همین منوال است، و همگی ساخته ها و مخلوقات خداوند سبحانند؛ لیکن برخی از آنها شرط بعضی دیگرند؛ از این رو تقدّم دسته ای و تأخّر دسته ای دیگر واجب است، چنان که اراده، تنها پس از علم و علم پس از حیات و حیات پس از جسم خلق می شود، و خلق جسم شرط حدوث حیات است نه این که حیات زاییده جسم باشد؛ و آفرینش حیات شرط آفرینش علم است نه این که علم مولود حیات باشد. اما محلّ مورد پذیرش علم زمانی استعداد این کار را دارد که وجود زنده باشد، و خلق علم شرط قطعی شدن اراده است، نه این که علم اراده را به وجود می آورد، لیکن تنها جسم زنده و عالم پذیرای اراده است، و نیز چیزی وارد دایره وجود نمی شود مگر آن که ذاتاً ممکن است، و امکان دارای نظامی است که قابل تغییر نیست، و تغییر آن محال است. از این رو هر زمان شرائط وصف موجود شود. موصوف آماده قبول آن صفت می گردد، و به محض حصول استعداد و آمادگی، آن صنعت از ناحیه جود الهی و قدرت ازلی به موجود افاضه می شود، و چون استعداد و آمادگی به سبب شرائط خود دارای نظام و قانونی است، بروز حوادث نیز که به فعل و قدرت خداوند صورت می گیرد از ترتیب و نظامی خاص برخوردار است و بندگان اجراکننده این حوادث منظم می باشند؛ حوادثی که در قضای الهی به صورت کلی مانند یک چشم به هم زدن مرتب گشته و غیر قابل تغییرند، و ظهور آنها به تفصیل مقدر شده به طوری که به هیچ وجه از آن تجاوز نمی شود. گفتار خداوند که فرموده است: **إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (۲) بیانگر این تقدیر و آیه: وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمَحٍ بِالْبَصْرِ**

ص: ۱۹

۱- (۲۰) فاطر/۴۳: هرگز برای سنت خدا تبدیلی نخواهی یافت.

۲- (۲۱) قمر/۵۰: ما هر چیز را به اندازه آفریدیم.

(۱) گویای قضای کلی الهی است. اما بندگان مسخر و مقهور جریان قضا و قدر الهی می باشند، و از جمله این تقدیرات خلق حرکت دست نویسنده است پس از خلق صنعت مخصوصی در دست او که قدرت نامیده می شود، و آفرینش میلی قوی و قاطع در نفس او که قصد گفته می شود، و نیز پس از خلق دانشی در او که میل وی بدان گرایش دارد و ادراک و معرفت خواننده می شود. هنگامی که این امور چهارگانه از عالم ملکوت در جسم انسانی که مسخر و مقهور تقدیر است ظاهر شود، اهل عالم ملک و شهود که از جهان غیب و سرا پرده ملکوت به او خطاب می شود: **وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ۲۳**، هنگامی که کشتی کشنده تو نبودی بلکه: **فَاتَلَوْهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ (۲)**، در این موقع است که عقول در ماندگان در عالم شهود سرگشته و حیران می شوند. برخی این را جبر محض، و دسته ای اختراع صرف، و میانه روهایی آن را کسب می دانند، و اگر درهای آسمان به روی آنها گشوده شود، و به جهان غیب و ملکوت نظر کنند بر آنها آشکار خواهد شد که هر یک از آنها از جهتی صادق، و همگی آنها در فهم خود قاصرند؛ هیچ یک از آنها حقیقت این امر را در نیافته، و دانش او به مسائل آن احاطه نکرده است.

کمال علم به این امر آنگاه میسر است که از روزنه ای که انوار رحمانی بر آن تابش دارد به عالم غیب نگریسته شود، و خداوند دانای عوالم غیب و شهود است. **فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ (۳)**، و گاهی هم کسی بر عالم شهود آگاه می شود که به مقام ارتضا نرسیده است، و هر کس رشته اسباب و مسببات را در نظر گیرد، و چگونگی تسلسل و پیوستگی آنها را بداند، و وجه ارتباط زنجیره اسباب را با مسبب الاسباب بشناسد سر قدر بر او مکشوف خواهد شد، و به علم یقینی خواهد دانست که جز خداوند متعال آفریننده ای وجود ندارد، و هیچ کس جز او پدیدآورنده کائنات نیست.

اگر گفته شود: در مورد هر یک از معتقدان به جبر و اختراع و کسب، رأی دادی که آنها از جهتی در آنچه می گویند صادقند، و در همین حال در صدق گفتار خود قاصر می باشند، و این تناقضی آشکار است آن را چگونه می توان درک کرد و آیا می توان با

ص: ۲۰

۱- (۲۲) قمر/۵۱: فرمان ما یک ابر بیش نیست، همچون یک چشم برهم زدن.

۲- (۲۴) توبه/۱۴: با آنها پیکار کنید که خداوند آنان را به دست شما مجازات می کند.

۳- (۲۵) جن/۲۶: دانای غیب است و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد.



ذکر مثال آن را به دیگران فهماند؟ در پاسخ می‌گوییم: به عنوان مثال دسته‌ای از ناینیان شنیدند که به شهر آنها حیوانی شگفت‌انگیز آورده شده که فیل نامیده می‌شود، و آنها نه صورت این حیوان را دیده و نه نام آن را شنیده بودند، از این رو گفتند: بر ما لازم است با لمس کردن و دست مالیدن که توان آن را داریم این حیوان را دیدار و شناسایی کنیم، پس به سراغش رفتند، و چون به آن رسیدند به لمس و دست مالیدن بر آن پرداختند، یکی از آن کوران دستش به پای فیل و دیگری به دندان و دست کور دیگر به گوش فیل رسید. سپس گفتند ما آن را شناختیم، و چون بازگشتند دیگر کوران حال فیل را از آنها پرسیدند؛ پاسخ آنان با یکدیگر اختلاف داشت، چه آن که دستش را بر پای فیل مالیده بود گفت: فیل درست به استوانه‌ای می‌ماند که ظاهری زبر و خشن داشته باشد جز این که فیل کمی از آن نرم‌تر است؛ و آن که دندان فیل را لمس کرده بود گفت: آنچه او می‌گوید درست نیست، فیل سخت و محکم است و هیچ نرمی در آن نیست، و صاف است و هیچ زبری ندارد، و اصلاً مانند استوانه سفت و ستبر نیست بلکه همچون عمود است؛ آن که دست بر گوش فیل مالیده بود گفت: به جان خودم آن نرم و اندکی زبر بود، و گفتار یکی از این دو تعریف‌کننده فیل را تصدیق کرد لیکن گفت: آن نه مثل عمود است و نه مانند استوانه، بلکه آن به پوستی ستبر و پهن شبیه است. بنابراین هر یک از این کوران از جهتی در گفتار خود صادقند، زیرا هر کدام به قدری که فیل را لمس کرده و آن را شناخته بود از آن خبر داده است؛ و هیچ کدام از آنها چیزی خارج از صفات فیل بیان نکرده است لیکن همگی آنان در احاطه به تمامی صورت فیل ناتوان و قاصر بوده‌اند.

اکنون در این مثالی که ذکر شد دقت کن و از آن پند گیر، چه این مثال بیانگر چیزی است که مردم بیشترین اختلاف را در آن دارند، هر چند آن با علوم مکاشفه تعارض دارد، و امواج آن را بر می‌انگیزاند، اما این مقصود ما نیست. اینک به آنچه در صدد بیان آن بودیم باز می‌گردیم، و آن ذکر وجوب توبه با همه اجزای سه‌گانه آن می‌باشد که عبارت از علم پشیمانی و ترک است، و پشیمانی داخل در این وجوب است، زیرا آن از جمله افعال الهی است که میان علم عبد و اراده و قدرت او محصور می‌باشد؛ و آنچه بدین صفات باشد وجوب شامل آن می‌شود.

(۱) در این که توبه واجب فوری است شکی نیست، زیرا دانستن این که گناهان مهلک می باشند از اصل ایمان است، و ایمان نیز واجب فوری است، و کسی حقّ این واجب را ادا می کند که آن را بگونه ای بشناسد - که این شناخت وی را از اعمال بد باز دارد؛ زیرا این معرفت از جمله علوم مکاشفه نیست که به عمل مربوط نمی شود بلکه از جمله علوم معامله است. هر دانشی که طلب می شود برای این است که انسان را به عملی برانگیزاند و مادامی که به عمل وادار نکنند نتیجه نهایی آن به دست نمی آید. مثلاً علم به این که گناهان زیانبارند از این نظر مطلوب است که انسان را به ترک گناه وامی دارد؛ و کسی که گناهان را ترک نکند فاقد این جزء از ایمان است، و مراد پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این که فرموده است: زناکار در حال زنان مؤمن نیست همین است (۱)، و منظور نفی ایمانی نیست که به علوم مکاشفه برگشت دارد، مانند علم به خدا و علم به یگانگی و صفات و کتب و پیامبران او، چه زنا و گناهان دیگر موجب نفی این ها نیست، و این که از زنا کار نفی ایمان شده برای این است که این گناه انسان را از خدا دور می کند، و موجب خشم اوست. چنان که هرگاه پزشک بگوید این زهری کشنده است و نباید آن را خورد، اگر بیمار آن را بخورد، باید گفت وی آن را در حالی خورده که به پزشک ایمان نداشته است، و این بدان معنا نیست که بیمار به وجود پزشک معتقد نبوده و یا پزشک بودن او را تصدیق نکرده، بلکه مراد این است که به گفتار پزشک که این زهری کشنده می باشد اعتقاد نداشته است، زیرا کسی که علم به زهر دارد هرگز آن را نمی خورد. بنابراین روشن است که گنهکار ناقص الایمان است، و ایمان منحصر به یک شاخه نیست بلکه هفتاد و چند شاخه دارد که بالاترین آن گواهی لا إله الاّ الله و پست ترین آن زدودن مانع از راه است، و این بدان می ماند که کسی بگوید: انسان موجود یک پارچه ای نیست بلکه هفتاد و چند جزء است، که بالاترین آنها قلب و روح، و پست ترین آنها بر طرف کردن زدودنیها از پوست بدن است، به این معنا که موی شارب و ناخنهایش را کوتاه کند، و بدنش را از پلیدیها پاکیزه سازد، تا از حیوانات ولگرد و آلوده به کثافات جدا و از مشابهت به جاندارانی که با طول سمّ و چنگال شکلی زشت و ناپسند دارند ممتاز شود، و این مثال مطابق با واقع است، زیرا ایمان مانند انسان است، که اگر از شهادت دادن به یگانگی

۱- (۲۶) از احادیث ابو هریره است که مورد اتفاق می باشد و ترمذی آن را روایت کرده است، ج ۱۰، ص ۹۱.

خداوند تهی باشد بکلی باطل، و مانند انسانی فاقد روح و روان است. همچنین کسی که از ایمان جز شهادتین را فرا نگرفته مانند انسانی بی دست و پا و کور است که همه اعضای ظاهری و باطنی خود را از دست داده، هر چند روح در تنش باقی است، و هر کس حالش بدین گونه باشد در آستانه مرگ قرار دارد و روح ناتوان او که تنها مانده و از اعضا و جوارحی که او را کمک و یاری می دادند جدا شده است بزودی از تنش خارج خواهد شد. به همین گونه کسی که از ایمان جز شهادتین را نیاموخته است، و در عمل و ایفای وظایف دینی کوتاهی می کند، ممکن است بزودی با وزش تندبادهایی که در پیشاپیش ورود فرشته مرگ درخت ایمان را به لرزش در می آورد نهال ایمانش را از بیخ و بن برآورد؛ چه هر ایمانی اگر ریشه هایش در جان آدمی محکم و استوار نشده، و شاخه هایش در اعمال او موجود نباشد در برابر گردبادهای هولناکی که به هنگام ظهور فرشته مرگ وزیدن می گیرد تاب مقاومت نخواهد داشت، و بیم آن است که دچار سوء عاقبت شود مگر این که درخت ایمان خود را در طول گذشت روزها و ساعتها به آب طاعت آبیاری کرده و ریشه های آن در جان او رسوخ کرده و استوار شده باشد. این که گنهکار به کسی که فرمانبردار خداوند است می گوید: من مانند تو مؤمنم گفتارش مانند گفتار کدوبن به درخت صنوبر است که به او گفت من درختی هستم و تو هم درختی هستی و صنوبر چه پاسخ نیکویی به او داد که گفت: هنگامی که بادهای پاییز بوزد و ریشه های تو از جا کنده شود، و برگهایت پراکنده گردد نتیجه این خود بینی را از این همنامی با من خواهی دانست، و غرور تو از این مشارکت در نام با همه غفلت تو از نداشتن آنچه مایه ثبات و پایداری درختان است بر طرف خواهد شد. آری هنگامی که غبار فرونشیند خواهی دید در زیر پای تو اسب است یا الاغ؛ و این امری است که در پایان نمایان خواهد شد. به همین سبب است که رگهای دل عارفان از بیم دواعی مرگ و مقدمات سهمناک آن که تنها اندکی از مردم بر آن پایداری می کنند بریده می شود. از این رو گنهکاری که به سبب گناهان خود از خلود در آتش بیم نکند مانند تندرستی است که به سبب برخورداری از سلامت بدن در انواع شهوتهای زیانبار فرورود، و چون مرگ غالباً به صورت ناگهانی واقع نمی گردد به او گفته می شود: تندرست از بیماری بیم دارد، و چون بیمار شود از مرگ می ترسد. همچنین گنهکار از سوء عاقبت بیمناک است سپس چون دچار بدفرجامی شود خلود او در آتش لازم می گردد. چه گناهان نسبت به ایمان

مانند خوراکیهای زیانمند نسبت به بدن است. این خوراکیها پیوسته در بدن جمع می شوند، و مزاج آدمی را دستخوش دگرگونی می کنند و او زمانی آن را احساس می کند که مزاج وی دچار تباهی شود و یک باره بیمار گردد و سپس ناگهان فوت کند. گناهان نیز به همین گونه اند، زیرا همان طوری که هر کس از هلاکت در این دنیای ناپایدار بیمناک است لازم است در هر حالی که باشد از هر نوع سموم و خوراکیهایی که برای او زیان دارد بپرهیزد به طریق اولی بر کسی که از هلاکت ابدی بیم دارد بپرهیزد از گناه واجب می باشد، و اگر او به خوردن زهر مبادرت ورزد چون پشیمان شود لازم است آن را قی کند و با سرعت هر چه بیشتر آنچه را خورده است برگرداند و آنها را از معده اش خارج سازد، تا اقدام خود را در خوردن زهر که سبب شده بدنش در آستانه مرگ قرار گیرد تلافی کرده باشد، هر چند آنچه را ممکن بود از دست بدهد جز دنیایی فانی و زود گذر نبوده است.

از این رو آن که خود را به سموم دین که عبارت از گناهانند می آلودد بر او واجب تر و سزاوارتر است که از گناه دست بازدارد، و تا مهلت جبران سپری نشده و عمر باقی است به قدر ممکن به تدارک گذشته خود پردازد، زیرا آنچه از این زهر بر خود بیم دارد از دست رفتن آخرت است که در آن نعمتهایی دائمی و سلطنتی عظیم است، و از دست رفتن آن موجب دخول در آتش دوزخ می باشد که عمر دنیا اگر هم چند برابر شود کمتر از عشری از اعشار مدت آن است، چه بی تردید مدت آن پایانی ندارد. بنابراین به سوی توبه بشتابید پیش از آن که زهر گناهان در روح ایمان چنان کارگر شود که اختیار از دست پزشکان بیرون رود، و پرهیز و مداوا سودی نداشته باشد، و اندرز ناصحان و موعظه و اعظان در انسان تأثیر نبخشد، و این گفتار بر او صدق کند که وی از جمله هالکان و نابودشدگان و از کسانی است که خداوند درباره آنان فرموده است: *إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ، وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۱)* و آیه مراد کافرانند، زیرا برایت روشن شد که ایمان هفتاد و چند شاخه دارد، و زنا کار در حال زنا مؤمن نیست، و کسی که از شعبه ها و فروع

ص: ۲۴

---

۱- (۲۷) یس ۸/ تا ۱۰: ما در گردنهای آنها غلهایی قرار دادیم که تا چانه ها ادامه دارد و سرهای آنها را به بالا نگهداشته است و در پیش روی آنها سدی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدی، و چشمان آنها را پوشانده ایم لذا چیزی را نمی بینند. برای آنها یکسان است چه آنان را بیم دهی و یا بیم ندهی، ایمان نمی آورند.

ایمان محجوب است در پایان از اصل ایمان نیز محجوب خواهد شد، چنان که اگر کسی همه اعضا و جوارح خود را که به منزله شاخه های درخت وجود انسانند از دست بدهد به سوی مرگ که نابودکننده جان و اصل وجود اوست، کشانیده خواهد شد، چه بدون فرع اصل بقایی ندارد، و بدون اصل فرع وجود نخواهد داشت، و اصل و فرع جز در یک چیز با هم تفاوت ندارند، و آن این است که وجود فرع و بقای آن مستلزم وجود اصل است اما وجود اصل بسته به وجود فرع نیست لیکن بقای آن مستلزم وجود فرع می باشد؛ بنابراین بقای اصل منوط به وجود فرع، و وجود فرع مستلزم وجود اصل است. علوم مکاشفه و علوم معامله مانند اصل و فرع متلازم و وابسته به یکدیگرند و هر یک از دیگری بی نیاز نیست، هر چند یکی به منزله اصل و دیگری در حکم تابع می باشد. علوم معامله اگر انسان را به عمل و ادار نکند عدم آن بهتر از وجود آن است، زیرا در این صورت آنچه از این دانش خواسته شده به دست نیامده و علاوه بر آن مؤید حجت بر ضد صاحب آن خواهد بود. به همین سبب عذاب دانشمند فاجر از عذاب نادان فاجر شدیدتر است چنان که در کتاب علم احادیث آن را ذکر کرده ایم.

### وجوب توبه همگانی است

(۱) بر همه افراد در همه احوال واجب است و هیچ کس از آن مستثنا نیست.

بدان ظاهر کتاب خدا بر همین مطلب دلالت دارد، زیرا فرموده است: **وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا (۱)** این خطاب عام و همگانی است. بینش انسان نیز همین را حکم می کند؛ چه معنای توبه بازگشت از راهی است که انسان را از خداوند دور و به شیطان نزدیک می سازد و گمان نمی رود این کار جز از خردمند ساخته باشد، و نیروی خود تنها پس از تکامل غریزه شهوت و غضب و دیگر صفات ناپسندی که وسایل شیطان برای گمراه کردن انسانند کمال می یابد؛ چه عقل زمانی کامل می شود که انسان به چهل سالگی نزدیک شده باشد، و اصل و مایه آن به هنگام بلوغ حاصل، و مبادی و اصول آن پس از گذشت هفت سال ظاهر می شود. شهوات سپاه شیطانند و عقول لشکریان فرشتگان این ها هنگامی که در یک جا گرد آیند ناگزیر جنگ میان آنها بر پا می شود، زیرا آنها با هم کنار نمی آیند و ضد یکدیگرند. تضاد آنها مانند تضاد شب و روز و نور و ظلمت است، و هر

ص: ۲۵

زمان یکی از آنها چیره شود ناگزیر دیگری مقهور و سرکوب می گردد. هرگاه شهوات در روزگار نوجوانی و جوانی پیش از آن که عقل کامل یابد تکمیل شود سپاه شیطان سبقت می گیرد و بر هدف چیره می شود و دل به آن انس می یابد و ناچار مقتضیات شهوات عادت او می شود، و این امر بر او غلبه می یابد به گونه ای که جدا شدن و دل کندن از آن برایش دشوار می گردد. سپس عقل با لشکرش که حزب خدا و رهایی بخش دوستان او از چنگ دشمنانش می باشد کم کم فرا می رسد در این موقع هرگاه سپاه عقل تقویت و تکمیل نشود کشور قلب بکلی تسلیم شیطان می شود، و آنچه را آن ملعون وعده داد بر آورده می کند، در آنجا که گفته است: **لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا (۱)**. اگر عقل قوت و کمال یابد نخستین کار او ریشه کن کردن سپاه شیطان از طریق در هم شکستن شهوات و دوری جستن از عادات بد، و باز گردانیدن طبع با قهر و غلبه به سمت عبادات خواهد بود، و توبه هم معنایی جز این ندارد. در واقع این امر بازگشت از راهی است که راهنمای آن شهوات و نگهبان آن شیطان است به راه خدا. بی شک در عالم وجود هیچ انسانی نیست جز این که شهوتش بر خودش پیش دارد، و در طبیعتش غریزه ای که سرمایه کار شیطان است بر غریزه ای که دستمایه فرشتگان است مقدم می باشد؛ بنابراین بازگشت از اعمال گذشته که در جهت کمک به هوسها و شهوتها صورت گرفته بر هر انسانی ضروری است. در این صورت کسی که در حال کفر و جهل به حد بلوغ رسد بر او واجب است از کفر و جهل خود توبه کند، و آن که به پیروی از پدر و مادرش در حال مسلمانی بالغ شده لیکن از حقیقت اسلام خود بی خبر است بر اوست که با فهمیدن معنای اسلام از غفلت خود تائب شود، زیرا مادام که خود مسلمان نگردد اسلام پدر و مادرش به حال او سودی ندارد؛ و اگر این معنا را فهمید بر او واجب است از خوی و روش خود در پیروی از شهوات بدون هیچ مانع باز گردد، و در امساک و بخشش و عمل و ترک آن در قالب حدود و احکام الهی اقدام کند، و این امر از سخت ترین مراحل توبه است و بسیاری در این راه درمانده و نابود شده اند، و همه این ها رجوع و توبه به شمار می آید. بنابراین آشکار شد که توبه نسبت به هر شخصی واجب عینی است، و تصور نمی رود بشری از آن بی نیاز باشد، همچنان که آدم ابو البشر از آن بی نیاز نشد، و بی شک وجود فرزند هرگز گنجایش چیزی را که وجود پدر گنجایش آن را نداشته است، دارا نیست.

ص: ۲۶

اما بیان وجوب توبه به طور مداوم و در همه حالات برای این است که هر بشری از ارتکاب گناه به وسیله اعضا و جوارح خود فارغ نیست؛ و اگر برخی احوال از گناه به وسیله اعضای خود فارغ باشد از اندیشه گناه توسط قلب رها نیست، و چنانچه از اندیشه گناه هم آزاد باشد از وسوس شیطان به سبب القای خطورات پراکنده ای که انسان را از یاد خدا غافل می کند رها نیست؛ و اگر از این هم آزاد باشد از غفلت و قصور در خدانشناسی و تحصیل علم به صفات و آثار او خالی نیست. همه این ها نقص است و معلول اسبابی است و ترک این اسباب به وسیله اشتغال به اضداد آنها و بازگشت از آن راه و در آمدن در راهی که ضد آن است میسر می باشد. مراد از توبه همین رجوع و بازگشت است، و گمان نمی رود هیچ انسانی از این نقایص خالی باشد، بلکه تفاوت آنها در اندازه و مقدار این نقایص است. اما در مورد اصل توبه و آن امری است که ناگزیر باید انجام شود، و در این باره پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بر دل من پرده ای افکنده می شود تا آنجا که در شبانه روز هفتاد بار استغفار می کنم.» (۱) از این رو خداوند آن حضرت را گرامی داشته و فرموده است: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ (۲) و هرگاه حال پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) چنین باشد حال دیگران چگونه خواهد بود! می گویم: در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات بیان کردیم که گناه پیامبران و اوصیای آنها (علیه السلام) از قبیل گناهان ما نیست، بلکه آن ترک دوام ذکر و اشتغال به مباحات است. و این کار باعث محرومیت آنان از مزید اجر و پاداش می باشد. در کافی به سند حسن از علی بن رثاب رویت شده که گفته است: از ابا عبد الله (علیه السلام) درباره قول خداوند متعال پرسیدم که فرموده است: وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ آیا آنچه به علی (علیه السلام) و پس از وی به خاندانش رسید به سبب اعمال آنها بوده است در حالی که آنان خاندان طهارت و عصمت بوده اند؟ فرمود: «پیامبر خدا در شبانه روز صد

ص: ۲۷

۱- (۳۰) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۷۲ از حدیث اغر مزنی جز این که در آن آمده است: در هر روز صد بار، همچنین ابی داود آن را به همین گونه روایت کرده، لیکن ابن اثیر در النهایه آن را به نحوی که در متن آمده نقل کرده است، منظور پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از این مطلب سهو است که هیچ بشری از آن فارغ نیست، زیرا قلب مطهر آن حضرت پیوسته متوجه حق تعالی بوده و اگر گاهی به سبب اشتغال به امور امت و مصالح این دو مورد عروض و عوارض بشری قرار گرفته آن را گناه و تقصیر شمرده و از آن استغفار کرده است.

۲- (۳۱) فتح/۲:.... تا خداوند گناهان گذشته و آینده ات را ببخشد.

بار به درگاه خدا توبه و استغفار می کرد بی آن که گناهی کرده باشد، همانا خداوند دوستانش را به مصائب مخصوص دچار می کند. تا آنان را در برابر تحمیل مصائب اجر و پاداش دهد، بی آنکه گناهی مرتکب شده باشند؛<sup>(۱)</sup> یعنی گناهی مانند گناهان ما.

و نیز به سند خود از ابی بصیر از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که گفته است: «از آن حضرت درباره آیه: فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ<sup>(۲)</sup> پرسیدم، فرمود: ای ابا محمد به خدا سوگند سلطه شیطان نسبت به مؤمن بر بدن اوست و بر دینش سلطه ای ندارد. شیطان بر ایوب مسلط شد و خلقتش را زشت و بدنما کرد اما بر دینش سلطه نیافت، و گاهی بر بدنهای مؤمنان تسلط می یابد بدون این که بر دین آنها سلطه و قدرتی بیابد.» غزالی می گوید: اگر بگویی روشن است که خیالات و اوهامی که عارض قلب می شود نقص است و کمال انسان در رهایی او از اینهاست، همچنین قصور در معرفت کنه جلال الهی نقص است، و هر قدر بر معرفت آدمی افزوده شود بر کمال او افزوده می شود، و انتقال از مراحل نقصان به سمت کمال رجوع و بازگشت است و رجوع و بازگشت همان توبه است، و این ها همه فضیلتند نه فریضه، و گفتن این که توبه در همه احوال واجب است اطلاق دارد، در حالی که توبه از این امور واجب نیست، زیرا رسیدن به درجات کمال در شرع واجب نشده است. بنابراین مراد از این که توبه در همه احوال واجب است چیست؟ اینک بدان همان گونه که پیش از این گفته شد انسان اصولاً و بر حسب فطرت از میل به پیروی از شهوات خالی نیست، و معنای توبه تنها ترک این شهوات نمی باشد بلکه توبه کامل عبارت از جبران اعمال گذشته و هر شهوتی است که انسان پیروی کرده، و از آن غبار ظلمتی بر دلش نشسته است، همان گونه که از نفس انسان بخار تیره ای برمی خیزد و بر روی صفحه صاف آینه می نشیند و در صورت تراکم به صورت زنگار در می آید، همچنین اگر تیرگی شهوات بر روی هم انباشته شود صفحه دل چرکین و دچار زنگ و ریم می شود، چنان که خداوند متعال فرموده است:

ص: ۲۸

---

۱- (۳۲) شوری/۳۰: هر مصیبتی به شما برسد به سبب اعمالی است که انجام داده اید و بسیاری را نیز عفو می کند. خبر همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۵۰، به شماره ۲.

۲- (۳۳) نحل/۹۸ و ۹۹: هنگامی که قرآن می خوانی از شر شیطان رانده شده به خدا پناه ببر، چه او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می کنند تسلطی ندارد. خبر همان مأخذ، ج ۸ (کتاب الروضه) ص ۲۸۸.



كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱) و چون چرك و زنگار تراكم پيدا كند جزء سرشت او مي شود و بر دل او نقش مي بندد، همچون پليديهايي كه بر صفحه آينه مي نشيند كه اگر متراكم شود و ديري بگذرد در جرم آهن فرومي رود و آن را تباه مي سازد، و ديگر قابل صيقل زدن و زدودن زنگك نيست و اين پليدي جزء وجود او مي شود. براي جبران پيروي از شهوات ترك آنها در آينده كافي نيست بلكه ناگريز بايد زنگارهايي كه بر صفحه دل نقش بسته زدوده گردد؛ همچنان كه براي ظهور صور در آينه قطع نفس و بخاراتي كه صفحه آينه را تيره مي سازد. به آينده موكل كردن بي آنكه هم اكنون زنگارهايي را كه بر آن نقش بسته بزدايند كفايت نمي كند؛ و همان گونه كه گناهان و شهوات ظلمت و تيرگي بر مي خيزد و سرزمين دل را فرا مي گيرد، از طاعات و ترك شهوات نيز انواري به تابش در مي آيد و بر اثر تيرگيهاي گناه از ميان مي رود. سخن پيامبر (صلي الله عليه و آله) كه: «به دنبال كار بد كار نيك انجام دهيد تا آن را بزدايد» (۲) به همين مطلب است. بنا بر اين بنده در هيچ حالي از احوال بي نياز نيست از اين كه آثار گناهان خود را با به جا آوردن حسنات و كارهاي نيكي كه ضد آنها باشد از دل خويش محو كند. البته اين امر در مورد كسي است كه نخست دل او صفا و جلای خود را يافته و سپس به سبب عوارضي تيرگي پيدا کرده است. امّا آن كه در نخستين مرحله صيقل دادن دل است كار او به درازا مي انجامد، زيرا زدودن زنگار از چهره آينه مانند ساختن خود آينه نيست و صيقل دادن دل كارهاي طولاني و وقفه ناپذير لازم دارد و همه آنها به توبه باز مي گردد.

امّا در پاسخ گفتار تو كه به اين ها واجب گفته نمي شود، بلكه آنها فضيلت كمالند بايد بداني كه واجب را دو معناست: يكي همان است كه مورد فتواي شرع مي باشد، و همه مردمان در برابر آن وظايفي مشترك دارند كه اگر همگي اين وظايف را انجام دهند هرگز جهان ويران نمي شود. ليكن اگر همه مردم مكلف شوند آن چنان كه سزاوار است از خداوند بترسند و تقواي الهي داشته باشند، امور معيشت و زندگي تعطيل و دنيا بكلي متروك و همين امر به بطلان تقوا منجر خواهد شد، زيرا چنانچه امور معيشت تباه شود كسي در راه تقوا تلاش نخواهد كرد، بلكه مشاغلي از قبيل بافندگي و كشاورزي و

ص: ۲۹

۱- (۳۴) مَطْفَفِين/۱۴: چنين نيست كه آنها مي پندارند بلكه اعمالشان چون زنگاري بر دلهايشان نشسته است.

۲- (۳۵) اين حديث را ترمذي با زياده اي در اوّل و آخر آن روايت کرده و آن را حسن و صحيح دانسته است. اين روايت پيش از اين در كتاب رياضت نفس آورده شده است.

نانوایی که مورد احتیاج آحاد مردم است همه عمر آنها را مصروف خود خواهد داشت.

بنابراین از این نظر هیچ یک از درجاتی که ذکر شد واجب نیست. اما واجب دوم همان است که برای رسیدن به قرب مطلوب در درگاه باری تعالی و احراز مقام محمود میان صدیقان از آن گریزی نیست، و برای دست یافتن به آن توبه از همه آنچه ذکر کردیم واجب است؛ چنان که اگر کسی بخواهد نماز مستحبی به جا آورد طهارت بر او واجب است زیرا جز با طهارت نمی توان نماز گزارد. اما کسی که به نقصان و حرمان از ثواب نماز مستحبی خشنود است طهارت به خاطر آن بر او واجب نیست، همان گونه که گفته می شود چشم و گوش و دست و پا شرط وجود انسان است، یعنی اگر آدمی بخواهد انسان کاملی باشد که از انسانیت خود سود برد و به وسیله آن در دنیا به درجات عالی برسد مشروط است به این که اعضای مذکور را داشته باشد. لیکن اگر کسی به صرف زنده بودن قانع و به این که مانند لاشه ای بر چوبه قصاب و یا همچون تکه پارچه ای بدور افتاده باشد دیگر برای چنین زندگی چشم و دست و پا شرط نیست. بنابراین واجباتی که مورد فتوای عموم علماست انسان را به سر منزل نجات نمی رساند؛ و اصل نجات مانند اصل حیات است، و سعادتهایی که به وسیله آنها نجات و رستگاری فراهم می شود به منزله اعضا و آلاتی است که توسط آنها حیات و زندگی به دست می آید. تلاش پیامبران و اولیای الهی و دانشمندان و بزرگان یکی پس از دیگری در این راه به کار رفته و فعالیت آنها بر این محور دور می زده و نسبت به آن حرص و رغبتی شدید داشته اند؛ و برای همین هدف، یعنی رسیدن به سر منزل رستگاری بوده که همه خوشیها و لذات دنیا را ترک کرده اند؛ تا آنجا که عیسی (علیه السلام) به هنگام خوابیدن سر بر سنگ گذاشت، شیطان نزد او آمد و گفت: آیا دنیا را برای آخرت ترک نکرده بودی؟ عیسی (علیه السلام) گفت: آری مگر چه شده است؟ شیطان گفت: سر بر سنگ گذاشتن خوشی و تنعم به دنیاست، چرا سرت را بر زمین نمی گذاری؟ عیسی (علیه السلام) سنگ را به دور انداخت و سرش را بر روی زمین گذاشت تا از تنعم و رفاه توبه کرده باشد. آیا عیسی (علیه السلام) نمی دانست در عموم فتواها سر بر زمین گذاشتن واجب نیست؟ پس در احوال اینان تأمل کن، همانهایی که از همه خلائق به خدا و راه خدا و مکر خدا و موارد غرور به خدا داناتر و آگاه تر بودند، و مبادا که حتی یک بار زندگی دنیا تو را بفریبد، و زنهار بلکه هزار بار زنهار، که شیطان تو را فریب دهد. این ها اسراری است که هر کس عبیر آنها را بوییده دانسته است که توبه نصح

در هر نفس زدنی برای عبد سالک واجب است، هر چند به اندازه نوح پیامبر (علیه السلام) عمر او به درازا کشد، و می داند که توبه بی هیچ مهلت و فرصتی واجب فوری است. راست است آن که گفته است: اگر خردمند در طول باقیمانده عمر خویش جز بر عمر گذشته خود نگرید که آن را در غیر طاعت خداوند صرف کرده بجاست، و سزاوار است که تا زمان مرگ از آن دچار غم و اندوه باشد. و معلوم نیست حال کسی که آینده عمر خویش را مانند گذشته در جهل و نادانی به سر می برد چگونه خواهد بود. این سخن برای آن گفته شده است که فی المثل اگر خردمند گوهر نفیسی را دارا باشد، و آن را بی آنکه سودی عاید او شود از دست دهد ناچار بر فقدان آن گریه خواهد کرد. و اگر از دست رفتن آن نیز سبب نابودی او شود بی گمان گریه او بیشتر و شدیدتر خواهد بود، در حالی که هر ساعتی از عمر بلکه هر نفسی گوهر نفیسی است که نه جانشینی دارد و نه عوضی، و همین یک نفس شایستگی آن را دارد که تو را به سعادت جاودانی برساند، و از شقاوت ابدی برهاند. در این صورت کدام گوهر از این نفیس تر و ارزشمندتر است؛ و اگر آن را در غفلت و بی خبری از دست دهی بی شک زیانی بزرگ و آشکار نصیب خود کرده ای؛ و اگر آن را در گناه و نافرمانی خدا صرف کنی خود را دچار هلاکتی بزرگ ساخته ای؛ و اگر به این مصیبت اشک نمی ریزی به سبب جهل و نادانی تو است. بی شک بلای نادانی بزرگترین مصیبتی است تو است. لیکن نادانی مصیبت است که مصیبت زده نمی داند او دچار آن است، زیرا خواب غفلت میان او و بینش وی حایل شده است چه: «مردم در خوابند هنگامی که مردند بیدار می شوند». در آن موقع بر هر مفلسی افلاس او، و بر هر مصیبت زده ای مصیبت او مکشوف خواهد شد، در حالی که از تدارک آنها نومیدند.

یکی از عارفان گفته است: هنگامی که فرشته مرگ بنده ظاهر می شود به او اعلام می کند که تنها یک ساعت از عمر تو باقی است و تو بیش از آن حتی به اندازه یک چشم به هم زدن زنده نخواهی بود، در این موقع به بنده غم و اندوه و حسرتی دست می دهد که کاش تمامی دنیا یکسره از آن او بود و وی آن را می داد تا یک ساعت دیگر بر این ساعت افزوده می شد و در آن به پوزشخواهی و جبران کوتاهیهای خود می پرداخت، در حالی که هیچ راهی برای رسیدن به این آرزو در پیش روی خود نمی بیند، و این نخستین معنا از معانی قول خداوند متعال است که: **وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ (۱)** و نیز به همین قضیه

ص: ۳۱

---

۱- (۳۶) سبأ/۵۴: (سرانجام) میان آنها و آنچه مورد علاقه آنان بود جدایی افکند شد.

کرده و فرموده است: مَنْ قَبِلَ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ، وَ لَنْ يُؤَخَّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا (۱) گفته شده است معنای اجل قریبی که درخواست می کند این است که هنگامی که پرده از پیش چشم بنده برداشته می شود می گوید: ای فرشته مرگ یک روز به من مهلت ده تا از پیشگاه پروردگارم پوزش بخواهم و کار نیکی توشه راه خود سازم. فرشته به او پاسخ می دهد:

روزها را به پایان بردی و دیگر روزی باقی نیست، می گوید: ساعتی مرا مهلت ده، پاسخ می دهد: ساعتها را به سر رسانیدی و هیچ ساعتی باقی نیست، پس از آن در توبه بر روی او بسته می شود، و روح او را به خروج از تن وامی دارد، و نفسهایش در سینه اش به شماره می افتد، و تلخی نومیدی را از تدارک اعمال، و اندوه پشیمانی را از تزییع عمر اندک اندک احساس می کند، و در نتیجه این هول و هراسها اصل ایمان او دستخوش اضطراب می شود. پس هنگامی که جان از بدنش خارج گردد چنانچه از سوی خداوند به او نظر رحمت شود روح او بر آیین توحید از تنش بیرون می رود، و این همان حسن عاقبت است، و اگر شقاوت مقدر او بوده است روح او با شک و نگرانی از بدنش جدا می شود و این بدی عاقبت است. در این مورد خداوند متعال فرموده است: وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ (۲)، بلکه توبه همان است که خداوند متعال فرموده است: إِنَّمَّا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ (۳) یعنی دیری از زمان ارتکاب گناهش نمی گذرد که پشیمان می شود، و به دنبال آن با به جا آوردن حسنه و اعمال نیک آثار گناهش را محو می کند پیش از آن که زنگار بر دلش متراکم شود و دیگر قابل زدودن نباشد، از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «به دنبال گناه کار نیک به جا آوردن تا آن را محو کند»؛ و به همین سبب لقمان به

ص: ۳۲

۱- (۳۷) منافقین/ ۱۱ و ۱۲:....پیش از آن که مرگ یکی از شما فرارسد و بگوید: پروردگارا، چرا مرا مدت کمی به تأخیر نینداختی تا صدقه دهم و از صالحان باشم. خداوند هرگز مرگ کسی را هنگامی که اجلش فرارسد به تأخیر نمی اندازد.

۲- (۳۸) نساء/ ۱۸: و برای کسانی که کارهای بد انجام می دهند تا آنگاه که مرگ یکی از آنها فرا می رسد می گوید: هم اکنون توبه کردم.

۳- (۳۹) نساء/ ۱۹: توبه تنها برای کسانی است که کار بدی را از روی نادانی انجام می دهند سپس بزودی توبه کنند.

فرزندش گفته است: ای پسرک من در توبه تأخیر مکن که مرگ ناگهان می آید، و کسی که از توبه طفره می رود، و آن را از امروز به فردا موکول می کند دو خطر بزرگ متوجه اوست: یکی آن که بر اثر گناه تیرگیها بر دل او مترکم می شود تا آنجا که زنگار بر دل او می نشیند و بر آن نقش می بندد به گونه ای که دیگر قابل زدودن نیست، دوم آن که ممکن است بیماری یا مرگ بر او سبقت گیرد، و دیگر فرصتی نیابد تا آثار گناهان را از دل خود بزاید، از این رو در حدیث آمده است: «بیشتر فریاد دوزخیان از امروز و فردا کردن است.» (۱) بی گمان هر کس دچار هلاکت شده بر اثر ملاحظه و امروز و فردا کردن بوده است، چه سیاه کردن دل کاری آماده و نقد، و جلا دادن آن از طریق طاعت عملی نسبی و در گرو آینده است، و ممکن است دست مرگ او را برباید و با قلبی ناسالم در پیشگاه خداوند حاضر شود، در حالی که رستگار آن کس است که خدا را با قلب سلیم دیدار کند. بی شک دل امانتی از خدا نزد بنده است. همچنین عمر و دیگر اسباب طاعت همه امانتهای خداوندند، بنابراین هر کس در امانت خیانت ورزد، و نتواند خیانت خود را جبران کند وضع او خطرناک است.

یکی از عارفان گفته است: خداوند در نزد بنده خویش دو راز پنهان دارد، که آن دو را از طریق الهام در گوش او گفته است، یکی آن که به هنگام خروج انسان از شکم مادرش به او می گوید: ای بنده من، تو را با ظاهری پاکیزه به دنیا در آوردم، و عمرت را به تو ودیعه دادم، و تو را امانتدار آن قرار دادم پس بنگر چگونه امانت را نگهداری می کنی، و چگونه مرا دیدار خواهی کرد، دوم به هنگام بیرون رفتن روح از تنش می باشد که خداوند می فرماید: ای بنده من، با امانتی که نزد تو دارم چه کردی؟ آیا آن را نیکو نگه داشتی تا به هنگام دیدار من تو بر عهد خود پایدار، و من بر وفای به آن بر قرار باشم، یا آن را ضایع ساختی تا تو را با بازخواست و عقاب دیدار کنم. قول خداوند متعال به همین مطلب دارد که فرموده است: **أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ** (۲) و نیز فرموده است:

وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ (۳)

ص: ۳۳

۱- (۴۰) عراقی گفته است: سندی برای این حدیث نیافتم.

۲- (۴۱) بقره/۴۰: ... به پیمانی که با من بسته اید وفا کنید تا من نیز به پیمان شما وفا کنم.

۳- (۴۲) مؤمنون/۸: و آنها که امانتها و عهد خود را مراعات می کنند.

(۱) بدان اگر معنای قبول را فهمیده باشی شک نخواهی کرد که هر توبه صحیحی مقبول است؛ چه آنهایی که به نور بصیرت به مسائل می نگرند، و از انوار قرآن مدد می گیرند دانسته اند که هر قلب سلیمی مقبول در گاه الهی است و در روز واپسین در جوار رحمت خداوند متنعم و آماده است که با چشمان باقی خود خدا را می بینند و می دانند که دل در اصل سالم آفریده شده؛ چه هر مولودی بر اساس فطرت زاده می شود؛ و آنچه سلامت دل را از میان می برد تیرگی است که از غبار گناه و ظلمت آن بر می خیزد و صفحه دل را فرا می گیرد؛ و نیز آگاهند که آتش پشیمانی این غبار را از میان می برد، و روشنی اعمال نیک تیرگی گناه را از دل می زداید؛ و همان گونه که ظلمت شب تاب ایستادگی در برابر روشنی روز را ندارد و چرکینی در برابر زدودن صابون باقی نمی ماند، تاریکی گناه نیز نمی تواند در مقابل نور حسنات پایداری کند؛ و همچنان که پادشاهان جامه چرکین را نمی پذیرند تا لباس خود کنند، خداوند متعال نیز قلب تاریک را نمی پذیرد تا در جوار او قرار گیرد؛ و نیز همان گونه که به کار گرفتن جامه به هنگام انجام دادن کارهای پست باعث چرکین شدن آن می شود و شستن آن با صابون و آب گرم آن را پاکیزه می سازد، به کارگیری دل از طریق ارضای شهوات نیز موجب چرکینی و آلودگی آن می شود و سرشک دیده و سوزش ندامت آن را پاک و پاکیزه می گرداند. و هر قلب پاک و طاهر مقبول در گاه الهی است؛ چنان که هر جامه پاکیزه ای مقبول و پذیرفتنی است. اما آنچه بر تو است تزکیه و پاکیزه داشتن دل است، اما قبول امری است که مربوط به فضل خداوند و مسبوق به قضای ازلی است که برگشت پذیر نیست، و در قول خداوند متعال فلاح نامیده شده و فرموده است: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، (۱) و نیز: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا (۲) کسی که از روی تحقیق راهی روشن تر و شناختی درست تر از مشاهده با چشم نشناخته، و ندانسته است که دل به سبب گناه و اطاعت دو تأثیر متضاد در او پیدا می شود که بر سبیل استعاره یکی را ظلمت و جهل، و دیگری را نور و علم می نامند، و میان نور و ظلمت تضادی آشکارا وجود دارد و اجتماع آنها ممکن نیست، چنین کسی از دین جز قشر آن را نشناخته و به دل او چیزی جز نامهایی از آن راه نیافته است. و دلش در پوششی ضخیم قرار گرفته

ص: ۳۴

۱- (۴۳) مؤمنون/۲: مؤمنان رستگار شدند.

۲- (۴۴) شمس/۱۰: که هر کس نفس خود را تزکیه کرده رستگار شده است.

است که نمی تواند حقیقت دین بلکه حقیقت خویش و صفات خود را بشناسد؛ و کسی که نسبت به نفس خود نادان باشد نسبت به غیر خود نادانتر است. مقصود من از نفس دل است زیرا به وسیله دلش غیر دل را می شناسد، و آن که خود را نمی شناسد چگونه می تواند غیر خود را بشناسد. کسی که گمان می کند توبه اگر هم صحیح باشد ممکن است پذیرفته نشود مانند کسی است که گمان می کند خورشید طلوع می کند لیکن تاریکی بر طرف نمی شود، و جامه با صابون شسته می شود ولی چرک آن زائل نمی گردد، مگر این که بر اثر طولانی شدن تراکم چرک در درون جامه و زوایای آن صابون نتواند آنها را از میان ببرد، و این مانند کسی است که گناهان را پشت سر هم مرتکب شود تا ارتکاب گناه طبیعت و زنگار دل او گردد، البته چنین دلی به حق باز نمی گردد، و توبه نمی کند.

آری گاهی به زبان می گوید توبه کردم، اما این توبه او مانند سخن لباس شویی است که می گوید جامه را شستم در حالی که آن جامه مادامی که چرکینی آن موجود باشد و با به کار بردن چیزی که ضد آن است تغییر نکند اصلاً نظیف اصلاً نظیف و پاکیزه نمی شود. این مثال در موردی است که اصل توبه ممتنع شود و وقوع این حالت بعید به نظر نمی رسد، بلکه این امر بر همه مردمی که به دنیا رو آورده و کاملاً از خداوند اعراض کرده اند غلبه دارد.

اگر چه این سخنان که در زمینه قول توبه گفته شد برای صاحبان بینش کافی است لیکن در تأیید آنها آیات و احادیث و اخباری را نیز ذکر می کنیم، زیرا هر سخنی که به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مستند نباشد قابل وثوق و اعتماد نیست. خداوند متعال در این باره فرموده است: **وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ (۱)** و نیز فرموده است: **غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ (۲)**، و آیات دیگری جز این ها.

پیامبر (صلی الله علیه و آله)، فرموده است: «خداوند به توبه بنده اش شادمان تر از...» **(۳)** و فرح و خوشحالی پس از قبول می آید، و نشان پذیرفته شدن توبه و افزودن بر آن است.

و نیز فرموده است: «خداوند عزّ و جلّ برای قبول توبه بدکاران شب تا به روز و برای بدکاران روز، تا به شب دست خود را می گشاید، تا آنگاه که خورشید از مغرب بدمد.» **(۴)**

ص: ۳۵

۱- (۴۵) شوری/۲۴: او کسی است که توبه را از بندگانش می پذیرد.

۲- (۴۶) غافر/۳: خداوندی که آمرزنده گناه و پذیرنده توبه است.

۳- (۴۷) این حدیث و مأخذ آن در آغاز این کتاب ذکر شده است.

۴- (۴۸) صحیح مسلم ج ۸، ص ۱۰۰ از حدیث ابی موسی با این عبارت که: در شب دستش را می گشاید تا بدکار در روز توبه کند، طبرانی به این صورت: دستش را می گشاید تا بدکار شب در روز توبه کند.

گشودن دست یا بسط ید کنایه از طلب توبه است، و پس از طلب پذیرش است و بسا پذیرنده ای که طالب نیست لیکن هر طالبی پذیرنده است.

فرموده است: «اگر آن قدر گناه کنید که به آسمان برسد سپس پشیمان شوید خداوند توبه شما را می پذیرد: (۱)

و نیز: «همانا بنده گناهی مرتکب می شود و به سبب آن وارد بهشت می گردد، عرض شد: ای پیامبر خدا، این چگونه ممکن است؟ فرمود: گناهی پیوسته در برابر چشمانش قرار دارد، در حالی که توبه کرده و از آن گریزان است پس به همین گونه است تا آنگاه که وارد بهشت شود.» (۲) و نیز: «کفاره گناه پشیمانی است.» (۳) و نیز: «توبه کننده از گناه مانند بی گناه است.» (۴) روایت شده است: «یک تن حبشی عرض کرد: ای پیامبر خدا! من کارهای زشتی را انجام می داده ام، آیا برای من توبه ای هست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آری، حبشی گفت:

توبه کردم پس از آن پشت کرد و رفت سپس بازگشت و عرض کرد: ای پیامبر خدا! آیا به هنگامی که من آن کارهای زشت را انجام می دادم خداوند مرا می دید، فرمود: آری، حبشی: فریادی زد و جان از تنش بیرون رفت.» (۵) روایت شده است: «هنگامی که خداوند عز و جل ابلیس را لعن فرمود و از درگاه خود راند شیطان درخواست مهلت کرد، خداوند تا روز قیامت به او مهلت داد. شیطان گفت: خداوند! به عزت سوگند که تا روح در تن فرزند آدم است از دل او بیرون نخواهم رفت. خداوند فرمود: به عزت و جلال خودم سوگند تا روح در بدن اوست باب توبه را بر روی او نمی بندم.» (۶)

ص: ۳۶

۱- (۴۹) ابن ماجه، شماره ۴۲۴۸ و سند آن حسن است.

۲- (۵۰) الزهد، ابن مبارک از حسن به طور مرسل، الجامع الصیغه.

۳- (۵۱) احمد، طبرانی، الغیب بیهقی از حدیث ابن عباس.

۴- (۵۲) ابن ماجه شماره ۴۲۵۰ پیش از این ذکر شده است.

۵- (۵۳) عراقی گفته است: مأخذ برای آن نیافتم.

۶- (۵۴) ابو یعلی و حاکم، ج ۴، ص ۲۱۶، با الفاظ دیگری از حدیث ابی سعید و آن را صحیح دانسته است.



و فرموده است: «حسنات سیئات را از میان می برد مانند آب که چرک را زائل می سازد» (۱)؛ و اخبار در این مورد بسیار است.

من می گویم: از طریق شیعه در کافی از محمد بن مسلم از ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «ای محمد بن مسلم مؤمن هرگاه توبه کند گناهانش آمرزیده است و باید برای آنچه پس از توبه و آمرزش از سر می گیرد کار کند. هان به خدا سوگند این قبول و آمرزش جز برای مؤمنان نیست»؛ عرض کردم: اگر پس از توبه به استغفار دوباره گناه و توبه کند، فرمود: «ای محمد بن مسلم، آیا تصوّر می کنی مؤمن که از گناهش پشیمان می شود و از آن استغفار و توبه می کند، خداوند توبه اش را نمی پذیرد؟» عرض کردم: برای این که او مکرّر مرتکب گناه می شود و سپس توبه و استغفار می کند، فرمود: «هر زمان مؤمن به استغفار و توبه باز گردد، خداوند نیز به آمرزش او باز می گردد، و خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است، توبه را می پذیرد، و از گناهان در می گذرد، زنده از این که مؤمنان را از رحمت خداوند نومید کنی.» (۲) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «بنده مؤمن چون گناهی مرتکب شود خداوند توبت گناه او را هفت ساعت به تأخیر می اندازد، چنانچه استغفار کند بر او نوشته نمی شود، و اگر آن ساعات بگذرد و استغفار نکند یک گناه بر او نوشته می شود.»

همانا مؤمن پس از گذشت بیست سال گناه خود را به یاد می آورد، و از آن به درگاه پروردگارش استغفار می کند و خداوند گناهش را می آمرزد، اما کافر گناهش را در همان ساعت فراموش می کند» (۳)؛ و در روایت دیگری است: «خداوند برای این که مؤمن را بیامرزد گناهش را به یادش می آورد.» (۴) و از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «هیچ مؤمنی نیست که در یک شبانه روز چهل گناه کبیره مرتکب شود آنگاه در حالی که پشیمان شود بگوید: استغفر الله الّٰه الّٰه الّا هو الحیّ القیوم بدیع السّمٰوات و الأرض ذو الجلال و الإکرام و أسأله أن یصلّی علی

ص: ۳۷

۱- (۵۵) عراقی گفته است: با این الفاظ مأخوذی برای آن نیافتم لیکن حدیثی صحیح المعنی است یعنی: به دنبال گناه، حسنه به جا آورید تا گناه را محو کند، چنان که بیش از آن ذکر شده است.

۲- (۵۶) کافی، ج ۲، ص ۴۳۴، شماره ۶.

۳- (۵۷) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۳۷، شماره ۳.

۴- (۵۸) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۳۸، شماره ۶.

محمد و آل محمد و آن يتوب علی، جز این که خداوند گناهان او را می آمرزد، و در کسی که در روز بیش از چهل گناه کبیره مرتکب شود چیزی نیست.» (۱) و نیز از آن حضرت روایت کرده اند که فرموده است: «آدمی گناهی مرتکب می شود، و خداوند او را به سبب همان گناه وارد بهشت می کند. گفته شد: خداوند او را به سبب گنااهش به بهشت وارد می سازد؟ فرمود: آری او گناهی را مرتکب می شود، و پیوسته از آن بیمناک و بر خود خشمناک است، از این رو خداوند به او ترحم می فرماید و او را وارد بهشت می کند.» (۲) از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «به خدا سوگند هیچ بنده ای جز به اقرار، از گناه بیرون نمی آید.» (۳) نیز از آن حضرت روایت است: «هر کس گناهی مرتکب شود، و بداند خداوند بر او آگاه است اگر بخواهد او را عذاب می کند، و اگر بخواهد او را می آمرزد، و خداوند گناه او را می بخشد هر چند استغفار نکرده باشد.» (۴) و نیز از آن حضرت است: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است هر کس یک سال پیش از مرگش توبه کند خداوند توبه او را می پذیرد سپس فرمود: یک سال زیاد است، هر کس یک ماه پیش از مرگش توبه کند، خداوند توبه اش را می پذیرد، پس از آن فرمود: یک ماه زیاد است، هر کس یک هفته پیش از مرگش توبه کند خداوند توبه اش را قبول می کند، سپس فرمود: یک هفته نیز بسیار است، هر کس یک روز پیش از مرگش توبه کند خداوند توبه اش را می پذیرد، بعد فرمود یک روز زیاد است، هر کس پیش از آن که مرگ را ببیند توبه کند خداوند از او می پذیرد.» (۵) و نیز از آن حضرت یا از پدرش (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «آدم (علیه السلام) عرض کرد: پروردگار! شیطان را بر من مسلط کردی و او را مانند خون در بدنم روان ساختی، برای من هم چیزی قرار بده، فرمود: ای آدم! این را برایت قرار دادم که چون یکی از

ص: ۳۸

- ۱- (۵۹) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۳۸، شماره ۷.
- ۲- (۶۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۲۶ و ۴۲۷، شماره های ۷ و ۳.
- ۳- (۶۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۲۶ و ۴۲۷، شماره ۴.
- ۴- (۶۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۲۶ و ۴۲۷، شماره ۵.
- ۵- (۶۳) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۴۰، شماره ۲.

فرزندانت قصد گناهی کند بر او نوشته نمی شود و اگر مرتکب آن شد یک گناه بر او نوشته می شود. و هر کدام از آنها که قصد به جا آوردن حسنه ای کند اگر آن را انجام ندهد یک حسنه و اگر انجام دهد ده حسنه برایش نوشته می شود، عرض کرد: پروردگارا! افزون فرما، فرمود: برایت قرار دادم که هر کدام از آنها گناهی مرتکب شود سپس طلب آموزش کند او را بیامرزم، عرض کرد: افزون فرما، فرمود: توبه را برای آنها قرار دادم یا توبه را برای آنها گسترده کردم تا آن زمان که جان به حلقوم آنها برسد، عرض کرد: مرا کفایت است.» (۱) از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «هنگامی که جان به اینجا برسد - به حلقوم خود فرمود - برای عالم توبه ای نیست و برای جاهل هست.» (۲) از معاویه بن وهب نقل شده که گفته است: به سوی مکه روان شدیم و به همراه ما پیرمردی عابد و خداشناس بود لیکن مذهب حق را نمی شناخت، و نماز را در راه تمام می خواند. برادرزاده ای داشت که همراه او و مسلمان بود. در این میان پیرمرد بیمار شد، به برادرزاده اش گفتم: کاش مذهب حق را بر عمویت عرضه می کردی شاید خداوند او را نجات دهد، همه همراهان گفتند: بگذارید پیرمرد بر همین حال بمیرد، چه ظاهرش خوب است، لیکن برادرزاده اش نتوانست شکیبایی کند تا این که به او گفت: ای عم! پس از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مردم جز تنی چند از دین برگشتند و علی بن ابی طالب (علیه السلام) دارای همان ولایت و حق طاعت بود که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آن را دارا بود، و پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خلافت و فرمانروایی به او اختصاص داشت. گفت: در این هنگام پیرمرد نفس عمیقی کشید و صیحه ای زد و گفت: من بر همین عقیده ام. و جان از تنش خارج شد. پس از آن بر ابی عبد الله (علیه السلام) وارد شدیم، و علی بن سَری سخن پیرمرد را خدمت امام (علیه السلام) عرضه داشت، آن حضرت فرمود: او مردی از اهل بهشت است. «ابن سَری عرض کرد: وی از مذهب حق چیزی جز آنچه در آن ساعت گفت نمی دانست، امام (علیه السلام) فرمود: چه چیزی از او می خواستید بدانند؟» به خدا سوگند او داخل بهشت شد.» (۳) غزالی می گوید: خداوند طاعت را کفاره معصیت و حسنه را زداينده سيئه آفریده

ص: ۳۹

۱- (۶۴) کافی، ج ۲ ص ۴۴۰، شماره ۱ و ۳.

۲- (۶۵) کافی، ج ۲ ص ۴۴۰، شماره ۳.

۳- (۶۶) کافی، ج ۲ ص ۴۴۰، شماره ۱ و ۳ و ۴.

چنان که آب را برطرف کننده تشنگی و شستن جامه را با صابون زایل کننده چرک قرار داده است.

او می گوید: اگر بگویی: هیچ توبه کننده ای نیست جز این که در قبول توبه اش شک دارد در حالی که آشامنده آب در زوال تشنگی خود دچار شک نیست پس چرا او در توبه خود شک می کند؟.

پاسخ این است که: شک در قبول توبه مانند شک در وجود شرائط صحت است، زیرا توبه ارکان و شرائط دقیقی دارد که بزودی بیان خواهد شد، و وجود همه این شرائط به آسانی محقق نمی شود. او مانند کسی است که داروی اسهال بخورد و شک کند که آیا آن دارو مسهل است یا نه؟ این شک او به حصول شرائط اسهال و دارو از نظر حال و وقت و نیز به کیفیت آمیختن دارو و طبخ و خوبی گیاهها و اجزای آن بستگی دارد. این تصور و نظایر آن ناگزیر سبب خوف بعد از توبه و شک در قبول آن است چنان که در شرائط آن که به خواست خدا بزودی ذکر می شود خواهد آمد.

### **رکن دوم—در آنچه باید از آن توبه کرد و آن گناهان صغیره و کبیره است.**

#### **اشاره**

(۱) بدان توبه ترک گناه است و ترک هر چیز تنها پس از شناخت آن ممکن است، و چون توبه واجب است شناخت آنچه جز به وسیله آن به توبه نمی توان رسید نیز واجب می باشد. از این رو شناخت گناهان نیز واجب است. گناه عبارت از هر چیز است که ترک یا فعل آن مخالف امر خداوند باشد، و چون تفصیل این مطلب مستلزم این است که تمام تکالیف الهی را از آغاز تا پایان شرح دهیم و این هدف ما نیست، لذا تنها به مشترکات گناهان و روابط آنها با هم می کنیم.

#### **اقسام گناهان و نسبت آنها با صفات انسان**

(۲) تقسیم اول: بدان انسان بنا بر آنچه در کتاب عجائب القلب و غوائله شرح داده شده دارای اخلاق و صفات بسیاری است، لیکن منشأ گناهان منحصر به چهار صفت است:

صفات ربوبی، صفات شیطانی، صفات حیوانی و صفات سبعیت یا درندگی، زیرا طبیعت انسان از اخلاط مختلفی سرشته شده و هر یک از اخلاط این معجون اقتضای اثر

خاصی دارد، همان گونه که شکر و سرکه و زعفران در سرکنگین مقتضی آثار مختلفی است:

۱- صفات فرعونی و آن مقتضی خوی خود برتر بینی، فخر فروشی، سلطه جویی، ستایش خواهی عزت طلبی، مال دوستی، حب بقا و دوام و برتری جویی بر همه است تا آنجا که بگوید: أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى. از این صفات تعدادی گناهان کبیره منشعب می شود که مردم از آنها غافلند و آنها را گناه به شمار نمی آورند، در حالی که آنها مهلکات بزرگی بوده و منشأ گناهان بسیاری می باشند چنان که در بخش مهلکات شرح داده ایم.

۲- صفات شیطانی که از آنها حسادت، سرکشی، حيله گری، فریب کاری و امر به فساد و منکر منشعب می شود، و غش، نفاق و دعوت به ایجاد بدعت و ضلالت نیز از جمله همین صفات است.

۳- صفات حیوانی و از جمله آنهاست: آز، پر خوری، شکم بارگی و زنجاری و از این ها زنا، لواط، دزدی، خوردن مال یتیم، گردآوری مال برای شهوت رانی منشعب می شود.

۴- صفات سبعی و درندگی است که خشم، کینه هجوم بردن به مردم و زدن آنها، ناسزا گفتن و تصرف اموال مردم از این صفات منشعب می شود، و دسته ای از گناهان از این ها به وجود می آید. این صفات در فطرت انسان بتدریج ظاهر می شود. در آغاز صفات حیوانی بر طبع چیره می گردد پس از آن صفات سبعیت و درندگی است، و چون این صفات در طبع گرد آیند عقل را در خدمت خود قرار داده آن را در راه خدعه و مکر و حيله به کار می برند و این همان صفت شیطانی است، سپس صفات فرعونی بر او غالب می شود که عبارتند از فخر فروشی، عزت طلبی، برتری جویی، طلب بزرگی و کبر یابی و قصد استیلا بر همه مردم؛ و این ها ریشه و اصول همه گناهانند. سپس گناهان از این منابع سرچشمه گرفته به سوی همه اعضا و جوارح سرازیر می شوند. برخی از آنها به ویژه در دل جا می گیرند مانند کفر، بدعت، نفاق، بداندیشی نسبت به مردم؛ بعضی در چشم و گوش ظاهر می شوند، و برخی بر زبان و پاره ای بر شکم و فرج و دسته ای بر دستها و پاها و برخی بر همه بدن غلبه می یابند. چون این مطلب بر همگان روشن است نیازی به توضیح و تفصیل نمی بینیم.

تقسیم دوم: بدان گناهان منقسم می شوند به آنچه میان بنده و خداست، و آنچه تنها به بنده اختصاص دارد مانند ترک نماز، روزه و واجباتی که خاص خود اوست، و دیگر

آنچه به حقوق بندگان خدا مربوط می شود، مانند ترک زکات، قتل نفس، غصب اموال، هتک آبرو و نوامیس. آنچه از حقوق دیگران به شمار می آید یا نفس انسانی و یا قطع عضوی از اعضای او و یا مال یا آبرو و ناموس، دین و یا مقام است، تعدی به دین مردم به سبب اغوا، بدعت، ترغیب به گناه و یا تحریک اسباب تجزی بر خدا صورت می گیرد چنان که برخی از واعظان و سخنگویان مرتکب می شوند و با گفته های خود جنبه رجا را بر خوف در ضمیر مردم غلبه می دهند. گناهی که مربوط به حقوق مردم است در آنها کار دشوارتر است، و آنچه مربوط به بنده و خداست چنان که شرک نباشد امیدواری در عفو آن بسیار است. در خبر آمده است: «دفاتر اعمال سه است، دفتری که بخشیده می شود، دفتری که بخشیده نمی شود، دفتری که ترک نمی شود. دفتری که بخشیده می شود دفتر گناهی است که بندگان میان خود و خدا انجام داده اند، دفتری که بخشیده نمی شود شرک است؛ اما دفتری که ترک نمی شود مظلومی است که بندگان نسبت به یکدیگر مرتکب شده اند» (۱) زیرا این ها حقوقی است که تا رهایی از آنها مطالبه می شوند.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از اصحاب ما به طور مرفوع از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «گناهان سه گونه اند: گناهی که بخشیده می شود، گناهی که نابخشودنی است و گناهی که درباره مرتکب آن هم امیدواریم و هم بیمناک. عرض کردند: ای امیر مؤمنان! این ها را برای ما روشن کن. فرمود: بلی گناهی که آمرزیده می شود گناهی است که خداوند بجا آورنده آن را در دنیا به کیفر رسانیده است، و خداوند بردبارتر و گرامی تر از آن است که بنده اش را دو بار مجازات کند. اما گناهی که خداوند آنها را نمی آمرزد ستمهایی است که بندگان بر یکدیگر روا می دارند، چه خداوند به هنگامی که فرمانش را در میان خلق ظاهر ساخت سوگند یاد کرده و فرمود: به عزت و جلالم سوگند که ظلم ظالم را بی کیفر نمی گذارم هر چند کف دستی در برابر کف دستی و یا مالشی در برابر کف دستی و یا شاخ زدن گوسفند شاخدار به بی شاخ باشد، از این رو برخی از بندگان را به خاطر برخی دیگر قصاص می کند تا هیچ کسی مظلوم ای بر عهده دیگری نداشته باشد و سپس آنها را برای احساس بر می انگیزاند. اما سوّمین گناه معصیتی است که خداوند آن را از خلق مستور داشته و به مرتکب آن توفیق

ص: ۴۲

توبه داده است، و او پیوسته از گناهایش بی‌مناک و به رحمت پروردگارش امیدوار می‌باشد، و ما نیز نسبت به او همان نظر را داریم که او نسبت به خودش دارد، رحمت الهی را برایش خواستار و از مجازات خداوند بر او بی‌مناکیم. (۱) از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) دربارهٔ مردی که حدّ رجم بر او جاری شده بود پرسیدند که آیا در آخرت نیز بر این گناه مجازات می‌شود؟ فرمود: «خداوند بخشنده تر از آن است.» (۲) تقسیم سوّم: بدان گناهان به صغیره و کبیره تقسیم می‌شوند، و اختلاف مردم در این مورد زیاد است برخی گفته‌اند: گناه صغیره وجود ندارد بلکه گناه مخالفت با خداست و همه کبیره هستند. اما این قول ضعیف است، چه خداوند متعال فرموده است: **إِنْ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكْفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ (۳)**، و نیز **الَّذِينَ يَجْتَنُونَ كِبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ (۴)**.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «نمازهای پنجگانه و نماز جمعه کفّارهٔ گناهان میان آنها تا جمعهٔ دیگر است و این در صورتی است که از گناهان کبیره دوری جسته باشد؛» و در عبارت دیگری آمده است: «کفّارهٔ گناهان میان آنها به جز کبائر است.» (۵) در روایت عبد الله بن عمرو بن عاص آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کبائر شرک به خدا، عقوق پدر و مادر، قتل نفس و سوگند دروغ است.» (۶) اصحاب و تابعین در تعداد گناهان کبیره اختلاف کرده‌اند. برخی آنها را چهار و بعضی هفت و برخی نه و بعضی یازده و برخی بالاتر دانسته‌اند. ابو طالب مکی گفته است: تعداد کبائر هفده است من آنها را از اخبار استخراج کرده‌ام (۷)، و همه آنچه از اقوال صحابه به دست می‌آید این است که چهار فقره از این گناهان در دل است که عبارتند از:

ص: ۴۳

۱- (۲) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۴۳.

۲- (۳) همان مأخذ.

۳- (۴) نساء ۳۱: اگر از گناهان کبیره ای که از آن نهی شده اید دوری کنید گناهان (کوچک) شما را می‌پوشانیم.

۴- (۵) نجم ۳۳: همانها که از گناهان کبیره و اعمال زشت جز گناهان صغیره دوری می‌کنند.

۵- (۶) سنن ترمذی، ج ۲، ص ۱۴ از حدیث ابو هریره و آن را حدیث حسن شمرده است.

۶- (۷) صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۷۱.

۷- (۸) مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۰۳.

شرک به خدا، اصرار بر نافرمانی او، نومیدی از رحمت او و ایمنی از مکر او؛ و چهار فقره در زبان است و آنها گواهی دروغ، متهم کردن بی گناه به زنا، سوگند دروغ و سحر است. اما سوگند دروغ آن است که با سوگند حقی را باطل و یا باطلی را حق جلوه گر کنند، و گفته شده: سوگند دروغ این است که کسی با آن قسمتی از اموال مسلمانی را به تصرف خود در آورد هر چند مسواکی از چوب اراک باشد، و این سوگند را غموس گفته اند، زیرا صاحب آن را در آتش فرومی برد. اما سحر هر کلامی است که وضع طبیعی خلقت انسان و یا دیگر اجسام را دگرگون سازد. سه گناه کبیره دیگر مربوط به شکم است که عبارتند از: شراب خواری و آشامیدن هر مایعی که مست کننده باشد، خوردن مال یتیم از روی ستم، خوردن ربا با علم به آن؛ و دو گناه کبیره در فرج است که عبارتند از: زنا و لواط؛ و دو کبیره در دستهاست که کشتار و دزدی است. و یکی در پاهاست که فرار از صف جهادگران است - یک نفر از میان دو نفر، و ده نفر از میان بیست نفر - یک گناه کبیره دیگر در تمام بدن است و آن حقوق پدر و مادر آنها این است که او را در امر عقوق سوگند دهند و او اعتنا نکند، و حاجتی از او بخواهند و او روا نسازد، و آنها به او ناسزا گویند و وی آنها را بزند، و آنها را گرسنه نگهدارد و اطعام نکند. این ها سخنان ابو طالب مکی بود، اگر چه گفتار او نزدیک به مطلوب است لیکن تمام مطلوب نیست، زیرا امکان زیاده و نقصان در آن وجود دارد، چه او ربا خواری و خوردن مال یتیم را از کبائر قرار داده در حالی که این ها جنایت بر اموال است، و در کبائر که مربوط به نفوس است تنها قتل را ذکر کرده لیکن در آوردن چشم و بریدن دست و آزار مسلمانان و ضرب و شکنجه آنان را متعرض نشده، و بی شک زدن یتیم و قطع اعضا و آزار وی گناهی بمراتب بزرگتر از خوردن مال اوست، و چگونه چنین نباشد و حال آن که در خبر آمده است: «از جمله کبائر دادن دو دشنام در برابر یک دشنام است. و نیز از جمله کبائر تجاوز انسان به آبروی برادر مسلمان خویش است» (۱) و این غیر از قذف محصن (متهم کردن بی گناه به زناست). ابو سعید خدری و برخی دیگر از اصحاب گفته اند: «شما اعمالی را مرتکب می شوید که در نظر تان از مو باریکتر است، ما در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) این

ص: ۴۴

---

۱- (۹) عراقی گفته است: ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس آن را به احمد و ابی داود از حدیث سعید بن زید نسبت داده و آنچه از حدیث او در مسند آنهاست این است که: «هر کس ربا را زیاد کند تا به آبروی مسلمانی بنا حق تجاوز کند...».



اعمال را از کبائر به شمار می آوردم.» (۱) دسته ای گفته اند: هر گناه عمدی کبیره است، و به جا آوردن هر چیزی که خداوند از آن نهی کرده کبیره است.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام صادق (علیه السلام) درباره آیه: *إِنْ تَجَنَّبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكْفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ* روایت کرده که فرموده است: «کبائر گناهانی است که خداوند به سبب آنها دوزخ را واجب کرده است.» (۲) و نیز از آن حضرت درباره کبائر پرسیدند، فرمود: «آنها در کتاب علی (علیه السلام) هفت چیز است: کفر به خدا، قتل نفس، عقوق پدر و مادر، خوردن ربا پس از دانستن دلیل حرمت آن، خوردن مال یتیم به ستم، فرار از جهاد و اعرابی شدن پس از هجرت است.» راوی می گوید: عرض کردم: این ها بزرگترین گناهانند؟ فرمود: «آری» گفتم: آیا خوردن درهمی از مال یتیم از روی ستم گناهش بزرگتر است یا ترک نماز، فرمود: «ترک نماز»، گفتم: شما ترک نماز را از کبائر نشمردید فرمود: «نخستین چیزی که به تو گفتم چه بود؟» گفتم: کفر، فرمود: «همانا ترک کننده نماز کافر است.» مقصود ترک آن بدون علت است. (۳)

و نیز روایت شده است که از ابی الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) درباره کبائر پرسیدند چند تا و چه چیزهایی است؟ در پاسخ نوشت: کسی که از کبائر و موجبات هفتگانه آنها که خداوند وعده آتش بر آنها داده است دوری کند خداوند گناهان او را چنانچه مؤمن باشد می آمرزد، و آنها قتل نفس حرام، عقوق پدر و مادر، خوردن ربا، اعرابی شدن پس از هجرت، نسبت دادن زنا به زنان شوهردار، خوردن مال یتیم، و فرار از جنگ است.» (۴)

ص: ۴۵

---

۱- (۱۰) مسند بزّار و در سلسله راویان او عبادین راشد است که ابن معین و جز او وی را ثقة دانسته و ابو داود و غیر او وی را ضعیف شمرده اند، مسند احمد و رجال آن را صحیح شمرده اند، مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۰۶ و ج ۱۰، ص ۱۹۰.

۲- (۱۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۷۶.

۳- (۱۲) کافی، ج ۲، ص ۲۷۸، «ترک آن بدون علت سخن کلینی یا برخی از راویان است، علامه مجلسی گفته است: جدا بعید است، کلام امام (علیه السلام) بر سیل التفات باشد.

۴- (۱۳) کافی، ج ۲، ص ۳۷۶.

در خبر صحیح از ابی جعفر امام جواد (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «از پدرم شنیدم که می فرمود از پدرم شنیدم که: عمرو بن عبید (۱) بر ابی عبد الله (علیه السلام) وارد شد چون سلام کرد و نشست این آیه را تلاوت کرد: الَّذِينَ يَجْتَنُونَ كِبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ سِيسِ خَامُوشِ شَدَّ، ابو عبد الله (علیه السلام) به او فرمود: چه چیزی تو را خاموش کرده است؟ عرض کرد: می خواهم کبائر را در کتاب خدا بشناسم، فرمود: بلی ای عمرو، بزرگترین کبائر ترک به خدا است که فرموده است: إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ (۲). پس از آن نومیادی از رحمت خداوند است که فرموده است: إِنَّهُ لَا يَنفَعُ مِنَ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ (۳)؛ سپس ایمن بودن از مکر خداست که فرموده است: فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ (۴)، و از کبائر عقوق پدر و مادر است، چه خداوند عاق آنها را جبار شقی (۵) نامیده است؛ دیگر قتل نفس حرام است مگر بحق باشد، زیرا خداوند می فرماید:

فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا (۶) تا آخر آیه. و دیگر نسبت دادن زنا به زن شوهردار است، چه می فرماید: لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۷)؛ و دیگر خوردن مال یتیم است؛ خداوند می فرماید: إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا (۸)؛ و فرار از جنگ است، چه فرموده است: وَ مَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بُئْسَ الْمَصِيرُ (۹)؛ و خوردن رباست؛ خداوند می فرماید:

ص: ۴۶

- 
- ۱- (۱۴) ظاهراً منظور عمرو بن عبید معتزلی معروف است. خبر در کافی، ج ۲، ص ۲۸۵ است.
  - ۲- (۱۵) مائده/۷۲: ...چه هر کس شریکی برای خدا قرار دهد، خداوند بهشت را بر او حرام کرده است.
  - ۳- (۱۶) یوسف/۸۷: ...که از رحمت خدا جز قوم کافر نومید نمی شوند.
  - ۴- (۱۷) اعراف/۹۹: ...در حالی که از مکر (و مجازات) خدا تنها زیانکاران خود را ایمن می بینند.
  - ۵- (۱۸) است به آیه: وَ بَرًّا بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا. مریم/۳۲: ...و جبار و شقی قرار نداده است.
  - ۶- (۱۹) نساء/۹۳: ...جزای او دوزخ است که جاودانه در آن خواهد ماند.
  - ۷- (۲۰) نور/۲۳: ...در دنیا و آخرت از رحمت خداوند به دورند و عذاب بزرگی در انتظارشان است.
  - ۸- (۲۱) نساء/۱۰: کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می خورند تنها آتش می خورند و بزودی به آتش سوزانی خواهند سوخت.
  - ۹- (۲۲) انفال/۱۶: و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند-مگر در صورتی که هدفش کناره گیری از میدان برای جمله مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی (از مجاهدان) باشد- او گرفتار غضب پروردگار خواهد شد و جایگاه او جهنم است. و چه بد جایگاهی است.

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ (۱)؛ و دیگر سحر است، چه خداوند می فرماید: وَ لَقَدْ عَلَّمْتُمَا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ (۲)؛ و دیگر زناست، خداوند فرموده است: وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا، يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يُخَلَّدُ فِيهِ مُهَانًا. (۳) دیگر سوگند دروغ است، چه خداوند فرموده إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ (۴). دیگر غش و خیانت است خداوند می فرماید:

وَ مَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (۵). و خودداری از دادن زکات واجب است، خداوند می فرماید: فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ (۶). دیگر گواهی دروغ و کتمان شهادت است، زیرا خداوند می فرماید: وَ مَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ (۷)؛ و دیگر خوردن شراب است، چه خداوند از آن نهی کرده همان گونه که از پرستش بتها نهی فرموده است و دیگر ترک کردن نماز و یا چیزی را که خدا واجب کرده است بعمد، زیرا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: هر کس بعمد نماز را ترک کند از پیمان خدا و پیمان پیامبرش بیزاری جسته است. دیگر شکستن پیمان و قطع رحم است خداوند می فرماید: أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ. (۸) امام (علیه السلام) فرمود: «عمر و در حالی که صدایش را به گریه بلند کرده بود بیرون رفت و می گفت: کسانی که به رأی خویش سخن گفتند و در فضیلت و دانش با شما نزاع کردند هلاک شدند.»

ص: ۴۷

- 
- ۱- (۲۳) بقره/۲۷۷: کسانی که ربا می خورند بر نمی خیزند جز به مانند کسی که شیطان به جنون آشفته اش می کند.
  - ۲- (۲۴) بقره/۱۰۲: ... و مسلما می دانستند هر کسی خریدار این متاع باشد بهره ای در آخرت نخواهد داشت.
  - ۳- (۲۵) فرقان/۶۹ و ۷۰: ... و هر کس چنین کند مجازاتش را خواهد دید. چنین کسی که عذاب او در قیامت مضاعف می شود و با خواری همیشه در آنجا خواهد ماند.
  - ۴- (۲۶) آل عمران/۷۷: آنانی که عهد خدا و سوگندهای خویش را به بهایی اندک می فروشند آنها در آخرت تضمینی ندارند.
  - ۵- (۲۷) آل عمران/۱۶۱: و هر کس خیانت کند در روز رستاخیز آنچه را در آن خیانت کرده با خود (به صحنه محشر) می آورد.
  - ۶- (۲۸) توبه/۳۵: در آن روز که آنها را در آتش جهنم گرم و سوزان کرده و با آن صورتهای پهلوهایی و پشتهایشان را داغ می کنند.
  - ۷- (۲۹) بقره/۲۸۳: ... و هر کس آن را کتمان کند، دل او گناهکار است.
  - ۸- (۳۰) رعد/۲۶: ... لعنت برای آنهاست و بدی (و مجازات) سرای آخرت.

غزالی می گوید: توضیح مطلب این است که زمانی درست است پژوهشگر سرقت را از لحاظ این که گناه کبیره است یا نه مورد بررسی قرار دهد که معنای کبیره و مقصود از آن را بداند، چنان که اگر گوینده ای می گوید: دزدی حرام است یا نه؟ سخن او را زمانی می توان صحیح دانست که نخست معنای حرمت گفته شود و سپس درباره حرام بودن دزدی بحث به عمل آید. واژه کبیره از حیث لفظ مبهم است و در لغت و شرع برای موضوع خاصی وضع نشده است، زیرا واژه های کبیر و صغیر از مفاهیم نسبی و اضافی می باشند، هر گناهی به نسبت گناه پایین تر از خود کبیر و به نسبت بالاتر از خود صغیر است، خوابیدن با زن بیگانه در مقایسه با نگاه کردن به او کبیره و نسبت به زنا صغیره است، بریدن دست مسلمان در مقایسه با کتک زدن او کبیره و نسبت به کشتن او صغیره است. بلی انسان می تواند بر گناهان خاصی که به مرتکب آنها وعده آتش داده شده نام کبیره بگذارد، مقصود ما از توصیف آن به کبیره این است که مجازات او به آتش کیفری بزرگ است؛ و نیز می تواند گناهانی را که حدّ بر آنها واجب شده است کبیره بنامد بدین سبب که تسریع در مجازات این نوع گناهان در دنیا عقوبتی واجب و عظیم است؛ و نیز می تواند گناهانی را که در کتاب خدا صریحا از آنها نهی شده است کبیره بخواند و بگوید: ذکر آنها در قرآن به طور اختصاص دلالت بر عظمت و اهمّیت آنها دارد و با مقایسه آنها با دیگر گناهان ناگزیر بزرگ و عظیم خواهند بود؛ زیرا نصوص قرآن نیز درجات متفاوتی دارد و در این نوع اطلاقات هیچ اشکالی نیست. آنچه از صحابه نقل شده بر همین جهات دور می زند، و بعید نیست که بتوان گفتار آنها را بر همین احتمالات حمل کرد. آری آنچه مهمّ است این است که معنای قول خداوند متعال را در: **إِنْ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكْفِرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ** و گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را که فرموده است:

«نمازهای پنجگانه کفّاره گناهان میان آنهاست جز کبائر» بدانیم، زیرا این ها حکم کبائر را اثبات می کند. حقّ این است که گناهان منقسم شده اند به آنچه شرع آنها را بزرگ و کبیره می داند و آنچه آنها را صغیره می شمارد، و آنچه مشکوک است و حکم آن دانسته نیست. امّا این که ما بتوانیم به تعریف جامع و مانعی برای کبیره و صغیره دست یابیم و تعداد آنها را معین کنیم انتظاری خارج از حدّ امکان است، زیرا این امر منوط به این است که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده باشیم که فرموده باشد: مقصود من از کبائر ده یا پنج گناه است و آنها را شرح داده باشد و چون چنین چیزی وارد نشده است بلکه در برخی از

سخنان آن حضرت «سه کبیره» و در بعضی «هفت کبیره» ذکر شده، علاوه بر این در روایتی فرموده است: «دو دشنام در برابر یک دشنام کبیره است» و این خارج از هفت و سه کبیره مذکور می باشد، لذا دانسته می شود که مقصود از این تعداد شمارش و حصر نیست، و چیزی را که شرع نشمرده و تعداد آن را معین نکرده نمی توان شماره کرد، و بسا که مقصود شارع ابهام آنها بوده است تا مردم در برابر هر گناهی بیم و هراس داشته باشند، چنان که شب قدر را ناشناخته و در بوتۀ ابهام گذاشته تا کوشش مردم برای درک آن زیاد شود. بلی میزانی کلی برای ما وجود دارد که می توانیم با در نظر گرفتن آن اجناس و انواع کبائر را دقیقاً بشناسیم اما عین آنها را با ظن و تقریب می توان شناخت. همچنین بزرگترین گناهان کبیره را می شناسیم لیکن برای شناخت کوچک ترین گناهان صغیره راهی در اختیار نداریم. در توضیح این مطلب می گوئیم که ما به دلایل شرعی و به نور بصیرت می دانیم که هدف همه شرایع و ادیان سوق دادن انسان به مقام قرب الهی و سعادت لقاء اوست، و وصول به این مقصود منوط به شناخت خداوند و معرفت صفات او و شناخت پیامبران و کتب اوست، و این که خداوند فرموده است: وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۱) به همین مطلب است. یعنی جن و انس را آفریدم تا بندگان من باشند، و انسان مادام که خداوند را به ربوبیت و خویشتن را به عبودیت نشناخته است بنده خدا نخواهد بود و ناگزیر باید خود و خدا را بشناسد، مقصود اصلی از برانگیختن پیامبران (علیه السلام) نیز به دست آوردن همین شناخت است، و این امر باید در دوران زندگی دنیا تحقق یابد، و همین معنای قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) است که فرموده است: «دنیا کشتزار آخرت است» (۲)؛ بنابراین حفظ دنیا به تبعیت از دین مقصود و مورد نظر می باشد، زیرا وسیله رسیدن به هدف است. و آنچه از دنیا تعلق به آخرت دارد دو چیز است: یکی نفوس و دیگری اموال. از این رو هر چیزی که راه معرفت خدا را به روی انسان سد کند بزرگترین کبائر خواهد بود، و پس از آن هر چه باب حیات نفوس را مسدود کند بزرگترین کبیره است، و پس از این ها هر چیزی راه تحصیل معیشت را که حیات انسان

ص: ۴۹

۱- (۳۱) ذاریات/۶۵: من جن و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند.

۲- (۳۲) عراقی گفته است: این حدیث را با الفاظ مذکور نیافتم. من می گویم: دیلمی در مسند الفردوس با همین الفاظ آن را روایت کرده است، همچنین در کنوز الحقائق تألیف شیخ عبد الرزوف مناوی باب دال نقل شده است.

بدان وابسته است به روی او ببندد بزرگترین کبیره خواهد بود. این ها مراتب سه گانه کبائر است به همین سبب حفظ معرفت بر دلها حفظ حیات بر ابدان و محافظت اموال بر اشخاص از مقاصد ضروری همه شرایع و ادیان است و گمان نمی رود در این سه امر میان ملتها اختلافی وجود داشته باشد؛ زیرا بر خداوند متعال روا نیست که پیامبری برانگیزد و مقصودش از برانگیختن او اصلاح دین و دنیای خلق باشد، سپس آنها را به چیزی امر کند که مانع شناخت او و پیامبرانش باشد یا به چیزی دستور دهد که موجب هلاکت نفوس و از میان رفتن اموال است. از این رو کبائر دارای سه مرتبه است.

مرتبه نخست اعمالی است که مانع شناخت خداوند و پیامبرانش می شود و این کفر است و چیزی بالاتر از کفر نیست زیرا جهل میان بنده و خدا حجاب است و وسیله ای که مایه تقرب بنده به خدا می شود علم و معرفت می باشد. قرب هر کسی به خدا به اندازه معرفت اوست و دوری از خدا به اندازه جهل اوست، جهالتی که کفر نامیده شده ایمنی از مکر خدا و نومییدی از رحمت اوست، زیرا این ایمنی و نومییدی عین جهل است، و تصوّر نمی رود کسی که خدا را می شناسد خود را از مکر او ایمن بداند و از رحمت او نومید باشد. این مرتبه همه بدعتهایی را که مربوط به ذات خداوند سبحان و صفات و افعال و شرایع و اوامر و نواهی او می شود فرا می گیرد. مراتب این اعمال محدود و منحصر نیست و منقسم می شوند به آنچه شخص می داند عملش در زمره کبائر است که ذکر آنها در قرآن آمده، و به آنچه می داند در زمره آنها نیست و به آنچه مورد شک و تردید اوست، و مطلب رفع شک در مورد اخیر نابجاست.

مرتبه دوم- نفوس آدمیان است، زیرا با بقا و حفظ آنها حیات ادامه می یابد و شناخت خداوند به دست می آید. از این رو قتل نفس از گناهان کبیره می باشد هر چند پایتتر از کفر است، زیرا کفر اصل مقصود را از میان می برد، و قتل نفس وسیله رسیدن به مقصود را نابود می کند، چه زندگی دنیا جز برای تأمین آخرت مطلوب نیست و رسیدن به آخرت تنها با شناخت خداوند حاصل می شود. قطع اعضا و هر چه مایه هلاکت آدمی شود حتی زدن از لواحق این کبیره اند، و برخی از آنها بزرگتر از برخی دیگر است. زنا و لواط نیز در این مرتبه قرار دارند و حرمت آنها از این باب است، زیرا هر گاه مردم در ارضای شهوات به ذکور اکتفا کنند نسل بشر قطع می شود، و دفع شیء موجود تقریباً منتهی به قطع وجود آن می گردد. اما زنا اگر چه سبب نابود شدن نسل و از میان رفتن وجود نمی شود لیکن

نسب آدمیان را مختل می کند و توارث و همیاری و امور بسیار دیگری را که زندگی جز به آنها انتظام نمی یابد از میان می برد. چگونه ممکن است زندگانی بشر در صورت مباح بودن زنا نظام یابد و حال آن که وضع حیوانات در صورتی منظم می شود که هر حیوان نر به داشتن مادینه هایی که به او اختصاص داشته باشند از دیگر نرینه ها جدا شود، به همین سبب نمی توان تصوّر کرد در هیچ آیینی که هدف آن اصلاح حال جامعه بشری است زنا مباح باشد. مناسب است زنا از لحاظ اهمیت در مرتبه ای پایینتر از قتل نفس قرار داده شود، چه زنا دوام وجود را سلب نمی کند و مانع اصل آن نمی شود بلکه تمیز و تشخیص انساب را از میان می برد. و اسبابی را فراهم می کند که ممکن است منجر به جنگ و کشتار میان مردم شود؛ و سزاوار است زنا و لواط مهم تر و گناهش شدیدتر باشد، چه شهوت آن از دو سو مرتکب را تحریک می کند در نتیجه وقوع زنا زیاد و آثار زیانبار آن بسیار است.

مرتبه سوّم- اموال است که وسیله معیشت و زندگی مردم است به همین سبب روا نیست مردم به هر نوعی که بخواهند حتی از طریق غلبه و سرقت و جز این ها بر اموال سلطه و قدرت یابند، بلکه سزاوار است اموال حفظ و نگهداری شوند تا نفوس به بقای آنها باقی بماند، جز این که در اموال کار آسان است، زیرا در صورت اخذ، استرداد آنها میسر است، و اگر مصرف شوند و از بین بروند غرامت و جبران آنها امکان پذیر می باشد.

بلی هرگاه گرفتن آنها به طریقی انجام گیرد که تدارک و جبران آنها برای گیرنده دشوار باشد در این صورت عمل او از گناهان کبیره خواهد بود؛ و این امر ممکن است به چهار نحو صورت گیرد:

۱- تصرف پنهانی و آن عبارت از سرقت است، و چون غالباً آگاهی بر آن حاصل نمی شود تدارک آن چگونه میسر خواهد بود؟  
۲- خوردن مال یتیم است و این نیز در پنهانی صورت می گیرد، و مقصودم درباره ولی و قیم است زیرا آنها در مال یتیم مورد اعتمادند و خورنده مال جز یتیم که صغیر است و او را نمی شناسد مدعی دیگری ندارد. از این رو درک عظمت این گناه واجب است. بر خلاف غضب که آن امری آشکار است و شناخته می شود، و نیز خلاف خیانت و ودیعه است، زیرا ودیعه گذار مدعی مال است و از او برای خود انتقام می گیرد.

۳- تأیید خیانتکار با گواهی دادن دروغ.

این ها مواردی است که در آنها تدارک و جبران ممکن نیست؛ و اصولاً- روا نیست که شرایع و قوانین در حرمت این ها اختلاف داشته باشند. برخی از این گناهان از بعضی دیگر مهم ترند لیکن همه آنها از گناهانی که در مرتبه دوم بیان شده و مربوط به نفوس است پایین ترند. سزاوار است چهار مورد اخیر از کبائر دانسته شوند هر چند شرع برای برخی از آنها حد را واجب نکرده است، لیکن بر ارتکاب آنها تهدید بسیار کرده و تأثیرات آنها بر مصالح دین و دنیا زیاد است.

اما ربا عبارت است از خوردن مال غیر با رضایت دو طرف ضمن فقدان شرطی که شارع وضع کرده است (۱) و دور نیست که در امثال این موضوعات شرایع با یکدیگر اختلاف داشته باشند. و اگر غضب که عبارت از خوردن مال غیر بدون رضایت مالک آن و عدم رضایت شرع است از گناهان کبیره قرار داده نشود خوردن ربا که با رضایت مالک آن و عدم رضایت شرع است نمی تواند از گناهان کبیره باشد، چه اگر شرع با نهی از ربا آن را گناهی بزرگ شمرده ظلم از طریق غضب و جز آن را نیز عظیم دانسته و خیانت را گناهی بزرگ به حساب آورده است اما این که خوردن حبه ای از مال غیر از طریق خیانت یا غضب از کبائر باشد در آن تأمل و جای شک و تردید است، ظن قوی آن است که خوردن ربا از کبائر نباشد. بلکه سزاوار است کبیره تنها به گناهی گفته شود که روا نیست شرایع و ادیان درباره حرمت آن اختلاف داشته باشند تا از جمله ضروریات دین به حساب آید. در اینجا آنچه از گفته های ابو طالب مکی باقی می ماند

ص: ۵۲

۱- (۳۳) این سخن مورد اشکال است، زیرا زنا نیز به همین گونه است. شک نیست که ربای قرضی روز بروز بر شمار نیازمندان می افزاید و ثروت را در نزد اقلیتی از جامعه انباشته و در دست عده محدودی متراکم می کند، و در نتیجه طبقه بینوا و مستمند از میان می رود و ادامه آن سبب فساد نظام اجتماعی و هرج و مرج و زوال مدنیت و انسانیت می گردد. از این رو خداوند متعال فرموده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ**. بقره/ ۲۷۸. (یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و اگر به راستی مؤمن شده اید از ربا آنچه را باقی مانده رها کنید) اگر چنین نمی کنید آماده جنگ با خدا و پیامبر شوید) و در اسلام هیچ گناهی حرمتش از ربا بزرگتر و عقوبتش از آن سخت تر نیست، زیرا خورنده ربا به منزله کسی است که با خدا و پیامبرش به جنگ برخاسته است. بنابراین رباخوری از بزرگترین گناهان کبیره است. برای آگاهی بیشتر به تفسیر المیزان تألیف علامه کفایه سید محمد حسین طباطبائی، ج ۲، ص ۲۵۴ تا ۲۵۷ مراجعه شود.



شراب خواری افترا، جادوگری، فرار از جنگ و عقوق پدر و مادر است.

اما شراب خواری چون موجب زوال عقل است سزاوار است از کبائر به شمار آید و تهدیدها و سختگیریهای شرع و حکم عقل نیز بیانگر این مطلب است، زیرا همان گونه که حفظ نفس ضروری است حفظ عقل نیز ضروری و واجب است بلکه در نفسی که عقل وجود ندارد هیچ خیر و فایده ای نیست، بنابراین ازاله عقل از کبائر گناهان است؛ لیکن این امر بر یک قطره خمر صدق نمی کند، زیرا شک نیست که اگر شخص آبی را بنوشد که در آن قطره ای شراب ریخته شده باشد مرتکب گناه کبیره ای نشده و تنها آب نجسی را آشامیده و قطره به تنهایی مورد شک است اما این که شرع اجرای حد را بر شراب خوار واجب کرده دلیل بر عظمت این گناه است از این رو بر دلیل شرعی از جمله کبائر است و در قوه بشر نیست که بر همه اسرار شرع آگاهی یابد، لذا هرگاه به حکم اجماع ثابت شود که شراب خواری گناه کبیره است پیروی از این حکم واجب خواهد بود و در غیر این صورت مجال توقف است.

قذف یا افترا تنها شامل آبرو و اعراض می شود، و این در رتبه از اموال پست تر است و دارای مراتبی است. بالاترین مراتب قذف نسبت زناست و شرع آن را گناهی بزرگ شمرده است. ظن غالب آن است که صحابه هر گناهی را که به سبب آن بر مرتکب حد جاری می شود کبیره به شمار آورده اند. و بر این اساس نمازهای پنجگانه نمی تواند گناه قذف را محو کند و منظور ما از کبیره در اینجا همین است. لیکن از حیث این که جائز است شرایع در آن اختلاف کنند مجرد قیاس دلالت بر بزرگی و عظمت این گناه نخواهد داشت بلکه جائز است که شرع حکم کند اگر یک شخص عادل انسانی را ببیند که زنا می کند می تواند شهادت دهد و به محض گواهی او کسی که علیه او شهادت داده شده مورد حد قرار گیرد، و اگر شهادتش پذیرفته نشود حد او از نظر مصلحتهای دنیوی ضروری نیست هر چند تا اندازه ای روزمره مصالح ظاهری و نیازهای اجتماعی است.

در این صورت قذف نیز به کبائر ملحق می شود. این امر نسبت به کسی است که حکم شرعی را بداند، لیکن کسی که گمان کند می تواند به تنهایی شهادت دهد یا تصور کند دیگری در شهادت او را یاری خواهد کرد نباید نسبت به او آن را کبیره به شمار آورد.

جادوگری اگر متضمن کفر کبیره است و گر نه عظمت آن بستگی به میزان زیانی دارد که از حیث هلاکت نفوس یا ایجاد بیماری و جز این ها ناشی می شود. اما فرار از جنگ و عقوق

پدر و مادر نیز از حیث قیاس به آنچه ذکر شد باید مورد تأمل باشد، چه او یقین کرده است که هر دشنامی به مردم بجز نسبت زنا و زدن و ستم بر آنها از طریق غضب اموالشان و آواره کردن آنها از خانه ها و شهرهایشان و تبعید آنها از وطن و دیارشان از کبائر نیست، چه این ها در هفده کبیره ای که ذکر کرده نام برده نشده اند در حالی که فرار از جنگ از جمله گناهی است که بیش از هر چیز درباره آن سخن گفته شده است لذا تأمیل در این مورد نیز دور از صواب نیست. لیکن احادیث موجود بیانگر اطلاق کبیره به آن است از این رو باید به کبائر ملحق شود.

حاصل بحث این خواهد بود که مقصود از کبیره گناهی است که به حکم شرع نمازهای پنجگانه آن را محو نمی کند. این نوع گناهان منقسم می شوند به آنچه بر عدم محو آنها به وسیله نمازهای مذکور یقین حاصل است، و به آنچه یقین است که با این نمازها محو می شوند و به آنچه باید در آنها توقف کرد. دسته اخیر بعضی در مظنه نفی و اثباتند و برخی دیگر مشکوکند، و این شک جز با نصوص کتاب یا سنت زائل نمی شود، و چون امیدی به یافتن چنین نصوصی نیست طلب دفع شک محال و بیهوده است.

اگر گفته شود: این سخنان اقامه برهان بر محال بودن شناخت حد گناه کبیره است در این صورت چرا شرع چیزی را خواسته است که شناخت حدود آن محال است؟ پاسخ این است که بدانی هر چیزی که در دنیا حکمی به آن تعلق نیابد جایز است مبهم دانسته شود، زیرا دنیا سرای تکلیف است و به ویژه کبیره در دنیا از جهت این که کبیره است حکمی ندارد، بلکه همه آنچه سبب اجرای حدود می شود معلوم و نامبرده شده اند مانند دزدی، زنا و جز این ها و حکم کبیره منحصر به این است که آنها گناهی است که نمازهای پنجگانه آنها را نمی زداید و این امری است که به آخرت تعلق دارد، و ابهام در این مورد سزاوارتر است تا مردم ترس و پرهیز داشته باشند و با تکیه بر نمازهای پنجگانه اصرار بر صغایر نکنند. همچنین دوری از کبائر صغایر را می زداید و این به موجب قول حق تعالی است: *إِنْ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكُفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ*، لیکن دوری از کبیره زمانی صغیره را محو می کند که اجتناب او از روی قدرت و اراده باشد، مانند این که قدرت یافته باشد که با زنی زنا کند لیکن نفس را از این گناه باز دارد و به نگاه و مالیدن دست بر او اکتفا کند، زیرا مجاهده او با نفس خویش برای خودداری از زنا در نورانی کردن دلش تأثیری شدیدتر از ظلمتی داشته است که بر اثر نگاه به آن زن در دلش پدید

آمده است، و معنای تکفیر و زدودن گناه همین است. اما اگر اصلاً توانایی جنسی ندارد و یا بر اثر ضرورت قادر نیست و یا توانایی دارد لیکن از بیم چیز دیگر از این عمل خودداری کند این امتناع او به هیچ وجه سبب محو گناهانش نمی شود. چنان که اگر کسی بر حسب طبع، میل به شراب ندارد و اگر برای او مباح شود از آن نمی نوشد این اجتناب او سبب نمی شود که گناهان صغیره اش که در مقدمه این کار واقع شده مانند شنیدن آواز آلات لهو و تار و تنبور زدوده شود. بلی کسی که نوشیدن شراب و گوش دادن به آواز تار و تنبور را دوست می دارد لیکن نفس را با مجاهده از شراب خواری باز می دارد و گوش را از شنیدن آوازهای حرام آزاد می گذارد بسا که جهاد او با نفس در خودداری از شرب خمر شراب سبب محو ظلمتی شود که بر اثر گوش دادن به آوازهای حرام دل او را فرا گرفته است. این ها همه احکامی اخروی است و رواست که برخی از آنها مورد شک بوده و از متشابهات باشند و حکم آنها جز به نص شناخته نشود، و نصی هم درباره آنها وارد نشده و تعریف جامعی نداشته اند بلکه در این زمینه روایات مختلفی وارد است از جمله پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «نماز تا نماز دیگر و رمضان تا رمضان دیگر کفار است جز از سه چیز: شرک به خدا و ترک سنت و شکستن صفاقه»، سؤال شد: ترک سنت چیست؟ فرمود: «خروج از جماعت است، و لیکن صفاقه آن است که با مردی بیعت شود سپس بر ضد او قیام کنند و با او بجنگند» (۱). این نوع الفاظ و امثال آنها همه افراد خود را فرا نمی گیرند و بر تعریف جامعی دلالت ندارند از این رو همچنان در بوتۀ ابهام باقی می ماند.

اگر گفته شود: شهادت جز از کسی که از گناهان کبیره دوری می کند پذیرفته نمی شود، و در قبول شهادت پرهیز او از گناهان صغیره شرط نیست و این از احکام دنیاست؛ پاسخ این است بدانی که ما هم رد شهادت را منحصر می دانیم در کسی که مرتکب کبائر شود لیکن خلافتی نیست کسی که به آوازهای لهو گوش می دهد و جامه حریر می پوشد و انگشتر طلا به دست می کند و از ظروف سیمین و زرین می نوشد شهادت او مقبول نیست در حالی که هیچ کس رأی نداده است که این ها از گناهان کبیره اند بلکه هر گناهی به عدالت شخص آسیب می رساند بجز آنچه هر انسانی از آن مصون نمی ماند و غالباً بر حسب عادت از او سر می زند مانند غیبت، تجسس، بدگمانی،

ص: ۵۵

دروغ در پاره ای از سخنان، شنیدن غیبت، ترک امر به معروف، خوردن خوراکیهای شبهه ناک، ناسزاگویی به فرزند و غلام و زدن آنها بیش از حد مصلحت بر اثر خشم، احترام به پادشاهان، دوستی با مردم بی بند و بار و سستی در آموزش مسائل دینی مورد نیاز به زن و فرزند و این ها گناهایی است که تصوّر نمی رود شهادت دهنده از کم و بیش آنها مصون بماند، مگر آن که از مردم دوری گزیند و خود را وقف امور آخرت کند و مدّتی با خویشتن به مجاهده پردازد به طوری که هرگاه پس از آن مدّت با مردم معاشرت کند سجایا و اخلاق او تغییر نیابد و بر آنها پایدار باشد. و اگر شهادت جز از این قبیل اشخاص پذیرفته نشود چون وجود آنها کمیاب و دسترسی به آنها دشوار است احکام و شهادت باطل و غیر قابل اجرا خواهد شد. پوشیدن حریر، شنیدن آوازهای لهو، بازی با نرد، همنشینی با شراب خواران به هنگام نوشیدن شراب و خلوت با زن بیگانه و امثال این گونه گناهان صغیره از همین قبیل است. و باید بر اساس طریقه ای که ذکر شد قبول شهادت یا ردّ آن مورد دقّت و ملاحظه قرار گیرد نه بر مبنای کبیره و صغیره بودن گناه ضمنا هر یک از گناهایی که ارتکاب آنها سبب مردودیت شهادت نمی شود چنانچه ادامه داده شود در ردّ شهادت مؤثر خواهد بود، مانند این که کسی غیبت و عیبجویی از مردم و همنشینی با فاجران و دوستی با آنان را عادت خود کند، زیرا گناه صغیره با ادامه و تکرار کبیره خواهد شد.

می گویم: از طریق خاصّه (شیعه) از علقمه روایت شده است که به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: ای فرزند پیامبر خدا، مرا آگاه کن که شهادت چه کسی مقبول و گواهی کدام کس مردود است؟ فرمود: «ای علقمه! هر کس بر فطرت اسلام باشد جائز است شهادت دهد» عرض کردم: شهادت کسی که مرتکب گناه می شود پذیرفته است؟ فرمود: «ای علقمه! اگر شهادت گنهکاران پذیرفته نشود باید تنها شهادت پیامبران و اوصیای آنان مقبول باشد، زیرا از میان مردم تنها آنها هستند که معصوم از گناهند، از این رو هر کس را که به چشم خویش ندیده ای گناهی مرتکب شود یا دو شاهد ارتکاب گناهی را از سوی او گواهی نداده اند او از اهل عدالت و عفاف است و شهادتش مقبول خواهد بود، هر چند در باطن گنهکار باشد و هر کس او را به سبب آنچه در اوست مورد غیبت قرار دهد از زیر سرپرستی خداوند خارج و در تحت سرپرستی شیطان وارد شده است» (۱).

ص: ۵۶

حسنات و سیئات حاصل در این دنیا

(۱) بدان دنیا از عوالم ملک و شهود و آخرت از عوالم غیب و ملکوت است، و مقصود ما از دنیا حالت پیش از مرگ و منظور ما از آخرت حالت پس از مرگ است. بنابراین دنیا و آخرت تو صفات و حالات تو است. از این ها آنچه نزدیک است به آن دنیا و آنچه دور و در تأخیر است آخرت نامیده می شود. ما اکنون در دنیا که عالم ملک است سخن می گوئیم و مقصود ما شرح آخرت است که عالم ملکوت می باشد، و شرح عالم ملکوت در عالم ملک جز از راه تمثیل قابل تصوّر نیست، از این رو خداوند متعال فرموده است:

وَ تَلَمَّكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ؛ (۱) زیرا عالم ملک نسبت به جهان ملکوت عالم خواب است. به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مردم مردگانند هنگامی که بمیرند بیدار می شوند.» (۲) روشن است که آنچه در بیداری واقع می شود بیان آن در خواب جز از راه تمثیل که نیاز به تغییر دارد میسر نیست به همین گونه بیان آنچه در عالم بیداری و هشیاری آخرت واقع خواهد شد در عالم خواب دنیا جز در قالب امثال امکان پذیر نمی باشد، منظور من از قالب امثال چیزهایی است که از دانش تعبیر خواب می دانی، و اگر زیرک و با فطانت باشی در این مورد سه مثال زیر تو را کافی است:

۱- مردی نزد ابن سیرین آمد و گفت: در خواب دیدم که انگشتری در دست دارم و با آن دهان مردان و شرمگاه زنان را مهر می کنم. ابن سیرین به او گفت: تو اذان گو هستی و در ماه رمضان پیش از طلوع فجر اذان می گویی، پاسخ داد: راست می گویی.

۲- دیگری نزد او آمد گفت: من در خواب دیدم که روغن زیت را در زیتون می ریزم، به او گفت: اگر کنیزی را در اختیار داری از حال او جويا شو، چه او مادر تو است، زیرا زیتون اصل و منشأ زیست است و تو آن را به اصلش باز گردانیده ای. آن مرد چون بررسی کرد دریافت که کنیزش مادر اوست که در کودکی اسیر شده بوده است.

۳- دیگری به او گفت: من در خواب دیدم که گویا گردن بند مروارید به گردن خوکها

ص: ۵۷

۱- (۱) عنکیوت/۴۳: آنها مثالهایی است که ما برای مردم می زنیم و جز عالمان آن را درک نمی کنند.

۲- (۲) عراقی گفته است: من این حدیث را به طور مرفوع نیافتم، تنها به علی بن ابی طالب (علیه السلام) نسبت داده می شود.

می بندم، به او گفت: تو حکمت را به نااهلان می آموزی، و واقع امر چنین بود.

بنابراین تعبیر خواب سراسر مثال است که طریق مثال را به تو می آموزد، و مقصود از آن ادای معنا در قالبی است که اگر انسان به معنایش توجه کند آن را راست می یابد، و اگر صورتش را در نظر گیرد آن را دروغ می پندارد، اگر اذان گو به ظاهر انگشت و مهر زدن آن بر فوج بنگرد آن را دروغ خواهد دید، زیرا او هرگز این کار را نکرده است، و اگر معنای آن را به نظر آورد آن را راست خواهد یافت، چه مدلول این عمل و معنای مهر زدن که عبارت از منع است از او صادر شده است. پیامبران جز از طریق مثال با مردم سخن نمی گویند، زیرا آنها مأمورند که با مردمان به اندازه خودشان گفتگو کنند، و مقدار خود آنها این است که آنان در خوابند، و آن که در خواب است جز از طریق مثال چیزی بر او کشف نمی شود. هنگامی که مردند بیدار می شوند و خواهند دانست که آن مثالها راست است. به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است.» (۱) و این از مثالهایی است که معنای آن را جز عالمان درک نمی کنند، اما نادان فهمش از حد ظاهر مثال تجاوز نمی کند، زیرا به تفسیری که آن را تأویل می نامند نادان است چنان که تفسیر مثالهایی را که در خواب دیده می شود تعبیر نامیده اند. نادان با شنیدن این حدیث برای خداوند اثبات دست و انگشت می کند، و نیز با ملاحظه حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید» (۲) چون از صورت جز رنگ و شکل و هیئت چیزی نمی فهمد برای خداوند اثبات صورت می کند و خداوند از آن منزّه است، و کسانی که در شناخت صفات باری تعالی دچار انحراف شده اند تا آنجا که کلام الهی را صورت و حرف دانسته و درباره دیگر صفات خداوند سخنهای نادرست گفته اند لغزش آنها از همین جا آغاز شده است.

ص: ۵۸

---

۱- (۳۸) مسند حاکم، ج ۴، ص ۳۲۱ نظیر آن و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۹) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۴۹. صدوق در عیون و توحید به سند خود از حسین بن خالد روایت کرده که گفته است: به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم: ای فرزند پیامبر خدا، مردم نقل می کنند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند آدم را بر صورت خودش آفرید» فرمود: خداوند آنها را بکشد؛ آنها اول حدیث را انداخته اند، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار دو مرد که به یکدیگر ناسزا می گفتند گذر کرد و شنید یکی از آنها به دیگری می گوید: خداوند صورت تو و صورت کسی را که شبیه توست زشت گرداند، پیامبر فرمود: ای بنده خدا این سخن را به برادر خود مگو، زیرا خداوند آدم را بر صورت خود آفرید».

برای این که سخن به درازا نکشد از این مطلب در می گذریم. باری به همین گونه در امور آخرت نیز مثالهایی آورده شده که ملحدان و بی دینان به سبب جمود فکری و تشبّث به ظاهر امثال آنها را تکذیب و نقض می کنند، و در برابر گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «روز قیامت مرگ را به صورت قوچ کبود رنگ می آورند و سر می برند» (۱) ملحد نادان از جابر می جهد و آن را تکذیب می کند و آن را بر کذب پیامبران دلیل می آورد و می گوید: شکفتا مرگ عرض و قوچ جسم است، چگونه ممکن است عرض به جسم مبدّل شود، آیا جز این است که امری محال است؟ لیکن خداوند متعال این احمقان را از شناخت اسرار خود محروم کرده و فرموده است: وَ مَا يَعْظُمُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ؛ این بیچاره نمی داند کسی که گفته است: در خواب دیدم قوچی آوردند و گفتند این وبایی است که در شهر است و آن را سر بریدند. معبر به او گفته است: راست می گویی موضوع همان است که در خواب دیده ای و آن گویای این است که و با قطع می شود و دیگر هرگز باز نخواهد گشت، زیرا به حیوان ذبح شده امید بازگشتی نیست. بنابراین، تعبیر گوی در تعبیر خود و بیننده در آنچه در خواب دیده هر دو صادق بوده اند و حقیقت این خواب بدین امر بازگشت دارد که فرشته موکل به خواب که ارواح را در خواب به آنچه در لوح محفوظ است آگاه می کند از چیزی که در لوح محفوظ بوده با مثالی که برای او زده وی را آگاه کرده است، زیرا خوابیده مثالی را که راست و معنای آن صحیح است احتمال می دهد. پیامبران نیز در دنیا با مردم سخن می گویند در حالی که این دنیا در مقایسه با آخرت عالم خواب است. از این رو بنا به حکمتهای الهی و لطفی که خداوند به بندگانش دارد به منظور آن که آنچه را مردم از ادراک آن بدون ارائه مثال ناتوانند آسان گرداند پیامبرانی معانی را با مثال به فهم مردم می رسانند. این که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

مرگ را به صورت قوچی کبود رنگ می آورند مثالی است که برای فهمانیدن معنای یأس از مرگ جهت مردم آورده شده و دلها به حکم سرشت و طبیعت تحت تأثیر مثال قرار می گیرند و از این راه معانی در دلها ثابت و پایدار می ماند؛ به همین سبب قرآن از نهایت قدرت حق تعالی به «كُنْ فَيَكُونُ» تعبیر فرموده، و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با عبارت:

«دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمان است» سرعت دگرگونی آن را از سوی خداوند بیان کرده است. و ما در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات به حکمت

ص: ۵۹

اکنون به مقصود اصلی باز می گردیم و آن بیان توزیع درجات و درجات بر حسنات و سیئات است و این کار جز با آوردن مثال ممکن نیست. اینک از مثالی که آورده می شود معنای آن را نه صورتش را درک کن. پس می گوئیم:

مردم در آخرت به دسته های مختلف منقسم می شوند و از حیث درجات سعادت و درجات شقاوت بی نهایت تفاوت دارند، چنان که در دنیا از حیث خوشبختی و بدبختی با یکدیگر متفاوتند. در این موضوع به هیچ روی فرقی میان دنیا و آخرت نیست؛ زیرا مدبر عوالم ملک و ملکوت یکی است و هیچ شریکی ندارد؛ سنت صادره از اراده ازل او عام و فراگیر است و هیچ تبدیلی در آن نیست. اینک اگر نتوانستیم تعداد درجات را شماره و تعیین کنیم می توانیم اجناس آنها را بیان بداریم، پس می گوئیم: در آخرت مردم بر حسب ضرورت به چهار دسته منقسم می شوند: هلاک شدگان، عذاب شدگان، نجات یافتگان و رستگاران. مثال این تقسیم بندی در دنیا این است که پادشاهی بر کشوری تسلط یابد، برخی را می کشد این ها هلاک شدگانند؛ بعضی را نمی کشد لیکن برای مدتی عذاب می کند این ها عذاب شدگانند؛ دسته ای آزاد می شوند این ها نجات یافتگانند و گروهی را خلعت می پوشاند این ها رستگارانند. اگر پادشاه دادگر باشد اینان را جز بر اساس استحقاقی که دارند تقسیم و دسته بندی نمی کند، و جز مخالفان سلطنت خود را که در اصل حکومت با او عناد می ورزند نمی کشد، و تنها آنهایی را عذاب می کند که ضمن اعتراف به سلطنت و بلندی مقام وی در خدمتگزاری کوتاهی می کنند، و آزاد نمی کند جز آنهایی را که به مقام و مرتبه او اعتراف دارند، و در خدمت کوتاهی نکرده اند تا عذاب شوند لیکن شرایط خدمت را به جا نیاورده اند تا خلعت دریافت دارند، زیرا خلعت را کسانی به دست می آورند که عمر خود را در خدمت و نصرت پادشاه به سر آورده باشند؛ سپس باید خلقت رستگاران متفاوت و بر حسب درجات خدمت آنها باشد؛ و نیز هلاک شدگان در نحوه هلاکت مختلف باشند، یا از نظر تخفیف به قطع سر و یا به منظور تنبیه و کیفر از طریق مثله بر حسب درجات دشمنی و عناد آنها مجازات شوند. نوع عذاب عذاب شدگان نیز از حیث خفت و شدت، درازی و کوتاهی مدت و اتحاد و اختلاف آن بر حسب درجات تقصیر آنهاست؛ و هر رتبه ای از این مراتب به درجاتی منقسم می شود که قابل شمارش نیست. اکنون باید بدانی که مردم در آخرت



بدین گونه که ذکر شد با همدیگر تفاوت و اختلافی دارند و شخص یا هلاک می شود، یا مدّتی تحت عذاب است و یا نجات می یابد و به سرای امن و سلامت وارد می شود، و یا رستگار است. رستگاران نیز یا در جنّات عدن (جاوید) و یا در جنّات المآوی و یا در جنّات الفردوس وارد می شوند؛ و عذاب شدگان نیز یا مدّت عذاب آنها اندک و یا هزار تا هفت هزار سال خواهد بود، و چنان که در اخبار وارد شده این دسته، آخرین کسانی هستند که از دوزخ بیرون آورده می شوند. (۱) همچنین هلاک شدگانی که از رحمت خداوند نومیدند درجات یا درکات آنها در دوزخ متفاوت است. این درجات بر حسب اختلاف طاعات و معاصی آنهاست. اکنون به چگونگی توزیع این درجات می پردازیم:

رتبه اوّل-رتبه هلاک شدگان است و مقصود از هلاک شدگان آنهایی هستند که از رحمت خداوند محروم و نومیدند، زیرا همان گونه که در مثال مذکور گفته شد که آن که به فرمان پادشاه کشته شده است از رضا و بخشش او نومید است. بر تو است که از معانی این مثال غفلت نوری، این درجه اختصاص به منکران توحید و اعراض کنندگان و کسانی دارد که شیفته و دل‌باخته دنیا شده و خداوند و پیامبران او و کتابهای آسمانی را تکذیب می کنند، زیرا سعادت اخروی، رسیدن به قرب خداوند و نظر کردن بر وجه کریم اوست، و این مرتبه جز با تحصیل معرفتی که از آن به ایمان و تصدیق تعبیر می شود حاصل نمی گردد؛ و ملحدان که همان منکران و تکذیب کنندگان برای همیشه و ابدالآباد از رحمت خداوند محروم و نومید می باشند. آنان کسانی هستند که پروردگار جهانیان و فرستادگان او را تکذیب کرده اند و بی تردید در آن روز از پروردگار خود محجوبند، و هر کس از محبوب خود محجوب باشد به شهوات و هوسهایش وا گذاشته شده و ناچار در جهنّم به آتش فراق خواهد سوخت. از این رو عارفان گفته اند: ترس ما از آتش جهنّم و امید ما برای حور العین نیست بلکه مقصد ما تنها لقای او و گریز ما از حجاب اوست و گفتند: کسی که خداوند را برای پاداش عبادت می کند پست و لئیم است؛ زیرا او را به طمع بهشت یا از بیم دوزخ عبادت می کند، لیکن عارف خداوند را برای خود او پرستش می کند نه چیز دیگر، و به حور العین و میوه های بهشتی رغبتی ندارد، و از دوزخ بیمناک نیست، چه اگر آتش فراق در دل افروخته شود سوزش آن بر آتشی که اجسام را

ص: ۶۱

می سوزاند غلبه خواهد کرد؛ آتش فراق مصداق نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ (۱) است و آتش دوزخ جز جسم را نمی سوزاند، و سوزش جسم در برابر سوزش دل کوچک و ناچیز است، از این رو گفته اند:

ففي فؤاد المحب نار جری أحر نار الجحيم أبردها (۲)

نباید وجود این را در عالم آخرت انکار کرد، زیرا در عالم دنیا نظایر آن مشاهده می شود، دیده شده کسانی که حالت وجد و بیخودی بر آنها غلبه کرده است بر روی آتش و بر بالای ته ساقه های نی که پا را مجروح می کند می دوند و به سبب غلبه شدید حالت درونی چیزی احساس نمی کنند. همچنین دیده می شود رزمنده در میدان رزم به هنگامی که خشمگین می شود چنانچه جراحاتی بر بدنش وارد شود آنها را در همان موقع احساس نمی کند، زیرا خشم آتشی در دل است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خشم پاره ای از آتش است.» (۳) بی تردید سوزش دل سخت تر از سوزش بدن است و همان گونه که می بینیم احساس قوی تر احساس ضعیف تر را از میان می برد. هلاکت به وسیله آتش یا شمشیر جز این نیست که میان دو جزء بدن که رابطه آنها با یکدیگر نظیر رابطه موجود در جسم مرکب است - جدایی می اندازد، و اگر تو دارای بینش و از اهل دل باشی می دانی آنچه میان دل و محبوبش که رابطه آنها محکم تر از رابطه ترکیب در اجسام است جدایی می افکند درد و سوزش آن بمراتب شدیدتر از این می باشد. بعید نیست کسی که دل و احساس ندارد شدت این درد را درک نکند و در مقایسه با آلام جسمی آن را کوچک و ناچیز بشمارد، چنان که اگر کودک را میان محرومیت از توپ و چوگان، و احراز مقام سلطنت مخیر کنند درد محرومیت از مقام سلطنت را به هیچ وجه احساس نمی کند بلکه آن را درد نمی شمارد و می گوید: دویدن با چوگان در میدان، نزد من محبوب تر از تخت هزار پادشاه و تکیه دادن بر آن است بلکه اگر شکمباره و پرخور را میان هریسه و حلوا و میان کاری که دشمنان بر اثر آن مقهور و دوستان خشنود می شوند مخیر کنند هریسه و حلوا را بر می گزیند و آن را ترجیح می دهد. این ها همه به سبب فقدان معنایی است که اگر وجود داشت جاه و مقام محبوب او بود، و بر اثر احساسی است که وجود آن خوراک را

ص: ۶۲

- ۱- (۴۲) همزه ۷: آتش بر افروخته الهی است. آتشی که از دلها سر می زند.
- ۲- (۴۳) در دل عاشق آتشی شعله ور است که سردترین آن از آتش دوزخ گرمتر است.
- ۳- (۴۴) پیش از این در کتاب خشم ذکر شده است.

برای او لذت بخش ساخته است. البته این مطلب نسبت به کسانی صادق است که صفات حیوانی و دزدگی آنان را در چنگال خود اسیر کرده، و صفات ملکوتی که سبب می شود انسان از هیچ چیزی جز از قرب به پروردگار لذت نبرد، و غیر از آن را مناسب خود نداند، و جز از بعد و محجوب بودن از حق چیزی او را به درد نیاورد در آنان ظاهر نباشد.

و همان گونه که حس چشیدن در زبان و شنوایی در گوش قرار داده شده صفات مذکور نیز جز در دل وجود پیدا نمی کند. کسی که دل ندارد فاقد این حس است و همچون کسی است که او را شنوایی و بینایی نیست تا لذت آهنگها و زیبایی صورتهای و رنگها را درک کند، امّا هر انسانی دارای قلب نیست، اگر همه دارای قلب بودند سخن حق تعالی درست نبود که فرموده است: **إِنَّ فِي ذَلِكْ لَمَذَكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ**، (۱) خداوند کسی را که از قرآن پند نمی گیرد فاقد قلب خواننده است. مقصود من از قلب پاره گوشتی که در درون سینه قرار گرفته نیست بلکه منظورم سری است که از عالم امر است و این پاره گوشت که از عالم خلق است عرش آن و سینه آدمی کرسی و دیگر اعضا عالم و مملکت آن است.

خلق و امر همه تعلق به خدا دارد لیکن این سرّ همان است که خداوند درباره آن فرموده است: **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**، و آن پادشاه و فرمانرواست، زیرا میان عالم امر و عالم خلق ترتیباتی وجود دارد و عالم امر بر عالم خلق امیر است و این سرّ همان لطیفه است که اگر خوب و سالم باشد همه بدن خوب و سالم است. هر کس آن را بشناسد خودش را شناخته و آن که خود را می شناسد پروردگارش را شناخته است. در همین موقع است که انسان نخستین شمیم معنایی را که در حدیث نبوی: **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ نَهْفَتْهُ** است استشمام می کند و به کوه بینانی که بر ظاهر الفاظ این حدیث تکیه می کنند، و هم به آنهایی که در طرق تأویل آن خود را به زحمت می اندازند به دیده ترحم می نگرد، هر چند ترحم او به ظاهر بینان کوه اندیش بیش از ترحم آنها به تشبّث گران در تأویل است، زیرا ترحم به اندازه مصیبت است و مصیبت دسته نخست سنگین تر است هر چند هر دو دسته در مصیبت محرومیت از حقیقت امر مشارکت دارند. امّا حقیقت این است که: **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**، آری این حکمت اوست که هر کس را که بخواهد بدان مخصوص می گرداند: **وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا**.

اکنون به مقصود خود باز می گردیم، ما در اینجا سخن را طولانی کردیم و در امری

ص: ۶۳

کوشیدیم که برتر از علوم معامله است همان علمی که مقصود ما در این کتاب بیان آنهاست.

روشن شد که رتبه هلاک تنها از آن نادانهای تکذیب کننده است، شواهد کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این باره از حد شماره بیرون است و به همین سبب به ذکر آنها نمی پردازیم.

رتبه دوم: رتبه عذاب شدگان است، کسانی در این مرتبه قرار می گیرند که از اصل ایمان برخوردارند لیکن در ایفای وظایف و شرایط آن کوتاهی کرده اند، توحید اساس ایمان است و آن عبارت از این است که جز خدا کسی را نپرستند. اما کسی که از هوسهای خود پیروی می کند هوس خود را به خدایی گرفته و آن را معبود خویش قرار داده است، از این رو به زبان موحد و یگانه پرست است نه به حقیقت. بلکه گفتن لا إله إلا الله به معنایی است که خداوند فرموده است: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ (۱) یعنی هر چه جز خداست آن را رها کن. همچنین فرموده است: الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا (۲). و چون صراط مستقیمی که توحید جز به استقامت بر آن کامل نمی شود مانند صراط معروف آخرت باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر است، هیچ بشری از کژی و انحراف از این راه هر چند در امری کوچک مصون نیست، زیرا از پیروی هوس اگر چه در عملی اندک و ناچیز خالی نمی باشد؛ و این امر در کمال توحید انسان به اندازه انحراف او از صراط مستقیم زیان می رساند و ناچار مایه نقصان او از درجات قرب می باشد؛ و با هر نقصانی دو آتش است: یکی آتش جدایی از کمال که موجب این نقصان شده و دیگری آتش دوزخ به همان گونه که قرآن آن را توصیف کرده است. بنابراین هر منحرف از راه راست به دو سبب دو بار عذاب می شود لیکن شدت و ضعف و تفاوت آن از نظر طول مدت به دو سبب است: یکی قوت و ضعف ایمان، دیگری زیادی و کمی پیروی از هوسها، و چون هر بشری غالباً از یکی از این دو امر خالی نیست خداوند متعال فرموده است: وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًّا . (۳) از

ص: ۶۴

۱- (۴۶) انعام ۹۱: بگو خدا... و سپس آنها را (در گفتگوهای لجابت آمیزشان) رها کن.

۲- (۴۷) فصلت ۳۰: کسانی که گفتند پروردگار ما خداوند یگانه است سپس استقامت کردند...

۳- (۴۸) مریم ۷۱ و ۷۲: و همه شما وارد جهنم می شوید، این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان، سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می بخشیم و ستمگران آن را در حالی که (از ضعف و ذلت) به زانو در آمده اند در آن رها می کنیم.

این رو برخی از پیشینیان خدا ترس گفته اند: بیم ما از این است که یقین داریم بر آتش وارد خواهیم شد اما در رهایی از آن شک داریم. هنگامی که حسن بصری این خبر مأثور را نقل کرد که از دوزخیان کسی است که پس از گذشت هزار سال از دوزخ بیرون آورده می شود در حالی که فریاد می زند: یا حنّان یا منان گفت: (۱) کاش من این کس بودم. بدان اخبار و روایات گویای این است که آخرین کسی که از آتش بیرون آورده می شود پس از گذشت هفت هزار سال است. اختلاف مدّت درنگ دوزخیان در آتش میان یک لحظه تا هفت هزار سال می باشد، به طوری که بعضی از مردم مانند برق جهنده از آتش می گذرند و در آن درنگ نمی کنند. میان یک لحظه درنگ در آتش تا توقّف هفت هزارساله درجات مختلفی است اعمّ از روز، هفته، ماه و سایر ازمه، اختلاف در شدّت و ضعف عذاب به سبب سختگیری در حساب نیز بی نهایت است، چنان که پادشاه برخی از تقصیرکاران را با سختگیری در حساب مورد تنبیه قرار می دهد سپس آنها را عفو می کند، و هرگاه هم تازیانه به آنها می زند، و یا به انواع دیگری از عذاب مجازات می کند. در عذاب غیر از مدّت و شدّت اختلاف دیگری نیز وجود دارد و آن اختلاف انواع آن است زیرا کسی که تنها از طریق مصادره اموال مورد عذاب قرار می گیرد مانند کسی نیست که اموال او را می گیرند، فرزند او را می برند و امثال این ها. این اختلافات در عذابهای آخرت نیز وجود دارد و ادلّه شرعی گویای آن است. این امر بر حسب قوّت و ضعف ایمان و کثرت طاعات و قلت آن و زیادی سیئات و کمی آنهاست. اما شدّت عذاب به سبب شدّت و عظمت قبح گناهان و کثرت عذاب به علت کثرت آنهاست و اختلاف انواع عذاب به سبب اختلاف انواع گناهان است. این موضوع با شواهد قرآنی در پرتو نور ایمان برای ارباب قلوب روشن است و خداوند متعال همین معنا را اراده کرده و فرموده است: **وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ (۲)**، و نیز: **الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ (۳)**، و

ص: ۶۵

---

۱- (۴۹) عراقی گفته است: آن را احمد و ابو یعلی از روایت ابی ظلال قسملی از انس نقل کرده، و ابو ظلال از راویان ضعیف است و نام او هلال بن میمون می باشد.

۲- (۵۰) فضلت/۴۶:.... و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند.

۳- (۵۱) غافر/۱۷: امروز هر کس در برابر کاری که انجام داده جزا داده می شود.

نیز: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۱) و نیز: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۲) و جز این ها آیات و روایات دیگری در کتاب و سنت موجود است که دلالت دارد، بر این که ثواب و عقاب جزای اعمال است و همه آنها بر پایه عدالت است و هیچ ستمی در کار نیست بلکه جنبه عفو و رحمت غلبه دارد، زیرا بر طبق آنچه پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) خبر داده خداوند فرموده است: «رحمت من بر خشم من پیشی دارد.» (۳) و حق تعالی فرموده است: وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا وَ يُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا (۴). بنابراین ارتباط درجات بهشت و درکات جهنم با حسنات و سیئات بطور کلی روشن است، اما تفصیل آن جز از طریق ظن حاصل نمی شود و مستند آن ظواهر اخبار و نوع حدسی است که به کمک نور بصیرت و چشم عبرت بین به دست می آید، از این رو می گوئیم: هر کس اساس ایمان او محکم باشد، و از گناهان کبیره دوری کند، و واجبات یعنی ارکان پنجگانه را نیکو به جا آورد و جز گناهان صغیره پراکنده ای را مرتکب نشود و بر آنها اصرار نرزد به نظر می رسد عذاب او منحصر به سختگیری در حساب باشد، زیرا هنگامی که اعمال او حسابرسی شود حسناتش بر سیئاتش رجحان خواهد داشت، چه در اخبار وارد شده است که: «نمازهای پنجگانه و جمعه و روزه رمضان کفاره (گناهان) میان آنهاست.» (۵) همچنین طبق صریح قرآن کبائر صغائر را از میان می برد و کمترین درجه محو گناه این است که عذاب از او دفع می شود چنانچه در حساب از او برداشته نشده باشد. هر کس حال او بدن منوال باشد مصداق فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ بوده و سزاوار است پس از ظهور سنگینی کفّه حسنات او و پس از فراغ از حساب به زندگانی خوشی که قرآن از آن به عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ یاد کرده است برسد، آری پیوستن او به اصحاب یمین یا مقرّبین و درود او به بهشت عدن (جاوید) یا فردوس اعلا تابع نوع ایمان او است، چه

ص: ۶۶

- ۱- (۵۲) نجم/۳۹: و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.
- ۲- (۵۳) زلزله/۷ و ۸: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داد. (پاداش) آن را می بیند، و هر کس به اندازه ذره ای کار بد کرده (کیفر) آن را می بیند.
- ۳- (۵۴) صحیح بخاری، ج ۹، ص ۱۶۶؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۹۵ از حدیث ابی هریره.
- ۴- (۵۵) نساء/۴۰: ... و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند و از نزد خود پاداش بزرگی (در برابر آن) می دهد.
- ۵- (۵۶) پیش از این در همین باب ذکر شده است.

ایمان دو نوع است: یکی تقلیدی است مانند ایمان عوام که آنچه را می شنوند تصدیق و بر آن پافشاری می کنند. دیگر ایمان کشفی است که به سبب تابش انوار الهی انشراح صدر حاصل می شود تا آنجا که سر تا سر وجود به همان گونه که هست بر او کشف می گردد و روشن می شود که پایان کار همه بازگشت به خداست، زیرا در عالم وجود چیزی جز خدا و صفات و افعال او وجود ندارد. مقربان و فرود آیندگان در فردوس اعلا- همین دسته اند و این ها در منتهای قرب به ملاً اعلا هستند، و اینان نیز بر چند دسته اند دسته ای سابقین می باشند و پس از آنها کسانی هستند که در مراتب پایینتر قرار دارند و تفاوت آنها بر حسب تفاوت معرفت و خداشناسی آنهاست. درجات عارفان در طریق معرفت و شناخت خدا محدود و قابل شمارش نیست، زیرا احاطه به کنه جلال پروردگار ناممکن است و دریای معرفت را قعر و کرانه نیست و عوآصان به اندازه نیروی خود و به قدری که در ازل برای آنها مقدر شده در این دریا غوطه ور می شوند. از این رو منازل راه حق پایانی ندارد، و درجات سالکان راه خدا را نهایی نیست. اما مؤمنی که ایمانش تقلیدی است از اصحاب یمین است لیکن درجه اش پایینتر از درجه مقربین است، و این مؤمنان نیز دارای درجاتی هستند. بالاترین درجه اصحاب یمین نزدیک به پایین ترین درجه مقربین است؛ البته این حال و مآل کسی است که از همه گناهان کبیره دوری کرده و همه واجبات یعنی ارکان پنجگانه را که عبارت از ادای کلمه شهادتین به زبان، نماز، زکات، روزه و حج است به جا آورده باشد. اما کسی که کبیره یا کبایری را مرتکب شده یا برخی از ارکان اسلام را به جا نیاورده اگر پیش از نزدیک شدن اجلس توبه ای نصوح و خالص کند به کسانی که مرتکب گناه نشده اند ملحق خواهد شد، چه توبه کننده از گناه مانند کسی است که گناهی نکرده است، و جامه شسته شده مانند جامه ای است که اصلاً چرکین نشده است. لیکن اگر پیش از آن که توبه کند بمیرد وضع او به هنگام مرگ خطرناک است، زیرا بسا مرگ او در حال اصرار به گناه باعث تزلزل ایمان او شود و دچار سوء عاقبت گردد، به ویژه اگر ایمانش تقلیدی باشد؛ چه تقلید اگر هم به صورت قطع و جزم باشد با کمترین شکوک و اوهام متزلزل شده و از میان می رود. اما عارف بصیر برتر از آن است که بر او از سوء عاقبت بیمی باشد، لیکن اگر هر دو در حال ایمان [قبل از توبه] بمیرند عذاب می شوند مگر آن که خدا عفو کند و عذاب آنها علاوه بر عذاب سختگیری در حساب است. طول مدت عذاب بر حسب اختلاف نوع گناهان

اوست. هنگامی که مدّت عذاب به سر می رسد ابلهان مقلّد در درجات اصحاب یمین، و عارفان صاحب بینش در اعلا علیین وارد می شوند. در خبر آمده است: «به آخرین کسی که از آتش بیرون می آید ده برابر مانند دنیا داده می شود.» (۱) تصوّر نشود که مراد از ده برابر، اندازه گیری و مساحت سنجی است که در اجسام به عمل می آید مانند آن که یک فرسخ برابر دو فرسخ و ده برابر بیست قرار داده شود، بی شکّ این تصوّر ناشی از نادانی به طرف ضرب المثل است، زیرا این سخن مانند گفتار کسی است که بگوید یک شتر از او گرفته، و ده شتر نظیر آن را به او داده ام اگر بهای یک شتر ده دینار باشد در این صورت صد دنیا به او داده است. اگر کسی از مثلها جز آنچه را که قابل وزن و دارای نقل است نفهمد باید بداند که اگر صد دینار در کفّه ترازو قرار داده شود و شتر را در کفّه دیگر بگذارند دینارها به هیچ وجه با شتر برابری نخواهد کرد و عشری از اعشار آن نخواهد شد، پس مقصود معانی و روح اجسام است نه اعیان آنها، زیرا غرض از شتر سنگینی و دراز او پهنا و مساحت آن نیست بلکه مقصود مالیت و ارزش آن است. روح شتر مالیت و ارزش آن است، و جسمش گوشت و خون است، و صد دینار که ده برابر بهای یک شتر است، سنجش جنبه روحانی شتر است نه جنبه جسمانی آن؛ این سخن را کسی درست می شمارد که روح مالیت را در طلا و نقره بشناسد بلکه اگر به او گوهری بدهند که وزن آن یک مثقال و ارزش آن صد دینار باشد چنانچه بگوید ده برابر شتر را به او داده ام راست گفته است، لیکن جز گوهرشناس درستی این سخن را باور نمی کند، زیرا او به مجرد نگاه ارزش گوهر و روح آن را در نمی یابد، بلکه درک او به سبب زیرکی و هشیاری است که غیر از چشم ظاهر است، بدین سبب کودک و روستایی و بیابان نشین این برابری و ارزش گذاری را تکذیب می کنند و می گویند: این گوهر جز سنگی که وزن آن یک مثقال است چیز دیگری نیست در صورتی که وزن شتر یک میلیون مثقال است، و آن گوینده که گفته است ده برابر بهای شتر را به او می دهم دروغ گفته است. در حالی که دقیقاً دروغگو همان کودک است، لیکن او راهی در پیش روی خود برای درک واقع ندارد جز این که منتظر بماند تا به حدّ بلوغ و کمال برسد، و در دل او این روشنی پدید آید که به وسیله آن بتواند ارزش جواهر و دیگر اموال را درک کند، و در همان موقع است که صدق گفتار گوهر شناسان بر او مکشوف می شود. عارف از فهمانیدن

ص: ۶۸



حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) که طبق آنچه در اخبار آمده فرموده است: «بهشت در آسمانهاست» (۱) به مقلد قاصر ناتوان است، چه آسمانها از دنیا است و در این صورت چگونه ممکن است دو برابر دنیا در دنیا باشد، و همچنان که بالغ از فهمانیدن این برابری و سنجش به کودک عاجز است از تفهیم آن به انسان بیابانی نیز ناتوان است، و همان گونه که گوهرشناسان در فهمانیدن این معنا به بیابان نشین و روستایی چنانچه دچار آنها شود مأجور است همچنین عارف و خدانشناس در تفهیم این مقایسه و سنجش به انسانهای کودک و ابله در صورت گرفتار شدن به آنها دارای اجر و پاداش خواهد بود. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «به سه تن رحم کنید: عالمی که در میان جاهلان گرفتار شده، دولتمند قومی که فقیر شده و عزیز قومی که خوار گردیده است» (۲).

پیامبران در میان امت به همین سبب مورد ترحم هستند، و رنجهایی را که به علت نارسایی عقول امت تحمّل می کنند آزمایش و ابتلایی برای آنها از سوی خداست و بلایی است که قضای ازلی از پیش برای آنها مقدر کرده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در گفتار خود که فرموده است: بلا بر پیامبران و پس از آن بر اولیاء و پس از آن بر افضل و افضل گمارده شده» (۳)، همین معنا را اراده کرده است. نباید گمان کنی که مقصود از بلا، بلائی ایوب (علیه السلام) است که بر بدن او وارد شد، چه بلائی نوح (علیه السلام) نیز بلایی بزرگ بوده است، زیرا گرفتار قومی شد که دعوت او جز بر گریز آنها از وی نمی افزود. از این رو هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از گفتار برخی از مردم آزرده شده فرمود: «خداوند برادرم موسی را بیامرزد که او بیش از این آزار دید و شکیبایی کرد.» (۴) لذا همان گونه که پیامبران از گرفتاری با منکران و کافران فارغ نیستند اولیای الهی و عالمان نیز از ابتلای به جاهلان و نادانان مصون نمی باشند. به همین سبب کم اتفاق افتاده است که اولیای خدا از انواع

ص: ۶۹

---

۱- (۵۸) صحیح بخاری، ج ۹، ص ۱۵۳، در حدیثی چنین آمده است: «هرگاه از خداوند درخواست می کنید فردوس را از او بخواهید، چه آن میانه ترین و برترین بهشت است و بالای آن عرش پروردگار است و نهرهای بهشت از آنجا جاری می شود» از این حدیث دانسته می شود که بهشت پایینتر از عرش است و طبق ظواهر اخبار عرش بالای آسمانهاست.

۲- (۵۹) الضعفاء ابن حبان از روایت عیسی بن طهمان از انس.

۳- (۶۰) سنن ترمذی، ج ۹، ص ۲۴۳ از حدیث سعد بن ابی وقاص نقل کرده، و آن را صحیح دانسته است.

۴- (۶۱) صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۱۹، مسند احمد از حدیث ابن مسعود به سند صحیح.

اذیت و آزار و اقسام بلایا مانند تبعید از شهرها و سعایت از آنها نزد پادشاهان و شهادت دادن به کفر و خروج آنها از دین در امان بمانند، چه واجب است اهل معرفت دور از نادانهای اهل کفر نباشند، چنان که لازم است بها و عوض شتری بزرگ گوهری باشد که در نزد نادانهای تبهکار و اسرافگر کوچک و بی ارزش به نظر آید.

اکنون که این دقایق را شناختی به گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «به آخرین کسی که از آتش بیرون می آید مانند ده برابر دنیا داده می شود» ایمان بیاور و بکوش از درک نکته دقیق که ذکر کردیم ناتوان نباشی، و پرهیز از این که باور خود را تنها به آنچه چشم و حواس درک می کند منحصر کنی که در این صورت الاغی بر روی دو پا خواهی بود؛ زیرا تو به سبب سزای الهی که بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه شد و آنها از حمل آن امتناع کردند، و از آن بیمناک شدند با الاغ تفاوت داری، و ادراک آنچه خارج از حوزه حواس پنجگانه است جز در جهان این سر که به سبب آن از الاغ و دیگر چهار پایان جدا می شوی میسر نخواهد بود. کسی که از این نکته غافل بماند و آن را باطل و نادرست بشمارد و به همسانی با بهایم بسنده کند و از مرتبه محسوسات فراتر نرود بی شک خود را تعطیل و فراموش کرده و با اعراض از آن خود را به دست هلاکت سپرده است، و خداوند می فرماید: **وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ (۱)**؛ و هر کس چیزی جز آنچه را که با حواس درک می شود نشناسد، خدا را فراموش کرده است، زیرا خداوند در این جهان با حواس پنجگانه ادراک نمی شود و آن که آفریدگار را فراموش می کند بیقین خداوند او را به فراموشی از خود دچار خواهد ساخت و در مرتبه چهار پایان قرار خواهد گرفت و ترقی به سوی ملاءاعلا را ترک خواهد کرد، و در امانتی که خداوند در او به ودیعه نهاده و به سبب آن او را مشمول انعام خویش ساخته خیانت و ناسپاسی کرده و خود را مورد خشم و انتقام او قرار داده است، جز این که حال او بدتر از حالت چهار پایان است، زیرا چهارپا با مرگ رهایی می یابد، اما نزد وی امانتی است که ناچار باید به صاحب آن برگردانیده شود، و مرجع این امانت و بازگشت آن به سوی خداست. این امانت مانند خورشید تابان است در این قالب فانی فرود آمده، و پس از ویرانی از مغرب آن طلوع کرده و به سوی آفریننده خود باز خواهد گشت، و این در حالی

ص: ۷۰

است که یا منکسف و تاریک، و یا روشن و تابناک است. اگر روشن و تابان باشد از حضرت ربوبی محجوب نیست و اگر تاریک و منکسف باشد نیز به سوی حضرت ربوبی باز خواهد گشت، چه بازگشت و مسیر همه چیز به سوی خداست، جز این که او سرافکنده و رویش از جهت اعلا- علیین به سوی اسفل سافلین است. از این رو خداوند متعال فرموده است: **وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ . (۱)** این آیه روشنگر آن است که آنها در پیشگاه پروردگار حضور دارند، جز این که آنها سرافکنندگان و تیره بختانی هستند که رویشان به پشت برگشته و سرهاشان از بالا- به پایین فرود آمده است، و این حکم خداست درباره کسانی که آنها را از توفیق خویش محروم ساخته و راه خود را به آنها نشان نداده است. ما از گمراهی و قرار گرفتن در زمره نادانها به خدا پناه می بریم.

این حکم انواع کسانی است که از آتش بیرون آورده می شوند و به آنها ده برابر دنیا یا بیشتر داده می شود، و جز موخّدان و یکتاپرستان کسی از آتش بیرون آورده نمی شود.

مقصود من از توحید و یکتاپرستی این نیست که به زبان لا إله إلا الله بگوئید، چه زبان از عالم ملک و شهادت است و جز در عالم ملک سودی ندارد، و سودش در این عالم آن است که با گفتن آن جانش در امان و مالش محفوظ می ماند لیکن ایمنی جان و مالش منحصر به مدّت زندگانی اوست و هنگامی که جان و مالی باقی نماند گفتن زبانی سودمند نخواهد بود. آنچه در آن موقع سود می رساند این است که در توحید و اعتقاد خود به یگانگی خدا صادق باشد، و کمال توحید این است که انسان همه امور را از خدا بداند، و نشانه آن این که نسبت به آنچه بر او می گذرد بر احدی خشم نیاورد، زیرا او میان خود و خدا واسطه ای نمی بیند، و نظرش تنها به مسبب الاسباب است. شرح این مطلب در کتاب توکل خواهد آمد.

این توحید درجات متفاوتی دارد، برخی از مردم به اندازه کوهها از توحید بهره مندند؛ بعضی جز به اندازه مثقالی دارای ایمان نیستند و دسته ای تنها به اندازه خردل یا ذره ای دارای ایمانند. کسی که در دلش به اندازه مثقالی ایمان است نخستین کسی است که از آتش بیرون آورده می شود. در خبر است که در قیامت گفته می شود: «کسی را که در دلش به اندازه سنگینی دیناری ایمان است از آتش بیرون آورید» (۲) و آخرین کس که از

ص: ۷۱

---

۱- (۶۳) سجده ۱۲: و اگر بینی مجرمان را هنگامی که در پیشگاه پروردگارشان سر به زیر افکنده اند...

۲- (۶۴) سنن ابن ماجه، شماره ۵۹ با اختلاف الفاظ.

آتش بیرون آورده می شود کسی است که در دلش به اندازه سنگینی ذره ای ایمان باشد.

آنهايي (۱) که درجه ایمانشان میان مثقال و ذره است بر حسب تفاوت درجاتی که میان طبقه مثقال و طبقه ذره است از آتش بیرون آورده می شوند. این موازنه با مثقال و ذره بر سیل مثال است، چنان که در مورد موازنه اعیان اموال و نقود ذکر کردیم. بیشتر موخیدن و خداپرستان به سبب مظلومی که از بندگان خدا بر ذمه دارند وارد دوزخ می شوند. دیوان عباد دفتری است که بسته نمی شود اما دیگر گناهان بسرعت مورد عفو و بخشش قرار می گیرند. در اخبار است که بنده در پیشگاه پروردگار می ایستد و مانند کوهها دارای حسنات است که اگر از میان نروند او از اهل بهشت خواهد بود، لیکن صاحبان مظالم برمی خیزند و اقامه دعوا می کنند که او به ناموس این فحش داده، و مال آن را گرفته و این را زده است. در نتیجه از حسنات او کم می شود تا آنجا که هیچ حسنه ای برایش باقی نمی ماند. در این هنگام فرشتگان می گویند: پروردگارا، حسناتش از میان رفته و مطالبه کنندگان بسیاری باقی مانده اند. به آنها پاسخ داده می شود: گناهان آنها را بر گناهان او بیفزایید و به او سیلی بزنید که به دوزخ درافتد. همان گونه که این شخص با گناه دیگری قصاص و نابود می شود ستمدیده نیز با حسنات ستمگر از آتش نجات می یابد، زیرا حسنات ستمگر به جبران ستمی که به ستمدیده کرده به او داده می شود. از ابن الجلاء نقل کرده اند که یکی از دوستانش از او غیبت کرده سپس نزد او فرستاده بود تا از او درگذرد، وی پاسخ داد: این کار را نمی کنم، زیرا در نامه اعمال من حسنه ای برتر از این نیست چگونه ممکن است آن را محو کنم. دیگری نیز گفته است: گناهان برادرانم حسنات من هستند، می خواهم با آنها نامه اعمالم را زینت بخشم.

این ها در زمینه اختلاف بندگان از حیث درجات سعادت و شقاوت در قیامت است که خواستیم آنها را ذکر کنیم و احکام آنها همه بر اساس ظواهر اسباب است و مانند حکم پزشک است نسبت به یک بیمار که او ناچار می میرد و بیماری اش درمان پذیر نیست. و حکم او درباره بیمار دیگری که او بیماری اش خفیف و درمانش آسان است. این احکام بر مبنای ظن و گمان است و در اکثر احوال درست از کار در می آید، لیکن گاهی به علتی که پزشک آن را نمی فهمد جان از تن کسی که در آستانه مرگ است قطع علاقه نمی کند و باقی می ماند، و گاهی مرگ بیماری را که بیماریش خفیف است به علتی که پزشک بر

ص: ۷۲

آن آگاهی ندارد به دامن خود می کشاند. این از اسرار نهفته حق تعالی در ارواح زندگان و ناشی از اسباب پیچیده ایست که مسبب الأسباب آنها را مقدر و معین کرده است، زیرا در نیروی بشر نیست که بتواند بر راز این امور آگاه شود. نجات و رستگاری در آخرت نیز به همین گونه اسبابی پنهانی دارد که اطلاع بر آنها از توان بشر بیرون است. آن دسته از اسباب پنهانی که منجر به رستگاری می گردد به عفو و رضا تعبیر می شود، و آنچه را به هلاک و نابودی می انجامد غضب و انتقام می گویند، و در پشت سر این ها مشیت ازلی است که هیچ کس بر آن آگاه نیست. از این رو بر ما واجب است روا بدانیم که خداوند گنهکار را عفو کند هر چند گناهان او در ظاهر بسیار باشد، و بر مطیع خشم گیرد هر چند طاعات او در ظاهر زیاد باشد، زیرا در این مورد بر تقوا تکیه می شود و تقوا در دل است و آن پیچیده تر از آن است که حتی صاحب دل بر آن آگاهی یابد چه رسد به دیگری؛ لیکن برای ارباب قلوب روشن است که هیچ بنده ای مشمول عفو الهی نمی شود جز به سبب نهائی که مقتضی عفو است، و بنده ای مورد غضب قرار نمی گیرد مگر به سببی باطنی که مقتضی دوری او از خداست، و اگر چنین نبود عفو و غضب جزای اعمال و صفات قرار داده نمی شد و چنانچه جزا یعنی پاداش و کیفری در کار نبود عدالت وجود نداشت و اگر عدالت نبود گفتار خداوند متعال درست در نمی آمد که فرموده است: **وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (۱)** و نیز: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ (۲)**، و همه این ها درست است و نیز: **لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۳)**، و اوست که نتیجه سعی خود را خواهد دید، و **كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ (۴)**، فلما زاغوا أزاغ الله قلوبهم (۵). و هنگامی که مردم روش خود را تغییر دهند خداوند نیز روش خود را با آنها تغییر می دهد، چه فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۶)** و همه این حقایق برای ارباب قلوب مکشوف و آشکارتر از مشاهده آنها با چشم سر است، زیرا در مشاهدات چشم امکان خطا وجود دارد، چه گاهی ممکن

ص: ۷۳

- ۱- (۶۶) فصلت/۴۶: و پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند.
- ۲- (۶۷) نساء/۴۰: خداوند حتی به اندازه سنگینی ذره ای ستم نمی کند.
- ۳- (۶۸) نجم/۳۹: و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.
- ۴- (۶۹) مدثر/۳۸: هر کس در گرو اعمال خویش است.
- ۵- (۷۰) صف/۵: هنگامی که آنها از حق منحرف شدند خداوند دلهايشان را منحرف ساخت.
- ۶- (۷۱) رعد/۱۱: خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر این که آنها خود را تغییر دهند.

است دور را نزدیک و بزرگ را کوچک ببیند لیکن در مشاهده قلب خطا راه ندارد، و آنچه مهم است باز شدن چشم دل است و گرنه پس از حصول این بینایی آنچه با این چشم می بیند تصوّر دروغ در آن نیست. خداوند متعال به همین مطلب کرد و فرموده است: **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى . (۱)**

رتبه سوّم- این رتبه نجات یافتگان است. مقصودم از نجات تنها سلامت است نه سعادت و رستگاری. این ها گروهی هستند که خدمتی به جا نیاورده اند تا خلعت بر آنها پوشانیده شود، و کوتاهی نکرده اند تا عذاب شوند، حال این ها شبیه حال دیوانگان و کودکان کفار و سفیهان و کسانی است که در اطراف شهرها به سر برده، و دعوت اسلام به گوش آنها نرسیده و زندگی خود را با کودنی و نادانی به پایان برده اند، نه معرفتی داشته اند و نه افکاری، نه طاعتی داشته اند و نه گناهی، وسیله ای در دسترس نداشته اند تا آنها را به خدا نزدیک کند، و جنایتی مرتکب نشده اند تا آنها را از ساحت او دور سازد. از این رو اینان نه از اهل بهشتند و نه از اهل دوزخ بلکه در جایگاهی میان این دو فرود می آیند، و ورود طایفه ای از مردم در این محلّ به حکم آیات و روایات و نور بصیرت، یقینی و روشن است. اما حکم بر عین این افراد مانند این که: کودکان از این دسته هستند بر حسب ظنّ است نه یقین اطلاع بر حال آنها به طور دقیق مربوط به پیامبران است و دور نیست که اولیا و عالمان نیز به این مرتبه برسند- اخبار درباره کودکان با هم تعارض دارد.

روایت شده است هنگامی که یکی از کودکان مرد، عایشه گفت **(۲)**: گنجشکی از گنجشکان بهشت است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن او را ردّ کرد و فرمود: از کجا می دانی؟ از این رو اشکال در این مورد زیاد است.

می گویم: در کافی روایت شده که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره کودکان پرسش شد، فرمود: «خداوند به آنچه می کنند داناستر است.» **(۳)** از امام صادق (علیه السلام) درباره کسی که پیش از بلوغ مرده و گناهی مرتکب نشده و سفیه پرسیدند، فرمود: «خداوند با آنها احتجاج می کند، بدین صورت که آتشی افروخته می شود، و به آنها می گوید: در آن داخل شوید، هر کس وارد آن شود آتش بر او سرد

ص: ۷۴

---

۱- (۷۲) نجم/۱۱: قلب او در آنچه دید دروغ نگفت.

۲- (۷۳) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۵۴.

۳- (۷۴) همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۴۸.

سلامت می گردد، و هر کدام امتناع ورزد خداوند می فرماید: اینک به شما امر کردم و نافرمانی کردید.» (۱) در روایت دیگری است که: «هر کس در علم خدا که از پیش مقرر شده است سعادت مند باشد خود را در آتش می افکند و آتش بر او سرد و سلامت می شود و هر کس در علم خدا که از پیش مقرر شده شقی و بدبخت باشد امتناع می ورزد و خود را در آتش نمی افکند و خداوند دستور می دهد که او را در آتش اندازند (۲)؛ و این به سبب نافرمانی و امتناع او از دخول در آن است.

رتبه چهارم - این رتبه فایزین و رستگاران است و آنها عارفانند نه مقلدان، و مقربان و سابقانند. مقلد اگر چه تا حدی به مقامی در بهشت دست خواهد یافت لیکن او از اصحاب یمین است و اینان مقربانند، آنچه اینان در آخرت بدان نایل خواهند شد برتر از حد بیان و توصیف است، مقداری را که بیان آن ممکن بوده قرآن توضیح داده و بالاتر از بیان خدا بیانی نیست، و آنچه را که در این عالم قابل تعبیر و توضیح نبوده قرآن آن را به اجمال ذکر کرده و فرموده است: *فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ* (۳)، و نیز فرموده است: برای بندگان شایسته ام چیزهایی را آماده کرده ام که آنها را نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به دل بشری خطور کرده است. مطلوب عارفان حالتی است که تصور نمی شود از قلب هیچ بشری گذشته باشد. اما حور، قصور، فواکه، شیر، عسل، خمر، زیور آلات و دستبند چیزهایی است که آنان بدانها رغبتی ندارند و اگر از این ها به آنان داده شود به آنها بسنده نمی کنند و جز لذت نظر به وجه کریم الهی را طالب نیستند، و آن منتهای لذات و غایت سعادات است. به همین سبب به رابعه عدویّه گفته شد: رغبتت به بهشت چگونه است؟ پاسخ داد: الجار ثم الدار (همسایه سپس خانه). آنان گروهی هستند که محبت صاحب خانه آنها را از محبت خانه و آرایش آن بلکه از هر چیز دیگر جز او و حتی از پرداختن به خود باز داشته است. آنها مانند عاشقی هستند که شیفته معشوق خویش است و تمام فکرش مستغرق در نگریستن به رخسار او و اندیشیدن درباره

ص: ۷۵

۱- (۷۵) همان مأخذ ج ۳، ص ۲۴۹.

۲- (۷۶) کافی، ج ۳، ص ۲۴۸، نقل به معنا.

۳- (۷۷) سجده ۱۷: هیچ کس نمی داند چه پادشاهای مهمی که مایه روشنی چشمها می گردد برای آنها نهفته شده است.

اوست. وی در این حال از خویش بی خبر است به طوری که اگر چیزی در بدنش فرورود احساس نمی کند. این را حالت فنای ذات می گویند و معنایش این است که از خود فانی شده و در غیر مستغرق گشته و تمام افکارش یکی شده و آن فکر محبوب است و دیگر در او مجالی برای غیر محبوب نیست تا به او توجه کند و این غیر چه خودش باشد چه غیر خودش. همین حالت است که او در آخرت به آنچه مایهٔ روشنی چشم است دست می یابد، چیزی که تصوّر نمی شود در این عالم به دل هیچ بشری خطور کند همان گونه که گمان نمی رود صورت رنگها و آهنگها از دل کور مادر زاد و کر بگذرد مگر آن که حجاب از جلو چشم و گوش او برداشته شود. در آن موقع حالتی در خود احساس می کند که می داند بطور قطع پیش از این صورت رنگها و آهنگها در دل او خطور نمی کرده است. بی شک دنیا حجاب است و با رفع آن پرده از جلو چشم انسان برداشته می شود، و پس از آن لذت زندگی پاکیزه را درک می کند: **وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۱)**. آنچه ذکر شد در بیان توزیع درجات بر حسنات و سیئات کافی است.

### آنچه گناهان صغیره را کبیره می کند

#### اشاره

(۱) بدان گناه صغیره به عللی کبیره می شود از جمله آنهاست:

#### ۱- اصرار بر صغیره و ادامه آن؛

(۲) به همین سبب گفته اند: با اصرار صغیره ای و با استغفار کبیره ای وجود ندارد. از این رو گناه کبیره ای که قطع شود و تکرار نگردد از صغیره ای که بنده به آن ادامه دهد به عفو نزدیکتر است. این امر مانند آن است که قطرات آبی یکی پس از دیگری بر سنگی بچکد در این صورت اثر آن در سنگ ظاهر می شود لیکن اگر همین مقدار آب یکباره بر همان سنگ فرو آید به هیچ وجه در سنگ مؤثر واقع نخواهد شد. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بهترین اعمال آن است که بادوام تر بوده هر چند اندک باشد.» (۲) اشیاء با اضداد خود معلوم و شناخته می شوند، اگر عمل سودمند آن است که هر چند اندک لیکن ادامه داشته باشد پس عمل بسیاری که ادامه نداشته باشد و منقطع شود در نورانی کردن و پاکیزه ساختن دل سودش اندک خواهد بود. به همین گونه اعمال بد هرگاه ادامه یابد تأثیر آن در ظلمانی کردن دل بسیار خواهد بود جز این که

ص: ۷۶

۱- (۷۸) عنکبوت/۶۴: و زندگی واقعی، سرای آخرت است اگر آنها می دانستند.

۲- (۷۹) مورد اتفاق صحیح بخاری و صحیح مسلم از حدیث عایشه است.



کمتراً اتفاق می افتد که کسی ناگهان و بدون سابقه و لاحقۀ ای از گناهان صغیره، مرتکب گناه کبیره شود و خیلی کم است که زناکاری بی مقدمه و مراوده اقدام به زنا کند، و یا کسی ناگهانی و بدون وجود دشمنی و کینه قبلی به قتل برسد. از این رو هر کبیره ای صغایر لاحق و سابقی را در بر دارد، و اگر تصوّر شود که ممکن است کبیره ای به تنهایی و ناگهانی اتفاق افتد چنانچه به آن بازگشت نکند امید عفو آن بیشتر از صغیره ای است که انسان در تمام عمر به آن ادامه دهد.

می گویم: در کافی از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «با اصرار صغیره ای، و با استغفار کبیره ای نیست.» (۱) و نیز فرموده است: «خداوند هیچ طاعتی را در صورت اصرار بر معصیت او نمی پذیرد.» (۲) از امام باقر (علیه السلام) درباره آیه: **وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ** (۳) فرموده است:

«اصرار این است که گناهی را مرتکب شود و استغفار نکند و در دل تصمیم به توبه بگیرد اصرار همین است.» (۴) غزالی می گوید:

## ۲- گناه را کوچک بشمارد،

(۱) زیرا بنده هر قدر گناه را بزرگ بداند آن در پیشگاه حق تعالی کوچک به حساب می آید، و هر چه گناه را کوچک بداند در نزد خداوند بزرگ خواهد بود؛ زیرا بزرگ شمردن گناه ناشی از نفرت قلبی و بیزاری او از آن است و همین امر مانع است از این که زیاد تحت تأثیر آن واقع شود؛ و کوچک شمردن گناه نتیجه و حاصل انس او به آن است، و این انس موجب شدت تأثیر آن در دل اوست در حالی که هدف نورانی کردن دل به طاعات، و پرهیز از تیرگی آن به سبب گناهان است. از این رو به آنچه در حال غفلت بر او می گذرد مؤاخذه نمی شود، زیرا دل به آنچه در این حال واقع می شود متأثر نمی گردد. در اخبار آمده است: «مؤمن گناهِش را مانند کوه در بالای سرش می بیند و بیم دارد که بر او فرود آید؛ و منافق گناهِش را مانند مگسی می بیند که بر بینی او

ص: ۷۷

۱- (۸۰) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۸۸ شماره ۱.

۲- (۸۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۸۸ شماره ۳.

۳- (۸۲) آل عمران/۱۳۵: ... و اصرار بر گناه نمی کنند و آنها می دانند.

۴- (۸۳) کافی، ج ۲، ص ۲۸۸، شماره ۲.

بگذرد و او آن را بیراند» (۱). برخی گفته اند گناهی که آمرزیده نمی شود آن است که بنده بگوید: کاش همه آنچه کرده ام مانند همین بود. این که گناه در دل مؤمن بزرگ است به سبب این است که او به جلال و عظمت حق تعالی آگاه است و هنگامی که در عظمت کسی که نافرمانی او را کرده می اندیشد گناه کوچک خود را بزرگ می بیند. خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود: به کمی هدیه ننگرید و بزرگی هدیه کننده را در نظر گیرید، به کوچکی گناه ننگرید، و به بزرگی کسی که این گناه را در برابر او مرتکب شده اید بیندیشید.

می گویم: در کافی از زید شحام از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «از گناهان کوچک بپرهیزید، زیرا آمرزیده نمی شوند. عرض کردم: گناهان کوچک کدام است؟ فرمود: این که انسان گناهی مرتکب شود و بگوید: خوشا به حال من اگر گناهم غیر از این نبود.» (۲) از امام کاظم (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «کار نیک را زیاد نشمارید و گناه کم را کم ندانید، زیرا گناهان کم جمع می شود تا آنگاه که زیاد گردد؛ و در پنهان از خداوند بترسید تا خودتان انصاف دهید.» (۳) از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «خداوند دوست دارد که بنده در گناه بزرگ از او خواهش و التماس کند.» (۴)

### ۳- به گناه صغیره شادمان شود

(۱) و بدان مباهات کند و قدرت بر ارتکاب آن را نعمت شمارد و از این که آن سبب شقاوت و بدبختی اوست غافل باشد. پس هر زمان حلاوت گناه صغیره بر او غلبه کند این صغیره کبیره می شود و در تیره کردن قلب او بسیار مؤثر خواهد بود تا آنجا که برخی از گنهکاران بر گناهی که کرده اند خود را می ستایند و از شدت خوشحالی در ارتکاب آن به لاف و گراف و مباهات می پردازند، چنان که

ص: ۷۸

۱- (۸۴) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۸۲ از روایت حارث بن سوید، او گفته است: عبد الله بن مسعود دو حدیث برای ما ذکر کرد که یکی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و همین حدیث مذکور بود، و دومی این که: «خداوند به سبب توبه بنده اش شادمان می شود» و معلوم نکرده است که کدام مرفوع و کدام موقوف است، الشعب بیهقی، المغنی.

۲- (۸۵) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۸۷، شماره ۱ و ۲.

۳- (۸۶) همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۸۷، شماره ۲.

۴- (۸۷) کافی، ج ۲، ص ۴۲۷، شماره ۶.

می گویند: آیا ندیدی چگونه آبروی او را بردم؟ و مناظره کننده در مناظره اش می گوید:

آیا ندیدی چگونه رسوایش کردم و چگونه بدیهایش را برملا ساختم تا شرمنده شد، و چگونه او را خفیف و ناچیز کردم و چگونه مطلب را بر او مشتبه ساختم؟ و بازرگان می گوید: آیا ندیدی چگونه مال مغشوش را به او فروختم، و چگونه او را فریب دادم و چگونه مغبونش کردم و چگونه او را تحمیق کردم؟ این سخنان و امثال این ها صغایر را کبائر می کند، زیرا گناهان مهلکند و بنده هنگامی که مرتکب گناه می شود و شیطان در وادار کردن او به ارتکاب آن پیروز می گردد باید بنده به سبب غلبه دشمن بر او و دور شدن از درگاه حق تعالی مصیبت زده و متأسف باشد؛ چه بیماری که از شکسته شدن ظرف داروی خود برای رهایی از سختی آشامیدن آن شادمان شود امیدی به بهبود او نیست.

#### ۴- به پرده پوشی و حلم خداوند و مهلتی که به او داده است اعتنا نکند

(۱) و نداند که خداوند به سبب خشم خود بر او به وی این مهلت را می دهد تا بر گناهانش بیفزاید. او می پندارد که قدرت او بر ارتکاب گناه لطفی از سوی خداوند به اوست. این بدان سبب است که خود را از مکر خداوند ایمن می بیند و به آنچه موجب غرور به خدا می شود نادان است، چنان که فرموده است: **وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ حَسْبُ لَهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَهَا فَبئسَ الْمَصِيرُ. (۱)**

#### ۵- گناهی را که مرتکب می شود اظهار و پس از ارتکاب، آن را بازگو کند

(۲) و یا آن را در حضور دیگری به جا آورد، چه آن جنایتی است که بر پرده ای که خداوند او را بدان پوشانیده است وارد می کند، و موجب تحریک رغبت در بدی است برای کسی که آن را می شنود و یا آن را می بیند، زیرا این دو نیز گناهند و به آن می پیوندند و در نتیجه گنااهش شدت و وسعت می یابد، و اگر مرتکب شونده، دیگری را بدین گناه ترغیب و یا وادار کند و اسباب ارتکاب آن را برایش فراهم سازد چهارمین گناه را مرتکب شده و کار او سخت و دشوار، می گردد. در خبر آمده است: «همه مردم در عافیت می باشند جز آشکارکنندگان گناه، یکی از آنان شب را در گناهی گذرانده که خداوند پرده بر آن انداخته است لیکن او چون بامداد شود پرده را از روی آن بر می دارد و گنااهش را بازگو

ص: ۷۹

---

۱- (۸۸) مجادله/۸: ...و در دل می گویند چرا خداوند ما را به سبب گفته هایمان عذاب نمی کند؟ جهنم برای آنها کافی است به آن وارد می شوند و بد جایگاهی است.

می کند» (۱)؛ زیرا از جمله صفات و نعمتهای باری تعالی این است که خوبی را ظاهر می کند و زشتی را می پوشاند و پرده درمی نمی کند، و اظهار گناه ناسپاسی به این نعمت است. برخی از بزرگان گفته اند: گناه مکن و اگر از آن ناچاری دیگری را به آن ترغیب مکن که در این صورت دو گناه مرتکب می شوی، خداوند متعال فرموده است: **الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ (۲)**. برخی از پیشینیان گفته اند: انسان از برادر خود حرمتی بزرگتر از این هتک نکرده است که او را در ارتکاب گناهی یاری کند و آن را برای او آسان گرداند.

می گویم: در کافی به سند خود از مولای، امام رضا (علیه السلام) روایت شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «پنهان کننده حسنه عملش معادل هفتاد حسنه است، و افشاء کننده کار بد ناکام و محروم، و پنهان کننده آن آمرزیده شده است.» (۳)

### ۶- بجا آورنده گناه عالمی باشد که مردم به او اقتدا می کنند،

(۱) هرگاه آن را به گونه ای انجام دهد که او را ببینند گناهش کبیره می شود. مانند این که عالمی لباس ابریشم بپوشد، طلا آلات به کاربرد، از شاهان و حکام مال شبهه ناک بگیرد، بر آنها وارد شود و با آنها دوستی ورزد، مخالفت با آنها را ترک و آنان را یاری کند، و درباره عرض و ناموس مردم زبان بگشاید، در مناظره به زبان تعدی کند و هدفش تحقیر دیگران باشد، و از دانشها به چیزی مشغول شود که مقصود از آن جز احراز جاه و مقام نیست مانند علم جدل و مناظره. این ها گناهی است که مردم در آنها از عالم پیروی می کنند و چون او بمیرد شرّ او سالهای دراز در جهان باقی می ماند، و خوشا به حال کسی که چون بمیرد گناهانش نیز با او بمیرد. در اخبار آمده است: «هر کس سنت بدی بر پا دارد گناه آن و گناه همه کسانی که آن را به کار می بندند بر عهده اوست بی آنکه از گناه اینان چیزی کاسته شود.» (۴) خداوند متعال فرموده است: **وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَرَهُمْ (۵)**؛ آثار عبارت از چیزی است که پس از پایان یافتن عمل و درگذشت عمل کننده به اعمال او ملحق می شود.

ص: ۸۰

۱- (۸۹) صحیح بخاری، طبرانی، الجامع الصغیر، الاوسط.

۲- (۹۰) توبه/۶۷: مردان منافق و زنان منافق همه از یک گروهند، آنها به منکر امر و از معروف نهی می کنند.

۳- (۹۱) همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۲۹، شماره ۲.

۴- (۹۲) صحیح مسلم، از حدیث جریر بن عبد الله، و پیش از این مکرر ذکر شده است.

۵- (۹۳) یس ۱۲: و آنچه را از پیش فرستاده اند و تمام آثار آنها را می نویسیم.

ابن عباس گفته است: وای بر عالم از متابعت پیروانش، وی دچار لغزشی می شود سپس از آن باز می گردد اما مردم آن را از او فرا می گیرند و به آفاق جهان می رسانند، برخی گفته اند: مثل لغزش عالم مثل آن کشتی است که چون شکسته شود هم خودش غرق می شود و هم اهل آن. در اسرائیلیات آمده است: عالمی بود که از طریق بدعت مردم را گمراه می ساخت، سپس توبه کرد و روزگار درازی به اصلاح گذشته خود پرداخت.

خداوند به پیامبر آن زمان وحی فرمود که به او بگو: اگر گناه تو محدود به میان من و تو می بود آن را می آمرزیدم لیکن چگونه خواهند بود کسانی از بندگان من که تو آنها را گمراه کردی و من آنها را وارد دوزخ کرده ام.

بنابراین روشن می شود که کار عالمان در خطر است، آنها دو وظیفه بر عهده دارند:

نخست ترک گناه و دیگر پنهان داشتن آن است. و همان گونه که کیفر آنها بر گناهان مضاعف است ثوابهای آنها بر حسنات در صورت اقتدای به آنها نیز چند برابر می شود.

عالم هر گاه تجمل و میل به دنیا را رها سازد و به اندکی از دنیا قناعت ورزد، و از طعام به قوتی و از لباس به کهنه ای بسنده کند مردم از او پیروی خواهند کرد، و عالمان دیگر و عوام به او تأسی خواهند جست، در این صورت نظیر ثوابهایی که به آنها داده می شود نصیب او خواهد شد. لیکن هر گاه به تجملات رو آورد طبع کسانی که در مراتب پایینتر از او هستند میل پیدا می کند که به او تشبیه جویند در حالی که توان آن را ندارند مگر آن که به خدمت سلاطین در آیند و به جمع مال و حطام دنیا از طریق حرام پردازند و باعث همه انحرافات آنان خواهد بود. بنا بر این روش عالمان در هر دو جهت زیاده و نقصان به سود یا به زیان دارای آثار مضاعف است. همین مقدار که گفته شد در شرح گناهایی که توبه از آنها توبه واقعی است کافی می باشد.

## رکن سوم - در توبه کامل و شرائط و ادامه آن تا پایان عمر

### اشاره

(۱) گفته شد توبه عبارت از ندامتی است که موجب عزم و قصد شود، و آن نتیجه علم به آن است که گناهان میان او و محبوب حایلند، و هر یک از علم و پشیمانی و عزم دارای دوام و کمالی است، و دوام آنها نیز دارای شرایطی و کمال آنها را علامتی است که ناگزیر از بیان آنهاست.

در مورد علم بحث از آن ضمن گفتگو درباره سبب توبه بیان خواهد شد.

اما پشیمانی عبارت از به درد آمدن دل است به هنگامی که از دست رفتن محبوب را احساس کند و نشانه آن بسیاری افسوس و اندوه و ریختن اشک و طول گریه است؛ چه هر کس نزول بلیه ای را برای فرزند یا یکی از عزیزانش احساس کند گریه و اندوهش طولانی می شود، و چه کسی نزد او عزیزتر از خود اوست و چه بلیه ای سخت تر از دخول در آتش است؟ و کدام سبب دلالتش بر عقوبت از گناه بیشتر است، و کدام خبردهنده راستگوتر از خدا و پیامبر اوست؟ اگر پزشک به او بگوید فرزندش بیمار است و بهبودی نمی یابد و بزودی خواهد مرد بی درنگ دچار اندوهی شدید خواهد شد در حالی که فرزندش از جاننش عزیزتر نبوده، و پزشک از خداوند و پیامبرش راستگوتر نیست، و مرگ از جهنم سخت تر نبوده و دلالت بیماری بر مرگ از دلالت معاصی بر خشم خدا و قرار گرفتن در معرض آتش گویاتر نیست. از این رو هر اندازه سوزش پشیمانی سخت تر باشد آمرزش گناهان بیشتر مورد امیدواری است. نشانه صحت پشیمانی نرم شدن دل و بسیاری اشک چشم است. در خبر آمده است: «با توبه کاران همنشین شو چه دل‌های آنها نرم تر است» (۱)؛ نشانه دیگر پشیمانی تلخی آن گناهان است که به عوض شیرینی آنها در دل جایگزین می شود و میل او به گناه به کراهت و رغبت او به نفرت مبدل می گردد. در اسرائیلیات آمده است: یکی از پیامبران از حق تعالی قبول توبه بنده ای را درخواست کرد که سالها در عبادت کوشیده و اثر قبول آن را نیافته بوده حق تعالی به او فرمود: به عزت و جلالم سوگند اگر همه اهل آسمانها و زمین از او شفاعت کنند، ما دام که حلاوت گناهی که از آنها توبه کرده در دل اوست توبه اش را نخواهم پذیرفت.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که گوینده ای در حضور او استغفر الله گفت، آن حضرت به او فرمود: «مادرت به عزایت بنشیند آیا می دانی استغفر الله چیست؟ استغفار درجه علین است و دارای شش معناست: نخستین آنها پشیمانی بر گذشته است؛ دوم عزم بر این که هرگز به روش گذشته باز نگردی؛ سوم

ص: ۸۲

۱- (۱) عراقی گفته است: این حدیث را به طور مرفوع نیافتم و این قول عون بن عبد الله است که ابن ابی الدنیا آن را در کتاب التوبه روایت کرده و گفته است: «با توبه کاران بنشینید که رحمت خدا به پشیمان شدگان نزدیک است» و نیز گفته است: «موعظه به دل‌های آنها زودتر اثر می کند و به رقت و نرم ولی نزدیکترند» و نیز در آن آمده است: «توبه کار اشکش جاری تر و دلش نرم تر است».

حقوق خلق را ادا کنی تا خدا را با حسابی پاک ملاقات کنی و حقی بر ذمه ات نباشد؛ چهارم آن که در صدد برآیی هر واجبی را که از تو فوت شده قضا و حق آن را ادا کنی؛ پنجم گوشتی را که از مال حرام بر بدنت روییده با خون و اندوه آب کنی تا پوست بدنت بر استخوانها بچسبد و گوشت تازه ای میان آنها برویید؛ ششم آن که رنج طاعات را به جسمت بچشانی چنان که لذت گناه را به آن چشانیده ای در این هنگام می توانی بگویی استغفر الله. [\(۱\) غزالی می گوید:](#) اگر بگویی گناهان همه مورد رغبت نفس می باشند و چگونه ممکن است آنها را تلخ احساس کند.

می گویم: کسی که عسلی آلوده به زهر تناول کند در حالی که تلخی زهر را احساس نکند و آن را لذیذ و خوشگوار شمارد سپس بیمار شود و بیماری و دردمندی او به درازا کشد و موهایش بریزد و اعضایش فلج شود هرگاه عسلی نزد او آورند که مانند آن به زهر آلوده و او هم بی نهایت گرسنه باشد و عنایت علاقه را به شیرینی داشته باشد آیا نفس او از این عسل تنفر خواهد داشت یا نه؟ اگر بگویی نه افکار مشهودات کرده ای، زیرا بسا از عسلی که در آن زهر نباشد نیز به سبب مشابَهت دوری خواهد جست، توبه کننده نیز به همین گونه گناه را تلخ احساس می کند، زیرا می داند که هر گناهی مانند عسلی شیرین لیکن عمل آن مانند عملکرد زهر است؛ و توبه درست و صادق آن است که همراه با چنین ایمانی باشد، و چون این گونه ایمان کمیاب است توبه و توبه کاران نیز کمیاب و نادرند و آنچه به چشم می خورد کسانی هستند که از خداوند رو گردانیده ارتکاب گناه را سهل شمرده و بر آن اصرار می ورزند.

آنچه ذکر شد شرط کمال پشیمانی است و باید تا دم مرگ ادامه داشته باشد. سزاوار است این تلخی و زهرناکی را در تمام گناهان احساس کند و آن را موجود بداند هر چند برخی از گناهان را پیش از این مرتکب نشده باشد، چنان که خورنده عسل زهر آلود از آب سرد و گوارا در صورتی که بداند مانند آن عسل آلوده به زهر است دوری خواهد جست، زیرا زیانی که به او رسیده از عسل نبوده بلکه از چیزی بوده که در عسل وجود داشته است. همچنین زیانی که به توبه کننده از دزدی و زنا وارد می شود نیز از صرف دزدی و زنا نبوده بلکه به سبب مخالفت او با امر خداوند بوده و این امر در همه گناهان جاری است.

اما عزمی که از پشیمانی ناشی می شود عبارت از تدارک است و آن یا مربوط به زمان

ص: ۸۳

---

۱- (۲) شریف رضی آن را در نهج البلاغه باب «المختار من الحکم» به شماره ۴۱۷ آورده است.

حال است که لازم می آید همه موانع توبه را که در پیش پای اوست از میان بردارد، و تمام واجباتی را که در حال متوجه اوست به جا آورد؛ و یا مربوط به گذشته است که باید آنچه در آن کوتاهی و تقصیر کرده جبران کند؛ و یا مربوط به آینده است که آن ادامه طاعت و دوام ترک معصیت تا فرا رسیدن مرگ است. و شرط صحّت طاعت او این است که فکرش را به زمانی که به سبب سنّ یا احتلام بالغ شده برگرداند و گذشته عمرش را سال به سال و ماه به ماه و روز بروز و نفس بنفس بررسی کند و بنگرد در طاعت چه چیزهایی را تقصیر کرده و چه گناهی را مرتکب شده است. اگر نمازی ترک کرده یا آن را در جامه نجس به جا آورد یا به سبب نادانی در شرائط نیت، نمازش را با نیت نادرست گزارده آنها را به تمامی قضا کننده اگر در تعداد نمازهایی که از او فوت شده شک دارد مدّت بلوغش را حساب کند و با کسر مدّتی که یقین دارد نمازهایش را در آن به جا آورده است نمازهای باقی مدّت را قضا کند. در این مورد می تواند بر حسب ظنّ عمل کند و از طریق بررسی و اجتهاد به مطلوب برسد. اما روزه، اگر آن را به علت مسافرت یا بیماری ترک کرده و قضای آنها را به جا نیاورده یا به عمد افطار کرده یا نیت را در شب فراموش کرده و قضای آنها را نگرفته با بررسی و اجتهاد مجموع آنها را معلوم کند و به قضای آنها مشغول شود. اما زکات لازم است همه مالش را حساب و تعداد سالهایی را از زمانی که شرائط وجوب زکات بر او تحقّق یافته است محاسبه و معلوم کند و آنچه در ادای آن کوتاهی کرده یا در شرایطی که در ادای آن معتبر است اخلاص به عمل آمده بر حسب ظنّ غالب تعیین و قضا کند. اما حجّ اگر در برخی سالها استطاعت پیدا کرده و حجّ نگزارده و اکنون بی چیز شده لازم است روانه حجّ شود و اگر به سبب ورشکستگی قادر به این امر نیست واجب است به اندازه توشه راه از حلال کسب کند، و اگر کسب و مالی ندارد بر او واجب است از مردم بخواهد از وجوه زکات و صدقات به مقداری که بتواند حجّ بگزارد به او بدهند؛ چه اگر او پیش از گزاردن حجّ بمیرد گنهکار مرده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس بمیرد و حجّ (واجب) را نگزارده باشد اگر بخواهد یهودی بمیرد و اگر بخواهد نصرانی» (۱)؛ و عجزی که پس از قدرت عارض شود حجّ را از او ساقط نمی کند. این بود طریق بررسی طاعات و تدارک آنها.

اما گناهان، در این باره باید احوال گوش، چشم، زبان، شکم، دست، پا، فرج و سایر



اعضای خود را از آغاز بلوغ به بعد بررسی کند، و سپس به تمامی روزها و ساعات آن بنگرد، و دفتر اعمال بد خود را به تفصیل مورد بازرسی قرار دهد تا آنجا که بر گناهان صغیره و کبیره خود وقوف یابد. سپس بنگرد آنچه از این ها گناهانی است که میان خود و خدا واقع شده و مربوط به مظالم بندگان نیست از قبیل نگاه به نامحرم، نشستن در حال جنابت در مساجد، لمس قرآن بدون وضو، اعتقاد به بدعت، شرب خمر، گوش دادن به غنا و لهوئیات و امثال این ها که به مظالم عباد مربوط نمی شود، توبه از آنها پشیمانی و اندوه و افسوس بر ارتکاب آنهاست و نیز این که مقدار آن گناهان را از حیث کثرت و مدت بشمرد و برای هر یک از آنها حسنه ای مناسب آن بجوید تا به اندازه سیئات که مرتکب شده است حسنات به جای آورده، و سخن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را امتثال کند که فرموده است: «در هر جا که باشی از خدا بترس و در پی بدی نیکی کن تا بدی را محو کند» (۱)؛ بلکه به قول خدا عمل کند که إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ. بنابراین به جبران شنیدن آوازهای لهو به قرآن و مجالس ذکر گوش دهد، و به جای جنب نشستن در مسجد در آن اعتکاف و عبادت کند، و در عوض مس قرآن بدون داشتن طهارت مصحف را احترام و از آن زیاد تلاوت کند و بیوسد و قرآنی بنویسد و وقف کند، شرب خمر را با تصدق دادن مشروبات حلال که پاکیزه تر و از نظر او مطبوع تر است تلافی کند. شمردن همه گناهان ممکن نیست و مقصود ضد آنها را به کار بستن است چه بیماری با ضد خود درمان می شود، و هر تاریکی که به سبب گناهی بر دل نشسته جز به روشنی حسنه ای ضد آن مرتفع نخواهد شد. متضادها متناسبند از این رو باید هر بدی را با حسنه ای از جنس آن محو کرد تا ضد آن باشد، زیرا سپیدی با سیاهی محو می شود نه با گرمی و سردی. این تدریج و تحقیق در طریق محو گناهان از باب لطف و مداراست و از این که بر یک نوع عبادت مواظبت کند بیشتر مایه امیدواری و اعتماد است هر چند این نیز در محو گناهان مؤثر می باشد. این حکم گناهانی است که مربوط به خود او و خداست. دلیل آن که محو هر چیزی به وسیله ضد آن صورت می گیرد آن است که چون محبت دنیا سرچشمه همه گناهان است و دنیاداری اثرش در دل خوشحالی و الفت و اشتیاق به آن است ناچار هر آزاری که به دل مسلمان برسد و به سبب آن دل او از دنیا رمیده شود کفاره ای برای اوست، چه دل به سبب غم و اندوه از این سرای غمها دور می شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)

ص: ۸۵

فرموده است: «برخی از گناهان است که جز غم و اندوه آنها را نمی زداید» (۱)، در عبارت دیگری است: «جز غم طلب روزی آنها را نمی زداید» (۲)، در حدیث آمده است: «هرگاه گناهان بنده بسیار شود و اعمالی نداشته باشد که آنها را بزدايد خداوند غمها را به دل او وارد می کند تا کفاره گناهانش باشد.» (۳) گفته شده: غمی که به دل راه می یابد و بنده سبب آن را نمی داند همان تاریکی گناه و تصمیم بر آن و احساس دل به موقف حساب و هول مطلع (دیدار جهان پس از مرگ) است.

اگر بگوییم: اندیشه انسان غالباً متوجه مال و فرزند و جاه و مقام است و این گناه است چگونه ممکن است کفاره باشد؟ پاسخ این است که بدانی دوستی آنها گناه و محرومیت از آنها کفاره است و اگر بد آنها متمتع و بهره مند شود گناهش کامل می گردد. روایت شده است که جبرئیل در زندان بر یوسف (علیه السلام) وارد شد. یوسف (علیه السلام) از او پرسید: چگونه پیر اندوهگین را ترک کردی؟ پاسخ داد: به اندازه صد مادر فرزند مرده برای غمگین است. یوسف (علیه السلام) گفت: نزد خدا او را چیست؟ پاسخ داد: پاداش صد شهید دارد. بنابراین غم و اندوه حقوق الهی را جبران می کند. این حکم گناهی است که میان خود و خدا صورت می گیرد.

اما مظلّم بندگان متضمّن نافرمانی و جنایت بر حقوق الهی است، زیرا خداوند از ستم کردن بر بندگان نیز نهی کرده است. بنا بر این آنچه مربوط به حقّ خداست باید با پشیمانی و اندوه، ترک اعمالی نظیر آنها در آینده و به جا آوردن حسناتی ضدّ آنها تدارک شود، آزار دادن مردم را با احسان به آنها جبران کند؛ غصب اموال آنان را با صدقه دادن ملک حلال، و غیبت و بدگویی از ایشان را با ستایش اهل دین و اظهار صفات نیکی که در قرآن و امثال آنها سراغ دارد، و قتل نفوس را با آزاد کردن بردگان تلافی کند، زیرا این عمل در حقیقت زنده کردن نفوس است، چه برده نسبت به نفس خود مفقود و نسبت به مالک خویش موجود است، از این رو آزاد کردن هستی دادن است و کاری است که انسان بر بالاتر از آن قادر نیست. مقابل آن اعدام یا نابود کردن

ص: ۸۶

---

۱- (۵) الاوسط طبرانی، الحلیه ابو نعیم، التلخیص خطیب از حدیث ابی هریره با سندی ضعیف. این حدیث بیش از این در کتاب نکاح ذکر شده است.

۲- (۶) مسند احمد از حدیث عایشه با سند حسن، الجامع الصغیر، بزّار، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۱۹۲.

۳- (۷) همان مأخذ.

است، و از اینجا می توان دانست که آنچه را دربارهٔ محو گناهان از طریق تضادّ حسنه با سیئه ذکر کردیم مستند به شواهد شرعی است چه شرع کفّارهٔ قتل را آزاد کردن برده قرار داده است. اما هرگاه همهٔ این اعمال را به جا آورد ما دام که ذمهٔ او از مظالم بندگان خدا رهایی نیابد برای او کافی نیست و نجات نمی یابد. مظالم بندگان یا در نفوس یا در اموال یا در عرض و ناموس و یا در قلوب است و مقصودم از آن آزار محض است.

اما در نفوس چنانچه قتل خطایی مرتکب شده توبهٔ آن تسلیم دیه از سوی او یا از طرف عاقلهٔ او به مستحقّ است و تا پیش از رسیدن به مستحقّ بر ذمهٔ اوست؛ و اگر قتل بعمد بوده قصاص لازم می آید و توبه از آن به قصاص است، و اگر قاتل مجهول باشد بر او واجب است که نزد ولیّ مقتول خود را معرفی کند و او را در جان خود حکم قرار دهد تا اگر بخواهد عفو کند و گرنه او را بکشد و ذمهٔ او جز به این صورت فارغ نمی شود. جائز نیست عمل خود را پوشیده بدارد، زیرا قتل نفس مانند زنا، شراب خواری، دزدی، راهزنی یا تجاوز به ناموس یا چیزهای دیگر که حدّ بر آنها واجب است نیست، در توبه از این ها بر مرتکب واجب نیست که خود را مفتضح کند و پرده از کار خود بردارد و از حاکم بخواهد که حقّ خدا را استیفا کند. بلکه بر او واجب است پرده ای را که خداوند بر اعمال بندگان کشیده بالا نزند، و با انواع مجاهده و شکنجهٔ نفس حدّ الهی را بر خود جاری سازد، چه عفو در آنچه منحصر در حقوق الهی است به توبه کاران پشیمان نزدیک است. لیکن چنانچه کار او به حاکم کشیده شود و حاکم بر او حدّ جاری کند حدّ در مورد خود اجرا شده و در این صورت توبهٔ او صحیح و نزد خداوند مقبول است به دلیل آن که روایت شده است: ماعز بن مالک به خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا! من به خودم ستم کردم زنا کرده ام می خواهم که مرا پاک گردانی. پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را برگردانید، چون بامداد روز بعد شد دوباره نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد:

ای پیامبر خدا! من زنا کرده ام، پیامبر (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ دوم و سوم نیز او را برگردانید، چون بار چهارم آمد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمان داد برای او حفره ای کنند و او را سنگسار کردند، و مردم دربارهٔ او دو دسته شدند. گروهی گفتند: گناهانش او را احاطه کرد و هلاک شد، گروه دیگر گفتند: هیچ توبه ای برتر از توبهٔ ماعز نیست، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «او توبه ای کرد که اگر میان امتی قسمت شود آنها را کافی است.» (۱)

ص: ۸۷

«زنی غامدیّه خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: ای پیامبر! زنا کرده ام مرا پاک کن پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را برگردانید، چون بامداد روز بعد شد گفت: ای پیامبر خدا! چرا مرا ردّ می کنی شاید می خواهی مرا مانند ماعز بازگردانی، به خدا سوگند من آبستم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: اما حالا باز گرد تا آنگاه که بزایی. چون زایمان کرد کودک را در خرقه ای پیچید و نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و عرض کرد: این کودک است که آن را زاده ام، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: باز گرد و آن را شیر ده تا آنگاه که او را از شیر بازگیری، هنگامی که او را از شیر باز گرفت کودک را در حالی که در دستش تگّه نانی بود بیاورد و عرض کرد:

ای پیامبر خدا! او را از شیر باز گرفته ام و نان می خورد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن کودک را به مردمی از مسلمانان سپرد و فرمود تا برای زن حفره ای تا سینه او کنند و سنگسارش کردند. خالد بن ولید سنگی بر سر وی زد که خون از آن جستن کرد و به روی خالد رسید، خالد او را دشنام داد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) دشنام او را شنید فرمود: «ای خالد آرام باش، به خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست این زن توبه ای کرد که اگر باج بگیر چنین توبه ای کند آمرزیده می شود. سپس دستور فرمود تا بر او نماز گزارند و به خاک سپردند.» (۱) اما قصاص و حدّ قذف، در این ها جز حلال جویی از صاحب حقّ چاره ای نیست و اگر آنچه گرفته شده مالی است که از طریق غصب یا خیانت یا غبن در معامله از طریق به کار برد نوعی حيله و نیرنگ به دست آمده است مانند این که پول ناسره را به جای سره داده، یا عیب جنس مورد معامله را پوشانیده، یا از اجرت مزدور کاسته، و یا اجرتش را اصلاً نداده واجب است همه این موارد را بررسی کند، آن هم نه از زمان بلوغ بلکه از زمانی که وجود پیدا کرده است زیرا آنچه به مال کودک تعلق می گیرد بر او واجب است پس از رسیدن به حدّ بلوغ چنانچه ولی او در اخراج آنها کوتاهی کرده آنها را ادا کند، اگر این کار را نکند ستم کرده و در روز قیامت از او مطالبه خواهد شد، چه کودک و بالغ در حقوق مالی برابرند. و باید از نخستین روز زندگی تا روز توبه، خود را بر ذره ها و حبه ها مورد محاسبه قرار دهد پیش از آن که در قیامت حسابرسی شود، و نسبت به خود سخت گیرد پیش از آن که بر او سخت گیرند، چه هر کس در دنیا به حساب خود رسیدگی نکند حساب او در آخرت طولانی خواهد بود، و هر گاه به ظنّ و نوعی اجتهاد ممکن به مواردی دست یابد آنها را بنویسد و نام یکایک صاحبان مظالم را ثبت کند سپس در

ص: ۸۸

اطراف جهان بگردد و آنان را جویا شود تا از آنها حلیت بطلبد و یا حق آنها را ادا کند.

این توبه برای ستمگران و بازرگانان مشقت بار است، زیرا آنها نمی توانند همه اشخاص طرف معامله خود یا وارثان آنها را پیدا کنند، لیکن بر هر یک از آنها واجب است به قدر امکان این کار را انجام دهد، و اگر فاقد این توانایی است چاره ای جز این ندارد که حسنات اعمال خود را زیاد کند تا در روز قیامت مازاد حسناتش از او اخذ و در ترازوی اعمال ارباب مظالم گذشته شود. و باید بسیاری حسنات او به اندازه بسیاری مظالم او باشد چه اگر حسنات او کمتر باشد باید سیئات اعمال ارباب مظالم را تحمّل کند که در این صورت به سبب گناهان دیگران هلاک می شود. این راه هر توبه کننده در ردّ مظالم است. این امر ایجاب می کند که تمامی عمر در کسب حسنات صرف شود و این در صورتی است که عمر به اندازه طول مدّت ظلم به درازا کشد در حالی که این را هیچ کس نمی داند و بسا که اجل نزدیک باشد. از این رو باید با این تنگی وقت تلاش و آمادگی او برای به جا آوردن حسنات بیش از چالاکی و شتاب او با فراخی وقت در ارتکاب گناهان باشد.

این حکم مظالمی است که بر ذمه شخص ثابت است. اما اموال موجود از این راه چنانچه مالک آنها معین و شناخته شده است باید بی درنگ به آنان برگردانیده شود، و آنچه مالک آنها معین و شناخته نیست باید آنها را صدقه دهد. و اگر مال حرام به حلال آمیخته شده باشد باید به همان گونه که پیش از این در کتاب حرام و حلال گفته ایم با اجتهاد و کوشش مقدار حرام را تعیین کند و به اندازه آن صدقه دهد.

می گویم: از طریق خاصّه (شیعه) از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که فرموده است:

«(در مال حلال مخلوط به حرام) چنانچه یک پنجم آن را صدقه دهد باقی برای او حلال است.» (۱) غزالی می گوید: اما جنایت بر دلها به این که چیزی بگوید که مردم برنجند یا در پشت سر از آنها عیبجویی و غیبت کند باید از یکایک کسانی که به زبان آنها را آزرده یا به سبب عملی رنجانیده است حلیت بخواهد، و هر کدام از آنها مرده یا غایب باشد این امر در مورد او منتفی است و تدارک آن جز به تکثیر حسنات میسر نمی باشد تا در قیامت به عوض حقّ او از آن حسنات به وی داده شود.

ص: ۸۹

اما کسی را که یافته و با طیب خاطر او را حلال کرده کفاره گناه او همان کسب حلیت از اوست؛ و بر او واجب است که مقدار جنایت و تعرض خود را به او بگوید، زیرا استحلال مبهم کافی نیست، چه بسا آن را بداند و به کثرت تعدی وی نسبت به خود آگاه شود و در نتیجه با طیب خاطر او را حلال نکند و آن را ذخیره قیامت خود سازد تا از حسنات او بگیرد و یا سیئات اعمال خود را بر او بار کند. و اگر عمال او نسبت به غیر از جنایاتی باشد که اگر به صاحب حق آن را بگوید سخت آزرده می شود مانند آن که با اهل یا کنیز او زنا کرده، یا به زبان عیبی را از عیوب مخفی به او نسبت داده که اگر به او گفته شود بشدت آزرده و رنجیده می شود در این صورت راه استحلال مسدود است و چاره ای جز این ندارد که به طور مبهم از او حلیت بخواهد لیکن مظلّمه باقی می ماند و باید آن را مانند مظلّمه اشخاص مرده و غایب از طریق حسنات جبران کند.

اما ذکر گناه و باز نمودن آن گناهی تازه است که واجب است از آن حلیت بخواهد، زیرا هرگاه جنایت خود را یاد کند و عمل خود را به او بشناساند ممکن است کسی که جنایت بر او وارد شده راضی به حلیت نشود و مظلّمه باقی بماند، زیرا این حق اوست و بر مرتکب لازم است با او به مهربانی رفتار کند و در بر آوردن حوائج و مقاصد او کوشش کند، و محبت و شفقت خود را نسبت به او ظاهر سازد و دلش را به دست آورد، چه انسان بنده احسان است و آن که با کردار بدی رمیده می شود با عمل خوبی تمایل و گرایش می یابد و هنگامی که با اظهار دوستی و مهربانی دل او خوش شود نفس او به حلیت رضایت می دهد؛ و اگر بر عدم رضایت پافشاری کند پوزشخواهی و مهربانی او نسبت به وی از جمله حسنات است که ممکن است در قیامت جنایت او را جبران کند و باید تلاشی او در اظهار دوستی و مهربانی و ایجاد سرود و شادمانی در دل او به اندازه کوششی باشد که در آزار او به کار برده است، به طوری که بتوان یکی را جانشین دیگری کرد و یا از آن افزون باشد چون در قیامت به فرمان خداوند آن زیادی در عوض از او گرفته خواهد شد این بدان ماند که کسی در دنیا مال دیگری را تلف کند سپس مانند آن را بیاورد تا به او بدهد، لیکن صاحب حق از قبول آن یا ابرای ذمه خودداری کند. در این موقع حاکم شرع حکم می کند که مال را بگیرد چه بخواهد و چه نخواهد و در صحنه قیامت نیز احکم الحاکمین و دادگرتین دادگران به همین گونه حکم خواهد کرد. در هر

در صحیح بخاری و مسلم از ابی سعید خدری از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که (۱) فرموده است: «در میان آنها که پیش از شما بودند مردمی بود که نود و نه تن را کشته بود از داناترین و زاهدترین مردم روی زمین پرسید راهبی را به او نشان دادند، نزد راهب رفت و گفت: من نود و نه تن را کشته ام آیا مرا توبه ای هست؟ راهب پاسخ داد: نه، آن مرد راهب را کشت، و عدد کشته هایش به صد رسید. سپس از داناترین مردم روی زمین پرسید، او را نزد مرد عالمی راهنمایی کردند. آن مرد به عالم گفت: کسی است که صد نفر را کشته است آیا برایش توبه ای هست؟ عالم پاسخ داد: آری چه کسی می تواند میان او و توبه حایل شود. به فلان سرزمین برو که در آنجا مردمانی هستند که خدا را عبادت می کنند تو هم با آنان خدا را عبادت کن، و به دیار خود باز نگرد که آنجا سرزمین بدی است. آن مرد به آنجا روانه شد چون نیمی از راه را پیمود مرگ او فرا رسید. فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب درباره او به مخاصمه پرداختند، فرشتگان رحمت گفتند: او در حال توبه از ته دل رو به سوی خدا آورده بود. فرشتگان عذاب گفتند: وی هرگز کار نیکی انجام نداده است. فرشته ای به صورت آدمی نزد آنها آمد، آنان او را میان خود داور قرار دادند. وی گفت: مسافت میان دو سرزمین را اندازه گیری کنید به هر طرف نزدیکتر باشد در زمره مردم آن خواهد بود. چون اندازه گیری کردند دریافتند به سرزمینی که قصد آنجا را داشت نزدیکتر است. از این رو فرشتگان رحمت جان او را گرفتند.» در روایت دیگری آمده است: «به سرزمین شایستگان به اندازه یک وجب نزدیکتر بود و او را از مردم آن قرار دادند.» باز در روایت دیگری است: «خداوند به آن زمین فرمان داد که دور شود و به این زمین وحی کرد که نزدیک آید، فرمود: میان هر دو را اندازه گیری کنید چون اندازه گرفتند او را یک وجب به سرزمین عابدان نزدیکتر یافتند.

از این رو خداوند او را آمرزید.» از این روایت دانسته می شود که خلاصی از عذاب الهی جز به رجحان کفّه حسنات بر سیئات ممکن نیست هر چند این رجحان به اندازه مثقالی باشد. بنابراین توبه کننده ناگزیر است حسنات خود را زیاد کند. این حکم عزم تدارک اعمال گذشته بود.

اما عزم مربوط به آینده منوط به آن است که با خداوند پیمانی استوار و عهدی محکم بندد که به آن گناهان و نظایر آنها باز نگردد، مانند بیماری که بداند میوه برای او ضرر

ص: ۹۱

دارد و تصمیم قاطع گیرد مادام که بیمار است میوه نخورد این عزم در همان حال قطعیت دارد هر چند قابل تصور است که در حالات دیگری میل به میوه بر او غلبه کند، لیکن او توبه نکرده بلکه زمانی تائب است که عزم خود را در حال توبه جزم و غیر قابل برگشت کند. تصور نمی رود امکان چنین توبه ای در ابتدای کار میسر شود مگر آن که از مردم کناره گیری کند و خاموشی گزیند و خواب و خوراک را کم کند و به قوت حلال دست یابد. از این رو چنانچه مال موروثی حلالی در اختیار دارد، یا دارای حرفه ای است که به اندازه کفاف با آن کسب روزی می کند به آن قناعت ورزد، زیرا سرچشمه همه گناهان خوردن حرام است و انسان با اصرار به آن چگونه ممکن است توبه کند، و آن که قادر نیست شهواتش را در خوردنیها و پوشیدنیها ترک گوید به حلال بسنده و شبهات را ترک کند. یکی از بزرگان گفته است: هر کس در ترک شهوات صادق باشد، و هفت بار برای خدا با نفس خود مجاهده کند به شهوات گرفتار نخواهد شد. دیگری گفته است: هر کس از گناهی توبه و هفت سال بر آن پایداری کند هرگز بدان باز نخواهد گشت.

از وظایف مهم توبه کننده چنانچه عالم نباشد آن است که آنچه را در آینده بر او واجب و یا حرام می باشد فرا گیرد تا بتواند بر توبه خود پایدار باشد، و اگر عزلت اختیار نکند استقامت مطلق برای او میسر نخواهد بود مگر آن که از پاره ای گناهان توبه کند مانند این که از شراب خواری و زنا و غضب تائب شود، و این توبه مطلق نیست.

برخی از مردم گفته اند: این توبه صحیح نیست. بعضی دیگر معتقد به صحت آن شده اند، واژه صحت در اینجا مجمل است، بلکه ما به کسی که می گوید صحیح نیست می گوئیم: اگر مقصودت این است که ترک بعضی از گناهان اصلا درست نیست و وجود و عدم آن یکی است خطای بزرگی را مرتکب شده ای، زیرا ما می دانیم که گناه بسیار سبب عذاب بسیار، و گناه اندک موجب عقاب اندک است؛ و به کسی که آن را صحیح می داند می گوئیم اگر منظورت این است که توبه از برخی گناهان موجب قبولی و رسیدن به نجات و رستگاری است این نیز خطاست، زیرا نجات و رستگاری منوط به ترک همه گناهان است، البته این حکم بر حسب ظواهر احکام شرع است و ما از خفایای اسرار عفو الهی سخن نمی گوئیم.

اگر کسی که معتقد به عدم صحت توبه از بعضی گناهان است بگوید: مقصود من این است که توبه عبارت از پشیمانی است و کسی که مثلا از دزدی پشیمان می شود پشیمانی



او بدین سبب است که دزدی معصیت خداست نه این که به صرف دزدی پشیمان شده باشد و در این صورت محال است که از سرقت پشیمان شود و از زنا نادم نگردد، زیرا علت هر دو را شامل است، چه کسی که از کشته شدن فرزندش با شمشیر دلش به درد می آید با کشته شدن او به وسیله کارد نیز دلش دردمند می شود، زیرا آنچه قلب او را آزرده و به درد می آورد از دست رفتن محبوب است خواه با شمشیر باشد یا کارد به همین گونه بنده به سبب از دست رفتن رضای محبوب به علت آن که او را نافرمانی کرده دردمند می شود خواه نافرمانی او را به سبب ارتکاب سرقت باشد یا زنا، در این صورت چگونه ممکن است بر بعضی از گناهان ناراحت شود و بر بعضی دیگر نشود، چه پشیمانی حالتی است که منشأ آن علم به این است که گناه از حیث آن که معصیت و نافرمانی است موجب از دست رفتن محبوب است، در این صورت تصوّر نمی رود که از پاره ای گناهان تائب و بر بعضی دیگر باقی بماند، و اگر چنین چیزی جائز است برای شراب خواری رواست که از آشامیدن شراب از خمره ای توبه کند و از خمره دیگر توبه نکند، و اگر این امر محال باشد بدین سبب که گناه در هر دو خمره یکی است و خمره ها ظروفتند، به همین گونه اعیان معاصی وسایل و آلات گناهند و گناه به سبب آن که نافرمانی خداست در همه آنها یکی است. بنابراین معنای عدم صحت این است که حق تعالی به توبه کاران درجه ای را وعده داده که وصول به آن تنها با پشیمانی میسر است، و قابل تصوّر نیست که از بعضی گناهان که از حیث نتیجه مانند یکدیگرند توبه کند و از بعضی دیگر تائب نشود. این امر شبیه ملک است که مترتب بر ایجاب و قبول است، و اگر ایجاب و قبول صورت نگیرد گفته می شود عقد درست نیست، یعنی نتیجه که عبارت از تملک است حاصل نشده است، در این مورد نیز وضع چنین است، زیرا ثمره مجرّد ترک چیزی موجب قطع مجازات ارتکاب آن است، و ثمره پشیمانی عفو گناه گذشته است. پس ترک دزدی موجب عفو دزدی نیست بلکه پشیمانی موجب عفو آن است و پشیمانی صورت نمی گیرد جز از آن جهت که دزدی گناه است و این امر همه اعمالی را که گناهند شامل می شود. این سخنی است قابل فهم و دارای واقعیت که شخص با انصاف را به تفصیل آن به گونه ای که رفع ابهام شود بر سر سخن می آورد، از این رو می گوئیم.

توبه از گناهان یا تنها از گناه کبیره است، یا فقط از گناهان صغیره و یا از بعضی کبائر

است.

اول- توبه از کبائر امری ممکن و قابل وقوع است زیرا او می داند که کبائر نزد خداوند بزرگتر، و خشم و غضب او را برانگیزاننده تر، و گناهان صغیره به شمول عفو او نزدیکترند؛ سپس محال نیست که از گناهی که بزرگتر است توبه کند و بر آن پشیمان شود. وی مانند کسی است که بر کسان و حرم و مرکوب شاه جنایتی وارد کند، و از جنایت خود بر اهل و حرم او بیمناک باشد لیکن جنایت خود را بر مرکوب او ناچیز شمارد.

پشیمانی نیز بر حسب عظمت گناه و اعتقاد به این است که تا چه حدّ دورکننده او از درگاه الهی است، و چنین توبه ای از نظر شرع قابل امکان است چه در اعصار گذشته توبه کنندگان بسیار بوده و هیچ کدام از آنها معصوم نبوده اند، زیرا توبه مقتضی عصمت نیست، پزشک بیمار را به سختی از خوردن عسل منع و از خوردن شکر با تهدید کمتری که گویا اصلاً ضرری به حال او ندارد نهی می کند، در نتیجه بیمار تنها از خوردن عسل خودداری می کند نه از شکر و این امری ممکن است، و اگر بر اثر غلبه میل از هر دو بخورد تنها از خوردن عسل پشیمان خواهد شد.

دوم- از برخی گناهان کبیره توبه کند، و این نیز ممکن است، زیرا معتقد است که بعضی کبائر در نزد خداوند سخت تر و بزرگترند، همچون کسی که از کشتار و غارت و ستم و مظالم توبه کند چون می داند که دفتر مظالم تا تصفیه حسابها بسته نمی شود، لیکن آنچه میان خود و خداست به عفو نزدیک است. این نوع توبه نیز ممکن و قابل وقوع است. این نظیر تفاوتی است که در صغایر و کبائر وجود دارد، زیرا گناهان کبیره نیز در ذات خود و در اعتقاد مرتکب آنها متفاوتند، همچنین ممکن است از گناهایی که به بندگان خدا مربوط نمی شود توبه کند، فی المثل از شراب خواری تائب شود بی آنکه از زنا توبه کند زیرا برای او آشکار شده که شراب کلید همه بدیهاست، و اگر عقلش زائل شود در حالی که هیچ چیزی نمی داند همه گناهان را مرتکب می شود. از این رو به سبب اعتقاد او به رجحان بدی شراب خواری در وی ترسی پدید می آید که باعث ترک آن در آینده و پشیمانی نسبت به گذشته است.

سوم- از گناه صغیره توبه کند در حالی که بر ارتکاب گناه کبیره ای که می داند کبیره است اصرار داشته باشد. همچون کسی که از غیبت و نگاه کردن به نامحرم و امثال این ها توبه کند در حالی که بر شراب خواری پافشاری داشته باشد. این نوع نیز امکان پذیر است و

علت امکان آن این است که هر مؤمنی از گناهانش بیمناک و از اعمال خود کم و بیش پشیمان است لیکن لذت نفس او از گناهی که کرده از الم ناشی از ترس عقوبت آن قوی تر است، و این یا به سبب جهل و غفلت است که موجب کمی ترس او از خدا می باشد و یا به علت قوت شهوت است که در هر حال پشیمانی موجود است لیکن چنان قوی نیست که بتواند عزم را به حرکت درآورد و بر شهوت قدرت یابد، بنابراین هرگاه ترس او از شهوتی که قوی تر از آن است سالم ماند، و آنچه با او معارض است از او ضعیف تر باشد ترس او شهوت را سرکوب کرده بر آن غلبه می یابد و این امر موجب ترک معصیت می شود. و نیز گاهی شیفتگی فاسق مثلاً به شراب خواری به اندازه ای شدید است که برای آن بی تاب می شود. همچنین به غیبت و بدگویی از مردم و نگاه به نامحرم نیز دل بستگی دارد، و ترس او از خداوند به اندازه ای است که می تواند شهوت ضعیف تر را مقهور و ریشه کن کند، لیکن توان غلبه بر شهوت قوی تر را ندارد؛ لذا نیروی ترس از خداوند عزم او را بر ترک شهوت ضعیف تر و امی دارد. بلکه فاسق در دل خود می گوید: اگر شیطان از طریق غلبه شهوت در پاره ای گناهان مرا مغلوب کند سزاوار نیست من بکلی پرده حیا را پاره و بی بند و باری را پیشه کنم بلکه در برخی گناهان با او مبارزه می کنم شاید بر او غلبه یابم، و این مبارزه من با شیطان در بعضی گناهان کفاره بعضی دیگر از گناهانم باشد. اگر این نوع توبه درست نباشد نماز و روزه از فاسق درست نخواهد بود، و به او گفته می شود: اگر نماز برای غیر خداست درست نیست و اگر برای خداست فسق خود را برای خدا رها کن، زیرا امر خدا در همه منتهیات یکی است و تصوّر نمی رود که تو با نماز قصد تقرب به خدا داشته باشی مادام که با ترک فسق، به او تقرب بجویی، و این امر محال است، زیرا پاسخ می دهد: خدا را بر من دوام است و در صورت مخالفت با آنها دو مجازات خواهم داشت و من در یکی از این دو امر می توانم شیطان را مغلوب کنم و در دیگری بر او قدرت ندارم؛ از این رو بر آنچه توانایی دارم او را سرکوب می کنم و امیدوارم مجاهده من در این راه برخی گناهانم را که بر اثر غلبه شهوت قدرت جلوگیری از آنها را ندارم تلافی کند.

به راستی چگونه ممکن است چنین توبه ای درست نباشد، در صورتی که این حال همه مسلمانان است، هیچ مسلمانی نیست جز این که او طاعت و معصیت خدا را در خود جمع کرده است و سبب آن چیزی جز همین امر نیست.

اکنون که این مطلب دانسته شد در می یابیم که غلبه خوف بر شهوت در برخی گناهان امکان پذیر است. اگر این خوف از خدا نسبت به عملی باشد که در گذشته اتفاق افتاد پشیمانی از آن بیار می آید و پشیمانی موجب عزم و تصمیم می شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «پشیمانی توبه است» (۱)؛ و پشیمانی از همه گناهان را شرط نکرده است، و نیز فرموده است: «توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی نکرده است» (۲)؛ و در اینجا نیز فرموده است توبه کننده از همه گناهان، با این دلایل روشن می شود که قول گوینده ای که گفته است توبه از قسمتی از گناهان ناممکن است، مردود می باشد، زیرا گناهان از جهت آن که انگیزه آنها شهوت است و نیز از جهت تعلق خشم خدا بر مرتکب آنها، شبیه همدیگرند. آری جائز است از شراب توبه کند در حالی که بر نوشیدن نبیذ باقی باشد، زیرا اقتضای خشم خدا بر این ها متفاوت است و از گناه بسیار توبه کند و بر اندک آن پایدار بماند، زیرا بسیاری گناه در تشدید عقوبت مؤثر است، و با شهوات خود آن مقدار را که قادر بر جلوگیری از آن نیست همراهی کند و بعضی دیگر را برای خدا ترک گوید. همچون بیماری که پزشک او را از خوردن میوه بیم داده است و او گاهی کمی می خورد ولی از زیاد خوردن آن پرهیز می کند.

حاصل سخن این که ممکن نیست کسی از چیزی توبه کند و از مثل آن تائب نشود بلکه ناگزیر باید آنچه از آن توبه کرده مخالف چیزی باشد که از آن تائب نشده است و این مخالفت یا از جهت شدت گناه و یا از حیث غلبه شهوت است و چون این تفاوت در اعتقاد توبه کننده وجود یابد اختلاف حال او از حیث خوف و پشیمانی و ترک قابل تصور خواهد بود. از این رو پشیمانی او بر گناه و عزم وی بر ترک آن او را به بی گناهان ملحق می سازد هر چند در همه اوامر و نواهی خدا را اطاعت نکرده باشد.

اگر گفته شود: آیا توبه عنین (کسی که قادر بر جماع نیست) از زناپی که پیش از بروز این بیماری مرتکب شده درست است؟ می گویم: نه زیرا توبه عبارت از ندامتی است که عزم او را بر ترک عملی که قادر به انجام دادن آن است برانگیزد و فعلی که قادر به انجام دادن آن نیست به خودی خود معدوم است نه این که با ترک آن معدوم شود لیکن

ص: ۹۶

---

۱- (۱۲) در آغاز این باب ذکر شده است.

۲- (۱۳) پیش از این چندین بار ذکر شده است. در استدلال مصنف به این خبر جای تأمل است، زیرا مراد جنس گناه است نه نوع آن.

می‌گوییم: هرگاه پس از دچار شدن او به این بیماری وی را کشف و معرفتی حاصل شود که زیان زنایی را که پیش از ابتلا مرتکب شده درک کند، و بر اثر آن سوز و حسرت و ندامتی در او پدید آید به طوری که هرگاه شهوت جماع در او باقی بود سوز و گداز پشیمانی او این شهوت را ریشه کن می‌ساخت امید آن دارم که این ندامت گناه او را جبران کند، و عمل زشت او را بزداید؛ زیرا اختلافی نیست که اگر او پیش از بروز این بیماری توبه کرده و پس از آن مرده بود از جمله توبه کنندگان به شمار می‌آمد هر چند حالت تهییج شهوت در او پدید نیامده و اسباب ارضای آن برایش فراهم نشده باشد لیکن او توبه کرده و پشیمانی او به اندازه ای رسیده که اگر قصد زنا در او پیدا شده بود از آن منصرف می‌شد. و محال نیست که قوت پشیمانی عین بدن حد رسد جز این که او آن را در خود تشخیص نمی‌دهد، زیرا هر کس میل به چیزی ندارد با اندک بیمی خود را قادر بر ترک آن می‌بیند. اما خداوند بر ضمیر و اندازه پشیمانی او آگاه است و ممکن است آن را از او قبول فرماید، بلکه ظاهر این است که خداوند از او می‌پذیرد و حقیقت مطلب این است که تاریکی گناه به دو چیز محو می‌شود، یکی سوز پشیمانی و دیگری شدت مجاهده برای ترک گناه در آینده و مجاهده عین برای زوال شهوت ممتنع است لیکن محال نیست که پشیمانی او چنان قوت گیرد که بدون مجاهده تاریکی گناه از دل او محو شود، و اگر این مطلب نبود می‌گفتیم: توبه توبه کننده قبول نمی‌شود مگر آن که پس از توبه مدتی زنده به سر برد و با همین شهوت بارها دست و پنجه نرم و مجاهده کند. اما ظاهر شرع بر شرط بودن چنین چیزی به هیچ وجه دلالت ندارد.

اگر بگوییم: چنانچه ما فرض کنیم دو توبه کننده وجود دارند که یکی نفس خویش را بر ترک گناه مطیع و آرام کرده و دیگری گرایش بر گناه در او باقی است لیکن با کوشش و مجاهده نفس خود را از ارتکاب آن باز می‌دارد، آیا کدام یک از این دو تن افضل است؟ پاسخ این است که بدانی این از مسائلی است که عالمان در آن اختلاف کرده اند.

دسته ای گفته اند: آن که مجاهده می‌کند افضل است، زیرا او هم از فضیلت توبه و هم از فضیلت جهاد با نفس برخوردار است، دسته ای دیگر گفته اند: توبه کننده دیگر افضل است چه اگر در توبه اش سستی کند از مجاهدی که در جهادش قصور کند به سلامت نزدیکتر است. این دو قول از حق و قصور از کمال حقیقت خالی نیست، حق در این مورد این است که کسی نفس خود را از گرایش به گناه رام کرده دو حالت دارد:

حالت اول- آن که قطع گرایش او تنها بر سبب شهوت باشد و بس، در این صورت جهادگر از او افضل است، زیرا مجاهده او در ترک گناه دلیل قوت یقین و چیرگی دین او بر شهواتش می باشد، و این نشانه روشنی بر استحکام یقین و قوت دین اوست. مقصودم از قوت دین نیروی اراده ای است که به اشاره یقین برانگیخته می شود و شهوت برخاسته از اشاره شیاطین را ریشه کن می سازد. قوت دین و نیروی یقین دو عامل نیرومندند و مجاهده به طور قطع بیانگر این دو نیرو است، این که گفته اند: کسی که نفشش را رام کرده به سلامت نزدیکتر است چه اگر سست شود به گناه باز نمی گردد درست است.

لیکن اطلاق واژه افضل بر آن خطاست و مانند این است که کسی بگوید: عتین افضل از آدم نر است، زیرا او از خطر شهوت ایمن است، و کودک از بالغ بهتر است زیرا از سلامت برخوردارتر است، و بینوا از پادشاه قاهری که دشمنانش را سرکوب می کند بالاتر می باشد، زیرا بینوا دشمنی ندارد، و بسا پادشاه که پس از بارها غلبه مغلوب می شود. این گفتار کسی است که دلی پاک دارد و نظرش محصور در ظواهر است.

نمی داند که عزت در رویارویی با خطرها و شرط رسیدن به قلّه های بلند در آمدن در سرایشهاست، بلکه چنان است که کسی بگوید: شکارچی که اسب و سگ ندارد در فنّ شکار از آن که سگ و اسب دارد برتر است، چه او از این که اسبش چموشی کند و او را بر زمین زند و استخوانهایش را بشکند ایمن است، همچنین از این که سگش بر او حمله کند و او را بگزد در امان است. اما این اندیشه ای خطاست، چه اگر دارنده اسب و سگ قوی و دانا به طریق تأدیب و رام کردن آنها باشد مرتبه اش عالی تر و به درک موفقیت در شکار سزاوارتر است.

حالت دوم- آن که قطع گرایش او به سبب قوت یقین و صدق مجاهده دیرین او و رسیدن به مرتبه ای باشد که هیجان شهوت را در خود ریشه کن ساخته و چنان به ادب شرع ترتیب یافته است که جز به اجازه آن در شهوت او شوری پدید نمی آید و به سبب استیلای دین بر او نفس وی آرامش پیدا کرده است، چنین کسی رتبه اش از مجاهده گری که در فرو نشاندن هیجانهای شهوت خود و سرکوب آن رنج می کشد بالاتر است. آن که گفته است: برای او فضیلت مجاهده نیست، نشانه قصور او از دانستن معنای مجاهده است، زیرا مقصود از مجاهده با نفس خود آن نیست بلکه غرض قطع درنده خوئی دشمن است تا تو را به سوی شهوتها بکشاند و اگر نتواند تو را بدان سمت سوق دهد در

سلوک راه دین مانع تو نخواهد بود، و هنگامی که آن را سرکوب کردی و مقصود خود را به دست آوردی، بر او پیروز شده ای اما مادام که در مجاهده ای در طلب این پیروزی هستی.

او در مقایسه با کسی که مشغول جهاد است مانند کسی است که دشمن را شکست داده و او را به اسارت گرفته در حالی که جهادگر در صف کارزار مشغول پیکار است و نمی داند چگونه جان به سلامت برد. و نیز مانند کسی است که سگ خود را برای شکار آموزش داده و اسبش را برای این کار تربیت کرده و سگ خوی درزندگی و اسب عادت چموشی را رها کرده و هر دو در پیش روی او خوابیده اند، در حالی که جهادگر هنوز مشغول تربیت و رام کردن سگ و اسب خود می باشد. دسته ای در این باره دچار لغزش شده و پنداشته اند هدف اصلی مجاهده است و ندانسته اند که مراد از آن طلب رهایی از موانع راه است. برخی دیگر گمان کرده اند که مقصود نهایی سرکوب شهوات و بکلی ریشه کن کردن آنهاست تا آنجا که برخی این راه را آزموده و در آن درمانده و گفته اند این امر محالی است و در نتیجه شرع را تکذیب کرده و پویای راه اباحه گردیده و در پیروزی از شهوات لجام گسیخته شده اند. بی شک همه این ها نادانی و گمراهی است و ما در کتاب ریاضت نفس از بخش مهلک طریق حق را بیان کرده ایم.

اگر بگویی: قول درباره دو تن تایب چیست؟ که یکی از آنها گنااهش را فراموش کرده و درباره آن نمی اندیشد، و دیگری گناه خود را پیش چشم خویش قرار داده و پیوسته پیرامون آن فکر می کند و در آتش پشیمانی می سوزد. از این دو تن کدام یک افضل است؟ پاسخ این است بدانی که در این مطلب نیز عالمان اختلاف کرده اند. برخی از آنها گفته اند: حقیقت توبه آن است که گناهت را در پیش چشم داشته باشی. بعضی دیگر گفته اند: حقیقت توبه این است که گناهت را فراموش کنی. نزد ما هر یک از این دو مذهب حق است لیکن نسبت به دو حالت. سخن متصوفه همواره نارسا و قاصر است، زیرا عادت هر یک از آنان این است که تنها از حال خودش خبر می دهد و حال دیگران برایش مهم نیست. از این رو پاسخ این مطلب بر حسب اختلاف احوال مختلف می باشد.

سخن متصوفه نسبت به درجات علم دارای نقصان است، زیرا بهتر و کامل تر این است که شناخت اشیا چنان که هستند صورت گیرد. لیکن نسبت به مراتب همت و ارادت و

جدیت کمال است، زیرا دارنده چنین عقیده ای نظرش مقصود بر احوال خویش است و به کار دیگران کار ندارد، چه راه او فقط به سوی خداست. و منازل وی احوال اوست اما شاید راه بنده به سوی خدا راه علم و تعلیم باشد چه راهها به سوی خدا بسیار است هر چند این راهها از حیث دوری و نزدیکی مختلف است. و خداوند داناتر است به این که راه چه کسی راست تر است با آن که همه در اصل راه شریکند.

از این رو می گوئیم حضور گناه و ذکر و اظهار اندوه بر آن نسبت به مرید مبتدی کمال است، زیرا اگر گناهش را فراموش کند سوز او افزون نخواهد شد و اراده و عزم او بر سلوک راه خدا قوت نخواهد یافت. ذکر گناه بیم و اندوه به بار می آورد و این مانع بازگشت او به امثال آن گناه است. تصوّر گناه و ذکر و اظهار اندوه نسبت به غافل کمال است لیکن نسبت به سالک نقصان است، زیرا این امر مانعی است که او را از سلوک راه حقّ باز می دارد، چه سالک باید بی وقفه تنها در طریق سلوک گام بردارد، و اگر مبادی وصول بر او ظاهر، و انوار معرفت و لوازم غیب بر او مشکوف شود او را چنان در خود مستغرق می گرداند که مجالی برای او باقی نمی ماند تا به احوال گذشته خود توجه کند و این کمال است، بلکه اگر مسافری که از شهری به شهر دیگری می رود وجود نهری در میان راه مانع او شود، و وی برای عبور از آن به سبب این که پل آن از پیش خراب شده دچار رنج بسیار گردد چنانچه پس از گذشتن از آن بر لب نهر بنشیند و در تأسف بر خرابی پل بگرید، این عمل برای او مانع دیگری است که پس از فراغ از مانع نخست بدان مشغول شده است. آری اگر به سبب فرا رسیدن شب و عدم امکان حرکت، و وجود نهلهایی در بین راه، و بیم او از عبور از آنها، کوچ کردن میسر نباشد در این صورت باید در سر تا سر شب بر خرابی پل بگرید و غمناک باشد تا بر اثر ادامه اندوه عزم او بر عدم بازگشت به امثال آن گناه راسخ و مستحکم گردد. اما اگر بیداری و هشیاری او به حدی رسیده که مطمئن است به امثال آن گناه بازگشت نخواهد کرد ادامه حرکت برای او سزاوارتر از اشتغال به ذکر تخریب پل و گریه بر آن است. این نکات را تنها کسانی می دانند که راه را دیده و مقصد و مانع و طریقه سلوک را شناخته اند، و ما در کتاب علم و بخش مهلکات اشاراتی بدان کرده ایم.

بلکه می گوئیم شرط دوام توبه این است که در نعمتهای آخرت بسیار بیندیشد تا رغبت او افزوده گردد، لیکن اگر جوان است نباید درباره چیزهایی که در دنیا نظیر دارد



مانند حور و قصور زیاد فکر کند، زیرا ممکن است فکر او تحریک شود و نقد را طلب کند و بر نسیه راضی نشود، بلکه او باید در لذت مجاورت حقّ بیندیشد و بس، زیرا این مطلوبی است که در دنیا نظیر ندارد، همچنین یادآوری گناه ممکن است شهوت را تحریک کند و مبتدی بر اثر آن دچار زیان شود، از این رو فراموشی برای او بهتر است. و نباید گریه و زاری داود(علیه السلام) تو را از تصدیق به این امر محقق باز دارد، زیرا این که خود را با پیامبران قیاس کنی، کاری بسیار کژ و نادرست است چرا که پیامبران گاهی در گفتار و کردار خود را در مرتبه ای که لایق امت آنهاست قرار می داده اند، چه آنها جز برای ارشاد است برانگیخته نشده اند و بر آنهاست که آنچه را مردم به مشاهده آن سود می برند انجام دهند هر چند آن عمل فروتر از مقام بلند آنها باشد.

برخی از مشایخ هیچ نوع ریاضتی را به مرید خود دستور نمی دادند جز آن که خود آن را به اتفاق مرید به کار می بستند، در حالی که به سبب فراغ از دوران مجاهده و تأدیب نفس از آن ریاضت بی نیاز بودند لیکن برای آسان کردن کار مرید با او همراهی می کردند از این رو پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است: «من فراموش نمی کنم لیکن به فراموشی واداشته می شوم تا احکام شرع را ظاهر کنم». (۱) از این مطلب شگفتی مکن، زیرا امّتها در کنف مهر پیامبرانند چنان که کودکان در سایه محبت پدران، و گوسفندان در تحت سرپرستی شبانان می باشند. آیا ندیده ای پدر هنگامی که می خواهد کودک خود را به سخن در آورد چگونه خود را در مرتبه طفل سخنگو در می آورد. چنان که پیامبر(صلی الله علیه و آله) به هنگامی که دید حسن(علیه السلام) دانه خرمای صدقه را برداشته به دهان می گذارد به او فرمود: «کخ کخ» (۲)، آیا فصاحت آن حضرت این رسایی را نداشت که بگوید: این دانه خرما را بینداز که حرام است، لیکن چون می دانست زبان او را نمی فهمد فصاحتش را ترک کرد و خود را در حدّ لکنت او قرار داد. همچنین کسی که گوسفند یا پرنده ای را آموزش می دهد برای اظهار نرمی و مدارا با آنها در بانگ کردن و سوت زدن خود را شبیه گوسفند و پرنده می کند. بنابراین پرهیز از این که از امثال این نکات دقیق

ص: ۱۰۱

---

۱- (۱۴) به اصل این حدیث دست نیافتم جز این که در موطأ چنین آمده است: از مالک نقل شده است که به او رسیده که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است: «من فراموش می کنم یا به فراموشی واداشته می شوم تا سنت را برقرار سازم». موطأ، ج ۱، ص ۹۱.

۲- (۱۵) تصحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۵۰ از حدیث ابو هریره.

غافل شوی چه در این مسائل عارفان می لغزند چه رسد به غافلان.

## اقسام بندگان در دوام توبه

### اشاره

(۱) بدان توبه کنندگان چهار طبقه اند:

### طبقه اول - گنهکاری است که بر توبه خود تا پایان عمر استقامت می ورزد؛

(۲) آنچه را در آن کوتاهی کرده جبران می کند و هرگز نمی اندیشد که به گناهان پیشین خویش باز گردد و بجز لغزشهایی که بر حسب عادت هیچ بشری جز صاحبان مقام پیامبری از آنها مصون نیست گناهی از او سر نمی زند. مراد از استقامت بر توبه همین است. چنین کسی بر انجام دادن اعمال نیک سبقت می جوید، و سیئات خود را به حسنات مبدل می کند. این را توبه نصح می گویند و این نفس را که آرامش یافته نفس مطمئنه می خوانند نفسی که خشنود و پسندیده به سوی خدا باز می گردد، آنان کسانی هستند که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بدانها کرده فرموده است: «گوشه گیرانی که دلباخته ذکر خداوند بر دیگران پیشی جسته اند، و ذکر پروردگار بار گناهان را از دوش آنان برداشته و سبکبار وارد عرصه قیامت می شوند.» (۱) در این حدیث شده است به این که آنان نیز گناهی داشته اند که ذکر خدا آن را از آنان زدوده است.

این طبقه از حیث گرایش به شهوات مراتبی دارند. دسته ای تمایلات نفسانی آنها بر اثر سلطه معرفت آرام شده و مجاهده با شهوات برای آنها آسان گردیده و مبارزه با آنها مانع سلوک آنان در راه حق نیست. گروهی دیگر از کشمکش با نفس فارغ نشده لیکن بر مجاهده و باز گردانیدن نفس از سرکشیهایش قادرند. درجات درگیری این دسته با نفس از حیث کثرت و قلت و اختلاف مدت و نوع متفاوت است. همچنین از نظر طول عمر با هم اختلاف دارند، چه بعضی را بمحض توبه می ربایند، و اینان به سبب آن که به سلامت رخت بر بسته و پیش از آن که سستی در کار آنها پدید آید به دیار آخرت شتافته اند مورد غبطه و رشک می باشند. و به برخی مهلت داده می شود و مجاهده و شکیبایی و استقامت آنها طولانی می گردد و حسنات اعمال آنان زیاد می شود. حال اینان عالی تر و افضل است، زیرا هر بدی را نیکی محو می کند تا آنجا که یکی از عالمان گفته است: گناهی را که گنهکار ده بار مرتکب شده زمانی زدوده می شود که ده بار در حال

ص: ۱۰۲

شهوة بر آن عمل قادر شود و از ترس خداوند شهوت خود را بشکند و بر آن صبر کند.

اما این شرط بعید است هر چند در صورت فرض، بزرگی اثر آن را نمی توان انکار کرد.

لیکن مرید ضعیف نباید این راه را در پیش گیرد و شهوت خود را برانگیزد و اسباب آن را فراهم کند به حدی که قدرت بر آن یابد سپس انتظار داشته باشد که جلو شهوت را بگیرد و خود را از عمل باز دارد، زیرا از آن ایمن نیست که زمام شهوت از دستش بیرون رود و گناه را به جا آورد و توبه اش را بشکند، بلکه تکلیف او از آغاز فرار از اسبابی است که ارتکاب گناه را برای او میسر گرداند و راه آن را بر روی خویش ببندد و در همین حال تا آنجا که می تواند شهوت خود را بشکند تا توبه او از همان آغاز سالم بماند.

### طبقه دوم

توبه کننده ایست که در همه طاعات مهم و گناهان بزرگ راه استقامت پیموده جز این که از پاره ای گناهان که برای او بدون عمد و قصد پیش می آید مصون نیست و در خلال احوالی که بر او می گذرد بی آنکه تصمیم بر ارتکاب گناه داشته باشد به آنها دچار می شود. لیکن هر زمان اقدام به گناه می کند نفس خود را مورد سرزنش قرار می دهد و دچار پشیمانی و اندوه می شود و عزم خود را بر احتراز از اسبابی که او را در معرض گناه قرار دهد تجدید می کند. این نفس در خور آن است که نفس لوامه گفته شود، زیرا صاحب آن خود را بر این که بدون عزم و قصد خویشتن را هدف حالات نکوهیده می سازد ملامت می کند. و این نیز مرتبه ای عالی است هر چند از مرتبه نخست نازل تر است و این غالب ترین احوال توبه کنندگان است، زیرا بدی در طبیعت آدمی سرشته شده و کمی از مردمند که از آن تهی هستند، نهایت تلاش آدمی برای آن است که خوبی او بر این بدی غلبه کند تا در ترازوی اعمال کفه خیرات او سنگین شود و بر بدیهای او بچربد. اما این که کفه بدیها بکلی خالی باشد بسیار بعید است. این دسته را خداوند و عده ای نیکو داده و فرموده است: **الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ (۱)**؛ پس هر گناهی که صغیره باشد و از روی عمد و میل انجام نشود سزاوار است لمم که مورد عفو الهی است دانسته شود. حق تعالی فرموده است: **وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ (۲)**؛ خداوند

ص: ۱۰۳

۱- (۱۷) نجم/۳۲: آنها که از گناهان کبیره و اعمال زشت جز صغیره دوری می کنند آموزش پروردگار تو گسترده است.

۲- (۱۸) آل عمران/۱۳۵: و آنها که هنگامی که مرتکب عمل زشتی شوند یا به خود ستم کنند به یاد خدا می افتند و برای گناهان خود طلب آموزش می کنند و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد.

کسانی را که بر خویشتن ستم کرده سپس پشیمان شده و خود را سرزنش می کنند ستوده و در روایتی که علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده آن حضرت فرموده است: «بهترین شما در فتنه افتاده توبه کار است.» (۱) در خبر دیگر آمده است: «مؤمن مانند خوشه است گاهی بر می گردد و گاهی کج می شود» (۲)؛ و نیز در خبر است: «مؤمن را چاره ای نیست از این که گهگاه در گناهی افتد.» (۳) همه این ها دلایلی است بر این که این مقدار گناهی که ذکر شد توبه را نمی شکند و مرتکب آنها در زمره اصرارکنندگان بر گناه نیست و کسی که مرتکب این نوع گناهان را از بودن در شمار توبه کنندگان نومید کند مانند پزشکی است که انسان تندرست را به سبب آن که گهگاه میوه و طعام گرم می خورد بی آنکه مداومت دهد از سلامت خود مأیوس سازد. همچنین مانند فقیهی است که دانشجو را به علت آن که در اوقات نادری در تکرار دروس و تعلیقات خود سستی می کند بدون آن که این اوقات طولانی و زیاد باشد او را از رسیدن به درجه اجتهاد نومید سازد، و این امر بر نقصان پزشک و فقیه دلالت دارد، زیرا فقیه در دین کسی است که مردم را به سبب پاره ای سستیها و گناهان دل فریب از وصول به مدارج سعادت نومید نکند، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «همه فرزندان آدم گناهکارند، و بهترین گناهکاران توبه کنندگان آمرزش خواهند.» (۴) و نیز فرموده است: «مؤمن ضعیفی وصله زننده است. بهترین آنان کسی است که در حال وصله زدن بمیرد.» (۵)؛ یعنی بر اثر گناهان ضعیف و به سبب توبه و پشیمانی وصله

ص: ۱۰۴

- ۱- (۱۹) الشعب بیهقی به سند صحیح از علی (علیه السلام)، الجامع الصّیفة، احمد بن حنبل به سند خود از ابی جعفر محمد بن علی از محمد بن حنفیه از پدرش علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل کرده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند بنده مؤمن در فتنه افتاده توبه کار را دوست می دارد.»
- ۲- (۲۰) ابو یعلی از حدیث انس به سند ضعیف، الجامع الصّیفة، عراقی گفته است: در امثال رامهرمزی اسناد آن خوب است.
- ۳- (۲۱) الکبیر و الاوسط طبرانی با سند خوب، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۱۰.
- ۴- (۲۲) سنن ترمذی آن را نقل کرده و غریب شمرده است سنن ابن ماجه، شماره ۴۲۵۱۰، مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۲۴۴ و سندان را صحیح دانسته، مسند احمد از حدیث انس، الفتح الزبانی، ج ۱۹ ص ۳۳۷.
- ۵- (۲۳) الصغیر و الاوسط طبرانی، بزار از حدیث جابر، طبرانی گفته است: در سند آن ضعیفی است به سبب آن که خالد خزایلی در سلسله راویان آن قرار دارد، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۰۱.

زننده است.

خداوند متعال فرموده است: **أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَ يَذَرُونِ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ (۱)**، و آنان را به هیچ وجه به نداشتن گناه توصیف نکرده است.

### **طبقه سوم - آن که توبه کند و مدتی بر توبه اش استقامت ورزد،**

(۱) سپس در برخی گناهان شهوتش بر او غالب شود و از روی قصد و به علت عدم توانایی در برابر غلبه شهوت نسبت به ارتکاب آنها اقدام کند. لیکن با این حال بر ادای طاعات مواظبت داشته و بسیاری از گناهان را با وجود قدرت و شهوت ترک کرده و تنها شهوت این یک یا دو گناه او را مقهور ساخته و خواهان آن است که خداوند او را بر سرکوب آنها قادر گرداند و شر آنها را از او برطرف سازد. این آرزوی او در حال ارضای این شهوات است و چون از آن فارغ می شود پشیمان می گردد و می گوید: کاش آن را انجام نمی دادم، از آن توبه خواهم کرد، و در سرکوب آن با نفس خویش به مبارزه خواهم پرداخت. اما نفس وی آن عمل را در نظرش می آراید و توبه اش را در هر بار از امروز به فردا می افکند. این نفس را نفس مسوله می گویند. دارنده آن از جمله کسانی است که خداوند درباره آنها فرموده است **وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا (۲)**، وضع او از جهت آن که بر طاعات مواظبت و از آنچه به جا می آورد کراهت دارد موجب امیدواری است و شاید خداوند توبه او را بپذیرد؛ لیکن از جهت آن که توبه اش را از امروز به فردا می افکند و در آن تأخیر می کند فرجامی خطرناک دارد؛ بسا پیش از توبه بمیرد و امر او به مشیت حق تعالی موکول گردد، اگر خداوند به فضل خویش امر او را تدارک کند، و شکستگی او را جبران فرماید، و با قبول توبه اش بر او منت نهد به سابقین ملحق خواهد شد؛ و چنانچه شقاوت بر او غلبه کند و شهواتش بر او چیره شود بیم آن است که آنچه در ازل برای او مقدر شده تحقق یابد و دچار سوء عاقبت گردد، زیرا به طور مثال هر زمان اشتغال به تحصیل برای دانشجو ناممکن گردد این عدم امکان دلیل بر آن است که در ازل برایش مقدر شده است که از جاهلان باشد و در این صورت امیدواری به او ضعیف می شود.

ص: ۱۰۵

۱- (۲۴) قصص/۵۴: آنها پاداششان دو بار داده می شود به سبب آن که صبر کردند و بدی را به نیکی رفع می کنند...

۲- (۲۵) توبه/۱۰۲: و گروهی دیگر به گناهان خود اعتراف کردند و اعمال شایسته و ناشایستی را به هم آمیختند.

چنانچه اسباب مداومت بر تحصیل برای او به آسانی فراهم گردد این امر دلیل آن است که در ازل برای او مقدر شده است از جمله عالمان باشد. به همین گونه سعادت‌های اخروی و درکات آن به حکم تقدیر مسبب الاسباب به حسنات و سیئات ارتباط دارد همچنان که بیماری و صحت به خوردن غذا و دوا وابسته است، و از این قبیل است بینش نفس که به سبب آن انسان از طریق ترک کاهلی و مواظبت بر تحصیل آگاهی‌های درونی در دنیا استحقاق وصول به مناصب عالی را پیدا می‌کند. بنابراین همان گونه که برای منصب دریافت و قضاء و تقدّم علمی تنها کسی شایستگی دارد که بر اثر طول تحصیل علم، فقیه شده باشد برای سرای آخرت و نعیم آن و قرب پروردگار جهانیان فقط دلی شایسته است که بر اثر طول تزکیه و تطهیر سلامت یافته و پاک شده باشد. تدبیر ربّ الأرباب در ازل آن را این گونه رقم زده چنان که فرموده است: وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا، فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا، وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا (۱) بنابراین هر زمان بنده گناهی را مرتکب می‌شود گناه او نقد و توبه او نسیه خواهد بود و این نشانه خذلان و خواری اوست. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بنده هفتاد سال کار اهل بهشت را می‌کند، تا آنجا که مردم می‌گویند او از اهل آن است و میان او و بهشت جز یک وجب باقی نمی‌ماند لیکن تقدیر بر او سبقت می‌گیرد، عمل اهل جهنّم را می‌کند و وارد آن می‌شود.» (۲) از این رو بیم از عاقبت کار پیش از توبه است، و هر نفسی که برون می‌آید خاتمه نفس پیش است و امکان دارد که مرگ به آن پیوندد، لذا باید مراقب انفاس بود و گر نه آنچه ترس از آن است واقع می‌شود و حسرت دایمی می‌گردد در حالی که حسرت سودی ندارد.

#### طبقه چهارم - توبه کند و مدتی بر توبه استقامت ورزد

(۱) سپس به ارتکاب گناه یا گناهان باز گردد بی آنکه در دل قصد توبه داشته و بر عمل خود متأسف باشد بلکه مانند غافلان در ورطه شهوات فرورفته است. چنین کسی از جمله اصرارکنندگان بر گناه می‌باشد و این نفس را نفس اماره می‌گویند که از هر خیر و خوبی گریزان است؛ بر این شخص بیم سوء عاقبت می‌رود و امر او با خداست، اگر روزگارش بر بدی خاتمه یابد

ص: ۱۰۶

۱- (۲۶) شمس/۷ تا ۱۰: و سوگند به نفس آدمی و آن کسی که آن را منظم ساخته است، سپس فجور و تقوا (شرّ و خیر) را به او الهام کرده است، که هر کس نفس خویش را تزکیه کرده رستگار شده، و آن که نفس خود را به گناه آلوده ساخته نومید و محروم گشته است.

۲- (۲۷) سنن ابن ماجه شماره ۷۶ باب القدر، در آنجا به جای وجب، ذراع قید شده است.

دچار بدبختی و شقاوتی بی پایان شده، و اگر حسن عاقبت پیدا کند و بر عقیده توحید بمیرد امید رهایی او از آتش وجود دارد هر چند پس از گذشت مدتی باشد؛ و محال نیست که به سببی پنهانی که بر آن آگاه نیستیم عموم عفو شامل حالش شود، چنان که محال نیست که انسان به ویرانه ای درآید تا در آن گنجی بیابد و اتفاقاً به آن برسد. و یا در خانه اش بنشیند تا خدا او را عالم گرداند و دانش را بدون تعلّم و آموزش روزی او کند چنان که پیامبران (علیه السلام) چنین بوده اند، زیرا درخواست آمرزش با ادای طاعات مانند تحصیل علم با تلاش و تکرار، و طلب مال با تجارت و سفر کردن از طریق دریاهاست.

اما درخواست آمرزش به صرف امید با وجود تباهی اعمال مانند طلب گنج در ویرانه ها و طلب علوم از طریق تعلیم فرشتگان است. وای کاش که هر کس بکوشد بیاموزد، و هر کس تجارت کند توانگر شود و هر روزه گیر نمازگزاری آمرزیده شود.

بنابراین همه مردم محرومند جز عالمان، و عالمان همگی محرومند جز عمل کنندگان، و عمل کنندگان همه محرومند جز مخلصان و مخلصان در برابر خطری بزرگ قرار دارند. به همین گونه است حال کسی که خانه خود را ویران کند، و مال و اندوخته خود را تباه سازد، و خود و عائله اش را گرسنه بگذارد و بگوید: «امید به فضل خدا دارم»؛ و انتظار کشد که خداوند گنجی روزی او کند که آن را در زیر زمین خانه ویران خود بیابد.

چنین کسی در نزد اهل بینش از احمقان و مغروران است هر چند آنچه را انتظار می کشد از قدرت خداوند و فضل او محال نیست. همچنین کسی که از فضل و بخشش خداوند انتظار آمرزش دارد در حالی که در طاعت کوتاهی می کند و بر گناهان خویش اصرار می ورزد و در راهی که مورد آمرزش قرار گیرد گام بر نمی دارد از نظر صاحب‌دلان در زمره سفیهان و دیوانگان است. شگفتا از این دیوانه که حماقت خود را در قالب مورد پسندی رواج می دهد و می گوید: خداوند کریم و بخشنده است و بهشت او از همچون منی تنگ نمی شود و نافرمانی من به او زیانی نمی رساند. سپس می بینی که برای به دست آوردن مال دریاها را می نوردد و در خطرها و سختیها وارد می گردد و اگر به او گفته شود: خداوند کریم است و طلاهای خز این او از این که تو را بی نیاز کند کم نمی آید، در خانه ات بنشین شاید از راهی که انتظار آن را نداری روزیت را برساند، لیکن او گوینده این سخنان را احمق می شمارد و او را مورد ریشخند قرار می دهد و می گوید: این سبکسری چیست؟ از آسمان زر و سیم نمی بارد و این ها را جز از طریق کسب نمی توان یافت،

خداوند به همین گونه آن را مقدر کرده و سنت خود را بدین سان جاری ساخته است و تبدیل در سنت خدا راه ندارد. این مغرور نمی داند که پروردگار آخرت و پروردگار دنیا یکی است و سنت خدا در هر دو سرا تبدیل پذیر نیست چه او خبر داده و فرموده است:

وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۱)، در این صورت چگونه معتقد می شود که خداوند در آخرت کریم است و در دنیا کریم نیست؟ و چگونه می گوید: سستی در کسب مال دنیا مقتضای کرم خدا نیست و سستی برای به دست آوردن ملک و نعیم دایم آخرت مقتضای کرم اوست، و این را بر حسب کرمی که دارد بی تلاش و کوشش می دهد، و آن را با همه سعی و کوشش غالباً منع می کند. ما از کوردلی و گمراهی به خدا پناه می بریم چه آن جز نتیجه نگونساری و فرو افتادن در تاریکیهای نادانی چیز دیگری نیست. چنان کسی شایسته آن است که در زمره آنانی باشد که خداوند درباره آنها فرموده است: وَ لَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً (۲)، یعنی دیدیم که تو راست می گویی در آنجا که فرمودی: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى پس ما را بازگردان تا سعی و کوشش کنیم اما بازگشتن برای آنها ممکن نیست و عذاب آنها ثابت و پابرجاست. ما از آنچه مایه نادانی و شک و ناگزیر کشاننده انسان به سوی بدی عاقبت است به خدا پناه می بریم.

### آنچه توبه کننده باید در صورت ارتکاب گناهی یا از روی قصد و غلبه

شهووت و یا نااندیشیده بر حسب اتفاق به آن مبادرت کند.

(۱) بدان بر هر گنهکاری توبه و پشیمانی از گناه و اشتغال به اعمال نیکی که ضد کارهای بدش باشد واجب است، چنان که طریق آن را ذکر کردیم. اکنون هرگاه نفس به سبب چیرگی شهوت او را در عزم بر ترک گناه یاری نکند در ادای یکی از دو واجب ناتوان شده و نباید واجب دیگر را ترک کند و آن دفع اعمال بد با کارهای نیک است تا آنها بکلی زوده شوند و از جمله کسانی باشد که خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا، کار نیک کار بد را می زداید. این زدودن یا به دل است یا به زبان و یا به جوارح، و باید نیکی در محل

ص: ۱۰۸

۱- (۲۸) نجم/۳۹: و این که برای انسان بهره ای جز سعی و کوشش او نیست.

۲- (۲۹) سجده/۱۲: و اگر بینی مجرمان را به هنگامی که در پیشگاه پروردگارشان سر به زیر افکنده می گویند: پروردگارا، آنچه وعده کرده بودی دیدیم و شنیدیم ما را بازگردان تا عمل صالح به جا آوریم.



بدی و در آنچه تعلق به اسباب آن دارد به جا آورده شود.

اما به دل این است که گناه خود را با تضرع و زاری در پیشگاه خداوند و درخواست عفو و آمرزش از او بزداید و مانند بنده ای گریزان در برابر او اظهار ذلت و خواری کند و با نقصان تکبر در میان مردم ذلت و حقارت خود را بر آنان ظاهر سازد و دلیلی ندارد که بنده گریزان گنهکار بر دیگر بندگان خدا تکبر ورزد. همچنین باید در دل طالب خیر و خوبی برای مسلمانان بوده و عازم بر ادای طاعات الهی باشد.

زدودن گناه به زبان آن است که به ظلم خود اعتراف و از درگاه خداوند طلب آمرزش کند و بگوید: رَبِّ ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ عَمِلْتُ سُوءًا فَاعْفُرْ لِي ذُنُوبِي، و نیز چنان که در کتاب دعوات و اذکار آورده ایم انواع استغفار را بسیار بگوید.

زدودن کار بدی به جوارح عبارت از ادای طاعات و انواع عبادات و صدقات است.

اخبار گویای این است که هرگاه گنهکار پس از ارتکاب گناه هشت چیز را به عمل آورد امید آن است که گناهش بخشوده شود. از آنها چهار چیز از اعمال دل است که عبارتند از توبه یا عزم بر توبه، حبّ دست کشیدن از گناه، بیم عذاب، امید آمرزش و چهار چیز از اعمال جوارح می باشد: این که در عقب گناه دو رکعت نماز گزارد پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید: سبحان الله العظيم و بحمده، سپس صدقه ای بدهد و بعد از آن یک روز روزه بگیرد. در برخی اخبار آمده است که: وضو را کامل بگیرد و به مسجد درآید و دو رکعت نماز بگزارد. در بعضی دیگر ذکر شده: چهار رکعت نماز بگزارد ۳۰، در حدیثی است که: «هرگاه گناهی مرتکب شدی حسنه ای به جا آور تا آن را محو کند نهان به نهان و آشکار به آشکار.» ۳۱ از این رو گفته اند: صدقه پنهان گناهان شب و صدقه آشکار گناهان روز را محو می کند. و نیز در اخبار آمده است که:

مردی به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: من در مورد زنی تلاش کردم و از همه چیز آن جز جماع برخوردار شدم حکم خدا را بر من جاری فرما. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا نماز

بامداد را با ما گزارده ای؟ عرض کرد: آری، فرمود: **إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ (۱)**. این حدیث گویای این است که تجاوز کمتر از زنا به زنا گناه صغیره است، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز را کفاره آن قرار داده و این به مقتضای قول آن حضرت است که فرموده است:

«نمازهای پنجگانه کفاره گناهان میان آنهاست بجز کبائر». (۲) به هر حال سزاوار است انسان همه روزه خود را حسابرسی کند، و اعمال بد خود را در نظر گیرد و آنها را با کارهای نیک بزداید.

اگر بگویی: چگونه ممکن است استغفار از گناه بدون ترک اصرار سودمند باشد؟ چه در خبر آمده است که «استغفار کننده از گناه در صورتی که اصرار بر آن داشته باشد مانند استهزا کننده به آیات خداست» (۳) و یکی از بزرگان گفته است: من از گفتن استغفر الله استغفار می کنم. و گفته شده است: استغفار به زبان توبه دروغ گویان است، و نیز رابعه عدویّه گفته است: استغفار ما به استغفار بسیاری نیاز دارد.

پاسخ این است که بدانی در فضیلت استغفار اخبار بی شماری وارد شده که ما بخشی از آنها را در کتاب اذکار و دعوات ذکر کرده ایم تا آنجا که خداوند استغفار را با بقای پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرین کرده و فرموده است: **وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَتْفِرُونَ (۴)** یکی از صحابه گفته است: (۵) ما را دو امان بود یکی از آنها که بودن پیامبر در میان ما بود از دست رفته و آن که مانده استغفار است، اگر این نیز برود هلاک می شویم. می گوید استغفاری که توبه دروغ گویان است تنها استغفار به زبان است بی آنکه دل در آن انباز باشد، مانند آن که انسانی بر حسب عادت و از روی غفلت بگوید: استغفر الله چنان که در آن هنگام که صفات آتش را می شنود می گوید: نعوذ بالله (به خدا پناه می بریم) بی آنکه دلش از آنچه بر زبان می آورد متأثر شود. این استغفار

ص: ۱۱۰

۱- (۳۲) صحیح بخاری، ج ۶، ص ۹۴ از حدیث ابن مسعود.

۲- (۳۳) مأخذ آن پیش از این مکرر ذکر شده است.

۳- (۳۴) الشعب بیهقی، ابن عساکر از ابن عباس با سندی ضعیف، الجامع الصیغه.

۴- (۳۵) انفال/۳۳: و تا تو در میان آنها هستی خداوند آنها را مجازات نخواهد کرد، و تا استغفار می کنند خداوند عذابشان نمی کند.

۵- (۳۶) ترمذی آن را از ابو موسی اشعری نقل کرده و گفته: و این سخن اوست، ابو الشیخ و حاکم آن را نقل کرده و صحیح دانسته اند بیهقی در الشعب گفته است: گوینده این سخن ابو هریره است، بیهقی در طرق دیگری گفته گوینده ابن عباس است، الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۸۲.

منحصر به حرکت زبان است و در آن فایده ای نیست، لیکن چنانچه تضرع قلبی و زاری در طلب آمرزش به آن بیبوند و تضرع او صادقانه و از روی خلوص نیت و رغبت باشد این تضرع در نفس خود حسنه ای است که شایستگی دارد سینه ای را دفع کند، و اخباری که در فضیلت استغفار وارد شده بر همین مورد حمل شده تا آنجا که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که استغفار کند هر چند در روز هفتاد بار باز گردد (بر گناه) اصرار نکرده است» (۱)؛ و این استغفار به قلب است.

توبه و استغفار در جاتی دارد، و اوایل آن هر چند به آخر نرسد نیز دارای فوایدی است. سهل شوشتری گفته است: بنده در هر حال چاره ای جز مولای خود ندارد بهترین حالات او این است که در همه چیز به او رجوع کند، اگر گناه کرد بگوید: «خداوندا، بر من پوشیده دار» و هنگامی که از گناه فراغت یافت بگوید: «ای پروردگار من توبه مرا بپذیر»، و پس از توبه بگوید: «خداوندا، عصمت را روزی من گردان» و چون طاعتی به جا آورد بگوید: «خداوندا از من قبول کن». از او درباره استغفار که گناهان را می زداید پرسیدند، پاسخ داد: «اول استغفار استجابت پس از آن زاری و انابه و سپس توبه است، استجابت از اعمال جوارح زاری و انابه از اعمال قلوب، توبه رو آوردن به مولا است به این که خلق را ترک گوید، سپس استغفار از تقصیرات خود و ناسپاسیها و ترک شکر، در این هنگام آمرزیده می شود و در نزد او جای می گیرد و پس از آن تنهایی را اختیار کند و سپس پایداری و بعد از آن بیان و پس از آن قرب و بعد معرفت و سپس مناجات و پس از آن خلوص بعد موالات سپس گفتگوی پنهانی و این خلت یعنی دوستی است، و این حالت در دل بنده قرار نمی گیرد مگر آنگاه که علم خوراک، ذکر قوام رضا توشه و توکل رفیعت او باشد، سپس خداوند به او نظر می کند و او را به سوی عرش بالا می برد و در مقام حاملان عرش جای می گیرد.

و نیز از او درباره سخن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند که فرموده است: «توبه کننده دوست خداست» پاسخ داد: توبه کننده ای دوست خداست که همه آنچه در قول خداوند متعال آمده در او موجود باشد، آنجا که فرموده است: **الْعَابِدُونَ الْأَحْمِدُونَ...** (۲)، و گفت: دوست آن است که در چیزی که دوستش آن را ناخوش

ص: ۱۱۱

۱- (۳۷) سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۹۶، پیش از این در کتاب الدعوات ذکر شده است.

۲- (۳۸) توبه/۱۱۲: توبه کنندگان، عبادت کاران، سپاس گویان سیاحت کنندگان، رکوع کنندگان، سجده گزاران آمران به معروف، نهی کنندگان از منکر و حافظان حدود الهی می باشند، به چنین مؤمنانی بشارت بده.

می دارد وارد نشود، غرض این است که توبه دارای دو فایده است:

اول- محو گناهان تا چنان شود که گویا هیچ گناهی نکرده است.

دوم- رسیدن به درجات تا دوست خدا شود.

محو گناهان نیز درجاتی دارد، برخی در درجه ای قرار دارند که اصل گناه آنها بکلی محو می شود، و بعضی دیگر تخفیفی برای آنهاست و این امر بستگی به درجات توبه دارد. استغفار به دل و جبران گناهان با اعمال نیک هر چند از اصرار در گناه فارغ نباشد از اوایل این درجات است و روی هم خالی از فایده نیست و نباید گمان کرد که وجود آن مانند عدم آن است، بلکه اهل شهود و ارباب قلوب به یقین می دانند که گفتار خداوند متعال که فرموده است: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** (۱) راست است و هیچ ذره نیکی از اثر خالی نیست، چنان که اگر دانه ای جو در ترازو اندازی در آن بی اثر نخواهد بود و اگر بی اثر باشد لازم می آید که دانه دوم نیز مانند اول باشد و ترازو با خروارها جو سنگینی نشان ندهد در صورتی که محال بودن این امر روشن است، بلکه کفّه حسنات با اندکی کار نیک سنگین می شود، و کفّه کارهای بد نیز به همین گونه است. بنابراین پرهیز از این که طاعات خرد را اندک شماری و به جا نیاوری، و این گناهان را ناچیز بدانی و از آنها پرهیز نکنی، مانند زن کم عقلی که در رشتن کاهلی کند و بهانه آورد به این که در هر ساعت به رشتن بیش از یک تار قادر نیست و از یک تار چه سودی حاصل می شود، و آن در تهیه لباس چه تأثیری دارد. در حالی که این نادان نمی داند که البسه دنیا تار تار فراهم شده و جهان با همه فراخی و پهناوری اجسامی که در آن است ذره ذره گرد آمده است از این روزاری و استغفار به قلب حسنه ای است که به هیچ وجه نزد خداوند ضایع نمی شود، بلکه می گویم استغفار به زبان نیز حسنه است، زیرا حرکت زبان از روی غفلت به استغفار بهتر از حرکت زبان در آن ساعت به غیبت کردن از مسلمان و یا به گفتن سخنان پوچ است بلکه بهتر از خاموشی نیز می باشد. فضیلت این استغفار بر سکوت روشن است و تنها نسبت به عمل دل و عدم توجه آن نقصان است. به همین سبب یکی از مریدان به شیخ خود ابو عثمان مغربی گفت: در بعضی اوقات زبانم به ذکر و قرآن گویا می شود در حالی که دلم غافل و بی خبر است؟ شیخ پاسخ داد: خدا را شکر کن که یکی از

ص: ۱۱۲

---

۱- (۳۹) زلزال/۷: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داده آن را می بیند.

اعضایت را در راه خیر به کار گرفته و آن را به ذکر عادت داده و در راه شرّ به کار نبرده و بیهوده گویی را عادت آن نکرده است.

آنچه او گفته حقّ است، زیرا اگر اعضای آدمی به کارهای نیک عادت کند تا آن حدّ که این عادت به صورت طبیعت درآید بسیاری از گناهان از او دفع می شود، چه کسی که زبانش به استغفار عادت کرده اگر دروغی از کسی بشنود زبانش به آنچه بدان عادت کرده سبقت می گیرد و استغفر الله می گوید، و آن که زبانش به یاوه گویی خو کرده زبانش به گفتن این که: تو چقدر احمق و دروغ تو چقدر زشت است، پیشی می گیرد. همچنین کسی که زبانش به استعاذه عادت کرده چون بشنود که از شریری اعمال بدی صادر شد به حکم عادت زبانش به گفتن نعوذ بالله گویا می شود، و اگر به یاوه سرایی خو کرده است لعنه الله خواهد گفت، و در نتیجه با یکی از این دو کلمه گنهکار می شود و با دیگری سلامت می ماند، و سلامت ماندن او ثمره عادت داشتن زبان او به خیر و خوبی است. این مطلب یکی از معانی قول خداوند متعال است که فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۱)** و نیز: **وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا (۲)**، بنگر خداوند چگونه حسنه او را مضاعف ساخته است، چه استغفار را در حال غفلت عادت زبان او کرده تا بدین طریق شرّ غیبت و لغت و یاوه گویی را از او دفع کند. این مضاعف کردن اندک طاعت بنده از سوی خدا در دنیا است، و مضاعف ساختن آن در آخرت بسیار بزرگتر خواهد بود، اگر بدانند.

بنابراین پرهیز از آن که در طاعات به آفات و خطرات بنگری و در نتیجه رغبت توبه عبادات کم شود، زیرا این مکاری است که شیطان آن را برای فریفته شدگان خود رایج و مقبول گردانیده و به ایشان چنان وانمود کرده که آنها ارباب بصیرتند و خفایا و اسرار را می دانند و به آنها می گوید: در ذکر زبان با غفلت دل چه خیری است. در برابر این مکر مردمان سه دسته اند: سبقت گیرنده به اعمال نیک، ستمکار به خود و میانه رو.

اما سبقت گیرنده به اعمال نیک به شیطان می گوید: ای ملعون راست گفتمی و لیکن این کلمه حقّی است که باطلی را از آن خواسته ای و به همین سبب تو را دو بار عذاب می کنم، و از دو جهت تو را زبون می گردانم و حرکت دل را بر حرکت زبان اضافه می کنم، و این عمل چنان باشد که جراحات شیطان را با پاشیدن نمک روی آن درمان

ص: ۱۱۳

۱- (۴۰) توبه/۱۲۰: خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.

۲- (۴۱) نساء/۴۰: ... و اگر کار نیکی باشد آن را مضاعف می کند.

کرده باشند.

ستمکار مغرور به سبب کبر و خودپسندی خیال می کند این نکته را دریافته است لیکن از این که بتواند دلش را پاکیزه و از اخلاص برخوردار سازد ناتوان است با این همه زبانش را به ذکر عادت نمی دهد و حاجت شیطان را روا می سازد و با رشته غرور او به چاه می رود، و مشابَهت و موافقت میان او و شیطان کامل می گردد. چنان که گفته اند:

وافق شَنّ طبقه وافقه فاعتنقه (۱)

میانهِ رو قادر نیست با شرکت دادن دل در عمل دماغ شیطان را به خاک بمالد، و دریافته است که حرکت زبان نسبت به حرکت دل ناقص است و معتقد شده که کمال آن در سکوت از فضول کلام است و بدان ادامه می دهد و از خداوند درخواست می کند که دل را در اعتیاد به خیر با زبان شریک و دمساز فرماید.

بنابراین سبقت گیرنده به خیرات مانند بافنده ای است که او را بر این کار نکوهش کرده باشند و او آن را ترک و نویسندگی را اختیار کرده باشد. ستمکار مغرور مانند بافنده ای است که شغل خود را ترک کرده و رفتگر شده باشد، و میانهِ رو مانند کسی است که از نویسندگی ناتوان شده و می گوید بافندگی نسبت به نویسندگی کاری نکوهیده است نه نسبت به رفتگری، و اکنون که از نویسندگی ناتوانم شغل بافندگی را ترک نمی گویم.

رابعه عدویه گفته است استغفار ما به استغفار بسیار نیاز دارد. نباید گمان کنی که او از حرکت زبان از جهت آن که ذکر خدا می گوید نکوهش می کند بلکه او غفلت قلب را مورد سرزنش قرار می دهد و بدین سبب خود را محتاج می بیند که از غفلت دلش استغفار کند نه از حرکت زبانش، زیرا اگر به زبان هم استغفار نکند نیازمند دو استغفار می شود نه یکی. به همین گونه باید نکوهش نکوهیده و ستایش ستوده را فهمید و گرنه معنای گفتار گوینده صادق را که فرموده است: «حسنات ابرار سیئات مقربان است» نخواهی فهمید، زیرا این امور با مقایسه ثابت می شود و بدون سنجش نمی توان آنها را درک کرد. بلکه باید کمترین طاعت و کوچک ترین گناه را کوچک شماری، از این رو امام جعفر صادق (علیه السلام) فرموده است: «سه چیز را در سه چیز پنهان کرده است: رضایش را در

ص: ۱۱۴

---

۱- (۴۲) مثل رایجی است که عرب آن را در مساوات و مشابَهت به کار می برد، به مجمع الامثال میدانی باب بیست و ششم مراجعه شود-م.

طاعتش، پس چیزی از طاعتش را کوچک ندانید شاید رضایش در آن باشد، غضبش را در معصیتش پس چیزی از معصیت او را حقیر نشمارید شاید خشمش در آن باشد، و ولایت خود را در بندگانش پنهان کرده است هیچ کسی را کوچک به حساب نیاورید شاید او ولی خدا باشد.»

## رکن چهارم—در داوری توبه و طریقه گشودن عقده اصرار بر گناه

### اشاره

(۱) بدان مردمان بر دو قسم اند:

اول—جوانی است که هیچ گونه هوسهای جوانی در او نیست و بر اساس نیکی و دوری از بدی پرورش یافته و بزرگ شده و همان است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره اش فرموده است: «خداوند خشنود می شود از جوانی که در او هوس جوانی نیست»، (۱) و وجود این گونه جوانان کمیاب و نادر است. قسم دوم کسی است که از ارتکاب گناه بدور نیست و اینان دو دسته اند: اصرار کنندگان بر گناه و توبه کنندگان، مقصود ما در اینجا این است که راه گشودن عقده اصرار هر گناه را بیان و درمان آن را ذکر کنیم:

بدان شفای توبه جز به دارو حاصل نمی شود و کسی که به درد آگاهی ندارد بر درمان آگاه نیست. معنای درمان شکستن و از میان بردن اسباب و عوامل درد است، چه هر دردی به سببی پدید آمده و درمان آن دفع و ابطال آن سبب است، و هر چیزی تنها به وسیله ضد آن باطل می شود. علت اصرار بر گناه جز غفلت و شهوت نیست و ضد غفلت علم و ضد شهوت شکیبایی بر قطع انگیزه های آن است. غفلت سرچشمه خطاهاست چنان که خداوند متعال فرموده است: **أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ، لَا جَزَمَ أَنَّهُمْ فِي الْأَخْزَرِ هُمُ الْخَاسِرُونَ** (۲). بنابراین داروی توبه تنها معجونی است که از شیرینی علم و تلخی صبر سرشته شده باشد همان گونه که سرکنگبین از شیرینی شکر و ترشی سرکه فراهم می شود و هر یک از این دو جزء برای غرض خاصی به کار می رود، لیکن ترکیب آنها اسبابی را که برانگیزنده صفر است از میان می برد. به همین نحو باید طریق درمان دل از بیماری اصرار بر گناه مشخص و شناخته شود؛ و چنان که گفتیم داروی این درد از دو جزء یا دو

ص: ۱۱۵

۱- (۱) مسند احمد، طبرانی از حدیث عقبه بن عامر، المغنی.

۲- (۲) نحل/ ۱۰۹ و ۱۱۰... غافلان واقعی آنهایند و قطعا در آخرت زیان کارانند.

اصل ترکیب یافته که یکی علم و دیگری صبر است و ناگزیر باید آنها را توضیح داد.

اصل اول علم است. اگر گفته شود آیا هر علمی عقدهٔ اصرار بر گناه را می‌گشاید یا ناگزیر از علمی مخصوص است؟ پاسخ این است که بدانی همهٔ علوم داروهای بیماریهای دلند لیکن هر یک از این بیماریها علمی خاص خود دارد چنان که دانش پزشکی به طور کلی برای همهٔ بیماریهای تن سودمند است اما هر بیماری دانشی ویژهٔ خود دارد. بیماری اصرار نیز به همین گونه است، و ما باید بخصوص همین دانش را بیان کنیم، و برای این که فهم آن آسان تر و به ذهن نزدیکتر باشد آن را از طریق مقایسه با بیماری تن شرح و توضیح می‌دهیم، لذا می‌گوییم: بیمار نیاز دارد به این که چهار امر را تصدیق کند:

### **اول- به اجمال تصدیق کند که بیماری و تندرستی اسبابی دارد**

(۱) که با اختیار و به ترتیبی که مسبب الاسباب آنها را مرتب کرده می‌توان به آنها رسید، و این همان ایمان به اصل دانش پزشکی است، و هر کس بدان اعتقاد نداشته باشد به درمان مشغول نمی‌شود و سزاوار هلاکت است. معادل این ایمان در دانشی که ما در صدد بیان آنیم ایمان به اصل شرع است، و آن عبارت از این است که معتقد باشد سعادت در آخرت سببی دارد که آن فرمانبرداری و طاعت است، و شقاوت در آخرت نیز دارای علتی است و آن معصیت و نافرمانی خداست، ایمان به اصل شرایع همین است. این ایمان را باید حتماً یا از طریق تحقیق و یا از راه تقلید به دست آورد و هر دو راه از طریق ایمان است.

### **دوم- آن که بیمار ناگزیر است به پزشک معینی اعتقاد پیدا کند**

(۲) که او به دانش پزشکی آگاه و در آن ماهر و آنچه در این باره می‌گوید صادق است، دروغ نمی‌گوید و تزویر به کار نمی‌برد، چه صرف ایمان او به اصل دانش پزشکی بدون ایمان مذکور برای او سودی ندارد، و معادل این اعتقاد در علمی که ما مشغول بیان آنیم داشتن یقین به صدق پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و ایمان به این که قول او حق و راست است و هیچ گونه دروغ و خلاف در آن نیست.

### **سوم- بیمار چاره‌ای ندارد جز این که به سخنان پزشک که او را به اجمال از خوردن**

چیزهایی که برای او زیان دارد می‌ترساند گوش فرا می‌دهد

(۳) به طوری که از ترک پرهیز بیمناک شود و شدت بیم او را به رعایت پرهیز و ادا سازد. معادل این امر در دین گوش دادن به آیات و اخباری است که مشتمل بر ترغیب به تقوا و پرهیز از ارتکاب گناه و



ترک پیروی از هوسها و تصدیق همه چیزهایی است که به گوش او رسانیده شده است، بی آنکه شک و ریبی در آنها داشته باشد تا بدین وسیله ترسی در او پدید آید که صبر را که رکن دیگر درمان است در او نیرومند سازد.

### چهارم-سخنان پزشک را در آنچه اختصاص به بیماری او دارد و در آنچه بر او لازم

است از آنها پرهیز کند به خوبی بشنود

(۱) تا همه آنچه برای او زیان دارد اعم از افعال و احوال و خوردنیها و آشامیدنیها بر او معلوم گردد، چه بر هر بیماری پرهیز از همه چیز لازم نیست و هر دوايي برای هر بیماری سودمند نمی باشد، بلکه هر دردی علمی خاص و علاجي مخصوص دارد. معادل آن در دین آن است که هر بنده ای به هر شهوت و گناهی دچار نمی شود بلکه هر مؤمنی گناه یا گناهان مخصوص دارد، نیاز او در حال دین است که بداند خلافي را که مرتکب می شود گناه است سپس آفات گناهان و اندازه زیان آنها را در دین بداند، و پس از آن بداند چگونه باید در برابر آنها صبر و پایداری کند، و بعد از آن به چگونگی زدودن گناهان پیشین خود علم پیدا کند. این ها علوم و داناییهایی است که آنها را تنها پزشکان دین می دانند، این پزشکان همان عالمانند که وارثان پیامبرانند.

گنهکار هنگامی که گناه خود را دانست بر اوست که به پزشک مراجعه و بخواهد که او را معالجه کند و این پزشک همان عالم دینی است، و اگر نداند آنچه را مرتکب شده گناه است بر عالم است که خلاف او را به او بشناساند، و آن بدین صورت تحقیق می یابد که هر عالمی آموزش تعالیم دینی مردم سرزمین یا شهر یا محله یا مسجد یا زیارتگاهی را به عهده گیرد، و آنچه بدانها سود یا زیان می رساند، و آنها را خوشبخت یا بدبخت می گرداند به آنان بیاموزد، و صبر نکند تا آنها از او بپرسند بلکه سزاوار است مردم را به سوی خود فرا خواند، چه عالمان وارثان پیامبرانند و پیامبران نادانها را به حال خود رها نمی کردند بلکه آنها را به مجامع خود دعوت می کردند، و در ابتدا بر در خانه های آنها می رفتند و یکایک آنها را می طلبیدند و راه راست را به آنان گوشزد می کردند. چه بیمار دلان بیماری خود را نمی شناسند همچون کسی که پیسی در صورتش پدیدار شده و آینه ای به همراه ندارد. او بیماری خود را نخواهد شناخت مگر آن که دیگری آن را به او معرفی کند. این امر بر همه عالمان واجب عینی است. همچنین بر پادشاهان واجب است در هر روستا و هر کویی فقیهی دیندار منصوب کنند تا احکام دین را به مردم بیاموزد، زیرا مردمان نادان به دنیا می آیند و چاره ای نیست جز این که دعوت اسلام به

آنها تبلیغ و اصول و فروع دین به آنها آموخته شود. دنیا بیمارستان است، در شکم زمین جز مرده و بر پشت آن جز رنجور نیست، بیماری دل سخت تر از رنجوری تن است، عالمان پزشک و پادشاهان فرمانروایان این بیمارستانند، هر بیماری با مداوای عالم درمان نشود به حاکم سپرده می شود تا او را از شرارت باز دارد، چنان که پزشک بیماری را که پرهیز نمی کند، یا دیوانه را به سرپرست او می سپارد تا دیوانه خود را غل و زنجیر کند و شر او را از خودش و دیگر مردم برطرف کند. این که بیماری دلها بیش از بیماری بدنهاست به سه علت است:

اول- آن که بیمار دل نمی داند که بیمار است.

دوم- فرجام کسی که دلش بیمار است در این جهان مشاهده نمی شود، بر خلاف آن که تنش بیمار است که پایان کار او مرگ است و آن چیزی است که دیده می شود و طبایع از آن نفرت دارد، و آنچه پس از مرگ واقع می شود و نیز عاقبت گناه که مرگ دل است نیز در این جهان مشهود نیست، از این رو نفرت از گناه کم است هر چند مرتکب آن می داند که گناه است، به همین سبب دیده می شود که آن که دلش بیمار است بر فضل خدا تکیه می کند و آن که تنش رنجور است بی آنکه بر لطف خداوند اعتماد کند به درمان آن می کوشد.

سوم- که دردی سخت و دشوار است این است که پزشکان نایاب شده اند، چه پزشکان این درد عالمانند و عالمان در این روزگار خود به دردی سخت و دشوار دچار گشته اند و از درمان آن وامانده اند اما همگانی بودن این بیماری مایه تسلی آنها شده به طوری که نقصان آنها ظاهر نمی شود از این رو ناگزیر شده اند که مردم را گمراه کنند و به آنها چیزهایی بگویند که بر بیماری آنها بیفزاید، درد کشنده محبت دنیاست و این درد بر پزشکان چیره شده و نمی توانند مردم را از آن بترسانند از بیم این ننگ که مبادا به آنها بگویند: چرا ما را به این درمان دستور می دهید و خودتان را فراموش می کنید. بدین سبب درد همگانی است و همچون و با سرایت آن شدید و دارو نایاب و خلق بر اثر فقدان پزشک در شرف نابودی است، بلکه پزشکان به طرق مختلف به گمراه کردن مردم مشغولند، کاش اینان که اصلاح نمی کنند افساد نکنند، و نیز ای کاش خاموش شوند و سخن نگویند؛ زیرا هنگامی که سخن بگویند برای آنها چیزی مهم تر از آن نیست که بر رغبت عوام در شنیدن سخنان خود بیفزایند و دل آنها را به دست آورند و به این مقصود

نمی رسند جز این که بر امید آنها و غلبه دادن اسباب رجا بیفزایند و دلایل رحمت حق تعالی را ذکر کنند، زیرا این سخنان در گوشها لذیذتر و در طبایع دلنشین تر است، و مردم در حالی مجالس وعظ آنها را ترک می کنند که بر ارتکاب گناه دلیرتر و اعتماد آنها به فضل و بخشش خداوند بیشتر شده است. و هرگاه پزشک نادان یا خائن باشد با دارو بیمار را هلاک می کند، چه آن را در محل خود به کار نمی برد، خوف و رجا دو دارویند لیکن برای دو تن که بیماری آنها ضد یکدیگر باشد، اما کسی که خوف از خدا بر او غلبه یافته تا آنجا که از دنیا بکلی دوری گزیده و خود را به چیزهایی که توان آنها را ندارد مکلف ساخته و زندگی را بکلی بر خود تنگ کرده باید با ذکر اسباب رجا شدت خوف او را شکست و وی را به اعتدال باز گردانید. همچنین کسی که بر گناه اصرار دارد و آرزومند توبه است لیکن به سبب بزرگ شمردن گناهی که در سابق مرتکب شده به حکم یأس و نومیدی، از توبه امتناع می کند نیز درمان او به ذکر اسباب رجا و امید است تا به قبول توبه امید بندد و توبه کند. لیکن مغروری که در ارتکاب گناه بی پروا و گستاخ شده است معالجه او از طریق ذکر اسباب رجا مانند آن است که به امید شفاء گرمی مزاج را با غسل درمان کنند، و این روش نادانان و گمراهان است. بنابراین فساد پزشکان درد دشواری است که به هیچ روی درمان پذیر نیست.

اگر بگویی: طریقه ای را که موعظه گو برای وعظ باید در پیش گیرد بیان کن.

پاسخ آن است که بدانی جواب این سؤال طولانی است و بیان کامل آن ممکن نیست، آری ما به طرق مختلفی که در گشودن عقده اصرار و وادار کردن مردم به ترک گناه سودمند است می کنیم و آنها چهار طریق است:

اول- موعظه گو آیاتی را که در قرآن آمده و گنهکاران و سرکشان را از نافرمانی بیم می دهد و روایات و اخباری را که حاکی این مطلب است ذکر کند، از قبیل آنچه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: [\(۱\)](#) «هیچ روزی نیست که صبح آن برآید و شفق آن فرو شود جز

ص: ۱۱۹

---

۱- (۳) عراقی گفته است: من این حدیث را به این صورت ندیدم. ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابن عمر به سندی ضعیف روایت کرده است که: «خداوند را فرشته ای است که همه شب صدا می زند: چهل ساله ها کشتاری هستند که وقت درو کردن آنان نزدیک شده است» و در آن آمده است: کاش خلائق آفریده نمی شدند، و ای کاش حالا که خلق شده اند می دانستند برای چه آفریده شده اند پس میان خود بنشینند و مذاکره کنند.»

این که دو فرشته به چهار آواز با یکدیگر سخن می گویند یکی از آن دو می گوید: کاش این مردم آفریده نشده بودند؛ دومی می گوید: اکنون که آفریده شده اند کاش می دانستند برای چه آنها را آفریده اند؛ بار دیگر اولی می گوید: حال که نمی دانند برای چه آفریده شده اند کاش به آنچه می دانند عمل کنند، و در روایتی است: «بنشینند و آنچه را دانسته اند مذاکره کنند، دیگر بار دومی می گوید: اکنون که به آنچه می دانند عمل نمی کنند کاش از عملکرد خود توبه می کردند». یکی از پیشینیان گفته است (۱): و نیز یکی دیگر گفته است: هیچ بنده ای گناهی نمی کند جز این که محلّ گناه او در زمین از خدا اجازه می خواهد که او را فروبرد، و آسمانی که سقف اوست اجازه می خواهد که بر روی او درافتد خداوند به زمین و آسمان می فرماید از بنده من دست بازدارید و او را مهلت دهید، چه شما او را نیافریده اید و اگر او را آفریده بودید به او رحم می کردید؛ شاید او توبه کند و من او را بیامرزم؛ باشد که اعمال شایسته به جا آوردن و من سیئات او را به حسنات مبدل کنم و این معنای قول حقّ تعالی است که فرموده است: إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَرَ كَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ . (۲)

احادیث و اخبار در نکوهش گناهان و ستایش توبه کاران از شماره و بیرون است و موعظه گو اگر وارث پیامبر (صلی الله علیه و آله) است باید در وعظ خود از آنها بهره بسیار گیرد، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دینار و درهمی به جا نگذاشت و علم و حکمت به جا گذاشت و هر عالمی به اندازه آنچه از این ها به وی رسیده از او ارث برده است.

دوم- بیان سرگذشت پیامبران و پیشینیان و مصائبی که به سبب گناه بر آنها گذشته است و ذکر آنها در دل‌های مردم بسیار مؤثر و سود آنها آشکار است مانند چگونگی احوال آدم (علیه السلام) و گناه او و آنچه پس از اخراج از بهشت دید تا آنجا که روایت شده است هنگامی که از میوه درختی که از آن نهی شده بود تناول کرد حله های بهشتی از تن او پرید و عورت او آشکار شد، و تاج و پیشانی بند از روی او شرم کردند بالا روند جبرئیلی

ص: ۱۲۰

۱- (۴) هنگامی که بنده مرتکب گناهی می شود فرشته سمت راست که فرمانده فرشته سمت چپ است به فرشته مذکور می گوید تا مدت شش ساعت از نوشتن گناه او خودداری کند، اگر در طول این مدت توبه و استغفار کند گناه او نوشته نمی شود و اگر طلب آمرزش نکرد بر او نوشته خواهد شد.

۲- (۵) فاطر ۴۱: خداوند آسمانها و زمین را نگاه می دارد تا از نظام خود منحرف نشوند و هرگاه منحرف شوند کسی جز او نمی تواند آنها را نگاه دارد.

بیامد و تاج را از سر او برگرفت و پیشانی بند را باز کرد، از بالای عرش ندا رسید که از جوار من دور شوید، چه کسی که نافرمانی من می کند در جوار من نخواهد بود. آدم (علیه السلام) در حالی که می گریست به حوا نگریست و گفت: این نخستین شومی گناه است که ما را از جوار دوست بیرون کرد.

در اسراییلیات آمده است: مردی زنی را از شهر دیگر به همسری گرفت و غلام خود را فرستاد تا او را بیاورد. آن زن بدان غلام مایل شد و او را به خود فرا خواند. آن غلام در برابر او مجاهده و از اجابت خواست او امتناع کرد. حق تعالی به برکت تقوایش او را مقام پیامبری داد، و یکی از پیامبران بنی اسرائیل شد. در داستانهای موسی (علیه السلام) آمده است که او به خضر (علیه السلام) گفت: به چه سبب خداوند تو را بر علم غیب آگاه گردانیده است؟ پاسخ داد: به سبب آن که گناه را به خاطر او ترک کردم. و نیز روایت شده است که خداوند به یعقوب (علیه السلام) وحی فرمود: آیا می دانی چرا میان تو و فرزندت یوسف جدایی انداختم؟ عرض کرد: نه، فرمود: به سبب آن که به برادرانش گفتمی بیم دارم گرگ او را بخورد، چرا بر او از گرگ بیمناک شدی و به من امید نداشتی؟ چرا غفلت برادرانش را در نظر گرفتی، و حفظ مرا از او در نظر نیاوردی؟. همچنین هنگامی که یوسف به ندیم پادشاه گفت: مرا نزد پادشاه خود یاد کن، خداوند فرمود: فَأَنْسَأُ الشَّيْطَانَ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ (۱).

امثال این حکایات بسیار است، و قرآن و اخبار افسانه گویی نکرده اند بلکه غرض از آنها کسب عبرت و بینش است تا دانسته شود که از گناه صغیره پیامبران چشم پوشی نشده چه رسد به گناه کبیره دیگران. آری از سعادت آنها بود که مجازاتشان در دنیا قرار داده شد و به آخرت موکول نگردید، و به بدبختان مهلت داده می شود که هر چه بیشتر بر گناهان خود بیفزایند برای آن که عذاب آخرت سخت تر و بزرگتر است. این نیز از جمله مطالبی است که باید آن را مکرر به اصرار کنندگان در گناه گوشزد کرد زیرا در برانگیختن انگیزه های توبه سودمند است.

سوم- برای آنها بیان کند که تعجیل در مجازات گناه در دنیا همواره مورد انتظار است، و همه مصیبتها و بدبختیهایی که به بنده می رسد به سبب جنایات اوست. بسا آن که بنده

ص: ۱۲۱

---

۱- (۶) یوسف/۴۳:... و لیکن شیطان یادآوری او را نزد صاحبش از خاطر وی برد و به دنبال آن چند سال در زندان باقی ماند.

در امر آخرت سهل انگاری کند و به سبب نادانی از مجازات الهی در دنیا بیشتر بترسد و باید او را از این امر بیم داد، چه غالباً شومی همه گناهان در دنیا خیلی زود دامنگیر انسان می شود تا آنجا که به سبب گناه روزی بر بنده تنگ می شود و موقعیت او از دلها ساقط می گردد، و دشمنانش بر او چیره می شوند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بنده به سبب گناهی که می کند از روزی محروم می شود.» (۱) ابن مسعود گفته است: من گمان می کنم بنده بر اثر گناهی که مرتکب می شود علم را فراموش می کند، و همین معنای قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) است که فرموده است: «کسی که گناهی می کند عقلی از او جدا می شود که هرگز به او باز نمی گردد.» (۲) یکی از پیشینیان گفته است: لعنت تنها روسیاهی و نقصان مال نیست بلکه لعنت آن است که از گناهی بیرون نیایی جز این که در گناهی نظیر آن و یا بدتر از آن درافتی و مطلب چنان است که وی گفته، زیرا لعنت به معنای راندن و دور کردن است و هنگامی که انسان توفیق کار نیک نیابد و اسباب کار بد برایش فراهم شود رانده و دور گردانیده شده است و محرومیت از روزی توفیق بزرگترین محرومیت است. هر گناهی که انسان مرتکب می شود آن انگیزه ای برای گناه دیگری است و بدین ترتیب گناهش مضاعف می شود و در نتیجه از روزی سودمند خویش که عبارت از همنشینی با عالمان که مخالفان گناهند و از مجالست صالحان که گنهکار را دشمن می دارند محروم می شود. در خیر آمده است: «آنچه را در روزگار خود نمی پسندید به سبب آن است که اعمال خود را دگرگون کرده اید» (۳) و نیز در خیر است که: «کمتر کاری که با بنده می کنیم به هنگامی که شهوتش را بر طاعت من برگزیند آن است که او را از لذت مناجات با خودم محروم می کنم.»

ص: ۱۲۲

۱- (۷) سنن ابن ماجه، شماره ۴۰۲۲ با سند حسن؛ کافی، ج ۲، ص ۲۷۱ نظیر آن.

۲- (۸) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۹) الزهد بیهقی از حدیث ابی الدرداء و گفته است حدیث غریبی است که دیگری آن را روایت نکرده، همچنین عقیلی و ابو عبد الله بن هانی است، عراقی گفته است: او متهم به دروغگویی است، ابن ابی حاتم گفته است: وی از پدرش اباطیلی نقل کرده، من می گویم: معنای این حدیث صحیح است و کتاب خدا بر آن دلالت دارد که فرموده است: ما أصابكم من مصيبه فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَغْفُوا عَنْ كَثِيرٍ، و نیز: ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبُرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ .

می‌گوییم: این خبر از طریق خاصه (شیعه) نیز روایت شده است، در کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که: امیر مؤمنان (علیه السلام) درباره قول خداوند متعال: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَانَ مِنْكُمْ مَنْ يُغْفُوا عَنْ كَثِيرٍ فَرَمُودَةٌ» است: هیچ رگی نمی‌پیچد و سنگی اصابت نمی‌کند و گاهی نمی‌لغزد و خراش چوبی (به بدن) نمی‌رسد جز به سبب گناهی است، و آنچه خدا عفو می‌کند بیشتر است» (۱).

و نیز از آن حضرت روایت شده است که امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است: «ترک گناه آسان تر از طلب توبه است، چه بسا لحظه‌ای شهوت که اندوهی دراز به جا می‌گذارد، مرگ رسوایی دنیاست و آن برای هیچ خردمند و خوشحالی به جا نگذاشته است.» (۲) چهارم - ذکر مجازات‌هایی که بر یکایک گناهان مقرر است مانند شراب خواری، زنا، دزدی، قتل، غیبت، تکبر، حسد، این گناهان را نمی‌توان شمرد، و گفتن آنها با نااهل مانند به کار بردن دارو در غیر محل خود می‌باشد، بلکه عالم باید مانند پزشک حاذق از نبض و رنگ و اقسام حرکات به بیماریهای درونی پی برد و به درمان آنها بپردازد، و به قرینه ظواهر حال بر صفات پنهانی بیمار راه یابد، و چون بر چگونگی وضع او آگاه شد دست به کار درمان او شود، و در این امر به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) اقتدا کند؛ چه مردی به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: مرا وصیتی مختصر کن، فرمود: «خشمگین مشو»، دیگری عرض کرد: مرا وصیتی کن، فرمود: «بر تو باد که از آنچه در دست مردم است نومید باشی و همین توانگری است، و پرهیز از طمع چه آن فقر حاضر است، و نماز را مانند نماز وداع کننده بگزار، و پرهیز از چیزی که باید از آن پوزش خواست» (۳)، گویا آن حضرت در سؤال کننده اولی نشانه‌های درشت خویی و خشمگینی را یافته بود که او را از آن نهی فرمود، و در دومی طمع ورزی به مردم و درازی آرزو را تشخیص داده بود. و سخن چنانچه به مقتضای حال سؤال کننده باشد سزاوارتر است تا بر حسب حال گوینده در این صورت بر هر اندرز گویی واجب است که عنایت خود را صرف شناخت صفات پنهانی شنونده کند و حالاتی را که سزاوار است تشخیص دهد تا به آنچه مهم تر است

ص: ۱۲۳

---

۱- (۱۰) همان مأخذ، ج ۲ ص ۴۴۵، شماره ۶. آیه در سوره شوری/۳۰: هر مصیبتی به شما برسد به سبب اعمالی است که انجام داده‌اید و بسیاری را نیز عفو می‌کند.

۲- (۱۱) همان مأخذ ج ۲، ص ۴۵، شماره ۱.

۳- (۱۲) مسند حاکم، سنن ابن ماجه و پیش از این ذکر شده است.

بپردازد، زیرا نقل همه رهنمودهای شرع برای همه مردم غیر ممکن است، و اشتغال به وعظ کسی که از موعظه بی نیاز می باشد تضييع اوقات است.

اگر بگوییم: چنانچه واعظ برای جمعیتی سخن می گوید، یا کسی از او پرسش می کند که باطن حال او را نمی داند تا او را موعظه کند در این صورت چه کاری باید بکند؟ پاسخ این است که بدانی راه او این است که در این هنگام به چیزی وی را موعظه کند که عموم مردم یا اکثر آنها بدان نیاز دارند؛ علوم شرعی به منزله غذا و دارو می باشند؛ غذا برای همه مردم و دارو برای بیماران است. نمونه این نوع موعظه گفتار لقمان به فرزند خویش است که: ای فرزند! با زانوهايت به عالمان زحمت ده و همنشین آنها باش، با آنها مجادله مکن تا تو را دشمن بدارند، از دنیا کفاف خود بگیر، و زیادی درآمد خود را برای آخرت هزینه کن، همه دنیا را ترک مکن تا مستمند شوی و زحمتی بر دوش مردم باشی، به گونه ای روزه بدار که روزه شهوت را بشکند نه آن که به نمازت زیان رساند، زیرا نماز از روزه برتر است، با بی خردان منشین و با شخص دو روی معاشرت مکن.

و نیز به فرزندش گفته است: ای فرزند! بدون شگفتی خنده مکن و بدون نیاز گام برم دار، از آنچه به تو مربوط نیست مپرس، مال خود را ضایع مکن تا مال دیگری را اصلاح کنی، چه مال توان است که از پیش می فرستی، و آنچه را باقی می گذاری مال دیگران است. ای فرزند! کسی که رحم می کند به او رحم می شود، و کسی که خاموشی می گزیند سالم می ماند، و آن که سخن نیک گوید سود می برد، و کسی که سخن بد گوید گناه می کند و آن که زبان خود را در اختیار ندارد پشیمان می شود.

مردی به ابی حازم گفت: به من وصیّتی کن، گفت: هر چه را در حال فرا رسیدن مرگ غنیمت می شماری آن را انجام ده، و آنچه را در وقت فرا رسیدن مرگ مصیبت می دانی از آن دوری گزین.

موسی (علیه السلام) به خضر گفت: مرا وصیّتی کن: پاسخ داد: خندان باش و حشتناک مباش؛ سود رساننده باش و زیان رساننده مباش؛ لجاجت مکن بی حاجت گام برم دار؛ بی تعجب مخند، گنهکاران را به گناهانشان سرزنش مکن، و بر گناه خود گریه کن ای پسر عمران.

مردی به محمد بن کرام گفت: مرا وصیّتی کن، گفت: در راه رضای خالق خود به اندازه ای بکوش که برای رضای نفس خود می کوشی.



این موعظه‌ها مانند خوراکی‌هایی است که همه مردم در سود بردن از آنها شریکند، و به سبب فقدان این گونه واعظان است که باب نصیحت‌پذیری و پندگیری مسدود شده و معاصی غلبه یافته و تباهی به همه جا سرایت کرده و مردم به واعظانی گرفتار شده‌اند که سخنان را به سجع می‌آرایند و شعرهایی می‌خوانند، و در بیان چیزی که آن را نمی‌دانند تکلف و تظاهر می‌کنند و به حال دیگران تشبیه می‌جویند، در نتیجه هیبت آنها از دلها رفته است، و چون سخن آنان از دل بر نمی‌خیزد بر دل نمی‌نشیند بلکه گوینده خودستا و چاپلوس و شنونده متکلف و بی‌اعتناست، و هر یک از این دو از حق روگردان و خلافکار است. و چون طلبیدن پزشک نخستین درمان بیمار است طلب کردن عالمان اولین معالجه گنهکاران می‌باشد، و این مطلب یکی از ارکان علاج و از اصول آن است.

اصل دوم صبر است؛ سبب نیاز به صبر این است که بیمار به علت خوردن آنچه برای او زیان دارد بیماریش به درازا می‌کشد و این یا به سبب غفلت از مضرات آن است و یا به علت شدت غلبه شهوت است. لذا طولانی شدن بیماری او دو سبب دارد، آنچه را ذکر کردیم علاج غفلت است و درمان شهوت باقی مانده که ما آن را در کتاب ریاضت نفس بیان کرده‌ایم. و خلاصه آن این است که بیمار هر زمان حرص او به طعامی زیانبار شدت یابد بزرگی زیان آن را به یاد آورد، و صورت آن را از برابر چشم خود دور سازد، و با چیزی که در صورت به آن نزدیک بوده و زیان بسیار آن را نداشته باشد میل خود را تسکین دهد سپس به نیروی خوف بر الم ناشی از ترک آنچه بدان حرص دارد شکیبایی کند، چه در هر حال ناگزیر از تحمل تلخی صبر است.

درمان شهوت معاصی نیز به همین گونه است. فی‌المثل جوانی که شهوت بر او چیره شده و نمی‌تواند چشم و دل یا اعضای خود را از کوشش در راه ارضای این شهوت باز دارد باید زیان گناه آن را به خاطر آورد و تهدیدهایی را که در کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره مرتکب آن گناه آمده بخواند و هنگامی که خوف او قوت گرفت خود را از اسبابی که شهوتش را تحریک می‌کند دور بدارد. عالمی که آتش شهوت او را برافروخته می‌کند در خارج و بیرون از وجود او، و آن حضور چیزی است که بدان شیفتگی دارد و به آن می‌نگرد، از این رو گریز از آن و گوشه‌گیری درمان این شهوت است و چنانچه شیفتگی او در خوردن خوراکی‌های لذیذ است درمان آن گرسنگی و پیوسته روزه گرفتن است و همه این‌ها تنها با صبر و شکیبایی میسر است، و صبر جز از

ترس، و ترس جز از علم، و علم جز از بصیرت و بینش و یا از شنیدن و تقلید ناشی نمی شود. بنابراین گام نخست حضور در مجالس ذکر و سپس شنیدن با دلی است که فارغ از دیگر مشغولیتها و وقف بر آنچه می شنود باشد، پس از آن با تمام فهم در آنها بیندیشد، و از همه این ها ناگزیر خوف به وجود می آید و چون خوف او قوت یابد به کمک آن صبر میسر می شود، و انگیزه هایی برای طلب درمان در او پدید می آید و توفیق و تسهیل این امور از سوی خداوند شامل حال او می گردد.

بنابراین هر کس سخن حق را به خوبی بشنود، ترس از خدا را شعار خود سازد، و پرهیزگاری پیشه کند، ثواب الهی را انتظار داشته و چنان باشد که خدا فرموده است: وَ صَدَقَ بِالْحُسْنَى فَسُئِلَتْهُ لِلْإِسْرَى وَ أَمَا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَعْنَى وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنَى فَسُئِلَتْهُ لِلْإِسْرَى (۱) رستگار شده است و گرنه هنگامی که از پا در افتد و هلاک شود لذتهای دنیوی که خود را بدانها سرگرم کرده برای او سودی نخواهد داشت. بر پیامبران (علیه السلام) جز بیان راههای هدایت تکلیفی نیست، و دنیا و آخرت از آن خداست.

اگر بگوییم: همه این امور به ایمان برگشت دارد، زیرا ترک گناه جز به صبر و صبر جز به خوف، و خوف جز به دانستن بزرگی ضرر گناه ممکن نیست و تصدیق بزرگی گناه به منزله تصدیق خدا و پیامبر اوست و این همان ایمان است لذا هر کس در ارتکاب گناه اصرار ورزد اصرار او دلیل بر آن است که مؤمن نیست؛ پاسخ این است که بدانی اصرار بر گناه به سبب فقدان ایمان نیست بلکه به علت ضعف آن است، زیرا هر با ایمانی تصدیق دارد که گناه سبب دوری از خدا و عذاب در آخرت است لیکن اسبابی که او را به گناه دچار می کند مختلف است:

اول- آن که عذاب الهی غایب است و دیده نمی شود و نفس آدمی بر این آفریده شده که از آنچه حاضر است متأثر شود و تأثر او به چیزی که در آینده وعده داده شده در مقایسه با تأثر او نسبت به حاضر ضعیف و ناچیز است.

دوم- شهواتی که برانگیزنده گناه است لذات آنها نقد و محسوس است، و این شهوات چنان نیرومند است که گلوی آدمی را می فشارد و به سبب اعتیاد و انس و عادت

ص: ۱۲۶

---

۱- (۱۳) لیل ۸: ... و جزای نیک (الهی) را تصدیق کند ما او را در مسیر آسانی قرار می دهیم، اما کسی که بخل ورزد از این طریقه بی نیازی طلبد، و پاداش نیک (الهی) را تکذیب کند ما بزودی او را در مسیر دشواری قرار می دهیم و در آن هنگام که (در جهنم یا قبر) سقوط می کند اموالش به حال او سودی نخواهد داشت.

بر او چیره گشته و طبیعت پنجم او شده و دست برداشتن از لذت نقد به سبب بیم از آینده بر نفس سخت و دشوار است، از این رو خداوند متعال فرموده است: كَلَّا- بَلْ تُحِثُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ ، (۱) و نیز: بَلْ تُؤَثِّرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا . (۲) گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بیانگر شدت و سختی این امر است در آنجا که فرموده است: «بهشت در مکروهات و دوزخ در شهوات احاطه شده است» (۳)، و نیز: «خداوند دوزخ را آفرید و به جبرئیل فرمود: به آن بنگر، به آن نگریست و عرض کرد: به عزت سوگند هیچ کس آن را نمی شنود تا به آن درآید، پس شهوات را به آن احاطه داد و فرمود: برو بدان بنگر، چون بدان نگریست عرض کرد: به عزت سوگند ترسیدم کسی نماند جز این که به آن درآید، و بهشت را آفرید و به جبرئیل فرمود: برو و بدان بنگر. چون به آن نگریست عرض کرد: به عزت سوگند هیچ کس آن را نمی شنود جز این که به آن وارد می شود سپس مکروهات را گرداگرد آن قرار داد، و به او فرمود: برو و بدان بنگر، پس به آن نگریست و عرض کرد:

به عزت سوگند بیم دارم کسی وارد آن نشود». (۴)

این که شهوت در حال انسان را مضطرب و بی تاب می کند و کیفر به آینده موکول است دو عاملند که او را با وجود داشتن ایمان به ارتکاب اعمال زشت وادار می کنند، چه هر کس در حال بیماری به سبب شدت تشنگی آب یخ بنوشد، اصل دانش پزشکی را تکذیب نکرده و زیان آن را نسبت به خودش منکر نشده است لیکن شهوت بر او غلبه کرده و درد صبر کردن بر تشنگی که در حال با او دست به گریبان است، دردی را که در آینده مورد انتظار است آسان ساخته است.

سوم- هیچ گنهکار مؤمنی نیست جز این که غالباً عزم دارد توبه کند و اعمال بد خود را با کارهای نیک بزداید، چه به او وعده داده شده که حسنات، سیئات را محو می کند جز این که درازی آرزوها بر طبایع غلبه دارد و پیوسته توبه و زدودن گناهان را به تأخیر

ص: ۱۲۷

۱- (۱۴) قیامت/ ۲۰ و ۲۱: چنین نیست که شما می پندارید بلکه شما دنیای زودگذر را دوست می دارید و آخرت را رها می کنید.

۲- (۱۵) اعلیٰ/ ۱۷: بلکه شما زندگی دنیا را مقدم می دارید.

۳- (۱۶) ترمذی، ج ۱۰، ص ۳۲، احمد مسلم از حدیث انس، و نیز احمد در الزهد از ابن مسعود و مسلم از ابی هریره همه به سند صحیح، الجامع الصغه.

۴- (۱۷) ترمذی ج ۱۰، ص ۳۳.

می اندازد و چون امیدوار به توفیق توبه است بسا که با داشتن ایمان به آن اقدام کند.

چهارم- هر مؤمنی معتقد است که گناه موجب عقوبتی نیست که قابل عفو نباشد؛ از این رو گناه می کند و با تکیه بر فضل خداوند امید عفو دارد.

این چهار سبب که ذکر شد با وجود بقای اصل ایمان انگیزهٔ اصرار بر گناه است. بلی گاهی گنهکار گناهی را مرتکب می شود که سبب پنجمی دارد و اصل ایمان او را خدشه دار می کند، و آن شک او در صدق پیامبران خداست، و این کفر است، چه او مانند بیماری است که پزشک وی را از خوردن آنچه برای او زیان دارد بیم داده لیکن از جملهٔ کسانی است که معتقد است پزشک مذکور دانا به دانش پزشکی نیست و در نتیجه او را تکذیب می کند، و یا در دانایی او شک دارد و بدین سبب به توصیهٔ او اعتنا نمی کند. و در هر صورت این کفر است.

اگر بگوییم: درمان این پنج سبب چیست؟ پاسخ این است که درمان آنها اندیشیدن است، بدین گونه که در سبب نخست که عبارت از تأخیر عقوبت است نفس خویش را متقاعد کند که هر چه آمدنی است آمده است و فردا برای چشم به راه زمانی نزدیک است، و مرگ به هر کسی از بند کفش او به وی نزدیکتر است، او چه می داند شاید قیامت نزدیک باشد، و آنچه متأخر است چون واقع شود نقد و حاضر می گردد. باید به یاد آورد که انسان در دنیا همواره از بیم امری که ممکن است در آینده واقع شود خود را به رنج می اندازد. فی المثل به کشتی می نشیند و رنج سفر را تحمل می کند تا سودی به دست آورد و به وسیلهٔ آن نیازی را که ممکن است در آینده بدان پیدا کند برطرف سازد. بلکه اگر بیمار شود و پزشکی ترسا به او بگوید که آب سرد برایش زیان دارد و او را به مرگ می کشاند با آن که آب سرد از نظر او گواراترین چیزهاست آن را ترک می کند با این که درد مردن اگر از عواقب آن نترسد لحظه ای بیش نبوده و از مفارقت دنیا نیز چاره ای نیست.

مگر وجود او در دنیا نسبت به عدم او در ازل و ابد چه مدت است؟ با این حال چگونه به سخن یک پزشک ذمی که هیچ معجزه ای از او بروز نکرده تکیه می کند و آنچه را نزد او لذیذ و گواراست رها می سازد، بلکه او باید بگوید: چگونه درخور عقل من است که گفتار پیامبران را که مؤید به معجزاتند کمتر از قول ترسایی بدانم که ادّعی پزشکی می کند بی آنکه معجزه ای بر آن داشته باشد و تنها تنی چند از عوام خلق برایش گواهی

می دهند. و چگونه ممکن است عذاب آتش در نزد من سبکتر از عذاب بیماری باشد در حالی که هر روز آخرت به اندازه پنجاه هزار سال از روزهای دنیاست.

با همین تفکر می تواند لذت و شهوتی را که بر او غلبه کرده فرو نشانند، و نفس خویش را به ترک آن وادارد، و بگوید: اگر من نتوانم این لذت را در روزگار عمر خود که دورانی کوتاه و اندک است ترک کنم چگونه می توانم تا پایان روزگار آنها را به دست فراموشی بسپارم، و اگر تاب آن را ندارم که تلخی صبر را تحمیل کنم چگونه خواهم توانست بر سوزش آتش تاب آورم، و اگر نمی توانم بر ترک خوشیها و زرق و برق دنیا با همه کدورتها و آلودگیها و منعص بودن آنها شکیبایی ورزم چگونه خواهم توانست بر محرومیت از نعمتهای آخرت طاقت آورم؟ امّا به تأخیر انداختن توبه نیز درمانش تفکر است و بیندیشد که اکثر فریادهای دوزخیان از تأخیر در توبه است، زیرا آن که توبه را از امروز به فردا می افکند امر را بر چیزی قرار می دهد که در اختیار او نیست و آن بقای وجود اوست، زیرا بسا که باقی نماند و چنانچه باقی بماند در فردا قادر بر ترک نشود چنان که امروز قادر نبوده است. ای کاش می دانستم که توبه را از امروز به فردا موکول کردن علتی غیر از شهوت دارد؟ و این شهوت فردا نیز از او جدا نیست بلکه چند برابر خواهد شد، چه بر اثر عادت شهوت نیرومند می شود، و شهوتی که انسان آن را به اعتیاد قوی کرده غیر از شهوتی است که آن را عادت خود نکرده است. به همین سبب آنها که توبه را به تأخیر می اندازند خود را دستخوش نابودی می سازند، زیرا گمان می کنند میان دو چیز همانند تفاوت است و نمی دانند که روزها از حیث این که ترک شهوات در آنها همواره مشقت بار است شبیه همدیگر می باشند. آن که توبه را از امروز به فردا می اندازد مانند کسی است که ناگزیر شده درختی را با ریشه از زمین بر آورد، چون می بیند درخت نیرومند است و جز با رنج بسیار از زمین برکنده نمی شود می گوید: یک سال آن را به تأخیر می اندازم پس از آن این کار را انجام می دهم در حالی که می داند درخت هر چه بیشتر بماند راسخ تر و ریشه دارتر می شود، و خود او هر قدر عمرش طولانی تر شود ضعف و ناتوانی اش افزونتر می گردد، پس وی در دنیا از همه احمق تر و نادان تر است، زیرا او در حال نیرومندی از مقاومت در برابر ضعفی ناتوان شده و منتظر است هنگامی که ضعیف قوی و او ضعیف و ناتوان شود بر او غلبه کند.

اما در مورد سبب چهارم که انتظار عفو از خداست درمان آن همان است که پیش از این گفته شد وی مانند کسی است که همه اموالش را خرج کرده و خود و عائله اش را فقیر و تنگدست ساخته و از فضل خداوند انتظار دارد که او را به گنجی در ویرانه ای آگاه و آن را روزی او کند. امکان عفو خدا از گناهان نظیر همین امکان است. و نیز می توان گفت: او مانند کسی است که بیم آن دارد ستمگران شهر او را غارت کنند، و اندوخته های اموالش در صحن خانه اش باشد و بتواند آنها را در زمین دفن و پنهان کند و این کار را نکند و بگوید: از فضل الهی انتظار دارم غفلت و عقوبتی بر ستمگار یغماگر مستولی فرماید که به غارت خانه من رو نیاورد، و یا چون به سرای من رسد بر در خانه بمیرد، زیرا مرگ در هر موقع قابل وقوع است. و نظیر این ها در داستانها و افسانه ها نقل شده و من مانند آنها را از فضل خداوند چشم دارم. این منتظر امر ممکن را انتظار دارد لیکن او در منتهای حماقت است.

پنجم- شک است که کفر می باشد درمان آن توسل به اسبابی است که صدق پیامبران را بر او معلوم سازد و این امری است طولانی لیکن ممکن است او را با آگاهیهایی ساده که در خور عقل او باشد درمان کرد، و به او گفته شود: صدق گفتار پیامبران که مؤید به معجزات و خوارق عاداتند ممکن است یا می گویی محال است همان گونه که بودن شخصی در دو محل در زمان واحد محال می باشد، اگر بگوید: من صدق گفتار پیامبران را به همین گونه محال می دانم بی شک او بی شعور و سفیه است و چنین کسی هرگز در زمره خردمندان به شمار نمی آید، و اگر بگوید: شک دارم، به او گفته می شود: اگر خوراک خود را یک لحظه در خانه ترک کرده باشی و شخصی ناشناس به تو خبر دهد که ماری زبانش را در آن فروبرده و زهرش را در آن ریخته است و روا بدانی که او راست گفته باشد آیا از آن خوراک می خوری یا آن را اگر چه از لذیذترین خوراکیها باشد ترک می کنی، می گوید: ناگزیر آن را ترک می کنم، زیرا من پیش خود می گویم: اگر او دروغ گفته است آنچه را از دست می دهم همین خوراک است و بس و شکیبایی بر آن هر چند سخت است لیکن زود سپری می شود، و اگر راست گفته باشد جانم را از دست می دهم و مرگ در مقایسه با درد محرومیت از خوراک و ضایع شدن آن بسیار سخت تر است. به او گفته می شود: سبحان الله چگونه سخن ناشناسی را که شاید در گفتار خود غرضی داشته است بر صدق گفتار همه پیامبران با همه معجزاتی که ظاهر کرده اند و درستی قول همه

دانشمندان و اولیا و حکیمان بلکه خردمندان از هر قوم-منظورم جهّال عوام نیست بلکه مقصودم صاحبان خرد است-مقدم داشته و برتر می شماری، چه در میان خردمندان کسی نیست جز این که روز باز پسین را تصدیق و ثواب و عقاب را اثبات کرده است هر چند در کیفیت آن اختلاف دارند. اینک اگر آنها راست گفته اند خود را در معرض عذابی قرار داده ای که تا پایان روزگار باقی است و اگر دروغ گفته اند جز پاره ای شهوات زود گذر آلوده به کدورتها را از دست نداده ای بی شک اگر او خردمند باشد در برابر این تفکر درنگ نمی کند و تسلیم خواهد شد، هیچ نسبتی میان عمر انسان و سراسر عمر روزگار نیست، زیرا اگر فرض کنیم دنیا پر از ارزش باشد و فرض کنیم مرگی است که هر یک میلیون سال یک دانه از آن ارزشها را می چیند ارزشها به پایان می رسد بی آنکه از روزگار چیزی کم شود. بنا بر این چگونه ممکن است خردمند از صبر در برابر شهوات فی المثل در طول صد سال به خاطر سعادت ابدی سستی و تردید کند، سعادت که برای آن پایانی نیست، از این رو ابو العلاء معری می گوید:

قال المنجم والطبيب كلاهما لا يحشر الاموات قلت اليكما (۱)

إن صحّ قولكما فلست بخاسر أو صحّ قولی فالخسار عليكما (۲)

علی (علیه السلام) به یکی از کسانی که فهمش در تحقیق امور کوتاه و دچار شک بود فرمود: «اگر آنچه تو می گویی درست باشد، ما همه رهایی یافته ایم، و گرنه ما نجات یافته ایم و تو نابود شده ای»، یعنی خردمند در همه احوال راه امن را در پیش می گیرد.

و اگر بگویی: اینها امور روشنی است لیکن جز از راه تفکر به آنها نمی توان رسید، در این صورت چگونه است که دل در این امور نمی اندیشد و این کار بر آن گران می آید، و چگونه می توان دلها را درمان کرد تا به تفکر باز آیند، به ویژه آنهایی که به اصل شرع و تمامی احکام آن ایمان دارند.

پاسخ این است بدانی آنچه مانع تفکر می باشد دو چیز است:

۱- تفکری که سودمند است اندیشیدن در عذابهای آخرت و مواقف هولناک و سختیهای آن و حسرت و افسوس گنهکاران به سبب محرومیت از نعمتهای جاوید آن است، اما این تفکری گزنده و دردآور است، از این رو دل از آن نفرت دارد در حالی که

ص: ۱۳۱

۱- (۱۸) ستاره شناس و پزشک هر دو گفتند. مردگان زنده نمی شوند، گفتم دور شوید.

۲- (۱۹) اگر قول شما درست باشد من زیانکار نیستم. اگر گفته من درست باشد زیان بر شماست.

از تفکر در امور دنیا لذت می برد و از این راه گشادگی و استراحت می یابد.

۲- فکر مشغولیتی است که وقت را می گیرد و مانع درک لذایذ و ارضای شهوات می گردد، و هیچ انسانی نیست جز این که در هر حالی و در هر نفس بر آوردنی شهوتی دارد که بر او چیره شده و وی را به بندگی گرفته و عقل وی را تسخیر کرده و او پیوسته مشغول چاره اندیشی برای آن است و تدبیر در طلب این شهوت لذت او شده و یا به ارضای آن مشغول گردیده است. روشن است که تفکر در امور آخرت مانع مقصود او خواهد بود.

امّا درمان این دو مانع آن است که اولاً- به دل خود بگویید: چقدر نادانی در این که از تفکر درباره مرگ و آنچه پس از آن است دوری می جویی و از یاد آن به درد می آیی یا آن که وقوع آن را ناچیز می شماری، و تو که از شکیبایی در ارزیابی مرگ و وقایع پس از آن ناتوانی و از یاد آن دردمند می شوی چگونه می توانی به هنگامی که واقع شود بر سختیهای آن شکیبایی کنی. ثانیاً چون تفکر در امر آخرت سبب از دست رفتن لذات دنیاست باید به راستی بداند که از دست رفتن لذات آخرت بسیار سخت تر و محرومیتی بزرگتر است، زیرا لذات بی پایان است و کدورتی در آنها نیست و خوشیهای دنیا زود گذر و مشوب به انواع کدورتهاست، و هیچ لذتی در دنیا یافت نمی شود مگر آن که آلوده به چیزی است که آن را منغص می کند در حالی که انسان در توبه از گناهان رو آوردن به طاعت پروردگار به سبب مناجات با او لذت می برد، و با شناخت او و ادای طاعات و انس با او آرامش و اطمینان می یابد، و اگر پاداش مطیع بر عمل او تنها حلاوت طاعت و آسایش انس با خدا باشد او را کافی است چه رسد به آن که نعیم آخرت نیز بر آن افزوده شود. آری این لذت در آغاز توبه وجود ندارد لیکن اگر مدتی طولانی بر آن صبر کند نیکی خوی او می شود چنان که بدی خوی او بود؛ زیرا نفس آدمی خوپذیر است به هر چه عادتش دهد عادت می کند، نیکی عادت و بدی لجاجت است.

از این رو تفکرات مذکور برانگیزنده خوف از خدا و خوف از او برانگیزنده نیروی پایداری در برابر جدایی از لذات دنیاست، و آنچه این تفکرات را در انسان بر می انگیزاند وعظ واعظان و هشدارهایی است که به عمل بی شماری که اتفاق می افتد به دل می رسد و در نتیجه فکر با طبع موافق می شود و دل به آن مایل می گردد. سببی را که موجب موافقت طبع و فکر می شود و آن سبب خیری است که به آن توفیق می گویند،



زیرا توفیق عبارت از توافق اراده با امری است که طاعت سودمندی برای آخرت است.

در حدیثی طولانی آمده است که عمّار یاسر برخاست و به علی (علیه السلام) عرض کرد: ای امیر مؤمنان! به ما خبر ده که کفر بر چه چیز بنا شده است؟ فرمود: «بر چهار پایه، بر جفا، کوری، غفلت و شکّ. جفا کار حقّ را تحقیر می کند، باطل را آشکار می سازد و با عالمان دشمنی می ورزد، کور ذکر را فراموش می کند، غافل از راه راست منحرف می گردد، و آن که شکّ می کند آرزوها او را می فریبد و دچار حسرت و پشیمانی می شود و از خدا چیزهایی بر او ظاهر می گردد که هرگز گمان نمی کرده است.» (۱) آنچه ذکر کردیم شرح برخی آفتهای غفلت بود که مانع از تفکّر است و در بیان توبه همین اندازه کافی است و چون صبر یکی از ارکان دوام توبه است ناگزیر باید آن را شرح و توضیح دهیم، و به خواست خدا آن را در کتابی جداگانه مذکور خواهیم داشت.

در خاتمه سپاس ویژه پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر سرور ما محمّد و خاندان پاک او باد، و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ .

پایان کتاب توبه از بخش منجیات المحجّه البیضاء فی تهذیب الإحیاء و پس از آن کتاب صبر و شکر است. و حمد ویژه خداوند است.

ص: ۱۳۳

---

۱- (۲۰) اصل این خبر با اختلاف کمی در کافی نقل شده چنان که بزودی آن را ذکر خواهیم کرد.



(۱) این کتاب دوّم از بخش منجیات المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحيم سپاس ویژه خداوندی است که ستایش و سپاس سزاوار او و ردای کبریایی و صفات مجد و بزرگی مختصّ اوست. همان خدایی که برگزیدگان اولیای خود را در خوشی و ناخوشی به نیروی صبر مؤید گردانیده، و به شکرگزاری در بلا و نعمت توانایی بخشیده است. و درود فراوان بر محمد سرور پیامبران و بر خاندان او باد که رهبر نیکوکاران پرهیزگارند و بر نیکان یاران او که مهتر برگزیدگانند؛ درودی که پیوسته با دوام مقرون و از فنا و نقصان مصون باشد.

اما بعد. همانا ایمان دونیم است، نیمی صبر و نیم دیگر شکر. (۱) در این باره احادیثی وارد شده و آثار و اخبار بدان گواه است. و نیز صبر و شکر دو صفت از صفات باری تعالی و دو اسم از اسمای حسناى اوست؛ چه خداوند خود را صبور و شکور خوانده است. از این رو ندانستن حقیقت صبر و شکر ندانستن حقیقت هر دو نیمه ایمان است، سپس موجب غفلت از دو صفت از اوصاف پروردگار رحمان می گردد و برای رسیدن به قرب الهی جز از طریق ایمان راهی نیست. چگونه ممکن است انسان در راه ایمان گام بردارد بی آنکه بداند ایمان از چه طریقی به دست می آید، و آن که را باید به او ایمان

ص: ۱۳۵

داشت بشناسد؟ سستی در شناخت صبر و شکر، سستی در شناخت خداوند و عجز از ادراک چیزی است که ایمان به وسیله آن حاصل می شود. از این رو دو بخش مذکور نیازمند بیان و توضیح است و ما هر دو قسمت را به سبب ارتباطی که با یکدیگر دارند در یک کتاب شرح می دهیم.

## بخش اول - در صبر

### اشاره

(۱) در این بخش از فضیلت صبر، تعریف و حقیقت آن این که صبر نصف ایمان است، اختلاف اسامی آن به سبب اختلاف متعلقات آن، اقسام آن بر حسب اختلاف قوت و ضعف، موارد نیاز به صبر، داروی صبر و آنچه بدان کمک گرفته می شود سخن می گوئیم و به خواست خدا این هفت فصل مشتمل بر همه مقاصد و معانی صبر خواهد بود.

### فضیلت صبر

(۲) خداوند سبحان برای صابران صفاتی بیان فرموده و صبر را هفتاد و چند بار در قرآن ذکر کرده و بیشتر خیرات و درجات را به صبر نسبت داده و آنها را ثمره و نتیجه آن قرار داده و فرموده است: **وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَا صَبَرُوا؛ (۱)** و نیز: **و تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا؛ (۲)** و نیز: **و لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ (۳)** و نیز: **أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا؛ (۴)** و نیز: **إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ . (۵)**

پاداش هر عمل قربتی روی حساب و اندازه ای معین است جز صبر، و چون روزه مقرون به صبر است نصف صبر گفته شده است. در روایت آمده که خداوند فرموده

ص: ۱۳۶

- ۱- (۲) سجده/۲۴: و از آنها امامان (و پیشوایانی) برگزیدیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می کردند.
- ۲- (۳) اعراف/۱۳۷: وعده نیک پروردگارت بر بنی اسرائیل به سبب صبر و استقامتی که نشان دادند تحقق یافت.
- ۳- (۴) نحل/۹۶: ... و کسانی را که صبر و استقامت کنند به بهترین اعمالشان پاداش خواهیم داد.
- ۴- (۵) قصص/۵۴: آنها پاداششان دو بار داده می شود به سبب آن که صبر کردند.
- ۵- (۶) زمر: ۱۴: ... که صابران پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند.

است: «روزه برای من است و من پاداش آن را می‌دهم»؛ و آن را از میان دیگر عبادات به خود نسبت داده و به صابران وعده فرموده که خدا با آنهاست و فرموده است: **وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ** ، (۱) و پیروزی را منوط به صبر کرده و فرموده است: **بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمَدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ** ، (۲) و برای صابران اموری را ذکر کرده که برای دیگران بیان نشده و فرموده است: **أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ** . (۳) پس هدایت و درود و رحمت برای صابران جمع شده است، و اگر بخواهیم همه آیاتی را که درباره صبر است ذکر و بررسی کنیم سخن به درازا می‌انجامد.

اما اخباری که درباره صبر وارد شده این که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «صبر نصف ایمان است.» (۴) توضیح این که چگونه صبر نصف ایمان است بزودی خواهد آمد.

و نیز فرموده است: «از آنچه اندکی از آن به شما داده اند یقین و عزم بر صبر است. و هر کس را بهره ای از این دو داده اند باکی نیست که چیزی از نماز شب و روزه روز از او فوت شود، و هر آینه شکیبایی شما بر نظیر آنچه شما بر آن پایبندی دارید در نزد من محبوب تر از آن است که هر یک از شما با مثل عمل همگی شما بر من وارد شود؛ لیکن من بیم دارم از آن که پس از من دنیا بر شما فراخ شود و بعضی از شما بعضی دیگر را نشناسند؛ در آن حال اهل آسمان شما را نمی‌شناسند. پس هر کس صبر کند و امید ثواب داشته باشد، به کمال ثواب خواهد رسید.» سپس این آیه را تلاوت فرمود: **مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ** باقی . (۵)

ص: ۱۳۷

۱- (۷) انفال/۴۶: ...استقامت کنید که خداوند با استقامت کنندگان است.

۲- (۸) آل عمران/۱۲۵: آری اگر استقامت و تقوا پیشه کنید، و دشمن به همین زودی به سراغ شما بیاید خداوند شما را به پنج هزار نفر از فرشتگان که نشانه های مخصوصی دارند مدد خواهد کرد.

۳- (۹) بقره/۱۵۷: آنها کسانی هستند که الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده و آنها را هدایت یافتگان.

۴- (۱۰) الحلیه ابو نعیم، الشعب بیهقی از ابن مسعود به سندی ضعیف. الجامع الصغیر، الکبیر طبرانی و راویان آن راویان صحیحی هستند و آن حدیثی موقوف است (حدیث موقوف آن است که از مصاحب معصوم (علیه السلام) نقل شود-م.) و برخی آن را حدیث مرفوع شمرده اند (حدیث مرفوع آن است که در آخر به معصوم (علیه السلام) نسبت داده شود خواه سند آن مقطوع و یا مرسل باشد-م.)، الترغیب و الترهیب، ۴/۲۷۷.

۵- (۱۱) عراقی گفته است: این حدیث پیش از این به طور مختصر در بخش علم آمده است، و من آن را به صورتی که ذکر شد نیافته ام.

جابر روایت کرده که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره ایمان پرسیدند، فرمود: «شکیبایی و گذشت است.» (۱) و نیز فرمود: «صبر گنجی از گنجهای بهشت است.» (۲) یک بار از آن حضرت پرسیدند: ایمان چیست؟ فرمود: «صبر»؛ (۳) و این پاسخ شبیه قول آن حضرت است که فرمود: «حجّ عرفه است»؛ (۴) و این به معنای آن است که مهمّ ترین اعمال حجّ عرفه است. و نیز فرمود: «بهترین اعمال آن است که نفوس بر خلاف میل بر آن واداشته شوند.» (۵)

گفته شده است: خداوند به داود (علیه السلام) وحی فرمود: «به خویهای من تأسی جو، و از خویهای من این است که شکیبایم.» در حدیث عطا از ابن عباس روایت شده است که هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بر انصار وارد شد فرمود: «آیا شما مؤمنید؟» آنها خاموش ماندند. عمر گفت: آری ای پیامبر خدا. فرمود: «نشانه ایمانتان چیست؟» گفتند: به هنگام فراخی نعمت شکر، و بر بلا صبر می کنیم، و بر قضای الهی خشنودیم، فرمود: «به پروردگار کعبه سوگند شما مؤمنید.» (۶) و نیز فرمود: «در صبر بر آنچه مکروه توست خیر بسیار است.» (۷) مسیح (علیه السلام) فرموده است: «شما محبوب خود را نخواهید یافت جز بر آنچه مکروهتان است صبر کنید.»

ص: ۱۳۸

۱- (۱۲) مکارم الاخلاق طبرانی، الضعفاء ابن حبان با سندی ضعیف، الکبیر طبرانی از روایت عبد الله بن عبید بن عمیر از پدرش از جدّش، المغنی.

۲- (۱۳) در کتب آنها (اهل سنت) به هیچ لفظ آن آگاهی نیافتم، نظیر آن از طریق خاصّه ذکر خواهد شد.

۳- (۱۴) به این حدیث با این الفاظ آگاهی نیافتم، ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس با سندی ضعیف نقل کرده: نسبت صبر به ایمان نسبت سر به بدن است، و چنان که خواهد آمد از علی (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «کسی که صبر ندارد ایمان ندارد.»

۴- (۱۵) در کتاب حجّ ذکر شده است.

۵- (۱۶) محاسبه النفس ابن ابی الدین از قول عمر بن عبد العزیز، عراقی گفته است: این حدیث به طور مرفوع اصلی ندارد.

۶- (۱۷) الاوسط طبرانی از روایت یوسف بن میمون و او منکر آن از عطاست (المغنی).

۷- (۱۸) سنن ترمذی و پیش از این ذکر شده است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر صبر مردی بود هر آینه مردی کریم بود، و خداوند صبرکنندگان را دوست می دارد.» (۱) علی (علیه السلام) فرموده است: «ایمان بر چهار پایه بنا شده است: یقین، صبر، جهاد و عدل.» (۲) و نیز فرموده است: «صبر نسبت به ایمان به منزله سر نسبت به تن است؛ کسی که سر ندارد تن ندارد و آن که دارای صبر نیست دارای ایمان نیست.» (۳) می گویم: مضمون حدیث اخیر از طریق خاصه (شیعه) نیز از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امیر مؤمنان (علیه السلام) و علی بن الحسین و ابی عبد الله (علیه السلام) به اسناد مختلف در کافی روایت شده و در آن کتاب از ابی عبد الله (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «هنگامی که مؤمن به گور خود درآید، نماز در طرف راست و زکات در طرف چپ و اعمال نیک وی بر او مشرف می شود و صبر در کناری جای می گیرد. وقتی دو فرشته ای که عهده دار سؤال از او هستند بر او وارد می شوند صبر به نماز و زکات و اعمال نیک می گوید مواظب رفیق خود باشید اگر درماندید من حاضرم.» (۴) و نیز از آن حضرت روایت است که: «هرگاه یکی از مؤمنان به بلایی گرفتار شود و بر آن صبر کند پاداشی نظیر اجر هزار شهید دارد.» (۵) و نیز فرموده است: «خداوند متعال به قومی نعمت داد لیکن آنها شکر نکردند از این رو نعمتها وبال آنها شد، و قومی را به بدبختیهای دچار ساخت و آنها صبر کردند، در نتیجه آن بدبختیها برای آنها نعمت گردید.» (۶) از آن حضرت یا از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «کسی که صبر را برای مصیبتهای روزگار آماده نکند ناتوان می شود.» (۷)

ص: ۱۳۹

۱- (۱۹) الحلیه ابو نعیم از حدیث عایشه به سند ضعیف، الجامع الصغیر.

۲- (۲۰) نظیر آن در کافی است و ذکر خواهد شد.

۳- (۲۱) شریف رضی آن را در نهج البلاغه در باب «حکم» به شماره ۸۲ ذکر کرده است.

۴- (۲۲) همان مأخذ، ۹۰/۲، شماره ۸.

۵- (۲۳) همان مأخذ ۹۲/۲، شماره ۱۸.

۶- (۲۴) همان مأخذ ۹۲/۲، شماره ۱۸.

۷- (۲۵) همان مأخذ ۹۳/۲، شماره ۲۴.

از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت است که: «بهشت به ناگواریها و صبر احاطه شده و کسی که در دنیا بر ناگواریها شکیبایی کند وارد بهشت می شود؛ و دوزخ را لذتها و شهوتها احاطه کرده، و هر کس خویشتن را از آن لذتها و شهوتها برخوردار کند به دوزخ در می آید.» (۱) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «زمانی برای مردم فرا خواهد رسید که سلطنت جز از راه کشتن و طغیان به دست نیاید، و ثروت جز با غصب و بخل فراهم نشود، و دوستی جز به بیرون رفتن از دین و پیروی از هوس حاصل نگردد. هر کس آن زمان را درک و بر فقر صبر کند با آن که بر تحصیل ثروت توانایی دارد، و بر دشمنی مردم شکیبایی کند با آن که بر دوستی آنها تواناست، و بر ذلت شکیبایی ورزد با آن که بر تحصیل عزت توانمند است خداوند پاداش پنجاه صدیق از تصدیق کنندگان مرا به او می دهد.» (۲) اخبار در فضیلت صبر بی شمار است.

غزالی می گوید: آنچه ذکر شد بیان فضیلت صبر از طریق نقل بود؛ اما هر گاه بخواهیم از نظر واقع و ارزش آن را بشناسیم فهم آن منوط به آن است که حقیقت صبر و معنای آن دانسته شود، زیرا فضیلت و رتبه صفت است و این پیش از آن که موصوف آنها شناخته شود دانسته نخواهد شد؛ از این رو ناگزیریم حقیقت و معنای صبر را ذکر کنیم.

### حقیقت صبر و معنای آن

(۱) بدان صبر یکی از مقامات دین و منزلی از منازل سالکین است، و همه مقامات دین تنها با سه امر انتظام می یابد که عبارتند از: معارف، احوال و اعمال. معارف همان اصول و منشأ احوال، و اعمال ثمره احوال است. معارف مانند درختان است و احوال شاخه ها و اعمال میوه های آنهاست. این امور سه گانه در همه مقامات و منازل سالکان جاری و برقرار است.

نام ایمان را گاهی تنها به معارف اختصاص می دهند و زمانی بر همه این امور اطلاق می کنند، چنان که در باب اختلاف واژه ایمان و اسلام در کتاب قواعد العقائد ذکر کرده ایم. همچنین صبر وقتی کامل است که مشتمل بر معرفتی سابق و حالتی حاضر باشد

ص: ۱۴۰

۱- (۲۶) همان مأخذ ۸۹/۲، شماره ۷.

۲- (۲۷) همان مأخذ ۹۱/۲، شماره ۱۲.



و بتحقیق صبر عبارت از همینهاست، امّا عمل ثمره و نتیجه این دو امر است. این معنا زمانی دانسته می شود که کیفیت ترتیب میان فرشتگان و آدمیان و چهار پایان شناخته شود؛ چه صبر از ویژگیهای آدمیان است و در ستوران و فرشتگان قابل تصوّر نیست.

فقدان آن در ستوران به علت نقصان و در فرشتگان به سبب کمال آنهاست. روشن تر این که بر چهارپایان شهوت غلبه و سلطه دارد و آنها مسخر آنند، و برانگیزنده آنها در هر حرکت و سکون چیزی جز شهوت نیست، و در آنها نیرویی که با شهوت برخورد کند و در صدد دفع آن برآید و آن را از آنچه می خواهد باز دارد وجود ندارد تا پایداری این نیرو را در برابر مقتضای شهوت صبر بنامیم. امّا فرشتگان از هر شهوتی مجرّدند و تنها وثوق حضرت ربوبی را دارند و به درجه قرب خود نسبت به او شادند، و هیچ شهوتی که آنها را از این شوق بازدارنده و مانع باشد بر آنها چیره نیست تا به نیروی دیگری نیازمند باشند که با آنچه آنها را از حضرت ربوبی منصرف کند مقابله و بر آن غلبه یابند. امّا انسان در آغاز کودکی مانند ستوران ناقص آفریده شده و جز شهوت خوراک که بدان نیاز دارد شهوت دیگری در او نیست. سپس شهوت بازی و آرایش در او ظاهر می شود، پس از آن به ترتیب شهوت جفت جویی در او آشکار می گردد. البتّه در او نیروی صبر نیست، زیرا صبر عبارت از استقامت و پایداری نیرویی در برابر نیرویی دیگر است که به سبب تضادّ مقاصد جنگ میان آنها در می گیرد. و در کودک نیرویی جز هوس وجود ندارد چنان که در چهار پایان قرار داده است. از این رو هنگامی که به حدّ بلوغ نزدیک می شود دو فرشته بر او می گمارد. یکی از آنها را او را راهنمایی می کند، و دیگری به او نیرو می دهد و به کمک این دو فرشته از چهارپایان جدا و به دو صفت ممتاز می شود که یکی شناخت خدا و پیامبر او و دیگری شناخت مصالح مربوط به عواقب امور است، و همه آنها را از فرشته ای که او را راهنما و معرّف است به دست می آورد. چه چهارپایان از هیچ شناختی برخوردار نیستند و به مصالح عواقب امور راهنمایی نشده اند، بلکه تنها به مقتضای شهواتی که دارند در حال هدایت یافته اند؛ به همین سبب جز لذیذ و گوارا نمی طلبند، و داروی سودمند را چنانچه در حال تلخ و زیانمند باشد نمی خوانند و نمی شناسند. امّا انسان در پرتو نور هدایت می داند که پیروی از شهوات برای او عواقبی ناخوشایند دارد، لیکن این هدایت مادام که قدرت بر ترک آنچه برایش زیانبار است نداشته باشد کافی نخواهد بود، زیرا بسا این که انسان چیز زیانبار را بشناسد مانند بیماری که به آن دچار

می شود لیکن قدرت بر دفع آن نداشته باشد. لذا نیازمند قدرت و نیرویی است که بتواند با آن شهوات را از خود دور و با آنها مجاهده کند و تعدی آنها را برطرف سازد. از این رو خداوند فرشته دیگری بر او گمارده تا او را ارشاد و با لشکرهایی که دیده نمی شوند وی را تأیید و تقویت کند و به این لشکرها فرمان داده که با سپاه شهوت بجنگند، در نتیجه گاهی در جنگ با سپاه شهوت دچار ضعف می شوند، و زمانی قوت می یابند و این امر بر حسب تأیید و امدادی است که خداوند نسبت به بنده اش دارد. چنان که نور هدایت نیز در میان خلق دارای اختلاف بی شمار است.

از این رو باید صفتی که انسان به وسیله آن شهوات را مغلوب و ریشه کن می کند و از چهار پایان ممتاز می شود «انگیزه دینی» بنامیم، و آنچه ارضای شهوات را مطالبه می کند «انگیزه هوس» نام بگذاریم و باید بدانیم که جنگ پیوسته میان «انگیزه دینی» و «انگیزه هوس» جریان دارد و غلبه گاهی با این و زمانی با آن می باشد. میدان این جنگ دل انسان است، و امداد گران «انگیزه دین» فرشتگانند که یاوران حزب الله اند، و مددکاران انگیزه شهوت شیطانهایی هستند که مددکار دشمنان خدایند. بنابراین صبر عبارت از پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه شهوت است. اگر استقامت ورزد تا آن را مغلوب کند و بر مخالفت با شهوت ادامه دهد حزب خدا را یاری کرده و به صابران پیوسته است؛ و اگر سستی و ناتوانی کند به حدی که شهوت بر او چیره شود و در دفع آن پایداری و شکیبایی نرزد به پیروان شیاطین ملحق شده است.

بنابراین ترک اعمال شهوت انگیز زاییده حالتی است که آن را صبر می نامند و آن عبارت از پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه شهوت است، و استقامت انگیزه دین نتیجه دانستن عداوت و تضاد شهوات با اسباب سعادت در دنیا و آخرت است. پس هرگاه یقین او یعنی شناختی که آن را ایمان می گویند قوی شود یقین حاصل می کند که شهوات دشمنانی راهزن راه خدایند و در این صورت استقامت انگیزه دینی او قوت می یابد و در نتیجه اعمالی که انجام می دهد بر خلاف خواست شهوات اوست؛ و ترک شهوتها جز به نیروی انگیزه دین که ضد انگیزه شهوت است تحقق نمی یابد. قوت معرفت و ایمان پیروی از شهوات را تقبیح می کند و عاقبت آنها را زشت می شمارد. این دو فرشته با اجازه خداوند و مأموریتی که از جانب او دارند امور این دو لشکر را بر عهده دارند، و آنها از کاتبین کرامند و آنها بر هر کسی از آدمیان گمارده شده اند.

هنگامی که دانستن رتبه فرشته هدایت کننده برتر از رتبه فرشته تقویت کننده است، بر تو روشن می شود که جانب دست راست که اشرف دو جنب آدمی است باید تسلیم او باشد و در این صورت او از اصحاب یمین و دیگری از اصحاب شمال است.

باید دانست که بنده را در غفلت و تفکر و سستی و مجاهدت دو حالت است: در حال غفلت از فرشته ای که صاحب یمین است روی گردانیده و به او بدی کرد و این اعراض او گناهی است که نوشته می شود، و اگر بیندیشد روی بدو می آورد تا از راهنمایهای او استفاده کند که در این صورت به او نیکی کرده و این رو آوردن وی به او حسنه ای است که در نامه عملش نوشته می شود. همچنین اگر سستی ورزد از فرشته سمت چپ روی گردانیده و از او کمک نخواسته، پس نسبت به او بدی کرده این گناهی است که نوشته می شود، و اگر کوشش کند از لشکر او کمک خواسته است و این عمل او حسنه ای است که ثبت می گردد. این حسنات و سیئات تنها به وسیله این دو فرشته ثبت می شوند. به همین سبب کرام کاتبین گفته شده اند، کرام از آن جهت که بنده از کرم آنها بهره مند می شود بعلاوه همه فرشتگان کریم و نیکوکارند و کرام برره گفته می شوند. اما کاتبین بدین سبب است که حسنات و سیئات را ثبت می کنند و آنها را در نامه هایی که در باطن دل پیچیده و از آن پوشیده است می نویسند. به طوری که کسی در این جهان بر آن آگاه نمی شود، زیرا فرشتگان و نوشتن و خط و صحایف آنها و آنچه به آنان مربوط می شود همه از عالم غیب و ملکوت است و از عالم شهود نیست، و هر چیزی که از عالم ملکوت باشد در این جهان به چشم دیده نمی شود. این نامه هایی که در این عالم پیچیده و پوشیده است دو بار باز می شود: یک بار در قیامت صغرا و بار دیگر در قیامت کبرا.

مقصودم از قیامت صغرا حالت مرگ است، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که می میرد قیامتش بر پا می شود»؛ (۱) و در این قیامت است که بنده تنهاست و به او گفته می شود. لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ، و در همین جاست که به او می گویند:

كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِبًا. اما در قیامت کبرا همه خلایق را گرد هم آورند و در آنجا آدمی تنها نیست، و بسا در پیش روی خلق به حساب هر یک رسیدگی شود؛ و در اینجاست که پرهیزگاران به سوی بهشت و گنهکاران به طرف دوزخ دسته دسته نه تک تک روانه می شوند. نخستین هول و هراسی که به انسان دست می دهد هول قیامت

ص: ۱۴۳

صغراست، و همه هول و هراسهایی که در قیامت کبرا وجود دارد نظیر آنها در قیامت صغرا موجود است، مانند زلزله زمین فی المثل زمینی که به تو اختصاص دارد به هنگام مرگ به لرزه در می آید، و تو می دانی که اگر در شهری زلزله واقع شود درست است که گفته شود زمین آنها به لرزه درآمده است هر چند شهرهایی که در گرداگرد آن است به لرزه در نیامده باشد بلکه هرگاه تنها مسکن و خانه انسان بلرزد اطلاق زلزله درباره آن صادق است، زیرا او در صورت وقوع زلزله در سرتاسر زمین به اندازه زلزله مسکن خود زیان می بیند و از زلزله در مسکن دیگری ضرری متوجه او نمی شود بنابراین نصیب او از زلزله بدون هیچ کم و کاست عطا شده است.

بدان تو موجودی زمینی و آفریده شده از خاکی و بهره خاص تو از خاک فقط بدن تو است و بدن دیگری بهره و نصیب تو نیست. زمینی که تو بر روی آن نشسته ای نسبت به تن تو ظرف و مکان است و هراس تو از جنبش این مکان بدین سبب است که بیم داری بر اثر آن بدنت به جنبش درآید، و گرنه هوا پیوسته در حال جنبش و تزلزل است و تو از آن بیمی نداری زیرا بدنت را به لرزه در نمی آورد. بنابراین آنچه از زلزله همه زمین بهره تو می شود تنها زلزله بدن تو است، چه آن زمین تو است و خاک مخصوص به تو است، و استخوانهای تو کوههای زمین تو، سرت آسمان زمین تو، دلت خورشید زمین تو، گوش و چشم و دیگر حواست ستارگان زمین تو، مجاری عروق بدنت دریاها و زمین تو، موهیت گیاهان زمین تو، اعضای بدنت درختان زمین تو است، به همین گونه است همه اجزای تو و هنگامی که با فرا رسیدن مرگ این اجزا منعدم شوند *إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا* واقع شده؛ و چون استخوانها از گوشت جدا شود *حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً* تحقق یافته؛ و چون استخوانها خرد و ریز گردد *نَسَفَتِ الْجِبَالُ نَسْفًا* صورت گرفته؛ و زمانی که دلت با فرا رسیدن مرگ تاریک شود *كَوَّرَتِ الشَّمْسُ* وقوع یافته؛ و چون گوش و چشم و دیگر حواست از کار افتد *إِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ*؛ و چون دماغ شکافته شود *إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ* و زمانی که هراس مرگ عرق پیشانی ات را سرازیر کند *إِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ*، و چون یک ساق پایت به دیگری پیچد در حالی که آنها مرکب تو هستند *إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ* و زمانی که جان از تن جدا شود *وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَ أَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ* محقق شده است.

من با مقایسه همه احوال و هول و هراسهای مرگ سخن را طولانی نمی کنم، لیکن می گویم به محض مردن قیامت صغرای تو بر پا می شود، و همه آنچه در قیامت کبرا

متوجه تو و بلکه غیر تو است در این قیامت واقع خواهد شد؛ زیرا بقای ستارگان برای غیر، چه سودی برای تو خواهد داشت در حالی که چشمانی که به وسیله آنها از ستارگان سود می‌بری فرو ریخته باشد. برای ناینا شب و روز و کسوف و انجلاهی خورشید تفاوتی ندارد، زیرا خورشید نسبت به او یک باره منکسف شده و نصیب او از آن همین است، و انجلاهی پس از آن نصیب دیگری خواهد بود. هر کس سرش شکافت، آسمانش شکافته شده، چه آسمان عبارت است از آنچه در جهت سر قرار دارد، پس هر کس سر ندارد آسمان ندارد، و در این صورت بقای آسمان برای غیر چه سودی برای او خواهد داشت؟ این قیامت صغراست در حالی که هنوز ترس و بیم پس از این است و شدت و سختی باقی است، و آن زمانی است که قیامت کبرا فرارسد. در این هنگام خصوصیتها برداشته می‌شود؛ آسمان و زمین باطل می‌گردد؛ کوهها برکنده می‌شود و هول و هراسها به اوج خود می‌رسد.

باید بدانی که اگر چه ما در توصیف قیامت صغرا سخن را طولانی کردیم لیکن عسری از اعشار اوصاف آن را ذکر نکرده ایم با این حال قیامت صغرا در مقایسه با قیامت کبرا مانند نسبت ولادت صغیر با ولادت کبیر است، چه انسان را دو ولادت است، یکی بیرون آمدن از صلب و استخوانهای سینه و تولد و در قرارگاه رحم یا «قرار مکین» در مدتی معلوم «إلی قدر معلوم»؛ و پس از این تولد او در سلوک راه کمال، منازل و دگرگونیهاست و آن تحوّل نطفه و علقه و مضغه و جز اینهاست تا آنگاه که از تنگنای رحم در فضای این عالم متولد شود و این تولد دوم اوست. از این رو نسبت قیامت کبرا به قیامت صغرا، مانند نسبت فضای این جهان است؛ گنجایش فضای رحم؛ و نسبت جهانی که انسان با مرگ وارد آن می‌شود در مقایسه با فضای دنیا مانند نسبت فضای دنیا با فضای رحم است بلکه آن جهان وسیع تر و بزرگتر می‌باشد. پس جهان بعدی را با جهان پیشین قیاس کند. ما خَلَقْكُمْ وَ لَا بَعْتُكُمْ إِلَّا كَنْفُسٍ وَ اَحْدَهٍ . (۱) و نشأت دوم جز بر قیاس نشأت اول نیست بلکه تعداد نشأتها در عدد دو محصور نمی‌باشد، و قول حق تعالی: وَ نُشِئْكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ (۲) به همین مطلب است.

بنابراین کسی که به این دو قیامت اقرار دارد به عالم غیب و شهادت ایمان آورده و به

ص: ۱۴۵

---

۱- (۲۹) لقمان/۲۸: آفرینش و زندگی مجدد همه شما همانند یک فرد بیش نیست.

۲- (۳۰) واقعه/۶۱: ... و شما را در جهانی که نمی‌دانید آفرینش تازه می‌بخشیم.

جهان ملک و ملکوت یقین کرده است؛ و آن که به قیامت صغرا اعتراف می کند و به قیامت کبرا ایمان ندارد مانند کسی است که از یک چشم کور باشد و با چشم دیگر به یکی از دو عالم بنگرد، و این جهل و گمراهی و اقتدای به دجال است که از یک چشم کور است. چقدر در غفلتی ای بیچاره- و ما همه بیچاره ایم- چه در پیش روی تو این همه هول و هراسهاست. اگر تو به سبب نادانی و گمراهی به قیامت کبرا ایمان نیاورده ای قیامت صغرا تو را کافی نیست که بدان ایمان آوری. آیا سخن سرور پیامبران را نشنیده ای که فرموده است: «مرگ موعظه کننده ای کافی است.» (۱) آیا شرم نمی کنی که در آمدن مرگ و قیامت را دیر می پنداری و از فرومایگان غافل پیروی می کنی، همانهایی که ما یَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ؟ (۲) آری بیماری که بیم دهنده مرگ است دامنگیر آنها می شود لیکن از غفلت باز نمی گردند، و پیری که پیک مرگ است آنها را فرا می رسد ولی عبرت نمی گیرند. یا حَسْبِرَهُ عَلَىٰ الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ؛ (۳) آیا گمان می کنند آنها در دنیا جاویدان خواهند زیست. أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ؛ (۴) یا می پندارند مردگان از نزد آنها به سفر رفته همه نابود شده اند، نه هرگز چنین نیست، إِنَّ كُلًّا لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ، (۵) و لیکن ما تأتیهیم مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ؛ (۶) و این بدان سبب است که وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ، وَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. (۷)

ص: ۱۴۶

- ۱- (۳۱) الکبیر طبرانی از حدیث عمار به سند شعیف، الجامع الصغیر.
- ۲- (۳۲) یس/۴۹: جز این انتظار نمی کشند که یک صیحه عظیم آنها را فروگیرد در حالی که مشغول جدال (در امور دنیا) هستند پس (چنان غافلگیر می شوند که حتی) نمی توانند وصیتی کنند یا به سوی خانواده خود باز گردند.
- ۳- (۳۳) یس/۳۰: افسوس بر این بندگان که هیچ پیامبری برای هدایت آنها نیامد جز این که او را استهزا می کردند.
- ۴- (۳۴) یس/۳۱: آیا ندیدند چقدر از اقوام پیش از آنها را (به سبب گناهانشان) هلاک کردیم، آنها هرگز به سوی ایشان باز نمی گردند.
- ۵- (۳۵) یس/۳۲: همه آنها روز قیامت نزد ما حاضر می شوند.
- ۶- (۳۶) یس/۴۶: هیچ آیه ای از آیات پروردگارشان برای آنها نمی آید جز این که از آن روگردان می شوند.
- ۷- (۳۷) یس/۹ و ۱۰: در پیش روی آنها سدّی قرار دادیم و در پشت سرشان سدّی و چشمان آنها را پوشانده ایم لذا چیزی را نمی بینند، برای آنها یکسان است چه اندازشان کنی یا نکنی، ایمان نمی آورند.

اکنون به مقصود باز می‌گردیم، چه این‌ها به اموری دارد که برتر از علوم معامله است و می‌گوییم روشن شد که صبر عبارت از پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه هوس است. این پایداری و مقاومت از ویژگیهای آدمیان است، زیرا فرشتگانی که کرام کاتبین هستند بر آنها گمارده شده‌اند و آنها بر کودکان و دیوانگان چیزی نمی‌نویسند، چه همان‌گونه که ذکر کردیم کار نیک اقبال و رو آوردن به استفاده از این دو فرشته، و کار بد اعراض و رو گرداندن از آنهاست، و کودکان و دیوانگان را راهی برای استفاده از آنها نیست و اقبال و اعراض از آنها قابل تصوّر نمی‌باشد، و دو فرشته موکل تنها اقبال و اعراض کسانی را می‌نویسند که بر این اعمال قدرت داشته باشند. تردیدی نیست که مبادی تابش نور هدایت در سنّ تمیز آشکار می‌شود و بتدریج تا رسیدن به سنّ بلوغ نموّ و توسعه می‌یابد، چنان که روشنی صبح تا طلوع قرص خورشید بتدریج ظاهر می‌گردد.

لیکن نور هدایت دوران تمیز فروغی اندک است نه تنها مضرات آخرت را معلوم نمی‌کند بلکه ضررهای دنیوی را هم نشان نمی‌دهد. به همین سبب کودک ممیز به علت ترک نماز تنبیه می‌شود لیکن در آخرت عقوبتی ندارد، و فرشتگان در نامه‌های اعمال که در آخرت باز می‌شود برای کودک ممیز چیزی نمی‌نویسند؛ بلکه بر قیّم عادل و ولیّ نیکوکار مهربان است که اگر از ابرار و طرفدار «کرام برره» باشد عمل بد و نیک کودک را از طریق حفظ و تعلیم بر صحیفه دل او بنویسد و با تعریف آن را نشر دهد و در صورت خطا او را مجازات کند. هر ولیّ و سرپرستی که نسبت به کودک بدین شیوه رفتار کند خوی فرشتگان را به دست آورده و آن را درباره کودکان به کار برده و بدین وسیله مانند فرشتگان به درجه قرب پروردگار جهانیان رسیده، و با پیامبران و مقربان و صدیقان قرین گشته است. قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «من و سرپرست یتیم در بهشت مانند این دو انگشتیم»، (۱)

### صبر نیمی از ایمان است

(۱) بدان ایمان گاهی تنها بر تصدیق به اصول دین اطلاق می‌شود، و گاهی آن را به

ص: ۱۴۷

---

۱- (۳۸) سنن ترمذی، ۱۰۷/۸ آن را صحیح دانسته، و در حدیث اضافه شده که آن حضرت به دو انگشت سبّابه و وسطای خود فرمود.

اعمال ناشی از آنها اختصاص می دهند، و زمانی بر هر دو اطلاق می گردد. معارف دین دارای ابوابی است و اعمال نیز ابواب و انواعی دارد، و چون واژه ایمان همه آنها را شامل می شود لذا ایمان دارای هفتاد و چند باب می باشد. ما اختلاف این اطلاقات را در کتاب قواعد العقائد از بخش عبادات ذکر کرده ایم. اما صبر به دو اعتبار و بر حسب دو اطلاق نصف ایمان است:

۱- این که ایمان در مجموع تصدیقات و اعمال اطلاق شود. در این صورت ایمان دارای دو رکن است: یکی یقین و دیگری صبر. مراد از یقین معرفت‌های قطعی به اصول دین است که با هدایت و توفیق الهی حاصل می شود، و مقصود از صبر عمل به مقتضای این یقین است؛ زیرا یقین به او می آموزد که گناه زیانبار و طاعت سودمند است، و ترک گناه و مواظبت بر طاعت جز به صبر میسر نیست. صبر در حقیقت به کار بردن انگیزه دین در مقهور کردن انگیزه هوس و کاهلی است؛ از این رو به این اعتبار صبر نصف ایمان است و به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) صبر و یقین را کنار هم قرار داده و فرموده است: «از اندکترین چیزهایی که به شما داده شده یقین و عزم بر صبر است... تا آخر حدیث.» (۱) ۲- این که ایمان بر احوالی که اعمال ثمره و نتیجه آنهاست اطلاق شود نه بر معارف.

در این صورت همه آنچه بر انسان وارد می شود از دو قسم بیرون نیست: یا برای دنیا و آخرت او سودمند است و یا برای هر دو زیانبار است؛ بعلاوه آنچه در حال صبر برای او زیان آور و در حال شکر برایش سودمند است. بدین اعتبار شکر یک نیمه ایمان است.

چنان که یقین به اعتبار اول یکی از دو نیمه ایمان است. به همین مناسبت ابن مسعود گفته است: ایمان دو نیم است: نیمه صبر و نیم دیگر شکر است. این حدیث از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نیز روایت شده است. (۲)

چون صبر، شکیبایی و پایداری انگیزه های دین در برابر انگیزه های هوس است و انگیزه های هوس نیز دو قسم است. قسمتی برخاسته از شهوات و قسمتی ناشی از خشم می باشند، و شهوات عبارت از طلب لذت، و خشم گریز از درد و رنج است و روزه تنها

ص: ۱۴۸

---

۱- (۳۹) در آغاز کتاب ذکر شده، و از طریق خاصه کافی، ۵۲/۲، شماره ۶ از امام رضا (علیه السلام) نقل کرده که فرموده است: «چیزی کمتر از یقین میان بندگان تقسیم نشده است.»

۲- (۴۰) الشعب بیهقی از حدیث انس به سند ضعیف، الجامع الصغیر.



شکیبایی در برابر خواستهای شهوت است اعم از شهوت بطن و فرج نه شکیبایی در برابر خواستهای خشم، لذا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به همین مناسبت فرموده است: «روزه نصف صبر است»، زیرا کمال صبر شکیبایی و پایداری در برابر هر دو انگیزه شهوت و انگیزه غضب است و در این صورت روزه ربع ایمان خواهد بود.

به همین گونه باید اندازه های شرعی و حدود اعمال و احوال و نسبت آنها را با ایمان درک کرد، و در این مورد اصل این است که کثرت ابواب ایمان شناخته شود و بدانند که واژه ایمان بر وجوه مختلفی اطلاق می شود.

### نامهای مختلف صبر در نسبت به آنچه باید از آن صبر کرد

(۱) بدان صبر دو نوع است: یکی صبر تن است مانند تحمل سختیایی که بر بدن وارد می شود و پایداری در برابر آنها و این دو قسم است: یکی از طریق فعل مانند انجام دادن کارهای مشقت بار و سخت اعم از عبادات و جز آنها و دوم از طریق تحمیل، مانند شکیبایی در برابر زدنهای سخت و پایداری در برابر بیماریهای دشوار و زخمهای هولناک. این گونه صبر اگر موافق شرع باشد پسندیده است؛ لیکن ستوده ترین نوع آن صبر روحی در برابر خواستهای طبع و هوسهاست، و این صبر اگر شکیبایی در برابر خواستهای شکم و فرج باشد عفت گفته می شود، و اگر صبر در تحمل مکروهی باشد نامهای آن نزد مردم به اختلاف نوع مکروهی که صبر بر آن غلبه می کند مختلف می شود، و اگر شکیبایی در برابر مصیبتی باشد تنها به واژه صبر اکتفا می شود؛ و ضد آن حالتی است که آن را جزع و بی تابی می نامند. این حالت عبارت از آزاد گذاشتن انگیزه هوس است تا آواز را بلند کند و بر صورت بزند و گریبان چاک کند و جز این ها. اگر صبر در تحمل رنج باشد آن را ضبط نفس می نامند و ضد آن حالتی است که آن را بطر می گویند؛ اگر صبر در جنگ و کارزار باشد آن را شجاعت می خوانند و ضد آن جبن یا ترس است؛ اگر صبر بر فرو بردن خشم باشد حلم گفته می شود و ضد آن تذمر یا خشمگینی است؛ اگر صبر در برابر یکی از حوادث روزگار باشد آن را سعه صدر می گویند و ضد آن دلتنگی و آزرده گی و ضیق صدر است؛ اگر پایداری در پوشیده داشتن سخنی است آن را کتمان می خوانند و صاحب آن کتوم یا رازدار گفته می شود؛ اگر صبر بر محرومیت از زرق و برق زندگی است آن را زهد می گویند و ضد آن حرص است؛ و اگر صبر بر مقدار

اندکی از بهره های زندگی باشد آن را قناعت و ضد آن را شره یا حرص می خوانند.

بنابراین بیشتر خصلتهای خوب ایمان داخل در صبر است. از این رو هنگامی که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره ایمان پرسیدند، فرمود: «آن صبر است»، (۱) زیرا صبر بزرگترین و دشوارترین اعمال ایمان است، همچنان که فرمود: «حج عرفه است»، (۲) و خداوند اقسام این اعمال را در یک آیه جمع کرده و همه را صبر نامیده و فرموده است: وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ؛ (۳) بَأْسَاءَ به معنای مصیبت و ضَرَاءَ، فقر و ناداری و بَأْسِ کارزار است.

این ها اقسام صبر بنا بر اختلاف متعلقات آن است. کسی که معانی را از نامها می گیرد تصور می کند این ها احوالی است که در ذات و حقیقت خود با هم اختلاف دارند، زیرا او نامها را مختلف دیده است. لیکن کسی که پویای راه راست است و در پرتو نور الهی به اشیا می نگرد نخست به معانی نظر می کند و بر حقایق آنها مطلع می شود سپس اسامی را مورد ملاحظه قرار می دهد، چه اسامی برای دلالت بر معانی وضع شده اند، و معانی اصول، و الفاظ توابع می باشند، و کسی که اصول را از توابع طلب کند بتحقیق دچار لغزش شده است. قول خداوند متعال که فرموده است: أَمْ مَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ؛ (۴) به همین دو دسته است، زیرا غلطهای کافران جز نظیر این گونه برداشتهای وارونه چیز دیگر نیست.

### اقسام صبر بر حسب اختلاف در قوت و ضعف

(۱) بدان انگیزه دین در مقابله با انگیزه هوس سه حالت دارد:

اول آن که انگیزه هوس را مقهور کند، به طوری که نیروی جدال و توان کشمکش در آن باقی نماند، و با ادامه صبر می توان به این حالت رسید، و در این مورد گفته می شود:

ص: ۱۵۰

۱- (۴۱) پیش از این مأخذ آنها گفته شده است.

۲- (۴۲) پیش از این مأخذ آنها گفته شده است.

۳- (۴۳) بقره/ ۱۷۷: ... در برابر محرومیتها و بیماریها و در میدان جنگ استقامت می کنند، این ها کسانی هستند که راست می گویند و این ها هستند پرهیزگاران.

۴- (۴۴) الملک/ ۲۲: آیا کسی که به رو در افتاده و حرکت می کند به هدایت نزدیکتر است یا کسی که راست قامت در صراط مستقیم گام بر می دارد؟

من صبر ظفر یعنی هر کس صبر کند پیروز می شود، و کسانی که به این مرتبه رسیده اند اندکند و آنها صدیقان مقررند که خداوند درباره آنها فرموده است: **الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا**. اینان همواره در راه راست گام برمی دارند، و بر صراط قویم دین استوار ایستاده اند و نفوس ایشان بر آنچه انگیزه های دین از آنها خواسته آرامش یافته است و منادی کننده آنها را ندا می کند: **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً**.

دوم این که انگیزه هوس غلبه یابد و کشمکش میان آن و انگیزه دین بکلی از میان برود و خود را به لشکر شیطان تسلیم کند و چون از مجاهده نومید شده است دست از آن بردارد. اینان همان بی خبران و غافلانند و اکثریت خلق را تشکیل می دهند، و همانهایی هستند که شهواتشان آنها را به بردگی گرفته و بدبختی بر آنها غلبه یافته است. آنان در دل خویش که سرّی از اسرار خدا و امری از اوامر اوست دشمنان خدا را داوری و حاکمیت داده اند و قول خداوند به آنها دارد که فرموده است: **وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَ لَكِن حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ**. (۱) اینان کسانی هستند که آخرت را داده و در برابر آن دنیای خود را خریده و در این معامله سخت دچار خسران شده اند؛ و به کسی که بخواهد آنان را ارشاد کند گفته می شود: **فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكُمْ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ**. (۲) نشانه این حالت یأس و نومیدی و یا فریفتگی به آرزوهاست، و این ها ناشی از نهایت حماقت است، چنان که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «زیرک کسی است که نفس خویش را خوار سازد و برای پس از مرگ کار کند و احمق کسی است که از خواهش نفسش پیروی کند و از خداوند آرزو داشته باشد.» (۳) اگر کسی را که دارای این حالت است پند دهی می گوید: من مشتاق توبه هستم لیکن برایم امری غیر ممکن شده و امیدی به آن ندارم؛ یا آن که رغبتی به توبه ندارد و می گوید: خداوند آمرزنده و بخشنده و مهربان است و نیازی به توبه مؤمن ندارد.

این بیچاره عقلش با شهوتش یار و همراه شده و آن را تنها در راه تدابیر دقیقی که بتواند

ص: ۱۵۱

- ۱- (۴۵) سجده/۱۳ و ۱۴: اگر ما می خواستیم به هر انسانی (از روی اجبار) هدایت لازمش را می دادیم لیکن (من آنها را آزاد گذارده ام) و مقرر کرده ام که دوزخ را (از انسانهای بی ایمان و گنهکار) از جنّ و انس همگی پر کنم.
- ۲- (۴۶) نجم/۲۹: از آنها که از ذکر ما روی می گردانند و جز زندگی مادی دنیا را نمی طلبند اعراض کن.
- ۳- (۴۷) المستدرک حاکم ۲۵۱/۴، پیش از این در آنجا که غرور نکوهش شده ذکر شده است.

شهوآت خود را ارضا کند به کار می برد، و مانند مسلمانی که در دست کافران اسیر شده باشد و او را به چرانیدن خوک و نگهداری و حمل شراب و ادارند عقلش در چنگ شهواتش اسیر و گرفتار می باشد؛ و منزلت او در نزد خداوند منزلت کسی است که مسلمانی را مقهور کند و او را به کافران بسپارد و اسیر دست ایشان کند؛ و سبب زشتی جنایتش آن است که کسی را مسخر دیگری کرده که سزاوار است خودش مسخر او باشد و کسی را تسلط داده که شایسته است بر او تسلط داشته باشد. مسلمان از آن جهت شایستگی سلطه بر غیر را دارد که دارای معرفت و انگیزه دینی است، و کافر بدان سبب مستحق آن است که بر او تسلط داشته باشند که فاقد این معرفت و دارای انگیزه شیطانی است، و حق مسلمان بر نفس خویش واجب تر از حق غیر بر اوست؛ و هر زمان معنای شریفی را که متعلق به حزب خدا و لشکر فرشتگان است برای معنای پستی که تعلق به حزب شیاطین که رانده شدگان در گاه الهی هستند به کار گیرد مانند کسی است که مسلمانی را به بردگی کافر در آورده بلکه همچون کسی است که به قصد آزار پادشاهی که بر او حق نعمت دارد عزیزترین فرزندان او را بر باید و به سخت ترین دشمنان او بسپارد. پس بنگر که چگونه نعمت پادشاه را ناسپاسی کرده و خود را مورد خشم و انتقام او قرار داده است، زیرا هوای نفس در پیشگاه خداوند منفورترین خدایی است که در روی زمین پرستش می شود، و عقل عزیزترین موجودی است که در زمین آفریده شده است.

سوم آن که میان دو لشکر برابری برقرار باشد گاهی این بر آن پیروز می شود و زمانی آن بر این. کسی که دارای این حالت است از مجاهدان به شمار می آید نه از پیروزمندان.

این ها کسانی هستند که خداوند درباره آنها فرموده است: **خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ ؛ (۱) این حالت از نظر قوت و ضعف ایمان است اما از حیث عدد آنچه بر آن صبر می کند سه حالت بر او راه دارد: یا بر همه شهواتها غلبه می کند، یا بر هیچ شهوتی غالب نمی شود، یا تنها بر برخی از شهواتش چیره می گردد. و قول حق تعالی که فرموده است: **خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا**، بر کسی حمل می شود که از غلبه بر برخی از شهواتش ناتوان است. کسانی که مجاهده با شهوات نفس را مطلقاً ترک می کنند به چهارپایان شبیه تر بلکه از آنها گمراه ترند، زیرا در چهارپایان معرفت و قدرتی که به**

ص: ۱۵۲

---

۱- (۴۸) توبه/۱۰۲: ... و اعمال درست و نادرستی را به هم آمیختند، امید می رود خداوند توبه آنها را بپذیرد.

وسيله آنها با شهوات مبارزه کنند آفريده نشده و حال آن که اين نيروها در انسان نهاده شده و او آنها را مهمل و بلا استفاده گذارده است. از اين رو بحق، اينان از چهارپايان ناقص ترند و به يقين پشت کرده اند، به همين مناسبت گفته اند:

و لم أر في عيوب الناس عيبا كنقص القادرين على التمام (۱)

صبر از نظر آساني و دشواری نیز تقسيم پذير است، چه نوعی صبر است که برای نفس دشوار و مشقت بار است و دوام بر آن جز با کوشش زياد و رنج بسيار ميسر نيست.

و اين را «تصبر» می نامند. نوعی ديگر از صبر وجود دارد که با رنج و زحمتی همراه نيست و با اندکی تحمل، نفس آن را بر خود هموار می سازد، و اين را «صبر» می خوانند.

هرگاه بر تقوا و پرهيزگاری مداومت شود، و تصديق به حسن عواقب امور قوت گيرد صبر آسان می گردد، به همين سبب خداوند فرموده است: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى، وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى . (۲) مثال اين تقسيم توانايی کشتی گير نسبت به ديگران است، چه مرد نيرومند می تواند مرد ضعيف را به اندک حمله و کمترین نيرو به خاک افکند بی آنکه در درگیری با او دچار زحمت و خستگی و اضطراب شود، و نفسش به شماره افتد. ليکن مرد نيرومند را جز با زحمت بسيار و رنج و عرق پيشانی نمی توان به زمين زد.

نبرد میان انگيزه دين و انگيزه هوس نیز به همين گونه است زیرا به تحقيق آن نبرد میان فرشتگان و شياطين است، و هرگاه شهوتها رام و ريشه کن شوند و انگيزه دين غلبه و استيلا يابد، و بر اثر طول مداومت صبر آسان گردد حالت رضا به وجود می آيد، چنان که شرح آن در کتاب رضا خواهد آمد؛ و مقام رضا عالی تر از صبر است. از اين رو پيامبر خدا (صلی الله عليه و آله) فرموده است: «خدا را با رضا بندگی کن، و اگر نمی توانی در صبر بر چیزی که از آن کراهت داری خير بسيار است.» (۳) یکی از عارفان گفته است: صابران از سه مقام برخوردارند: نخستين ترک شکايت است اين درجه توبه کنندگان است؛ دوّم راضی است به آنچه برایش مقدر شده و اين

ص: ۱۵۳

۱- (۴۹) در عيهای مردم عيبي ندیدم مانند نقص کسانی که بر تمام قادر باشند.

۲- (۵۰) لیل/ ۵ و ۶ و ۷: اما کسی که در راه خدا انفاق کند، و پرهيزگاری پيش گيرد، و جزای نیک الهی را باور کند ما او را در مسير آسانی قرار می دهيم.

۳- (۵۱) سنن ترمذی، مسند احمد از حديث ابن عباس.

مرتبه زاهدان است؛ سوم دوستدار چیزی است که خداوند درباره اش انجام می دهد. و این مقام صدیقان است. ما در کتاب محبت روشن خواهیم کرد که مقام محبت برتر از مقام رضاست همان طوری که مقام رضا بالاتر از مقام صبر است؛ و این انقسام در صبر خاص صبر بر بلا یا و مصائب است جاری است.

بدان صبر به اعتبار حکم آن نیز بر واجب، مستحب، مکروه و حرام منقسم می شود:

چه صبر در برابر محرمات واجب است. و صبر بر مکروهات مستحب، و صبر بر آزار حرام حرام است مانند آن که کسی دستش یا دست فرزندش را ببرند و او صبر کند و خاموشی گزیند، یا کسی برای شهوتی حرام قصد حرم او کند، و غیرت او به هیجان آید لیکن بر آن صبر کند و نسبت به آنچه بر کسانش می رود خاموش بماند و این صبر حرام است. صبر مکروه صبر بر آزاری است که به سبب چیزی که در شرع مکروه است به انسان برسد. و باید شرع محک صبر باشد، و نباید تصور شود که چون صبر نصف ایمان است همه اقسام آن خوب و پسندیده می باشد بلکه مقصود اقسام خاصی از آن است.

### مواردی که به صبر نیاز است و بنده در هیچ حال از آن بی نیاز نیست

(۱) بدان همه آنچه در زندگی دنیا به انسان می رسد از دو نوع بیرون نیست: یکی آنچه موافق با هوسهای اوست، و دیگر اموری که موافق با هوسهای او نبوده بلکه مکروه اوست. وی در هر یک از این ها به صبر نیازمند است، و در همه احوال از این دو نوع امور یا یکی از آنها فارغ نیست، و به همین سبب هرگز از صبر بی نیاز نمی باشد.

نوع اول- اموری که موافق خواهش نفس، سلامت، مال، مقام، کثرت خویشاوندان، توسعه اسباب، کثرت پیروان و یاران و همه لذت‌های دنیا است، و بنده در این امور بی نهایت به صبر نیاز دارد، چه اگر ضبط نفس نکند و به این امور گرایش یابد و در لذت‌های مباح فرورود این امر او را به تباهی و سرکشی خواهد کشاند، زیرا خداوند فرموده است: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ أَلِئْسَ لَشَاكِرًا**، تا آنجا که یکی از عارفان گفته است:

مؤمن بر بلا صبر می کند، و بر عافیت جز صدیق شکیبایی نمی ورزد، هنگامی که اموال دنیا به طرف صحابه سرازیر شد گفتند: ما به فتنه فقر و ناداری دچار شدیم توانستیم صبر کنیم اکنون به فتنه توانگری مبتلا شده ایم و نمی توانیم بر آن شکیبایی ورزیم. به همین سبب خداوند متعال بندگانش را از فتنه مال و زن و فرزند بیم می دهد و می فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ ، ۵۲** و نیز فرموده است: **إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عِدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ ، ۵۳** پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «فرزند بیم آور، بخل آور و اندوه آور است»؛ **۵۴** هنگامی که به فرزندش حسین (علیه السلام) نگریست که پایش در پیراهنش بند آمد و لغزید از منبر فرود آمد و او را در آغوش گرفت، سپس فرمود:

مؤمن بر بلا- صبر می کند، و بر عافیت جز صدیق شکیبایی نمی ورزد، هنگامی که اموال دنیا به طرف صحابه سرازیر شد گفتند: ما به فتنه فقر و ناداری دچار شدیم توانستیم صبر کنیم اکنون به فتنه توانگری مبتلا شده ایم و نمی توانیم بر آن شکیبایی ورزیم. به همین سبب خداوند متعال بندگانش را از فتنه مال و زن و فرزند بیم می دهد و می فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ ، (۱)** و نیز فرموده است: **إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَيْدُوا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ ، (۲)** و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «فرزند بیم آور، بخل آور و اندوه آور است»؛ **(۳)** و هنگامی که به فرزندش حسین (علیه السلام) نگریست که پایش در پیراهنش بند آمد و لغزید از منبر فرود آمد و او را در آغوش گرفت، سپس فرمود:

«خداوند راست فرموده است: **أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ**، من هنگامی که دیدم فرزندم لغزید بی تاب شدم و او را گرفتم». **(۴)** این امر برای اهل بینش مایه عبرت است. مرد کامل کسی است که در حال عافیت صبر کند، و معنای صبر بر عافیت آن است که بدان میل نکند و بداند که آنچه در نزد اوست ودیعه است و شاید بزودی بر گردانیده و مسترد شود.

و نیز باید نفس خود را باز دارد از این که بدانها شاد شود؛ و در خوشگذرانی و لذت طلبی و بازی و سرگرمی حریص باشد، و باید حقوق الهی را در مال خود با انفاق به مستحقان، و در بدنش به وسیله کمک به مردمان، و در زبانش با راستگویی و همچنین در دیگر چیزهایی که خداوند به او ارزانی داشته است رعایت کند. این صبر با شکر پیوند دارد، زیرا چنان که شرح داده خواهد شد شکر زمانی کامل است که حق آن ادا شود. صبر بر خوشی و توانگری سخت تر است، زیرا آن مقرون به قدرت است و از حفظ الهی است که بر آنها قادر نباشی، صبر بر حجامت و زدن رگ اگر به وسیله دیگری انجام شود آسان تر از صبر بر حجامت و زدن رگ خویش به وسیله خود اوست. همچنین گرسنه به هنگامی که طعامی در پیش روی او نیست بر صبر قادرتر است تا زمانی که خوراکیهای پاکیزه و گوارا در نزد او حاضر و بر استفاده از آنها قادر است؛ از این رو فتنه توانگری بزرگتر و سخت تر می باشد.

نوع دوم- اموری است که با هوسها و طبع انسان موافق و هماهنگ نیست و این ها سه گونه است:

ص:

۱- (۵۲) منافقین/۹: ای کسانی که ایمان آورده اید اموال و فرزندان شما را از یاد خدا غافل نکند.

۲- (۵۳) تغابن/۱۴: ای کسانی که ایمان آورده اید برخی از همسران و فرزندان دشمنان شما هستند، از آنها بر حذر باشید.

۳- (۵۴) ابو یعلی از ابو سعید خدری با سند ضعیف، الجامع الصغیر، سنن ابن ماجه، شماره ۳۶۶۶.

۴- (۵۵) سنن نسایی، ۱۰۸/۳، از حدیث بریده، ابو داود، ابن ماجه و ترمذی گفته اند: حدیثی حسن و غریب است.

۱- اعمالی که به اختیار بنده است مانند طاعات و معاصی.

۲- اموری که انسان در شروع آن اختیار ندارد لیکن در برطرف کردن و زدودن آن دارای اختیار است مانند تشفی یافتن از طریق انتقام گیری از آزاردهنده.

۳- اموری که از اختیار انسان بیرون است مانند مصائب و حوادث.

قسم اول که در آنها اختیار دارد افعال اوست که آنها را طاعت یا معصیت گویند و این ها دو نوع است:

نوع اول طاعت است و بنده نیازمند است که بر آنها صبر کند، و صبر بر طاعت دشوار است، زیرا طبع آدمی از عبودیت تنفر و به ربوبیت رغبت دارد. به همین سبب یکی از عارفان گفته است: هیچ کس نیست جز این که آنچه را فرعون با گفتن أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى اظهار کرد و در ضمیر او نهفته است لیکن فرعون قول خود را مقبول دانست و مجال یافت آن را اظهار کند، چه خداوند فرموده است: فَاشْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَطَاعُوهُ . (۱) و هیچ کس نیست جز این که نسبت به برده و خدمتکار و پیروان و زیر دستان خود همین را ادعا می کند هر چند اظهار آن برایش غیر ممکن است، زیرا برآشفتن و خشم گرفتن او به هنگامی که در خدمت به او کوتاهی می کند و به بندگی گرفتن آنها تنها از کبر و منازعه با ربوبیت کبریایی حق سرچشمه می گیرد.

باری بندگی مطلقاً بر نفس گران است، پس از آن برخی عبادات مانند نماز به سبب کسالت، و بعضی مانند زکات به علت بخل و پاره ای به هر دو سبب مانند حج و جهاد مکروه طبع است. از این رو صبر بر طاعت صبر بر سختیهاست، و بنده فرمانبردار در سه حالت به صبر بر طاعت نیاز دارد:

حالت اول- پیش از طاعت است و آن سعی در تصحیح نیت و اخلاص، و دوری از آلودگی به ریا و انگیزه های مضرّ و عزم بر خلوص و وفاست و این صبر از دیدگاه کسانی که به حقیقت نیت و اخلاص و آفات ریا و مکرهای نفس آگاهند بسیار سخت است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به همین مطلب کرده و فرموده است: «صَحَّتْ أَعْمَالُ بِنِيَّتٍ» و هر کسی آنچه را نیت می کند به دست می آورد؛ (۲) خداوند فرموده است:

ص: ۱۵۶

۱- (۵۶) زخرف/۵۴: او قوم خود را تحمیق کرد و از وی اطاعت کردند.

۲- (۵۷) سنن ابن ماجه، شماره ۴۲۲۷ و پیش از این از صحیحین نقل شده است.



وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ (۱) به همین سبب خداوند صبر را بر عمل مقدم داشته و فرموده است: إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ . (۲)

حالت دوم حال عمل است که باید در اثنای ادای آن از خداوند غافل نشود، و در اجرای آداب و سنتهای عمل سستی نکند و با رعایت شرائط ادب تا آخرین جزء عمل ادامه دهد، و در برابر انگیزه های فتور و سستی تا پایان کار شکیبایی ورزد. و این نیز صبری سخت و دشوار است، و شاید در قول حق تعالی که فرموده است: نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ، الَّذِينَ صَبَرُوا (۳) مراد همین صبر باشد، یعنی تا اتمام عمل شکیبایی کردند.

حالت سوم پس از فراغت از عمل است، زیرا در خودداری از افشا و ظاهر نکردن به آن به قصد سمعه و ریا و همچنین از این که با دیده عجب و خودپسندی بدان بنگرد و بالاخره در هر چه عملش را باطل و اثرش را زائل کند نیازمند به صبر است، چنان که خداوند فرموده است: وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ ، (۴) و نیز لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى . (۵)

کسی که پس از دادن صدقه نتواند از منت نهادن و رنجانیدن خودداری کند عمل خود را باطل کرده است.

طاعات دو قسمند: بعضی از آنها واجبند و برخی مستحب، و انسان در هر دو قسم به صبر نیاز دارد. خداوند متعال آن دو را در این آیه جمع کرده و فرموده است: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى ؛ (۶) مراد از عدل طاعتهای واجب، و احسان طاعات مستحب، و ایتاء ذی القربی جوانمردی و صلۀ رحم است، و همه این ها به صبر نیازمند است.

نوع دوم، از اعمالی که انسان در آنها اختیار دارد معاصی است و بنده در برابر آنها سخت به صبر محتاج است. حق تعالی همه گناهان را در قول خود جمع کرده و فرموده

ص: ۱۵۷

۱- (۵۸) بینه ۵: در حالی که به آنها دستوری داده نشده بود جز این که خدا را با کمال اخلاص پرستش کنند و از شرک به توحید بازگردند.

۲- (۵۹) هود/۱۱: جز آنهایی که شکیبایی ورزیدند و عمل صالح انجام دادند.

۳- (۶۰) عنکبوت/۵۹ و ۶۰: ...چه خوب است پاداش عمل کنندگان، آنانی که شکیبایی ورزیدند.

۴- (۶۱) محمد/۳۳: و اعمال خود را باطل نسازید.

۵- (۶۲) بقره/۲۶۴: ای کسانی که ایمان آورده اید بخششهای خود را با منت و آزار باطل نکنید.

۶- (۶۳) نحل/۹۰: خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می دهد و از فحشا و منکر و... نهی می کند.

است: وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ ، (۱) و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مهاجر کسی است که از بدی هجرت کند و مجاهد کسی است که با خواهشهای نفس خویش بجنگد.» (۲) گناهان بر وفق انگیزه هوش است، و سخت ترین نوع صبر در برابر معاصی صبر بر گناهانی است که به صورت عادت درآمده، زیرا عادت طبیعت پنجم آدمی است و چون به شهوت اضافه شود دو لشکر از لشکرهای شیطان بر ضد لشکریان خدا هم پشت و متحد شده است، در نتیجه انگیزه دین نخواهد توانست آنها را سرکوب کند، سپس هرگاه گناهی را که مرتکب می شود از جمله افعالی باشد که انجام دادن آن آسان است صبر بر آن برای نفس دشوارتر است مانند صبر بر معاصی زبان از قبیل غیبت، دروغ، جدال، خودستایی خواه به تصریح یا به کنایه، انواع شوخیهای دل آزار، اقسام کلماتی که مقصود از آنها عیبجویی و تحقیر مردم و ذکر مردگان به زشتی و بدگویی از آنها و عیبجویی در علوم و روش زندگی و مناصب آنان باشد، زیرا این سخنان در ظاهر غیبت و در باطن خودستایی است، چه در نفس [آدمی] دو شهوت است یکی نفی دیگران و دیگر اثبات خویش، و با این دو شهوت است که حالت ربوبیت که در سرشت او نهفته است کامل می شود، و این ضد حالت عبودیت است که انسان بدان مأمور می باشد، و به سبب اجتماع دو شهوت و آسان بودن حرکت زبان و اعتیاد به این گونه سخنان صبر بر آن دشوار می شود تا آن حد که بر اثر تکرار و انس، بدی و زشتی آنها از دل زائل می گردد. فی المثل مشاهده می شود که اگر مردی جامه ابریشمین بر تن کند آن را بی نهایت زشت می شمارند لیکن اگر کسی زبانش را آزاد بگذارد و در تمام روز پیرامون شئون و اعراض مردم سخن گوید این را زشت نمی شمارند با آن که در خبر آمده است که: «غیبت از زنا بدتر است»، (۳) و کسی که نمی تواند زبانش را در مکالمات نگه دارد و قدرت بر صبر ندارد بر او واجب است عزلت و تنهایی اختیار کند و چیزی جز این او را نجات نمی دهد، چه صبر بر تنهایی آسان تر از صبر بر خاموشی در میان جمع است؛ و صبر بر هر یک از گناهان با اختلاف انگیزه هر گناه از حیث شدت و ضعف مختلف

ص: ۱۵۸

۱- (۶۴) مأخذ قبل.

۲- (۶۵) بخش نخست آن را ابن ماجه و بخش دوم آن را نسایی در الکبری نقل و هر دو آن را از حدیث فضاله بن عیید با سند خوبی روایت کرده اند، و پیش از این ذکر شده است.

۳- (۶۶) پیش از این در آفات زبان ذکر شده است.

است.

آسان تر از حرکت زبان حرکت خطورات قلبی بر اثر وسوسه هاست از این رو حدیث نفس در تنهایی باقی می ماند و به هیچ روی صبر در برابر آن ممکن نیست مگر آن که اندیشه دینی دیگری بر دل غلبه کند و آن را به خود مشغول بدارد، مانند کسی که همه اندیشه های خود را منحصر به یک اندیشه کرده باشد، و اگر فکر خود را در یک چیز معین به کار نبرد وسوسه ها از او دور نخواهد شد.

قسم دوم اموری است که بروز آنها در اختیار انسان نیست، لیکن در دفع آنها دارای اختیار است مانند این که او را با عملی یا سخنی برنجاند و یا جنایتی بر جان یا مال او وارد کنند. در چنین صورتی صبر کردن بر ترک مکافات گاهی واجب و زمانی فضیلت است. یکی از صحابه گفته است: ما ایمان کسی را که بر آزارها صبر نمی کند ایمان نمی شماریم، خداوند متعال فرموده است: **وَ لَنْصَبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَ عَلَىٰ اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ** . (۱) در موقعی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مالی را میان مسلمانان تقسیم فرمود، یکی از اعراب مسلمان به وی گفت: در این تقسیم رضای خدا خواسته نشده است. این سخن را به اطلاع پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسانیدند؛ رخسار مبارک آن حضرت سرخ شد و فرمود: «خداوند برادرم موسی را رحمت کند که او را بیشتر از این آزار دادند و صبر کرد.» (۲) خداوند متعال فرموده است: **وَ دَعَا أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** ؛ (۳) و نیز فرموده است: **وَ اصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا** ؛ (۴) و نیز: **وَ لَقَدْ نَعَلْنَا أَنفَكَ يَضِيقُ صَدْرَكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ** ؛ (۵) و نیز: **وَ لَتَشِيعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَدَىٰ كَثِيرًا وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ** ؛ (۶) یعنی هرگاه در اقدام به مکافات صبر

ص: ۱۵۹

- ۱- (۶۷) ابراهیم/۱۰۲: و ما به طور مسلم بر آزارهای شما صبر خواهیم کرد و توکل کنندگان باید تنها بر خدا توکل کنند.
- ۲- (۶۸) پیش از این چند بار از صحیح مسلم و بخاری نقل شده است.
- ۳- (۶۹) احزاب/۴۸...: و به آزارهای آنها اعتنا مکن و بر خدا توکل کن.
- ۴- (۷۰) مزمل/۱۰: و در برابر آنچه (دشمنان) می گویند شکبیا باش و به گونه ای شایسته از آنها دوری کن.
- ۵- (۷۱) حجر/۹۷: ما می دانیم سینه تو از آنچه آنها می گویند تنگ می شود (و تو را سخت ناراحت می کنند).
- ۶- (۷۲) آل عمران/۱۸۶: و از آنها که پیش از شما کتاب آسمانی داده شده اند (یهود) و از آنها که راه ترک پیش گرفتند سخنان آزاردهنده فراوان خواهید شنید و اگر استقامت کنید و تقوا پیشه سازید (شایسته تر است) زیرا این ها از کارهای محکم و قابل اطمینان است.

کنید، از این رو خداوند کسانی را که از حقوق خود در قصاص و جز آن صرف نظر می کنند ستوده و فرموده است: **وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ . (۱)**

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «با کسی که از تو بریده پیوند، و به کسی که تو را محروم گردانیده بخشش کن، و از کسی که به تو ستم کرده در گذر.» (۲) در انجیل دیدم که عیسی (علیه السلام) فرموده است: پیش از این به شما گفته شده است: دندان در برابر دندان، بینی در برابر بینی، و من به شما می گویم: بدی را به بدی تلافی نکنید بلکه کسی که بر سمت راست رخسار شما بزند سمت چپ آن را نیز در اختیار او بگذارید، و هر کس ردای تو را برد ازار خود را نیز به او بدهید، و آن که شما را ناگزیر کند تا با او یک میل راه بروید دو میل با او بروید. و همه این سخنان امر به صبر در برابر آزار است. بنابراین شکیبایی در برابر آزارهای مردم از عالی ترین مراتب صبر است، چه در این مورد انگیزه دین و انگیزه های خشم و شهوت همگی یار و همکارند.

قسم سوم اموری است که به هیچ وجه در اختیار آدمی نیست از قبیل مصیبت‌هایی همچون مرگ عزیزان، از میان رفتن اموال، ابتلای به بیماری، کوری و تباهی اعضا و به طور خلاصه سایر انواع بلاها، صبر بر این ها از بالاترین مقامات صبر است. ابن عباس گفته است: صبر در قرآن بر سه گونه است: صبر بر ادای واجبات و آن را سیصد درجه است، و صبر بر محرمات و آن را ششصد درجه است و دیگر صبر در مصیبت به هنگام نخستین صدمه و آن را نهصد درجه است. رجحان مرتبه اخیر که از مستحبات است بر مراتب پیش که از واجباتند بدین سبب است که هر مؤمنی به صبر در برابر محرمات قادر است لیکن صبر بر بلاهای آسمانی تنها در توان پیامبران و صدیقان است، چه صبر بر بلا بر نفس گران است و به همین سبب پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خداوند عرض می کند: «از تو آن یقین را می خواهم که بدان مصیبت‌های دنیا بر من آسان گردد؛ (۳) و این صبر زائیده حسن یقین است.

ص: ۱۶۰

۱- (۷۳) نحل/۱۲۶: و اگر خواستید مجازات کنید تنها به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید و اگر شکیبایی کنید آن برای شکیبایان بهتر است.

۲- (۷۴) پیش از این مکرر ذکر شده است.

۳- (۷۵) سنن ترمذی، نسایی، حاکم از حدیث ابن عمر و آن را صحیح دانسته است.

ابو سلیمان گفته است: به خدا سوگند بر آنچه محبوب ماست صبر نمی کنیم، پس چگونه بر آنچه مکروه ماست صبر کنیم.

می گویم: گفتار غزالی در اینجا با سخنان او در آغاز این فصل مبنی بر این که صبر بر عافیت سخت تر و برتر از صبر بر بلاست منافات دارد، و درست همان است نه آنچه در اینجا گفته است، و خبری را که از ابن عباس نقل کرده با آنچه ما از طریق اهل بیت (علیه السلام) روایت می کنیم مخالف است. کافی به سند خود از علی (علیه السلام) نقل می کند که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: صبر سه گونه است: صبر در مصیبت، صبر بر طاعت و صبر در برابر گناه. هر کس بر مصیبت صبر کند تا به نیکویی از آن تسلی یابد خداوند برای او سیصد درجه ثبت می کند که میان هر درجه تا درجه دیگر مانند فاصله میان آسمان و زمین است؛ و هر کس بر طاعت صبر کند خدا برایش ششصد درجه می نویسد که میان هر درجه تا درجه دیگر مانند فاصله میان قعر زمین تا عرش است؛ و کسی که در برابر گناه صبر کند خدا برایش نهصد درجه ثبت می کند که میان هر دو درجه مانند فاصله میان قعر زمین تا پایان عرش است.» (۱) از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت است که: صبر دو گونه است: «صبر بر بلا - که خوب و نیکوست، لیکن بهترین این دو صبر پرهیز از محرمات الهی است.» (۲) و این روایت از امیر مؤمنان (علیه السلام) نیز نقل شده است.

غزالی می گوید: از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که «خداوند فرموده است: هنگامی که بر یکی از بندگانم مصیبتی در بدن یا مال یا فرزندش وارد می گردد، و او با صبر جمیل با آن روبرو می شود من در روز باز پسین شرم می کنم که برای او میزانی نصب یا دفتر عملی باز کنم.» (۳) و نیز فرموده است: «انتظار فرج با صبر عبادت است.» (۴) و نیز: «هر بنده مؤمنی به او مصیبتی برسد و چنان که خداوند امر کرده بگوید: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، اللهم أجرنی فی مصیبتی و أعقبنی خیراً منها خداوند با او به همین گونه

ص: ۱۶۱

۱- (۷۶) همان مأخذ، ۹۱/۲، شماره ۱۵ و ۱۴.

۲- (۷۷) همان مأخذ.

۳- (۷۸) ابن عدی از حدیث انس با سندی ضعیف (المغنی).

۴- (۷۹) مسند الشهاب قضاعی از حدیث ابن عمر، الجامع الصغیر.

رفتار می کند.» (۱) و نیز از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که: «خداوند فرموده است: ای جبرئیل! پاداش کسی که از دو چشم خود محروم شود چیست؟ عرض کرد: سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا، فرمود: پاداش او جاودان در خانه من بودن و به رخسار من نظر کردن است.» (۲) و نیز از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که خداوند فرموده است: «هرگاه بنده ام را به بلایی گرفتار کنم لیکن او صبر کند و نزد عیادت کنندگانش از من شکوه نکند من گوشتش را به گوشتی بهتر و خونس را به خونی بهتر بدل می کنم و هرگاه به او بهبودی بخشم در حالی خواهد بود که بر او هیچ گناهی نیست، و اگر او را بمیرانم رحمت من وی را فرا خواهد گرفت.» (۳) داود (علیه السلام) گفته است: «پروردگارا! پاداش غم زده ای که برای رضای تو بر مصیبتها صبر می کند چیست؟ فرمود: پاداش او آن است که لباس امن بر او پوشانم و آن را هرگز از او جدا نسازم.» داود به سلیمان (علیه السلام) فرمود: «سه چیز را می توان دلیل تقوای مؤمن دانست: حسن توکل در آنچه به آن نرسیده، و حسن رضا بر آنچه بدان رسیده، و حسن صبر در آنچه از وی فوت شده است.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «از بزرگداشت خدا و شناخت حق اوست که از درد خود شکایت نکنی و مصیبت خود را نگویی.» (۴) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که خداوند فرموده است: «کسی که سه روز بیمار شود و نزد عیادت کنندگانش شکایت نکند گوشتش را به گوشتی بهتر و خونس را به خونی بهتر بدل می کنم، اگر به او بهبودی بخشم در حالی است که هیچ گناهی بر او نیست و اگر او را

ص: ۱۶۲

- 
- ۱- (۸۰) صحیح مسلم، ۳/۳۷ از حدیث ام سلمه.
  - ۲- (۸۱) صحیح بخاری، با کمی اختلاف ۷/۱۵۱؛ از حدیث ابن ظلال قسملی از انس، الاوسط طبرانی نیز از روایت انس، المغنی.
  - ۳- (۸۲) الموطأ، مالک، ۲/۲۲۹ از حدیث عطاء بن یسار.
  - ۴- (۸۳) عراقی گفته است: من این حدیث را مرفوع ندیده ام تنها ابن ابی الحدید در کتاب المرض و الکفارات از روایت سفیان از برخی فقیهان نظیر آن را نقل کرده است.

بمیرانم مشمول رحمت من خواهد بود.» (۱) در این معنا اخبار دیگری نیز وارد شده است.

در برخی روایات این تبدیل تفسیر شده است به این که خداوند گوشت و خون و پوستی به او می دهد که در آنها گناه نکرده است؛ (۲) و شکایت تفسیر شده است به این که بگوید: به چیزی گرفتار شده ام که کسی بدان مبتلا نشده، و آنچه به من رسیده به هیچ کس نرسیده است، گفته اند: شکایت این نیست که بگوید: دیشب را بیدار بودم، و امروز تب دارم و امثال این ها. (۳)

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «کسی که شبی را با حالت بیماری بسر آورد و آن را بر خود بپذیرد و شکر آن را به جا آورد، ثواب شصت سال عبادت برای اوست.» پرسیدند: پذیرفتن آن چگونه است؟ فرمود: «بر آن صبر می کند و درد خود را به کسی اظهار نمی کند و چون بامداد شود خدا را در آنچه بر او گذشته است سپاس می گوید.» (۴) از امام باقر (علیه السلام) درباره صبر جمیل پرسیدند فرمود: «آن صبری است که از آن به مردم شکایت نمی کند.» (۵) غزالی می گوید:

اگر بگویی: با چه چیزی به درجه صبر بر مصیبتها می توان رسید در حالی که این امر در اختیار انسان نیست و وی چه بخواهد و چه نخواهد چاره ای ندارد، و اگر مراد از صبر آن است که در نفس وی نسبت به مصیبتی که بر او وارد شده نفرت و کراهتی نباشد این امر نیز از اختیار او بیرون است؟ پاسخ این است که بدانی تنها زمانی از جرگه صابران بیرون می رود که در برابر مصیبت جزع و بی تابی ورزد و گریبان چاک کند و به صورت بزند و در شکایت و اظهار اندوه و افسردگی مبالغه کند و عادت خود را در لباس و خوراک و فرش تغییر دهد؛ و این امور همگی در اختیار اوست. از این رو باید از همه این ها دوری جوید و خشنودی خود را به قضای الهی اظهار کند، و بر روش معمول خود ادامه دهد، و معتقد باشد که آنچه از

ص: ۱۶۳

- ۱- (۸۴) همان مأخذ، ۱۱۵/۳، شماره ۱.
- ۲- (۸۵) همان مأخذ، ۱۱۶/۳، شماره ۶.
- ۳- (۸۶) همان مأخذ، ۱۱۶/۳، شماره ۱.
- ۴- (۸۷) همان مأخذ، ۱۱۶/۳، شماره ۵.
- ۵- (۸۸) همان مأخذ، ۹۳/۲، شماره ۲۳.

دست او رفته و دیعه ای بوده که مسترد شده است. چنان که از رمیصای امّ سلیم نقل شده که گفته است: مرا پسری بود و از دنیا رفت در حالی که شوهرم ابو طلحه نمی دانست. من برخاستم و او را کفن کردم و در گوشه خانه قرار دادم. پس از آن ابو طلحه وارد شد، برخاستم و افطاری برایش آماده کردم. او شروع به خوردن کرد و گفت: پسر چگونه است؟ گفتم: بحمد الله در نیکوترین حال است، و از آنگاه که بیمار شده هیچ وقت بهتر از شب گذشته نبوده است. سپس برای او بهتر از هر موقع دیگر آرایش کردم تا حاجت خود را از من برآورد، سپس گفتم: آیا از همسایگان ما به شکفت نمی آیی، گفت: آنها را چه شده است؟ گفتم: چیزی را به طور عاریت به آنها داده بودند هنگامی که از آنها خواستند آن را برگردانند آنان جزع و بی تابی کردند. گفت: بدکاری کرده اند. گفتم: این پسر تو است او امانتی از حقّ تعالی بوده و خداوند او را به سوی خود بازگردانید. ابو طلحه حمد خدا را به جا آورد، *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* گفت. چون فردا شد نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفت و آن حضرت را از ماجرا آگاه کرد. پیامبر خدا فرمود: «خداوند شب را برای آن دو مبارک گردان.» راوی گفته است: پس از آن هفت تن از فرزندان او را در مسجد دیدم که همه قرآن می خواندند؛ [\(۱\)](#) جابر روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «در خواب دیدم که وارد بهشت شده ام و ناگهان با رمیصا، همسر ابی طلحه برخورد کردم.» گفته شده است: صبر جمیل آن است که صاحب مصیبت شناخته نشود و شبیه دیگران باشد، و آزرده گی دل و ریزش اشک او را از حدّ صابران بیرون نبرد، چه او هم یکی از جمع حاضران به خاطر مرگ است و از این حیث با دیگران برابر می باشد. دیگر آن که گریه نشانه به درد آمدن دل بر میت است و مقتضای حال بشریت می باشد، و تا رسیدن مرگ از آدمی جدا نمی شود، از این رو هنگامی که ابراهیم فرزند پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وفات کرد، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گریست. به او عرض کردند: آیا شما ما را از این نهی نکرده ای؟ فرمود: «این رحمت است و خداوند بر بندگان رحیم خود رحم می کند.» [\(۲\)](#) این گریه

ص: ۱۶۴

۱- (۸۹) الحلیه ابو نعیم، صحیح مسلم، ۱۴۵/۷، رمیصا با ضمّ راء یکی از زنان صحابی است.  
 ۲- (۹۰) بزّار، طبرانی از حدیث عبد الرحمن بن عوف، می گوید: دخترم را نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرستادم و پیغام دادم که دخترم مصیبت زده است، آن حضرت به فرستاده ام فرمود: «به دختر بگو خداوند مختار است که بدهد یا بگیرد»، او را برای بار دوّم فرستادم آن حضرت همان پاسخ را به او داد، سپس برای بار سوّم او را فرستادم، آن حضرت با جمعی از اصحاب خود وارد شد، و دختر نیز در حالی که نفس در سینه اش به شماره افتاده بود نزد او آمد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حال او رقت کرد و اشکش جاری شد. برخی از اصحاب متوجّه شدند و در حالی که اشک از چشمان آن حضرت می ریخت به او می نگریستند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شما را چه شده است؟ می بینید که خداوند رحمتش را در هر جا که بخواهد قرار می دهد، و او تنها به بندگان رحیم خود رحم می کند.» مجمع الزوائد، ۱۸/۹. من این حدیث را با الفاظی که مصنّف نقل کرده نیافتم.



انسان را از حالت رضا بیرون نمی برد، چه کسی که بر رگ زدن و حجامت اقدام می کند با آن که بدین سبب، دچار درد و رنج می شود و ممکن است به سبب شدت درد اشکش جاری شود با این حال به آن راضی است. ما به خواست خدا در کتاب رضا این مطلب را شرح خواهیم داد.

ابن ابی نجیح برای یکی از خلفا تسلیت نامه ای فرستاد و در آن نوشت: سزاوارترین کس به شناخت حق خداوند در آنچه از او می گیرد کسی است که حق خداوند نزد وی در آنچه برایش باقی گذاشته است بزرگ باشد، و بدان آن که پیش از تو در گذشته برای تو باقی است و آن که پس از تو باقی می ماند به سبب تو مأجور خواهد بود؛ و بدان پاداش صبرکنندگان در مصائبی که بر آنها وارد می شود بزرگتر از نعمتی است که به آنها داده و در آن با عافیت بسر می برند. در این صورت هرگاه با تفکر در نعمتهایی که خداوند به او ارزانی داشته و ثوابهایی که به او می دهد کراهت درونی را از خود دور کند به درجه صابران نایل شده است. آری از کمال صبر کتمان بیماری و فقر و دیگر مصیبتهاست.

گفته شده است از گنجهای نیکوکاری پنهان داشتن مصیبتها و دردها و صدقه است.

با این تقسیمات و توضیحاتی که ذکر شد روشن گردید که وجوب صبر در همه احوال و افعال تعمیم دارد، چه کسی که زمان همه شهوتهای خود را به دست گرفته و عزلت اختیار کرده نیز در ظاهر از صبر بر گوشه گیری و تنهایی، و در باطن از صبر در برابر وسوسه های شیطان بی نیاز نیست، زیرا خطورات قلبی پیوسته در تحرک بوده و برای آنها سکون و آرامشی نیست، و تحرک خطورات بیشتر پیرامون اموری است که از دست رفته و قابل تدارک نیست و یا درباره امور آینده است که ناگزیر آنچه مقدر است تحقق خواهد یافت. به هر صورت توجه به این خطورات مایه تضییع زمان است، چه آلت و وسیله انسان دل او و سرمایه اش عمر اوست، و هرگاه دل در یک نفس کشیدن از ذکر که به وسیله آن با خدا انس گیرد غافل شود، و یا از فکری که به سبب آن به خدا معرفت پیدا کند تا با این معرفت محبت او را به دست آورد غفلت ورزد بی شک مغبون است؛ و

این در صورتی است که اندیشه و وسوسه های او منحصر در امور مباح باشد. لیکن غالباً چنین نیست، بلکه انسان پیوسته به اقسام تدابیری که شهوات او را ارضا کند می اندیشد، و همواره با کسی که بر خلاف مقصود او حرکتی کند در تمامی عمر دشمنی می ورزد یا به گمان آن که فلان کس با هدف او مخالفت می کند با دیدن نشانه ای به نزاع و کشمکش می پردازد بلکه به خالص ترین دوستان خود و کسان و فرزندان خویش نیز بدگمان می شود و مخالفت آنها را نسبت به خود تصوّر می کند. سپس درباره چگونگی مجازات و سرکوب آنها و پاسخی که در توجیه مخالفت خود به او می دهند می اندیشد و پیوسته افکارش مشغول و درگیر است. چه شیطان را دو لشکر است: یکی پرواز می کند و دیگری روان می گردد. وسوسه عبارت از حرکت لشکر پرنده و شهوت حرکت لشکر رونده است، و این بدان سبب است که شیطان از آتش، و انسان از گلی که پخته شده و همچون سفال است آفریده شده اند و در سفال هم آتش است و هم گل. طبیعت گل آرامش و طبع آتش حرکت و سوزش است، چه هیچ آتش افروخته ای نیست که در حرکت نباشد بلکه به طبع خود پیوسته در حرکت می باشد. شیطان همان ملعون آتشین را تکلیف کردند که از حرکت بازایستد و مخلوق آفریده شده از گل را سجده کند، او سر باززد و نافرمانی کرد و تکبر ورزید، و علت نافرمانی خود را بدین گونه بیان کرد که: خدایا تو مرا از آتش آفریدی و او را از گل. از آن ملعون که برای پدر ما آدم (علیه السلام) سجده نکرد چگونه می توان انتظار داشت که برای فرزندان او سجده کند. و هر زمان وسوسه و عدوان و طیران و جولان او در دل انسان متوقف شود حالت فرمانبرداری و تسلیم ظاهر می گردد و همین حالت تسلیم به منزله سجود اوست و آن روح سجده است و گذاردن پیشانی بر زمین قالب این روح است و نشانه ای است که بر حسب اصطلاح دلالت بر این روح تسلیم و انقیاد دارد. گذاردن پیشانی بر زمین بر طبق عرف نشانه استخفاف و حقارت است چنان که بر روی خوابیدن در پیش روی انسانی معظم و محترم بر حسب عادت نشانه سبک شمردن و تحقیر است. بنابراین نباید صدف گوهر از گوهر، و قالب روح از روح، و پوست از مغز تو را غافل و به خود مشغول سازد، و در زمره کسانی قرار گیری که عالم شهود بکلی او را از عالم غیب دور و مهجور ساخته است و به طور قطع بدان که شیطان از مهلت یافتگان است و تا روز بازپسین نسبت به تو فروتنی نخواهد کرد و از ایجاد وسوسه دست باز نخواهد داشت مگر آن که اندیشه های تو یکی شود و دلت تنها

به خدا مشغول گردد، و آن ملعون در تو مجالی برای خود نبیند. در این صورت از جمله بندگان مخلص خدا خواهی بود و در زمره کسانی قرار می‌گیری که از سلطه این ملعون مستثنا شده‌اند، و گمان مبر که دلی از شیطان فارغ باشد بلکه او مانند خون در بدن آدمیزاده سیال و روان است و جریان او در بدن انسان مانند جریان هوا در قذح است که اگر بخواهی قذح را از هوا خالی کنی بی آنکه آن را از آب یا چیز دیگری پر کنی انتظاری نابجا داری بلکه قذح به اندازه‌ای که از آب خالی می‌شود از هوا پر می‌گردد، به همین گونه دل اگر به یکی از امور مهمّ دین مشغول شود از جولان شیاطین خالی و آسوده خواهد شد و اگر از یاد خدا غافل شود هر چند یک لحظه باشد در آن همنشینی جز شیطان نخواهد داشت. از این رو خداوند فرموده است: وَ مَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ . (۱)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خداوند جوان بیکار را دشمن می‌دارد»؛ (۲) و این بدان سبب است که جوان هرگاه به کاری که باطن او را به امر مباحی که به دین او کمک کند مشغول نسازد هر چند در ظاهر بیکار است اما دل او فارغ نیست بلکه شیطان در آن لانه می‌کند و تخم می‌گذارد و جوجه بیرون می‌دهد؛ سپس جوجه هایش جفت‌گیری می‌کنند و تخم می‌گذارند و جوجه بیرون می‌دهند. به همین گونه نسل شیطان سریع‌تر از دیگر حیوانات زاد و ولد می‌کند و گسترده می‌شود، زیرا سرشت شیطان از آتش است، و هرگاه آتش گیاه خشک بیابد دامنه اشتعالش گسترده می‌شود، و پیوسته آتش از آتش می‌زاید و منقطع نمی‌شود بلکه اندک اندک به همه جا سرایت می‌کند. شهوت در نفس جوان مانند هیزم خشک برای آتش است، و همان گونه که آتش بدون وجود قوت خود که هیزم است باقی نمی‌ماند اگر شهوت در انسان وجود نداشته باشد برای شیطان نیز مجالی باقی نخواهد بود تا او را گمراه سازد. بنابراین هرگاه دقت و تأمل کنی خواهی دانست که دشمن‌ترین دشمنان شهوات تو است و شهوت صفت نفس است که اگر او را مشغول نکنی او تو را مشغول خواهد کرد. از این رو حقیقت صبر و کمال آن صبر کردن از اقدام به هر حرکت ناپسندیده است و صبر در برابر حرکات باطن سزاوارترین صبر است، و آن

ص: ۱۶۷

- 
- ۱- (۹۱) زخرف/۳۶: هر کس از یاد خدا روی گرداند شیطانی را بر او می‌گماریم که پیوسته قرین اوست.
  - ۲- (۹۲) عراقی گفته است: من این حدیث را نیافتم، من می‌گویم: کلینی در کافی آن را از حدیث امام موسی بن جعفر (علیه السلام) بدین گونه روایت کرده است: «خداوند بنده پرخواب بیکار را دشمن می‌دارد»، ۸۴/۵.

باید پیوسته ادامه داشته باشد و چیزی جز مرگ آن را قطع نکند.

### داروی صبر و آنچه برای صبر کردن می توان از آن کمک گرفت

(۱) بدن آن که درد را فرستاده دارو را نیز فرستاده و وعده شفا داده است و صبر اگر چه دشوار یا ممتنع است لیکن با معجون علم و عمل به دست آوردن آن ممکن است. علم و عمل دو عنصر به هم آمیخته اند که تمامی داروهای بیماریهای قلب از آنها ترکیب یافته است، لیکن هر بیماری به علم و عملی خاص خود نیازمند است؛ از این رو همان گونه که صبر اقسام مختلفی دارد علل مانع از آن نیز دارای اقسام مختلفی است، و با اختلاف علل علاج و درمان نیز مختلف می شود، زیرا معنای علاج ضد علت و بر کندن ریشه های آن است، و چون بیان این مطلب به گفتاری دراز نیاز دارد، تنها با چند مثال راه درمان را نشان می دهیم و بدان بسنده می کنیم و می گوئیم: هرگاه فی المثل در برابر شهوت مباشرت نیازمند صبر باشد بدین سبب است که این شهوت بر او چیره شده به طوری که مالک فرج خود نیست و اگر مالک آن باشد مالک چشمش نیست و اگر مالک چشمش باشد مالک دل و نفس خود نیست، زیرا پیوسته نفس او از موارد شهوت با او سخن می گوید، و او را از مداومت در ذکر و فکر و اعمال شایسته باز می دارد.

پیش از این گفته ایم که صبر عبارت از کشتی گرفتن انگیزه دین با انگیزه هوس است و هر یک از دو کشتی گیر می خواهد بر دیگری غلبه کند و ما در این میان راهی نداریم جز این که طرفی را که خواهان پیروزی آنیم تقویت کنیم تا مقام برتر را بیابد و طرف دیگر ضعیف و ناتوان گردد. در این مورد بر ما لازم است که انگیزه دین را نیرومند و انگیزه شهوت را ناتوان سازیم، راه تضعیف انگیزه شهوت منحصر در سه امر است:

۱- به ماده و منشأ قوت آن که غذاهای لذیذ و تحریک کننده شهوت است از حیث نوع و کثرت آن بنگریم و ناچار باید با گرفتن روزه دایمی سرچشمه آن را خشک گردانیم، و برای افطار به خوراکی که از نظر او اندک و از حیث جنس ضعیف باشد اکتفا کنیم و از گوشت و خوراکهای شهوت برانگیز دوری جوئیم.

۲- قطع اسبابی که در حال شهوت برانگیز است زیرا شهوت با نظر کردن به موارد آن برانگیخته می شود، چه نگاه دل را تحریک و دل شهوت را به حرکت در می آورد، و قطع اسباب شهوت با عزلت و احتراز از جاهایی که چشم بر صورتهای زیبا و دل انگیز می افتد

و به طور کلی با فرار از همه این‌ها میسر می‌شود. پیامبر خدا فرموده است: «نگاه کردن تیری زهرآلود از تیرهای ابلیس است»؛ (۱) و این تیری است که آن ملعون می‌اندازد، و سپری که آن را رفع کند جز چشم بر هم نهادن و از معرض تیر او گریختن چیز دیگری در اختیار نیست، چه او این تیر را از کمان صورتهای خوب می‌اندازد، و اگر از سمت تیر او دور شوی تیر به تو نخواهد رسید.

۳- آرام کردن نفس به چیز مباحی که از جنس مورد شهوت و رغبت اوست و آن نکاح است، زیرا همه آنچه طبع بدانها راغب است در مباحات به اندازه‌ای که از محرّمات بی‌نیاز شویم وجود دارد، و این درمانی است که برای اکثر مردم سودمندتر است چه قطع غذا توان آدمی را برای ادای اعمال دیگر ضعیف می‌کند، لیکن شهوت را در بیشتر مردان سرکوب نمی‌سازد؛ از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بر شما باد به نکاح و هر کس نتواند باید روزه بدارد، زیرا روزه داشتن برای او اخته کردن است.» (۲) درباره این امور سه گانه که برای درمان نفس به کار می‌رود می‌گوییم:

درمان اول که قطع طعام است شباهت دارد به قطع علف از حیوان سرکش و گوشت از سگ درنده تا ضعیف شوند و نیروی آنها از میان برود.

درمان دوم شبیه است به این که گوشت را از سگ و جو را از چهارپا پنهان بداریم تا به سبب دیدن گوشت و جو باطن آنها به حرکت در نیاید.

درمان سوم مانند این است که اسب و سگ را با اندکی از آنچه طبع آنها مایل است آرام کنی تا مقداری از نیروی آنها برای صبر بر تأدیب باقی بماند.

اما تقویت انگیزه دین تنها به دو طریق میسر می‌باشد:

۱- او را در فوائد مجاهده و ثمرات آن برای دین و دنیا به طمع اندازی تا در اخباری که ما در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت ذکر کردیم بسیار بیندیشد. در اخبار آمده است: «ثواب صبر بر مصیبت بیشتر از چیزی است که از دست رفته است»؛ بلکه او به سبب مصیبتی که بر وی وارد شده مورد غبطه است، زیرا چیزی را از دست داده که جز در مدّت زندگانی دنیا برای او باقی نمی‌ماند، و چیزی را به دست آورده که

ص: ۱۶۹

۱- (۹۳) المستدرک حاکم، ۳۱۴/۴، و پیش از این در کتاب نکاح و غیر آن مکرر ذکر شده است.

۲- (۹۴) صحیح مسلم، ۱۲۸/۴، صحیح بخاری، ۳/۷، سنن نسایی ۵۷/۶ همگی از حدیث ابن مسعود. پیش از این نیز ذکر شده است.

پس از مردن تا ابد برای او ماندگار و پایدار است، و کسی که چیز پستی را داده و در برابر آن چیز گرانبهایی گرفته است نباید به سبب از دست رفتن چیز پست اندوهگین باشد.

این تفکر یکی از ابواب معرفت و ایمان است که گاهی ضعیف و زمانی قوی می شود.

اگر قوی شود انگیزه دین نیرومند می گردد و او را به شور و شوق وامی دارد، و اگر ضعیف شود انگیزه دین نیز ضعیف می گردد. به ایمان قوی یقین گفته می شود و آن انسان را به عزم بر صبر وامی دارد چه کمترین چیزی که به مردم داده شده یقین و عزم بر صبر است.

۲- انگیزه دین را بتدریج و اندک اندک به کشتی با انگیزه هوس عادت دهد تا لذت پیروزی را بچشد و بر این کار دلیر شود و در کشتی با آن نیرومند گردد؛ زیرا اعتیاد و مداومت بر اعمال سخت و دشوار باعث تقویت نیروی کسی است که این اعمال از او صادر می شود. به همین سبب نیروی حمالان و کشاورزان و رزمندگان و به طور کلی همه کسانی که عهده دار کارهای سخت و پرمشقت اند بر نیروی خیاطان و عطاران و فقیهان و صالحان فزونی دارد، زیرا نیروی اینان به مداومت در تحمل سختیها عادت نکرده است.

بنابراین درمان اول شبیه آن است که کشتی گیر را در صورت غلبه در گرفتن خلعت و جایزه به طمع اندازد و انواع بخششها را به او وعده دهند چنان که فرعون هنگامی که ساحران را به غلبه بر موسی تشویق کرد به آنان وعده داد و گفت: و انکم اذا لمن المقربین. و درمان دوم شباهت دارد به این که بخواهند کودکی را به کشتی گیری و رزمندگی عادت دهند و برای این منظور از همان اوان کودکی اسباب این کارها را در اختیار او می گذارند تا با آنها انس گیرد و بر این امور دلیر شود و توانایی او افزایش یابد.

کسی که مجاهده از طریق صبر را بکلی ترک کند انگیزه دین در او ضعیف می شود و بر شهوت خود نیز دست نمی یابد هر چند ضعیف باشد؛ و آن که خود را به مخالفت با انگیزه هوس عادت دهد در هر موقع که بخواهد بر آن غلبه می یابد.

این ها راه درمان در همه اقسام صبر است و بیان تمامی آنها ممکن نیست جز این که سخت ترین آنها بازداشتن باطن از حدیث نفس است و غلبه آن بر کسی که خود را برای آن آماده ساخته و شهوات ظاهری را ریشه کن کرده و عزلت گزیده و برای مراقبت و فکر و ذکر نشسته باشد شدت دارد، چه وسوسه ها پیوسته او را از سمتی به سمت دیگر می کشاند. و این درد درمانی ندارد جز این که تمامی علائق ظاهری و باطنی را ترک گوید و از عیال و فرزندان و مال و مقام و رفیقان و دوستان بگریزد و پس از به دست آوردن

اندکی قوت و قناعت به آن در گوشه ای عزلت اختیار کند و همه این ها کافی نیست مگر آن که همه افکار خود را منحصر به یک فکر کند و آن توجه به خداوند متعال است؛ و غلبه این توجه بر دل زمانی او را کفایت می کند که مجالی برای تفکر و سیر باطن در ملکوت آسمانها و زمین و عجایب صنع خدا و دیگر ابواب معرفت داشته باشد. چون توجه به خداوند بر دل چیره شود اشتغال به آن گفتگوی شیطان و وسوسه های او را بر طرف می کند، و اگر سیر باطنی نداشته باشد راهی برای نجات نیست جز این که خود را به او راه دهد به هم پیوسته ای که برای هر لحظه ترتیب داده باشد مشغول کند اعم از قرائت قرآن و اذکار و صلوات. با این حال او نیازمند حضور قلب است، چه تفکر باطن است که دل را در توجه به خدا مستغرق می کند نه وردهای ظاهری. پس اگر همه این ها را انجام دهد جز در بعضی از اوقات از آفات مصون نمی ماند زیرا همه اوقات او از حوادثی که پیوسته تکرار می شود خالی نیست و رخدادهایی از قبیل بیماری، ترس، آزارهای مردم و سرکشی معاشران او را از ذکر و فکر باز خواهد داشت، زیرا از داشتن همنشینی که او را در پاره ای از امور زندگی یاری دهد بی نیاز نیست، و این یکی از انواع عوامل بازدارنده و مشغول کننده است. نوع دوم از این عوامل که ضروری تر از اولی است مشغولیت او به خوردن و پوشیدن و تهیه اسباب زندگی است، و فراهم کردن آنها اگر به وسیله خود او انجام شود نیاز به کار و اشتغال دارد، و اگر دیگری عهده دار آنها باشد دل او از مشغولیت به آن کس خالی نمی ماند لیکن اگر همه علائق را ترک گوید چنانچه حادثه یا واقعه ای ناگهانی رخ ندهد اکثر اوقات او محفوظ می ماند، و در همین اوقات است که دل صفا و جلا می یابد و تفکر میسر می گردد، و از اسرار الهی در ملکوت آسمانها و زمین چیزهایی بر او مکشوف می شود که اگر دلش به علائق مشغول باشد نمی تواند یک صدم آنها را در مدتی دراز به دست آورد. رسیدن به این حد بالاترین مقامی است که ممکن است از طریق کسب و جهد بدان رسید.

اما مقدار آنچه بر او کشف می شود و آنچه از الطاف الهی در احوال و اعمال او ظاهر می گردد حکم شکار صید را دارد که بسته به میزان روزی اوست. گاهی با کوششی اندک بیشترین صید را به دست می آورد، و زمانی با جهد و تلاش زیاد و طولانی کمترین صید را شکار می کند، و باید پس از کوشش و تلاش بر جذبه ای از جذبات خداوند رحمان اعتماد کند که آن برابر با اعمال جنّ و انس است و به اختیار بنده نیست.

آری آنچه در اختیار بنده می باشد این است که با بریدن از جاذبه های دنیا دل را در معرض این جذبۀ رحمانی قرار دهد، چه کسی که مجذوب اسفل سافلین است نمی تواند مجذوب اعلا-علیین باشد؛ و آن که به دنیا حریص است مجذوب دنیاست. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در این گفتار که فرموده است: «خدا را در ایام روزگارتان بخششهایی است خودتان را در معرض آنها قرار دهید»، (۱) قطع علایق و جاذبه های دنیوی را اراده کرده است، زیرا این عطاها و جذبۀ ها اسبابی آسمانی دارد چنان که خداوند فرموده است:

وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ . (۲) و این برترین نوع روزی است. امور آسمانی دور از دید ماست و معلوم نیست در چه زمان اسباب این روزی را برای ما میسر می کند، و ما را جز این تکلیفی نیست که محل را خالی و آماده کنیم و در انتظار نزول رحمت و رسیدن موعد وعده باشیم، همچون کسی که زمین را اصلاح و از خس و خاشاک پاک کند و در آن تخم بپاشد و می داند که همه این ها زمانی سودآور است که باران ببارد، و نمی داند خداوند ریزش باران را در چه موقع مقدر کرده است جز این که او به فضل و رحمت خداوند اعتماد دارد و مطمئن است که هیچ سالی بدون باران نیست، همچنین هیچ سال و ماه و روزی نیست که از جذبۀ ای از جذبات الهی و نفعه ای از نفعات او خالی باشد. از این رو بر بنده است که سرزمین دلش را از خس و خاشاک شهوات پاک کند و در آن تخم ارادت و اخلاص بپاشد، و آن را در معرض وزش بادهای رحمت الهی قرار دهد، همان طور که در ایام بهار و ظهور ابرها انتظار ریزش باران زیادتر است در اوقات شریف و به هنگام اجتماع فکر و مساعد بودن در انتظار وزش این نفعات و نسیمهای رحمت بیشتر و قوی تر می باشد مانند روز عرفه و روز آدینه و روزهای ماه رمضان، زیرا مقاصد و انفاس به حکم آنچه خداوند مقدر کرده اسباب نزول رحمت اویند تا آنجا که در اوقات استسقا بر اثر آن باران فرود می آید و این امر با ریزش باران مکاشفات و لطائف معارف از خزاین ملکوت بیشتر مناسبت دارد تا ریزش قطره های باران و کشیدن ابرها از کوهها و دریاها، زیرا احوال و مکاشفات در دل تو حاضرند، و تنها به سبب آن که به علایق و شهوات خود سرگرم و مشغولی همینها میان تو و آنها حایل شده اند، از

ص: ۱۷۲

۱- (۹۵) الاوسط و الکبیر طبرانی از حدیث محمد بن مسلم و انس، مجمع الزوائد ۲۳۱/۱۰، و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۹۶) زاریات/۲۲: روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می شود.



این رو نیازمند آنی که شهوتها را بشکنی و حجاب را برداری تا انوار معارف از درون دلت بتابد، چه ظاهر کردن آب زمین با حفر قنوات آسان تر و نزدیکتر از روانه کردن آب از جای دور و پست بدان سرزمین است. و به سبب حضور انوار معارف در دل و فراموشی از آنها بر اثر اشتغال به امور دنیا خداوند همه معارف ایمان را تذکر نامیده و فرموده است: **لِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ** ، (۱) و نیز: **وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۲)** این است داروی صبر در برابر وسوسه ها و عوامل مشغول کننده و آخرین درجات صبر است، چه صبر در برابر همه علائق و ترک آنها مقدم بر صبر در برابر خطورات قلبی است، و سخت ترین علائق نفس علاقه او به مردم و حب جاه و مقام است، زیرا لذت ریاست و غلبه و برتری جویی و جلب پیروان از نظر خردمندان قوی ترین لذات دنیاست و چگونه برترین لذات نباشد و حال آن که هدف آن ربوبیت است که صفتی از صفات حق تعالی است؛ و ربوبیت بر حسب طبع و به مناسبت اموری که مقتضای آن است مطلوب و محبوب دل است، و قول حق تعالی که: **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي (۳)** بیانگر آن است. دل به سبب دوست داشتن این صفت نکوهش نمی شود بلکه از آن جهت نکوهیده است که بر اثر فریب شیطان ملعون که از عالم امر رانده شده غلطی را مرتکب گردیده است، چه شیطان به انسان که از عالم امر است حسد برد و او را فریب داد و گمراه کرد. چگونه آدمی به داشتن این صفت سرزنش شود در حالی که او طالب سعادت آخرت است، و از آن جهت آن را خواهان است که متضمن بقای بدون فنا، عزت بدون ذلت، ایمنی بدون ترس، توانگری بدون فقر و کمال بدون نقص است؛ و این ها همه از اوصاف ربوبیت است، و انسان به سبب دوست داشتن این صفات نکوهش نمی شود، بلکه حق هر بنده ای است که طالب سلطنتی بزرگ و بی پایان باشد، و آن که طالب سلطنت است ناچار خواهان برتری و عزت و کمال است؛ لیکن دو نوع سلطنت وجود دارد: یکی آمیخته به انواع دردها و زودگذر اما نقد و موجود، این دنیاست؛ و دیگری سلطنت جاویدان که مشوب به کدورت و درد نیست و پایان ناپذیر است لیکن موکول به آینده است، و چون انسان عجز و شتاب کار آفریده شده و به نقد رغبت دارد، شیطان نزد او آمد و به او توسل

ص: ۱۷۳

۱- (۹۷) ص/ ۲۹:.... تا اندیشمندان متذکر شوند.

۲- (۹۸) قمر/ ۱۷: ما قرآن را برای تذکر آسان ساختیم آیا کسی هست که متذکر شود.

۳- (۹۹) اسراء/ ۸۵:.... بگو روح از فرمان پروردگار من است.

جست و به وسیله عجله که در سرشت آدمی است وی را گمراه کرد، و نقد و حاضر را در نظرش بیاراست و نادانی او را وسیله قرار داد و با وعده های دروغ درباره آخرت او را فریب داد، و سلطنت دنیا را با سلطنت آخرت به او وعده کرد، چنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «نادان کسی است که از هوای نفس پیروی کند و از خدا آرزو داشته باشد.» (۱) از این رو انسان شکست خورده و ناموفق با فریب او فریفته می شود و برای به دست آوردن عزت دنیا و سلطنت آن به قدری که در امکانش باشد مشغول می گردد. اما انسان موفق با رشته او در چاه نمی رود و فریب او را نمی خورد، زیرا طرق مکر شیطان را می داند و از دنیای زودگذر روی می گرداند. خداوند از این شکست خوردگان ناموفق یاد کرده و فرموده است: كَلَّا بَلْ تُجِبُّونَ الْعَاجِلَةَ، وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ ؛ (۲) و نیز: إِنَّ هَؤُلَاءِ يُجِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا ؛ (۳) و نیز: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ . (۴) چون مکر شیطان در همه خلايق انتشار یافت خداوند فرشتگان را به سوی پیامبران فرستاد و آنچه را بر آفریدگان گذشته و این که دشمن در صدد هلاک کردن و فریب دادن آنهاست به آنان وحی فرمود. پیامبران به دعوت خلق مشغول شدند و آنان را به سوی پادشاه حقیقی و رو گردانیدن از زندگی مجازی که اصل و دوامی ندارد فرا خواندند و در میان ایشان فریاد زدند: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَثَأَقَلَّتْكُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَ يَتِيمٍ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ . (۵) بنابراین تورات، انجیل، زبور، فرقان، صحف موسی و همه کتابهایی که از سوی خدا نازل شده برای دعوت بشر به زندگی دایمی و جاوید است و مراد این است که بشر هم در دنیا و هم در آخرت پادشاه باشد.

ص: ۱۷۴

- ۱- (۱۰۰) پیش از این ذکر شده است.
- ۲- (۱۰۱) قیامت/ ۲۰ و ۲۱: چنین نیست که شما می پندارید، بلکه شما دنیای زودگذر را دوست می دارید، و آخرت را رها می کنید.
- ۳- (۱۰۲) انسان/ ۲۷: آنها زندگی زودگذر دنیا را دوست دارند در حالی که پشت سر خود روز سخت و سنگینی را رها می کنند.
- ۴- (۱۰۳) نجم/ ۲۹ و ۳۰: از این ها که از یاد ما دوری می کنند و جز زندگی مادی دنیا را نمی خواهند اعراض کن.
- ۵- (۱۰۴) توبه/ ۳۸: ای کسانی که ایمان آورده اید چرا هنگامی که به شما گفته می شود به سوی جهاد در راه خدا حرکت کنید بر زمین سنگینی می کنید (سستی به خرج می دهید) آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده اید با این که متاع زندگی دنیا در برابر آخرت جز اندکی نیست.

اما پادشاهی در دنیا از این طریق است که بدان زاهد و بی میل باشد و به اندکی از آن قناعت کند، و پادشاهی آخرت از راه قرب به خداوند و درک بقایی است که فنایی در آن نیست، و عزتی است که ذلتی در آن نیست، و مایه روشنی چشمی است که در این جهان پوشیده است و هیچ کس چگونگی آن را نمی داند. اما شیطان مردم را برای سلطنت دنیا فرا می خواند، زیرا می داند که از این راه آخرت از دست آنها می رود، چه دنیا و آخرت مانند دو زن هم شویند، و می داند که پادشاهی دنیا هم برای او میسر نخواهد شد و اگر برایش ممکن شود به او نیز حسادت می ورزد، لیکن پادشاهی دنیا از منازعه و کشمکش و چیزهایی که آن را منغص می کند و اندوه بسیار در تدبیر امور خالی نیست، دیگر اسباب زندگی نیز به همین گونه است. سپس هنگامی که همه وسایل فراهم شود عمر به پایان می رسد. *حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرٌ نَالِيًّا أَوْ نُهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ . (۱)* خداوند برای آن مثلی زده و فرموده است: *وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا إِذَا أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَأَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ . (۲)* و چون زهد در دنیا سلطنتی آماده است شیطان بر آن حسد برد و انسان را از آن بازداشت. معنای زهد این است که انسان مالک شهوت و خشم خویش باشد و این دو فرمانبردار انگیزه دین و دستور ایمان باشند، و این سلطنتی است از روی استحقاق چه صاحب زهد بدین سبب آزاد می شود، و در صورت غلبه شهوت بنده شکم و فرج و دیگر اعضای خود می گردد و مانند چهارپایان مسخر و مملوک آنها می شود و شهوت گلوگاه او را گرفته به هر سو که بخواهد می کشاند. چقدر انسان زیانکار است که می پندارد با مملوک بودن به سلطنت می رسد و با بنده بودن به ربوبیت نایل می شود. چنین کسی در دنیا وارونه و معکوس و در آخرت سرنگون و منکوس خواهد بود. از این رو یکی از پادشاهان به زاهدی گفت: از من حاجتی بخواه.

ص: ۱۷۵

- ۱- (۱۰۵) یونس/۲۴: تا آنگاه که زمین زیبایی خود را برگرفته و آراسته می شود و اهل آن مطمئن می شوند که می توانند از آن بهره مند شوند (ناگهان) فرمان ما شب هنگام یا در روز فرا می رسد و چنان آن را درو می کنیم که گویا هرگز نبوده است.
- ۲- (۱۰۶) کهف/۴۵: زندگی دنیا را برای آنها به آبی تشبیه کن که از آسمان فرومی فرستیم و به وسیله آن گیاهان زمین سرسبز می شوند و درهم فرومی روند اما پس از مدتی می خشکند بگونه ای که بادهای آنها را به هر سو پراکنده می کنند.

پاسخ داد: چگونه از تو حاجتی بخواهم و حال آن که پادشاهی من از پادشاهی تو بزرگتر است. پادشاه گفت: این چگونه است؟ پاسخ داد: کسی که تو بنده او هستی بنده من است، گفت: چطور؟ زاهد گفت: تو بنده شهوت و خشم و فرج و شکم خویش هستی، و من همه آنها را زیر سلطه خود دارم و همگی بندگان منند؛ و این سلطنت در دنیاست که به سلطنت در آخرت کشانیده می شود. پس کسانی که به فریب شیطان فریفته شده اند هم در دنیا و هم در آخرت ضرر کرده اند؛ و آنانی که توفیق یافتند تا بر صراط مستقیم استقامت ورزند هم دنیا و هم آخرت را به دست آورده اند.

اکنون که معنای پادشاهی و ربوبیت، و معنای مسخر بودن و بزرگی را دانسته ای و راه غلط و چگونگی فریب و تزویر شیطان را شناخته ای برای تو آسان خواهد بود که از ملک و مقام روی بگردانی و بر نبودن آنها صبر کنی، چه با ترک آنها در حال پادشاهی یافته ای و در آخرت نیز امید پادشاهی داری. کسی که با جاه و مقام انس گرفته و عادت بر به کار بردن اسباب آن در او رسوخ یافته و سپس این امور بر او مکشوف شده برای درمان وضع خود مجرّد علم و کشف کافی نیست بلکه ناگزیر است عمل را بر آنها اضافه کند، و عمل بر سه گونه است:

۱- از موضع جاه و مقام خود بگریزد تا اسباب و لوازم آن را نبیند؛ چه با وجود و مشاهده اسباب صبر بر آن دشوار خواهد بود، چنان که اگر شهوت بر کسی غلبه کند باید از مشاهده چهره های زیبا که محرک شهوت است بگریزد و کسی که این کار را نکند نعمت خدا را در فراخی و وسعت زمین ناسپاسی کرده، زیرا خداوند فرموده است: **أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا . (۱)**

۲- در کارهایی که انجام می دهد نفس خویش را به اعمالی وادارد که بر خلاف عادت اوست، فی المثل تکلف و خودآرایی را به سادگی و بی پیرایگی، و لباس حشمت و بزرگی را به لباس تواضع و فروتنی مبدل کند و به همین گونه هر شکل و حال و کاری را که در مسکن و لباس و خوراک و نشستن و برخاستن به مقتضای مقام خود به آنها عادت داشته تغییر دهد، و باید هر یک از این ها را به نقیض آن مبدل سازد، تا با اعتیاد به این کار ضد آنچه پیش از این در او رسوخ داشته در وی راسخ و جایگزین شود، چه معنای درمان چیزی جز به کار بردن ضد آن نیست.

ص: ۱۷۶

۳- در اصلاح حال مدارا و تدریج را رعایت کند و یکباره از سویی به دورترین نقطه سوی دیگر نقل مکان ندهد، زیرا طبع از دگرگونی نفرت دارد و جز بتدریج نمی توان خلق و خوی را تغییر داد. لذا باید بعضی از خوبیها را ترک کرد و بعضی را باقی گذاشت تا مایه تسلّی خاطر باشد. سپس هرگاه نفس به آنچه باقی مانده تسلّی یابد ترک برخی دیگر را باید شروع کرد و تا آنجا که نفس قناعت می کند ادامه داد و به همین نحو باید اندک اندک پیش رفت تا صفاتی که در او رسوخ یافته ریشه کن شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به همین تدریج کرده و فرموده است: «این دین متین و استوار است؛ پس با مدارا به آن وارد شو و عبادت خدا را بر نفس خویش دشمن مگردان، زیرا کسی که در راه بماند نه زمینی را پیموده و نه مرکوبی باقی گذاشته است؛ (۱) و نیز گفتار آن حضرت که فرموده است: «در این دین سختگیری نکنید چه هر کس سختگیری کند مغلوب او می شود»، (۲) به همین مطلب است.

اکنون آنچه را درباره صبر در برابر وسوسه ها و شهوات و جاه و مقام ذکر کردیم بر آنچه از قوانین طرق مجاهده در کتاب ریاضت نفس از بخش مهلکات بیان کرده ایم بیفزای و آنها را دستور خود قرار ده تا داروی صبر را در همه اقسامی که به تفصیل شرح داده ایم بشناسی، زیرا شرح یکایک موارد به طول می انجامد و کسی که تدریج را رعایت کند صبر او را به حالتی می رساند که بدون آن صبر دشوار خواهد بود چنان که صبر با آن دشوار بوده است، و در نتیجه وضع او معکوس می شود آنچه محبوب او بوده مبعوض او می گردد و آنچه مکروه او بوده آشامیدنی گوارایی می شود که بر دوری از آن نمی تواند صبر کند، و این جز با تجربه و چشیدن شناخته نمی شود و نظیر آن در عادات وجود دارد و آن این است که کودک در آغاز بزور به تعلّم و یادگیری وادار می شود، زیرا برای او دشوار است که از بازی صرف نظر و بر رنج تحصیل علم صبر کند تا آنگاه که دیده بصیرتش باز شود و با علم انس گیرد. در این هنگام وضع او دگرگون می شود و صبر بر حرمان از علم و صبر بر اشتغال به بازی بر او سخت و دشوار می گردد.

آنچه از یکی از عارفان نقل شده به همین مطلب است. وی از شبلی درباره صبر پرسید که کدام صبر سخت تر است، پاسخ داد: صبر در راه خدا. گفت نه، گفت: صبر

ص: ۱۷۷

۱- (۱۰۸) بزّار از حدیث جابر، الجامع الصّغیر، و پیش از این ذکر شده است؛ کافی ۸۷/۲ نظیر آن.

۲- (۱۰۹) السنن الکبری بیهقی، ۱۹/۳، با اختلاف کمی در الفاظ، صحیح بخاری.

برای خدا. گفت نه، گفت: صبر با خدا، گفت: نه، شبلی گفت: پس کدام صبر سخت تر است؟ گفت: صبر از خدا، شبلی نعره ای بزد که نزدیک بود هلاک شود.

در معنای قول حقّ تعالی که فرموده است: **إِصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا** (۱) گفته اند: صبر کنید در کار خدا و صبر ورزید به خدا، و مرزداری کنید با خدا. و نیز گفته اند صبر برای خدا غنا و صبر به خدا بقا و صبر با خدا وفا و صبر از خدا جفاست، و در این باره گفته اند:

و الصّبر عنك فمذموم عواقبه و الصّبر فی سائر الأشياء محمود (۲)

و نیز گفته اند:

الصّبر یجمل فی المواطن کلّها إلاّ علیک فإنّه لا یجمل (۳)

در اینجا شرح ما پیرامون علوم صبر و اسرار آن به پایان می رسد.

## بخش دوم—در شکر

### اشاره

(۱) این بخش دارای سه رکن است:

رکن اوّل: در فضیلت و حقیقت و اقسام و احکام شکر.

رکن دوم: در حقیقت نعمت و اقسام خاصّ و عامّ آن.

رکن سوم: در بیان این که از صبر و شکر کدام افضل است.

### رکن اوّل—فضیلت شکر

### اشاره

(۲) بدان خداوند متعال در کتاب خود شکر را با ذکر قرین کرده با آن که درباره ذکر فرموده است: **وَ لَذِکْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** (۴) و نیز فرموده است: **فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ وَ اشْکُرُوا لی وَ لَا تَکْفُرُونِ**

ص: ۱۷۸

---

۱- (۱۱۰) آل عمران/ ۲۰۰... (در برابر مشکلات و هوسها) استقامت کنید، و در برابر دشمنان (نیز) پایداری ورزید و از مرزهای خود مراقبت به عمل آورید.

- ۲- (۱۱۱) صبر از تو عواقبی نکوهیده دارد- و صبر در دیگر چیزها ستوده است.
- ۳- (۱۱۲) صبر در همه جا خوب است- جز بر تو که خوب نیست.
- ۴- (۱۱۳) عنکیوت/۴۵:.... ذکر خدا از آن هم برتر و بالاتر است.

؛ (۱) و نیز: مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعِبَادِكُمْ إِذَا شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ ؛ (۲) و نیز: وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ . (۳) و نیز خداوند از ابلیس ملعون خبر می دهد که گفت: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ؛ (۴) و گفته اند: صراط مستقیم طریق شکر است، و به سبب بلندی مرتبه شکر شیطان ملعون درباره آدمیان به طعنه گفته است: وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ ؛ (۵) نیز: وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ . (۶)

خداوند به طور قاطع مزید نعمت را با شکر قرین ساخته و هیچ استثنایی نکرده و فرموده است: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ، (۷) در حالی که پنج چیز استثنا قایل شده که آنها عبارتند از: دادن توانگری، اجابت دعا، روزی، آمرزش و توبه و فرموده است: فَسَوْفَ يُعْطِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ ؛ (۸) و نیز: فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ ؛ (۹) و نیز: يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ ؛ (۱۰) و نیز: وَ يَعْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ؛ (۱۱) و نیز: وَ يُتَوَبُّ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ . (۱۲) و شکر یکی از خویهای ربوبیت است، چه فرموده است: وَ اللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ . (۱۳) حق تعالی شکر را سرآغاز گفتار بهشتیان قرار داده و فرموده است: وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ ؛ (۱۴) و نیز: وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ . (۱۵)

اما اخبار وارد درباره شکر این که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خورنده شکر گزار

ص: ۱۷۹

- ۱- (۲) بقره/۱۵۲: پس به یاد من باشید تا به یاد شما باشم و شکر مرا گویند و ناسپاسی نکنید.
- ۲- (۳) نساء/۱۴۷: خداوند چه نیازی به مجازات شما دارد اگر شکرگزاری کنید.
- ۳- (۴) آل عمران/۱۴۵: و بزودی خداوند شاکران را پاداش خواهد داد.
- ۴- (۵) اعراف/۱۶: من بر سر راه مستقیم تو برای آنها کمین می کنم.
- ۵- (۶) اعراف/۱۷: ... و اکثر آنها را شکر گزار نخواهی یافت.
- ۶- (۷) سبأ/۱۳: ... اندکی از بندگانم شکر گزارند.
- ۷- (۸) ابراهیم/۷: ... اگر شکرگزاری کنید (نعمت خود را) بر شما خواهم افزود.
- ۸- (۹) توبه/۲۸: خداوند شما را از فضلش، هرگاه بخواهد بی نیاز خواهد کرد.
- ۹- (۱۰) انعام/۴۱: ... و او اگر بخواهد مشکلی را که به خاطر آن او را خوانده اید بر طرف می سازد.
- ۱۰- (۱۱) شوری/۱۹: هر کس را بخواهد روزی می دهد.
- ۱۱- (۱۲) نساء/۴۸: ... و پایتتر از آن را برای هر کس که بخواهد می بخشد.
- ۱۲- (۱۳) توبه/۱۵: و خداوند توبه هر کس را که بخواهد می پذیرد.
- ۱۳- (۱۴) تغابن/۱۷: و خداوند شکر گزار و بردبار است.
- ۱۴- (۱۵) زمر/۷۴: و آنها می گویند: حمد و ستایش ویژه خداوندی است که به وعده خویش درباره ما وفا کرد.
- ۱۵- (۱۶) یونس/۱۰: و آخرین سخن آنها این است که حمد ویژه پروردگار جهانیان است.



به منزله روزه دار صبرکننده است.» (۱) از عطاء نقل شده که گفته است: بر عایشه وارد شدم و گفتم: به شگفت ترین چیزی که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) دیده ای ما را آگاه کن. او گریست و گفت: کدام کار او شگفت نبود.

شبی بر من وارد شد و در فراش (یا گفت) در لحاف من درآمد به طوری که پوست او به پوست من رسید، سپس فرمود: ای دختر ابو بکر، مرا واگذار تا پروردگارت را عبادت کنم.

گفتم: ای پیامبر خدا من نزدیک بودن به تو را دوست می دارم و لیکن میل تو را اختیار می کنم. وقتی او را رخصت دادم برخاست و از مشک آب وضو گرفت و آب زیاد نریخت، سپس به نماز ایستاد و گریست به طوری که اشکهایش بر سینه اش جاری شد؛ پس از آن رکوع کرد و گریست، سپس سجده کرد و گریست؛ پس از آن سر از سجده برداشت و گریست و به همین گونه بود تا بلال آمد و آن حضرت به او اجازه بانگ نماز داد. من گفتم: ای پیامبر خدا، چه چیزی تو را می گریاند در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده ات را آمرزیده است؟ فرمود: «آیا من بنده شکرگزاری نباشم؟ و چرا این کار را نکنم و حال آن که خداوند بر من نازل کرده است: **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (۲) ... تا آخر آیه.**» (۳) این خبر گویای این است که گریه نباید هیچ گاه قطع شود، و به همین نکته دارد آنچه نقل شده است که یکی از پیامبران بر سنگی کوچک گذر کرد که آب بسیاری از آن بیرون می آمد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شگفت شد، خداوند سنگ را به سخن درآورد و گفت: از آنگاه که قول حق تعالی را شنیدم که فرموده است: **وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ** از ترس آن می گریم. پیامبر از خداوند درخواست کرد که او را از آتش پناه دهد و خداوند او را پناه داد. پس از مدتی دوباره او را دید که بر همان حال است به او گفت: اکنون چرا گریه می کنی؟ گفت: آن گریه خوف بود و این گریه شکر و خوشحالی است. دل انسان مانند سنگ یا از آن سخت تر است و این سختی و قساوت

ص: ۱۸۰

۱- (۱۷) سنن ترمذی و ابن ماجه، شماره ۱۷۶۴.

۲- (۱۸) بقره/۱۶۴: همانا در آفرینش آسمانها و زمین...

۳- (۱۹) حدیث عطا را ابو الشیخ ابن حبان در کتاب اخلاق رسول الله (صلی الله علیه و آله) و ابن جوزی در الوفاء نقل کرده اند، و در میان راویان آن ابو جناب است که نام او یحیی بن ابی حبه است و جمهور او را ضعیف شمرده اند، ابن حبان در صحیح خود آن را از روایت عبد الملک بن ابی سلمان از عطاء بدون جمله: «و کدام کار او شگفت نبود» نقل کرده و مسلم آخر آن را از روایت عروه از عایشه نقل و به آن اکتفا کرده است، المغنی.

جز با گریه خوف و شکر از آن زدوده نمی شود. از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «در روز بازپسین منادی ندا می کند که حمّادان برخیزند. گروهی برمی خیزند و برای آنان پرچمی نصب می شود. سپس وارد بهشت می شوند. پرسیدند: حمّادان کیانند؟ فرمود: آنانی هستند که در همه احوال خدا را شکر می گویند.» در روایت دیگری است:

«آنها در شادی و غم خدا را شکر گزارند.» (۱) و نیز از آن حضرت روایت شده است که: «حمد ردای خداوند رحمان است.» (۲) خداوند در گفتاری طولانی به ایوب پیامبر وحی فرمود که من شکر را از دوستان خود به عنوان پاداش می پسندم و بدان خوشنودم. خداوند درباره صفات صبرکنندگان به او وحی فرمود که: سرای آنان بهشت است، هنگامی که به آن وارد شوند شکر را به آنها الهام می کنم و آن نیکوترین سخن است و چون شکر گویند زیادت آن را از آنان بخواهم و به لقای خود نعمتها را بر آنان افزون گردانم.

هنگامی که درباره اندوختن طلا و نقره آیه نازل شد، عمر گفت: کدام مال را برگیریم؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «به جای مال زبان ذاکر و دل شکرگزار برای خود ذخیره سازید.» (۳) پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جای گردآوری مال داشتن قلب شاکر را سفارش کرده است.

ابن مسعود گفته است: شکر یک نیمه ایمان است.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام صادق (علیه السلام) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است: «خورنده شکرگزار همان پاداش را دارد که روزه گیر طالب ثواب دارد؛ و تندرست شکرگزار همان پاداش را دارد که گرفتار صبرکننده دارد؛ و بخشنده شکرگزار همان پاداش را دارد که محروم قناعت پیشه دارد.» (۴) و نیز از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: خداوند به

ص: ۱۸۱

---

۱- (۲۰) من به الفاظ این حدیث دست نیافتم، بلی طبرانی در الکبیر و حاکم در المستدرک، ۵۰۲/۱ و بیهقی در الشعب به سند حسن از ابن عباس آورده اند که: «نخستین کسانی که به بهشت فرا خوانده می شوند حمّادان هستند که در شادی و غم خدا را شکر می گویند»، الجامع الصغیر.

۲- (۲۱) عراقی گفته است: من مأخذ این حدیث را نیافتم.

۳- (۲۲) سنن ابن ماجه شماره ۱۸۵۶، پیش از این در نکاح ذکر شده است.

۴- (۲۳) همان مأخذ، ۹۴/۲، شماره ۱.

روی بنده ای باب شکر را نگشوده جز این که باب زیادی نعمت را به روی او باز کرده است. «(۱) و نیز فرموده است: «به کسی که (توفیق) شکر داده شده مزید نعمت نیز به او عطا شده است. خداوند فرموده است: لَيْسَ شَكَرُكُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ. «(۲) و نیز: «نعمتی را که خداوند به بنده ارزانی داشته چنانچه در دل آن را از خدا بداند و به زبان شکر او گوید هنوز سخنش پایان نیافته که دستور مزید نعمت برای او داده می شود. «(۳) از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در شب نوبت عایشه نزد او بود.

عایشه گفت: ای پیامبر خدا، چرا به خودت این همه رنج می دهی در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده ات را آمرزیده است؟ فرمود: ای عایشه، آیا بنده ای شکر گزار نباشم؟ امام (علیه السلام) فرمود: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بر روی انگشتان پا می ایستاد، و خداوند این آیه را نازل فرمود: طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى. «(۴)

### تعریف شکر و حقیقت آن

(۱) بدان شکر یکی از مقامات سالکان است و آن از علم و حال و عمل تحقق می یابد.

علم اصل است و از آن حال پدیدار می شود و از حال، عمل به وجود می آید.

امّا علم عبارت از شناخت نعمت از نعمت دهنده است، و حال همان شادی حاصل از انعام اوست، و عمل انجام دادن چیزی است که مقصود و محبوب بخشنده نعمت است. چون عمل به دل و اعضا و زبان مربوط می شود ناگزیر باید همه این ها را شرح دهیم تا بر حقیقت شکر آگاهی حاصل شود، زیرا آنچه در تعریف آن گفته اند برای احاطه کامل به معانی آن کافی نیست.

اصل اول علم است و آن دانستن سه امر است که عبارتند از: شناخت عین نعمت و

ص: ۱۸۲

۱- (۲۴) همان مأخذ، ۹۴/۲، شماره ۲.

۲- (۲۵) کافی، ۹۵/۳۲، شماره ۸، و آیه در سوره ابراهیم/۷: اگر شکرگزاری کنید (نعمت خود را) بر شما خواهیم افزود.

۳- (۲۶) کافی، ۹۵/۲، شماره ۹.

۴- (۲۷) همان مأخذ، ۹۵/۲، شماره ۶. آیه در سوره طه/۱ و ۲: طه. ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را به زحمت بیفکنی.

این که چرا آن دربارهٔ او نعمت است؛ دیگر علم به ذات نعمت دهنده و وجود صفات او که انعام بدانها حاصل و نعمت از سوی او صادر می‌شود و به گیرنده می‌رسد. لذا در این امر ناگزیر سه چیز وجود دارد که یکی نعمت است و دیگری نعمت دهنده و دیگر کسی است که از سوی بخشندهٔ نعمت با قصد و اراده مورد انعام قرار می‌گیرد، و این امور ناچار باید شناخته شوند. این‌ها که گفته شد دربارهٔ غیر از خدا است، اما در مورد خداوند شکر تحقق نمی‌یابد مگر آن که همهٔ نعمتها از او دانسته شود و بدانیم که منعم حقیقی اوست و واسطه‌ها مسخر اویند؛ و این معرفت غیر از تقدیس و توحید اوست، بلکه تقدیس و توحید داخل در این معرفت است؛ چه در معارف ایمان تقدیس نخستین مرتبه است و سپس که ذات مقدّس الهی را شناخت خواهد دانست که ذات مقدّس جز یکی نیست و هر چه جز اوست نامقدّس است و این همان توحید است. پس از آن می‌داند که هر چه در جهان وجود دارد از آن ذات یگانه به وجود آمده است و بس و همهٔ نعمتها از اوست و این معرفت در رتبهٔ سوّم است، زیرا اضافه بر تقدیس و توحید مشتمل بر کمال قدرت حق تعالی و انفراد او در فعل است. گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بیانگر این مطلب است که فرمود: «هر کس بگوید: سبحان الله برایش ده حسنه است و کسی که بگوید: لا- إله الا- الله برایش بیست حسنه است، و کسی که بگوید: الحمد لله برایش سی حسنه است.» (۱) و نیز فرموده است: «بهترین ذکر لا- إله الا- الله و برترین دعا الحمد لله است.» (۲) و نیز: «هیچ ذکر نیست که مانند الحمد لله چند برابر شود.» (۳) گمان مکن که این حسنان در برابر حرکت زبان به این کلمات بدون حصول معانی آنها در دل به گوینده داده می‌شود، چه سبحان الله دلالت بر تنزیه، و لا إله الا الله مشعر بر توحید، و الحمد لله گویای شناخت نعمت از حق یگانه است و حسنان در برابر این شناختهاست که از ابواب ایمان و یقین به شمار می‌آیند.

باید دانست که کمال این معرفت شرک در افعال را منتفی می‌کند، چه فی المثل اگر

ص: ۱۸۳

۱- (۲۸) المستدرک حاکم با اندکی اختلاف، ۵۱۲/۱ از حدیث بو هریره و آن را صحیح دانسته است.

۲- (۲۹) سنن ابن ماجه شماره ۳۸۰۰، ترمذی، نسایی، ابن حبان، المستدرک حاکم از جابر به سند صحیح، الجامع الصغیر.

۳- (۳۰) عراقی گفته است: من آن را به طور مرفوع نیافتم، تنها ابن ابی الدنيا آن را در کتاب الشکر از ابراهیم نخعی روایت کرده است.

پادشاهی به کسی نعمتی ببخشد و او معتقد باشد که وزیر یا وکیل شاه در دادن این نعمت و رسانیدن آن به او دخالت داشته است در این بخشش برای شاه شریک قایل شده و از هر جهت نعمت را از آن شاه ندانسته بلکه از جهتی از او و از جهت دیگر از غیر او شناخته است و خوشحالی او در دو جهت پخش شده و نسبت به شاه یگانه نخواهد بود.

بلی اگر نعمتی را که به او رسیده بر اثر فرمانی بداند که شاه به قلم خود آن را نوشته و بر روی کاغذ آورده از توحید او نسبت به شاه و کمال شکر او چیزی کاسته نمی شود، زیرا نمی توان از قلم و کاغذ خوشحال و از آنها متشکر بود، چه آنها از حیث این که دو موجود متکی بر نفس خود باشند مداخله ای در این کار نداشته بلکه مسخر قدرت شاه بوده اند. و می دانیم که تحویلدار و خزانه دار در تحویل مال از سوی شاه نیز مضطر و مجبورند، چه اگر امر به اختیار آنها می بود و از ناحیه شاه فرمان قطعی صادر نشده و اجباری که از مخالفت با آن بیمناک باشند در کار نبود به او چیزی نمی دادند. در این صورت خزانه دار به منزله کاغذ و قلم است و در نسبت دادن نعمت به شاه شریکی قرار نداده و توحید باقی است. به همین گونه کسی که خدا را شناخته و افعال او را دانسته است می داند که خورشید و ماه و ستارگان همگی مسخر اویند و مانند قلم در دست نویسنده اند و حیوانات که دارای اختیارند در عین اختیار مطیع فرمانبردار او هستند، زیرا خداوند است که دواعی و انگیزه ها را بر آنها مسلط می کند چه آنها بخواهند و چه نخواهند، مانند خزانه دار مضطر که هیچ راهی برای مخالفت با فرمان شاه در اختیار ندارد و اگر او را به حال خود واگذارند از آنچه در دست اوست پیشیزی به تو نخواهد داد. بنابراین هر نعمتی که از سوی خدا به وسیله کسی به تو می رسد آن کس بدین کار ناگزیر و مجبور است، زیرا خداوند اراده خود را بر او مسلط کرده و انگیزه هایی در او برانگیخته و در دل او انداخته که خیر او در دنیا و آخرت در این است که آنچه را به تو داده بدهد و معتقد شده که مقصود او در حال و آینده جز به این امر حاصل نخواهد شد؛ و با این اعتقاد که خداوند در او آفریده راهی برای ترک این کار ندارد. پس آنچه او به تو داده برای هدف خودش بوده نه در راه مقصود تو و اگر او این هدف را نداشت چیزی به تو نمی داد و اگر نمی دانست که منفعت او به منفعت تو وابسته است نفعی به تو نمی رسانید. بنابراین او سود خود را در سود تو می جوید و نسبت به تو منعم نیست بلکه تو را برای جلب نعمتی دیگر که مورد آرزوی اوست وسیله قرار داده است و آن که نعمتش را به تو ارزانی داشته

همان است که این شخص را مسخر تو کرده و این اعتقاد و اراده را در قلب او انداخته تا آن حدّ که در دادن آنچه بر تو داده خود را مضطرّ و ناچار یافته است. اینک اگر امور این جهان را بدین گونه بدانند خداوند را شناخته و افعال او را دانسته ای و فردی موحد و خداشناسی و بر شکر او توانایی یافته ای بلکه به مجرد همین معرفت بنده ای شکرگزاری.

به همین سبب موسی (علیه السلام) در مناجات خود می گوید: خداوند! آدم را به دست خود آفریدی و او را در بهشت خویش جای دادی و کنیز خود حوا را به عقد او درآوردی. او چگونه شکر تو را به جا آورد؟ خداوند فرمود: او دانست که این ها از من است و همین دانایی شکر او بود. پس در این صورت شکر او به جا آورده نمی شود جز به این که همه نعمتها را از او بدانی و اگر در این باره در دلت شکی پدید آید نه نعمت را شناخته ای و نه به منعم معرفت داری، و تنها به شناخت نعمت دهنده شادمان مباش بلکه شادمانی به شناخت او و غیر اوست. بنابراین با نقصان معرفت حال تو در شادی نقصان می پذیرد و با نقصان شادی عمل تو کاهش می یابد. این ها که گفته شد در توضیح و شرح این اصل بود.

اصل دوّم حال است که از اصل معرفت ناشی می شود و آن شاد بودن به منعم است توأم با خضوع و فروتنی؛ و این نیز به خودی خود شکر است چنان که معرفت به تنهایی شکر می باشد. لیکن زمانی به طور کامل شکر است که شرط آن را دارا باشد و شرط آن این است که شادمانی تو به منعم باشد نه به نعمت و یا انعام؛ و چون ممکن است درک این مطلب برایت دشوار باشد به همین سبب مثالی می آورم و می گویم: پادشاهی که عزم سفر دارد اسبی را بر کسی می بخشد، تصوّر می رود گیرنده اسب به یکی از سه سبب شاد می شود:

۱- به اسب از جهت آن که اسب است خوشحال می گردد، زیرا مالی است سودآور و مرکبی است موافق میل و دلخواه و دیگر نفیس و گران بهاست. روشن است که این شادمانی او هیچ ارتباطی به شاه ندارد بلکه منحصر به اسب است و اگر او آن را در بیابان یافته بود به همین مقدار شادمان می شد.

۲- به داشتن اسب خوشحال می شود لیکن نه از جهت این که اسبی است بلکه از حیث آن که نشانه عنایت و توجه شاه نسبت به اوست و در این مورد به گونه ای است که اگر این اسب را در بیابان یافته و یا دیگری غیر از شاه آن را به او اهدا کرده بود به سبب

بی نیازی او به اسب یا حقیر شمردن آن نسبت به هدف او که کسب موقعیت در دل شاه است به هیچ وجه شادمان نمی شد.

۳- به داشتن اسب بدین سبب خوشحال است که می تواند بر آن سوار شود و در خدمت پادشاه بیرون رود و رنج سفر را بر خود هموار کند تا با این خدمت مورد تقرب شاه قرار گیرد و بسا به درجه وزارت ارتقا پیدا کند، زیرا او بدین قانع نیست که موقعیت او در دل شاه به این مقدار باشد که اسبی به او ببخشد و در همین حد به او عنایت داشته باشد، بلکه هدفش این است که به مرتبه ای برسد که شاه به احدی چیزی نبخشد جز با وساطت او. بعلاوه او وزارت را برای وزارت نمی خواهد بلکه از آن جهت خواهان آن است که پیوسته شاه را دیدار می کند و به او تقرب می یابد تا آنجا که اگر میان تقرب شاه بدون وزارت و وزارت بدون تقرب مخیر شود، تقرب بدون وزارت را اختیار می کند. این ها درجاتی سه گانه است.

امّا درجه نخست به هیچ وجه متضمّن معنای شکر نیست، زیرا نظر کسی که در این درجه قرار دارد منحصر به اسب است و شادمانی او به آن می باشد نه به بخشنده آن؛ و این درست حال همه کسانی است که به نعمتی که خدا به آنها داده از حیث این که گوارا و لذت بخش است و مطابق مطلوب آنهاست شادمانند. چنین کسانی از معنای شکر به دورند.

درجه دوم داخل در معنای شکر است، زیرا او به منعم شادمان است، لیکن نه از حیث ذات او بلکه از جهت آن که دانسته است در آینده چه چیزی باعث می شود که شاه بر انعام به مردم وادار شود، و این مصداق حال پارسایانی است که خدا را از بیم مجازاتهای او و به امید ثوابهای او عبادت می کنند و شکر می گویند، اما شکر کامل در خوشحالی سومین است زیرا:

درجه سوم حال بنده ای است که به نعمت خداوند از آن جهت شادمان است که به وسیله آن می تواند به او تقرب جوید و در جوار رحمت او فرود آید و پیوسته نظر به وجه او کند و این برترین درجه است؛ و نشانه آن این است که از دنیا تنها به آنچه کشتاری برای آخرت و کمکی در این راه باشد شادمان می شود، و در برابر هر نعمتی که او را از یاد خدا غافل سازد و وی را از راه او باز دارد غمگین می گردد، زیرا او نعمت را از حیث این که گوارا و لذت بخش است نمی خواهد چنان که دارنده اسب آن را به خاطر این که اسب

نجیب و تیزتک است نمی خواست بلکه از جهت آن که به همراه پادشاه بر آن سوار شود و پیوسته از دیدار شاه برخوردار و به او تقرب داشته باشد خواهان بود. از این رو شبلی گفته است: شکر دیدار منعم است نه دیدن نعمت. ابو سلیمان خواص گفته است: شکر عوام بر طعام و لباس و نوشیدنیهاست و شکر خواص بر خطورات دل است، و این مرتبه را نمی تواند کسی دریابد که نزد او لذات منحصر به شکم و فرج و ادراکات حسی اعم از رنگها و آوازه‌هاست و از لذت دل بی بهره است، چه دل در حال سلامت جز با یاد خدا و معرفت و لقای او احساس لذت نمی کند و تنها هنگامی که بیمار شود بر اثر بدعادتی از غیر او لذت می برد چنان که برخی از مردم از خوردن گل لذت می برند، و بعضی بیماریها چیزهایی شیرین را تلخ و چیزهای تلخ را شیرین می شمارند، تا آنجا که گفته اند:

و من یک ذافم مَرّ مریض یجد مرًا به الماء الزّلالا (۱)

این بود شرط شادمانی به نعمت خدا و طبق مثل معروف که اگر شتر نباشد بزی باید آورد چنانچه به درجه سوم نمی توان رسید باید درجه دوم را احراز کرد. اما درجه نخست از هر حسابی بیرون است و چقدر تفاوت است میان کسی که پادشاه را برای اسب دوست دارد، و آن که اسب را برای پادشاه خواهان است؛ و چقدر فرق است میان آن که خدا را می خواهد تا نعمت به او ارزانی بدارد و آن که نعمت خدا را خواستار است تا به وسیله آن به خداوند تقرب یابد.

اصل سوم عمل است که بر اثر شادی حاصل از شناخت منعم به جا آورده می شود و به دل و زبان و جوارح مربوط است. اما به دل عبارت از این است که برای همه آفریدگان خیر و خوبی بخواهد؛ و به زبان اظهار شکر خداوند با حمد و ثنایی است که دلالت بر آن کند؛ و به جوارح عبارت از به کار بردن نعمتهای خداوند در طریق طاعت او و پرهیز از کمک گرفتن از نعمتهای الهی در راه معصیت اوست، به طوری که شکر چشمان این است که از هر عیبی در مسلمانی بینی چشم بیوشی؛ و شکر گوشها آن است که هر عیبی را در مسلمانی شنیدی آن را پوشیده بداری، اینها از جمله شکر خداوند به وسیله این اعضاست، و شکر به زبان اظهار خشنودی از خداست که بدان امر شده است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به مردی فرمود: «چگونه صبح کردی؟» پاسخ داد: با خوبی.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسشش را تکرار کرد، او همان پاسخ را باز گفت. اما در بار سوم گفت: با

ص: ۱۸۷



خوبی و خدا را سپاسگو و شکر گزارم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «همین را از تو می خواستم.» (۱) پیشینیان ما حال همدیگر را می پرسیدند و قصد آنها این بود که شکر خدا را اظهار کنند تا در شکر گوینده و پرسش کننده هر دو ادای طاعت کرده باشند و مقصود آنها ریا در اظهار شوق نبود، چه هر بنده ای که از حالش پرسش شود یا شکر می گوید یا شکایت می کند و یا خاموش می ماند. اظهار شکر طاعت، و شکایت گناه و صدور آن از دینداران بسیار زشت است و چگونه ممکن است زشت نباشد و حال آن که او از ملک الملوکی که بر همه چیز قادر است نزد بنده ای که بر هیچ چیز قادر نیست شکایت می کند. بلکه سزاوار بنده این است که اگر نمی تواند بر بلا و قضای الهی صبر کند و ضعف او را به شکایت کشانیده است نزد خدا شکایت کند چه اوست که بلا را نازل می کند و قادر بر دفع آن است؛ و ذلت بنده در پیشگاه مولایش عزت، و شکایت مولا را نزد دیگری بردن ذلت است؛ و اظهار ذلت نزد بندگان که همگی خوار و ذلیلند بسیار زشت می باشد.

خداوند متعال فرموده است: **إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ؛** (۲) و نیز فرموده است: **إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ .** (۳) بنابراین شکر زبانی نیز از اقسام شکر است.

می گویم: کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «شکر هر نعمتی هر چند بزرگ باشد این است که الحمد لله بگویی.» (۴) نیز از آن حضرت روایت است که: از مسجد بیرون آمد و مرکبش گم شده بود فرمود:

«اگر خداوند آن را به من بازگرداند وی را چنان که سزاوار اوست شکر خواهم گفت.» راوی می گوید: دیری نگذشت که آن را آوردند. در این موقع فرمود: «الحمد لله.»، گوینده ای عرض کرد: فدایت شوم مگر نگفتی خداوند را چنان که سزاوار اوست شکر

ص: ۱۸۸

۱- (۳۲) الموطأ مالک نظیر آن، ۲/۲۳۹ و سؤال کننده عمر است نه پیامبر (صلی الله علیه و آله).

۲- (۳۳) عنکبوت/۱۷: ... کسانی را که غیر از خدا پرستش می کنید مالک روزی شما نیستند، روزی را نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید و شکر او را به جا آورید.

۳- (۳۴) اعراف/۱۹۴: آنهایی را که غیر از خدا می خوانید (و پرستش می کنید) بندگان همچون شما هستند.

۴- (۳۵) همان، مأخذ ۲/۹۵، شماره ۱۱.



شکر را در این تعریف جمع کرده و تنها عمل زبان از آن بیرون است، و سخن جنید که گفته است: «شکر این است که خویشتن را شایسته آن نعمت ندانی»، به یکی از احوال قلب است به طور خاص. سخنان اینان بیانگر احوال خود آنهاست. بدین سبب پاسخهای آنها مختلف است و توافقی میان آنها نیست. آنگاه جواب هر یک از آنها در دو حالت نیز با هم اختلاف دارد، زیرا آنها جز از حالتی که بر آنان غلبه دارد سخن نمی گویند، و اشتغال به مهم آنان را از توجه به غیر مهم بازداشته است؛ یا چیزی می گویند که در خور حال پرسش کننده است و به ذکر آن مقدار که مورد نیاز اوست بسنده و از آنچه بدان نیاز ندارد صرف نظر می کنند. بنابراین نباید گمان کنی که آنچه ما گفتیم طعن بر آنان است و یا اگر مجموع مفاهیمی را که ما شرح دادیم بر آنها عرضه شود آنها را انکار می کنند؛ چه این را درباره هیچ خردمندی نمی توان گمان داشت مگر آن که منازعه را لفظی فرض کنیم و بگوییم آیا واژه شکر در وضع زبان شامل همه این معانی است یا تنها برخی از آنها را فرا می گیرد و بقیه معانی از توابع و لوازم این واژه است. ما قصد نداریم در این کتاب به شرح موضوعات الفاظ پردازیم، چه این ها به هیچ وجه مربوط به علم راه آخرت نیست.

### توضیح معنای شکر نسبت به خداوند

(۱) شاید از دلت بگذرد که شکر درباره منعمی قابل تصوّر است که او را در شکر فایده و نصیبی باشد؛ چه ما پادشاهان را از آن رو شکر می گوئیم که یا با سپاس و ستایش بر موقعیت آنها در دلها افزوده شود و کرم و بخشش آنها بر مردم ظاهر گردد و آوازه و مقام آنها گسترش یابد، و یا با ادای خدمت به پیشبرد برخی از اهداف آنها کمک شود، و یا با ایستادن در پیشگاه آنان به صورت خدمتکار موجبات ازدیاد جمعیت طرفداران و مزید جاه و مقام آنان فراهم گردد. بنابراین مردم جز به یکی از این اسباب شکر پادشاه را به جا نمی آورند اما این امر در مورد حقّ تعالی از دو جهت محال است:

اول آن که خداوند از بهره و نصیب و اغراض منزّه است. و از نیاز به خدمتکار و کمک و گسترش جاه و حشمت از طریق ستایش و سپاس و از تکثیر خدمتکاران و ایستادن در پیشگاه او به حال رکوع و سجود میراست. لذا شکر ما برای خدا هیچ سودی ندارد و شبیه این است که ما پادشاهی را که به ما انعام کرده به سبب این که در خانه خود

می‌خواهیم و یا سجود و رکوع می‌کنیم شکر گوئیم، زیرا شاه از این اعمال هیچ سودی نمی‌برد و به آنها آگاهی ندارد، و دور از دیدار اوست. به همین گونه هیچ یک از اعمال ما برای خداوند موجب سود و بهره‌ای نیست.

دوم آن که همه آنچه را به اختیار خود انجام می‌دهیم نعمت دیگری از سوی حق تعالی برای ماست، زیرا اعضا و جوارح و قدرت و اراده و انگیزه و دیگر اموری که از اسباب حرکت ماست، همچنین نفس حرکت، همگی مخلوق خداوند متعال و از نعمتهای او هستند. در این صورت چگونه شکر نعمت را با نعمت او به جا آوریم.

فی‌المثل اگر پادشاه مرکوبی به ما ببخشد و ما مرکوب دیگری از او بگیریم و سوار آن شویم شکر بر مرکوب دوم نمی‌تواند شکر ما بر اوّلی باشد بلکه هر کدام از این به شکر جداگانه نیاز دارد؛ و چون شکر جز با نعمت دیگری ممکن نیست در نتیجه شکر خداوند متعال به دو سببی که ذکر کردیم محال می‌باشد؛ و ما در این دو هیچ شک نداریم، و چون شکر خداوند در شرع وارد شده است جمع و تلفیق آنها چگونه میسر خواهد بود؟ بدان که این امر در دل داود و موسی (علیه السلام) خطوط کرد و موسی (علیه السلام) به خداوند عرض کرد: پروردگارا، چگونه تو را شکر کنم در حالی که جز به نعمت دیگری از نعمتهایت نمی‌توانم تو را شکر گزار باشم. در روایت دیگری آمده است: شکر من نعمت دیگری از تو است که بر من شکر دیگری واجب می‌کند، خداوند متعال به او وحی فرمود: هرگاه این را دانسته‌ای شکر مرا به جا آورنده‌ای. در خبر دیگری است: هرگاه دانسته‌ای که نعمتها از من است من آن را شکر خود دانستم و بدان خوشنودم.

می‌گوئیم: این روایت در کافی از امام صادق (علیه السلام) نیز نقل شده (۱) و در آن آمده که آن حضرت فرموده است: «کسی که خداوند به او نعمتی داده چنانچه در دل آن را از خدا بداند شکر آن را به جا آورده است.» (۲) از امام کاظم (علیه السلام) روایت شده: «کسی که بر نعمتی که خداوند به او داده او را حمد گوید، شکر آن را گزارده است و حمد برتر از آن نعمت است.» (۳) غزالی می‌گوید: اگر بگویی: سؤال را فهمیدم لیکن فهم من قاصر است از این که

ص: ۱۹۱

۱- (۴۰) همان مأخذ ۹۸/۲، شماره ۲۷.

۲- (۴۱) همان مأخذ ۹۶/۲، شماره ۱۵.

۳- (۴۲) همان مأخذ ۹۶/۲، شماره ۱۳.

معنای آنچه را بدانها وحی شده درک کنم و من می دانم که گزاردن شکر خداوند محال است اما این را که علم به محال بودن شکر خداوند شکر است نمی توانم بفهمم، زیرا همین علم نیز نعمت دیگری از اوست و چگونه ممکن است آن شکر باشد و گویا حاصل سخن این است که شکر نکرده است شکر کرده باشد مانند آن که قبول خلعت دوم از پادشاه شکر خلعت اول باشد، و چون فهم از درک سر این امر ناتوان است، اگر توضیح آن با مثالی امکان دارد گره مطلب باز می شود.

بدان سخن در این باره کوبیدن بابی از ابواب معارف است که برتر از علوم معامله می باشد، لیکن ما به ای پیرامون مبادی آن بسنده می کنیم و می گوئیم:

در این مورد دو نظر وجود دارد: یکی مبتنی بر توحید محض است، این نظر گویای این است که بی تردید شاکر و مشکور و محب و محبوب، خداست و این عقیده کسانی است که دانسته اند در عالم وجود غیر از او وجودی نیست و کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ؛ (۱) و این امر در همه احوال از ازل تا ابد اعتقادی درست است، زیرا اگر برای خدا غیری تصور شود باید قائم به نفس خویش باشد و چنین غیری وجود ندارد؛ بلکه محال است که وجود یابد، چه موجود حقیقی کسی است که قائم به خود باشد و آن که قائم به نفس نیست به نفس خویش وجود ندارد بلکه قیام او به غیر بوده و به غیر خود موجود می باشد. بی گمان اگر ذات او در نظر گرفته شود و جز به او به چیزی دیگر توجه نشود وجودی برای او نخواهد بود، چه موجود جز آن نیست که به نفس خود قائم باشد و قائم به نفس خود کسی است که اگر عدم غیر او فرض شود باقی بماند، و اگر با وجود قیام به نفس خویش وجود دیگری نیز به او قائم باشد او قیوم خواهد بود و قیوم جز یکی نیست و او خداست و غیر او قابل تصور نیست. بنابراین در عالم وجود چیزی جز حی قیوم وجود ندارد و او واحد صمد است. اگر از این دیدگاه بنگری خواهی دانست که همه چیز از او و بازگشت همه به اوست، و همو شاکر و مشکور و محب و محبوب است.

حسب بن ابی حسیب از همین دیدگاه نگرست، چون هنگامی که آیه: **إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ** (۲) را خواند گفت: شگفتا خداوند بخشید و ستود، و این سخن به این است که چون خداوند بر عطای خود ثنا گفت، بر نفس خویش ثنا گفته

ص: ۱۹۲

۱- (۴۳) قصص/۸۸: همه چیز جز ذات پاک او فانی می شود.

۲- (۴۴) ص/۴۴: او را شکبیا یافتیم، چه بنده خوبی که بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود.

است؛ پس او هم ستاینده و هم ستوده شده است. از همین نظر شیخ ابو سعید مهنه ای به هنگامی که آیه: **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** نزد او خوانده شد گفت: به جانم سوگند آنان را دوست می دارد و بگذار تا آنان را دوست بدارد، و بحق دوستدار آنهاست چه جز خود را دوست نمی دارد. این گفتار است به آن که محب و محبوب اوست، و این مرتبه ای عالی است که آن را جز با مثالی درخور عقل خویش نمی توانی بفهمی.

پوشیده نیست که مصنف هر گاه تصنیف خود را دوست بدارد خود را دوست داشته، و صنعتگر چنانچه صنعت خویش را دوست بدارد خویشتن را دوست داشته، و پدر هر گاه فرزندش را دوست بدارد از حیث آن که فرزند اوست خود را دوستدار می باشد، و همه آنچه در عالم وجود است جز خدا همه تصنیف خداوند و صنعت اوست، اگر آنها را دوست بدارد جز خود را دوست نداشته و اگر جز خود را دوست ندارد بحق آنچه را باید دوست بدارد، دوست داشته است.

این ها همه از دیدگاه توحید محض است. صوفیان از این حالت به فنای نفس تعبیر می کنند؛ یعنی فانی شدن از نفس خود و آنچه غیر از خداست و این که در عالم وجود جز خدا چیزی نبیند. کسی که این معنا را نمی فهمد آنان را مورد نکوهش قرار می دهد، و می گوید: صوفی چگونه فانی شده در حالی که درازی سایه او چهار گز است؟ و شاید در هر روز چند رطل نان بخورد، و نادانها بر آنان می خندند، زیرا معانی گفتار آنها را نمی دانند، و این ضروری عارفان است که مضحکه جاهلان باشند. خداوند در قول خود بدین فرموده است که: **إِنَّ الَّذِينَ أُجْرُمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ؛ وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ؛ وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ؛ وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ وَمَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ .** (۱) سپس بیان فرمود که خنده عارفان بر جاهلان در روز بازپسین بزرگتر است، در آنجا که فرموده است: **فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ؛ عَلَىٰ الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ .** (۲) همچنین نوح (علیه السلام) به هنگامی که مشغول ساختن کشتی بود و امتش به

ص: ۱۹۳

۱- (۴۵) مطففین/ ۳۰ تا ۳۴: بدکاران (در دنیا) پیوسته بر مؤمنان می خندیدند، و هنگامی که از کنار آنها می گذشتند آنها را به مورد سخریه قرار می دادند، و چون به سوی خانواده خود برمی گشتند مسرور و خندان بودند، و هنگامی که آنها را می دیدند می گفتند این ها گمراهانند، در حالی که آنها هرگز مأمور مراقبت و متکفل آنان (مؤمنان) نبودند.

۲- (۴۶) مطففین/ ۲۵ و ۳۶: لیکن امروز مؤمنان به کافران می خندند، در حالی که بر تختهای مزین بهشتی نشسته اند و نگاه می کنند.

او می خندیدند به آنان گفت: **إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ**. آنچه گفتیم یکی از آن دو نظریه بود.

نظریه دوم اعتقاد کسانی است که به مقام فنای نفس نرسیده اند. اینان دو دسته اند:

دسته اول آنانی هستند که جز به هستی خود اعتقاد ندارند، و به وجود پروردگاری برای خود که پرستش شود معتقد نیستند. اینان کور و نگویند و کوری آنها در هر دو چشم است، زیرا وجودی را نفی می کنند که محقق و ثابت است و قیوم پایداری است که قائم به نفس خویش بوده و بر هر نفسی با آنچه کسب می کند نگیهان و ناظر است و هر قائمی به او زنده و پایدار می باشد. آنها بدین اندازه اکتفا نکرده وجود خود را اثبات می کنند در حالی که اگر آنها را معرفی می بود می دانستند که آنان از حیث هویت و ذات ثبات و وجود ندارند و وجود آنها از آن جهت است که ایجاد شده اند نه از آن حیث که موجودند، و میان موجود و ایجاد شده فرق بسیار است، چه در عالم هستی جز یک موجود یگانه وجود ندارد و دیگران موجد و مخلوقند. پس موجود حق و موجد یا مخلوق از حیث هویت و ذات باطل است موجود پایدار و قیوم است و موجد هالک و نابود. **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ**. (۱)

دسته دوم- نیز نابینایانند لیکن نه از هر دو چشم بلکه با یک چشم وجود موجود حق را می بینند و آن را انکار نمی کنند، و اگر چشم دیگر آنها به طور کامل نابینا باشد نمی توانند با آن فنای غیر موجود حق را مشاهده کنند و با خدا موجود دیگری را اثبات می کنند. این ها بی تردید مشرکند چنان که دسته اول ملحد و منکرند. لیکن اگر به کوری کامل نرسیده و چشمش اندکی بینایی داشته باشد تفاوت میان دو موجود را در می یابد و معتقد می شود که بنده و پروردگاری وجود دارد.

او با این مقدار ادراک تفاوت میان دو موجود و درک نقص یکی از این دو وارد جرگه اهل توحید می شود. سپس هرگاه بر چشمش سرمه ای بمالد به طوری که بر بینایی آن افزوده گردد به اندازه افزایش بینایی، نقصان آنچه غیر از خداست و وی بدان معتقد است بر او ظاهر می شود، و اگر به همین رویه ادامه دهد پیوسته این نقصان آشکارتر

ص: ۱۹۴

---

۱- (۴۷) رحمان/۲۶: همه کسانی که روی آن (زمین) هستند فانی می شوند و تنها ذات ذوالجلال و گرامی پروردگارت باقی می ماند.

می شود تا آنجا که هر چه غیر از خداست از نظرش محو می شود و دیگر جز خدا چیزی نمی بیند.

وی در این هنگام به کمال توحید رسیده است؛ لیکن اگر در مرحله ای است که تنها در وجود جز خدا ادراک نقص می کند داخل در اوایل مراحل توحید است و میان این دو مرحله درجات بی شماری است. به همین سبب درجات مؤخّذین متفاوت است، و کتابهای خداوند که بر زبان پیامبرانش نازل شده همان سرمه ای است که بینایی چشمها بدانها حاصل می شود؛ و پیامبران همچون کحّالانند که به توحید خالص دعوت می کنند و بیان آن قول لا إله إلاّ الله است و به این معناست که جز حقّ یگانه چیزی را موجود نبینند.

و اصلان کمال توحید از همه دسته ها کمترند، و منکران و مشرکان نیز اندکند. اینان دورترین نقطه مقابل طرف توحیدند، زیرا بت پرستان گفتند: ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى . (۱) آنها با این بیان بگونه ای ضعیف در اوایل ابواب توحید واردند، اما آنها که در وسط این دو دسته قرار دارند اکثریت را تشکیل می دهند، و در میان آنها کسانی یافت می شوند که در پاره ای احوال چشم بصیرت آنها باز، و بسیاری از حقایق توحید بر آنان آشکار می گردد، اما ظهور این حالت در آنها همچون برق جهنده ناپایدار است، اگر چه در بعضی از آنان ممکن است این حالت ظاهر شود و مدّتی باقی بماند لیکن دایمی نخواهد بود، و دوام این حالت عزیز و گرانقدر است.

لِكُلِّ إِلَى شَأْوِ الْعَلِيِّ حَرَكَاتٍ وَ لَكِنْ عَزِيزٌ فِي الرِّجَالِ ثَبَاتٌ (۲)

هنگامی که خداوند به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) فرمان داد که به او تقرّب جوید و به او گفته شد: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ (۳) آن حضرت در سجودش گفت: أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ، وَ أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ، وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ، لَا - اِحْصَى ثَنَاءَ عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ. (۴)

بیان آن بزرگوار که: پروردگارا از مجازات تو به عفو تو پناه می برم، سخنی است که تنها بیانگر مشاهده فعل خداست، و گویی جز به خدا و افعال او نمی نگرد، و از فعل او به فعل او پناه می جوید، سپس نزدیک شد و از مشاهده افعال فانی گشت و به مصادر افعال که

ص: ۱۹۵

۱- (۴۸) زمر/۳: آنها را نمی پرستیم جز برای این که ما را به خداوند نزدیک کنند.

۲- (۴۹) همه برای رسیدن به نهایت بلندیها حرکاتی دارند- لیکن ثبات و استقامت در مردان ارزشمند است.

۳- (۵۰) علق/۱۹: و سجده کن و تقرّب جوی.

۴- (۵۱) الموطّأ مالک، ۱/۱۶۷ از حدیث عایشه، صحیح مسلم و جز او، و پیش از این نیز ذکر شده است.



صفات است ترقی و عرض کرد: پروردگارا از خشم تو به رضای تو پناه می برم. (۱) و خشم و رضا دو صفت اند و چون این را نقصانی در توحید دانست نزدیکتر شد و از مشاهده صفات به مشاهده ذات ترقی کرد و گفت: پروردگارا از تو به تو پناه می برم، و این فرار از او به سوی او بی مشاهده افعال و صفات اوست لیکن چون دید از او به سوی او می گریزد و به او پناه می برد و ثنای او را می گوید از مشاهده نفس خود که آن را نقصانی دانست فانی گشت و نزدیکتر شد و گفت: أنت کما أثبت علی نفسک لا احصی ثناء علیک جمله لا احصی خبر از فنای نفس و خروج آن حضرت از مشاهده نفس خویش است، و جمله:

أنت کما أثبت علی نفسک بیان این است که ثنا گوینده و ثنا گفته شده خداست و همه چیز از او آغاز می شود و به او باز می گردد، هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ .

بنابراین نخستین مقام پیامبر بالاترین مقام موحیان است و آن عبارت از این است که جز خدا و افعال او چیزی نبینند، و از فعلی به فعل دیگر پناه جویند؛ و بنگر که پایان آن به کجا انجامید، چه منتهی به خالق یگانه شد به حدی که هر چه جز ذات حق بود از نظر و مشاهده او محو و برطرف گردید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مرتبه ای به مرتبه دیگر بالاتر نمی رفت جز این که مرتبه قبلی را نسبت به بعدی بعد از حق تعالی می دانست و از آن استغفار می کرد و آن را در سلوک خود نقص و از نظر مقام خویش تقصیر به حساب می آورد. این که فرموده است: «همانا بر دلم پرده ای کشیده می شود به حدی که در شبانه روز هفتاد بار استغفار می کنم»، (۲) به همین مطلب است. این امر بدان سبب بود که آن حضرت هفتاد مقام را پیمود که یکی پس از دیگری بود، و اوایل این مقامات اگر چه از بالاترین درجات خلق برتر بود لیکن در مقایسه با اواخر آنها برای آن حضرت نقصان بود و به همین سبب استغفار می فرمود. هنگامی که عایشه گفت: مگر نه این است که خداوند گناهان مقدم و مؤخر تو را آمرزیده است دیگر این گریستن در سجود و این کوشش سخت برای چیست؟ فرمود:

ص: ۱۹۶

- ۱- (۵۲) در حدیث این جمله مقدم بر جمله نخست است، و آنچه غزالی گفته تنها بر طبق روایت نسایی در سنن ۲۸۴/۸ درست می باشد، زیرا او طبق آنچه در متن است تنها استعاذه ها را ذکر کرده و لا احصی ثناء را تا آخر آن نیاورده است.
- ۲- (۵۳) پیش از این ذکر شده است.

آیا بنده شکرگزار خدا نباشم. (۱) معنای این سخن آن است که طالب مقامات بیشتر نباشم، زیرا شکر سبب مزید است چنان که خداوند فرموده است: لَيْسَ شَكَرُكُمْ لَّا زِيْدَنَّكُمْ . (۲)

در این هنگام که ما در دریای بیکران مکاشفه غوطه ور شده ایم عنان سخن باز می گیریم و به آنچه در خور علوم معامله است باز می گردیم و می گوئیم: پیامبران برانگیخته شده اند تا مردم را به توحید کامل که ما آن را شناسانیده ایم دعوت کنند، لیکن میان آنها و وصول به این مقصد مسافت زیاد و گردنه های بسیار است، و سر تا سر شرع بیان طریق پیمودن این مسافت و گذر از این گردنه هاست؛ و بر این اساس با نگرشی دیگر و دیدگاهی جز این به این موضوع می نگریم، و در اینجا با این نگرش معنای شکر و شاکر و مشکور روشن می گردد؛ و این امر جز با مثال شناخته نمی شود، از این رو می گوئیم.

می توانی تصوّر کنی که یکی از پادشاهان برای بنده ای که از او دور است مرکبی و لباسی و وجه نقدی که آن را توشه راه خود کند فرستاده است تا آن مسافت دراز را بپیماید و به پیشگاه پادشاه باز آید. سپس ممکن است شاه در این کار دو نظر داشته باشد:

۱- قصد وی از رسیدن بنده به حضور او این باشد که وی به انجام دادن برخی کارها اقدام کند و در خدمت به او عنایت و جدیت به کار برد.

۲- از این بنده هیچ گونه بهره و سودی عاید شاه نمی شود و هیچ نیازی به او ندارد، و حضور او چیزی بر قدرت شاه نمی افزاید، زیرا توانایی خدمت سودمندی را ندارد، و غیبت او نیز از قدرت و وسعت قلمرو شاه نمی کاهد، بلکه هدف شاه از فرستادن مرکب و توشه این است که بنده از قرب او بهره مند و به سعادت حضور او نایل شود تا از این طریق نفعی عاید او گردد، نه آن که شاه از وجود او سودی حاصل کند.

بندگان در برابر خداوند متعال وضع دوم را دارند نه وضع اول را، زیرا اولی بر خداوند محال و دومی ممکن است. سپس بدان که بنده در حالت نخست به مجرّد سوار شدن بر مرکب و رسیدن به حضور شاه شکرگزار نخواهد بود مگر آنگاه که به خدمتی که شاه از او خواسته است قیام کند. اما در حالت دوم بکلی نیازی به خدمت ندارد و با این حال می توان تصوّر کرد که شکرگزار و یا ناسپاس باشد. شکر او در این است که آنچه پادشاه

ص: ۱۹۷

۱- (۵۴) پیش از این از طریق خاصه و عامه بیان شده است.

۲- (۵۵) ابراهیم ۷: ۱ اگر شکرگزاری کنید (نعمت خود را) بر شما خواهیم افزود.

برایش فرستاده آنها را در آنچه برای وی خواسته است- نه آنچه نفس او می خواهد- به کار برد، و ناسپاسی او به این ترتیب است که آنها را در آن راه به کار نگیرد و آنها را معطل گذارد یا آنها را در راهی به کاربرد که موجب مزید بعد او از شاه گردد.

بنابراین هرگاه بنده جامه اش را بپوشد و بر مرکب سوار شود و توشه را جز در بین راه مصرف نکند شکر پادشاه را به جا آورده چه نعمت او را در آنچه او برای بنده خود دوست داشته است- نه برای خود- به کار برده است؛ و اگر بر مرکب سوار شود و روی از حضور در پیشگاه شاه بگرداند و از او دوری گیرد، نعمت او را ناسپاسی کرده و آن را در چیزی به کار گرفته که پادشاه از آن برای بنده اش نه برای خودش کراهت دارد؛ و اگر بنشیند و سوار بر مرکب نشود و در طلب قرب یا بعد گامی برندارد نیز کفران نعمت کرده؛ زیرا نعمت او را مهمل گذاشته و استفاده نکرده است هر چند این اهمال او نسبت به این که از او دوری کند کفرانی سبکتر است.

همچنین خداوند سبحان بشر را آفرید و آنان در آغاز آفرینش نیاز داشتند که شهوات خود را به کار برند تا بدنهای آنها کامل شود، و چون بدین سبب از ساحت قدس ربوبی بدور می افتادند و سعادت بشر تنها در قرب به اوست لذا نعمتهایی برای آنها فراهم ساخت تا با به کار بردن آنها بتوانند به مرتبه قرب او نایل شوند. خداوند بعد و قرب آنان را بدین گونه بیان کرده است: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ؛ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا... (۱) بنابراین نعمتهای خداوند اسباب و وسایلی است که آنها را برای بندگان آفریده تا از اسفل سافلین یا پست ترین مراتب ترقی کرده و به وسیله آنها سعادت قرب او را به دست آورند، در حالی که خداوند از آنها بی نیاز است چه دور باشند و چه نزدیک. اگر بنده این اسباب را در طاعت حق تعالی به کار برد شکر او را به جا آورده، زیرا موافق خواست مولای خود عمل کرده است، و اگر آنها را در راه نافرمانی او به کار گیرد ناسپاسی کرده، زیرا مرتکب کاری شده که مولایش از آن کراهت دارد و آن را برایش نپسندیده است؛ چه خداوند کفر و گناه را برای بندگان نمی پسندد. اگر این اسباب را مهمل گذارد و آنها را در طاعت و معصیت به کار نگیرد به سبب ضایع ساختن نعمتهای خداوند کفران و ناسپاسی کرده است. هر چه در دنیا خلق شده برای بندگان

ص: ۱۹۸

---

۱- (۵۶) تین/ ۵ و ۶ و ۷: ما انسان را در بهترین صورت و نظام آفریدیم، سپس او را در پایین ترین مرحله بازگردانیدیم، مگر کسانی که ایمان آورده اند...

آفریده شده تا به وسیله آنها سعادت آخرت را به دست آورند و به مرتبه قرب پروردگار متعال نایل شوند؛ از این رو هر مطیعی به اندازه طاعت خود در به کار بردن اسباب این طاعت نعمت خداوند را شاکر می باشد، و هر تنبلی که نعمتهای خداوند را مهمل گذاشته یا گنهکاری که آنها را در طریق دوری از خدا به کار برده است کفران نعمت خداوند را کرده اند و در غیر راه محبت او گام برداشته اند. مشیت شامل معصیت و طاعت می شود، لیکن محبت و کراهیت را شامل نمی گردد بلکه بسا مرادی محبوب و بسا مرادی مکروه است و در ورای این نکته سر تقدیر است که افشای آن ممنوع می باشد. با این ترتیب اشکال نخست که اگر مشکور را در شکر بهره ای نباشد شکر چه سودی دارد بر طرف شده است. اشکال دوم نیز زائل می شود، چه منظور ما از شکر جز این نیست که نعمت خداوند در راه محبت او صرف شود و اگر نعمت در جهت دوستی افعال خداوند به کار برده شود مراد حاصل شده است، چه فعل تو بخششی از خداوند است و چون تو محل این بخشش قرار گرفته ای خداوند تو را ثنا گفته و این ثنا نعمت دیگری از او درباره تو است. پس او دهنده و همو ثنا گوینده است، و یک فعل سبب شده است که فعل دوم او در جهت محبت خداوند صرف شود.

بنابراین در همه احوال شکر برای اوست، و تو که شکر کننده گفته می شوی بدین سبب است که ظرف معنایی قرار گرفته ای که شکر بیانگر آن است، نه این که آن معنا را به وجود آورده باشی همان گونه که موصوف بودن تو به عالم و عارف به این معنا نیست که تو آفریننده و ایجاد کننده علم و عرفان باشی بلکه بدین معناست که تو محل و ظرف این معانی هستی و این ها به قدرت ازلی در تو ایجاد شده اند. پس توصیف تو به این که شاکری اثبات شیئیت برای تو است. چه تو شیء هستی و آفریننده اشیاء تو را شیء قرار داده است، و زمانی لا شیء می باشی که گمان کنی به ذات خود شیء هستی. اما از آن نظر که خداوندی که اشیا را اشیا قرار داده تو را نیز شیء آفریده تو شیء می باشی و اگر از این امر قطع نظر شود بی تردید لا شیء خواهی بود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به همین نکته کرده در آنجا که فرموده است: «کار کنید چه هر کسی جهت چیزی که برایش خلق شده آماده است»؛ (۱) و این را زمانی فرمود که از آن حضرت پرسیدند: هرگاه اشیا

ص: ۱۹۹

---

۱- (۵۷) مورد اتفاق است که آن از حدیث علی (علیه السلام) و عمران بن حصین است، طبرانی از حدیث عمران و ابن عباس به سند صحیح، الجامع الصغیر.

از پیش ساخته و پرداخته شده عمل برای چیست؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با این سخن روشن کرده که خلق مجاری قدرت خداوند و محلّ افعال اویند هر چند خود آنان نیز از افعال او به شمار می آیند، لیکن برخی افعال خداوند محلّ برای بعضی دیگر از افعال اویند. جمله:

کار کنید هر چند بر زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) جاری شده لیکن آن یکی از افعال خداست و وسیله ای است که مردم بدانند عمل سودمند می باشد و این که عمل آنان فعلی از افعال خداست، و این دانایی سبب برانگیخته شدن انگیزه قاطع برای حرکت و طاعت می باشد.

پدید آمدن انگیزه نیز از افعال خداست و آن سبب به حرکت در آمدن اعضا می باشد که آن نیز از افعال خداوند است، لیکن بعضی از افعال خداوند سبب برخی دیگر از افعال اوست؛ و فعل اول شرط دوم است چنان که آفرینش جسم شرط آفرینش عرض است، زیرا عرض پیش از جسم آفریده نمی شود، و آفرینش حیات شرط آفرینش علم و آفرینش علم شرط آفرینش اراده است و همه از افعال خداوند است. لیکن بعضی سبب آفرینش بعضی دیگر است یعنی شرط آن است، و معنای شرط بودن آن این است که تنها جوهر آماده قبول فعل حیات است همچنان که تنها دارنده حیات آماده قبول علم می باشد و جز دارنده علم مستعدّ قبول اراده نیست. این که برخی از افعال خداوند سبب برخی دیگر از افعال اوست مراد همین معناست نه آنکه بعضی از افعال او پدید آورنده برخی دیگر باشند، بلکه فراهم کننده شرائط حصول آنند. هر گاه انسان این مطلب را بداند به درجه توحیدی که ما ذکر کرده ایم ارتقا یافته است.

اگر بگوییم: چرا خداوند گفته است: کار کنید و گرنه بر اثر گناه مجازات و سرزنش خواهید شد در حالی که چیزی در اختیار ما نیست و چگونه نکوهش شویم در صورتی که همه چیز به خدا مربوط می شود؟ پاسخ این است که بدانی این سخن از سوی حقّ تعالی سبب حصول اعتقاد در ماست، و اعتقاد سبب برانگیخته شدن ترس، و برانگیخته شدن ترس سبب ترک شهوات و دور شدن از سرای غرور است و همین امر سبب وصول به قرب پروردگار خواهد بود، و حقّ تعالی مسبب اسباب و ترتیب دهنده آنهاست. هر کس در ازل سعادت برایش مقدر شده این اسباب برایش آسان و میسر می گردد تا با همین رشته به بهشت کشانیده شود، و این معنا بدین گونه تعبیر شده که هر کسی جهت چیزی که برایش خلق شده آماده است، و

کسی که در ازل خوبی برایش مقدر نشده از شنیدن کلام خدا و پیامبر او (صلی الله علیه و آله) و گفتار عالمان دوری می کند، و هر گاه گفتار آنها را نشنود دانا نمی شود، و چنانچه دانا نشود نمی ترسد و چون نترسید میل به دنیا را ترک نمی کند، و هر گاه رغبت به دنیا را ترک نکند در حزب شیطان باقی می ماند و وعده گاه همه آنها جهنم است.

چون این مطلب را بدانی در شگفت خواهی شد که گروهی با همین سلسله اسباب به بهشت کشانیده می شوند، چه هر موفق و سعادت مندی با همین رشته رو به سوی بهشت دارد، و این رشته عبارت از استیلائی علم و خوف بر اوست. و هر شکست خورده شقاوت مندی با همین رشته به دوزخ کشیده می شود، و این رشته چیره شدن غفلت و ایمنی و غرور بر اوست. بنابراین پرهیزگاران به قهر به بهشت، و گنهکاران به قهر به دوزخ کشانیده می شوند و کشاننده جز خداوند یگانه قهار و پروردگار قادر جبار نیست.

هنگامی که پرده از جلو چشم غافلان برداشته شود و وضع را به همین گونه مشاهده کنند ندای منادی را بشنوند که: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ، و ملک وجود نه تنها آن روز بلکه همه روز برای خداوند قهار است. لیکن غافلان جز در آن روز این ندا را نمی شنوند و چون کوردلند این ندا تکرار می شود تا اوضاع بر آنها مکشوف شود، اما این کشف دیگر برای آنها سودی ندارد. ما از نادانی و کوردلی که ریشه اسباب هلاکت است به خداوند حلیم کریم پناه می بریم.

### تمیز میان آنچه محبوب و مکروه خداست

(۱) بدان ادای شکر و ترک کفران کامل نمی شود جز به شناخت آنچه خداوند دوست می دارد، چه معنای شکر به کار بستن نعمتهای او در راهی است که محبوب اوست، و معنای کفران نقیض آن است به این صورت که نعمتهای او را در این راه به کار نبرد، و یا در طریق آنچه مکروه اوست به کار گیرد. برای تشخیص آنچه محبوب و مکروه خداست دو ملاک وجود دارد که یکی نقل است و مستند آن آیات و اخبار می باشد و دیگری بینش دل که عبارت از نظر کردن به دیده اعتبار است. دومی دشوار است به همین سبب عزیز و ارزشمند می باشد. برای آن که این معرفت در بندگان حاصل شود خداوند پیامبران را فرستاده و به وسیله آنها این راه را برای آنان هموار فرموده است؛ از این رو این معرفت مبتنی بر شناخت همه احکام شرع درباره افعال بندگان می باشد، و کسی که

بر احکام شرع در جمیع اعمال خود آگاهی ندارد به هیچ روی نمی تواند حق شکر را ادا کند.

اما دومی که نظر کردن به دیده اعتبار است عبارت از فهم حکمت خداوند در هر موجودی است که آفریده، زیرا او چیزی را در جهان نیافریده جز این که در آن حکمتی است و در زیر آن هدفی و این هدف محبوب اوست. این حکمتها دو قسم است برخی جلی و آشکار است و برخی خفی و پنهان.

حکمتهای جلی مانند دانستن حکمتهای آفرینش خورشید که به سبب آن روز و شب از هم جدا می شود؛ روز برای معیشت و زندگی و شب برای استراحت و آسودگی اختصاص می یابد، چه در حال ظهور آن می توان حرکت کرد و در حال اختفای آن می توان سکون و آرامش یافت، و این امر یکی از مجموعه حکمتهای آفرینش خورشید است نه همه آنها و در آن حکمتهای دقیق بسیار دیگری است. همچنین شناخت حکمت ابرها و فرود آمدن بارانها که از این طریق زمین شکافته و انواع گیاهان در آن روییده و خوراک آدمیان و چراگاه چهارپایان فراهم می شود. بخشی از این حکمتهای جلی که درخور فهم خلق است نه آن حکمتهای دقیقی که فهم او از درک آنها ناتوان می باشد در قرآن ذکر شده است، چنان که فرموده است: **أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا؛ ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا؛ فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا؛ وَ عِنْبًا وَ قَضَبًا . (۱) اما حکمت آفرینش دیگر ستارگان اعم از سیارات و ثوابت پوشیده است و همه مردم بر آنها آگاهی ندارند، و آن مقدار که مردم می توانند درک کنند این است که آنها زینت آسمانند تا چشمها از دیدن آنها لذت برد، و قول خداوند متعال: **إِنَّا زَيْنَّا الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ (۲) به همین دارد.****

بنابراین همه اجزای جهان اعم از آسمان، ستارگان، دریاها، بادها، کوهها، معادن و گیاهان، جانوران و اعضای آنها بلکه هیچ ذره ای از ذرات آنها خالی از حکمت و مصلحتی نیست، از یک حکمت تا هزارها. همچنین اعضای جانوران منقسم می شود به آنچه حکمت برخی از آنها را می دانیم مانند علم به این که چشم برای دیدن است نه برای گرفتن، دست برای گرفتن است نه راه رفتن، و پا برای رفتن است نه بوییدن و به آنچه

ص: ۲۰۲

۱- (۵۸) ۲۵/۴۴ تا ۲۸: ما آب فراوانی از آسمان فروریختیم، سپس زمین را از هم باز کردیم و در آن دانه های فراوان رویاندیم از انگور و سبزی بسیار.

۲- (۵۹) صافات/۶: ما آسمان دنیا را با ستارگان آرایش دادیم.

اما اعضای درونی مانند روده ها، زهره، کلیه، جگر و یکایک رگها و پوها و ماهیچه ها و آنچه در آنهاست اعم از میان تهی بودن و به هم پیچیدن و درهم شدن و کژی و باریکی و ستبری و دیگر صفات آنها حکمتهایی دارد که همه مردم آنها را نمی دانند و آنها که می دانند نیز نسبت به علم حق تعالی به آنها بسی اندک است. **وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا**.

بنابراین هر کس چیزی را در غیر جهتی که برای آن آفریده شده و یا در راهی غیر از آنچه نسبت به آن اراده شده است به کار برد نعمت خدا را در آن مورد ناسپاسی کرده است. آن که با دست خویش دیگری را می زند نعمت خدا را در دست کفران کرده، زیرا خداوند آن را آفریده و به او داده است تا به وسیله آن خطر را از خود دفع و نفع را جلب کند نه این که با آن دیگری را هلاک سازد. کسی که به نامحرم نگاه کند نعمت دو چشم و نعمت خورشید را ناسپاسی کرده، زیرا رؤیت به وسیله آن دو انجام می شود، چه این ها آفریده شده اند تا آنچه را برای دین و دنیای او سودمند باشد ببیند و به وسیله آنها از آنچه به دین و دنیای او زیان می رساند پرهیزد، و او آنها را در غیر از آنچه نسبت به آنها خواسته شده به کار بسته است؛ زیرا مراد از آفرینش زمین و آسمان و خلقت آدمیان و جهان و اسباب آن این است که بشر برای وصول به قرب خداوند از آنها کمک گیرد. رسیدن به قرب او در دنیا جز به محبت و انس با او و کناره گیری از این سراچه فریب میسر نیست، و انس جز با مداومت در ذکر، و محبت او جز با معرفت حاصل از دوام فکر به دست نمی آید؛ و مداومت در ذکر و نگرشها با بقای بدن حاصل می شود، و بدن جز با رسانیدن غذا به آن باقی نمی ماند؛ و غذا از طریق زمین و آب و هوا فراهم می شود و این ها تنها با آفرینش آسمان و زمین و اعضای ظاهر و باطن ممکن می گردد. همه این ها برای تن است و تن مرکب رهوار نفس است، و آن که با طول عبادت و تحصیل معرفت به سوی خدا باز می گردد نفس مطمئنه است، چنان که خداوند متعال فرموده است: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**. (۱)

بنابراین کسی که چیزی را در غیر طاعت خداوند به کار برد حق تعالی را در همه اسبابی که برای ارتکاب آن گناه ناگزیر به استفاده از آنها بوده ناسپاسی کرده است، و ما باید برای حکمتهای نهفته ای که زیاد پوشیده نیستند مثالی ذکر کنیم تا مایه عبرت گردد.



و طریق شکر نعمتهای الهی و کفران آنها دانسته شود، از این رو می‌گوییم:

یکی از نعمتهای خداوند خلقت درهم و دینار است. این‌ها مایه قوام دنیا است، در حالی که آنها دو سنگ هستند که در خود آنها هیچ سودی نیست، لیکن مردم به داشتن آنها ناگزیرند از آن جهت که هر کسی برای تهیه خوراک و لباس و دیگر حوایج خود به بسیاری از آنها نیاز دارد؛ چه انسان بسا از تهیه آنچه بدان نیاز دارد ناتوان و از آنچه داراست بی‌نیاز است؛ فی‌المثل کسی که مالک زعفران است نیازمند شتری است که بر آن سوار شود، و کسی که دارای شتر است بسا از آن بی‌نیاز و محتاج زعفران باشد. در این صورت ناگزیر میان آنها مبادله صورت می‌گیرد و مقدار عوض به ناچار باید اندازه‌گیری شود، زیرا مالک شتر، شتر خویش را به هر مقداری از زعفران مبادله نخواهد کرد، و مناسبتی میان زعفران و شتر وجود ندارد تا گفته شود که خریدار مثل شتر را در وزن و صورت بدهد. همچنین است اگر کسی خانه‌ای در برابر جامه، بنده‌ای در مقابل کفش و مقداری آرد در برابر الاغی بخرد. روشن است که میان این اشیا هیچ گونه تناسبی نیست.

و نمی‌داند شتر برابر چه مقدار زعفران است در نتیجه معاملات سخت مشکل می‌شود و نیازمند آن است که میان این اشیا همگون و نامتناسب چیزی باشد که به عدالت میان آنها داوری کند و ارزش و مرتبه هر یک به وسیله آن شناخته گردد تا پس از تعیین ارزش و مرتبه هر کدام، مساوی از نامساوی دانسته شود. از این رو خداوند درهم و دینار را آفرید و آنها را میان دیگر اموال حاکم و واسطه قرار داد تا سایر اموال به وسیله آنها ارزیابی و اندازه‌گیری شود. مثلاً گفته می‌شود این شتر صد دینار ارزش دارد، و ارزش این مقدار زعفران نیز صد دینار است. بنابراین چون این دو در برابر یک چیز مساویند با یکدیگر برابر می‌باشند. اما این که برابری با نقدین (درهم و دینار) میسر شده برای آن است که خود آنها مورد نظر نیستند و اگر در عین آنها غرض و مقصود خاصی باشد بسا آن غرض درباره صاحب آن اقتضای رجحان کند در حالی که نسبت به کسی که غرض و قصد خاصی در آنها ندارد اقتضایی برای ترجیح وجود نداشته باشد، در این صورت امور مردم انتظام نمی‌یابد. بنابراین خداوند آنها را آفریده تا مردم آنها را دست‌بدرست بگردانند و میان اموال داورانی داد‌گر باشند.

و نیز در آفرینش آنها حکمت دیگری است و آن این است که به وسیله آنها به چیزهای دیگر دست می‌یابند، زیرا درهم و دینار به خودی خود عزیزند و در عین آنها

غرضی نیست و نسبت آنها به همه اموال یکسان است. از این رو کسی که آنها را دارد مانند این است که همه چیز دارد، اما کسی که جامه ای دارد دارایی او منحصر به همان است و اگر به طعام محتاج شود ممکن است صاحب طعام در جامه رغبت نکند و آن را از او نپذیرد و خواهان مرکوب باشد.

بنابراین مردم به چیزی نیاز دارند که در صورت مانند این است که چیزی نیست و در معنا به منزله آن است که همه چیز است. نسبت چیزی به اشیای مختلف آنگاه برابر می شود که آن چیز دارای صورت خاصی نباشد که در همان صورت مقید شود مانند آینه که رنگ ندارد ولی همه رنگها را منعکس می کند. همچنین در نقدین هیچ غرضی نیست بلکه وسیله همه اغراضند، مانند حرف که خودش معنا ندارد لیکن معانی به وسیله حروف ظاهر می گردد، و این دومین حکمت خلق درهم و دینار است و در این ها حکمت‌های دیگری است که ذکر آنها به طول می انجامد.

بنابراین هر کس در درهم و دینار کاری کند که در خور حکمت‌های آنها نبوده بلکه مخالف غرضی باشد که در حکمت‌های آنها مورد نظر است نعمت‌های خدا را در آن مورد ناسپاسی کرده است. فی المثل کسی که آنها را گنج و اندوخته کند بر آنها ستم کرده و حکمتی را که در آنهاست ضایع ساخته است و مانند کسی است که حکمران مسلمانان را زندانی کند به طوری که بر اثر آن صدور حکم بر او ممتنع گردد، زیرا هنگامی که درهم و دینار را گنج کند حکمت‌های آنها را ضایع کرده و در نتیجه هدفی که در ایجاد آنها مورد نظر است حاصل نخواهد شد؛ چه درهم و دینار مخصوص زید یا عمرو آفریده نشده است، و افراد از عین آنها فایده ای نمی برند، برای آن که آنها دو سنگند، بلکه آفریده شده اند تا دست بدست شوند و میان مردم حاکم و معرف مقادیر و تعیین کننده مراتب و ارزش اشیا باشند.

خداوند متعال به کسانی که از خواندن آیات او که بر صفحات موجودات با خطی الهی بدون حرف و صورت نوشته شده ناتوانند، همان خطی که با چشم سر فهمیده نمی شود بلکه با چشم دل دانسته می شود، خبر داده، و این ناتوانان را با گفتاری که آن را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدند و با حرف و صورت به آنها رسیده از معنایی که فهمشان از ادراک آن ناتوان بوده آنان را آگاه کرده و فرموده است: *وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ . ۶۱* هر کس با درهم و دینار ظرف زرین و سیمین فراهم کند کفران نعمت کرده و وضع او بدتر از کسی است که درهم و دینار را گنج کرده و اندوخته است، زیرا او مانند کسی است که حاکم شهر را در کار جولانگی و کناسی به بیگاری بگیرد و به کارهای پستی که جز فرومایگان به آنها اقدام نمی کنند وادارد و اگر او را زندانی کنند از این آسان تر است، توضیح مطلب آن که سفال، آهن، قلع و مس توانند در حفظ مالیات از تباهی جانشین زر و سیم شوند چه مقصود از ظروف نگهداری مایعات است لیکن سفال و آهن را نمی توان در راه هدفی که درهم و دینار در آن به کار می رود جانشین ساخت، و کسی که این مطلب برایش روشن نیست گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را گوشزد او می کنند که: «هر کس در ظرف طلا و نقره بنوشد، مانند آن است که آتش دوزخ را در شکم خود سرازیر می کند.» ۶۲ و نیز هر کس درهم و دینار را با ربا داد و ستد کند نعمت خدا را کفران و ستم کرده است، زیرا آنها برای غیر خودشان آفریده شده اند نه برای خودشان و خود آنها مقصود نیستند و کسی که عین آنها را مورد تجارت قرار دهد بر خلاف حکمتی رفتار کرده که در وضع آنها مورد نظر است، و طلب درهم و دینار برای چیزی که برای آن وضع نشده اند ظلم است؛ فی المثل کسی که جامه دارد لیکن نقدی ندارد با جامه نمی تواند خوراک یا ستوری بخرد و بسا که با جامه طعام و ستور نفروشد و فروشنده به نقدی نیاز داشته باشد که بتواند آن را در

راه مقصودش به کار برد، زیرا درهم و دینار وسیله برای چیزهای دیگری هستند و خود آنها مقصود نیستند و موقعیت آنها در اموال مانند موقعیت حروف در کلام است، چنان که نحویها گفته اند: حرف آن است که برای معنایی در غیر خود آمده باشد، و نیز مانند موقعیت آینه نسبت به رنگهاست.

ص: ۲۰۵

خداوند متعال به کسانی که از خواندن آیات او که بر صفحات موجودات با خطی الهی بدون حرف و صورت نوشته شده ناتوانند، همان خطی که با چشم سر فهمیده نمی شود بلکه با چشم دل دانسته می شود، خبر داده، و این ناتوانان را با گفتاری که آن را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدند و با حرف و صورت به آنها رسیده از معنایی که فهمشان از ادراک آن ناتوان بوده آنان را آگاه کرده و فرموده است: **وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ**. (۱) هر کس با درهم و دینار ظرف زرین و سیمین فراهم کند کفران نعمت کرده و وضع او بدتر از کسی است که درهم و دینار را گنج کرده و اندوخته است، زیرا او مانند کسی است که حاکم شهر را در کار جولاهگی و کناسی به بیگاری بگیرد و به کارهای پستی که جز فرومایگان به آنها اقدام نمی کنند وادارد و اگر او را زندانی کنند از این آسان تر است، توضیح مطلب آن که سفال، آهن، قلع و مس توانند در حفظ مالیات از تباهی جانشین زر و سیم شوند چه مقصود از ظروف نگهداری مایعات است لیکن سفال و آهن را نمی توان در راه هدفی که درهم و دینار در آن به کار می رود جانشین ساخت، و کسی که این مطلب برایش روشن نیست گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را گوشزد او می کنند که: «هر کس در ظرف طلا و نقره بنوشد، مانند آن است که آتش دوزخ را در شکم خود سرازیر می کند.» (۲) و نیز هر کس درهم و دینار را با ربا داد و ستد کند نعمت خدا را کفران و ستم کرده است، زیرا آنها برای غیر خودشان آفریده شده اند نه برای خودشان و خود آنها مقصود نیستند و کسی که عین آنها را مورد تجارت قرار دهد بر خلاف حکمتی رفتار کرده که در وضع آنها مورد نظر است، و طلب درهم و دینار برای چیزی که برای آن وضع نشده اند ظلم است؛ فی المثل کسی که جامه دارد لیکن نقدی ندارد با جامه نمی تواند خوراک یا ستوری بخرد و بسا که با جامه طعام و ستور نفروشد و فروشنده به نقدی نیاز داشته باشد که بتواند آن را در راه مقصودش به کار برد، زیرا درهم و دینار وسیله برای چیزهای دیگری هستند و خود آنها مقصود نیستند و موقعیت آنها در اموال مانند موقعیت حروف در کلام است، چنان که نحوایا گفته اند: حرف آن است که برای معنایی در غیر خود آمده باشد، و نیز مانند موقعیت آینه نسبت به رنگهاست.

اما کسی که دارای وجه نقد است چنانچه جائز باشد که آنها را با نقد معامله کند این کار را هدف خویش قرار خواهد داد و در نتیجه نقد در نزد او مقید خواهد ماند و به صورت گنج در خواهد آمد؛ چه توقیف حاکم و بیک ستم است همچنان که زندانی کردن آنها ستم است. بنابراین فروختن نقد به نقد هیچ معنایی ندارد جز آن که بخواهند

ص:

---

۱- (۶۱) توبه/۳۵: و آنها را که طلا و نقره را گنجینه (و ذخیره) می سازند و در راه خدا انفاق نمی کنند به مجازات دردناک بشارت ده.

۲- (۶۲) صحیح مسلم، ۶/۱۳۴، از حدیث ام سلمه.

آن را ذخیره و گنج سازند و این ظلم است.

اگر بگوییم: چرا فروش یکی از دو نقدینه (درهم و دینار) به دیگری و فروش درهم به مانند آن جائز است؟ پاسخ این است که بدانی هر یک از دو نقدین از نظر برآوردن مقصود با دیگری اختلاف دارد؛ چه گاهی با یکی از آنها انسان آسان تر به مقصود خود می رسد، مانند درهم که به سبب قلت ارزش و کثرت تعداد می توان آن را اندک اندک در احتیاجات خود به مصرف رسانید؛ اگر از آن منع شود در مقصودی که اختصاص به آن دارد و آن آسانی دست یافتن به غیر آن است اختلال حاصل می شود. اما فروش درهم به درهمی نظیر آن جائز است، زیرا وقتی معامله به تساوی باشد هیچ خردمندی به آن رغبت نمی کند و هیچ بازرگانی به این کار نمی پردازد، زیرا این عملی بیهوده و به منزله نهادن درهم بر روی زمین و برداشتن آن است، و ما بر خردمندان بیم نداریم که آنها اوقات خود را در این عمل صرف کنند یعنی درهم را بر روی زمین بگذارند و عینا بردارند. از این رو ما از چیزی که نفوس آدمیان بدان رغبت ندارد منع نمی کنیم، مگر آن که یکی از آن دو بهتر باشد. لیکن امکان این کار نیز قابل تصور نیست، زیرا مالک درهم خوب به درهمی نظیر آن که بد باشد راضی نخواهد شد، لذا معامله منعقد نمی شود، و اگر از مالک درهم بد مطالبه زیاد کند و این از مواردی است که ممکن است اتفاق افتد ما از این کار منع و حکم می کنیم که درهم خوب و بد در صورت معامله مساوی است؛ زیرا خوبی و بدی باید در چیزی نگریسته شود که عین آن مقصود باشد، و چیزی که خود آن مورد نظر نیست نباید به دقایق صفات آن نگریست، چه آن که در این میان ستم کرده کسی است که این درهم و دینارها را از حیث خوبی و بدی مختلف زده است به طوری که عین آنها مورد نظر قرار گرفته است در حالی که حق آن است که خود آنها مقصود نباشد. اما فروش درهمی به درهمی مانند آن به نسیه جائز نیست، زیرا کسی به این کار اقدام می کند که قصد گذشت و احسان داشته باشد، و در وام دادن بزرگواری و مکرمتی است که به او مجال می دهد تا بخشش و احسان او صورت گیرد، و برای او ستایش و اجر نیز خواهد بود، در حالی که در معاوضه نه ستایشی است و نه اجری. علاوه بر این ستم نیز کرده است، زیرا گذشت و احسان را ضایع ساخته و آن را به صورت معاوضه درآورده است.

همچنین طعامها آفریده شده اند تا انسان غذایش را از آنها برگیرد و یا خود را با آنها

درمان کند، و نباید غیر از این از آنها استفاده دیگری شود، زیرا باز شدن باب معامله در اطعمه سبب می شود که خوراک مردم در دست اشخاص حبس و احتکار شود و تغذیه مردم که هدف اصلی است به تأخیر افتد. خداوند اطعمه را جز برای خوردن نیافریده است، و چون نیاز مردم به آنها شدید است باید آنها را از دست کسانی که بدانها نیاز ندارند بیرون آورد و به نیازمندان داد. مواد غذایی را کسانی مورد معامله قرار می دهند که به آنها نیاز ندارند، چه اگر کسی مواد غذایی در اختیار دارد و بدانها نیازمند است چرا آنها را برای تغذیه خود به کار نبرد، و چرا آنها را سرمایه تجارت خود کند؟ و اگر آنها را سرمایه تجارت خود سازد باید به کسی بفروشد که آنها را در برابر چیزی غیر از طعام بخرد تا بدانها نیاز داشته باشد. اما کسی که بخواهد طعام را در برابر همان طعام بخرد او بی نیاز از آن است. از این رو در شرع محکوم لعن شده و درباره او تهدیدات بسیار وارد گردیده است که ما آنها را در کتاب آداب کسب ذکر کرده ایم.

آری فروشنده گندم به خرما معذور است، زیرا یکی از این دو در مصارف خود جانشین دیگری نمی شود، اما کسی که یک من گندم را به یک من گندم بفروشد معذور نیست بلکه کاری عبث و بیهوده می کند و نیازی به منع نیست، زیرا مردم به این کارها اقدام نمی کنند جز به هنگامی که تفاوتی از لحاظ خوبی جنس وجود داشته باشد، و روشن است که صاحب گندم خوب راضی نمی شود که مانند گندم او از نوع بد آن به او بدهند.

اما معامله مقدار معینی خوب در مقابل دو برابر آن از نوع بد قابل امکان است، لیکن چون اطعمه از ضروریات مردم می باشد و خوب و بد آن در اصل از نظر فایده مساوی و از لحاظ اقسام استفاده و تنعم با آن مختلف است، لذا شرع تنعم و رفاه را در چیزهایی که قوام زندگی مردم به آنهاست ممنوع کرده است، و این از حکمتهای شرع در تحریم رباست.

آنچه ذکر کردیم یکی از حکمتهای پوشیده در نقدینه (درهم و دینار) است و سزاوار است که شکر نعمت و کفران آن با این مثال سنجیده و شناخته گردد، زیرا هر چیزی بر اساس حکمت و مصلحتی آفریده شده که نباید از آن تجاوز شود. این مطالب را تنها کسانی می فهمند که حکمت می دانند و هر که را حکمت عطا کرده اند به او خیر بسیار داده اند. لیکن گوهر حکمت در دلی که زباله دان شهوات و بازیچه شیطانهاست یافت

نمی شود بلکه جز صاحب‌دلان و خردمندان متذکر این مطالب نمی شوند. از این رو پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر نه آن است که شیاطین بر گرد دل‌های فرزندان آدم می گردند آنان ملکوت آسمان را نظاره می کردند.» (۱) هرگاه این مثال را دانستی حرکت، سکون، گفتار و خاموشی خود را با آن قیاس کن، زیرا هر عملی که از تو صادر می شود یا شکر است یا کفران و تصوّر نمی شود که از یکی از این دو خالی باشد. بعضی از این‌ها را در اصطلاح فقه که به وسیله آن با مردم عوام سخن می گوئیم کراهیت و بعضی دیگر را خطر یعنی منع می نامیم، و نزد اهل دل همه آنها ممنوع و محظورند. فی المثل اگر با دست راست استنجا کنی نعمت دستها را کفران کرده‌ای، چه خداوند متعال دو دست برایت آفریده و یکی را قوی تر از دیگری قرار داده و به سبب مزید رجحان آن در غالب امور استحقاق بزرگی و برتری دارد، و برتری دادن ناقص بر کامل عدول از عدالت است و خداوند جز به عدل دستور نمی دهد. سپس آن که دستهایت را به تو داده تو را به کارهایی نیازمند ساخته است که برخی از آنها اشرف از دیگری است، مانند گرفتن مصحف شریف، و بعضی پست تر مانند زدودن نجاست. پس اگر مصحف را با دست چپ بگیری و نجاست را با دست راست بزدایی عضو شریف را به کاری پست گمارده‌ای و حقّ او را نادیده گرفته به او ستم کرده‌ای و از طریق عدالت منحرف شده‌ای.

همچنین هرگاه در جهت قبله آب دهن اندازی و روبه قبله قضای حاجت کنی نعمت خدا را در خلق جهات و وسعت جهان ناسپاسی کرده‌ای، زیرا او جهات را برای آن آفریده تا تو در حرکات خویش محلی وسیع داشته باشی. جهتها را نیز دو قسم قرار داده به بعضی شرافت بخشیده بدین گونه که در آن خانه‌ای قرار داده و آن را به خود منسوب کرده تا دلت متوجّه او گردد و پایبند او باشد و بدین سبب به هنگام عبادت تن تو با آرامش و وقار در این جهت استقرار یابد.

افعال تو نیز دو قسم است: قسمی شریفند مانند طاعات و عبادات و بخش دیگر پست می باشند مانند قضای حاجت و انداختن آب دهان. اگر آب دهن را در جهت قبله اندازی به آن ستم روا داشته‌ای و نعمت خداوند را در قرار دادن قبله که کمال عبادت تو بدان وابسته است ناسپاسی کرده‌ای. همچنین هرگاه در پوشیدن کفش به پای چپ آغاز

ص: ۲۰۹

کنی ستم کرده ای؛ زیرا کفش برای حفظ پا و پا در آن خط و بهره ای دارد، و در حضور و بهره ها باید از آن که شریف تر است آغاز کنی که این مقتضای عدالت و وفای به حکمت بوده و نقیض آن ظلم و کفران نعمت پا و کفش است و اگر چه فقیه این را مکروه می نامد، لیکن در نزد عارفان گناهی کبیره است، تا آن که یکی از آنها مقادیر زیادی گندم صدقه داد، چون سبب آن را از او پرسیدند، گفت: یک بار که کفش به پا کردم به سهو از پای چپ آغاز کردم و خواستم با صدقه کفاره آن را به جا آورم.

آری فقیه نمی تواند این کارها را بزرگ بشمارد، زیرا او بیچاره است و مبتلا به اصلاح مردم عوام و نادانی است که درجه فهم آنها به درجه چهارپایان نزدیک است.

عوام در تاریکیهایی غوطه ورنند که دشوارتر و بزرگتر از آن است که امثال این تیرگیها با آن مقایسه شود، و چقدر زشت است که گفته شود: کسی که شراب نوشیده و جام را به دست چپ گرفته دو گناه مرتکب شده است: یکی نوشیدن شراب و دیگری گرفتن جام با دست چپ؛ و کسی که شخص آزادی را به هنگام اذان روز جمعه فروخته قبیح است گفته شود که او دو خلاف به جا آورده یکی فروختن انسان آزاد، و دیگری فروش به هنگام بانگ نماز؛ و نیز به کسی که پشت به قبله در محراب مسجد قضای حاجت کند زشت است که بگویند در قضای حاجت شرط ادب به جا نیآورده، زیرا قبله را در سمت راست خود قرار نداده است.

همه گناهان تاریکی و ظلمت اند، و بعضی شدیدتر از بعضی دیگر است. از این رو برخی از آنها در برابر برخی دیگر محو می شود. فی المثل اگر بنده بی اجازه خواهی اش کارد او را به کار گیرد خواهی اش او را تنبیه می کند، لیکن اگر با همین کارد عزیزترین فرزندان او را بکشد دیگر برای به کارگیری کارد که بدون اجازه خواهی اش صورت گرفته ذاتا حکمی و مجازاتی باقی نمی ماند. از این رو همه آدابی را که پیامبران و اوصیای (علیه السلام) آنان رعایت کرده اند و ما در فقه خود با عوام آنها را نادیده می گیریم سبب آن همین ضرورت است و گرنه همه مکروهات انحراف از عدالت و کفران نعمت و نقصان از مرتبه ای است که بنده را به درجات قرب الهی می رساند.

آری برخی از این مکروهات در نقصان قرب و انحطاط منزلت بنده در پیشگاه خداوند مؤثر است و برخی بکلی بنده را از محدوده قرب او خارج می کند و به عالم بعد که قرارگاه شیاطین است منتقل می سازد.



همچنین اگر کسی شاخه درختی را بدون حاجت قطعی و غرض صحیح بشکند نعمت خدا را در آفرینش درختان و خلق دستها ناسپاسی کرده است، چه دست بیهوده آفریده نشده بلکه برای طاعات و اعمالی که انسان را در این امور کمک می کند خلق شده است. اما درخت را خداوند آفریده و در آن رگها قرار داده و آب به آن رسانیده، و نیروی جذب غذا و نمو به آن داده تا به منتهای رشد خود برسد و بندگان او از آن بهره مند شوند. بنابراین شکستن آن پیش از رسیدن به کمال خود به صورتی که بندگان خدا سودی از آن نبرند خلاف حکمت و مصلحت و عدول از طریق عدل است. لیکن اگر او در شکستن درخت هدف صحیحی داشته باشد اشکالی ندارد، چه درخت و حیوان قربانی مقاصد آدمی است و هر دو فانی و دستخوش نابودی می باشند. از این رو برای مدتی فنا کردن جنس پست تر برای بقای شریف تر از ضایع کردن هر دو جنس به عدالت نزدیکتر است و خداوند به همین مطلب کرده و فرموده است: **وَسَيَخْرُ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ . (۱) بلی** اگر درخت ملک دیگری باشد و آن را بشکند علاوه بر آنچه گفته شد نیز ستمکار است، هر چند بدان محتاج باشد، زیرا یک درخت معین نمی تواند همه نیازهای بندگان خدا را برآورد بلکه نیاز یک کس را برطرف می کند، و اگر آن به یک تن بدون داشتن هیچ رجحان و اولویتی اختصاص یابد ظلم می باشد و آن که دارای رجحان و اختصاص است همان کسی است که تخم آن را به دست آورده و در زمین پاشیده و به آن آب رسانیده و از آن مواظبت کرده است. بدین سبب او نسبت به دیگران اولویت و رجحان دارد. اگر درخت بدون سعی و کوشش کسی که از نظر محل و کشت به او اختصاص داشته باشد در زمین موات بروید ناچار باید رجحان و اختصاص دیگری را طلب کرد و آن سبقت در گرفتن آن است، زیرا سبق گیرنده دارای ویژگی سبقت است و به حکم عدالت او بدان سزاوارتر می باشد.

فقیهان از این ترجیح به ملک تعبیر کرده اند و این مجاز محض است، زیرا مالکیت اختصاص به ملک الملوکی دارد که آسمانها و زمین از آن اوست، و بنده ای که مالک جان خویش نیست و به دیگری تعلق دارد چگونه می تواند مالک چیزی باشد.

آری، مردم بندگان خداوند و زمین سفره گسترده اوست. خدا به آنها اجازه داده که به اندازه نیاز خود از آن استفاده کنند. مانند پادشاهی که برای بندگان و خدمتکارانش

ص: ۲۱۱

---

۱- (۶۴) جاثیه/۱۳: او آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همه را از سوی خودش مسخر شما ساخته است.

خوانی بگسترد و بنده ای که با دستش لقمه ای از آن بردارد و انگشتانش آن را در میان گیرد چنانچه بنده دیگر بیاید و بخواهد آن لقمه را از چنگ او بیرون آورد دیگران او را مانع می شوند و بر آن قدرت نخواهد یافت. این نه از آن جهت است که چون لقمه را به دست گرفته ملک او شده، زیرا دست و صاحب دست ملک دیگری هستند بلکه از آن جهت است که چون یک لقمه معین کافی برای نیاز همه بندگان نیست عدالت اقتضا می کند به هنگامی که نوعی ترجیح و اختصاص حاصل می شود تخصیص برقرار گردد، و گرفتن اختصاصی است که منحصر به گیرنده است. از این رو کسی که فاقد این اختصاص باشد ایجاد مزاحمت برای او ممنوع است.

آری، او امر الهی را در میان بندگانش باید به همین گونه درک کنیم، و به همین سبب می گوئیم: کسی که از اموال دنیا بیشتر از نیاز خود برگیرد و آن را نگهدارد و گنج و ذخیره سازد در حالی که میان بندگان خدا کسانی باشند که به آن مال نیاز داشته باشند او ستمکار است و از آنانی است که زر و سیم را گنج و اندوخته کرده اند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند، و راه خدا عبارت از طاعت او، و توشه خلق برای طاعت، اموال دنیاست، زیرا با آن ضروریات آنان رفع و نیازهایشان برطرف می شود.

بلی این امر در حد فتاوی فقیهان نیست، زیرا مقدار احتیاجات افراد پوشیده است و نفوس در احساس فقر نسبت به آینده با یکدیگر تفاوت دارند و پایان عمرها نیز نامعلوم است. بنابراین مکلف کردن عوام به این امور مانند مکلف کردن کودکان است به این که دارای وقار و آرامش و سکوت از هر سخن غیر مهم باشند و آنها به حکم نقصان خود توانایی آن را ندارند؛ از این رو به کودکان در بازیها و سرگرمیهای که دارند اعتراض نمی کنیم و عدم اعتراض ما دلیل بر آن نیست که لهُو و لعب حق است. همچنین مباح شمردن ما برای عوام که اموال را نگهدارند و در انفاق به زکات بسنده کنند به سبب رعایت این ضرورت که سرشت آنها بر بخل آفریده شده دلیل آن نیست که عمل آنها غایت و نهایت حق است. خداوند بدین مطلب کرده و فرموده است: **إِنْ يَسْئَلُكُمْوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبَخَّلُوا**، (۱) بلکه حق ناب و عدل خالص آن است که هیچ کس از بندگان خدا از مال خدا جز به اندازه توشه سواره ای برنگیرد، و همه بندگان خدا بر مرکب ابدان سوار و به سوی ملک دیان رهسپارند، چنانچه کسی بیش از این مقدار برگیرد و آن

ص: ۲۱۲

را از سوار دیگر که بدان نیازمند است باز دارد ستم ورزیده و عدالت را ترک کرده و از مرز حکمت خارج شده و نعمت خداوند را ناسپاسی کرده است، به سبب نعمت قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و عقل و دیگر اسبابی که به وسیله آنها دانسته می شود برداشتن بیش از توشه یک مسافر در دنیا و آخرت برای آدمی وبال است.

بنابراین کسی که حکمت خداوند را در همه انواع موجودات درک کند می تواند وظیفه شکر را به جا آورد. بررسی و توضیح کامل این مطلب نیازمند پر کردن چند مجلد کتاب است، لیکن جز به اندکی از آن وفا نمی شود و ما به ذکر همین مقدار بسنده کردیم تا علت صدق قول حق تعالی که فرموده است: **وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ**؛ (۱) و شادی ابلیس که گفته است: **وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ** (۲) دانسته شود، و کسی معنای این آیه را می فهمد که همه این مطالب و امور دیگری را که ورای آنهاست بداند؛ اموری که عمر انسان سپری می شود بی آنکه بتواند به ژرفای این معانی برسد. اما تفسیر آیه و معنای الفاظ آن را همه کسانی که بالغت آشنایی داشته باشند می دانند. با این توضیح تفاوت میان معنا و تفسیر آشکار شده است.

اگر بگوییم: حاصل این گفتار این است که خداوند را در هر چیزی حکمت و مصلحتی است و پاره ای از افعال بندگان را سبب اتمام این حکمت و رسیدن آن به هدفی که از آن اراده شده قرار داده، و افعال برخی از بندگان را مانع اتمام این حکمت و وصول به این مقصود گردانیده است، از این رو هر فعلی که بر وفق مقتضای حکمت باشد و موجب رسیدن آن به کمال مطلوب خود شود شکر است، و هر علمی که خلاف مقتضای حکمت و مانع اسبابی باشد که آن فعل به کمال خود برسد ناسپاسی و کفران است، این معنایی روشن و مفهوم است، لیکن اشکال باقی است و آن این که فعل عبد- که به دو قسم منقسم شده. بعضی کامل کننده حکمت و برخی مانع آن- نیز از افعال خداوند است، بنابراین بنده در این میان چه نقشی دارد تا گاهی شکر گزار و زمانی ناسپاس باشد؟ پاسخ این است که بدانی برای تحقیق و بررسی این امر باید از دریای عظیم و موج علوم مکاشفات کمک گرفت و ما پیش از این سربسته به مبادی این علوم اشاراتی

ص: ۲۱۳

---

۱- (۶۶) سبأ/۱۳: و کمی از بندگانم شکر گزارند.

۲- (۶۷) اعراف/۱۶: ... و بیشتر آنها را شکر گزار نخواهی یافت.

کرده ایم، و اکنون نیز با بیانی کوتاه پیرامون نهایت و غایت آن سخنی می‌گوییم و آن را کسی می‌فهمد که زبان مرغان را بداند و کسی که در شتافتن ناتوان است آن را انکار خواهد کرد چه رسد به آن که بتواند در فضای ملکوت مانند پرندگان به پرواز درآید. لذا می‌گوییم: خداوند سبحان در مقام جلال و کبریایی خود دارای صفتی است که خلق و اختراع از آن به وجود می‌آید، و آن صفت برتر و والاتر از آن است که چشم وضع‌کننده لغات آن را ببیند تا بتواند در قالب الفاظی که دلالت بر کنه جلال و حقیقت ممتاز او داشته باشد آن را بیان کند، چه به سبب بلندی مرتبه این صفت و انحطاط رتبه و اصفان لغت از این که بتواند به مبادی اشراق آن چشم دوزند عاجزند و در این جهان چنین قالبها و عباراتی وجود ندارد. دیدگان آنها مانند چشمان خفاشان که از دیدن نور خورشید ناتوان است از مشاهده قله بلند آن زبون و در مانده می‌باشد، و این ناتوانی خفاشان از دیدن نور خورشید به سبب پیچیدگی و نارسایی نور نیست بلکه به علت ضعف چشمان خفاشان است. از این رو کسانی که برای مشاهده جلال و عظمت صفات او چشم باز می‌کنند ناگزیر می‌شوند از حسیض عالم الفاظ برای آن لغات و عباراتی استعاره کنند که بتواند از مبادی حقایق آن چیزی را هر چند بسیار ضعیف و اندک تفهیم کند. فی‌المثل واژه «قدرت» را برای او استعاره کرده‌اند و ما به سبب آن جرأت کرده می‌گوییم: خداوند دارای صفت قدرت است که خلق و اختراع از آن پدید می‌آید، و خلق در عالم وجود دارای اقسامی است که صفاتی خاص دارند، و منشأ انقسام و اختصاص آنها بدان صفات، صفت دیگری است که طبق ضرورتی که پیش از این گفته شد برای آن واژه «مشیت» استعاره شده است، و این واژه در نزد کسانی که با لغات مرکب از حرف و صوت گفتگو و تفاهم می‌کنند امر مجملی را می‌فهماند، و قصور واژه «مشیت» در دلالت بر کنه این صفت و حقیقت آن مانند قصور واژه «قدرت» است.

سپس افعالی که از قدرت صادر می‌شود برخی به نهایی می‌رسد که مقصد حکمت ایجاد آن است و بعضی بدان حد نمی‌رسد و در میان راه می‌ماند، و هر کدام از این دو نوع افعال را با صفت «مشیت» نسبت و رابطه ای است؛ چه آن به اختصاصات و اختلافاتی برگشت دارد که این تقسیم با آنها کامل می‌شود. برای آنچه به نهایت خود برسد واژه «محبت» و برای آنچه به غایت خود نرسد واژه «کراهت» استعاره شده است، و گفته‌اند: هر دو در صفت «مشیت» داخلند و لیکن هر کدام در نسبت دارای خاصیتی

جداگانه است که واژه محبت و کراهت به طور مجمل آن را به جویندگان معانی از طریق الفاظ و لغات می فهماند. بنابراین بندگان خدا که آنان نیز از خلق و اختراع اویند به دو دسته منقسم شده اند:

۱- آن که در مشیت ازلی برایش مقدر شده است به نحوی به کار گرفته شود که حکمت ایجاد او به نهایت نرسد، و این امر که درباره اش قهر و عذاب است از طریق چیره ساختن انگیزه ها و دواعی بر او صورت می گیرد.

۲- آن که در ازل به قلم رفته است که او را به گونه ای به کار گیرند که حکمت ایجاد او در برخی امور به غایت خود برسد.

هر یک از این دو دسته با مشیت نسبتی خاص دارد. برای کسانی که در طریق اتمام حکمت به کار گرفته می شوند واژه «رضا» و برای آنانی که اسباب حکمت پیش از رسیدن به نهایت متوقف می شود واژه «غضب» استعاره گردیده است. آن که در ازل بر او غضب شده فعلی از او ظاهر می گردد که به سبب آن حکمت پیش از رسیدن به مقصد خود متوقف شود و برای آن واژه کفران را استعاره و آن را علاوه بر عقوبت و مجازات با لعن و نکوهش همراه کرده است؛ و کسی که در ازل مقبول و پسندیده واقع شده عملی از او ظاهر می شود که به سبب آن حکمت به نهایت خود رسیده در نتیجه برای آن واژه «شکر» استعاره گردیده و آن را با ستایش بسیار همراه ساخته و موجب افزایش رضا و قبول قرار داده است.

حاصل سخن آن که خداوند جمال بخشید و سپس بر آن ثنا گفت، و مجازات و نکوهش کرد و هلاک فرمود. این مطلب بدان می ماند که پادشاهی بنده آلوده خویش را از آلودگیها پاک کند سپس او را لباس نیکو و فاخر بپوشاند و هنگامی که آرایش او کامل شود به او بگوید: ای خوبروی! چقدر زیبایی و چقدر لباست فاخر و چهره ات پاکیزه است، در حالی که اوست که به وی زیبایی بخشیده و اوست که زیبایی را می ستاید و در همه احوال به او ثنا می گوید اما در حقیقت او با این گفتار خود را می ستاید و بنده در ظاهر مورد مدح و ستایش است.

آری امور در آغاز بدون آغاز به همین گونه رقم زده شده و اسباب و مستببات به تقدیر ربّ الأرباب و مسبب اسباب به همین نحو تسلسل و ادامه می یابد؛ و کارها بر سیل تصادف و اتفاق و بخت نیست، بلکه ناشی از اراده و حکمت و حکم حق و اراده جازم

می باشد و برای آن واژه «قضا» استعاره شده و گفته اند: آن همچون چشم به هم زدن است. از این رو دریای ممکنات به حکم قضای جزم طبق آنچه از پیش تقدیر شده بود متراکم و سرشار شد و برای ترتب هر یک از ممکنات بر دیگری واژه «قدر» استعاره گردید. لذا واژه قضا به ازای امری واحد و کلی، و واژه قدر در قبال اموری است که به تفصیل به بی نهایت می انجامد. گفته شده است: هیچ چیزی از این ها خارج از قضا و قدر نیست؛ لذا برخی از بندگان خدا گمان کردند که چرا تقدیر، این تفصیل را اقتضا کرد و با این تفاوت و تمایز چگونه عدل برقرار می شود. بعضی از اینان به سبب قصور فهم نتوانستند که این امر را درک کنند و تاب فهم محتوای آن را نداشتند؛ لذا از این که در ژرفای این مطلب فروروند دم فروبستند و لجام منع بر دهانها زدند و به مردم گفتند:

خاموش باشید، زیرا برای این آفریده نشده اید لا یُسئِلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسئِلُونَ ؛ (۱) لیکن چراغ برخی دیگری از نوری که مأخوذ از نور خداوند در آسمانها و زمین بود پر شد، روغن چراغ آنها از نخست صاف و زلال و مصداق آیه: یَکَادُ زَیْتُهُا یُضِیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسِسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلٰی نُورٍ (۲) بود، امّا آتش به آن رسید و نور بر بالای نور شعله ور شد در نتیجه همه اقطار ملکوت به نور پروردگار در پیش روی آنها روشن گردید و امور را چنان که هست ادراک کردند، و به آنها گفته شد: ادب را در پیشگاه خدا نگهدارید و خاموش باشید «و هنگامی که از قدر سخن می رود از گفتار خودداری کنید». (۳) زیرا دیوار گوش دارد و پیرامون شما کسانی هستند که بینایی آنها ضعیف است و با کسی که ضعیف ترین شماس است همگام باشید و حجاب را از خورشید برای خفاشان برمدارید، چه آن سبب هلاکت آنان خواهد شد.

به اخلاق خداوند خود را بیاراید، و از پایگاه بلند خود به آسمان دنیا فرود آید تا ضعیفان با شما انس گیرند، و در پس پرده از بقایای انوار تابان شما کسب روشنی کنند، چنان که خفاشان در تاریکی شب از بقایای نور خورشید و ستارگان بهره مند می شوند و در پرتو آن به زندگی و حالت در خور خود ادامه می دهند هر چند نمی توانند زندگی آنها را که در کمال نور خورشید آمد و رفت می کنند به دست آورند. بنابراین مانند

ص: ۲۱۶

- ۱- (۶۸) انبیاء/۲۳: از آنچه می کند بازخواست نمی شود و آنها بازخواست می شوند.
- ۲- (۶۹) نور/۳۵: ... نزدیک است بدون تماس با آتش شعله ور شود، نوری است بر بالای نور.
- ۳- (۷۰) طبرانی در الکبیر از قول ابن مسعود و ابن عدی و از ثوبان و عمر با سندی حسن نقل کرده، همچنین در جامع الصغیر آمده است.

کسانی باشید که درباره آنها گفته اند:

شربنا شرابا طيبا عند طيب كذاك شراب الطيبين يطيّب (۱)

شربنا و أهرقنا على الأرض فضله و للأرض من كأس الكرام نصيب (۲)

آری آغاز و پایان این امر چنین بوده و آن را نمی توانی درک کنی مگر آنگاه که شایستگی آن را بیابی و هنگامی که شایستگی آن را به دست آوری چشمت را باز خواهی کرد و می نگری و نیاز نخواهی داشت که کسی تو را دستگیری و راهنمایی کند.

کور را می توان تا حدی عصاکش بود، لیکن هنگامی که راه تنگ و تیزتر از شمشیر و باریکتر از مو گردد پرنده می تواند بر بالای آن بپرد لیکن نمی تواند کور را به دنبال خود بکشد. و زمانی که گذرگاه باریک و فی المثل مانند آب لطیف شد و گذر از آن جز به شنا میسر نباشد آن که در شناوری مهارت دارد ممکن است با شنا از آن بگذرد، لیکن بسا نتواند دیگری را در پی خود بکشد و از آن بگذراند.

این ها اموری است که چون اقدام در آنها با رفتن در مسیرهایی که معمول مردم است مقایسه شود نسبت آن مانند رفتن بر روی آب با رفتن بر روی زمین است. شناوری را می توان آموخت، اما رفتن بر روی آب با آموزش به دست نمی آید بلکه با نیروی یقین می توان به آن دست یافت. از این رو به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گفته شد: می گویند عیسی (علیه السلام) بر روی آب راه می رفت، فرمود: «اگر یقین او بیشتر بود بر هوا راه می رفت.» (۳) این ها رموز و اشاراتی به معنای کراهت، محبت، رضا، خشم، شکر و کفران بود و بیشتر از این در خور علم معامله نیست. خداوند متعال در این باره مثلی ذکر کرده تا این معانی به فهم مردم نزدیک شود و فرموده است: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۴) از این رو عبادت بندگان هدف حکمت او درباره آنان است. سپس خبر داده که او را دو بنده است:

ص: ۲۱۷

- ۱- (۷۱) در نزد پاکی شرابی پاکیزه خوردیم- همین گونه شراب پاکان پاکیزه می باشد.
- ۲- (۷۲) آشامیدیم و زیادی آن را بر زمین ریختیم- و برای زمین از جام کریمان بهره ای است.
- ۳- (۷۳) عراقی گفته است: این حدیثی ناشناخته است و آنچه در این باره معروف است روایت ابن ابی الدنیا در کتاب الیقین از قول بکر بن عبد الله مزنی است که گفته: حواریون پیامبرشان را گم کردند به آنها گفته شد به طرف دریا رفته است آنها روانه آن سو گشته و جویای او شدند چون به دریا رسیدند ناگهان پیامبر در حالی که بر روی آب گام بر می داشت رو به سوی آنها آورد. راوی در این باره حدیثی نقل کرده که عیسی (علیه السلام) گفته است: «اگر آدمیزاده به اندازه مویی یقین می داشت بر روی آب راه می رفت.»
- ۴- (۷۴) زاریات/۵۶: من جنّ و انس را نیافریدم جز برای آن که عبادتم کنند.

یکی را دوست می دارد و نام او جبرئیل، روح القدس و روح الامین است و او نزد خداوند محبوب، مطاع و مکین است، و دیگری را دشمن می دارد و او ابلیس است و وی ملعون و مهلت داده شده تا روز قیامت است. سپس ارشاد را به جبرئیل نسبت داده و فرموده است: **قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ؛ (۱)** و نیز: **يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ؛ (۲)** و اغوا یعنی گمراه کردن را به ابلیس منسوب کرده و فرموده است: **لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ . (۳)** اغواء به معنای متوقف کردن بندگان پیش از رسیدن به مقصد حکمت است.

بنابراین بنگر چگونه اغوا را به بنده ای نسبت داده که بر او خشمگین است و ارشاد را که عبارت از سوق دادن به سوی هدف حکمت است به بنده ای منسوب کرده که او را دوست می دارد.

برای این مطلب در آنچه عادت و معمول است مثالی وجود دارد و آن این که پادشاه اگر به کسی نیازمند شود که ساقی شراب او شود و به کسی که او را حجامت کند و به کسی که جلو منزل او را از پلیدیها پاک سازد و در همین حال او را دو بنده باشد بی تردید کار حجامت و نظافت را به یکی از این دو بنده که زشت تر و پست تر است خواهد سپرد، و آوردن شراب ناب را برای او به آن که زیباتر و کامل تر و نزد او محبوب تر است واگذار خواهد کرد. نباید بگویی که این عمل من است و چرا باید عمل خدا همچون عمل من باشد، زیرا تو خطا می کنی از این که عملت را به خودت نسبت می دهی و اوست که انگیزه تو را متوجه آن کرده است که فعل مکروه را به شخص مکروه و فعل محبوب را به شخص محبوب تخصیص دهی تا عدالت کامل و برقرار شود؛ چه گاهی عدالت او به اموری کامل می شود که تو را در آنها دخالتی نیست و گاهی با دخالت تو تمام می شود، زیرا تو نیز از افعال او هستی و انگیزه قدرت، علم، عمل و دیگر اسباب و موجبات حرکات تو به یک تعبیر فعل کسی است که آنها را از روی عدل به ترتیبی مرتب ساخته که افعال معتدل و مناسب از آنها به وجود می آید جز این که تو جز خویشتن را نمی بینی و گمان می کنی آنچه در عالم شهود بر تو آشکار می شود در عالم غیب و ملکوت سببی ندارد، به همین جهت آن را به خودت نسبت می دهی. تو مانند کودکی هستی که در شب

ص: ۲۱۸

۱- (۷۵) نحل/۱۰۴: بگو آن را روح القدس از جانب پروردگارت بحق نازل کرده است.

۲- (۷۶) مؤمن/۱۵: روح را به فرمانش بر هر کس از بندگان که بخواهد القا می کند.

۳- (۷۷) زمر/۸: ...تا مردم را از راه او منحرف سازد.



به عملیات شعبده بازی می نگرند که از پشت پرده آدمک‌هایی بیرون می آورد که می رقصند؛ نعره می زنند؛ می ایستند و می نشینند در حالی که آنها از تکه پارچه‌هایی ساخته شده‌اند که به خودی خود حرکتی ندارند و حرکات آنها به وسیله نخهای مویی باریک است که در تاریکی شب دیده نمی شوند. سر این نخها پیوسته در دست شعبده باز می باشد که از چشم کودکان پنهان است و کودکان با مشاهده این خیمه شب بازی شادی می کنند و دچار شگفتی می شوند، زیرا گمان می کنند این تکه پارچه‌ها می رقصند و بازی می کنند و می ایستند و می نشینند. اما خردمندان می دانند که آن جنابیدن است نه جنیدن و بسا بعضی تفصیل و چگونگی آن را ندانند؛ و آن که به برخی از چگونگی آن آگاهی دارد هرگز به اندازه شعبده بازی که کار به فرمان او و سر نخها به دست اوست بدین اعمال آگاه نیست. کودکان دنیا نیز همین گونه‌اند و همگی مردم جز دانشمندان کودکانند.

به این اشخاص می نگرند و گمان می کنند که این‌ها به خودی خود در حرکت و جنبش هستند، در نتیجه امور خود را به آنها حواله می دهند؛ و عالمان می دانند که آنها را دیگران به حرکت در آورده‌اند، لیکن چگونگی به جنبش در آوردن آنها را نمی دانند. اینان اکثریت عالمان را تشکیل می دهند، و تنها عارفان و عالمان راسخ در علم با چشمان تیزبین خود رشته‌های باریک عنکبوتی بلکه خیلی باریکتر از آنها را که از آسمان و اطراف آن به سوی اهل زمین آویخته است می بینند و این رشته‌ها به سبب دقت و باریکی با چشم سر دیده نمی شوند. آنگاه مشاهده می کنند که سر این رشته‌ها به مراکزی که از آن آویزان شده‌اند قرار دارد و این مراکز در دست فرشتگانی است که جنبنده آسمانها می باشند، و می بینند که چشمان فرشتگان متوجه حاملان عرشند و انتظار می کشند که چه اوامری از حضرت ربوبیت بر آنها فرود می آید تا در اجرای فرمان او معصیت نکنند و آنچه را به آنها امر می شود انجام دهند. این مکاشفات در قرآن بدین گونه تعبیر شده که فرموده است: **وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ**؛ (۱) و درباره انتظار فرشتگان آسمانها برای نزول فرامین و تقدیرات الهی فرموده است: **خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، وَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا**. (۲) این‌ها اموری است که تأویل آنها را جز خداوند و راسخان در علم نمی دانند.

ص: ۲۱۹

- 
- ۱- (۷۸) زاریات/۲۱: روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می شود.
  - ۲- (۷۹) طلاق/۱۲: خداوند کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آن را. فرمان او پیوسته. در میان آنها نازل می شود تا بدانید خداوند بر هر چیز تواناست و علم او به همه چیز احاطه دارد.

ابن عباس گفته است راسخان در علم به علومی اختصاص دارند که فهم مردم توان تحمل آنها را ندارد، و هنگامی که آیه: **يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ** را تلاوت کرد گفت: اگر آنچه را از معنای این آیه می دانم بگویم مرا سنگباران می کنید، و در عبارت دیگر آمده است:

می گوید او کافر است.

ما در این باره به همین مقدار بسنده می کنیم، چه زمام سخن از کف بیرون رفت و با علم معامله چیزهایی آمیخته شد که از آن نبود.

## رکن دوم—چیزی که باید بر آن شکر کرد و آن نعمت است

### اشاره

(۱) ما باید در این رکن حقیقت نعمت و اقسام و درجات آن و اصناف نعمتهایی را که اختصاص و تعمیم دارد ذکر کنیم، زیرا شمارش نعمتهای خداوند بر بندگانش بیرون از توان بشر است چنان که فرموده است: **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا** . (۱) از این رو نخست اموری مکی را که در شناخت نعمتهای الهی به منزله قانون است بیان می کنیم و سپس به ذکر اقسام نعمتها می پردازیم.

### بیان حقیقت نعمت و اقسام آن

(۲) بدان هر خوبی و سعادت و لذت بلکه هر مطلوب و مؤثری نعمت گفته می شود. لیکن نعمت حقیقی سعادت آخرت است و آنچه غیر از آن است یا به غلط و یا بر سیل مجاز سعادت خوانده می شود؛ چنان که سعادت دنیوی را که به کار آخرت هیچ کمکی نمی کند نیز نعمت می نامند و این غلط محض است. گاهی اطلاق نام نعمت بر چیزی در دست است لیکن درست تر از آن است که این نام بر سعادت اخروی اطلاق شود؛ از این رو هر سببی که انسان را به سعادت آخرت رساند و به این مقصود با یک واسطه یا چند واسطه کمک کند نامیدن آن به نعمت درست است، چه آن انسان را به نعمت حقیقی می رساند. ما اسبابی را که در این راه یاری دهنده است و لذاتی را که نعمت نامیده شده اند تقسیم بندی و در زیر ذکر می کنیم:

ص: ۲۲۰

---

۱- (۱) ابراهیم/۳۴: و اگر نعمتهای خدا را بشمارید هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

قسمت اول-بدان کلیه امور به نظر ما از چهار قسم بیرون نیست:

۱- کارهایی که همگی برای دنیا و آخرت سودمند است مانند دانش و خوش خویی.

۲- کارهایی که همگی برای دنیا و آخرت ما زیان دارد مانند نادانی و بدخویی.

۳- کارهایی که در حال سودمند و در آینده برای ما زیانبار است مانند لذات حاصل از پیروی از شهوات.

۴- کارهایی که در حال زیانبار و دردناک و در آینده نافع و سودآور است، مانند سرکوب کردن شهوات و مخالفت با نفس.

بی شک آنچه در حال و مآل سودمند می باشد نعمت است، چون دانش و حسن خلق، و آنچه در حال و آینده زیان آور است محققاً بلاست، مانند آنچه ضد آن دو صفت است، و آنچه در حال سودمند و در آینده زیانبار است نیز از نظر اهل بینش بلای محض و به گمان نادانها نعمت است، مانند گرسنه ای که عسل زهرآلودی بیابد چنانچه نادان باشد آن را نعمت می شمارد و اگر بدان دانا باشد آن را بلایی خواهد شمرد که به سوی او رو آورده است. اما آنچه در حال زیانبار و در آینده نافع و سودمند است از دیدگاه خردمندان نعمت و از نظر نادانان بلاست و مثال آن دارویی است که در حال مزه تلخ و چشیدن آن سخت است لیکن شفابخش بیماریها و دردها و پدیدآورنده صحت و سلامتی است. اگر کودک نادان به آشامیدن آن وادار شود گمان می کند بلاست و خردمند آن را نعمت می شمارد و منت دار کسی می شود که آن را بدو هدیه کند، و اسباب آن را برایش فراهم سازد. به همین سبب مادر فرزندش را از حجامت باز می دارد و پدر او را بدان ترغیب می کند، زیرا پدر به سبب کمال عقل عاقبت را می نگرد و مادر به علت کوتاهی فکر و محبت زیاد حال را در نظر می گیرد، و کودک به سبب نادانی ممنون مادر می شود نه پدر و با مادر انس می گیرد و او را نسبت به خود مهربان و پدر را دشمن می شمارد. لیکن اگر عاقل باشد می داند که مادر در باطن دشمن و در ظاهر دوستدار اوست، زیرا منع او از حجامت کودک را به بیماریها و دردهایی می کشاند که بسیار سخت تر و دردناک تر از حجامت است. اما دوست نادان بدتر از دشمن دانا است، و هر انسانی دوست خویش است لیکن دوستی نادان و به همین سبب به خود آن می کند که دشمن به او نمی کند.

قسمت دوم-بدان اسباب دنیوی در هم و خوب و بد آن به هم آمیخته است و خیلی

کم است که خوب آن صافی و از بدی خالی باشد مانند مال و زن و فرزند و خویشاوند و جاه و مقام و دیگر وسایل. از این رو اسباب دنیوی بر سه قسم است:

۱- آنچه سودش بیش از زیان آن است، مانند آنچه از مال و مقام و دیگر اسباب زندگی در حد کفاف می باشد.

۲- آنچه زیانش نسبت به اکثر افراد بیش از سود آن است، مانند داشتن مال زیاد و مقام عالی.

۳- آنچه سود و زیان آن برابر است.

این امور نسبت به اشخاص مختلف است؛ بسا انسان صالحی که از مال و دارایی سود برد و آن را در راه خدا انفاق و در کارهای خیر صرف کند هر چند زیاد و سرشار باشد و با این توفیق مال نسبت به او نعمت است، و نیز بسا انسانی که اندکی مال برای او ضرر دارد چه پیوسته آن را اندک می شمارد و از پروردگار شکایت دارد و خواهان افزایش آن است لذا با این ناسپاسی و خواری مال نسبت به او بلاست.

قسمت سوم- بدان خوبیها از دیدگاهی دیگر سه گونه است:

۱- آنچه به ذات خود مؤثر و مطلوب است نه برای چیزی دیگر.

۲- آنچه برای غیر او مؤثر و مطلوب است.

۳- آنچه برای ذات او و غیر او مؤثر و مطلوب است.

اما اولی که به ذات خود مؤثر و مطلوب است نه برای چیزی دیگر مانند لذت نظر کردن به رخسار پروردگار و سعادت لقای او و به طور کلی سعادت آخرت است که پایانی ندارد، و آن را نمی طلبند برای آن که به هدفی دیگر و مقصدی که در ورای آن است دست یابند بلکه به خاطر ذات آن این سعادت را طالبند.

دومی که برای غیر او مؤثر و مطلوب است و به هیچ روی خود آن هدف نیست از قبیل درهم و دینار است که اگر نیازهای مردم به وسیله آنها برآورده نمی شد با سنگریزه برابر بودند؛ لیکن چون وسیله دست یافتن به لذاتند و آدمی را بسرعت به آنها می رسانند خود آنها در نزد نادانها محبوب واقع شده اند، به طوری که آنها را گردآوری و گنج کرده به ربا میان خود مبادله می کنند و گمان می برند که خود آنها مقصودند. آنان مانند کسی هستند که شخصی را دوست بدارد و به خاطر او فرستاده آن شخص را نیز که واسطه میان آنهاست به دوستی گیرد، سپس به سبب محبتی که به این واسطه پیدا کرده دوست اصلی

را فراموش کند و در تمام عمر از او روگردان شود و پیوسته به رعایت خاطر فرستاده و تفقد احوال او بپردازد؛ و این عمل نشانه کمال نادانی و گمراهی است.

سوّمی که به خاطر ذات او و غیر او مؤثر و مطلوب است نظیر صحّت و سلامتی است، چه مقصود از آن قدرت یافتن بر فکر و ذکری است که انسان را به لقای پروردگار برساند و یا به وسیله آن بتواند به طور کامل از لذّات دنیا بهره مند شود. و نیز سلامت به ذات خود مؤثر و مطلوب است، زیرا انسان اگر از چیزی که مستلزم سلامت پاست بی نیاز شود سلامتی پا را از آن رو که سلامتی و تندرستی است نیز طالب است.

بنابراین آنچه تنها به خاطر ذات او مطلوب است بی تردید خیر و نعمت است و آنچه برای ذات او و غیر او مطلوب است نیز نعمت است، لیکن نعمتی فروتر و پست تر. امّا آنچه مانند درهم و دینار جز به خاطر غیر او مؤثر و مطلوب نیست، آنها را از آن جهت که دو جوهر و حقیقت اند نمی توان نعمت دانست، بلکه از آن حیث که دو وسیله اند برای کسی که مقصودی دارد و جز به وسیله آنها بدان دست نخواهد یافت نعمت اند. اگر مقصود او دانش و عبادت است و به اندازه کفاف که ضروری زندگانی اوست نزد خود موجود دارد زر و کلوخ در پیش او برابر و وجود و عدم آنها در نظر او یکسان است، بلکه بسا وجود درهم و دینار او را از تفکر و عبادت باز دارد که در این صورت آنها نسبت به او بلا می باشند نه نعمت.

قسمت چهارم- بدان خوبیها به اعتبار دیگر منقسم می شود به: لذیذ، نافع، خوب.

لذیذ آن است که لذّت آن در حال درک شود؛ نافع آن است که در آینده سودبخش باشد؛ و خوب آن است که در همه احوال پسندیده و نیکوست.

بدیها نیز به سه قسم منقسم می شود: زیانبار، زشت، دردآور.

هر یک از خوبیها و بدیها نیز بر دو نوع است: مطلق، مقید.

نوع مطلق این است که اوصاف سه گانه مذکور در آن جمع باشد، فی المثل اگر از خوبیها مانند علم و حکمت است از نظر عالمان و حکیمان سه صفت لذیذ، نافع و خوب در آنها جمع است؛ و اگر از بدیها نظیر جهل باشد سه صفت زیانبار، زشت و دردآور در آن گرد آمده است. نادان آنگاه درد جهل را احساس می کند که بداند نادان است و آن هنگامی است که عالمی را ببیند و خود را نادان تشخیص دهد. در این موقع درد نقص را درک می کند و بر اثر آن شهوت علم به سبب لذتی که دارد در او پدید می آید. آنگاه

ممکن است حسادت و تکبر و شهوتهای دلنشین دیگری او را از فراگرفتن دانش بازدارد و در کشمکش دو جاذبه متضاد قرار گیرد که در این صورت درد و اندوه او بزرگ می شود؛ زیرا اگر فراگرفتن دانش را ترک کند درک جهل و نقصان او را آزار می دهد و اگر به فراگرفتن دانش بپردازد ترک شهوات یا رها کردن کبر و ذلت تعلّم و شاگردی او را دردمند می سازد. این گونه افراد ناچار پیوسته در عذابی دایمی به سر می برند.

نوع مقید آن است که برخی از این صفات در آن موجود و برخی را فاقد باشد؛ زیرا بسا امور سودمند که دردآور است مانند قطع انگشت کسی که دچار خوره شده و بریدن غده و عضو زاید از بدن. همچنین بسا امور سودمند که زشت است، مانند حماقت، چه آن در برخی احوال نافع است، از این رو گفته اند: آن را که خرد نیست آسوده است، زیرا درباره عواقب کارها نمی اندیشد و در حال راحت است تا آنگاه که وقت مرگش فرارسد. و نیز بسا چیزی که از جهتی سودمند و از جهت دیگر زیانبار است، مانند انداختن مال به دریا به هنگامی که بیم غرق شدن باشد که این عمل از حیث اتلاف مال زیانبار و از جهت نجات جان سودمند است. آنچه سودمند است دو نوع است: یا برای رسیدن به سعادت آخرت ضروری است مانند ایمان و حسن خلق و مقصود ما از این دو علم و عمل است چه هیچ چیزی نمی تواند جانشین آنها شود؛ و یا ضروری نیست مانند سرکنگبین در فرونشاندن صفرا که ممکن است چیز دیگری جانشین آن شود.

قسمت پنجم - بدان نعمت عبارت از هر چیز لذیذ و گواراست و لذتها در مورد انسان از حیث آن که بعضی از لذتها به او اختصاص و در برخی با دیگر جانداران مشارکت دارد سه نوع است: عقلی، بدنی مشترک با بعضی حیوانات و بدنی مشترک با همه حیوانات.

اول - لذتهای عقلی مانند لذت علم و حکمت است که چشم، گوش، بینی، شکم و فرج آن را احساس نمی کند و تنها دل از آن لذت می برد، زیرا دل اختصاص به صفتی دارد که آن را عقل می گویند. این لذت از همه لذتها کمیابتر و از همه آنها شریف تر است.

این که کمیابتر است برای آن است که از دانش تنها دانشمند و از حکمت فقط حکیم لذت می برد و اهل علم و حکمت خیلی اندک و کسانی که به رسوم و آداب آنان خودنمایی می کنند بسیار زیادند. اما شرافت آن بر دیگر لذتها برای این است که آن لذتی است که نه در دنیا زائل می شود و نه در آخرت و همراهی دایمی است که ملامت

نمی آورد. از خوردن چون سیر شدند ملول می شوند، و از مقاربت به هنگامی فارغ می شوند احساس سنگینی می کنند در حالی که تصوّر نمی رود از علم و حکمت هرگز ملول و سنگین شوند؛ و کسی که در به دست آوردن چیزی شریف و ارزشمند که تا ابد پایدار می ماند قدرت داشته باشد، چنانچه به چیزی پست و ناپایدار راضی و خشنود شود بی خرد و محروم و دچار بدبختی و ادبار می باشد. کمتر چیزی که در این باره می توان گفت این است که علم و حکمت بر خلاف مال نیازی به یاور و نگهبان ندارد، چه دانش تو را پاسداری می کند و تو مال را پاسداری می کنی. دانش با انفاق فزونی می گیرد، و مال با انفاق کاهش می یابد. مال به دزدی می رود و حکومت آن را مصادره می کند، دانش در دسترس دزدان قرار نمی گیرد و دست شاهان برای مصادره به آن نمی رسد. دانشمند همواره در آسایش و امتیّت به سر می برد و صاحب مال و جاه همیشه در اندوه و بیم می باشد. بنابراین دانش همواره و در همه احوال سودمند، لذّت بخش و خوب است و مال گاهی انسان را به نابودی و زمانی دیگر به نجات و رستگاری می کشاند. از این رو خداوند متعال مال را در چند جا از قرآن نکوهش کرده اگر چه در چند آیه آن را خیر نامیده است.

اما کوتاهی بیشتر مردم در ادراک لذّت دانش یا به سبب نداشتن ذوق است، چه کسی که چیزی را نچشیده آن را نمی شناسد و به آن اشتیاق ندارد، و شوق به دنبال ذوق است؛ و یا به علت تباهی مزاج و بیماری دلهای آنها بر اثر پیروی از شهوات است، همچون بیماری که شیرینی عسل را درک نکند و آن را تلخ بیابد. یا به سبب نارسایی فهم آنهاست، زیرا ممکن است هنوز در آنان صفتی که به آن لذّت علم را درک کنند آفریده نشده باشد مانند کودک شیرخواری که لذّت عسل و پرندگان گوستی را در نمی یابد و جز از شیر خوشش نمی آید، و این امر دلالت بر آن ندارد که عسل گوارا نیست و شیر لذیذترین چیزهاست. کسانی که لذّت علم و حکمت را در نمی یابند سه دسته اند:

۱- کسی که درون او مانند کودک هنوز زنده و بیدار نشده است.

۲- آن که دلش پس از زنده شده به سبب پیروی از شهواتها مرده است.

۳- کسی که دلش بر اثر پیروی از شهوات بیمار شده است.

قول حقّ تعالی که: **فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ (۱)** به بیماری دلها بر اثر فقدان خردهاست و

ص: ۲۲۵

۱- (۲) بقره/۱۰: در دلهايشان بیماری است.

گفتار او که: **لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا**، (۱) به کسی است که حیات باطنی او نمرده است، و هر زنده تن مرده دل در نزد خداوند در شمار مردگان است هر چند در نظر نادانها از زندگان باشد. از این رو شهیدان در نزد پروردگار زندگانند و روزی می خورند اگر چه بدنهای آنها مرده است.

دوم-لذتی که در آن انسان با برخی حیوانات مشارکت دارد مانند لذت ریاست و غلبه و استیلا که در شیر و پلنگ و برخی دیگر از حیوانات موجود است.

سوم-لذتی که انسان با همه حیوانات در آن مشارکت دارد مانند لذت شکم و فرج، و این از همه لذتهای دیگر بیشتر وجود دارد، در حالی که از همه آنها پست تر است. به همین سبب همه جنبنده ها حتی کرمها و حشرات در آن شریکند، و هر کس از این مرتبه پافراتر نهد لذت غلبه به او در آویزد، و این لذت بیشتر بر غافلان چیرگی دارد، و اگر از این حد نیز بگذرد به مرتبه سوم می رسد. در این مرتبه لذت علم و حکمت بیش از لذات دیگر بر او غلبه می یابد به ویژه لذت معرفت باری تعالی و شناخت صفات و افعال او، و این مرتبه صدیقان است و به کمال این مرتبه نمی توان رسید جز به آن که استیلائی حب ریاست از دل زائل شود «و آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون می رود حب ریاست است.» اما شهوت شکم بارگی و زنگاری را صالحان می توانند بشکنند لیکن شهوت ریاست طلبی را تنها صدیقان می توانند سرکوب کنند ولی ریشه کن کردن آن بکلی و به طور دائمی به گونه ای که انسان در حالات مختلف دچار چنین احساسی نشود گویا از قدرت بشر خارج باشد. آری لذت معرفت حق تعالی در برخی از احوال چنان غالب می شود که مجالی برای احساس لذت ریاست و غلبه باقی نمی ماند. لیکن این حالت در تمام طول عمر ادامه ندارد، بلکه در پاره ای از اوقات عارض می شود و پس از آن زائل و صفات بشری دوباره باز می گردد. بنابراین صفت مذکور موجود است اگر چه سرکوب شده و نمی تواند نفس را بر عدول از حد عدالت و ادار کند. در این مقام دلها چهار گونه اند:

۱-دلی که جز خدا را دوست نمی دارد و جز به او و مزید معرفت نسبت به او و تفکر در او آرامش نمی یابد.

ص: ۲۲۶

۱- (۳) یس / ۷۰: تا افرادی را که زنده اند انداز کند.



۲-دلی که لذت معرفت خداوند را نمی شناسد و معنای انس را او را نمی داند و لذت او تنها در احراز جاه و مقام و ریاست و مال و دیگر شهوات است.

۳-دلی که در غالب حالات انس با خدا دارد، و از معرفت و تفکر درباره او لذت می برد، لیکن در برخی احوال به خوبیهای بشری باز می گردد.

۴-دلی که در اکثر حالات متلذذ به صفات بشری است و در برخی احوال لذت علم و معرفت به او دست می دهد.

امّا اولی اگر وجود آن ممکن باشد دست یافتن به آن بسیار بعید خواهد بود. امّا دومی جهان از آنها لبریز است و سومی و چهارمی موجودند، لیکن وجود آنها بسیار کمیاب و نادر است و جز به این صورت نمی توان آنها را تصور کرد و با وجود ندرت از حیث قلت و کثرت متفاوتند. کثرت آنها در دورانهای نزدیک به زمان پیامبران (علیه السلام) است و هر اندازه بر فاصله و دوری از آن دوران افزوده گردد از تعداد این دلها کاسته می شود تا آنگاه که قیامت فرارسد لَيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا (۱). این که واجب است این گونه دل نادر باشد برای آن است که آن در آستانه پادشاهی آخرت است و پادشاه عزیز است و پادشاهان زیاد نیستند. چنان که برجسته و کامل در پادشاهی و جمال جز به ندرت یافت نمی شود و بیشتر مردم در مرتبه ای پایینتر از او قرار دارند؛ پادشاهی آخرت نیز همین وضع را دارد چه دنیا عالم شهود و آئینه آخرت است چنان که آخرت عالم غیب می باشد، و عالم شهود تابع عالم غیب است همان طوری که صورت منعکس شده در آئینه تابع صورت نگاه کننده در آن است، و صورتی که در آئینه است اگر چه از نظر وجود در رتبه دوم است لیکن از حیث رؤیت در مرتبه اول می باشد، چه تو خود را نمی بینی و نخست صورت خود را در آئینه مشاهده می کنی و به صورتی که به وجود تو قائم است خود را در مرتبه دوم بر سیل مشابهت می شناسی. بنابراین از حیث معرفت چیزی که تابع است در وجود متبوع گشته و آنچه متأخر است متقدم شده است، و این نوعی انعکاس و بازگونی است و انعکاس و بازگونی از ضرورتهای این جهان است.

به همین گونه عالم ملک و شهود شبیه عالم غیب و ملکوت است. برخی از مردم که برای آنها آسان است چشم عبرت باز کنند به چیزی از عالم ملک نمی نگرند جز این که آن را بیانگر عالم ملکوت می بینند و این نگرش «عبرت» گفته می شود و مردم بدان مأمورند

ص: ۲۲۷

---

۱- (۴) انفال/۴۲: تا خداوند کاری را که می بایست انجام شود تحقق بخشد.

چنان که فرموده است: فَأَعْتَبُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ . (۱) برخی دیگر چشم بصیرتشان کور است و عبرت نمی گیرند، از این رو در عالم ملک و شهود محبوس می مانند اما بزودی درهای جهنم به روی زندان آنها باز می شود. این زندان پر از آتش است و از جمله کارهای این آتش آن است که بر دلها وارد می شود جز این که اکنون میان آن و درک سوزش آن حایلی قرار داده شده است و چون با مرگ این حایل برداشته شود سوزش آن احساس خواهد شد. به همین سبب خداوند حق را بر زبان گروهی جاری ساخت که گفته اند:

بهشت و دوزخ آفریده شده اند، لیکن گاهی دوزخ با احساسی که آن را علم الیقین می گویند درک می شود، و زمانی با ادراکی که آن را عین الیقین می نامند احساس می گردد. عین الیقین جز در آخرت به دست نمی آید، و علم الیقین در دنیا حاصل می شود لیکن نصیب کسانی می گردد که بهره آنها از نور یقین بسیار است. از این رو حق تعالی فرموده است: كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ یعنی در دنیا، ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ (۲) یعنی در آخرت.

بنابراین روشن شد دلی که شایستگی ملک آخرت دارد مانند شخصی که صلاحیت پادشاهی دنیا را داراست عزیز و ارزشمند است.

قسمت ششم- نعمتی که مشتمل بر همه انواع نعمتهاست.

بدان نعمتها دو قسم است:

۱- نعمتی که به ذات خود مطلوب است.

۲- نعمتی که برای مقصود دیگری مطلوب است.

مقصودی که غایت و نهایت است سعادت آخرت است و حاصل آن به چهار امر بازگشت دارد: بقایی که فنایی برای آن نیست، سروری که غمی در آن نیست، دانشی که جهلی در آن نیست و غنایی که با آن فقری نیست. نعمت حقیقی همین است، از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «زندگانی جز زندگی آخرت نیست.» (۳) این سخن را

ص: ۲۲۸

---

۱- (۵) حشر/۲: پس عبرت بگیرید ای صاحبان چشم.

۲- (۶) تکوین/۵ و ۶ و ۷: چنان نیست که شما خیال می کنید اگر شما علم الیقین می داشتید (به سراغ این موهومات و تفاخرها نمی رفتید) شما قطعاً جهنم را خواهید دید، سپس آن را به عین الیقین مشاهده خواهید کرد.

۳- (۷) صحیح مسلم، ۱۸۸/۵ از حدیث سهل بن سعد در داستان حفر خندق که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «پروردگارا، زندگانی جز زندگی آخرت نیست پس مهاجران و انصار را پیامرز.»

زمانی در شدت و سختی برای تسلی و دلجویی اظهار فرمود و آن به هنگام کندن خندق بود، و زمانی دیگر آن را برای جلوگیری نفس از گرایش به شادی برای امور دنیا اظهار کرد و این در حجه الوداع بود که مردم بر گرداگرد او حلقه زده بودند و مردی گفت:

خداوندا ما از تو نعمت کامل را می خواهیم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «آیا می دانی نعمت کامل چیست؟» عرض کرد: نه، فرمود: «نعمت کامل دخول در بهشت است.» (۱) اما وسایل وصول به مقصود چهار قسم است:

۱- وسایلی که اقرب و اخص است، مانند فضیلت‌های نفس.

۲- وسایلی که در مرتبه بعدی آنها قرار دارد، مانند مزیت‌های بدنی.

۳- وسایلی که از حد تن تجاوز می کند و گرداگرد تن را فرا گرفته است، مانند مال و کسان و عشیره.

۴- وسایلی که میان اسباب خارج از نفس و آنچه مناسب فضیلت‌های نفسانی است جمع می کند مانند توفیق و هدایت.

نوع اول که اخص است فضیلت‌های نفسانی است و حاصل آن با توجه به انشعاب و فروعی که دارد به ایمان و حسن خلق باز می گردد. و ایمان دو قسم است:

۱- علم مکاشفه که عبارت از شناخت خدا و دانستن صفات او و فرشتگان و پیامبران اوست.

۲- علوم معامله و حسن خلق که این نیز دو قسم است:

اول- ترک مقتضای شهوت و خشم و نام آن عفت است.

دوم- مراعات عدل و میانه روی در خودداری از شهوات و ارتکاب آنها به نحوی که نه آنها را بکلی ترک کند و نه به هر گونه که دلش بخواهد اقدام ورزد، بلکه اقدام و عدم اقدام او بر میزان عدلی باشد که خداوند بر زبان پیامبرش (صلی الله علیه و آله) جاری کرده و فرموده است: **أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ، وَ أَفِيْمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ .** (۲) بی شک کسی که خود را عقیم کند تا شهوت زناشویی را از خود زائل سازد، یا بکلی زناشویی را با وجود قدرت و ایمنی از آفت ترک کند، یا به خود گرسنگی دهد به حدی که از عبادت و ذکر و فکر بازماند کوتاهی کرده و مصداق تخسر و المیزان است؛ و آن که در شهوت بطن و فرج

ص: ۲۲۹

۱- (۸) سنن ترمذی ۱۳/۱۵۱، از حدیث معاذ بن جبل.

۲- (۹) رحمان ۸/ و ۹: این که در میزان طغیان نکنید، وزن را بر اساس عدل بر پا دارید و در میزان کم نگذارید.

فرورفته زیاده روی کرده و مصداق تطغوا فی المیزان است. مقتضای عدالت آن است که وزن و اندازه گیری او از زیاد و کمی خالی و هر دو کفه ترازو برابر باشد. بنابراین فضیلت‌هایی که به نفس اختصاص دارد و موجب قرب به خداست چهار چیز است: علم مکاشفه، علم معامله، عفت و عدالت.

فضیلت‌های مذکور غالباً با نوع دوم که عبارت از مزیت‌های بدنی است کامل می‌شود و این مزیت‌ها چهار چیز است: صحت، قوت، جمال و طول عمر. این‌ها فراهم نمی‌شود مگر با نوع سوم که عبارت از وسایلی است که از حد تن خارج و محیط بر آن است و آنها نیز چهار چیزند: مال، مقام، کسان و کرامت عشیره، از این اسباب خارجی و بدنی نیز تنها با وجود نوع چهارم می‌تواند سود برد، و نوع چهارم عبارت از وسایلی است که میان اسباب خارج از نفس و آنچه مناسب فضیلت‌های نفسانی است جمع می‌کند و آنها نیز چهار چیزند: هدایت خداوند، خردمندی، درستی گفتار و رفتار، تأیید الهی.

بنابراین مجموع آنها شانزده نعمت است، زیرا ما نعمتی را که جامع نعمتهاست به چهار قسم تقسیم و هر یک از آنها را نیز چهار بخش کردیم و چنان که گفتیم در این مجموعه برخی به برخی دیگر نیاز دارند. این نیاز یا ضروری است و یا سودمند. نیاز ضروری مانند نیاز سعادت آخرت به ایمان و حسن خلق، چه قطعی است که راهی برای رسیدن به سعادت آخرت جز به وسیله این دو وجود ندارد. وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۱) و هیچ کس در آخرت دارای چیزی نیست مگر آن که از دنیا توشه‌ای بر گرفته باشد.

همچنین نیاز فضائل نفسانی برای کسب علوم و تهذیب اخلاق به صحت بدن ضروری است. اما نیاز سودمند کلاً از قبیل نیاز نعمت‌های نفسانی و بدنی به نعمت‌های خارجی است مانند مال، عزت، زن و فرزند، چه اگر این‌ها وجود نداشته باشد بسا به برخی از نعمت‌های درونی زیان وارد شود.

اگر بگوییم: سبب نیاز راه آخرت به نعمت‌های خارجی از مال، زن و فرزند، مقام و عشیره چیست؟ پاسخ این است که بدانی این اسباب به منزله بال‌هایی است که انسان را به مقصود می‌رساند و وسایلی است که راه را برای او آسان می‌گرداند.

اما مال اگر جوینده علم و کمال فقیر و نادار باشد و کفاف خود را نداشته باشد مانند

ص: ۲۳۰

---

۱- (۱۰) نجم/۳۹: و این که برای انسان بهره‌ای جز سعی و کوشش او نیست.

رزمنده ای است که بدون سلاح به میدان رزم بشتابد و همچون بازی است که بدون بال قصد شکار کند. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «چه خوب است مال صالح برای انسان صالح»؛ (۱) و نیز: «چه یاور خوبی است مال بر تقوای الهی»؛ (۲) و چرا چنین نباشد، زیرا کسی که دستش از مال تهی است اوقات او مستغرق در طلب قوت و تهیة لباس و مسکن و دیگر ضرورت‌های زندگی است و در معرض انواع آزارهایی قرار می‌گیرد که او را از ذکر و فکر باز می‌دارد در حالی که این آزارها را جز به سلاح مال نمی‌توان دفع کرد و با این همه از فضیلت حج، زکات، صدقات و انجام دادن خیرات محروم است. از دانشمندی پرسیدند: نعمت چیست؟ پاسخ داد: توانگری، زیرا من دیدم بینوا زندگی ندارد. گفتند: زیادت فرما. گفت: امتیّت، زیرا من دیدم ترسان زندگی ندارد، گفتند:

زیادت فرما. گفت: عافیت، زیرا من دیدم بیمار زندگی ندارد، گفتند: زیادت فرما، گفت:

جوانی، زیرا دیدم پیر زندگی ندارد. گویا آنچه او گفته است به نعمتهای دنیا باشد لیکن آنها هم از حیث آن که به امر آخرت کمک می‌کنند نعمتند، به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس بامداد کند در حالی که تنش سالم و از امتیّت برخوردار و قوت روز خود را داشته باشد مانند آن است که همه دنیا برای او فراهم شده است.» (۳) اما داشتن زن و فرزند شایسته نیازی است که دلیل آن پوشیده نیست، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «چه نیکویاوری است همسر شایسته بر دین»؛ (۴) و در مورد فرزند فرموده است: «چون انسان مؤمن بمیرد عمل او پایان می‌یابد جز در سه چیز: فرزند شایسته ای که برایش دعا کند...» (۵) و ما فوائد زن و فرزند را در کتاب نکاح ذکر کرده ایم.

ص: ۲۳۱

- ۱- (۱۱) مسند احمد، ابو یعلی و طبرانی از حدیث عمرو بن العاص با سندی خوب، المغنی.
- ۲- (۱۲) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی از روایت محمّد بن منکدر از جابر، ابو القاسم بغوی از روایت ابن منکدر به طور مرسل، و از طرق او قضاعی در مسند شهاب به طور مرسل، مفتاح الکنوز مناوی، المغنی عراقی.
- ۳- (۱۳) سنن ابن ماجه به شماره ۴۱۴۱، سنن ترمذی، صحیح بخاری در ادب.
- ۴- (۱۴) عراقی گفته است: من مأخذی برای آن نیافتم. می‌گویم: کلینی در کافی، ۳۲۷/۵ روایت کرده است که: «از خوشبختی مرد، داشتن زن شایسته است.»
- ۵- (۱۵) صحیح مسلم، و پیش از این در کتاب علم و کتاب نکاح ذکر شده است.

اما نزدیکان و خویشاوندان چنانچه فرزندان و اقارب انسان زیاد شود هر کدام از آنها به منزله چشم و دست برای او خواهد بود و به سبب وجود آنها چیزهایی از امور دنیا که از نظر دین مهم است برای او میسر خواهد شد که اگر تنها می بود می بایست مدت درازی به آنها سرگرم باشد، و هر چه دلت را از حوایج و ضرورت‌های دنیا آسوده سازد یاور تو در دین تو است و در این صورت نعمت است.

اما عزت و مقام وسیله ای است که انسان خواری و ستم را از خود دور می گرداند و هیچ مسلمانی از این بی نیاز نیست، چه از دشمنی که او را آزار دهد و ستمگری که عمل و آسایش او را بر هم زند، و دلش را که سرمایه اوست مشغول سازد فارغ نخواهد ماند؛ و این مشغولیتها تنها از طریق عزت و مقام دفع می شود. از این رو گفته اند: دین و پادشاهی دو همزادند. خداوند فرموده است: **وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ**، (۱) و معنای مقام و موقعیت جز تملک دلها نیست، همچنان که معنای غنا و توانگری جز تملک درهم و دینار نمی باشد. هر کس دارای درهم و دینار شود دلها مسخر او می گردد و صاحبان دلها آزار را از او دفع می کنند؛ و انسان همان گونه که به سقفی نیاز دارد که از باران بدان پناه برد، و به جبهه ای که سرما را از خود دفع کند، و به سگی که گرگ را از احشام خود دور گرداند به همین گونه نیازمند کسی است که شرارت اشرار را به وسیله او از خود برطرف سازد. از این رو پیامبرانی که دارای ملک و سلطنت نبودند پادشاهان را مراعات می کردند و طالب حیثیت و مقام در نزد آنها بودند. همچنین علمای دین همین شیوه را اختیار کردند بی آنکه با متابعت از آنها قصد استفاده از خزاین آنان را داشته و بخواهند در دنیا سودجویی و مال اندوزی کنند. گمان مبر که نعمت خداوند متعال بر پیامبرش به هنگامی که او را نصرت بخشید و دین او را کامل گردانید و بر همه دشمنانش پیروزی داد و محبت او را در دلها جایگزین ساخت تا آنگاه که عزت و شوکتش گسترش یافت کمتر بود از زمانی که مورد ضرب و آزار قرار داشت تا آن حد که ناگزیر به گریز و هجرت شد.

اگر بگویی: کرامت طایفه و شرافت خانواده از نعمتهای خداست یا نه؟ می گویم آری از نعمتهای خداست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «امامان از قریشند»؛ (۲) از این رو

ص: ۲۳۲

۱- (۱۶) بقره/۲۵۱: و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نکند زمین تباه می شود.

۲- (۱۷) سنن حاکم و بیهقی از حدیث علی (علیه السلام) به سند حسن، الجامع الصغیر.

آن حضرت در نسب از بزرگوارترین تیره های آدم (علیه السلام) بود، و به همین مناسبت فرمود:

«برای نطفه هایتان همشان اختیار کنید»؛<sup>(۱)</sup> و نیز فرموده است: «بپرهیزید از سبزه مزبله.» پرسیدند سبزه مزبله چیست؟ فرمود: «زن زیبا از خاندانی بد.»<sup>(۲)</sup> بنابراین کرامت طایفه و شرافت خانواده نیز از نعمتهای خداست. البته مقصودم آن نیست که آدمی به ظلمه و ستمگران و دنیا داران انتساب داشته باشد بلکه منظورم آن است که به خاندان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و عالمان و پارسایان و نیکان که به علم و عمل آراسته اند منسوب باشد.

اگر بگوییم: معنای مزبتهای بدنی چیست؟ می گویم: پوشیده نیست که تندرستی و نیرومندی و درازی عمر بشدت مورد نیاز است، چه علم و عمل جز به آنها کامل نمی شود، به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بهترین خوشبختیها عمر دراز در طاعت خدا به سر بردن است»؛<sup>(۳)</sup> از جمله این مزبتهای زیبایی است که برخی آن را حقیر می شمارند و می گویند کافی است که تن از بیماریهایی که انسان را از طلب امور خیر باز می دارد سالم باشد، و به جانم سوگند که زیبایی فایده اش اندک است؛ لیکن آن نیز از نیکوییهاست و فایده آن در دنیا پوشیده نیست؛ اما در آخرت فایده آن به دو جهت است:

اول آن که زشت نکوهیده است و طبایع از آن نفرت دارند و حاجت خوبرویان به اجابت نزدیکتر و موقعیت آنها در دلها گسترده تر است و گویی از این جهت آنان را بال و پری است که مانند مال و جاه آنها را به مقصود می رساند. زیبایی نوعی قدرت است، چه خوبرویان در برآوردن حاجات خود از توانی برخوردارند که زشت رویان از آن بهره مند نیستند، و آنچه به برآوردن حاجات دنیوی کمک کند سبب کمک به امور آخرت نیز می باشد.

دوم آن که زیبایی غالبا نشانه جمال باطن و فضیلت نفس است زیرا هنگامی که

ص: ۲۳۳

۱- (۱۸) سنن ابن ماجه به شماره ۱۹۶۸ که پیش از این در کتاب نکاح ذکر شده است.

۲- (۱۹) کافی، کلینی، ۳۳۳/۵، النهایه، ابن اثیر.

۳- (۲۰) عراقی گفته است: این حدیث با این الفاظ غریب به نظر می آید، در سنن ترمذی از حدیث ابی بکره است که عرض کرد: ای پیامبر خدا! کدام کس از مردم بهتر است؟ فرمود: «کسی که عمرش دراز و عملش نیکو باشد.»

نورائیت نفس کمال یابد تابش آن به تن می رسد و ظاهر و باطن در بیشتر موارد ملازم و همگون می باشند، از این رو صاحب‌دلان فراست در شناخت مکارم نفس به هیئت تن اعتماد کرده گفته اند: صورت و چشم آیینۀ باطن است به همین سبب آثار خشم و شادی و غم در آن ظاهر می شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خوبی را در نزد خوبرویان طلب کنید.» (۱) یکی از صحابه گفته است: هرگاه پیکی روانه می کنید نیک روی و نیکونام باشد. یکی از فقیهان گفته است: هرگاه نمازگزاران با همدیگر برابر و در یک درجه باشند سزاوارتر به امامت آنها کسی است که خوب روتر باشد. و خداوند بدان منت نهاده و فرموده است: وَ زَادَهُ بَسِيطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ . (۲) مقصود ما از زیبایی و جمال چیزی که محرک شهوت باشد نیست؛ چه این انوشت است بلکه منظور ما رسایی قامت و استواری آن و اعتدال در فربهی و تناسب اندام و موزونی خلقت صورت است به طوری که طبع از نگریستن به او متنفر نشود.

اگر بگوییم: مال و جاه و نسب و زن و فرزند را از جمله نعمتها شمردی در حالی که خداوند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دانشمندان مال و جاه را نکوهش کرده اند و خداوند متعال فرموده است: إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ (۳)؛ و نیز: أَمْيُوكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ؛ (۴) و علی (علیه السلام) در نکوهش نسب فرموده است: «مردم، فرزند چیزی هستند که آن را نیکو انجام می دهند و ارزش هر کسی همان چیزی است که آن را می داند»؛ (۵) و گفته اند:

ارزش انسان به خود اوست نه به پدر. بنابراین چگونه ممکن است آنها نعمت باشند در حالی که شرعا نکوهیده اند؟ پاسخ این است بدانی کسی که علوم را از طریق الفاظ منقول تأویل شده و عموماً تخصیص یافته اخذ می کند مادام که نور الهی در ادراک حقایق امور به همان گونه که

ص: ۲۳۴

- ۱- (۲۱) ابو یعلی از روایت اسماعیل بن عیاش از خیره دختر محمد بن ثابت بن سباع از مادرش عایشه و این دو مجهول الحال می باشند. الضعفاء ابن حبان از طریق دیگر، الشعب بیهقی از حدیث ابن عمر و طرقي برای آن دارد که همه ضعیف اند، المغنی.
- ۲- (۲۲) بقره/۲۴۷: ...و علم و جسم او را وسعت بخشیده است.
- ۳- (۲۳) تغابن/۱۴: ...برخی از همسران و فرزندان دشمنان شما هستند.
- ۴- (۲۴) تغابن/۱۵: اموال و فرزندان وسیله آزمایش شما هستند.
- ۵- (۲۵) الاختصاص در نهج البلاغه ابواب حکم، شماره ۸۱ تنها آمده است: «ارزش هر کسی چیزی است که آن را نیکو انجام می دهد»، تحف العقول، ص ۲۰۹.



هستند رهنمای او نباشد گمراهی بر او چیره تر است؛ چه او گاهی نقل را بر وفق آنچه از تأویل بر او آشکار شده است حمل می کند و زمانی دیگر به عموماً تخصیص می دهد.

بنابراین نعمتهای مذکور به امر آخرت کمک می کنند و این قابل انکار نیست، لیکن در آنها فتنه ها و بیمهاست. فی المثل مال مانند مار است که هم در آن پادزهر سودبخش و هم زهر نابودکننده است. اگر جادوگری که طریق احتراز از زهر مار و راه استخراج پادزهر از آن را می داند مار را بیابد برای او نعمت است، و اگر روستایی نادان آن را به چنگ آورد برای او بلا و مایه هلاکت است. و نیز مال مانند دریاست که در آن انواع جواهر و مروارید است. اگر کسی که شناوری و غواصی و طریق پرهیز از خطرات دریا را می داند در آن فرورود به نعمت دست یافته و اگر کسی که به این امور نادان است در آن غوطه ور شود خود را هلاک کرده است. از این رو خداوند متعال مال را ستوده و آن را خیر نامیده و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نیز آن را تمجید کرده و فرموده است: «مال مددکار خوبی بر تقوای الهی است.» همچنین باری تعالی جاه و عزت را ستوده، چه بر پیامبرش (صلی الله علیه و آله) منت نهاده که دین او را بر همه ادیان غلبه داده و آن را محبوب دلها ساخته است و مراد از جاه همین است.

لیکن در ستایش مال و جاه سخن کم گفته شده و آنچه در نکوهش آنها ذکر شده بسیار است. نکوهش ریا نکوهش جاه است، چه مقصود از ریا جذب دلها و منظور از جاه تملک دلهاست، و این که از آنها زیاد نکوهش و کم ستایش شده به سبب این است که بیشتر مردم به طریق افسون مار یا مال نادانند و راه غواصی در دریای جاه را نمی دانند به همین سبب واجب است آنها را هشدار و پرهیز داد تا مبادا پیش از آن که به پادزهر رسند زهر مال و قبل از آن به جواهر دست یابند نهنگ دریای جاه آنان را هلاک کند.

اگر مال و جاه به ذات خود و برای همه مردم نکوهیده بودند قابل تصور نبود که پیامبری و پادشاهی در یک شخص جمع شود چنان که در پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) گرد آمد و توانگری نیز بر این دو سمت اضافه شود همان گونه که برای سلیمان (علیه السلام) اتفاق افتاد.

بنابراین همگی مردم کودکند و مال مار است و پیامبران (علیه السلام) و عارفان افسون دان و اوراد خوانند و بسا آنچه به کودک ضرر می رساند برای افسونگر و اورادخوان زیانی نداشته باشد.

آری اگر افسونگر فرزندی دارد و خواهان بقا و صلاح اوست و در این هنگام ماری

بیابد و بداند که اگر به خاطر پادزهرش آن را بگیرد فرزندش به او تأسی می جوید و هر زمان مار را ببیند آن را می گیرد تا با آن بازی کند و در نتیجه هلاک می شود لذا وی دو هدف دارد: یکی به دست آوردن پادزهر و دیگری حفظ فرزند بر او واجب است که این دو را با یکدیگر بسنجد، چنانچه می تواند از پادزهر صرف نظر کند و بدین سبب زیان بسیاری به او نمی رسد، و در صورت گرفتن مار فرزندش نیز آن را خواهد گرفت و از این راه زیان بزرگی بر او وارد خواهد شد باید به هنگامی که مار را می بیند از آن بگریزد و به کودک نیز دستور گریز از آن دهد، و صورت مار را در نظرش زشت جلوه دهد، و به او بفهماند که زهرش کشنده است و کسی از آن رهایی نمی یابد، و از این که در آن پادزهر سودبخش است چیزی نگوید. چه بسا این سخن او را بفریبد و بدون شناخت کامل به گرفتن مار اقدام کند.

همچنین غواص چنانچه بداند که اگر در پیش روی فرزند غواصی کند فرزندش از او پیروی می کند و هلاک خواهد شد بر او واجب است که وی را از سواحل دریا و رودخانه بترساند، و چنانچه کودک در زمانی که می بیند پدرش پیرامون ساحل می گردد به مجرد منع از تأسی به عمل او باز نمی ایستد بر او واجب است که با کودک از ساحل دور شود، و در برابر چشم او به ساحل نزدیک نگردد.

به همین گونه است امت که در تحت سرپرستی پیامبران (علیه السلام) مانند کودکان نادان اند؛ از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «من برای شما مانند پدر نسبت به فرزندم»؛ (۱) و نیز فرموده است: «شما مانند پروانه در آتش می افتید و من بند کمر شما را می گیرم»، (۲) بیشترین خوشی و بهره پیامبران (علیه السلام) در حفظ فرزندانشان از مهالک است، زیرا آنان جز برای این منظور برانگیخته نشده اند و گرنه آنان را در مال جز به اندازه قوت روزانه بهره ای نبوده است و ناگزیر به همان اندازه اکتفا کرده و زاید بر آن را نگه نداشته و انفاق کرده اند، چه نفقه کردن پادزهر و نگه داشتن زهر است.

اگر دریچه کسب مال به روی مردم گشوده شود و به آن ترغیب شوند به زهر امساک

ص: ۲۳۶

---

۱- (۲۶) صحیح مسلم و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲۷) این حدیث از روایت ابو هریره با لفظ «مثل من و مثل مردم...» مورد اتفاق است. روایت مسلم چنین است: مثل امتم، مثل مردی است که آتشی افروخته است و چهارپایان و پروانه ها در آن می افتند و در حالی که شما به آن داخل می شوید من بند کمر شما را می گیرم (که در آن نیفتید).

مایل می شوند و از انفاق روی می گردانند به همین سبب مال و دارایی تقبیح شده است، در حالی که مقصود تقبیح نگهداری مال و حرص بر انباشتن و گرد آوردن آن و توسعه دادن به خوش گذرانیهاست که موجب گرایش به دنیا و لذات آن است. اما به دست آوردن مال به اندازه کفاف و صرف زاید بر آن در طریق خیرات نکوهیده نیست.

شایسته هر مسافر است که در سفر جز به اندازه توشه راه خود چیزی به همراه بر ندارد و این در صورتی است که عزم کند توشه اش را به خود اختصاص دهد، لیکن اگر بخواهد بخشندگی و اطعام کند و آن را در دسترس استفاده همسفرانش قرار دهد در برداشتن توشه بیشتر باکی نیست و سخن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «باید کفاف هر کدام شما از دنیا به اندازه توشه شتر سوار باشد»، (۱) معنایش این است که آنچه برای خود اختصاص می دهید به این مقدار باشد و گرنه از میان آنانی که این حدیث را روایت و بدان عمل کرده اند کسانی بوده اند که در یک محل صد هزار درهم با خود بر می داشتند و در جای مناسب خود آن را پخش و انفاق می کردند، و پیشیزی از آن را برای خود نگه نمی داشتند. باری، نعمتهای دنیا مشوب و درهم است درد آن با درمان و امید آن با ترس و سود آن با زیان آمیخته می باشد، و برای کسی که به بصیرت و کمال معرفت خود وثوق دارد رواست که با احتیاط بدان نزدیک شود و با پرهیز از درد آن درمانش را به دست آورد، و آن که از این کار ناتوان است باید از آن دوری کند و از مظنه خطر بگریزد، چه برای اینان هیچ چیزی برابر با سلامت نیست و اینان همه خلق اند جز کسانی که خداوند آنان را مصون داشته و به راه خود هدایت کرده است.

اگر بگوییم: معنای نعمتهای توفیقی که به هدایت و رشد و تسدید و تأیید الهی مربوط می شود چیست؟ پاسخ این است که بدانی هیچ کس از توفیقات الهی بی نیاز نیست؛ و توفیق عبادت از ایجاد هماهنگی و همسویی میان اراده بنده و قضا و قدر خداوند است و خیر و شر و سعادت و شقاوت را شامل می شود. لیکن عادت بر این جاری شده که واژه توفیق را به چیزی از قضا و قدر الهی تخصیص دهند که با سعادت و نیکبختی وفق داشته باشد، چنان که واژه الحاد که به معنای میل است به گرایشی تخصیص داده شده که از حق به سوی باطل باشد، و واژه ارتداد نیز به همین گونه است. و نیاز انسان به توفیق امری پوشیده نیست، به همین سبب گفته اند:

ص: ۲۳۷

إذا لم يكن عون من الله للفتى فاکثر ما یجنى علیه اجتهاده (۱)

امّا هدایت چیزی است که هر کسی که جویای سعادت باشد به آن نیازمند است، زیرا انگیزه انسان گاهی به سوی چیزی گرایش دارد که صلاح آخرت اوست؛ لیکن چون نمی داند که صلاح آخرت او در چه چیزی است، تا آنجا که ممکن است فساد را صلاح پندارد، مجرّد انگیزه و اراده به حال او سودی ندارد. لذا اراده و قدرت و اسباب تنها پس از هدایت الهی سودمند است؛ از این رو خداوند متعال فرموده است: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى ؛ (۲) و نیز: وَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ . (۳) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هیچ کسی جز به رحمت و هدایت خداوند وارد بهشت نمی شود.» عرض کردند: تو نیز ای پیامبر خدا، فرمود: «من هم.» (۴) هدایت دارای سه مرتبه است:

اول شناخت راه نیکی و بدی که در قول خداوند متعال بدان شده و فرموده است: وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ . (۵) حقّ تعالی با این هدایت همه بندگانش را - بعضی را به عقل و برخی را بر زبان پیامبران - مورد انعام قرار داده چنان که فرموده است: وَ أَمَّا تَتَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى . (۶) و اسباب هدایت کتب آسمانی و پیامبران و بینش عقول است و این بینش را خداوند به انسان می دهد و آنچه مانع از دادن آن است حسد و کبر و دوستی دنیا و اسبابی است که موجب کوری دلها می شود هر چند چشمان ظاهر کور نیست.

از جمله چیزهایی که سبب کوری دل می شود انس و عادت و علاقه به استمرار آن است و خداوند آن را بدین گونه بیان فرموده است: إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ ، (۷) و از کبر و

ص: ۲۳۸

- ۱- (۲۹) اگر جوانمرد را از سوی خدا کمکی نباشد - بیشترین چیزی که بر او جنایت وارد می کند کوشش اوست.
- ۲- (۳۰) طه/۵۰: پروردگار ما کسی است که به هر موجودی آنچه را لازمه آفرینش او بوده داده سپس رهبری اش کرده است.
- ۳- (۳۱) نور/۲۱: و اگر فضل و رحمت الهی به سراغ شما نمی آمد هرگز احدی از شما پاک نمی شد و لیکن خداوند هر که را بخواهد پاک می کند.
- ۴- (۳۲) صحیح مسلم، ۸/۱۳۸.
- ۵- (۳۳) بلد/۱۰: و او را به خیر و شرّش هدایت کردیم.
- ۶- (۳۴) فصلت/۱۷: و اما تمود را هدایت کردیم ولی آنها نابینایی را بر هدایت ترجیح دادند.
- ۷- (۳۵) زخرف/۲۲: بلکه آنها می گویند ما نیاکان خود را بر مذهبی یافتیم...

حسد بدین سان تعبیر فرموده است: وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ ، (۱) و نیز فَقَالُوا أَبَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ (۲) این ها چیزهایی است که دل را کور می کند و مانع پذیرش هدایت می شود.

دوم هدایتی است که ورای هدایت عامّ و عبارت از این است که خداوند بنده اش را بدین هدایت در حالات مختلف کمک می کند و آن ثمره مجاهده است، چنان که فرموده است: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ؛ (۳) و مراد در آیه: وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى (۴) همین هدایت است.

سوم هدایتی است که ورای هدایت دوم است و آن نوری است که در عالم نبوت و ولایت پس از مجاهده کامل می تابد و به وسیله آن به چیزی هدایت می شوند که عقل به آن راه نمی یابد، عقلی که با آن تکلیف حاصل می شود و امکان فراگیری علوم بدان میسر می گردد؛ و آن هدایت مطلق است و آنچه جز آن است حجاب و مقدمات می باشد.

همان هدایت است که خداوند آن را به خود نسبت داده و به این شرافت مخصوص گردانیده و فرموده است: قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى ، (۵) هر چند همه چیز از آن خدا و از سوی اوست؛ و نیز همان است که آن را حیات و زندگی نامیده و فرموده است: أَوْ مَنْ كَانَ مَتِيئًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ ؛ (۶) و نیز: أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ . (۷)

اما رشد و مقصود ما از آن عنایت الهی است، هنگامی که انسان رو به مقاصد خود

ص: ۲۳۹

---

۱- (۳۶) زخرف/۳۱: و گفتند: چرا این قرآن بر مرد بزرگی (مرد ثروتمندی) از این دو شهر (مکه و طائف نازل نشده است؟

۲- (۳۷) قمر/۲۴: و گفتند: آیا ما از بشری از جنس خود پیروی کنیم؟

۳- (۳۸) عنکبوت/۶۹: و آنها که در راه ما (با خلوص نیت) جهاد کنند قطعاً هدایتشان خواهیم کرد و خدا با نیکوکاران است.

۴- (۳۹) محمد (صلی الله علیه و آله)/۱۷: کسانی که هدایت یافته اند خداوند بر هدایتشان می افزاید.

۵- (۴۰) بقره/۱۲۰: بگو هدایت تنها هدایت الهی است.

۶- (۴۱) انعام/۱۲۲: آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود...

۷- (۴۲) زمر/۲۲: آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته (همچون کوردلانی است که نور هدایت به قلبشان راه نیافته است).

می آورد این عنایت شامل حالش می شود و در آنچه صلاح اوست وی را یاری و تقویت می کند و در هر چه تباهی او در آن است وی را سست و منصرف می گرداند و این در باطن صورت می گیرد، چنان که حق تعالی فرموده است: **وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ** . (۱) بنابراین رشد عبارت از هدایتی است که انسان را به سوی سعادت بر می انگیزاند و در این جهت به حرکت در می آورد. چه کودک هر گاه بالغ شود و به نگهداری مال و طرق تجارت و رشد سرمایه آگاهی و دانایی یابد لیکن ولخرج و اسرافکار باشد و در تکثیر مال نکوشد او را رشید و خردمند نمی خوانند و این به سبب عدم هدایت او نیست بلکه به علت قصور هدایت اوست که انگیزه ای او را به حرکت در نمی آورد؛ زیرا چه بسا شخصی به کاری که می داند برایش زیان دارد اقدام می کند و هدایت به او داده شده و از نادانی که نمی داند آن کار برایش زیان دارد ممتاز و مشخص می باشد، لیکن به او رشد عطا نشده است. لذا به این اعتبار رشد کامل تر از مجرد هدایت به سوی اقسام کارهاست و این نعمتی بزرگ است.

اما تسدید عبارت از توجه دادن حرکات انسان به سوی مطلوب وی و آسان گردانیدن آن برای اوست تا با استواری و شتاب در طریق مقصود گام بردارد، زیرا هدایت تنها کافی نیست بلکه ناگزیر به هدایتی نیاز است که او را به سوی هدف به حرکت در آورد و این رشد است؛ و رشد نیز کافی نیست بلکه ناگزیر باید حرکات با مساعدت اعضا و ادوات، ممکن و آسان گردد تا آنچه مراد و مطلوب انگیزه اوست کامل شود.

بنابراین هدایت صرف تعریف و شناسایی است، و رشد هشدار به انگیزه است تا بیدار شود و به حرکت درآید، و تسدید کمک و یاری در به حرکت درآوردن اعضا و جهت دادن آنها به سمت صواب است.

اما تأیید گویا جامع همه آنهاست و عبارت از تقویت امر انسان به وسیله بصیرت درون و نیرومند ساختن تصمیم و مساعدت اسباب در بیرون است. در قول حق تعالی که فرموده است: **إِذْ آتَيْنَاكَ بَرُوحَ الْقُدُسِ** . (۲) مراد همین است. و عصمت بدان نزدیک است چه آن عبارت از ملکه ای الهی است که در درون ظاهر می شود و انسان را در طلب خیر و دوری از شرّ قوت و یاری می دهد تا آنجا که مانند مانعی غیر محسوس در باطن

ص: ۲۴۰

۱- (۴۳) انبیاء/۵۱: ما وسیله رشد ابراهیم را از قبل به او دادیم و به (شایستگی) او آگاه بودیم.

۲- (۴۴) مائده/۱۱۰: زمانی که تو را به وسیله روح القدس تقویت کردم.

درمی آید، و خداوند همین را اداره کرده در آنجا که فرموده است: **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ . (۱)**

این ها مجموعه ای از نعمتهای الهی است که ذکر شد و آنها هرگز برقرار نمی شوند مگر آن که خداوند فهمی صافی و روشن و گوشه شنوا و دلی بینا و فروتن و نرم و معلمی ناصح عطا فرماید و مالی ببخشاید که از آنچه امور مهم زندگی را کفایت نمی کند بیشتر و از آنچه ما را از امور دین باز می دارد کمتر باشد؛ و عزت و قدرتی دهد که ما را از نابخردیهای سفیهان و ستم دشمنان ننگه دارد.

هر یک از اسباب شانزده گانه ای که شرح داده شد متضمن سببهایی است و هر کدام از آن سببها مستلزم اسباب دیگری است که همچنان تسلسل می یابد تا سرانجام به رهنمای حیرت زدگان و پناه بیچارگان و ربّ الأرباب و مسبب الأسباب برسد. چون این سببها طولانی است و ذکر و بررسی آنها در توان این گونه کتابها نیست ناگزیر باید نمونه ای از آنها را در اینجا ذکر کنیم تا معنای قول خداوند دانسته شود که: **وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا . (۲)**

### نموداری از نعمتهای بسیار خداوند و تسلسل و بی شمار بودن آنها

#### اشاره

(۱) بدان ما نعمتها را در شانزده نوع گرد آوردیم و سلامت بدن را از جمله نعمتهایی که در رتبه متأخر است قرار دادیم. بی شک اگر بخواهیم اسبابی را که همین یک نعمت بدانها حاصل می شود بررسی کنیم به آن قادر نخواهیم بود. لیکن خوردن یکی از اسباب صحت بدن است و ما باید اندکی از جمیع اسبابی را که نعمت خوردن به آنها تمام می شود یاد کنیم.

پوشیده نیست که خوردن فعل است و هر فعلی که از این نوع باشد حرکت است و برای هر حرکت ناگزیر جسم متحرکی است که آلت آن حرکت است و این آلت ناچار باید قادر بر حرکت و عالم به رماد و ادراک آن باشد. خوردن یا اکل نیز ناگزیر مأكولی دارد و مأكول هم ناچار دارای اصلی است که از آن به دست آمده و این اصل را نیز سازنده ای است که آن را ساخته و پرداخته است. اکنون باید اسباب ادراک و اراده و

ص: ۲۴۱

۱- (۴۵) یوسف/۲۴: آن زن قصد او را کرد، و این نیز اگر برهان پروردگار را نمی دید قصد آن زن می کرد.

۲- (۴۶) ابراهیم/۳۴: و اگر نعمتهای خدا را بشمارید، هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

قدرت و سپس اسباب مأكول را بر سیل نه به تفصیل ذکر کنیم.

## ۱- نعمتهای خداوند در آفرینش اسباب ادراک

(۱) بدن پروردگار متعال رویدنیها را آفرید و آنها از حیث وجود از سنگ و کلوخ و آهن و مس و دیگر فلزات که نمی رویند و تغذیه نمی کنند کاملترند، چه در گیاه نیرویی آفریده شده که از طریق ریشه و رگهایی که در زمین دارد غذا را جذب می کند، و رگها آلات تغذیه گیاهانند که غذا را به خود می کشند و به صورت رگهای باریک در هر برگی دیده می شوند. سپس ریشه گیاه بتدریج قوی می شود و پس از آن منشعب می گردد و پیوسته باریک می شود و شاخه می زند تا به رگهای موینی منتهی می گردد که در تمام برگهای گیاه گسترده شده تا جایی که از چشم ناپدید می شوند، جز این که گیاه با داشتن این کمال ناقص است، چه اگر غذایی را که به سوی او سوق داده می شود و به ریشه او می رسد نیابد خشک می شود و نمی تواند از جای دیگر غذایی طلب کند، زیرا طلب مستلزم شناخت مطلوب و رفتن نزد اوست و گیاهان این توانایی را ندارند.

از جمله نعمتهای خدا بر بشر این است که در او آلت احساس و آلت حرکت برای به دست آوردن غذا آفریده است. پس باید به ترتیب حکمت خداوند در آفرینش حواس پنجگانه که آلت ادراکند بنگری:

اول آنها حس لامسه است و این حس در تو آفریده شده است تا اگر آتشی سوزنده و یا شمشیری بزننده به تو رسد دریابی و از آن بگریزی، و این نخستین حسی است که در حیوانات آفریده شده است و گمان نمی رود حیوانی بدون این حس وجود داشته باشد، چه اگر این حس در او نباشد حیوان نیست. پست ترین درجات این حس آن است که اگر چیزی به بدن بچسبد یا او را مس کند دریابد، و احساس چیزی که دور از اوست طبعاً احساسی کامل تر است. این حس در هر حیوانی حتی کرمی که در درون خاک زندگی می کند موجود می باشد، چه اگر سوزنی در بدن فروکنند خود را برای فرار جمع می کند بر خلاف گیاه که آن را می برند و حس نمی کند جز این که هرگاه در تو تنها همین حس آفریده شده بود مانند کرم وجودی ناقص بودی و قادر نبودی که غذا را از جای دور به دست آوری بلکه تنها آنچه بدنت را لمس می کرد و حس می کردی آن را به خود جذب می کردی. از این رو به حس دیگری نیاز داشتی که آنچه را از تو دور باشد درک کنی. لذا



خداوند حسّ شامّه را در تو آفرید که اگر چه با آن بوی را درک می کنی لیکن نمی دانی از کدام سو می آید و به همین سبب ناچار بودی همهّ جوانب را بگردی و ممکن بود به غذایی که بوی آن به مشامت رسیده دست یابی و بسا توانی به آن دسترسی پیدا کنی و اگر خداوند تنها همین دو حسّ را در تو آفریده بود در منتهای نقصان بودی. از این رو چشمها را در تو آفرید تا آنچه را که دور از دسترس تو است بینی و جهت آن را بیابی و با چشم باز قصد آن کنی، جز این که اگر خداوند غیر از این ها چیز دیگری در تو نمی آفرید باز ناقص بودی، زیرا قادر نبودی آنچه را در پس دیوارها و حجابها قرار می گیرد بینی و تنها غذایی را که میان تو و آن حجابی نباشد و دشمنی را که میان تو و او حایلی نیست می دیدی و اگر میان تو و آنها حایلی وجود پیدا می کرد آنها را نمی دیدی و بسا این حایل زمانی از میان برداشته می شد که دشمن به تو نزدیک شده و قادر به فرار از او نبودی. به همین سبب خداوند گوش را در تو آفرید تا آوازاها و تحرّکات را از پشت دیوارها و حجابها بشنوی زیرا با چشم تنها چیزی را که در پیش رویت قرار بگیرد می بینی و شناخت آنچه از دید تو خارج است برایت ممکن نیست، مگر آن که گفتاری را که مرکّب از حروف و اصوات است با حسّ سامعه بشنوی، و چون سخت به این حسّ نیاز داشتی خداوند آن را در تو پدید آورد و با فهمیدن سخن از دیگر حیوانات جدا و ممتاز گشتی. اما همهّ این ها برای تو سودی نداشت اگر دارای حسّ ذائقه نبودی، چه به وسیلهّ این حسّ است که غذا به تو می رسد و با نداشتن حسّ ذائقه نمی توانستی دریابی که غذا موافق حال تو است یا مخالف و در نتیجه آنچه برایت زیان داشت می خوردی و هلاک می شدی و مانند درخت بودی که هر مایعی به پای آن ریخته می شود به سبب نداشتن حسّ ذائقه همهّ آنها را جذب می کند و گاهی همین امر سبب خشکیدن درخت می شود.

و چون همهّ این حواسّ برایت کافی نبود خداوند در مقدّم دماغ تو ادراک دیگری آفرید که آن را حسّ مشترک می گویند، محسوسات حواسّ پنجگانه به این حسّ ارجاع می شود و در آن جمع می گردد، و اگر این حسّ وجود نداشت کار بر تو به درازا می کشید.

فی المثل اگر چیز زرد رنگی را می خوردی و آن را تلخ می یافتی و از ادامهّ خوردن سرباز می زدی چون بار دیگر آن را می یافتی چنانچه حسّ مشترک نبود آن را نمی شناختی و نمی دانستی که آن تلخ و زیانبار است جز این که دوباره آن را بچشی، زیرا چشم زردی را می بیند و تلخی را در نمی یابد. در این صورت چگونه ممکن است از خوردن دوباره آن

بازایستی، ذائقه تلخی را در می یابد و زردی را درک نمی کند. از این رو ناگزیر باید حاکی وجود داشته باشد تا زردی و تلخی هر دو نزد او جمع شود و در آن هنگام که زردی را دریابد حکم کند که تلخ است و تو را از خوردن دوباره آن باز دارد. در این امور همه حیوانات با تو شریکند، چه گوسفند نیز همه این حواس را داراست، و اگر تو را جز این ها چیز دیگر نبود نیز ناقص بودی، زیرا گوسفند را با حيله می گیرند و نمی داند چگونه گیرنده را از خود دفع کند و هرگاه او را ببندند نمی داند به چه نحو خود را رها سازد و ممکن است خود را در چاه اندازد و نداند که هلاک می شود. حیوان چیزی را که در حال برایش لذت و در آینده برایش زیان دارد می خورد و بر اثر آن بیمار می شود و می میرد، چه او تنها وضع حاضر خود را حس می کند و از ادراک عواقب ناتوان است. از این رو خداوند تو را از حیوانات ممتاز ساخت و به صفت دیگری که از همه این ها شریف تر و ارزشمندتر است گرامی داشت و آن موهبت عقل است که به وسیله آن سود و زیان خوراکیها و آنچه را که در حال و آینده ضرر دارد درک می کنی و با آن چگونگی پختن خوراکیها و فراهم آوردن آنها و آماده کردن وسایل را فرامی گیری، و با به کار بردن خرد خویش از خوردن که سبب تندرستی تو است سود می بری، و این پست ترین فوائد عقل و کمترین حکمتی است که در آن است بلکه حکمت بزرگ آن شناخت باری تعالی و دانستن افعال و حکمتهای او در عالم وجود است. در این مقام فوائد حواس پنجگانه در مورد تو دگرگون می شود و آنها مانند جاسوسان و خبرگزارانی که در نواحی مختلف کشور گمارده شوند خواهند بود و هر یک از آنها به کاری اختصاص داده شده اند. یکی از آنها به اخبار رنگها، دیگری به اخبار آوازهها، و دیگری به اخبار بویها، دیگری به اخبار مزه ها، دیگری به اخبار گرما، سرما، زبری، صافی، نرمی، درشتی و جز این ها مأمور و موکل شده اند و این فرستادگان و جاسوسان اخبار را از سراسر کشور به دست می آورند و به حس مشترک می دهند و حس مشترک در مقدم دماغ نشسته و مانند مأمور جمع آوری وقایع و نامه هاست که بر در خانه پادشاه می نشیند و گزارش وقایع و نامه های وارد از سراسر جهان را که سر به مهرند می گیرد و تسلیم می کند، زیرا وظیفه او تنها گرفتن و جمع آوری و نگهداری آنهاست. امّا دانستن حقایق آنچه در آنهاست وظیفه او نیست، لیکن هرگاه دل خردمندی که به منزله امیر و پادشاه است موضوع را تصویب کند اخبار رسیده مهر شده به او تسلیم می شود و پادشاه آنها را بررسی می کند و از این راه بر اسرار

کشور آگاه می شود و درباره آنها احکام شگفت آوری صادر می کند که بررسی آنها در اینجا غیر ممکن است. آنگاه پادشاه بر حسب حکمتها و مصلحتهایی که بر او آشکار می شود لشکریانش را که همان اعضای بدنند گاهی در طلب و گاهی دیگر در گریز و زمانی در جهت تکمیل تدابیری که به نظرش رسیده است به حرکت در می آورد.

آنچه ذکر شد بیان چگونگی نزول نعمتهای خدا بر تو از حیث ادراکات است. گمان مکن که ما حقّ این مطلب را ادا و آن را به طور کامل بیان کرده ایم، چه حواسّ ظاهری پاره ای از ادراکاتند و بینایی یکی از جمله حواسّ است و چشم تنها آلت آن است، و آن از ده طبقه مختلف تشکیل شده که برخی از آن رطوبات و بعضی غشا با پرده و برخی غشاها همچون تار عنکبوت است و بعضی مانند مشیمه و برخی از رطوبات مانند سپیده تخم مرغ و بعضی همچون یخ است. هر یک از این طبقات دهگانه دارای صفت و شکل و هیئت و عرض و دوران و ترکیبی خاصّ می باشد به طوری که اگر اختلالی در یکی از این طبقات دهگانه یا صفتی از صفات آن طبقه روی دهد بینایی مختلّ می شود و چشم پزشکان از درمان آن در می مانند. این وضع یکی از حواسّ است و حسّ سامعه و دیگر حواسّ را به همین گونه قیاس کن بلکه بیان کامل حکمتهای الهی و انواع نعمتهای او که در حسّ بینایی و طبقات آن وجود دارد در مجلدها کتاب نمی گنجد با آن که چشم بیشتر از یک گردوی کوچک نیست. پس به همه حواسّ بدن و دیگر اعضا، و شگفتیهای آن چه گمانی می توان برد.

این ها هایی به نعمتهای خداوند در آفرینش ادراکات بود.

## ۲- اقسام نعمتهایی که در آفرینش ادراکات است.

(۱) بدان خداوند که به تو چشم داده تا غذا را از دور بیابی اگر در طبع تو میل و شوق و رغبتی قرار نمی داد تا تو را به سوی غذا برانگیزانند بینایی عاطل و بی فایده بود؛ زیرا چه بسیار بیماری که طعام را می بیند و آن برای او از هر چیزی سودمندتر است لیکن رغبت به غذا از او ساقط شده و از آن نمی خورد و بینایی و ادراک نسبت به او عاطل و بی استفاده مانده است. پس ناگزیر باید تو را به آنچه موافق طبع تو است رغبتی باشد که این را شهوت می گویند و به آنچه مخالف طبع تو است نفرتی باشد که آن را کراهت می خوانند تا شهوت تو را به طلب و کراهت به گریز وادارد. از این رو خداوند شهوت

طعام را در تو آفرید و آن را بر تو چیره ساخت و مانند درخواست کننده ای سمج آن را بر تو بگماشت تا تو را به خوردن ناگزیر کند و با تناول غذا باقی بمانی. این امری است که تنها حیوانات با تو در آن مشارکت دارند و نباتات آن را فاقدند. سپس چنانچه این شهوت را با تناول غذا به مقدار مورد نیاز فرونشانی به راه اسراف رفته ای و خویشتن را هلاک ساخته ای. همچنین خداوند به هنگام سیری کراهت را در تو آفرید تا با احساس آن خوردن را ترک کنی و همچون گیاه نباشی که هر چه آب در پای آن ریزند آبها را جذب می کند تا آنگاه که تباه گردد و آن به انسانی احتیاج دارد که غذایش را به اندازه نیازش اندازه گیری کند و یک بار به آن آب دهد و بار دیگر آن را از او باز گیرد.

همان گونه که خداوند شهوت خوردن را در تو آفریده تا بدین وسیله تنت باقی بماند شهوت جماع را در تو خلق کرده تا از این راه نسل تو پایدار بماند. و اگر من شگفتیهای صنع الهی را با تو بگویم اعم از ساختمان رحم، آفرینش خون حیض، ترکیب جنین از نطفه و خون حیض، چگونگی خلقت نر و ماده، رگهایی که از مهره های پشت به سوی قرارگاه نطفه کشیده شده، چگونگی سرازیر شدن آب زن از استخوانهای سینه توسط رگها، کیفیت انقسام مقعر رحم به قالبهایی که چون نطفه در برخی از آنها قرار گیرد نر می شود و در برخی از آنها به صورت ماده در می آید، چگونگی تحولاتی که در مراحل خلقت نطفه اعم از مضغه، علقه، گوشت و خون پدید می آید. چگونگی تقسیم اجزای نطفه به سر، پا، شکم، پشت، دست و دیگر اعضا و انواع نعمتهایی که خداوند در همان آغاز آفرینش به تو داده سخت در شگفت خواهی شد، چه رسد به نعمتهایی که اکنون آنها را به چشم می بینی. لیکن ما بر آنیم که برای جلوگیری از اطاله سخن تنها نعمتهای خدا را در خوردن بیان کنیم.

بنابراین شهوت طعام یکی از اقسام شهوتهاست و آن تو را کفایت نمی کند، زیرا مهلکات از هر سو به تو رو می آورد، و اگر خداوند خشم را در تو نیافریده بود تا بدان هر چه را که موافق نباشد و بر ضد تو است دفع کنی در معرض آفات بسیار قرار می گرفتی و آنچه را از غذا به دست می آوردی از تو باز می گرفتند، زیرا همه کس به آنچه در دست تو است رغبت و شهوت دارد و تو برای دفع و مقابله با آنها به انگیزه ای نیاز داری که آن غریزه خشم است. آنگاه شهوت و خشم نیز تو را کافی نیست، چه این دو تنها به آنچه در حال زیان و یا سود می رساند دعوت می کنند و برای آینده کافی نیستند. از این رو خداوند

انگیزه دیگری در تو آفرید و آن را مسخر اشاره عقل که معرف عواقب است قرار داد چنان که خشم و شهوت را تحت ادراک حسّی که دریا بنده حالت حاضر است مسخر کرد و بدین گونه بهره برداری تو را از عقل میسر و کامل ساخت؛ زیرا صرف دانستن این که مثلا فلان شهوت برایت زیانبار است برای احتراز از آن مادام که در تو گرایش برای عمل به آنچه می دانی به وجود نیامده است سودی ندارد و خداوند با آفرینش این اراده تو را از حیوانات جدا و ممتاز گردانیده و فرزندان آدم را بدان گرمی داشته است چنان که با دانستن عواقب امور نیز تو را بر بهایم برتری داده است. ما این اراده را انگیزه دینی نامیده ایم و در کتاب صبر تفصیل بیشتری درباره آن داده ایم.

### ۳- نعمتهای خداوند در آفرینش قدرت و ادوات حرکت

(۱) بدان فایده حسّ منحصر به ادراک است، و اراده معنایی جز میل به طلب یا کراهت ندارد و آن مادامی که در تو آلت طلب و کراهت موجود نباشد سودی ندارد، زیرا چه بسا بیماری که مشتاق چیزی است که از دسترس او بدور است و اگر چه قابل دسترسی است لیکن به سبب نداشتن پا نمی تواند به سوی آن برود و یا به سبب فقدان دست یا فلج بودن و یا بی حسّی آن نمی تواند آن چیز را بگیرد، در این صورت ناگزیر از داشتن ادواتی برای حرکت و قدرتی بر آنهاست تا حرکت او به مقتضای شهوت و کراهت در جهت طلب و نفرت باشد. از این رو خداوند متعال برای تو اعضایی آفرید که ظاهر آنها را می بینی و اسرار آنها را نمی دانی. برخی از این اعضا برای طلب و گریز است، مانند پا برای انسان و بال برای پرندگان و دست و پا برای چهار پایان. بعضی دیگر برای دفع است مانند دست برای انسان و شاخ برای حیوان و حیوانات از این حیث با یکدیگر اختلاف بسیار دارند. دسته ای دارای دشمنان زیادند و غذای آنها دور از دسترس آنهاست و نیاز به شتاب در حرکت دارند به همین سبب بال به آنها داده شده تا سرعت پرواز کنند. برخی از حیوانات را با چهار دست و پا آفرید و بعضی را با دو پا، و دسته ای نیز بر روی زمین می خزند و چون ذکر همه آنها بسیار طولانی است ما تنها به شرح اعضایی می پردازیم که خوردن به وسیله آنها انجام می گیرد تا اعضای دیگر به آنها قیاس شود. لذا می گوئیم: این که طعام را از دور بینی و به سوی آن حرکت کنی مادام که از آن برنگرفته ای کافی نیست، از این رو به آلتی گیرنده نیاز داری که خداوند نعمت دستها را به

تو ارزانی داشت و آنها را طولانی آفرید تا بتوانی دستها را دراز کرده به اشیا برسانی و مشتمل بر مفاصل یا بندهای زیادی هستند تا بتوانی آنها را در جهات مختلف به حرکت درآوری و به هر سو دراز کنی و به سوی خود باز آوری و مانند چوبی نصب شده نباشند.

آنگاه سر دست را با آفریدن کفّ پهن قرار داد سپس کف دست را پنج قسمت کرد که آنها انگشتانند و آنها را در دو صفّ جای داد به نحوی که انگشت ابهام در یک طرف قرار گرفته و می تواند به دور چهار انگشت باقی بگردد. اگر انگشتان در یک جا جمع و یا بر روی هم قرار داشتند با آنها مقاصد حاصل نمی شد، لذا آنها را به گونه ای قرار داد که اگر آنها را بگسترانی بیلچه ای، و اگر فراهم آوری چمچه ای، و اگر جمع و مشت کنی آلت زدن، و اگر باز کنی سپس ببندی وسیله قبض و گرفتن خواهند بود.

آنگاه برای انگشتها ناخن آفرید و آنها را تکیه گاه سر انگشتان قرار داد تا شکافته و خرد نشوند و بتوان چیزهای ریزی را که با انگشتان چیده و گرفته نمی شوند با سر ناخنها چید و گرفت.

سپس فرض کن خوراک را با دست گرفته و برداشته ای آیا تا موقعی که به معده ات که در باطن تن است نرسیده از آن تو را فایده ای خواهد بود؟ پس ناگزیر باید در ظاهر دهلیزی به سوی آن وجود داشته باشد تا از آن راه خوراک وارد معده گردد. خداوند دهان را منفذ و دهلیز معده قرار داد، اضافه بر حکمتهای بسیاری که جز این در خلقت دهان وجود دارد.

پس از آن هنگامی که خوراک را در دهان گذاشتی- و دهان پاره گوشتی بیش نیست- برایت میسر نخواهد بود که لقمه را بلعی بلکه به آسیابی نیاز داری که آن را خرد و نرم کند و خداوند دو فکّ بالا- و پایین را از دو استخوان برایت آفرید و دندانها را در آنها نشانید و دندانهای بالا را بر روی دندانهای پایین قرار داد تا به وسیله آنها لقمه جویده شود و طعام گاهی نیاز به شکستن دارد و زمانی به قطع کردن؛ سپس نیاز دارد که خرد و نرم شود. پس از آن برخی از دندانها را مانند طواحین پهن و خردکننده، و بعضی را مانند رباعیّات تیز و برّنده، و بعضی را مانند انیاب شکننده خلق کرد. آنگاه مفصل دو فکّ را قابل برای تحرّک فکها آفرید به گونه ای که فکّ پایین می تواند به جلو و عقب رود و مانند گردش سنگ آسیا به گرد فکّ بالا بگردد و اگر این قابلیت وجود نداشت جز زدن یکی بر دیگری همچون زدن دستها بر همدیگر حرکت دیگری میسر نبود و غذا نرم

و خرد نمی شد از این رو فک پایین را قابل تحرک به حرکت دورانی و فک بالا را ثابت و غیر قابل تحرک قرار داد. اینک به شگفتیهای صنع خداوند بیندیش چه هر آسیابی که بشر می سازد سنگ پایین آن ثابت و سنگ بالا در گردش است جز همین آسیا که ساخته پروردگار است، زیرا در این آسیا سنگ پایین به گرد سنگ بالا می چرخد. آری او منزّه از هر عیب است و چقدر کارش بزرگ و برهانش کامل و احسانش گسترده است.

باری، فرض کن غذا را در فضای دهان گذاشته ای، اکنون چگونه غذا به زیر دندانها می رود، و دندانها آن را به سوی خود می کشد، و تا چه حد دست در داخل دهان تصرف می کند. بنگر چگونه خداوند متعال با آفرینش زبان تو را مورد انعام قرار داده است، چه آن در اطراف دهان می چرخد و مانند بیل که طعام را به زیر سنگ آسیا وارد می کند غذا را به اندازه نیاز از وسط دهان به سوی دندانها می برد، علاوه بر فوائد دیگری که در آن است مانند حس ذائقه و شگفتیهای نیروی ناطقه که ما با ذکر آنها سخن را به درازا نمی کشانیم.

سپس آنگاه که غذا را بریده و خرد کرده ای، لیکن خشک است و نمی توانی آن را فروبری جز آن که با نوع رطوبتی از دهان به سوی حلق رانده شود. بنگر که چگونه حق تعالی در زیر زبان چشمه ای جوشان قرار داده که لعاب از آن بیرون می آید و به اندازه حاجت در دهان ریخته می شود تا با غذا آمیخته گردد و نیز بیندیش که چگونه خداوند آن را برای این کار مسخر و مأمور ساخته تا آن حد که تو غذا را از دور می بینی و این بیچاره برای ادای خدمت آمادگی خود را اعلام می کند و لعاب می ریزد به حدی که گوشه های دهنت را فرا می گیرد، در حالی که غذا هنوز از تو دور است.

پس از آن این غذای نرم و آمیخته شده با لعاب دهان نیازمند کسی است که آن را به معده برساند و آن در دهان است و تو نمی توانی با دست آن را به سوی معده روانه کنی و نیز در معده دستی نیست تا دراز شود و طعام را به طرف خود بکشاند. اکنون بنگر که چگونه حق تعالی مری و گلو را آماده کرده و بر سر آنها طبقاتی قرار داده که برای گرفتن غذا باز می شوند. سپس آن طبقات بسته و به هم فشرده می شوند و بر اثر فشار آنها غذا دگرگون شده و از دهلیز مری به سوی معده سرازیر می گردد.

هنگامی که غذا وارد معده می شود و آن یا نان و یا میوه خرد شده است، شایستگی آن را ندارد که به همان صورت استخوان و گوشت و خون شود بلکه ناگزیر باید به طور

کامل پخته و اجزای آن یکسان گردد. از این رو خداوند متعال معده را به شکل دیگری آفرید که غذا به آن سرازیر می شود و او آنها را می گیرد و درها بر او بسته می شود و غذا در آن می ماند تا به کمک حرارتی که از اعضای درونی پدید می آید و بر معده احاطه دارد هضم و پخته شود، چه در سمت راست معده جگر و در سمت چپ آن سپرز و در جلو آن پیه رقیقی است که پیرامون آن را گرفته و در عقب گوشت پشت است. گرمی این اعضا پیوسته از هر سو معده را فرا می گیرد تا غذا پخته و به مایعی شبیه می گردد که می تواند در جوف رگها جریان یابد و در این هنگام از حیث مشابهت اجزا و رقت به آب جوی شباهت دارد لیکن هنوز شایستگی تغذیه را نیافته است. خداوند متعال میان معده و جگر گذرگاههایی از رگها آفریده و برای آنها دهانه های بسیاری قرار داده تا غذا در آنها سرازیر شود و به جگر رسد. جگر از خون سرشته شده چنان که گویی قطعه ای از خون است و در آن رگهای مویی بسیاری است که در اجزای جگر پراکنده شده که غذای رقیق در آنها سرازیر می شود و در آنها جریان می یابد و در همه اجزای جگر پراکنده می شود تا آنگاه که نیروی جگر بر آن چیره شود و آن را به رنگ خون درآورد. سپس به اندازه ای که دوباره پخته شود و به صورت خون صافی شایسته برای غذای اعضا درآید در آن درنگ می کند و حرارت جگر است که آن را می پزند. از این خون مانند هر چیزی که پخته می شود فضولاتی پدید می آید یکی از آنها شبیه به دردی تیره رنگ است که خلط سودا گفته می شود، و دیگری همچون کف است که صفرا نامیده شده است و اگر این فضولات از آن جدا نشود مزاج اعضا تباه می گردد. آنگاه حق تعالی زهره و سپرز را آفریده و برای هر یک از آنها گردنی قرار داده که تا درون جگر کشیده شده است، زهره یا مراره صفرا و سپرز خلط سودا را جذب می کند و در نتیجه خون صاف و زلال می شود و جز فزونی رقت و رطوبت چیزی در آن باقی نمی ماند، چه آن ویژگیهای آب را دارد و اگر چنین نبود در مویرگها پخش نمی شد و به هنگام تصاعد به سوی اعضا از آنها خارج نمی گردید.

و نیز خداوند در بدن دو کلیه آفریده و برای هر کدام گردنی دراز به سوی جگر قرار داده است، از شگفتیهای حکمت الهی این است که گردن آنها به درون جگر کشیده نشده بلکه به رگهایی اتصال دارد که از «حدبه جگر» برآمده است تا آب آن را پس از خروج از رگهای ریزی که در کبد است جذب کند، زیرا اگر پیش از آن این کار را بکند



خون غلیظ می شود و از رگها بیرون نمی آید؛ و چون آب از آن جدا شود خون از فضولات سه گانه تصفیه شده و از هر چه موجب تباهی غذا می شود پاک می گردد.

سپس خداوند متعال از جگر رگهایی بر آورده و آنها را به اقسامی تقسیم کرده و از هر قسمی شاخه هایی منشعب ساخته و آنها را در تمامی بدن از فرق تا قدم و از ظاهر تا باطن پراکنده کرده که خون صاف و زلال در آنها جریان می یابد و به دیگر اعضا حتی مویرگها می رسد، و این ها مانند رگهایی است که در برگهای درختان وجود دارد و به چشم دیده نمی شوند و غذا از آنها ترشح کرده به دیگر اجزا می رسد. اگر به مراره یا زهره آفتی برسد خون فاسد می شود و بیماریهای صفراوی مانند یرقان و آبله ریزه و باد سرخ پدید می آید؛ و اگر به طحال آسیب وارد شود و خلط سودا را جذب نکند بیماریهای سوداوی از قبیل بهق (لک و پیسی) و خوره و مالیخولیا و جز این ها در بدن به وجود می آید، و اگر آب به سمت کلیه دفع نشود استسقا و جز این ها بروز می کند.

سپس حکمت آفریدگار حکیم را بنگر که چگونه منافع این فضولات پست سه گانه را مرتب ساخته است:

اما مراره یا زهره با یک گردن خود تفاله های غذا را جذب و با گردن دیگر آنها را به سوی روده ها دفع می کند تا در آنها رطوبتی لغزاننده حاصل شود و در روده ها سوزشی پدید می آید که آنها را برای دفع به حرکت در می آورد. سپس فشرده می شوند تا تفاله ها بلغزند و دفع شوند و زردی تفاله ها به همین سبب است.

اما طحال یا سپرز مواد را از حال خود دگرگون می کند به طوری که در آنها ترشی و انقباض پدید می آید و هر روز مقداری از آنها را به دهانه معده روانه می کند تا با ترشی آنها اشتها را تحریک و بیدار سازد و آن را برانگیزاند و باقی را با تفاله ها بیرون می کند.

اما کلیه از آب خون تغذیه می کند و باقی را به مثانه می فرستد.

ما برای بیان نعمتهای خداوند در اسبابی که برای خوردن آماده فرموده به همین اندازه بسنده می کنیم و اگر بخواهیم نیاز جگر را به دل و دماغ، نیاز هر یک از اعضای رئیسه را به دیگری، کیفیت انشعاب رگهای جهنده را از دل به سوی دیگر اعضا که به واسطه آنها روح به بدن می رسد، چگونگی انشعاب اعصاب از دماغ به دیگر اجزای بدن که به واسطه آنها حس پدید می آید، چگونگی انشعاب رگهای ساکن از جگر به سوی اجزای دیگر بدن که به واسطه آنها غذا به تن می رسد، سپس چگونگی ترکیب اعضا و

شماره استخوانها و عضله ها و رگهای و او تار و مفاصل و غضروفها و رطوبات آنها را شرح دهیم سخن به درازا می کشد، و همه آنها برای خوردن و کارهای دیگر مورد نیاز است، بلکه در آدمی هزاران عضله و رگ و عصب است که از حیث خردی و بزرگی و باریکی و ستبری و کمی و بسیاری انقسام مختلف و متوعدند، و هیچ چیزی از آنها نیست جز این که در آن یک یا دو یا سه یا چهار یا ده یا بیش از این حکمت وجود دارد و همه آنها نعمتهای خداوند است که بر تو ارزانی داشته است. و اگر از آنها یک رگ ساکن بجنبید و یا یک جهنده ساکن شود. ای بیچاره هلاک خواهی شد. پس نخست به نعمتهای خدا بنگر تا بر شکر او نیرو یابی؛ زیرا تو از نعمتهای خدا جز خوردن را نمی شناسی و این پست ترین نعمتهای اوست. آنگاه از این نعمت چیزی جز این نمی دانی که گرسنه می شوی و می خوری و الاغ نیز می داند که گرسنه می شود و می خورد و سپس رنج می کشد و می خوابد و شهوتش به حرکت در می آید و مجامعت می کند و پس از آن می آساید و دستها را با هم بالا می برد و لگد می زند. و هرگاه تو چیزی جز آنچه الاغ می داند ندانی چگونه می توانی شکر نعمتهای خداوند را به جا آوری.

باری آنچه ما به اختصار بدان کردیم تنها قطره ای از دریایی از دریاها و نعمتهای خداوند است و برای پرهیز از اطاله سخن و رعایت اجمال می گویم آنچه را فرو گذاشته ایم بر آنچه بشناخته ایم قیاس کن و بدان همه آنچه از نعمتهای خداوند دانسته ایم و همه خلق آنها را می دانند نسبت به نعمتهایی که نشناخته اند کمتر از قطره ای از دریاهاست جز این که هر کس چیزی از این ها را بداند شمه ای از معانی قول حق تعالی را درک کرده که فرموده است: **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا . (۱)**

سپس بنگر که چگونه خداوند متعال قوام این اعضا و فوائد و ادراکات و نیروی آنها را به بخار لطیفی وابسته کرده است که از اخلاط چهارگانه بر می خیزد و قرارگاه آن دل است و در همه بدن از طریق رگهای جهنده جریان می یابد و به هیچ عضوی از اعضای بدن نمی رسد جز این که به محض رسیدن همه چیزهایی که آن عضو بدانها نیاز دارد اعم از نیروی احساس و ادراک و حرکت و جز این ها در او ایجاد می شود. مانند چراغی که آن را در اطراف خانه بگردانند که با رسیدن آن هر جزیی از خانه را روشنایی فرا می گیرد و این از خلقت و اختراع خداست، لیکن به حکمت خود چراغ را سبب آن قرار داده است.

ص: ۲۵۲

این بخار لطیف همان است که پزشکان آن را روح می نامند و جایگاه آن دل است و آن مانند جرم شعله چراغ و دل به منزله چراغدان، و خون سیاهی که در درون دل است برای آن مانند فتیله است، غذا نسبت به آن چون روغن چراغ و حیات ظاهر که به سبب آن در سایر اعضای بدن جریان دارد مانند روشنایی چراغ در همه خانه است. همان گونه که چراغ در صورت قطع روغن خاموش می شود چراغ روح نیز چنانچه غذایش منقطع شود خاموش می گردد، و چنان که فتیله گاهی سوخته و تبدیل به خاکستر می شود به طوری که روغن را جذب نمی کند و چراغ با وجود فراوانی روغن خاموش می گردد به همین گونه خونی که بخار لطیف در دل وابسته به آن است ممکن است به سبب شدت حرارت دل بسوزد و چراغ قلب با وجود غذای کافی خاموش شود چه در این هنگام دل غذایی را که سبب بقای روح است نمی پذیرد چنان که خاکستر روغن را به گونه ای که موجب دوام افروختگی آتش باشد قبول نمی کند. و نیز همان گونه که چراغ گاهی به سبب داخلی چنان که ذکر کردیم، و زمانی به سبب خارجی مانند وزیدن باد و یا پف کردن بر آن خاموش می شود، همچنین خاموشی روح گاهی ناشی از سببی داخلی و زمانی به سببی خارجی مانند کشتن است، و همان گونه که خاموش شدن چراغ بر اثر پایان یافتن روغن یا تباهی فتیله و یا به سبب وزش باد و یا پف کردن انسانی بر آن جز به علل مقدری که در علم خداوند ترتیب یافته و همگی مقدر شده صورت نمی گیرد، خاموشی روح نیز به همین گونه است و چنان که خاموشی چراغ پایان وقت وجودی آن است و آن اجل اوست که در ام کتاب برایش تعیین شده خاموشی روح نیز چنین است، و همان طور که اگر چراغ خاموش شود تاریکی سراسر خانه را فرا می گیرد روح نیز چون خاموش شود همه بدن تاریک و ظلمانی می شود و انواری که از روح کسب می کرده از آن جدا می گردد، و این انوار همان نور حواس و قدرت و اراده و دیگر چیزهایی است که واژه حیات همه آنها را در بر می گیرد. و این نیز ای کوتاه به یکی دیگر از عوالم نعمتهای خدا و عجایب صنع و حکمت اوست تا دانسته شود که: لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِثْقَالَ رَيْبٍ لَنَفَقَدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي . (۱) پس نگوئساری باد بر کسی که به خدا کافر شود، و دور و نگوئسار باد کسی که نعمت او را ناسپاسی کند.

ص: ۲۵۳

---

۱- (۴۸) کهف/ ۱۰۹... اگر دریاها (جهت نوشتن) برای کلمات پروردگارم مرکب شوند، دریاها پایان می گیرند پیش از آن که کلمات پروردگارم پایان یابد.

اگر بگوییم: تو روح را توصیف کردی و برای آن مثال آوردی در حالی که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره روح پرسیدند و او بیش از این نگفت که: **الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**، پس چرا او آن را بدین گونه توصیف نکرد؟ پاسخ این است که بدانی این پرسش به سبب غفلت از مشترک بودن واژه روح است.

روح بر معانی بسیاری اطلاق می شود که ما با ذکر همه آنها سخن را طولانی نمی کنیم، چه ما تنها به توصیف یکی از معانی آن پرداختیم و گفتیم که عبارت از جسم لطیفی است که پزشکان آن را روح می نامند و وجود و صفات و چگونگی جریان آن را در اعضا و کیفیت حصول حواس و نیروها را به وسیله آن در اعضا شناخته اند، تا آنجا که اگر یکی از اعضا سست و بی حس شود می دانند که آن به سبب وقوع مانعی در گذرگاه این روح است. از این رو موضع بی حسی را درمان نمی کنند بلکه مراکز اعصاب و محل مانع را به چیزی که باعث رفع آن شود معالجه می کنند، چه آن روح به سبب لطافت خود در شبکه اعصاب نفوذ می کند و به وسیله آنها از دل به دیگر اعضا می رسد و تا جایی که پزشکان به آن شناخت دارند کار درمان ساده و آسان است.

اما آن روحی که اصل است و با تباهی آن همه بدن تباه می شود سرّی از اسرار الهی است و ما آن را توصیف نکرده و رخصتی در تعریف آن نیست، جز این که گفته می شود: آن امری ربّانی است، چنان که خداوند متعال فرموده است: **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**، (۱) و امور ربّانی را عقل نمی تواند درک و توصیف کند؛ بلکه عقول اکثریت خلق در برابر آنها حیران است. اما اوهام و تخیلات بالضروره از درک آنها قاصر می باشند همان گونه که چشم از ادراک آوازه قاصر و ناتوان است، و عقولی که در جوهر و عرض مقید و در این تنگنا محبوسند در ذکر مبادی اوصاف این امور پایی لنگ و لرزان دارند.

از این رو به وسیله عقل نمی توان چیزی از صفات این روح را درک کرد بلکه باید به نور دیگری که عالی تر و شریف تر از عقل است و در عالم نبوت و ولایت می تابد و نسبت آن با عقل مانند نسبت عقل با وهم و خیال است آن را فهمید. خداوند متعال خلق را به طورهای مختلف آفریده و فرموده است: **وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً**. (۲)

بنابراین همان گونه که کودک محسوسات را درک و از ادراک معقولات ناتوان است

ص: ۲۵۴

۱- (۴۹) اِسْرَاءُ/۸۵: ...بگو روح از فرمان پروردگار من است.

۲- (۵۰) نُوحٍ/۱۴: در حالی که شما را به گونه های مختلف آفریده است.

چه آن طوری است که هنوز بدان نرسیده است، انسان بالغ نیز معقولات را درک و ماورای آنها را نمی تواند ادراک کند، زیرا آن طوری است که هنوز بدان واصل نشده است چه آن مقامی شریف و سرچشمه ای گوارا و پایگاهی بلند است که در آن جناب حق با نور ایمان و یقین دیده می شود؛ و این چشمه سار گرمی تر و عزیزتر از آن است که محل آشامیدن هر واردی باشد، بلکه به آن جز یکی و پس از او یکی دیگر آگاه نمی شود و جناب حق را پیشگاهی است و در مقدمه پیشگاه میدانی وسیع قرار دارد و در اول میدان آستانه ای است که قرارگاه آن امر ربّانی است. هر کس از این آستانه نگذرد و نگهبان آن را نبیند محال است به میدان واصل شود، چه رسد وصول به مشاهدات عالی که در ورای آن است. از این رو گفته اند: کسی که خود را نشناخته خدا را نشناخته است، و کجا می توان آن روح را در خزاین پزشکان یافت و پزشک را چگونه رسد که آن را ملاحظه کند؟ بلکه معنایی که پزشکان آن را روح می نامند در مقایسه با این امر ربّانی مانند نسبت گوی است به پادشاه که چوگان او آن را به حرکت در آورده باشد. کسی که روح را از نظر پزشک دریافته و گمان کرده که امر ربّانی را درک کرده همچون کسی است که گوی را دیده و گمان برده که شاه را دیده است و شک نیست که خطای این بیننده فاحش است اما خطای آن خیلی فاحش تر و بزرگتر است.

و چون عقلی که به سبب آن تکلیف حاصل و با آن مصالح دنیا دانسته می شود از فهم کنه این امر عاجز است خداوند متعال به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) اجازه نداد که از آن سخن گوید بلکه به او دستور داد با مردم به اندازه خرد آنها گفتگو کند، و در کتاب خود درباره حقیقت این امر چیزی ذکر نکرد، لیکن نسبت و فعل آن را یاد کرد و ذات آن را بیان فرمود. اما نسبت آن در قول اوست که فرموده است: من أمر ربّی و درباره فعل او فرموده است: یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً، فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي . (۱)

اکنون به مقصود خود باز می گردیم و مقصود ذکر نعمتهای خداست و ما برخی از نعمتهای او را در آلات خوردن یاد کردیم.

ص: ۲۵۵

---

۱- (۵۱) فجر/ ۲۸ تا ۳۱: تو ای روح آرمیده، به سوی پروردگارت باز گرد، در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است.

#### ۴- نعمتهای خداوند در اصولی که خوردنیها از آنها به دست می آید و

شایسته اند که آدمی را با صنعت خود اصلاح کند.

(۱) بدن خوردنیها بسیارند و خداوند در آفرینش آنها شگفتیهای بی شمار و اسبابی ممتد و بی پایان قرار داده که ذکر آنها نسبت به هر خوردنی سخن را به درازا می کشاند.

خوردنیها یا دارویند یا میوه و یا غذا، و ما از غذاها سخن آغاز می کنیم که اصل است و از آنها دانه گندم را اختیار می کنیم و باقی را فرومی گذاریم و می گوئیم:

هرگاه دانه یا دانه هایی بیایی چنانچه آنها را بخوری آنها نیست می شوند و تو گرسنه می مانی به همین سبب نیاز بسیار داری که آن دانه به ذات خود نمو کند و زیاد شود و چند برابر گردد تا تمامی نیاز تو را برآورده سازد. از این رو خداوند متعال در دانه گندم نیرویی آفریده که به وسیله آن تغذیه می کند چنان که آن نیرو را در تو نیز آفریده است، چه نباتات با تو در حس و حرکت تفاوت دارند و در گرفتن غذا با تو اختلافی ندارند.

آنها با آب تغذیه می شوند و آن را از طریق رگها به باطن خود جذب می کنند، همچنان که تو تغذیه می کنی و غذا را به درون خویش می کشانی. ما با ذکر آلاتی که گیاهان برای جذب غذا به درون خویش دارند سخن را به درازا نمی کشانیم و تنها به غذای آنها می کنیم و می گوئیم:

همان گونه که چوب و خاک نمی تواند غذای تو باشد و به طعامی مخصوص نیاز داری دانه نیز با هر چیزی تغذیه نمی شود و به غذایی ویژه خود نیاز دارد، به دلیل این که اگر آن را در خانه بگذاری افزایش نمی یابد، زیرا جز هوا چیزی بر آن احاطه ندارد و هوای تنها برای تغذیه آن کافی نیست؛ و نیز اگر آن را در آب قرار دهی چیزی بر آن افزوده نمی شود. همچنین اگر آن را در زمین بی آب رها کنی زیاد نمی شود، بلکه ناگزیر باید آن را در زمینی آمیخته با آب که گل شده باشد قرار دهی، چنان که خداوند کرده و فرموده است: *فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ، أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا . (۱)*

سپس برای رشد آن آب و خاک تنها کافی نیست چه اگر آن را در زمین نمناکی که سخت و سفت باشد بگذاری به سبب فقدان هوا نمی روید و نیاز دارد به این که در زمینی سست و باز فروشود تا هوا به آن راه یابد. پس از آن هوا به ذات خود نمی تواند به سوی آن

ص: ۲۵۶

۱- (۵۲) عبس/ ۲۵ تا ۲۷: انسان باید به غذای خویش بنگرد، ما آب فراوانی از آسمان فروریختیم، سپس زمین را از هم شکافتیم.

حرکت کند بلکه نیازمند بادی است که آن را به جنبش درآورد و به قهر و عنف آن را بر زمین وارد سازد تا در آن نفوذ کند. خداوند به این مطلب کرده و فرموده است:

وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ ، (۱) القاح آنها ایجاد پیوند ازدواج میان هوا و آب و زمین است. و نیز همه این ها کافی نیست چنانچه در سرمای زیاد و زمستانی سخت قرار داده شود، در این صورت به هوای بهار و گرمای تابستان نیازمند است. بنابراین روشن شد که گیاهان برای غذای خود به چهار چیز نیاز دارند.

اینک بنگر که هر کدام از این چهار چیز به چه اشیا یی نیاز دارند، چه آب محتاج آن است که از دریاها و چشمه ها و رودها و جویها به کشتزارها سرازیر شود و ملاحظه کن که چگونه حق تعالی دریاها را آفرید و چشمه ها را روان کرد و از آنها جویها جاری ساخت. آنگاه ممکن است زمین مرتفع باشد و آب بدان نرسد. بنگر که چگونه خداوند ابرها را آفرید و بادها را بر آنها چیره ساخت تا به فرمان او آنها را به اطراف زمین براند و آنها ابرهایی هستند که از آب گران بارند. سپس توجه کن چگونه خداوند آنها را در هنگام بهار و پاییز به اندازه نیاز به سرزمینها روانه می کند، و بنگر چگونه کوهها را نگهدار آنها آفریده به طوری که چشمه ها بتدریج از آنها روان می شود اگر یکباره از آنها جاری می شد شهرها در آب فرومی رفت و کشتزارها و احشام نابود می شد. بنابراین نعمتهای الهی در کوهها و ابرها و دریاها و بارانها غیر قابل شمارش است.

اما گرمی میان آب و زمین حاصل نمی شود، چه هر دو سردند و بنگر که خداوند چگونه خورشید را آفرید و آن را مأمور و مسخر گردانید و آن را با همه دوری از زمین گرم کننده آن در وقتی معین قرار داد نه در همه اوقات تا وقتی که به سرما نیاز است زمین سرد و در هنگامی که به گرما نیاز است زمین گرم باشد، و این یکی از حکمتهای آفرینش خورشید است و حکمتهایی که در آن می باشد بیشتر از آن است که شمرده شود.

سپس هنگامی که رویدنیها از زمین برآیند در میوه ها انعقاد و صلابتی پدید می آید که نیازمند به رطوبتی است تا آنها را نضج دهد و به کمال رساند. بنگر چگونه خداوند ماه را آفرید و مرطوب کردن زمین را از ویژگیهای آن قرار داد همچنان که خورشید را به گرم کردن اختصاص داد، و ماه به تقدیر آفریدگار حکیم میوه ها را نضج و پختگی می دهد و به آنها رنگ می بخشد. به همین سبب اگر درختان در سایه ای قرار گیرند که

ص: ۲۵۷

مانع تابش خورشید و ماه و ستارگان بر آنها شود ناقص و فاسد می شوند تا آن حدّ که اگر درخت بزرگی درخت کوچکی را در سایه خود گیرد درخت کوچک تباه می گردد.

ویژگی ماه را در مرطوب کردن هوا از این طریق می توان دانست که سرت را در شب برهنه کنی در این موقع رطوبت بر سرت غلبه می کند که از آن به زکام تعبیر می کنند، و همان طوری که به سرت رطوبت می بخشد میوه ها را نیز مرطوب می کند. ما سخن را در این باره که بیرون از مقصود است بیش از این ادامه نمی دهیم و می گوئیم:

هر ستاره ای که در آسمان است برای فایده ای معین و مسخر و گمارده شده چنان که خورشید برای ایجاد گرمی و ماه برای به وجود آوردن رطوبت به کار گرفته شده اند و هیچ یک از ستارگان از حکمت‌های بسیاری که نیروی بشری توان شمارش آنها را ندارد خالی نیست و اگر چنین نباشد آفرینش آنها کاری بیهوده و باطل است و قول خداوند متعال درست نمی باشد که فرموده است: **وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ ؛ (۱) و نیز: رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا، سُبْحَانَكَ ؛ (۲) و همان گونه که در تن تو عضوی نیست جز این که بر آن فایده ای مترتب است، همچنین در پیکر این جهان عضوی وجود ندارد جز این که برای فایده ای آفریده شده است. همه جهان مانند یک شخص و اجسام موجود در آن همچون اعضای آن است و این اعضا مانند اعضای بدنت کمک کار یکدیگرند و شرح این مطلب طولانی است.**

نباید گمان کنی که چون تصدیق منجمان و دانش نجوم یا اخترشناسی در شرع نهی شده اعتقاد به این که ستارگان و خورشید و ماه در اموری که خداوند به حکمت خود آنها را اسباب قرار داده و برای آن امور مسخر ساخته مخالف شرع است، زیرا آنچه در نجوم نهی شده دو امر است:

اول آن که انسان باور کند که ستارگان و خورشید و ماه پدید آورنده آثار خویشند و در کار خود استقلال دارند و محکوم و مسخر تدبیر مدبری که آنها را آفریده نیستند و این کفر است.

دوم تصدیق آثاری که منجمان به تفصیل خبر می دهند و همه مردم در فهم آنها شرکت ندارند چه آنها را از روی نادانی می گویند.

ص: ۲۵۸

---

۱- (۵۴) انبیاء/۱۶: ما آسمان و زمین و آنچه را در میان آنهاست برای بازی نیافریده ایم.

۲- (۵۵) آل عمران/۱۹۱: ...بار الها این را بیهوده نیافریده ای، منزه می تو.



دانش نجوم معجزه‌ برخی از پیامبران بوده که کهنه و مندرس شده و آنچه از آن باقی مانده آمیزه ای است که درست از نادرست آن روشن نیست، و اعتقاد به این که ستارگان اسباب آثاری هستند که خداوند متعال در زمین و نباتات و حیوانات به وجود می آورد ضرری به دین نمی رساند، بلکه حق همین است. لیکن آنچه برای دین زیانبار است ادعای دانستن این آثار به تفصیل از روی جهل است. از این رو هرگاه جامه ای را که شسته ای بخواهی خشک کنی و کسی به تو بگوید جامه را بیرون آور و بگستران چه خورشید برآمده و هوا گرم شده است بر تو لازم نیست او را تکذیب و گفته اش را انکار کنی که گرمی هوا را بر اثر طلوع خورشید بیان کرده است. همچنین اگر از کسی سبب دگرگونی چهره اش را بپرسی و بگویی: در راه خورشید بر من تابیده و چهره ام را سیاه کرده بر تو لازم نیست او را تکذیب کنی. اثرهای دیگر را نیز به همین گونه قیاس کن جز این که برخی از آثار معلومند و بعضی مجهول و ادعای علم نسبت به آثار مجهول جائز نیست. از آنچه معلوم است برخی معلوم همه مردم است مانند پدید آمدن روشنی و گرمی به سبب طلوع خورشید، و پاره ای تنها معلوم برخی از مردم است مانند حصول زکام به سبب تابش ماه. بنابراین ستارگان بیهوده و عبث آفریده نشده اند بلکه در آنها حکمت‌های بی شمار است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به آسمان نگرست و گفتار حق تعالی را قرائت کرد که: رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ. سپس فرمود: «وای بر کسی که این آیه را بخواند و آن را به سبیل خود کشد.» (۱) معنای حدیث این است که آن را بخواند و در آن نیندیشد و به جای فهم ملکوت آسمانها به تماشای رنگ آسمان و روشنی ستارگان بسنده کند، چه این را ستوران نیز می دانند، و کسی که به این مقدار اکتفا کند آن را به سبیل خود کشیده است.

خداوند را در ملکوت آسمانها و زمین و آفاق و انفس و حیوانات و نباتات عجایی است که دوستان او جویای شناخت آنها هستند، چه اگر کسی دانشمندی را دوست بدارد پیوسته در طلب آثار و تصانیف اوست تا با مزید آگاهی بر عجایب دانش او دوستی وی در دلش افزون گردد. در مورد شگفتیهای صنع خدا نیز امر به همین گونه است، چه همه عالم تصنیف اوست بلکه تصنیف مصنفان نیز از تصانیف اوست که از طریق قلوب

ص: ۲۵۹

---

۱- (۵۶) عراقی گفته است: آن را ثعلبی از حدیث ابن عباس با عبارت: «...و در آن نیندیشند» ذکر کرده و در سلسله راویان این حدیث ابو جناب یحیی بن ابی حبه است که ضعیف است.

بندگان آن را رقم زده است.

از این رو هرگاه از تصنیفی به شگفت آبی از مصنف آن در شگفت مباش بلکه از کسی در تعجب باش که مصنف را برای تألیف آن مورد انعام و هدایت و ارشاد قرار داده و آن را بدین کار گمارده است. چنان که اگر لعبتهای شعبده گران را بینی که پای می کوبند و حرکات موزون و متناسب می کنند نباید از بازی آنها دچار شگفتی شوی چه این ها تکه پارچه هایی هستند که آنها را به حرکت در آورده اند و به ذات خود متحرک نیستند؛ لیکن باید از مهارت شعبده باز به شگفت آبی که آنها را با تارهای باریکی که به چشم دیده نمی شوند به حرکت در آورده است.

باری مقصود آن است که غذای گیاهان جز به آب و هوا و خورشید و ماه و ستارگان انجام نمی شود و انجام آنها نیز جز به افلاکی که ستارگان در آن متمرکزند صورت نمی گیرد و تحقق این ها نیز جز با حرکت افلاک میسر نمی گردد، و حرکات افلاک جز به تحریک فرشتگان آسمانی تحقق نمی یابد. این اسباب همچنان ادامه می یابد و به سببهای دوری می رسد که از ذکر آنها صرف نظر می کنیم، زیرا آنچه یاد کردیم هشدار است نسبت به آنچه از آن دست باز داشتیم، بنابراین به ذکر اسباب تغذیه گیاهان بسنده می کنیم.

#### **۵- نعمتهای خداوند در اسبابی که رساننده خوردهای هستند.**

(۱) بدان که خوردهای همه در یک جا موجود نیستند، چه برای آنها شرایط مخصوصی است؛ و به همین سبب در برخی جاها یافت می شوند و در بعضی جاها یافت نمی شوند.

مردم بر روی زمین پراکنده اند، ممکن است دست بعضی به خوردهای نرسد و دریاها و بیابانها میان آنها حایل شود. از این رو بنگر چگونه خداوند متعال بازرگانان را مسخر کرد، و دوستی مال و حرص در طلب سود را بر آنان چیره ساخته است با آن که غالباً این کار برای آنها سودی ندارد، زیرا آنچه را گرد می آورند یا با کشتیها به ته دریاها فرومی رود و یا راهزنان به غارت می برند، یا در بعضی شهرها مرگشان فرا می رسد و حکام اموال آنها را می گیرند و بهترین حالت آنها این است که اموالشان بهره و ارثانشان گردد در حالی که اگر بدانند، وارثان سخت ترین دشمنان آنها هستند. بنابراین بنگر چگونه خداوند چهل و غفلت را بر آنان چیره ساخته است به طوری که برای به دست آوردن

سود سختیها را تحمّل می کنند و کارهای خطرناک مرتکب می شوند و با نور دیدن دریاها خود را در معرض نابودی قرار می دهند تا خوردنیها و انواع نیازمندیها را از دورترین نقاط شرق و غرب برای تو بیاورند؛ بنگر چگونه خداوند ساخت کشتی و سوار شدن بر آن را به آنان آموخته است. و نیز بیندیش که چگونه خداوند حیوانات را آفریده و برای باربری و سواری در بیابانها مسخر و رام گردانیده است. و بنگر که خداوند چگونه شتر را آفریده و به اسب شتاب در حرکت داده و الاغ را بر تحمّل رنج بردبار قرار داده است، و چطور شتر در زیر بار گران گرسنه و تشنه بیابانها را می پیماید و منازل را در می نوردد.

بیندیش چگونه خداوند این بازرگانان را به وسیله کشتیها و حیوانات در دریاها و بیابانها روان کرده تا خوردنیها و دیگر نیازمندیهایت را به سوی تو آورند، و در آنچه حیوانات بدان نیاز دارند اعم از اسباب و ادوات و علوفه و آنچه کشتیها احتیاج دارند همه را خداوند متعال در حدّ نیاز و بالاتر از آن آفریده است که شمارش آنها غیر ممکن می باشد و به اموری نامحصور می انجامد که برای رعایت اختصار ترک آنها را ضروری می دانیم.

## ۶- در اصلاح خوردنیها

(۱) بدان آنچه در زمین روییده می شود و حیواناتی که آفریده شده اند خوردن آنها به همان حالی که هستند ممکن نیست، بلکه ناگزیر باید در هر کدام از طریق پختن و ترکیب و تنظیف و دور افکندن قسمتی و باقی گذاشتن قسمتی دیگر از آنها و سایر اموری که به شماره در نمی آید اصلاحاتی در آنها صورت گیرد. شرح این امور نسبت به هر یک از خوردنیها طولانی است و ما تنها یک گرده نان را تعیین و بررسی می کنیم تا ببینیم یک قرص نان از زمانی که بذر آن در زمین کاشته می شود تا آنگاه که به صورت گرده نان در می آید و شایسته خوردن می شود به چه چیزهایی نیاز دارد.

نخستین چیزی که بدان نیازمند است برزگر است تا زمین را آماده کند و بکارد. سپس گاو است تا زمین را با آن شخم زنند و یک جفت گاو با همه لوازم آن. پس از آن آبیاری زمین برای مدّتی معین، سپس پاک کردن زمین از خس و خاشاک و بعد از آن درو کردن آن است؛ و پس از آن کوبیدن و پاک کردن سپس آرد کردن و بعد از آن خمیر کردن و بعد پختن آن است. اینک در تعداد کارهایی که نام بردیم و آنچه را که ذکر نکردیم بیندیش و شمار افرادی را که به این کارها اقدام می کنند و تعداد آلات و ادواتی را که

مورد نیاز آنها قرار می گیرد اعم از وسایل آهنی و چوبی و سنگی و جز این ها در نظر بیاور؛ و بنگر در کارهای کارگران اعم از دروگر و آهنگر و جز این ها در تهیّه و اصلاح وسایل کشاورزی و آسیاب و پخت نان و نیاز آهنگران به آهن و مس و ارزیز؛ و بیندیش چگونه خداوند کوهها و سنگها و معدنها را خلق کرده چگونه قطعات زمین را که در کنار هم قرار دارند مختلف آفریده است.

اگر نیک بررسی کنی خواهی دانست که ای بیچاره یک قرص نان گرد و آماده برای خوردن تو نمی شود جز این که بیش از یک هزار کارگر در راه آن کار کرده اند. از فرشته ای آغاز کن که ابرها را برای ریزش باران رانده تا آخر کارهای فرشتگان، و زمانی که نوبت به اعمال آدمیان می رسد تا آنگاه که نان به صورت گرده در می آید نزدیک هفت هزار صنعتگر در راه آن فعالیت کرده است؛ صنعتگرانی که صنعت هر کدام از آنها اصلی از اصول صناعی است که مصالح خلق جز بدانها تمام و کامل نمی شود. سپس در کثرت کارهایی که انسان بر روی این آلات و ادوات انجام می دهد بیندیش حتی در سوزنی که آلتی خرد می باشد و فایده آن دوختن لباسی است که انسان را از سرما ننگه می دارد. این سوزن از آهنی که مناسب آن باشد ساخته و پرداخته نمی شود جز این که بیست و پنج بار باید از دست سوزنگر بگذرد و در هر بار بر روی آن کاری انجام دهد.

اگر خداوند شهرها را به همدیگر مربوط و وابسته نمی کرد و بندگان را مسخر و مأمور نمی ساخت و فی المثل تو به داسی نیاز پیدا می کردی که با آن گندم را پس از کشت درو کنی عمر تو به پایان می رسید و به تهیّه آن قادر نمی شدی. آیا نمی اندیشی چگونه خداوند بنده اش را که از نطفه ای کثیف آفریده هدایت فرموده تا این اعمال و صنایع شگفت انگیز را انجام دهد؛ مثلاً به مقراض بنگر که از دو تیغه برابر که یکی بر روی دیگری قرار داده شده تشکیل گردیده است. هر دو تیغه با هم چیزی را می گیرند و به سرعت می برند. اگر خداوند به فضل و کرم خویش طریق ساخت آن را بر پیشینیان ما کشف نمی کرد و ما نیازمند بودیم که با فکر خود راه تهیّه آن را پیدا و سپس آهن را از سنگ استخراج کنیم و آلتی را که مقراض از آنها خسته می شود به دست آوریم، اگر عمر یکی از ما به اندازه عمر نوح و عقل او کاملترین عقول بود نمی توانست طریق ساختن همین یک وسیله را پیدا کند چه رسد به دیگر چیزها.

آری منزّه است خداوندی که بینایان را به نابینایان ملحق کرده و با این همه بیان آنان

را از دانستن بازداشته است. هم اکنون بنگر که اگر شهر توفی المثل از آسیابان یا آهنگر یا از حجاج که پست ترین مشاغل است یا از بافنده یا از یکی از این صنعتگران خالی شود چه رنجی به تو خواهد رسید و چگونه همه کارهای تو دچار آشفتگی خواهد شد. پس منزه است خداوندی که بعضی از بندگان را مسخر بعضی دیگر ساخته و بدین طریق مشیت خویش را جاری و آفرینش را کامل و حکمت خویش را ثابت گردانیده است. در این قسمت نیز باید سخن را کوتاه کنیم چه غرض توجه دادن به نعمتهاست نه بررسی کامل آنها.

## ۷- در اصلاح مصلحان

(۱) بدان این کارگران و صنعتگران و جز آنها که خوردنیها را اصلاح و آماده می کنند اگر آرای آنها متفرق و طبایع آنها مانند طبیعت وحوش از همدیگر متنفر باشد بی شک پراکنده و از هم دور می شوند و بعضی از آنها از بعضی دیگر سود نمی برند بلکه مانند حیوانات وحشی در یک جا گرد نمی آیند و هدف واحدی نیز آنان را به گرد هم در نمی آورد.

اکنون بنگر که خداوند چگونه دلهای آنها را با یکدیگر الفت داده و انس و محبت را بر آنها چیره ساخته است به طوری که اگر همه آنچه را در زمین است هزینه می کردی نمی توانستی دلهای آنها را با هم الفت دهی؛ لیکن خداوند میان دلهایشان الفت برقرار کرد و به سبب آن و آشنایی ارواح با یکدیگر گرد هم آمدند و با هم انس گرفتند و شهرها بنا کردند و محلها و خانه هایشان را نزدیک و در کنار هم ترتیب دادند، و بازارها و کاروانسراها و اماکن دیگری که ذکر یکایک آنها طولانی است بر پا کردند.

سپس این دوستی به سبب اغراضی که با هم برخورد می کنند و در آنها رقابت می ورزند زائل می شود؛ چه طبع انسان با خشم و حسادت و هم چشمی سرشته شده و همینهاست که منجر به جنگ و نفرت و بیزاری از هم می شود.

آنگاه بنگر چگونه خداوند پادشاهان را چیرگی داده و با نیرو و آمادگی و اسباب به آنان کمک کرده و ترس از آنها را در دل رعایا انداخته تا خواه و ناخواه فرمان آنها را به گردن گیرند. و نیز چگونه خداوند پادشاهان را به طریق اصلاح امور بندگان هدایت کرده است به حدی که اجزای شهرها را مانند اعضای شخص واحد سامان داده اند تا به

هم کمک کنند و از همدیگر سود برند؛ و سران و قاضیان و شحنگان و رهبران بازارها را منظم کرده، مردم را به رعایت قانون عدل و ادار و به مساعدت و همیاری ملزم ساخته اند به طوری که آهنگر از گوشت فروش و نان فروش و دیگر شهروندان نفع می برد و همگی از آهنگر سود می برند. حجاج به کشاورز و کشاورز به حجاج نفع می رساند و هر یک از دیگری سود می برد، همان گونه که اعضای تن به یکدیگر کمک می کنند و به هم سود می رسانند؛ و این به سبب نظم و اجتماع و انضباط مردم تحت رهبری پادشاه و داخل بودن در جماعت اوست.

و نیز بیندیش چگونه خداوند پیامبران را برانگیخت تا پادشاهان را که به صلاح آورنده رعایا هستند به صلاح آوردند و قانونهای شرع الهی را در حفظ عدالت میان مردم و آیینهای سیاست را در ضبط و نظم ایشان به آنان آموختند و از احکام امامت و سلطنت و قوانین فقه آنچه را مایه هدایت آنها در اصلاح امور دنیاست برای آنان روشن ساختند اضافه بر آنچه در اصلاح امور دین آنان را راهنمایی کرده اند.

و بنگر چگونه خداوند پیامبران را به وسیله فرشتگان و فرشتگان را به وسیله یکدیگر ارشاد و اصلاح کرده است تا به فرشته مقرب می رسد که میان او و خداوند هیچ واسطه ای نیست.

آری نانوا خمیر را می پزد، آسیابان گندم را آرد می کند، برزگر زراعت را درو می کند، آهنگر آلات کشاورزی را می سازد، نجار آلات آهنگری را تهیه می کند به همین گونه همه صنعتگران اسباب خوردنیها را فراهم می کنند. پادشاهان ارباب صنایع را اصلاح می کنند، دانشمندان پادشاهان را به صلاح می آورند، پیامبران دانشمندان را که وارثان آنها هستند ارشاد می کنند و فرشتگان پیامبران را به صلاح وامی دارند و این رشته به همین گونه ادامه دارد تا به حضرت ربوبیت که مصدر هر نظام و منبع هر حسن و جمال و منشأ هر ترتیب و تألیف است می رسد. همه این ها نعمتهایی از نعم ربّ الأرباب و مسبب الأسباب است و اگر به مقتضای وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ۗ وَ اَنَّا لَكُنَّا لَفِيْضٍ وَ كَرِيْمٍ او نبود به شناخت همین مقدار اندک از نعمتهای او راه نمی یافتیم، و اگر نه این بود که ما را بازداشته است از این که طمع احاطه بر کنه نعمتهای او را داشته باشیم و به آن چشم

دوزیم هر آینه شوق آن داشتیم که این احاطه و آگاهی را طلب کنیم. لیکن خداوند به قهر و قدرت خود ما را از کار معزول و بر کنار داشته و فرموده است: **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا . (۱)**

آری اگر به سخن درآییم گشادگی خاطری است که به اذن اوست و اگر خاموشی گزینیم گرفتگی آن است که به قهر اوست. آنچه را او منع کرده کسی قادر به دادن آن نیست و آنچه را او داده کسی قادر بر منع آن نیست، چه ما در هر لحظه ای از لحظات عمر تا آنگاه که مرگ فرارسد با گوش دل آواز ملک جبار را می شنویم که ندا می کند: **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ . (۲)** سپاس خدای را که ما را از کافران جدا ساخت و این ندا را پیش از آن که عمرها به سر آید به گوش ما رسانید.

## ۸- نعمتهای خداوند در آفرینش فرشتگان

(۱) آنچه پیش از این از نعمتهای خداوند درباره فرشتگان گفته ایم که آنها اصلاح و راهنمایی پیامبران را بر عهده دارند و رساننده وحی به سوی ایشانند بر تو پوشیده نیست و گمان مکن که اعمال فرشتگان منحصر به همین مقدار است، بلکه طبقات فرشتگان با همه کثرتی که دارند و ترتیب مراتب آنها به طور کلی منحصر در سه طبقه است:

فرشتگان زمین، فرشتگان آسمانی و حاملان عرش.

اینک بنگر که چگونه خداوند آنها را در آنچه مربوط به خوراک و غذایی می شود که شرح دادیم بر تو گمارده است، بی آنکه مأموریت آنها از این حد تجاوز کند و به هدایت و ارشاد و جز این ها برسد. بدان هر عضوی از اعضای تو بلکه هر جزیی از اجزای گیاهان تغذیه نمی کند جز این که هفت فرشته بر آن گمارده شده و این کمترین عدد است، چه تعداد این فرشتگان گاهی بر ده تا صد و بیش از آن نیز می رسد. بیان مطلب آن است که غذا بدین معناست که جزیی از آن جانشین جزیی شود که از میان رفته است و آن غذا در پایان به خون تبدیل و سپس گوشت و استخوان شود، و چون استخوان شد تغذیه تو به اتمام رسیده است.

خون و گوشت اجسامی هستند که فاقد قدرت و معرفت و اختیارند. این ها به ذات خود

ص: ۲۶۵

---

۱- (۵۸) ابراهیم/۳۴: و اگر نعمتهای خدا را بشمارید هرگز آنها را شمارش نخواهید کرد.

۲- (۵۹) غافر/۱۶: حکومت امروز برای کیست؟ برای خداوند یکتای قهار است.

حرکتی ندارند و تغییر نمی پذیرند و مجرد طبع برای تطوّر آنها کافی نیست؛ چنان که گندم به ذات خود آرد و سپس خمیر و پس از آن نان پخته نمی شود جز این که تحولات مذکور به وسیله کارگرانی چند انجام می شود. همچنین خون به ذات خود گوشت و استخوان و رگ و پی نمی شود جز این که با کارگرانی چند این امور انجام می پذیرد. این کارگران در باطن همان فرشتگانند، همچنان که کارگران در ظاهر شماری چند از شهروندانند. حقّ تعالی نعمتهای ظاهری و باطنی را بر شما کامل گردانیده و سزاوار نیست که از نعمتهای باطنی غفلت شود. از این رو می گویم: ناگزیر فرشته ای است که غذا را به سوی گوشت و استخوان جذب می کند، چه غذا به ذات خود حرکت نمی کند.

همچنین فرشته دیگری است که غذا را در کنار آن نگه می دارد، و ناچار فرشته سوّمی است که صورت خون را از آن زائل می کند و فرشته چهارمی است که آن را به صورت گوشت و استخوان و رگ در می آورد، و ناگزیر فرشته پنجمی است که آنچه را زاید بر نیاز غذایی است دفع می کند، و فرشته ششمی است که آنچه را به صورت استخوان و گوشت درآمده به استخوان و گوشت پیوند می دهد تا از هم جدا نباشند؛ و ناگزیر فرشته هفتمی است که در این پیوند اندازه ها را نگه می دارد. به آنچه گرد است چیزی را پیوند می دهد که آن را از گردی بیرون نبرد و به عریض و میان تهی چیزی را ملصق می کند که آنها را از حالت خود خارج نسازد و نسبت به هر کدام مقدار حاجت را نگه می دارد. فی المثل اگر فرشته بر بینی کودک مقداری از غذا جمع کند که آن را بر ران او باید ملحق کند بینی او بزرگ خواهد شد و مجوّف بودن آن از میان می رود و چهره کودک زشت خواهد شد، بلکه باید به طرف پلکها که نازکند و به سمت حدقه چشم که دارای صفا و روشنی است و به سوی رانها که ستبرند و استخوانها که صلب و سختند چیزی از غذا را سوق دهد که از حیث مقدار و شکل با هر یک از آنها متناسب باشد، و گرنه آن عضو از صورت خود خارج و برخی از اعضا فربه و بعضی ضعیف خواهد شد. بلکه هرگاه فرشته در تقسیم و توزیع غذا عدالت را رعایت نکند و به سر کودک و دیگر اعضای او چیزی از غذا سوق دهد که رشد کنند اما مثلاً به یکی از دو پای او غذا نرساند و پایش در همان حدّ کودک کی باقی بماند و همه تنش بزرگ شود در این هنگام شخصی را خواهی دید که تنش در ضخامت همچون مردان است و یکی از دو پایش چون پای کودکان. البته چنین کسی از زندگی خود سودی نخواهد برد.



بنابراین مراعات این سهمیه بندی به یکی از فرشتگان واگذار شده است و گمان مبر که خون به ذات خود سازنده ساختار خویش است و هر کس این امور را به طبایع حواله کند نادان است و نمی داند چه می گوید.

این ها که گفته شد فرشتگان زمینی می باشند، آنها در حالی که تو در خوابی و می آسایی و یا در غفلت به سر میبری به اصلاح تو مشغولند و غذا را در درون تو سامان می دهند، در حالی که تو هیچ خبر نداری، همچنین در خردترین جزء از اجزای تو که قابل تجزیه نیست عمل می کنند. حتی برخی از اعضا مانند چشم و دل به بیش از صد فرشته نیاز دارند که ما به خاطر ایجاز از تفصیل آن خودداری کردیم.

فرشتگان زمینی به ترتیبی معلوم و معین که حقیقت آن را جز خدا کسی نمی داند از فرشتگان آسمانی کمک می گیرند، فرشتگان آسمانی از سوی حاملان عرش کمک می شوند و آن که نعمت تأیید و هدایت و صلاح را به همه ارزانی می دارد خداوند مهیمن و قدوسی است که در ملک و ملکوت و عزت و جبروت بی مانند و یگانه است؛ زنده ای است که نمی میرد و جبار آسمانها و زمین و مالک الملک و ذوالجلال والاکرام است.

اخبار وارد درباره فرشتگانی که موکلند بر آسمانها و زمین و اجزای نباتات و حیوانات و حتی بر هر قطره باران و هر ابری که جابجا می شود بیشتر از آن است که به شماره درآید و به همین سبب به آنها استشهاد نکردیم.

اگر بگویی: چرا این افعال به یک فرشته واگذار نشده و به هفت فرشته نیاز است؟ در حالی که گندم محتاج آن است که نخست کسی آن را آرد کند؛ در مرحله دوم کسی سبوس آن را جدا کند؛ در مرحله سوم کسی آب بر آن بریزد؛ در مرحله چهارم کسی آن را خمیر کند؛ در مرحله پنجم کسی خمیر را چانه کند؛ در مرحله ششم کسی چانه ها را پهن کند؛ در مرحله هفتم کسی آنها را به تنور بچسباند. و لیکن گاهی همه این کارها را یک تن عهده دار می شود و به تنهایی یکی را پس از دیگری انجام می دهد. حال چرا اعمال فرشتگان در باطن مانند اعمال انسانها در ظاهر نباشد؟ پاسخ این است که بدانی آفرینش فرشتگان بر خلاف آفرینش آدمیان است، و هیچ یک از فرشتگان نیست جز این که تنها دارای یک صفت است و در او امتزاج و ترکیب نیست. از این رو هر کدام از آنها تنها یک کار انجام می دهد. خداوند به این مطلب

کرده و فرموده است: **وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ . (۱)** از این رو میان آنها رقابت و درگیری نیست و آنها در رتبه و عملی که برای هر یک از آنان معین است مثل حواس پنجگانه است، چه بینایی هرگز مزاحم شنوایی و درک آوازه‌ها نیست. همچنین بویایی مزاحم آنها نبوده و آنها مزاحم این نمی‌باشند، و مانند دست و پا نیستند، چه با انگشتان پا می‌توان چیزی را به طور ضعیف گرفت و این عمل رقابتی با دست است. همچنین می‌توانی با سر خود دیگری را بزنی و این نیز رقابتی با دست است که آلت زدن است. فرشته مانند انسان نیست که به تنهایی گندم را آرد و خمیر کند و بپزد، چه این نوعی انحراف و عدول از حدّ عدالت است و سبب آن اختلاف صفات انسان و انگیزه‌های اوست، زیرا انسان یک صفتی و یک فعلی نیست. به همین سبب انسانی را مشاهده می‌کنی که گاهی خدا را اطاعت و زمانی دیگر معصیت می‌کند، و این به سبب اختلاف صفات و انگیزه‌های اوست، و این امر در طبیعت فرشتگان وجود ندارد چه سرشت آنها بر طاعت آفریده شده و گناه را در آنها راه نیست. از این رو خداوند فرموده است: **لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ، ۶۱ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفُتُونَ . (۲)** رکوع کننده آنها همیشه در رکوع و سجود کننده همیشه در سجود و قیام کننده پیوسته در قیام و ایستاده است. در افعالشان هیچ اختلافی نیست و فتور و سستی در آنها راه ندارد. هر یک را مقامی معلوم و معین است که از حدّ آن تجاوز نمی‌کند. طاعت آنها برای خداست چه آنها را امکان مخالفت نیست و می‌توان طاعت آنها را نسبت به خداوند به اطاعت اعضای بدنت نسبت به تو تشبیه کرد، چه هرگاه عزم را بر گشودن پلک هایت جزم کنی برای پلک سالم اختلاف و تردیدی نخواهد بود که از تو فرمانبرداری کند و یا سرپیچی ورزد، بلکه گویی در انتظار امر و نهی تو است تا با ای باز و یا بر هم نهاده شود. این تشبیه از جهتی درست و از جهت دیگر نادرست است، زیرا پلکها به حرکاتی که از آنها صادر می‌شود اعم از گشودن و بستن دانا نیستند در حالی که فرشتگان زنده اند و به آنچه می‌کنند دانا هستند.

بنابراین فرشتگان زمینی و آسمانی و نیاز تو به آنها به تنهایی نعمتی از نعمتهای خداوند بر توست سوای همه اعمال و احتیاجات دیگر که ما با ذکر آنها سخن را به درازا

ص: ۲۶۸

۱- (۶۰) صافات/۱۶۴: هر یک از ما مقام معلومی داریم.

۲- (۶۲) انبیاء/۲۰: شب و روز تسبیح می‌گویند و سست نمی‌شوند.

این طبقه دیگری از نعمتهای الهی است و ذکر همه طبقات غیر ممکن است چه رسد به بیان آحاد نعمتهایی که تحت این طبقاتند. بنابراین خداوند نعمتهای ظاهری و باطنی را بر تو کامل کرده و سپس فرموده است: **وَ ذُرُوا ظَاهِرَ الْاِثْمِ وَ بَاطِنَهُ . (۱)** پس ترک گناهان باطن که بر مردم پوشیده اند مانند حسادت، بدگمانی، بدعت و بداندیشی درباره مردم و جز این ها که از گناهان دلند شکر نعمتهای باطن است و ترک گناهان بدنی ظاهر شکر نعمتهای ظاهر است، بلکه می گویم: هر کس خدا را هر چند به اندازه یک چشم به هم زدن نافرمانی کند مثلاً در آنجا که واجب است چشم بر هم نهد آن را بگشاید نعمتهایی را که خداوند در آسمانها و زمین و در آنچه میان آنهاست به او ارزانی داشته ناسپاسی کرده است؛ زیرا آنچه را خداوند آفریده حتی فرشتگان و آسمانها و زمین و حیوانات و نباتات همگی برای هر یک از بندگان نعمت است چه از آنها سود می برد هر چند دیگری نیز از آنها منتفع می شود.

خداوند متعال را در هر پلک بر هم نهادن دو نعمت است و این دو نعمت در خود این عضو است، زیرا او در زیر هر پلکی عضلاتی آفریده و در آنها تارها و عصبهای باریکی قرار داده که متصل به اعصاب دماغند و به وسیله آنها پایین آمدن پلک بالا- و بالا- رفتن پلک پایین صورت می گیرد و بر هر پلکی مژه های سیاهی است و در سیاهی آنها نعمتی از سوی حق تعالی است چه روشنایی چشم را جمع می کند. سفیدی نور را پخش و سیاهی جمع می کند و این که خداوند مژه ها را در صف واحدی آفریده نعمت دیگری از اوست، چه این ترتیب مانع خزیدن حشرات به درون چشم می شود و خاشاکی را که در هوا پراکنده است متفرق می کند. و نیز خداوند را در هر مویی از مژه دو نعمت است یکی آن که اصل آنها را نرم آفریده و دیگر آن که با همه نرمی راست ایستاده اند. و در این که مژه ها در هم فرورفته اند نیز نعمت دیگری است که بزرگتر از همه است چه غبار هوا مانع گشودن چشم می شود و اگر بیننده پلکها را بر هم نهد چیزی نمی بیند از این رو پلکها به مقدار درهم فرورفتگی مژه ها جمع می شود و بیننده از پشت مشبک مژه می نگرد و همین مشبک مانع در آمدن خاشاک به چشم می گردد در حالی که مانع ادامه نگاه از داخل نیست. سپس اگر غباری به حدقه برسد چون اطراف پلکها تیز و مانند آینه

صیقلی شده صاف و منطبق بر هم آفریده شده اند بیننده یکی دو بار آنها را بر هم می نهد و بر اثر آن غبار از چشم پاک و خاشاک از زوایای چشم و پلکها خارج می شود. چشم مگس چون پلک ندارد دو دست در او آفریده شده که پیوسته آنها را به حلقه های خود می مالد و آنها را از غبار پاک می کند. به سبب آن که ما قصد نداریم نعمتها را بتفصیل بررسی و شرح دهیم، چه این کار نیاز به گفتاری دراز دارد که افزون بر اصل کتاب خواهد شد، لذا اگر روزگار مهلت دهد و توفیق یاری کند شاید کتابی که منحصر در این مقصود باشد آغاز کنیم و آن را عجائب صنع الله تعالی بنامیم.

اکنون به مقصود خود باز می گردیم و می گوئیم: کسی که با گشودن چشم به نامحرم نظر کند نعمت الهی را در پلکهای چشم ناسپاسی کرده است. پلکها به چشم، و چشم به سر، و سر به همه بدن، و بدن به غذا، غذا به آب و زمین و هوا و باران و ابر و خورشید و ماه قائم است و همه این ها به آسمانها و آسمانها به فرشتگان بر پا هستند، چه همه این ها به مثابه یک چیزند و مانند ارتباط اعضای بدن بعضی از آنها با بعضی دیگر مربوط می باشند. لذا او همه نعمتهای خداوند را در عالم هستی از عمق کره خاک تا اوج افلاک کفران کرده است، و فلک و ملک و حیوان و نبات او را لعنت می کنند. (۱) از این رو در اخبار وارد شده است که: «قطعاً زمینی که در آن مردم گرد می آیند به هنگامی که از آنجا پراکنده می شوند یا آنها را لعنت می کند و یا برای آنها آمرزش می طلبد.» (۲) همچنین در خبر است که: «برای عالم همه چیز حتی ماهی در دریا طلب آمرزش می کند؛» (۳) و نیز: «فرشتگان گنهکاران را لعنت می کنند.» (۴) این حدیث با الفاظ مختلف به نحو بی شماری نقل شده است و همه آنها اند به این که گنهکار با یک نگاه بر همه آنچه در ملک و ملکوت است خیانت کرده و خود را هلاک ساخته است، مگر آن که به دنبال گناه حسنه ای به جا آورد که آن را محو کند و لعن او به استغفار مبدل شود، شاید خداوند

ص: ۲۷۰

- 
- ۱- (۶۴) شگفتا!! غزالی کسی را که یک نگاه به نامحرم کند مستوجب این همه لعن می داند لیکن لعن یزید را که لعنت خدا بر او باد با آن همه فجایع اعمال جائز نمی شمارد. -م.
  - ۲- (۶۵) عراقی گفته است: برای این حدیث مأخذی نیافتم.
  - ۳- (۶۶) پیش از این در جلد اول کتاب علم آورده شده است.
  - ۴- (۶۷) صحیح مسلم از حدیث ابو هریره که: «فرشتگان لعنت می کند بر کسی از شما که با آهنی برادرش را تهدید کند هر چند برادر پدری و مادری اش باشد».

توبه اش را بپذیرد و از گناه او درگذرد.

خداوند به ایوب (علیه السلام) وحی فرمود: «مرا از آدمیان بنده ای نیست جز این که با او دو فرشته است. هنگامی که نعمتهای مرا شکر می گوید این فرشته ها می گویند: بار خدایا نعمت بر نعمتش بیفزای چه تو سزاوار حمد و شکری. پس به شاگردان نزدیک باش، و در بلندی مرتبه شاگردان نزد من همین بس که من شکر آنان را شکر می گویم و فرشتگانم برای آنها دعا می کنند و بقاع زمین آنها را دوست می دارند و آثار باقیمانده از گذشتگان بر آنها گریه می کنند.» چنان که دانسته شد در هر چشم به هم زدنی نعمتهای بسیاری وجود دارد، و بدان که در هر نفسی که فرومی رود و بر می آید دو نعمت موجود است، چه به هنگامی که بر می آید دود سوخته ای از دل خارج می شود که اگر بیرون نیاید انسان هلاک می شود، و چون نفس فرومی رود سردی هوا را در دل جمع می کند و اگر راه نفس بسته شود به سبب انقطاع سردی هوا از او دلش از کار می افتد و هلاک می شود. از این رو در هر شبانه روز که بیست و چهار ساعت است در هر ساعتی قریب هزار نفس است و هر نفسی نزدیک به ده لحظه است. پس در هر لحظه ای بر تو یک میلیون نعمت است که در هر عضوی از اعضای تو بلکه در هر جزیی از اجزای این جهان وجود دارند. اینک بنگر که شمردن این نعمتها قابل تصوّر است یا نه؟ هنگامی که حقیقت قول خداوند که فرموده است: **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا** بر موسی (علیه السلام) معلوم شد عرض کرد: پروردگارا، چگونه تو را شکر گویم و حال آن که از تو در هر مویی از اندام من دو نعمت است: یکی آن که اصل آن را نرم آفریده ای و دیگر این که سر آن را سخت گردانیده ای. به همین سبب در اخبار آمده است: «کسی که نعمتهای خدا را منحصر در خوردنی و آشامیدنی بداند دانش او اندک و عذابش آماده است»؛ و همه آنچه ما ذکر کردیم برگشت آنها به خوردنیها و آشامیدنیهاست و باید دیگر نعمتها را بدانها قیاس کنی، چه صاحب بینش در این جهان چشمش بر چیزی نمی افتد و در ذهنش چیزی وجود نمی یابد جز این که به حقیقت می داند که خدا را در این ها بر او نعمتی است.

از این رو ما شرح و تفصیل نعمتها را فرومی گذاریم، چه توانایی بر این کار طمعی خام و نابجاست.

(۱) بدان آنچه مردم را از شکر نعمت باز می دارد نادانی و غفلت است، زیرا آنها به سبب بی خبری و ناآگاهی از شناخت نعمتهای الهی از شکر بازمانده اند، و شکر نعمت زمانی صورت می گیرد که شناخته شود. آنگاه این مردم اگر نعمتی را بشناسند گمان می کنند که به جا آوردن شکر آن این است که به زبان بگویند الحمد لله - الشکر لله و نمی دانند که معنای شکر آن است که نعمت را در راه اتمام حکمتی که از آن اراده شده است به کار بندند و آن فرمانبرداری خداوند متعال است. اگر این دو معرفت حاصل شود دیگر جز غلبه شهوت و استیلای شیاطین چیزی انسان را از شکر باز نمی دارد.

اما غفلت از نعمتها اسبابی دارد که یکی از آنها این است که مردم به سبب نادانی چیزی را که میان همه خلق تعمیم دارد و در همه احوال در دسترس آنهاست نعمت نمی شمارند. به همین سبب بر بسیاری از نعمتهایی که ما یاد کردیم شکر نمی گویند، زیرا آنها نعمتهایی همگانی هستند و مردم در همه احوال از آنها بهره مند می باشند و هیچ کس آنها را خاص خود نمی داند و نعمتی برای خویش نمی شمارد. از این رو دیده نمی شود که کسی شکر نعمت هوای حیاتبخش را به جا آورد در حالی که اگر لحظه ای گلوگاه آنها بند آید و هوا به آنها نرسد می میرند. و اگر کسی در یکی از قسمتهای گرمابه که هوایش گرم باشد، و یا در چاهی که به سبب رطوبت آب هوایش سنگین است زندانی شود نفسش گرفته می شود و می میرد. شاید اگر کسی به یکی از این قبیل سوانح دچار شود و از آن نجات یابد در آن هنگام آن را نعمت شمارد و خدا را شکر گوید. لیکن این امر ناشی از نهایت جهل است زیرا شکر آنها منوط به این است که در بعضی از احوال نعمت از آنها سلب و سپس به آنان اعاده شود تا خدای را شکر گویند و نعمتی که در همه احوال استمرار دارد از نعمتی که در بعضی از حالات برقرار است به شکرگزاری سزاوارتر است.

از این رو بینایی را نمی بینی که بر سلامت بینایی خود شکر کند جز آنگاه که کور شود. در آن هنگام اگر دوباره بینایی را به دست آورد آن را احساس می کند و شکر می گوید و نعمت می شمارد. و چون رحمت خدا گسترده و همه خلاق را فرا گرفته و در همه احوال بر خلاق سایه افکنده است نادانها آن را نعمت نمی شمارند. اینان مانند برده ای بدکردارند که سزاوار است پیوسته او را بزنند تا اگر ساعتی از زدنش دست بازدارند آن را منتهی بر خود بشمارد. چه اگر بکلی دست از زدن او بازدارند سرمست می شود و شکر را

ترک می کند. و مردم جز بر کثرت و قلت مالی که به آنها اختصاص یافته شکر نمی گویند و همه نعمتهایی را که خداوند به آنها ارزانی داشته است فراموش می کنند.

چنان که حکایت شده شخصی از تنگدستی خود نزد یکی از ارباب بینش شکایت برد و شدت اندوه خویش را از این حیث نزد او اظهار کرد. وی به او گفت: آیا خوشحال می شوی که کور باشی و تو را ده هزار درهم باشد؟ پاسخ داد: نه، گفت: دوست داری گنگ باشی و ده هزار درهم داشته باشی؟ پاسخ داد: نه، گفت: می خواهی دستها و پاهایت بریده باشد و دارای بیست هزار درهم باشی، پاسخ داد: نه، گفت: می خواهی دیوانه باشی و تو را ده هزار درهم باشد؟ پاسخ داد: نه، گفت: آیا شرم نمی کنی که از مولایت شکایت می کنی در حالی که پنجاه هزار درهم کالا از او نزد تو است؟ حکایت شده است یکی از قاریان به سختی دچار تنگدستی شد به طوری که طاقتش به آخر رسید. در خواب دید که گویا گوینده ای به او می گوید: دوست داری سوره انعام را از یاد تو ببریم و هزار دینار داشته باشی؟ پاسخ داد: نه، گفت: سوره هود را، پاسخ داد:

نه، گفت: سوره یوسف را، پاسخ داد: نه. او به همین گونه سوره هایی را نام برد، سپس گفت: بهای صد هزار دینار با تو است و با این حال شکایت می کنی. پس از آن بیدار گشت و غم از دل او زدوده شد.

ابن سَمَّاك بر یکی از خلفا وارد شد در حالی که خلیفه کوزه آبی در دست داشت و از آن می آشامید. خلیفه به او گفت: مرا موعظه ای کن، پاسخ داد: اگر این شربت آب را به تو ندهند جز به این که همه اموالت را بدهی و یا تشنه بمانی آیا اموالت را می دهی؟ پاسخ داد: آری، گفت: اگر شربت آب را به تو ندهند جز به این که همه مملکت خود را بدهی آیا پادشاهی را رها می کنی؟ پاسخ داد: آری، گفت: پس به سلطنتی که به شربت آبی نمی ارزند شادمان مباش.

این داستان روشنگر آن است که نعمت خداوند بر بنده اش با شربت آبی که به هنگام تشنگی به او می دهد بزرگتر از پادشاهی همه روی زمین است؛ و چون طبایع مایلند که نعمتهای خاص را نعمت به شمار آورند نه نعمتهای عام را و ما نعمتهای عام را ذکر کرده ایم لذا ضروری است به نعمتهای خاص نیز به اجمال کنیم.

از این رو می گوئیم: هر بنده ای اگر با دقت به احوال خود بنگرد نعمت یا نعمتهای بسیاری را از سوی خداوند نسبت به خود مشاهده خواهد کرد که به او اختصاص دارند و

همه مردم جز اندکی از آنان در آنها با او شرکت ندارند. هر بنده ای در سه چیز به این امر اعتراف می کند که عبارتند از عقل، اخلاق و دانش.

اما عقل: هیچ بنده ای نیست جز این که از حیث عقل از خداوند راضی است و معتقد است که او خردمندترین مردم است، و کم اتفاق می افتد که از خداوند درخواست عقل کند. یکی از دلایل شرافت عقل این است که کسی که از آن تهی است مانند کسی که از آن برخوردار می باشد بدان شادمان است، و چون اعتقاد هر کس آن است که او خردمندترین مردم است لازم می آید که هر کسی شکر آن را به جا آورد، چه اگر وضع بدان گونه باشد که معتقد است شکر واجب است، و اگر واقع چنین نباشد لیکن اعتقادش این است، این نعمتی درباره او است، چه او مانند کسی است که گنجی را در زیر زمین پنهان کند و بر آن شادمان و شکر گزار باشد، و اگر آن گنج را به سرقت برند و او نداند شادی و شکر او بر حسب اعتقادی که دارد باقی می ماند، زیرا به اعتقاد او آن گنج در جای خود باقی است.

اما اخلاق: هیچ بنده ای نیست جز این که در غیر خود عیبهایی می بیند که آنها را نمی پسندد، و اخلاقی در او سراغ دارد که آن را نکوهش می کند. نکوهیدن اخلاق او بدین سبب است که خود را از آن میزبان می داند و گرنه به مذمت او نمی پرداخت، و برای انسان سزاوار است هنگامی که می بیند خداوند اخلاقی نیکو به او عطا کرده و غیر او را به اخلاقی بد دچار ساخته است به شکر خدا مشغول شود.

اما دانش: هیچ کس نیست جز این که از بواطن کارها و خفایای افکار خویش چیزهایی می داند که منحصر به خود او است، و اگر پرده از روی آنها برداشته شود تا دیگری بر آنها آگاه گردد بی شک رسوا خواهد شد، چه رسد به این که همه مردم بر او آگاه شوند. بنابراین هر بنده ای دارای علم به امور خاصی است که بندگان دیگر خدا در آن مشارکت ندارند، در این صورت چرا پرده زیبایی را که خداوند بر روی اعمال بد او کشیده و خوبیهایش را ظاهر ساخته و زشتیهایش را پوشیده و از چشم مردم پنهان داشته و علم به آنها را منحصر به خود او کرده است تا کسی بر آنها آگاه نشود شکر نمی گوید؟ این ها سه نعمت خاص است که هر کسی به طور مطلق یا نسبت به بعضی امور بدانها معترف است. اکنون باید از این طبقه بگذریم و به طبقه دیگری از نعمتهای الهی که اندکی از این ها عام ترند پردازیم، لذا می گوئیم:



هیچ بنده ای نیست جز این که خداوند در صورت یا شخصیت یا اخلاق یا صفات یا زن یا فرزند یا مسکن یا شهر یا دوستان یا خویشاوندان یا عزت یا مقام و یا دیگر اموری که محبوب اوست چیزهایی را روزی او گردانیده که اگر آنها را از او سلب کند و آنچه را غیر از او بدان اختصاص یافته به او دهد به این امر خشنود نخواهد شد؛ مانند این که خداوند او را مؤمن قرار داده نه کافر زنده آفریده نه جماد، انسان نه چهارپا، مرد نه زن، تندرست نه بیمار، سالم نه معیوب.

این ها همه ویژگیها و صفاتی است که اگر چه جنبه همگانی دارند، لیکن اگر به ضد خود مبدل شوند کسی رضایت نخواهد داد بلکه انسان را حالاتی است که حاضر نیست آنها را با احوال آدمیان بدل کند و این دو گونه است: یکی آن که حاضر نیست آن را به چیزی که اختصاص به یکی از مردم دارد مبادله کند، دیگر آن که حاضر نیست آن را به چیزی که اکثر مردم بدان اختصاص دارند بدل سازد. روشن است که اگر حاضر نشود حالش را با حال دیگری مبادله کند حال او از حال غیر او نیکوتر است، و هرگاه انسان کسی را نمی یابد که وضع او را به جای وضع خویش برای خود بپسندد خواه به طور کلی و خواه در امری خاص در این صورت خداوند به او نعمتهایی ارزانی داشته که آنها را به دیگری نداده است. اگر حاضر باشد حال خود را تنها با حال بعضی بدل کند باید عدد دسته ای که مورد غبطه او هستند بررسی شود، زیرا او ناگزیر تعداد آنها را کمتر از غیر آنها می بیند و کسانی را که وضع آنها پست تر از وضع اوست خیلی زیادتر از کسانی می یابد که حال آنها برتر از حال وی می باشد.

اینک چرا او به کسانی می نگرد که حال آنها بهتر از حال اوست، چه در این صورت نعمتهایی که خداوند به او ارزانی داشته است در نظرش ناچیز جلوه خواهد کرد، و چرا به کسی که وضع وی پست تر از وضع اوست نمی نگرد تا نعمتهای خداوند را بزرگ بشمارد، و چرا دنیای خود را با دین خویش برابر نمی کند. آیا جز این است هنگامی که نفس وی او را به گناهی که مرتکب شده است سرزنش می کند بهانه می آورد که فاسقان بسیارند. اما در دین همواره به کسی می نگرد که عملش کمتر از اوست نه بیشتر از او، و چرا درباره دنیا نظرش چنین نیست؟ و هرگاه حال بیشتر مردم در امر دین بهتر از او، و حال او در امور دنیا بهتر از حال بیشتر مردم باشد چگونه ممکن است خدا را شکر گزار باشد؟

از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس در دنیا به پست تر از خود و در دین به برتر از خود نگردد خداوند او را صابر و شاکر ثبت خواهد کرد؛ و آن که در دنیا به بالاتر از خود و در دین به پست تر از خود بنگردد خداوند او را صابر و شاکر ثبت نخواهد کرد.» (۱) بنابراین هر کس در حال خود دقت کند و آنچه را بدان اختصاص یافته مورد بررسی قرار دهد نعمتهای بسیاری را خواهد یافت که خداوند به او عطا کرده است، به ویژه کسی که به ملازمت سنت و ایمان و علم و قرآن اختصاص یافته و فراغت و صحت و امتیث و جز این ها به او ارزانی شده است. به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس به آیات خدا بی نیاز نشود خدا او را بی نیاز نکند.» (۲) این سخن به نعمت علم است. همچنین فرموده است: «قرآن توانگری است که پس از آن توانگری و با آن فقر و تنگدستی نیست.» (۳) و نیز فرموده است: «خداوند قرآن را به هر کس بدهد و او گمان کند کسی توانگرتر از اوست آیات خدا را استهزا کرده است.» (۴) و نیز: «از ما نیست کسی که به وسیله قرآن بی نیاز نشود.» (۵) و نیز: «یقین غنایی کافی است.» (۶) یکی از پیشینیان گفته است: خداوند می فرماید: بنده ای را که از سه چیز بی نیاز کنم نعمت خود را بر او تمام کرده ام: از حاکمی که بر او وارد شود؛ از پزشکی که او را درمان کند؛ و از آنچه در دست برادرش می باشد. شاعر در این باره گفته است:

إذا ما القوت يأتيك كذا الصّحّه والأمن و أصبحت أخوا حزن فلا فارقتك الحزن (۷)

ص: ۲۷۶

- ۱- (۶۸) سنن ترمذی، ۳۱۷/۹ به سند حسن و غریب از حدیث عبد الله بن عمرو.
- ۲- (۶۹) عراقی گفته است: این حدیث را با این الفاظ نیافتم، می گویم در سنن بیهقی ۵۴/۲ و ۱۲۹/۲ و سنن دارمی، ۴۷۱/۲ بدین گونه آمده است: «لیس منّا من لم يتغنّ بالقرآن» ابن عیینه گفته است: ... من یستغنی ... درست است. «یعنی از ما نیست کسی که با قرآن بی نیاز نشود.» یا: «... یا با قرآن طلب بی نیازی کند.»
- ۳- (۷۰) مسند ابو یعلی، محمد بن نصر از انس به سندی ضعیف، الجامع الصغیر.
- ۴- (۷۱) صحیح بخاری از حدیث رجاء غنوی به این عبارت: کسی که خداوند قرآن و حفظ کتاب خود را به او داده چنانچه گمان کند به کسی بهتر از آنچه به او داده شده داده اند بزرگترین نعمت خدا را کوچک انگاشته است» و این حدیث پیش از این در باب فضیلت قرآن آورده شده است.
- ۵- (۷۲) پیش از این از بیهقی و دارمی نقل شده است.
- ۶- (۷۳) طبرانی از حدیث عتبه بن عامر، ابن ابی الدّین در القناعه به طور موقوف، المغنی.
- ۷- (۷۴) هر گاه قوت، صحت و امتیث داری چنانچه اندوهگین باشی هرگز اندوه از تو جدا مباد.

بلکه شیواترین عبارات و بلیغ ترین کلمات، سخن فصیح ترین گوینده «ضاد» است که در این معنا فرموده است: «هر کس بامداد کند و دلش ایمن و تنش سالم و قوت روزش را داشته باشد مانند این است که همه دنیا برای او فراهم شده است.» (۱) هرگاه یکایک مردم را مورد دقت قرار دهی در می یابی که آنان از اموری که خارج از این سه چیز و برای آنها وصال است ناله و شکایت دارند و نعمتهای خدا را در این سه امر شکر نمی گویند، و بر نعمت ایمان که سبب وصول به نعمتهای جاوید و ملک عظیم است شکر گزار نیستند؛ حال آن که صاحبان بینش تنها باید به سرمایه معرفت و یقین و ایمان خوشحال باشند. ما در میان دانشمندان کسی را سراغ داریم که اگر همه آنچه را در اختیار پادشاهان شرق و غرب قرار دارد اعم از اموال و یاران و پیروان به او بدهند و به او بگویند: این ها را به جای دانشت بلکه یک دهم دانشت بگیر نمی گیرد، زیرا امیدوار است که نعمت دانش در آخرت او را به قرب حق تعالی برساند، بلکه اگر به او بگویند: آنچه را در آخرت امید داری همه آنها به طور کامل برایت محفوظ است تنها همین لذات دنیا را به عوض خوشحالی و التذازی که از دانش خود نصیب تو است بپذیر، نخواهد پذیرفت، زیرا او می داند که لذت دانش همیشگی و پایان ناپذیر و پایدار است و نمی توان آن را دزدید و یا غصب و یا در آن رقابت و هم چشمی کرد. لذتی است ناب و زلال که مکدر نمی شود در حالی که لذات دنیا همگی ناقص و مکدر و مشوب است، لذت آن به دردش، شادی آن به غمش و امید آن به بیمش نمی ارزد. دنیا تاکنون به همین گونه دیده شده و در روزگار باقیمانده نیز غیر از این نخواهد بود. چه لذتهای دنیا برای جلب عقول ناقص و فریب آنها آفریده شده است و در آن هنگام که فریفته و پایبند این لذتها می شوند دنیا سرباز می زند و نافرمانی می کند؛ همچون زنی به ظاهر زیبا که برای جوانی نادان و سرمست شهوت خود را بیاراید و هنگامی که دلش را به کمند خود در آورد از تن دادن امتناع ورزد و خود را از او در پرده قرار دهد، در نتیجه این جوان با این زن پیوسته در رنج و عذابی پایان ناپذیر بسر خواهد برد.

این رنج و عذاب بر اثر آن است که در یک لحظه به لذت نگاه بر او فریفته شد، و اگر تعقل می کرد و چشم از نگاه به او برمی داشت و این لذت را ناچیز می شمرد در تمام عمر سلامت می ماند. آری دنیا دارها به همین گونه در دام آن افتاده و در چنگال آن گرفتار

ص: ۲۷۷

شده اند. از این رو شایسته نیست بگوییم: کسی که از دنیا روی می گرداند به سبب محرومیت از آن رنج می برد، زیرا آن که به دنیا رو می آورد نیز به صبر بر آن و تحصیل و حفظ آن و دفع غارتگران متحمل رنج می شود؛ لیکن رنج اعراض کننده به لذت در آخرت می انجامد و لذت روی آورنده منجر به درد و رنج در آخرت می گردد. روی گرداننده از دنیا باید قول خداوند را در گوش دل خود بخواند که فرموده است: **وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ . (۱)**

بنابراین آنچه طریق شکر را بر روی خلق بسته است نادانی آنها به انواع نعمتهای ظاهر و باطن و خاص و عام است.

اگر بگوییم: به چه چیزی می توان این دلهای غافل را درمان کرد که نعمتهای خدا را درک کنند شاید شکر او را به جا آورند؟ می گویم: درمان دلهای بینا آن است که در آنچه ما از نعمتهای عام الهی ذکر کردیم بیندیشد، و درمان دلهای غفلت زده ای که نعمت را نعمت نمی شمارند جز آن که به آنها اختصاص یابد یا بلایی آنها را بدان متوجه گرداند این است که همواره به کسی که پست تر از آنهاست بنگرند و همان کنند که یکی از صوفیان می کرد. او هر روز در بیمارستانها و گورستانها و محللهایی که در آنجا اقامه حدود می کردند حاضر می شد، و حضور او در بیمارستانها برای آن بود تا انواع بلاهای الهی را در بیماران مشاهده کند. سپس درباره صحت و سلامت خود بیندیشد تا با درک بلای بیماریها نعمت تندرستی را شکرگزاری کند. اما حضور وی در محللهای اجرای حدود برای این بود که جنایتکارانی را که معدوم می کنند و یا اعضای آنها را می برند و یا به انواع عذابها شکنجه می کنند ببیند و بر پاکی خود از جنایتها و مصونیت خود از این مجازاتها و برخورداری از نعمت ایمنی خدا را شکر گوید؛ و حضور او در گورستانها برای آن بود که بداند محبوب ترین چیز نزد مردگان این است که به دنیا باز گردند اگر چه برای یک روز باشد تا گنهکار گناهانش را تلافی کند و مطیع بر طاعاتش بیفزاید، چه روز رستاخیز روز تغابن (زیانکاری و افسوس) است، مطیع مغبون است، زیرا جزای طاعات خود را می بیند و می گوید: من می توانستم طاعات بیشتری به جا آورم، پس غبن من بزرگ است چه برخی از اوقات خود را در امور مباح به سر بردم. اما گنهکار غبن او

ص: ۲۷۸

---

۱- (۷۶) نساء/۱۰۴: و از تعقیب دشمن سست نشوید، اگر شما درد و رنج می بینید آنها نیز همانند شما درد و رنج می بینند ولی شما از خدا چیزی را امید دارید که آنها امید آن را ندارند.

روشن است.

بنابراین انسان غافل هرگاه به دیدن گورستانها برود و بداند محبوب ترین چیزها نزد مردگان این است که از عمرشان به اندازه بقیه عمر او برای آنها باقی می ماند ناگزیر باقیمانده عمر خود را در کارهایی که مردگان به خاطر آن آرزوی بازگشت به دنیا را دارند صرف می کند تا نعمت خدا را در بقیه عمر بلکه در مهلتی که در هر نفس به او داده شده بشناسد و چون این نعمت را شناخت شکر می گزارد که بقیه عمر خویش را در چیزی صرف می کند که عمر برای آن آفریده شده، و این همان توشه برداشتن برای آخرت است.

آری درمان دل‌های غافل و سخت همین است تا نعمتهای خدا را درک کنند، شاید شکر آنها را به جا آورند.

ربیع بن خثیم با کمال روشن بینی که داشت برای تأکید معرف خود از همین راه کمک می گرفت، در خانه اش گوری کنده و بر گردنش زنجیری افکنده بود و در این گور می خوابید و می گفت: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا. (۱) سپس برمی خاست و می گفت:

ای ربیع! آنچه خواستی برآورده شد، پس کار کن پیش از آن که درخواست بازگشت کنی و برآورده نشود.

از جمله چیزهایی که باید دل‌های ناسپاس بدان درمان شود آن است که بدانند نعمت اگر شکرش به جا آورده نشود زائل می شود و باز نمی گردد، از این رو فضیل بن عیاض می گفت: بر شما باد به مداومت در شکر نعمتها، زیرا کم است نعمتی که از قومی زائل شود و دوباره به آنها باز گردد.

یکی از پیشینیان گفته است: نعمتها وحشی است آنها را با شکر مقید کنید. در اخبار آمده است که: «نعمتهای خدا بر بنده ای بزرگ و بسیار نمی شود جز این که حاجت مردم به او زیاد می گردد. کسی که نسبت به برآوردن حوائج آنها سستی کند نعمتش را در معرض زوال قرار داده است. (۲) خداوند سبحان فرموده است:

ص: ۲۷۹

۱- (۷۷) مؤمنون/۱۰۰: پروردگار من! مرا باز گردانید شاید عمل صالحی انجام دهم...

۲- (۷۸) الکامل ابن عدی، الضعفاء ابن حبان از حدیث معاذ بن جبل به این عبارت: «...جز این که تحمیل مردم بر او زیاد می شود کسی که این سختی را تحمل نکند...» به همین گونه الشعب بیهقی از معاذ، الجامع الصغیر، المغنی.

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ . (۱) این رکن در اینجا به پایان می رسد.

## رکن سوم

### اشاره

در چیزی است که صبر و شکر در آن مشترکند و هر کدام به دیگری ارتباط دارد.

### بیان سبب اجتماع صبر و شکر بر یک چیز.

(۱) شاید بگوییم: آنچه از نعمتهای الهی ذکر کردی به این است که خداوند را در هر موجودی که آفریده نعمتی است و معنای این سخن آن است که بلا اصلاً وجود ندارد، در این صورت صبر چه معنایی خواهد داشت؛ و اگر بلا موجود است شکر بر بلا چه معنایی دارد؟ گروهی ادعا کرده اند که ما بر بلا شکر می کنیم چه رسد به شکر بر نعمت. در این صورت چگونه شکر بر بلا را می توان تصوّر کرد و چگونه بر چیزی شکر گوئیم که بر آن صبر می کنیم. صبر بر بلا مستلزم تحمل درد است و شکر مقتضی شادی است و این دو ضدّ یکدیگرند، و معنای این سخن که گفتید خداوند را در هر چیزی که ایجاد کرده بر بندگانش نعمتی است چیست؟ پاسخ این است که بدانی بلا وجود دارد همچنان که نعمت وجود دارد، و آنچه موجب اثبات نعمت است نیز موجب اثبات بلاست، زیرا آنها ضدّ یکدیگرند و فقدان بلا نعمت و فقدان نعمت بلاست. لیکن پیش از این گفته شده که نعمت دو قسم است:

یکی آن که مطلقاً و از هر جهت نعمت است، و این یاد در آخرت است مانند سعادت بنده به نزول در جوار باری تعالی و یا در دنیاست مانند ایمان و خوش خویی و آنچه به این دو کمک می کند. قسم دیگر نعمت مقید است که از جهتی نعمت است و از جهت دیگر نه، مانند مال که می تواند از جهتی مصلح دین و از سوی دیگر موجب تباهی آن باشد. به همین گونه بلا نیز به مطلق و مقید منقسم می شود. بلاى مطلق در آخرت عبارت است از دوری خداوند در مدّتی محدود و یا همیشه، و در دنیا کفر و گناه و بدخویی است که منجرّ به بلاى مطلق می شود. اما به بلاى مقید مانند فقر و بیماری و ترس و دیگر انواع

ص: ۲۸۰

بلاهاست که بلائی در دنیا، به صبر بر آن امر نشده است، چه کفر بلاست و صبر بر کفر معنا ندارد. به همین گونه است گناه بلکه

امّا بلائی مطلق در دنیا، به صبر بر آن امر نشده است، چه کفر بلاست و صبر بر کفر معنا ندارد. به همین گونه است گناه بلکه وظیفه کافر این است که کفر را ترک گوید و وظیفه گنهگار نیز همین است. بلی ممکن است کافر نداند که کافر است و مانند بیماری باشد که درد را به سبب بیهوشی یا غیر آن احساس نکند؛ در این صورت صبر در مورد او معنا ندارد. امّا گنهکاری که می داند گنهگار است بر او واجب است گناه را ترک کند، بلکه هر بلائی را که انسان می تواند آن را دفع کند به صبر بر آن امر نشده است. مثلاً اگر انسان با وجود تشنگی طولانی آب ننوشد تا رنج او سخت شود وظیفه او نیست که بر این حالت صبر کند، بلکه مأمور است که رنج خود را برطرف سازد؛ و صبر بر درد به هنگامی است که آدمی نتواند آن را از خود دور گرداند.

بنابراین صبر در دنیا به چیزی برگشت دارد که بلائی مطلق نباشد، بلکه ممکن است که آن بلا از یک جهت نعمت باشد. به همین سبب تصور می رود که بر چنین بلائی وظیفه صبر و شکر هر دو جمع شود. فی المثل مال و ثروت ممکن است سبب نابودی انسان گردد تا آنجا که به قصد ربودن مالش او و فرزندانش را به قتل برسانند. تندرستی و صحت نیز به همین گونه است، بلکه هیچ نعمتی از نعمتهای دنیا نیست جز این که رواست نسبت به حال انسان بلا شود. همچنین هیچ بلائی نیست جز این که رواست نسبت به حال انسان نعمت گردد. چه بسا بنده ای که خیر او در بیماری و تنگدستی است و اگر بدنش سالم و مالش بسیار باشد سرمست می شود و سرکشی و ستم می کند. خداوند فرموده است: **وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ**؛ (۱) و نیز: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ** (۲) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر آینه خداوند بنده مؤمن خود را در حالی که او را دوست می دارد از «مضرات» دنیا حفظ می کند، همان گونه که یکی از شما بیمارش را در پرهیز نگه می دارد.» (۳) همچنین زن و فرزند و خویشاوند و همه نعمتهای

ص: ۲۸۱

۱- (۱) شوری/۲۷: هرگاه خداوند روزی را برای بندگانش وسعت بخشد در زمین طغیان و ستم می کنند.

۲- (۲) علق/۶ و ۷: ...انسان سرکشی می کند بر این که خود را بی نیاز ببیند.

۳- (۳) سنن ترمذی آن را حدیث حسن شمرده، حاکم، ۴/۳۰۹ نظیر آن را ذکر کرده و آن را صحیح دانسته و پیش از این ذکر شده است.

شانزده گانه ای که ذکر کرده ایم بجز ایمان و خوش خویی ممکن است نسبت به برخی از مردم بلا و اضرار آنها نسبت به آنها نعمت باشد. پیش از این گفته شد که معرفت کمال و نعمت است، زیرا آن از صفات باری تعالی است؛ لیکن گاهی در پاره ای کارها معرفت برای بنده بلا و فقدان آن نعمت است. مثلاً جهل انسان به اجلش نعمتی است، چه اگر آن را بداند بسا زندگی بر او منغص و غم و اندوهش طولانی شود. همچنین ندانستن این که مردم درباره او چه می اندیشند اعم از آشنایان و خویشاوندان نیز نعمتی است، زیرا اگر پرده برداشته شود و به آنچه آنها نسبت به او در دل دارند آگاه گردد درد و کینه و حسادت و سرگرمی او به انتقام گیری از آنها طولانی خواهد شد. همچنین ناآگاهی او به صفات زشتی که در غیر اوست برای وی نعمت است، زیرا اگر آنها را بداند او را دشمن می دارد و آزار می رساند و این امر سبب وبال و بدبختی او در دنیا و آخرت خواهد شد؛ بلکه ناآگاهی او به صفات نیکوی دیگران نیز گاهی برای او نعمت است، زیرا ممکن است وی یکی از دوستان خدا باشد و او ناگزیر به آزار و اهانت او گردد. اگر او را بشناسد و در این حال بیازارد ناچار گناهش بزرگتر خواهد بود، چه کسی که پیامبر یا یکی از دوستان خدا را در حالی که آنها را می شناسد آزار دهد هرگز مانند کسی نیست که از روی عدم شناسایی به آنها آزار رساند. همچنین مبهم بودن حوادث قیامت، و نامعین بودن شب قدر، و ساعت استجابت دعا در روز جمعه، و ابهام کبیره بودن برخی گناهان، همه از جمله این نعمتهاست، زیرا جهل به این ها انگیزه طلب و تلاش را در انسان تقویت می کند. این ها اقسام نعمتهای خدا در جهل است چه رسد به نعمتهای بزرگی که در علم وجود دارد. این که گفته ایم خداوند در هر چه آفریده نعمتی قرار داده سخنی بحق گفته ایم و این امر درباره هر کسی نیز صادق است، و گمان این که خداوند در برخی از مردم دردهایی آفریده و باید دردمندان را استثنا کرد درست نیست چه درد دردمندان نسبت به غیر مبتلایان نعمت است، هر چند درباره خود آنان نعمت نباشد؛ مانند دردهای حاصل از گناه مانند بریدن دست خود و نقش و نگار کردن اندام با سوزن که هم درد می کشد و هم مرتکب گناه می شود. و درد کافران از سوزش آتش دوزخ نیز نعمت است، لیکن درباره دیگران نه خود آنان زیرا گفته اند: مصائب قوم عند قوم فوائد. اگر خداوند عذاب را نمی آفرید و گروهی را مورد تنبیه و مجازات قرار نمی داد، اهل نعمت قدر نعمت را نمی شناختند و شادی آنها بدین نعمتها زیاد نبود. لیکن هنگامی که

بهشتیان



درباره رنجها و آلام دوزخیان می اندیشند شادی آنها چند برابر می شود. آیا نمی بینی مردم دنیا به نور خورشید با همه نیازی که بدان دارند زیاد شادی نمی کنند؟ این بدان سبب است که نور آن عام و فراگیر است. همچنین از نگاه به آرایش آسمان زیاد شادمان نمی شوند، با آن که صحنه آسمان از هر باغ و بستانی که در زمین است و نسبت به آبادی و آراستگی آن می کوشند خوب تر و زیباتر است؛ لیکن چون آرایش آسمان دائمی و سرتاسری است آن را احساس نمی کنند و بدان شاد نمی شوند.

بنابراین سخن ما درست است که گفته ایم: خداوند چیزی خلق نکرده جز این که در آن حکمتی قرار داده و چیزی نیافریده جز این که برای همه یا برخی از بندگانش نعمت است، و در آفرینش بلا- برای کسی که به آن دچار است یا غیر او نیز نعمتی است. از این رو در هر حالتی که نتوان آن را بلائی مطلق یا نعمت مطلق نامید دو وظیفه برای انسان جمع می شود: یکی صبر و دیگری شکر.

اگر بگویی: صبر و شکر ضدّ یکدیگرند چگونه ممکن است در یک جا جمع شوند، زیرا صبر مقرون به غم و شکر توأم با فرج و خوشحالی است؟ پاسخ این است که بدانی یک چیز ممکن است از جهتی مایه غم و از جهت دیگر سبب خوشحالی باشد، لذا صبر در برابر غم و شکر به سبب خوشحالی است. در هر فقر و بیماری و ترس و بلا پنج چیز وجود دارد که خردمند باید بدانها شاد و خدا را شکر گزار باشد.

اول، آن که هر مصیبت و بیماری که تصوّر شود بدتر و بزرگتر از آن وجود دارد، چه مقدرات حقّ تعالی بی پایان است و اگر خداوند آنچه را دامنگیر انسان شده افزونتر و چند برابر کند چه چیزی می تواند آن را برگرداند و منع کند. بنابراین باید انسان در آن حال خدا را شکر گوید که در دنیا او را به بلایی بزرگتر گرفتار نکرده است.

دوم، ممکن است مصیبتی که به انسان رو آورده در دین او باشد. مردی به سهل گفت:

دزد به خانه ام وارد شده و ااثام را برده است. پاسخ داد: خدا را شکر کن که اگر شیطان به دلت وارد می شد و اعتقادات را به توحید الهی تباه می کرد چه کار می کردی؟ از این رو عیسی (علیه السلام) در دعای خود به خدا پناه برد و گفت: «بار خدایا مصیبت مرا در دین من قرار مده»؛ و یکی از صحابه گفته است: به بلایی گرفتار نشدم جز این که خداوند در آن به من چهار نعمت داده بود: نخست آن که در دین من نبود، دوم آن که به بزرگتر از آن مبتلایم

نکرد، سوم از رضای به آن محروم ساخت، چهارم آن که امید به ثواب آن دارم. یکی از صاحب‌دلان دوستی داشت که حاکم او را زندانی کرده بود. وی نزد صاحب‌دل پیغام فرستاد.

او به وی پاسخ داد که خدا را شکر گوی. پس از آن زندانی را زدند، به او پیغام داد که خدا را شکر گوی؛ پس از آن زندانی مجوسی را که شکمش دردمند بود آوردند و او را زنجیر کردند و یک حلقه از زنجیر را در پای او و حلقه دیگری را در پای این زندانی گذاردند.

وی به صاحب‌دل پیغام داد، او برایش پاسخ فرستاد که: شکر خدای گو. مجوسی بارها محتاج می شد که از جا برخیزد و او هم ناگزیر می شود که با او از جا بلند شود و بر بالای سر او بایستد تا قضای حاجت کند. این جریان را به صاحب‌دل نوشت، وی پاسخ داد: شکر خدا را به جا آورد. زندانی به او پیغام داد: «تا کی این را می گویی، و کدام بلا از این بزرگتر است؟ به او پاسخ داد: اگر زناری که بر گردن اوست بر گردن تو ببندند چه می کنی؟»

بنابراین هر انسانی به بلایی گرفتار شود چنانچه در سویدای دل خود به طوری که سزاوار است نسبت به حق مولای خویش از حیث ظاهر و باطن بیندیشد خود را مستوجب بلاهایی بیش از آنچه در حال به او رسیده و در آینده به او می رسد خواهد دید و اگر کسی که حق دارد به تو صد تازیانه زند به ده تازیانه بسنده کند بی شک مستحق شکر است، و آن که حق دارد هر دو دست را قطع کند یکی را برایت باقی بگذارد بی تردید شایسته شکر است. از این رو یکی از مشایخ از کوچه ای گذر کرد بر سرش تشتی از خاکستر ریختند او برای خدا سجده شکر به جا آورد، به او گفتند: این چه سجده است، پاسخ داد: من انتظار می کشیدم که بر سرم تشتی از آتش بریزند؛ این که به خاکستر اکتفا شده نعمت است. به یکی از اینان گفتند: آیا برای طلب باران که باز ایستاده و نیامده است بیرون نمی آیی؟ پاسخ داد: شما آمدن باران را دیر می شمارید و من فرود آمدن سنگ را.

اگر بگویی: چگونه شاد باشم با این که گروهی را می بینم که گناهان آنان بیش از گناهان من است حتی کافران را در حالی که مصیبت‌هایی که به من رسیده به آنان نرسیده است.

پاسخ این است که بدانی برای کافر آنچه از این مصیبت‌ها بزرگتر است برایش پیش بینی شده و مهلتی که به او داده شده برای آن است که گناهانش زیاد شود تا مجازات

او طولانی گردد؛ چنان که حقّ تعالی فرموده است: **إِنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا**. (۱) اما گنهکار از کجا می داند که در دنیا گنهکارتر از او وجود دارد، زیرا بسا خطورات بی ادبانه درباره خداوند و صفات او واقع می شود که گناه آن از شراب خواری و زنا و دیگر معاصی بدنی بزرگتر و سنگین تر است. به همین سبب حقّ تعالی نسبت به امثال این گناهان فرموده است: **تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ** (۲) و نیز از کجا می دانی که غیر تو از تو گناهکارتر است، چه شاید مجازات او به آخرت موکول، و مجازات تو در دنیا مقرر شده باشد. در این صورت شکر خدا نمی گویی؟ سوم، آن که هیچ عقوبتی نیست جز این که می توان تصوّر کرد که به آخرت موکول شود. از مصیبت‌های دنیا می توان با اسباب دیگری که آنها را آسان و وقوعش را سبک گرداند تسلی به عمل آورد، اما مصیبت‌های آخرت همیشگی است و اگر همیشگی نباشد با تسلی راهی برای تخفیف آن نیست، زیرا در آخرت اسباب تسلی از دسترس اهل عذاب مقطوع است. کسی که مجازات او در دنیا مقرر شده در آخرت مجازات نخواهد شد، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه بنده گناهی مرتکب شود و در دنیا سختی و بلایی به او رسد خداوند کریم تر از آن است که بار دوم او را مجازات کند». (۳)

می گویم: این مضمون از طریق خاصّه نیز به سندهای مختلف روایت شده است. (۴)

غزالی می گوید:

۴- انسان باید بداند مصیبت و بلایی که به او می رسد در «امّ الکتاب» ثبت و مقدر شده و ناگزیر بر او وارد می شود و هنگامی که فرا رسید فراغت از آن حاصل شده و آسودگی از کلّ یا بعضی از آن به دست آمده و این نعمتی است.

۵- این که ثواب مصیبت بیش از خود آن است، زیرا مصیبت‌های دنیا از دو جهت طریق

ص: ۲۸۵

---

۱- (۴) آل عمران/۱۷۸: ... ما به آنها مهلت می دهیم که بر گناهانشان بیفزایند و عذاب خوار کننده ای برای آنهاست.

۲- (۵) نور/۱۵: ... گمان کردید این امر کوچکی است در حالی که نزد خدا بزرگ است.

۳- (۶) سنن ابن ماجه به شماره ۲۶۰۴ از حدیث علی (علیه السلام) بدین گونه: «کسی که در دنیا گناهی را مرتکب شود و خداوند او را بدین سبب مجازات کند حقّ تعالی دادگرتتر از آن است که دو بار بنده اش را مجازات فرماید، و هر کس در دنیا گناهی کند و خداوند آن را بر او بپوشاند حقّ تعالی گرامی تر از آن است که به چیزی باز گردد که آن را عفو کرده است.»

۴- (۷) کافی ۴۴۴/۲ باب تعجیل عقوبه الدّنب.

اول آن که داروی تلخ برای بیمار و منع کودک از اسباب بازی نسبت به آنها نعمت است، چه اگر کودک را از بازی منع نکنند این کار او را از تحصیل دانش و ادب باز خواهد داشت و همه عمر دچار زیان و اندوه خواهد شد. همچنین گاهی مال و زن و فرزند و خویشاوندان و اعضای بدن حتی چشم که عزیزترین اعضاست در بعضی احوال سبب هلاکت انسان خواهند شد؛ بلکه عقل که گرامی ترین چیزهاست گاهی سبب نابودی انسان می شود. ملحدان در روز قیامت آرزو می کنند که ای کاش دیوانه و یا کودک می بودیم و در دین خدا به عقل خود کار نمی کردیم.

بنابراین هیچ چیزی از این اسباب برای انسان وجود نمی یابد جز این که تصوّر می رود از نظر دین خیر او در آن باشد. پس بر اوست که گمان خود را به خداوند نیکو کند و آن را خیر بداند و بر آن شکر کند، چه حکمتهای خداوند گسترده است و او به مصالح بندگان آگاه تر از آنهاست. در روز قیامت هنگامی که بندگان ثوابهای الهی را در برابر بلاها ببینند خداوند را بر بلاهایی که به آنها رسیده است شکر می گویند؛ همان گونه که کودک پس از رسیدن به بلوغ و عقل از کتکها و تنبیهات استاد و پدر خود تشکر می کند، چه ثمرات تنبیه آنها را برداشت و استفاده کرده است. بلا نیز تنبیه حقّ تعالی است و عنایت او به بندگان از عنایت پدران به فرزندان بسیار کامل تر و بیشتر است. روایت شده است مردی به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: مرا وصیتی کن فرمود: «خداوند را در چیزی که بر تو مقدر کرده متهم مکن»؛ (۱) و آن حضرت به آسمان نظر افکند و خندید. از سبب آن پرسیدند، فرمود: «در شگفت شدم از قضای حقّ تعالی درباره مؤمن، چه اگر خداوند شادی را برایش تقدیر کند خشنود می شود و برای او بهتر است، و اگر تنگدستی و رنجوری را مقدر او کند خشنود می شود و برای او بهتر است». (۲)

دوم آن که سر دسته گناهان نابودکننده محیّت دنیاست، و مهم ترین اسباب رستگاری دوری گزیدن دل از سرای غرور است. پیاپی در آمدن نعمتها بر وفق مراد بی آنکه به بلا و مصیبتی آمیخته شود موجب اطمینان دل به دنیا و اسباب آن است تا آنجا که دنیا برای

ص: ۲۸۶

---

۱- (۸) مسند احمد ۳۱۹/۵ از حدیث عباد بن صامت با زیادتی در آغاز آن، و در سلسله راویان آن عبد الله بن ابی لهیعه است که راستگوست جز این که پس از سوخته شدن کتابهایش دچار اختلال حواس شد.

۲- (۹) بغوی، ۱۷۹/۲ از حدیث صهیب به سند صحیح.

او مانند بهشت می شود و بلائی چنین کسی به هنگام مرگ به سبب مفارقت از دنیا بسیار بزرگ خواهد بود. لیکن اگر مصیبت‌های او بسیار باشد از دنیا دلتنگ می شود و بدان انس و آرامش نمی یابد و آن برایش مانند زندانی است که رهایی از آن بالاترین لذت او و خلاصی از آن مانند خلاصی از زندان خواهد بود. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.» (۱) هر کس از خداوند روی بگرداند و جز زندگانی دنیا نخواهد و بدان خشنود و بر آن اعتماد داشته باشد کافر است، و آن که دل از دنیا برداشته و سخت مشتاق بیرون آمدن از آن است مؤمن می باشد. قسمتی از این کفر آشکار و پاره ای از آن پنهان است، و به اندازه ای که محبت دنیا در دل جای دارد شرک خفی در آن جریان می یابد. آری موحد مطلق کسی است که جز حق یگانه را دوست نداشته باشد.

بنابراین از این حیث در بلا نعمتهایی است که واجب است بدانها شاد بود. اما تألم و اندوه امری ضروری و اجتناب ناپذیر است و شبیه خوشحالی تو به هنگام احتیاج به حجامتگری است که تو را رایگان حجامت کند؛ یا به کسی است که بلاعوض به تو داروی تلخ نافع بخوراند، چه در این موقع هم درد خواهی داشت و هم شادمان خواهی بود؛ بر درد صبر می کنی، و بر شادی شکر می گویی. از این رو هر بلائی که در امور دنیاست مانند دارویی است که در حال درد آور و در آینده سودبخش است. بلکه اگر کسی برای تماشا به کاخ پادشاهی وارد شود و می داند که ناگزیر باید از آن بیرون رود، لیکن در این هنگام چشمش به رخسار زیبایی افتد که همراه او از کاخ بیرون نمی آید، این امر برای او بلائی خواهد بود، چه موجب شده که به منزلی انس و علاقه پیدا کند که اقامت در آن برای او غیر ممکن است. و اگر توقف در آن برایش ایجاد خطر کند بدین گونه که شاه به این امر آگاه شود و او را مورد تنبیه قرار دهد و به او آسیبی رسد که او را از توقف در این کاخ متنفر کند، این امر برای او نعمت خواهد بود. دنیا منزلگاهی است که مردم از طریق رحم به آن وارد و از راه دروازه گور از آن خارج می شوند. هر چه موجب انس آنها به این منزلگاه شود بلا و آنچه دل ایشان را از آن برکند و انس آنان را به آن زائل سازد نعمت است. هر کس این حقیقت را بداند می تواند بر بلا شکر گوید، و آن که این نعمت در بلا را نشناسد نمی توان تصور کرد که در برابر بلا شکر گزار باشد؛ زیرا

ص: ۲۸۷

شکر به طور قطع تابع شناخت نعمت است، و کسی که اعتقاد ندارد ثواب مصیبت بزرگتر از مصیبت است غیر قابل تصوّر است که بتواند بر مصیبت شکر کند.

حکایت شده است که مردی اعرابی ابن عباس را بر فوت پدرش تسلیت داد و گفت:

اصبر نکن بک صابرين فإِنما صبر الرعيه بعد صبر الرّأس (۱)

خير من العباس أجزك بعده و الله خير منك للعباس (۲)

ابن عباس گفت: هیچ کس بهتر از این به من تسلیت نگفته است. اخبار وارد درباره صبر بر مصیبتها بسیار است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خداوند خیر هر کس را بخواهد به او مصیبت می رسد؛ (۳) و نیز از آن حضرت نقل شده که: «خداوند فرموده است: هر گاه به سوی یکی از بندگانم مصیبتی در تن یا مال یا فرزندش روانه کنم و او آن را با صبر جمیل پذیرا شود شرم دارم که در روز رستاخیز برای او میزانی نصب و یا دیوانی باز کنم.» (۴) و نیز فرموده است: هر بنده ای که به او مصیبتی برسد، و طبق آنچه خداوند دستور داده است بگوید: إنا لله و إنا إليه راجعون اللهم أجرني في مصيبتی و أعقبني خيرا منها (۵) خداوند همان را درباره اش انجام می دهد.

و نیز خداوند فرموده است: «کسی که چشمانش را از او بگیرم پاداشش همیشه بودن در سرای من و نظر کردن بر رخسار من است.» (۶) روایت شده است مردی عرض کرد: ای پیامبر خدا! مالم رفته و تنم رنجور شده است، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «در بنده ای که مالش نرود و تنش رنجور نشود خیری نیست. هر گاه خداوند بنده ای را دوست بدارد او را گرفتار می کند و چون گرفتارش کرد به او شکیبایی می بخشد؛» (۷) و نیز فرموده است:

ص: ۲۸۸

- ۱- (۱۱) شکبیا باش تا ما به تو شکبیا باشیم. چه صبر رعیت پس از صبر سران است
- ۲- (۱۲) پاداش تو پس از عباس بهتر از عباس است. و خداوند برای عباس بهتر از تو است
- ۳- (۱۳) صحیح بخاری ۱۴۹/۷، کتاب الطّب، ج ۵.
- ۴- (۱۴) ترمذی از حدیث انس به سندی ضعیف، الجامع الصّغیر، باب قاف، ۸۳/۲.
- ۵- (۱۵) صحیح مسلم ۳۸/۳ از حدیث امّ سلمه. یعنی: ما برای خداییم و به سوی او باز می گردیم، بار خدایا! در این مصیبت به من مزد ده و پاداشی بهتر از آن به من عطا کن.
- ۶- (۱۶) صحیح بخاری نظیر آن، مسند احمد از حدیث انس و پیش از این ذکر شده است. الحلیه ابو نعیم، الکبیر طبرانی از عرباض همگی با سند صحیح، الجامع الصّغیر.
- ۷- (۱۷) کتاب المرض و الکفّارات ابن ابی الدّنیاء از حدیث ابی سعید خدری، المغنی.

«گاهی انسان را در نزد خداوند درجه ای است که با عمل بدان نمی رسد مگر آن که در تنش به بلایی گرفتار شود تا به سبب آن بدان درجه برسد.» (۱) خُتّاب بن ارتّ گفته است:

به خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) رسیدیم در حالی که آن حضرت در سایه خانه کعبه سر بر ردای خویش گذاشته بود. ما گله کردیم و گفتیم: ای پیامبر خدا، آیا برای ما دعا نمی کنی و برای ما از خدا نصرت نمی طلبی، آن حضرت در حالی که رنگ رویش سرخ شده بود بنشست و فرمود: «از کسانی که پیش از شما بودند مردی را آوردند و برای او در زمین گودالی کردند و از او آوردند و بر سر او نهادند پس از آن او را دو پاره کردند، و این اعمال او را از دینش باز نگردانید.» (۲) از علی (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هر مردی را که حاکم به ستم زندانی کند پس او بمیرد شهید باشد، و اگر او را بزند که بر اثر آن بمیرد شهید خواهد بود؛» و نیز فرموده است: «از بزرگداشت خدا و شناخت حقّ او آن است که از درد خود شکایت نکنی و از مصیبت خود سخنی نگوئی.» ابو الدرداء گفته است: برای مرگ زاده می شوید، برای ویرانی آبادانی می کنید، بر آنچه فانی می شود حرص می ورزید و آنچه را باقی می ماند رها می کنید. آگاه باشید من این مکروهات سه گانه را که تنگدستی و بیماری و مرگ است بی نهایت دوست می دارم.

از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت است (۳) که: هر گاه خداوند خیری برای بنده ای بخواهد و بر آن است که دوستی را با وی خالص کند بلا را بر او ریزان می گرداند، هر گاه دعا کند فرشتگان می گویند: آوازی آشناست، و چون بار دوم خدا را بخواند و بگوید: ای پروردگار من! خداوند می فرماید: بلی ای بنده ام، هر چه از من بخواهی به تو عطا می کنم یا چیزی را که از آن بهتر است از تو برطرف می کنم؛ و چیزی را برایت اندوخته می کنم که از آن برتر است. چون روز رستاخیز فرارسد اهل اعمال را می آورند و پاداش اعمال آنها را که همگی اهل نماز و روزه و حجّ و صدقه اند با میزان به طور کامل می دهند.

سپس اهل بلا را می آورند و برای آنها میزانی نصب نمی شود و دیوانی گشوده نمی گردد،

ص: ۲۸۹

- 
- ۱- (۱۸) سنن ابو داود، ۱۶۲/۲ با اختلاف کمی در الفاظ.
  - ۲- (۱۹) مسند احمد، صحیح بخاری، سنن ابن داود، سنن نسایی و پیش از این ذکر شده است.
  - ۳- (۲۰) عراقی گفته است: این حدیث را اصفهانی در الترغیب و الترهیب از بکر بن خنیس از ضرار بن عمر و از یزید رقاشی از انس روایت کرده است و بکر و ضرار و یزید همگی ضعیف اند.

و مزد بر آنها ریخته می شود چنان که بلا بر آنها ریخته می شد. در این هنگام عافیت یافتگان دنیا آرزو می کنند که تن آنها با مقراض بریده می شد و ثوابهایی را که به اهل بلا داده می شود نمی دیدند، و در این باره خداوند فرموده است: **إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**. (۱)

از ابن عباس نقل شده که گفته است: یکی از پیامبران به خداوند شکایت کرد و گفت: پروردگارا، بنده مؤمن تو را فرمانبرداری می کند و از نافرمانی تو دوری می جوید؛ دنیا را از او دریغ می داری و او را در معرض بلا قرار می دهی؛ و بنده کافر تو را فرمانبرداری نمی کند و در نافرمانی تو گستاخی می ورزد. بلا را از او دور می داری و دنیای او را فراخ می گردانی. خداوند به او وحی فرمود: بندگان برای منند و بلا نیز برای من است و همه حمد من می گویند. مؤمن گناهای مانند کوه بر دوش دارد دنیا را از او باز می دارم و او را در معرض بلا قرار می دهم تا کفاره گناهانش باشد و آنگاه که مرا دیدار می کند پاداش حسنات اعمالش را به او خواهم داد. کافر نیز حسناتی دارد، روزیش را گسترش می دهم و بلا را از او باز می دارم و پاداش حسناتش را در دنیا به او می دهم تا آنگاه که مرا ملاقات کند کیفر سئئاتش را به او برسانم.

روایت شده است هنگامی که آیه: **مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ** (۲) نازل گردید گفته شد پس از این آیه دیگر چه جای خوشحالی است؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به گوینده این سخن فرمود:

«آیا هیچ بیمار نمی شوی؟ و آیا هیچ آزاری به تو نمی رسد؟ و آیا هیچ اندوهگین نمی شوی؟ این است آنچه به آن کیفر داده می شوید»، (۳) یعنی: همه این ها که به تو می رسد کفاره گناهان توست.

از عقبه بن عامر از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرموده است: «هرگاه کسی را دیدید که آنچه دوست دارد خدا به او می دهد و او همچنان بر گناهانش پابرجاست، بدانید این استدراج است». سپس این آیه را قرائت فرمود: **فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ** (۴)، یعنی: هنگامی که دستورهای ما را ترک کردند درهای خیرات

ص: ۲۹۰

۱- (۲۱) زمر/۱۰: صابران پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند.

۲- (۲۲) نساء/۱۲۳: هر کس بد کند کیفر داده می شود.

۳- (۲۳) الدر المنثور، ۲/۲۲۶ که آن را از گروهی روایت کرده است.

۴- (۲۴) مسند احمد، ۴/۱۴۵، الکبیر طبرانی، الشعب بیهقی. آیه در سوره انعام/۴۴: هنگامی که (اندرزها سودی نبخشید و) آنچه را به آنها یادآوری شده بود فراموش کردند درهای همه چیز (از نعمتها) را به روی آنها گشودیم تا کاملاً خوشحال شدند ناگهان آنها را گرفتیم (و سخت مجازات کردیم).



را به روی آنها گشودیم تا آنگاه که به آنچه داده شده بودند شاد شدند، ناگهان آنان را به کیفر گرفتیم. نقل کرده اند: مردی از صحابه زنی را دید که در جاهلیت او را می شناخت، با وی گفتگو و سپس او را ترک کرد. لیکن در حالی که می رفت به او نگریست که ناگهان سرش به دیوار خورد و رویش خراشیده شد. نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و چگونگی را به عرض رسانید، آن حضرت فرمود: «هرگاه خداوند خیر بنده ای را بخواهد در مجازات گنااهش در دنیا تعجیل می کند.» (۱) علی (علیه السلام) فرموده است: «آیا شما را خیر ندهم به امیدوارکننده ترین آیه ای که در کتاب خداست؟» گفتند: آری، آن حضرت این آیه را قرائت کرد: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ.» (۲) بنابراین مصیبتها در دنیا به سبب ارتکاب گناه است، و هرگاه خداوند در دنیا مرتکب گناه را کیفر کند گرامی تر از آن است که در آخرت دوباره او را مجازات فرماید و اگر در دنیا او را عفو کند بزرگوارتر از آن است که در روز قیامت بدین سبب او را مورد عذاب قرار دهد.

از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «بنده هرگز جرعه ای را فرو نمی برد که نزد خداوند محبوب تر از جرعه خشمی باشد که با بردباری آن را فرود دهد، و جرعه مصیبتی که بر آن شکیبایی ورزد، و هیچ قطره ای نچکیده که نزد خداوند محبوب تر از قطره خونی باشد که در راه خدا ریخته شود، یا قطره اشکی که در سیاهی شب در حال سجده سرازیر گردد و جز خداوند آن را نبیند؛ و هیچ بنده ای دو گام برنداشته که در نزد خداوند محبوب تر از دو گامی باشد که بنده برای ادای نماز واجب و برای صله رحم بر می دارد.» (۳)

ص: ۲۹۱

---

۱- (۲۵) سنن ترمذی، حاکم از حدیث انس، طبرانی و نیز حاکم، الشعب بیهقی از حدیث عبد الله بن مغفل، الجامع الصغیر، المغنی.

۲- (۲۶) شوری/۳۰.

۳- (۲۷) عراقی گفته است: ابو بکر بن لال در مکارم اخلاق آن را از حدیث علی (علیه السلام) بدون ذکر جرعه نقل کرده و در سلسله راویان او محمد بن صدقه است که معروف به فدکی و راوی احادیث مجهول و نادرستی است. ابن ماجه از حدیث ابن عمر به سندی نیکو روایت کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هیچ جرعه ای در نزد خداوند بزرگتر از جرعه خشمی نیست که انسان آن را برای طلب خشنودی خداوند فرورد.» دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابی امامه نقل کرده است که: «در زمین هیچ قطره ای فرو نمی آید که نزد خداوند محبوب تر از خون مرد مسلمانی باشد که در راه خدا بر زمین ریخته شود، یا قطره اشکی که در تاریکی شب سرازیر گردد» و در سلسله راویان نیز همین محمد بن صدقه مذکور است.

از ابی الدرداء نقل شده که گفته است: پسری از سلیمان بن داود وفات کرد و بدین سبب سخت دلتنگ و غمگین شد. دو فرشته به صورت دو دشمن در برابر او ظاهر شدند و نزد او نشستند. یکی از آن دو فرشته گفت: تخرمی در زمین پاشیدم چون سبز شد و بالا آمد این شخص آن را تباہ کرد. سلیمان به فرشته دیگر گفت: تو چه می گویی؟ پاسخ داد:

من در جاده حرکت می کردم و به کشتزاری رسیدم چون راست و چپ خود را نگریستم راهی جز گذر از آن نیافتم. سلیمان (علیه السلام) گفت: چرا در میان راه کشت کردی؟ آیا نمی دانستی که مردم ناگزیر به عبور از آن هستند؟ پاسخ داد: چرا بر فرزند خود غمگینی؟ آیا نمی دانی که مرگ راه آخرت است؟ سلیمان پیش خدا توبه کرد و پس از آن بر مرگ فرزند بی تابی نکرد.

عمر بن عبد العزیز بر پسرش که بیمار بود وارد شد و به او گفت: ای پسر من! تو در ترازوی من باشی دوست تر می دارم تا من در ترازوی تو باشم. پاسخ داد: آنچه تو آن را دوست داری نزد من محبوب تر از چیزی است که من آن را دوست می دارم.

ابن عباس را از مرگ دخترش خبر دادند؛ استرجاع کرد و گفت: خداوند عورتی را پوشانید و هزینه ای را کفایت کرد و پاداشی را رسانید. سپس فرود آمد و دو رکعت نماز به جا آورد و گفت: ما آنچه را خداوند امر کرده انجام دادیم، چه فرموده است:

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ... (۱)

از این مبارک نقل شده که پسرش وفات کرد، مجوسی به او تسلیت داد و گفت:

سزاوار است خردمند در امروز همان کار را کند که نادان پس از پنج روز آن را انجام می دهد. ابن مبارک گفت: این گفتار را بنویسید. یکی از دانشمندان گفته است: خداوند بلا را پیایی بر بنده اش وارد می کند تا آنگاه که چون براه افتد گناهی بر او باقی نماند.

فضیل گفته است: خداوند بنده مؤمن را چنان با بلا مواظبت می کند که انسان با نیکی از خانواده اش مراقبت می کند.

حاتم اصم گفته است: خداوند در روز رستاخیز بر چهار صنف به چهار کس اقامه حجت می کند، بر توانگران به سلیمان، بر مستمندان به عیسی، بر بردگان به یوسف، و بر بیماران به ایوب، درود خدا بر آنان.

ص: ۲۹۲

روایت شده است هنگامی که زکریا از کافران بنی اسرائیل گریخت، در میان درخت پنهان شد. زمانی که آنها این را دانستند ازّه آوردند و شروع به بریدن درخت کردند. چون ازّه به سر زکریا رسید ناله ای برآورد. حقّ تعالی به او وحی فرمود که اگر بار دیگر بنالی نام تو را از دیوان پیامبری محو می کنم. پس از آن زکریا بر صبر دندان فشرده تا او را دو پاره کردند.

لقمان به فرزندش گفت: ای پسر من! زر به آتش و بنده شایسته به بلا آزموده می شوند. هرگاه خداوند قومی را دوست بدارد آنها را مبتلا می کند. هر کس راضی باشد رضای خدا را یافته و آن که خشمگین شود به خشم خدا گرفتار شده است.

احنف بن قیس گفته است: روزی از درد دندان می نالیدم، به عمومیم گفتم: دوش از درد دندان نخفته ام و این سخن را سه بار تکرار کردم. عمومیم گفت: از درد دندان خود در یک شب زیاد می نالی، من سی سال است که چشمم را از دست داده ام و کسی بر آن آگاه نشده است. خداوند به عزیز وحی فرمود: هرگاه بلایی بر تو فرود آید نزد مردم از من شکایت مکن و شکایت را نزد خود من آور چنان که من به هنگامی که بدیها و رسواییها را به بالا می آورند از تو نزد فرشتگان شکایت نمی کنم. (۱)

### برتری نعمت بر بلا

(۱) شاید بگویی: این اخبار دلالت بر آن دارد که در دنیا بلا- بهتر از نعمت است. در این صورت آیا باید از خداوند بلا بخواهیم؟ می گویم: برای این امر دلیلی نیست، چه از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که در دعای خود از بلاهای دنیا و آخرت به خداوند پناه می برد، (۲) و او و دیگر پیامبران (علیه السلام) می گفتند: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً (۳) و از شماتت دشمنان و غیر آن استفاده می کردند. (۴)

ص: ۲۹۳

۱- (۲۹) دعوات راوندی، مستدرک نوری، ۸۱/۱.

۲- (۳۰) ابن حبان، حاکم و احمد از حدیث بسر بن ارطاه: «خداوند احوال ما را در همه کارها نیکو فرما و از رسوایی دنیا و عذاب آخرت ما را پناه ده»، الجامع الصغیر.

۳- (۳۱) صحیح مسلم و بخاری از حدیث انس به این که بیشترین دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) این بود که: «اللهم آتنا فی الدنیا...» و ابی داود و نسایی از حدیث عبد الله بن سائب که گفته است: شنیدم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در میان دو رکن می فرمود: «ربنا آتنا...».

۴- (۳۲) سنن نسایی، ۲۶۸/۸، به سندهای مختلف.

علی (علیه السلام) می گفت: پروردگارا از تو صبر می خواهم، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «تو از خدا بلا خواستی من از او عافیت می خواهم.» (۱) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «از خدا عافیت بخواهید زیرا به بنده چیزی بهتر از عافیت داده نشده است جز یقین»؛ (۲) و یقین عافیت دل از بیماری نادانی و شک است و عافیت دل برتر از عافیت بدن است.

مطرف بن عبد الله گفته است: اگر در عافیت باشم و شکر کنم نزد من محبوب تر است تا مبتلا باشم و صبر کنم.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در دعای خود می گفت: «عافیت تو را دوست تر می دارم.» (۳) این مطلب روشن تر از آن است که نیازی به دلیل و استشهاد داشته باشد. بلا به دو سبب نعمت می شود: یکی مقایسه آن با بلایی که بزرگتر از آن است، چه در دنیا و چه در آخرت؛ دوم مقایسه آن با ثوابی که می توان بدین سبب انتظار آن را داشت.

بنابراین باید آدمی از خداوند بخواهد که در دنیا نعمت را بر او کامل کند، و بلا را هر چه بیشتر دور گرداند و ثواب شکر بر نعمت را روزی او سازد، زیرا خداوند قادر است بر شکر چیزی عطا کند که آن را در برابر صبر بر بلا عطا نمی کند.

اگر بگویی: بعضی گفته اند: دوست دارم پلی بر دوزخ باشم تا همه خلائق از روی من بگذرند و نجات یابند و من در آتش گرفتار باشم و سمنون گفته است:

و لیس فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی (۴)

و این سخنان آنها درخواست بلاست. پاسخ این است بدانند که سمنون پس از این گفتار به بیماری حبس بول دچار شد و به همین سبب به در مکتبخانه ها می رفت و به کودکان می گفت: برای عموی دروغ گوی خود دعا کنید.

اما محبت انسان به این که خلائق نجات یابند و او در آتش باشد غیر ممکن است؛

ص: ۲۹۴

---

۱- (۳۳) عراقی گفته است: ترمذی آن را از حدیث معاذ ضمن حدیثی دیگر روایت کرده و آن را احسن شمرده و از علی (علیه السلام) نام نبرده است.

۲- (۳۴) سنن ابن ماجه به شماره ۳۸۴۹ نظیر آن، نسایی و ترمذی نیز، الترغیب منذری، ۲۷۲/۴.

۳- (۳۵) سیره ابن هشام ضمن دعای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگام خروج به سوی طایف.

۴- (۳۶) مرا در غیر تو نصیبی نیست - پس به هر گونه که خواهی مرا بیازمای.

لیکن گاهی محبت بر دل چیره می شود تا آن حدّ که گمان می کند به اندازه ای که دوستدار خویش است دیگری را دوست می دارد. اما کسی که جام محبت را نوشیده مست می شود و کسی که مست شد بسیار سخن می گوید، و اگر مستی او برطرف شود خواهد دانست آنچه به او دست داده حالتی بوده که حقیقت نداشته است. لذا آنچه از این گونه سخنان بشنوی گفتار عاشقانی است که از عشق لبریز شده اند و شنیدن سخن اینان لذت بخش است، لیکن قابل اعتماد نیست. نقل کرده اند فاخته ای به جفت خود عشق می ورزید، لیکن او امتناع می کرد. به وی گفت: چه چیزی تو را از من باز می دارد، اگر بخواهی من مملکت سلیمان را به خاطر تو زیر و زبر می کنم. سلیمان این سخن را شنید، او را فرا خواند و مورد سرزنش و بازخواست قرار داد. فاخته گفت: ای پیامبر خدا! سخن عاشقان بازگو نمی شود، و او چنان است که شاعر گفته است:

ارید وصاله و یرید هجری فأتک ما ارید لما یرید (۱)

ادّعی این شاعر نیز محال است، چه معنای سخن او این است که می خواهم آنچه را نمی خواهم، و کسی که خواهان وصال است نمی تواند خواهان فراق باشد، زیرا چگونه ممکن است چیزی را بخواهد که آن را نمی خواهد، بلکه این سخن جز با دو توجیه نمی تواند راست باشد:

اول آن که هجرت از معشوق در برخی از احوال صورت گیرد تا رضایت او را به دست آورد، و بتواند از این راه در آینده به وصال او برسد. در این صورت هجران وسیله ای برای جلب رضایت معشوق و رضایت او وسیله ای برای رسیدن به وصال اوست و آنچه وسیله رسیدن به معشوق است طبعاً محبوب می باشد. او مانند مال دوستی است که یک درهم به وام می دهد تا دو درهم به وی باز پس دهند و برای دو درهم آینده از دوستی یک درهم در حال می گذرد.

دوم آن که هجران او تنها از این نظر مطلوب اوست که آن رضای محبوب اوست و از این که بداند محبوبش از او راضی است لذتی احساس می کند که با وجود کراهت از هجران از لذت مشاهده محبوب بیشتر است و در این حال است که می توان تصوّر کرد او خواهان چیزی است که رضای محبوب او در آن است. از این رو حال بعضی از دوستان خدا به آنجا می رسد که لذت آنها در این که بدانند خدا از آنها راضی است بیشتر از

ص: ۲۹۵

---

۱- (۳۷) من وصال او را می خواهم و او دوری مرا- پس مراد خود را به خاطر مراد او وامی گذارم.

لذت آنها در داشتن عافیت بدون احساس رضای اوست. اینان چون رضای او را در تحمّل بلا ارزیابی می کنند بلا در نزد آنها از عافیت محبوب تر می باشد. البته این حالت است که وقوع آن به هنگام غلبه محبت دور نیست لیکن ثابت نمی باشد، و اگر فی المثل پایدار بماند آیا حالتی صحیح است و یا زائیده حالت دیگری است که بر دل عارض شده و آن را از اعتدال خارج کرده جای بحث و تأمل است، و تحقیق آن در اینجا مناسب مقصود ما نیست.

در هر حال با توجه به آنچه پیش از این گفته شد عافیت بهتر از بلاست. ما عفو و عافیت را در دنیا و آخرت از خداوند درخواست می کنیم.

### بیان آن که صبر افضل است یا شکر

(۱) بدان مردم در این باره اختلاف کرده اند. بعضی می گویند: صبر افضل از شکر است و برخی دیگر شکر را برتر از صبر می دانند و دسته ای آنها را برابر دانسته اند، و گروهی گفته اند: با اختلاف احوال مختلف می شوند. هر فرقه ای با سخنانی سست و دور از تحقیق بر صدق مدّعی خود استدلال کرده اند که نقل آنها سخن را به درازا می کشاند و سودی ندارد، بلکه مبادرت به اظهار حقّ سزاوارتر می باشد. از این رو می گوئیم بیان این مطلب متضمّن دو مقام است:

مقام اول بیان آن بر سبیل تساهل است بدین گونه که به ظاهر امر نگریسته شود و حقیقت آن بررسی و پیگیری نگردد، و این بیانی است که باید مردم عوام که فهم آنها از درک حقایق پیچیده قاصر است بدان مورد خطاب قرار گیرند؛ و این نوعی از اقسام فنون سخنوری است که باید واعظان و سخنوران بدان تکیه داشته باشند، چه مقصود آنها از سخن گفتن با عوام اصلاح حال آنان است، و دایهٔ مهربان نباید کودک شیرخوار را با گوشت چاق پرندگان و انواع شیرینیا پرورش دهد، بلکه باید با شیری لطیف او را تغذیه کند؛ و بر اوست که او را از خوراکیهای پاکیزه دور بدارد تا آنگاه که نیروی تحمّل آنها را بیابد و وضعی که در بنیهٔ اوست برطرف گردد.

بنابراین می گوئیم: این مقام در جهت بیان، مانع بحث و تفصیل است و مقتضای آن نظر کردن به ظواهری است که از آنچه در شرع وارد شده است مفهوم می شود و بر حسب آنها صبر برتر از شکر است؛ زیرا اگر چه در فضیلت شکر اخبار بسیاری وارد است،

لیکن هرگاه با آنچه در فضیلت صبر نقل شده است مقایسه شود فضیلت‌های صبر بیشتر است، بلکه به برتری آن در بعضی اخبار تصریح شده است مانند قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) که:

«از بهترین چیزهایی که به شما داده شده یقین و عزم بر صبر است.» (۱) در حدیث آمده است: «روز رستاخیز شکر گزارترین مردم روی زمین را می آورند و خداوند پاداش شکرکنندگان را به او می دهد و صابرترین اهل زمین را می آورند به او گفته می شود: آیا خشنود می شود که پاداش تو را مانند پاداشی که به این شاکر دادیم بدهیم؟ می گوید: آری ای پروردگار من. حق تعالی می فرماید: هرگز! من به وی نعمت دادم او شکر کرد و تو را مبتلا کردم تو صبر کردی من چندین برابر پاداش او را به تو می دهم سپس چندین برابر جزای شاکران به او داده می شود. خداوند فرموده است: إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ. (۲)

اما این که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: خورنده شکر گزار همچون روزه دار صابر است، (۳) دلیل بر فضیلت می باشد، چه این سخن را در مقام مبالغه به منظور بالا بردن درجه شکر و رسانیدن آن به مرتبه صبر بیان فرموده و این منتهای درجه شکر است و اگر بلندی درجه صبر از آنچه در شرع وارد شده فهمیده نمی شد الحاق شکر به صبر مبالغه تلقی نمی شد و مانند قول آن حضرت بود که فرموده است: جمعه «حج مستمندان است»؛ (۴) و نیز: «جهاد زن نیکوشوهرداری است»؛ (۵) و نیز: «شراب خوار مانند بت پرست است»، (۶) و در تشبیه باید همواره مرتبه مشبه به بالاتر از مشبه باشد. همچنین سخن آن حضرت که: «صبر نصف ایمان است»، (۷) دلالت بر آن ندارد که شکر مانند آن

ص: ۲۹۷

- 
- ۱- (۳۸) پیش از این مکرر نقل شده است.
  - ۲- (۳۹) زمر/۱۰: صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند.
  - ۳- (۴۰) سنن ابن ماجه شماره ۱۷۶۴، ترمذی آن را از ابی هریره نقل و آن را حسن دانسته و پیش از این ذکر شده است.
  - ۴- (۴۱) کنوز الحقائق مناوی از حارث بن ابی اسامه با الفاظ متن، مسند الشهاب و ابن عساکر با سندی ضعیف از ابن عباس با الفاظ دیگر، الجامع الصغیر.
  - ۵- (۴۲) طبرانی، کنوز الحقائق.
  - ۶- (۴۳) حرث بن ابی اسامه از حدیث عبد الله بن عمر با سندی ضعیف، الاوسط طبرانی، سنن ابن ماجه به شماره ۳۳۷۵.
  - ۷- (۴۴) در همین باب ذکر شده است.

است، و این مانند قول آن حضرت است که فرموده است: «روزه نصف صبر است.» (۱) زیرا هر چیزی را دو نیم کنند یک نیمه آن را نصف می گویند هر چند میان دو نصف تفاوت باشد، چنان که می گویند: ایمان علم و عمل است، پس علم نصف ایمان است.

امّا این امر دلیل بر آن نیست که عمل با علم برابر است. در خبر آمده است که: «همه درهای بهشت دو لنگه ای است جز در صبر که یک لنگه است و اهل بلا نخستین کسانی هستند که به آن وارد می شوند و پیشاپیش آنها ایوب (علیه السلام) است.» (۲) باری آنچه در فضیلت فقر وارد شده دلیل بر فضیلت صبر نیز هست، زیرا صبر حالت مستمند و شکر حالت توانگر است.

می گویم: در کافی از ابی جعفر (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «مردانگی در صبر به هنگام احتیاج و تنگدستی و تعفف (باز ایستادن از حرام و خودداری از سؤال) و توانگری بیشتر از مردانگی در بخشش است.» (۳) غزالی می گوید: این مقامی است که عوام را قانع می کند و ضمن وعظی که در خور آنان و برای معرفی مصالح دینی ایشان باشد آنان را کافی است.

مقام دوم بیانی است که مقصود از آن شناساندن حقایق به اهل علم و بینش از طریق کشف و روشنگری است. در این مورد می گویم: هر دو امری که مبهم باشند مقایسه میان آنها مادام که ابهام آنها باقی است غیر ممکن است مگر آن که حقیقت هر کدام از آن دو روشن شود، و هر مکشوفی که مشتمل بر اقسامی باشد قسمتی از آن را با قسمتی دیگر نمی توان مقایسه کرد، بلکه لازم است افراد هر یک با هم سنجیده و مقایسه گردد تا رجحان هر کدام معلوم شود. صبر و شکر اقسام و فروع بسیار دارند و حکم آنها از حیث رجحان و نقصان با اجمال و اختصار روشن نمی شود. از این رو می گویم: همچنان که پیش از این نیز یاد کرده ایم این مقامات از سه چیز تشکّل می یابند که عبارتند از: علوم، احوال و اعمال، صبر و شکر و دیگر مقامات نیز همین گونه است، و اگر بعضی از این سه چیز با بعضی دیگر از آنها سنجیده شود برای ظاهرینان چنین معلوم می گردد که علوم برای احوال و احوال برای اعمال خواسته می شود؛ از این رو اعمال از آن دو افضل است.

ص: ۲۹۸

۱- (۴۵) الشعب بیهقی از حدیث ابو هریره با سندی ضعیف، الجامع الصغیر.

۲- (۴۶) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

۳- (۴۷) همان مأخذ، ۹۳/۲، شماره ۲۲.



اما نزد ارباب بینش امر بر عکس این است، چه آنان اعمال را برای احوال و احوال را برای علوم می خواهند و از نظر آنها افضل این سه چیز علوم و پس از آن احوال و سپس اعمال است، زیرا هر چه برای غیر آن خواسته شود ناگزیر غیر نسبت به آن افضل است.

اما آحاد این سه چیز: در مورد اعمال باید دانست چنانچه برخی از اعمال با برخی دیگر مقایسه شود گاهی با هم تساوی و زمانی تفاوت دارند. به همین گونه است آحاد احوال و آحاد معارف به هنگامی که بعضی از آنها با بعضی دیگر مقایسه شود. افضل معارف علوم مکاشفه است که از علوم معامله برتر است بلکه علوم معامله پست تر از معامله است، زیرا این علوم برای معامله خواسته می شوند و فایده آنها اصلاح عمل است. برتری عالم به سبب داشتن علوم معامله بر عابد زمانی است که دانش او برای همگان سودمند باشد، در این صورت علم او از عمل خاص افضل است و گرنه دانشی که از عمل قاصر باشد برتر از عمل قاصر نیست. از این رو می گوئیم: فایده اصلاح عمل، اصلاح حال دل است و فایده اصلاح دل، این که جلال باری تعالی در ذات و صفات و افعال بر او تجلی کند. لذا برترین علوم مکاشفه شناخت حق تعالی است و آن هدفی است که به خاطر ذات خود مطلوب است، چه به سبب آن سعادت به دست می آید بلکه آن عین سعادت است؛ لیکن دلها در دنیا نمی دانند که معرفت خداوند عین سعادت است، بلکه آن را در آخرت خواهند دانست. و این معرفتی است مطلق و آزاد که هیچ قیدی بر آن نیست و هیچ چیز دیگری آن را مقید نمی سازد، و همه معرفتهای دیگر نسبت به آن به منزله برده و خدمتگارانند، زیرا آنها به خاطر حصول این معرفت مطلوبند، و چون آنها برای این مقصود خواسته شوند تفاوت آنها بر حسب سود آنها در رسیدن به معرفت باری تعالی است. برخی معرفتها با یک واسطه و بعضی با واسطه های بسیار منتهی به بعضی از آن معرفت می شود، از این رو هر کدام از این معرفتها که واسطه های میان آن و معرفت باری تعالی کمتر باشد افضل است.

اما احوال و مقصود ما از آن احوال دل از حیث تصفیه و تطهیر آن از آلودگیهای دنیا و اشتغالات و سرگرمیهای مردم است که هرگاه دل از این ها پاک و مصفا شود حقیقت حق در آن جلوه گر خواهد شد. بنابراین برتری احوال بر یکدیگر بر حسب تأثیر آنها در اصلاح و پاکیزه کردن دل و آماده ساختن آن برای تحصیل علوم مکاشفه است؛ و همان طوری که صیقلی کردن آینه متضمن این است که آینه را تا آنگاه که صیقلی آن به

اتمام می رسد حالاتی باشد که برخی از آنها به جلا- و صیقلی نزدیکتر از برخی دیگر است، حالات دل نیز به همین گونه است؛ و ناگزیر حالتی که نزدیک یا نزدیک کننده به صفای دل است افضل از حالات غیر آن است، زیرا آن حالت به مقصود نزدیکتر است.

ترتیب اعمال نیز به همین نحو است. اعمال موجب تحکیم صفات دل و جلب احوال به سوی آن است. هر عملی یا سبب جلب حالتی است که مانع مکاشفه و موجب تیرگی دل و کشانیدن انسان به سوی زخارف دنیا است؛ و یا سبب بروز حالتی است که آماده کننده دل برای مکاشفه و موجب صفای آن و قطع علائق او از دنیا است. اولی گناه و دومی طاعت نام دارد. گناهان از حیث تأثیر در تیرگی و سختی دل متفاوتند، و طاعتها نیز در نورانی کردن دل و پاکیزه ساختن آن با هم تفاوت دارند و درجات هر کدام از این ها بر حسب درجه تأثیر آنهاست. این تأثیر با اختلاف احوال مختلف می شود، و بسا ما به طور مطلق بگوییم: نماز نافله از همه عبادات مستحبی افضل است، و حج از صدقه برتر است و نماز شب از هر نماز دیگر بالاتر است. اما حقیقت این است توانگری که بخل و مال دوستی بر او چیره شده دادن یک درهم در راه خدا برای او از نماز شب و روزها روزه بهتر می باشد؛ زیرا روزه شایسته کسی است که شهوت شکم بر او غلبه یافته و بخواهد این شهوت را در هم بشکند، یا آن که سیری شکم او را از صفای فکر در علوم مکاشفه باز می دارد و بخواهد با گرسنگی دل را پاکیزه سازد. اما این بدبخت چون حالتی غیر از این حالات دارد شهوت شکم به او زیانی نمی رساند، و به نوعی از فکر که سیری شکم او را از آن باز دارد مشغول نیست. لذا روزه گرفتن او خروج از حالتی است که شایسته او و ترک تکلیفی است که متوجه اوست و او به بیماری می ماند که از درد شکم بنالد و داروی سر درد به کار برد که از آن سودی عاید او نمی شود، بلکه وظیفه او این است که در خصلت هلاک کننده ای که بر او چیره است بنگرد. حرصی که آن را به کار گیرند از جمله مهلکات است و اگر حریص صد سال روزه بگیرد و هزار شب را به نماز بگذراند ذره ای از حرص او کاسته نمی شود و تنها انفاق مال آن را زائل می کند. پس بر او واجب است که آنچه را دارد صدقه دهد. تفصیل این مطلب ضمن آنچه در بخش مهلکات ذکر کرده ایم بیان شده است و باید بدانجا مراجعه شود.

از این رو بر حسب احوال، تأثیر طاعات و معاصی و درجات آنها مختلف می شود. در این مقام اهل بینش می دانند که پاسخ دادن به طور مطلق خطاست، زیرا اگر گوینده ای از

ما پیرسد: نان بهتر است یا آب، پاسخ درست این است که نان برای گرسنه و آب برای تشنه افضل است؛ و اگر هر دو جمع شوند و مورد نیاز باشند باید در اغلب نگریت، اگر تشنگی غلبه دارد آب افضل است و اگر تشنگی و گرسنگی تساوی دارند آب و نان متساوی می باشند. همچنین اگر گفته شود: سرکنگین افضل است یا شربت نیلوفر؟ در اینجا نیز پاسخ مطلق به هیچ روی درست نیست. آری اگر پرسش شود: سرکنگین افضل یا نداشتن صفرا؟ در این صورت می گوییم: عدم صفرا افضل است، زیرا سرکنگین برای برطرف کردن صفرا خواسته می شود و آنچه به خاطر چیز دیگر مطلوب است ناگزیر آن چیز از آن افضل است. بذل، مال نیز مستلزم عملی است که انفاق گفته می شود و به سبب آن حالتی حاصل می شود که بخل را زائل و محبت دنیا را از دل بیرون می کند و به سبب خارج شدن محبت دنیا از دل قلب برای شناخت خداوند و کسب محبت او آماده می گردد. پس افضل معرفت خداوند و در مرتبه پایینتر حال و پایینتر از آنها عمل است.

اگر بگویی: شرع مردم را به عمل تشویق کرده و در ذکر فضیلت آنها تا آن اندازه مبالغه شده که خداوند طلب صدقه کرده و فرموده است: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا؛ (۱) و نیز: وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ، (۲) در این صورت چگونه فعل که همان انفاق است افضل نباشد؟ پاسخ این است باید بدانی که هرگاه پزشک دارویی را بستاید، ستایش او دلیل بر آن نیست که دارو مقصود اصلی در معالجه است و از صحت و شفایی که به وسیله آن حاصل می شود افضل است. لیکن عمل درمان بیماریهای دل است، و بیماری دل از جمله چیزهایی است که انسان غالباً آن را درک نمی کند و مانند پیسی است که بر روی کسی باشد که آینه نداشته و بر آن واقف نباشد و اگر به او بگویند باور نمی کند. در اینجا چاره این است که فی المثل از شستن روی با گلاب ستایش شود، البته اگر گلاب زداینده لکه های پیسی باشد تا آن حد که این ستایشها او را به مواظبت بر آن وادار کند و بر اثر آن پیسی او برطرف گردد. چه اگر به او گفته شود که مقصود از آن زائل کردن پیسی صورت اوست، بسا در صدد درمان بر نیاید و گمان کند صورت او هیچ عیبی ندارد.

مثالی روشن تر از این می آوریم و می گوییم:

ص: ۳۰۱

---

۱- (۴۸) بقره/۲۴۵: کیست که به خدا وام نیکویی دهد.

۲- (۴۹) توبه/۱۰۴: ...و صدقات را می گیرد.

اگر کسی فرزندی دارد که به او دانش و قرآن آموخته و مایل است آنچه به او آموخته در ذهنش جایگزین شود و زائل نگردد و می داند که اگر او را به تکرار و مطالعه آنها دستور دهد تا در حافظه اش بماند فرزند خواهد گفت که آنها محفوظند و نیازی به تکرار و مطالعه نیست، چه او گمان می کند آنچه در حال در حافظه اوست تا ابد به همین نحو باقی خواهند ماند، و چون پدر دارای بردگانی است به فرزندش دستور می دهد که به آموزش آنها پردازد و برای آن که او را به کثرت تکرار از طریق آموزش وادارد و این انگیزه را در او قوت دهد، به او وعده پادشاهی نیکو می دهد؛ بسا کودک بیچاره گمان می کند که مقصود پدرش آموزش قرآن به بردگان است و تنها برای این منظور او را به این کار واداشته است، در نتیجه امر برای او مشکل می شود و می گوید: چرا مرا به خاطر بندگان به کار گرفته در حالی که من از آنها برتر و نزد پدر گرامیترم، و می دانم که اگر پدرم مقصودش آموزش بردگان است می تواند بی آنکه مرا به این کار وادارد آنان را از طریق دیگر آموزش دهد. علاوه بر این می دانم که اگر پدرم این بردگان را نداشته باشد بر او نقصانی نیست، چه رسد به آن که قرآن را نداند. از این رو بسا این بیچاره سستی ورزد و به اتکای بی نیازی پدر و اعتماد بر عفو و کرم او آموزش آنها را ترک گوید، و در نتیجه دانش و قرآن فراموش او گردد و به سبب نادانی محروم و بدبخت باقی بماند.

گروهی فریب امثال این خیالات را خوردند و به راه اباحه رفته ملحد شدند و گفتند:

خداوند از عبادات ما و وام گرفتن از ما بی نیاز است و قول او که: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسِينًا چه معنایی دارد؟ اگر خداوند بخواهد مستمندان را اطعام می کند می تواند و نیازی به صرف مال ما برای اطعام آنها نیست، چنان که خداوند از قول کافران حکایت می کند: وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ نَطْعَمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ؛ (۱) و نیز گفتند: لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا. (۲) پس بنگر که چگونه در گفتارشان صادق بودند و چگونه این صدق آنها آنان را به هلاکت کشانید. منزّه است خداوندی که اگر بخواهد با صدق هلاک می کند و اگر بخواهد با جهل سعادت مند

ص: ۳۰۲

۱- (۵۰) یس/۴۸: و هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه خدا بر شما روزی کرده انفاق کنید کافران به مؤمنان می گویند آیا ما کسی را اطعام کنیم که اگر خدا می خواست او را اطعام می کرد.

۲- (۵۱) انعام/۱۴۸: ...اگر خدا می خواست نه ما مشرک می شدیم و نه پدران ما.

می گرداند، يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً. (۱) اینان گمان کردند که آنان یا برای خاطر بیچارگان و مستمندان به کار گرفته شده اند و یا برای خدا و گفتند: ما را در بیچارگان و مستمندان بهره ای نیست و خداوند نیز به ما و اموال ما نیازی ندارد، خواه انفاق کنیم یا دست باز داریم و در نتیجه این پندار هلاک شدند چنان که آن کودک هلاک شد، چه گمان کرد که پدرش او را به خاطر بردگان به کار گرفته و ندانست که مقصود پدرش تثبیت صفت علم در نفس او و مستحکم ساختن آن در دل او بوده تا بدین سبب در دنیا و آخرت سعادت مند شود، و این لطف و محبتی از سوی پدر نسبت به وی بوده که او را به سمتی کشانیده که خوشبختی و سعادت او در آن بوده است.

این مثال روشنگر گمراهی کسانی است که در این وادی راه را گم کرده و از آن بدور افتادند، چه بینوایی که مال تو را می ستاند پلیدی بخل و محبت دنیا را که باعث هلاکت تو است از درونت می زداید. او مانند حجامتگری است که از تو خون می گیرد تا با خروج این خون بیماری کشنده ای را که در درون داری از تو دور سازد. بنابراین حجامتگر خدمتکار تو است نه آن که تو خدمتکار او باشی، و اگر مقصود حجامتگر آن باشد که با خونی که از تو می گیرد چیزی تهیه کند این امر او را از خدمتگاری تو بیرون نخواهد برد.

از آنجا که صدقه پاک کننده درون از صفات پلید است، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از گرفتن آن خودداری کرد چنان که از کسب حجامتگر نهی فرمود، و صدقات را چرک اموال مردم نامید و خاندان خود را به صیانت از آن مفتخر داشت. مقصود این است که اعمال در دل مؤثر است، چنان که در بخش مهلکات گفته شد؛ و دل بر حسب این تأثیرات آماده قبول هدایت و نور معرفت می شود.

این قول کلی و قانون اصلی است که باید در شناخت فضائل اعمال و احوال و معارف بدان رجوع کرد؛ و ما اکنون به ویژه به آنچه مورد بحث ما که صبر و شکر است باز می گردیم و می گوئیم: در هر یک از صبر و شکر، معرفت، حال و عمل وجود دارد و روا نیست که معرفت یکی را با حال یا عمل دیگری مقایسه کرد، بلکه هر یک را با نظیر خود در دیگری باید سنجید تا تناسب و پس از آن فضیلت یکی بر دیگری معلوم گردد.

مثلاً- هرگاه معرفت شاکر با معرفت صابر مقایسه شود بسا که بازگشت آنها به یک معرفت باشد؛ زیرا معرفت شکر گزار این است که فی المثل نعمت چشمها را از خدا بداند

ص: ۳۰۳

و معرفت صبرکننده بر این است که کوری را از خدا بشناسد. این دو معرفت متلازم یکدیگر و با هم برابرند. البته این زمانی است که ما معرفت را در مقابله با بلا- و مصیبت در نظر گیریم. پیش از این بیان کردیم که صبر دو نوع است: یکی صبر بر طاعت و دیگری صبر بر معصیت و در این دو امر صبر و شکر یکی است، زیرا صبر بر طاعت همان شکر طاعت است، چه بازگشت شکر به این است که نعمت خدا در راه مقصودی به کار رود که حکمت او اقتضا کرده است، و صبر، به پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه هوس بازگشت دارد. بنابراین صبر و شکر دو نامند برای یک مسما به دو اعتبار مختلف، زیرا به پایداری انگیزه دین در برابر انگیزه هوس صبر گفته می شود و این در مقایسه با انگیزه هوس است و در مقایسه با انگیزه دین آن را شکر می نامند. انگیزه دین برای همین حکمت آفریده شده است که با انگیزه هوس بجنگد، و او این انگیزه را در راه همین حکمت به کار برده است. بنابراین صبر و شکر بیانگر یک معنا هستند. در این صورت چگونه ممکن است چیزی بر خودش برتری داشته باشد؟ از این رو موارد صبر سه چیز است: طاعت، معصیت و بلا، حکم صبر در طاعت و معصیت روشن شد، اما بلا عبارت از فقدان نعمت است و نعمت یا ضروری است مانند چشمان و یا نفعی است در محل حاجت، مانند مال بیش از مقدار کفاف.

در مورد فقدان بینایی، صبر نابینا به این است که شکایت نکند و رضای خود را به قضای الهی ظاهر سازد، و به سبب کوری خود را در برخی گناهان مجاز نشمارد. شکر بر بینایی در عمل به دو چیز است: یکی آن که چشمها را در راه معصیت خداوند به کار نگیرد؛ دوم آن که آنها را در راه طاعت او به کار برد و هر یک از این دو امر خالی از صبر نیست. نابینا از نگاه به چهره های زیبا فارغ است و قادر به دیدن آنها نیست اما بینا اگر نگاهش به چهره ای زیبا افتد و صبر کند نعمت چشمان را شکر کرده و اگر نگاهش را دنبال کند نعمت چشمها را ناسپاسی کرده است؛ پس در اینجا صبر در شکر او داخل شده است. همچنین اگر از چشمها برای طاعت بهره گیرد، در این صورت نیز ناگزیر از صبر بر طاعت خواهد بود.

گاهی هم شکر چشمها به این است که انسان به عجایب صنع خداوند بنگرد تا از این راه به معرفت او دست یابد، و این شکر از صبر افضل است و اگر چنین نبود می بایستی فی المثل مرتبه شعیب (علیه السلام) که نابینا بود در میان پیامبران از مرتبه موسی (علیه السلام) و غیر او برتر

باشد، زیرا او بر فقدان بینایی صبر کرد و موسی (علیه السلام) شکیبایی نکرد. کمال صبر در این است که همه اعضای انسان را از او بگیرند و او را مانند گوشتی که در سفره می گذارند رها سازند، اما این امری سخت محال است چه هر یک از اعضای آدمی آلتی برای دین است و با فقدان آلت، آن رکن از دین که مربوط به آن است فوت می شود، و شکر آن به کار گرفتن عضو است در چیزی از دین که آن عضو آلت آن است و این کار جز به صبر انجام نمی گیرد.

اما نفع در محل حاجت مانند مال زیاد بر کفاف، چنانچه انسان جز به مقدار ضرورت مال در اختیار ندارد و به بیش از آن نیاز داشته باشد صبر بر نداشتن آن مجاهده است و این جهاد فقیران و مستمندان است؛ و وجود زیاد بر کفاف نعمت است و شکر آن بدین است که آن را در راه امور خیر به مصرف برساند و در معصیت خداوند به کار نبرد.

این صبر هرگاه با این شکر که از طریق طاعت به جا آورده شود مقایسه گردد شکر افضل خواهد بود، چه آن متضمن صبر نیز هست، و مستلزم شادی به نعمت خدا، و همچنین تحمل رنج توزیع مال در میان مستمندان، و ترک صرف آن در تنعمات مباح است، حاصل مطلب این است که دو چیز افضل از یک چیز و کل برتر از جزء است لیکن در این اشکالی است چه مقایسه میان کل و بعضی از اجزای آن درست نیست.

اما اگر شکر او به این است که زیاد بر کفاف را در راه معصیت خدا به کار نبرد، بلکه آن را در تنعمات مباح صرف کند در اینجا صبر افضل از شکر خواهد بود. مستمند صابر از توانگری که مالش را نگاه می دارد تا در مباحات صرف کند نه از توانگری که مالش را در خیرات به مصرف می رساند افضل است؛ زیرا مستمند با نفس خویش مجاهده می کند و شهواتش را می شکند و به بلای الهی راضی است و این حال ناگزیر مستلزم داشتن نیروی است. توانگر آرزوهایش را دنبال و از شهواتش پیروی می کند، لیکن به مباح اکتفا می کند و مباح مایه بی نیازی از حرام است. با این حال او نیز ناگزیر از داشتن نیروی است که بتواند در برابر حرام صبر کند، جز این که نیروی که صبر مستمند از آن ناشی می شود برتر و کامل تر از نیروی است که توانگر را به اکتفای در تنعم به مباح وامی دارد. و شرف از آن نیروی است که عمل بیانگر آن باشد، چه اعمال جز برای احوال دل خواسته نمی شود و این نیرو حالت دل است که بر حسب نیروی یقین و ایمان مختلف می باشد. از این رو هر چه بر زیادی قوت ایمان دلالت کند ناگزیر آن افضل

خواهد بود. همه آنچه در آیات و اخبار درباره برتری اجر صبر بر اجر شکر وارد شده مراد بخصوص همین رتبه است، زیرا آنچه از واژه نعمت به ذهن مردم تبادر می کند مال و بی نیازی است، و آنچه از واژه شکر به ذهن می رسد این است که بگوید: الحمد لله و این که نعمت را در راه معصیت به کار نبرد نه آن که در راه طاعت آن را صرف کند. در این صورت صبر افضل از شکر خواهد بود، چه صبری که عامه آن را می فهمد برتر از شکری است که عموم آن را درک می کنند. اکنون چنانچه معانی را که ذکر کردیم مورد ملاحظه قرار دهی خواهی دانست که برای هر یک از دو قول در بعضی از حالات وجهی است، زیرا بسا مستمند صابر که برتر از توانگر شاکر است چنان که بیان کردیم، و بسا توانگر شاکر که افضل از مستمند صابر است. آن توانگری که خودش را همچون مستمند بیند، چه او از مال خود جز به اندازه ضرورت برای خویش نگه نمی دارد و باقی را به مصرف خیرات می رساند، و یا به اعتقاد آن که خزانه دار نیازمندان و بیچارگان است مال را نگه می دارد و انتظار می کشد که ضرورتی روی دهد تا آن را به مصرف برساند؛ و هنگامی که مالش را در این راه صرف می کند در صدد کسب جاه و شهرت و منت گذاردن بر دیگران نیست بلکه منظورش ادای حق باری تعالی در دلجویی از بندگان اوست، چنین توانگری برتر از مستمند صابر است.

اگر بگویی: عمل این توانگر بر نفس او گران نمی آید لیکن ناداری بر مستمند گران است، زیرا او لذت قدرت را احساس و این درد صبر را درک می کند، و او اگر از فراق مال متألم شود لذت قدرت بر انفاق آن را جبران می کند.

پاسخ این است که بدانی رأی ما این است کسی که مالش را از روی رغبت و میل انفاق می کند حالش کامل تر از کسی است که این کار را با بخل انجام می دهد و مال را با قهر و زور از خود جدا می کند. ما تفصیل این مطلب را پیش از این در کتاب توبه بیان کرده ایم. چه صرف آزار دادن نفس مطلوب نیست بلکه برای تأدیب آن مطلوب است؛ و این امر شبیه زدن سنگ شکاری است چه سنگ تعلیم یافته کامل تر از سگی است که به زدن نیاز دارد هر چند بر آن صابر باشد. نفس نیز در آغاز نیاز به آزار دادن و مجاهده دارد، لیکن در نهایت بدان محتاج نیست بلکه در پایان آنچه برای او آزاردهنده بوده لذت بخش و گوارا خواهد بود.

بنابراین اطلاق قول به این که صبر افضل از شکر است به معنایی که در فهم عامه متبادر



می شود درست است؛ لیکن اگر تحقیق را بخواهی درست این است که تفصیل قابل شویم، زیرا صبر درجاتی دارد که کمترین آن ترک شکایت با وجود کراهت است و پس از آن رضاست که مقامی ورای صبر است و بعد شکر بر بلاست که بالاتر از رضاست، زیرا صبر همراه با درد است و رضا ممکن است در برابر چیزی باشد که در آن نه درد باشد و نه شادی. شکر جز بر چیز محبوبی که شادی آفرین باشد تحقق نمی یابد و آن را نیز درجات بسیاری است که بالاترین آنها را ذکر کردیم و اموری پایین تر از آن نیز از جمله اقسام شکر است، چه شرم بنده از پیاپی در آمدن نعمتهای الهی شکر است، و دانستن کوتاهی خود در شکر نعمت شکر است، پوزش از قَلت شکر شکر است، دانستن حلم عظیم خداوند و پرده پوشی او شکر است، اعتراف به این که نعمتها را خداوند آغاز می کند بدون آن که بنده استحقاق داشته باشد شکر است، دانستن این که شکر نیز نعمتی از نعمتهای خداوند و موهبتی از سوی اوست نیز شکر است، حسن تواضع در به کار بردن نعمتها و فروتنی در برابر آنها نیز شکر است و شکر واسطه های نعمت نیز شکر است، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که شکر مردم را به جا نیاورد خدا را شکر نکرده است.» (۱) ما حقیقت این مطلب را در کتاب اسرار زکات ذکر کرده ایم، همچنین قَلت اعتراض و حسن ادب در برابر منعم شکر است و تلقی نعمتها به حسن قبول و بزرگداشت اندک آن شکر است. باری آنچه از اعمال و احوال تحت عنوان شکر و صبر قرار می گیرد افراد آنها را نمی توان منحصر و شماره کرد و این ها درجات مختلفی است. در این صورت چگونه می توان به اجمال یکی را بر دیگری برتری داد مگر آن که با لفظ عام اراده خاص شود چنان که در اخبار و آثار وارد است.

نقل شده که یکی از بزرگان گفته است: در یکی از سفرها پیری بسیار سالخورده دیدم. از حال او پرسیدم؛ پاسخ داد: من در آغاز جوانی عاشق دختر عمویم شدم و او نیز عاشق من بود. اتفاقاً ازدواج ما صورت گرفت. در شب زفاف به او گفتم: بیا امشب را به شکرانه این که خداوند ما را به همدیگر رسانیده احیا بداریم. پس همه شب را به نماز گذرانیدیم و هیچ یک از ما به دیگری نپرداخت. چون دوّمین شب فرارسید همان سخن را گفتیم و سراسر شب را به نماز گذرانیدیم و از آن زمان تا کنون هفتاد یا هشتاد سال است که ما هر شب بدین حالتیم. به زنش گفتم: آیا چنین نیست؟ پیرزن گفت: آری

ص: ۳۰۷

چنین است که پیرمرد می گوید. اکنون بنگر که اگر خداوند میان آنها جمع نمی کرد و بر بالای جدایی صبر می کردند هرگز مرتبه صبر آنها بر فراق به درجه شکر آنها بر وصال نمی رسید؛ شگری که بدین گونه صورت گرفت و پوشیده نیست که این شکر افضل است. بنابراین چنان که گذشت آگاهی بر حقایق معضلات جز با تفصیل و جدا کردن مسائل از همدیگر میسر نیست؛ و خداوند داناتر است.

در اینجا کتاب صبر و شکر از بخش منجیات المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء به پایان می رسد و پس از آن کتاب خوف و رجاء به خواست خدا آغاز می شود. سپاس و منت ویژه خداست، و درود بر بهترین آفریدگان و خاندان او باد.

(۱) این سؤمین کتاب از بخش منجیات از المحجّیه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم سپاس ویژه خداوندی است که به لطف و ثواب او امید، و از مکر و عقاب او بیم است؛ پروردگاری که دل‌های دوستانش را به موهبت رجایش آباد ساخته و به لطائف نعمتهای باطنی خود آنان را به آستانه خویش فرود آورده و از سرای بلا که جایگاه دشمنان اوست رهانیده و با تازیانه تهدید و منع شدید، روی اعراض کنندگان از حضرتش را به سوی سرای ثواب و کرامت خویش برگردانیده و آنان را از تعرض نسبت به امامان و برگزیدگانش بازداشته و از این که مشمول خشم و انتقام او شوند مصونیت بخشیده و اصناف خلق را به زمام قهر و عنف و رشته رفق و لطف به بهشت کشانیده است.

و درود بر محمّد سرور پیامبران و بهترین آفریدگانش و بر خاندان و عترت و اصحاب او باد.

امّا بعد. خوف و رجا دو بالند که مقربان درگاه الهی با آنها به سوی همه مقامات محمود به پرواز در می آیند و دو مرکب رهوارند که به وسیله آنها در راه آخرت از همه عقبه های سخت و گردنه های هولناک می گذرند. پیمودن راه قرب الهی و رسیدن به آسایش سرمدی با گستردگی علایق و بار سنگین گناه و دل‌هایی که به مکروهات و

ناملايمات احاطه شده و جوارح و اعضايي كه به مشقتها و رنجها فرسوده گشته جز با عنان رجا و اميد ميسر نيست؛ و باز داشتن كساني از آتش دوزخ كه دلهاي آنها را شهوتهاي لطيف و لذتهاي عجيب فرا گرفته است جز با تازيانه تخويدها و تهديدهاي عنيف امكان پذير نمي باشد. از اين رو ناگزير بايد حقيقت خوف و رجا و فضيلت هر يك را بيان داشت و راه رسيدن به جمع ميان اين دو را با همه تضاد و دوگانگي آنها روشن ساخت، و ما هر دو را در يك كتاب كه مشتمل بر دو بخش است گرد آورده ايم:

بخش اول در رجا و بخش دوم در خوف است.

## بخش اول - در رجا

### اشاره

(۱) اين بخش مشتمل است بر بيان حقيقت رجا و ذكر فضيلت آن و داروي رجا و طريقي كه رجا بدان حاصل مي شود.

### حقيقت رجا

(۲) بدان رجا (اميد) از جمله مقامات سالكان و احوال طالبان است. اين وصف را زماني مقام مي گويند كه ثابت و پابرجا شد و آنگاه حال مي نامند كه عارضی و زودگذر باشد؛ و همچنان كه زردی سه قسم است: ثابت، مانند زردی طلا، زودگذر مانند زردی چهره کسی كه ترسيده، و آنچه ميان اين دو است مانند زردی چهره بیمار، به همين گونه صفات دل به سه قسم منقسم مي شود. آنچه ناپايدار است آن را حال مي گويند، زيرا بزودی دگرگون مي شود، و اين تقسيم در همه اوصاف دل جاري است و غرض ما اكنون بيان حقيقت رجاست.

رجا نيز با «علم و حال و عمل» كامل مي شود. علم سبب پديد آمدن حال و حال مقتضی عمل است و رجاء از ميان اين سه اسم براي حال است. توضيح آن اين است كه آنچه از مكروه و محبوب به تو مي رسد از سه قسم بيرون نيست» يا هم اكنون موجود است و يا در گذشته وجود داشته و يا در آينده انتظار وجود آن مي رود. اگر آنچه در گذشته روي داده به خاطرات آيد آن را ذكر و تذکر می گویند؛ و اگر آنچه به خاطر رسیده در حال موجود باشد آن را وجد و ذوق و ادراك می نامند. اين كه آن را وجد می گویند براي

این است که حالتی است که آن را در خویشتن می یابی؛ اگر وجود چیزی در آینده به خاطر آید و بر دلت غلبه یابد انتظار و توقع گفته می شود؛ و اگر آنچه مورد انتظار است ناخوشایند و موجب تألم است آن را خوف و اشفاق می گویند؛ و چنانچه محبوب و دلپسند باشد و از انتظار و دلبستگی بدان و خطور آن در دل خوشحالی و لذتی حاصل شود این خوشحالی را رجا یا امید می نامند.

بنابراین رجا شادمانی دل به خاطر انتظار چیزی است که آن محبوب اوست، لیکن چیزی که مطلوب خاطر و مورد انتظار است ناگزیر باید سببی داشته باشد. لذا اگر انتظار او به خاطر حصول اکثر اسباب آن است اطلاق رجا بر آن درست است و اگر انتظار او همراه با اختلال و آشفتگی اسباب آن باشد اطلاق واژه غرور و حماقت بر آن درست تر است تا آن که رجا گفته شود. چنانچه بود و نبود اسباب معلوم نباشد انتظار او را تمنا و آرزو نامیدن درست تر خواهد بود، زیرا انتظار او بدون سبب است. به هر حال واژه رجا و خوف تنها بر چیزی اطلاق می شوند که مورد شک و تردید باشد، و در چیزی که قطعیت دارد به کار برده نمی شوند. فی المثل گفته نمی شود دمیدن خورشید را در وقت طلوع آن امیدوارم و از غروب آن در شامگاه بیمناکم، چه این ها اموری قطعی و تردیدناپذیر است. آری گفته می شود: فرود آمدن باران را امید دارم و از انقطاع آن بیمناکم.

صاحب دلان می دانند که دنیا کشتزار آخرت، و دل همچون زمین و ایمان مانند تخم است. طاعات نیز به منزله زیر و رو کردن زمین و پاکیزه ساختن آن و کندن جویها و راندن آب در آنهاست. دلی که شیفته و واله دنیا باشد مانند سرزمین شوره زاری است که تخم در آن نمی روید. روز رستاخیز روز درو است و هر کسی آنچه کشته است برداشت می کند و هیچ کشته ای جز کشت ایمان نمو و بالندگی ندارد. ایمان با وجود پلیدی درون و بدخویی سودش اندک است، همچنان که تخم در زمین شوره زار بی حاصل است.

سزاوار است امید بنده به آمرزش خداوند با امید برزگر مقایسه شود، چه کسی که زمین پاکیزه طلب کند و تخم نیکو که پوسیده و کرم زده نباشد در آن بپاشد، سپس آنچه را مورد نیاز آن است فراهم کند که عبارت است از آب دادن آن در اوقات لازم، پاکیزه کردن زمین از خار و خاشاک و زدودن آن از هر چه تخم را از رویش باز دارد یا تباه کند، پس از آن انتظار فضل خداوند را داشته باشد که صاعقه و آفات ویرانگر را تا آنگاه که کشت

تمام شود و به کمال خود برسد از آن دفع کند، این انتظار او را رجا می گویند. اگر تخم را در زمینی سخت و شوره زار و مرتفع که آب بدان نرسد پیاشد و از آن مراقبت نکند سپس انتظار درو محصول آن را داشته باشد این انتظار او را حماقت و غرور می نامند نه رجا و امید. اگر تخم را در زمینی پاکیزه لیکن فاقد آب به کار برد و در جایی که نزول باران غلبه ندارد و آمدن آن نیز ممتنع نیست انتظار داشته باشد که آن زمین از آب باران سیراب شود انتظار او را تمنا و آرزو می گویند نه رجا.

از این رو اطلاق واژه رجا بر انتظار رسیدن به چیزی محبوب آنگاه درست خواهد بود که همه اسبابی که در تحت اختیار بنده است برای وصول به آن آماده شده و تنها اسبابی که خارج از اختیار و امکان اوست باقی مانده باشد و دفع موانع و مفسد آن را از فضل خداوند امید داشته باشد.

بنابراین هرگاه بنده تخم ایمان در دل بکارد و آن را با آب طاعات آبیاری کند و از خار و خس اخلاق بد پاکیزه سازد و از فضل خداوند انتظار داشته باشد که او را تا زمان مرگ بر این شیوه پایدار بدارد و حسن عاقبتی را که به آمرزش انجامد نصیب او گرداند، انتظار وی رجای حقیقی پسندیده ای است که او را وامی دارد بر اعمال خود مواظبت و تا اتمام اسباب آمرزش و فرا رسیدن مرگ به مقتضای ایمان قیام و رفتار کند؛ و اگر بذر ایمان را با آب طاعات سیراب نکند یا دل را همچنان به اخلاق بد انباشته نگهدارد و در طلب لذت‌های دنیا بکوشد، سپس انتظار آمرزش الهی را داشته باشد، انتظار او جز حماقت و نادانی نخواهد بود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «احمق کسی است که از هوسهای خود پیروی کند و از خداوند آرزوی بهشت داشته باشد.» (۱) خداوند فرموده است: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ عَذَابًا (۲) و نیز:

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَذْنَىٰ وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا . (۳)

ص: ۳۱۲

- ۱- (۱) پیش از این مکرر ذکر شده است.
- ۲- (۲) مریم/۶۰: اَمْ يَا پَس از آنها فرزندان ناشایستی روی کار آمدند که نماز را ضایع و از شهوتها پیروی کردند و بزودی (مجازات) گمراهی خود را خواهند دید.
- ۳- (۳) اعراف/۱۶۹: بعد از آن فرزندان جانشین آنها شدند که وارث کتاب (آسمانی- تورات) گشتند (با این حال) متاع این دنیای پست را گرفته (بر حکم خدا ترجیح دادند) و می گفتند (اگر ما گنهکاریم) خداوند ما را بزودی می بخشد.

خداوند نکوهش کرده است صاحب باغی را که به هنگام ورود به باغش گفت: مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَيْدَاءً، وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا. (۱)

می گویم: کافی به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که به آن حضرت عرض کردند: گروهی از دوستان شما مرتکب گناه می شوند و می گویند ما امیدواریم، فرمود:

«دروغ می گویند دوست ما نیستند، آنان گروهی هستند که آرزوها بر آنها چیره شده است، کسی که به چیزی امید دارد برای آن کار می کند، و آن که از چیزی بیم دارد از آن می گریزد.» (۲) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «مؤمن مؤمن نخواهد بود مگر آنگاه که بیمناک و امیدوار باشد و بیمناک و امیدوار نخواهد شد، مگر آنگاه که به خاطر بیم و امید خود کار کند.» (۳) یکی از حکیمان گفته است: کسی که از چیزی بترسد از آن می گریزد و کسی که از خدا بیم دارد به سوی او می گریزد.

غزالی می گوید: اکنون برای بنده کوشا در طاعات و دوری کننده از گناهان سزاوار است از فضل الهی کمال نعمت را انتظار داشته باشد و کمال نعمت دخول در بهشت است. اما گنهکار هرگاه توبه آورد و همه تقصیرهای گذشته را جبران کند شایسته است به قبول توبه خود امیدوار باشد؛ و قبول توبه به هنگامی است که گناه مکروه او شود، و بدی او را اندوهگین و نیکی او را شادمان کند و نفس خویش را مورد نکوهش و ملامت قرار دهد. کسی که آرزوی توبه داشته و مشتاق آن باشد سزاوار است از خداوند امید توفیق آن را داشته باشد، زیرا کراهت او از گناه و حرص او بر طاعت به منزله سببی است که او را موفق به توبه می گرداند و رجا پس از تحقق اسباب آن است. از این رو خداوند فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ، (۴) معنای آیه این است که آنها استحقاق دارند امیدوار باشند و مقصود تخصیص وجود

ص: ۳۱۳

۱- (۴) کهف ۳۵/۳ و ۳۶: ...من گمان نمی کنم هرگز این باغ نابود شود، و باور نمی کنم که قیامت بر پا گردد و اگر به سوی پروردگارم باز گردم (و قیامتی در کار باشد) جایگاهی بهتر از اینجا خواهم یافت.

۲- (۵) همان مأخذ ۶۸/۲، شماره ۶.

۳- (۶) همان مأخذ ۷۱/۲، شماره ۱۱.

۴- (۷) بقره ۲۱۸: کسانی که ایمان آورده اند، و کسانی که مهاجرت و در راه خدا جهاد کرده اند آنها به رحمت پروردگار امیدوارند.

رجا به آنها نیست، زیرا دیگران نیز امید و رجا دارند؛ بلکه منظور تخصیص استحقاق رجا به آنهاست. اما کسی که در آنچه خداوند آنها را مکروه می‌دارد فرورفته و به آنها آلوده است و خود را سرزنش نمی‌کند و عزم توبه و بازگشت ندارد، امیدوار بودنش به آمرزش الهی حماقت است و مانند کسی است که در سرزمین شوره زار تخم بپاشد و بی آنکه زمین را آبیاری و پاکسازی کند امید به محصول آن داشته باشد.

یحیی بن معاذ گفته است: بزرگترین غرور و غفلت نزد من ادامه دادن به گناهان به امید عفو بدون پشیمانی و توقع قرب حق تعالی بدون طاعت، انتظار کشت بهشت با بذر آتش، طلب سرای مطیعان با ارتکاب گناه، انتظار پاداش بدون عمل و آرزو داشتن از خدا با زیاده روی است.

اکنون که حقیقت رجا و موارد آن را شناختی دانستی که رجا حالتی است که ثمره علم به جریان اکثر اسباب است و این حالت بر حسب امکان باعث کوشش در تهییئیه بقیئیه اسباب است؛ چه کسی که بذر او نیکو و زمینش پاکیزه و آب او فراوان باشد، امید او به محصول امیدی صادق است، و صدق رجا پیوسته او را به مراقبت و مواظبت از زمین و پاکسازی آن از هر خار و خس و امی دارد و تا هنگام درو، در ادامه این کارها سستی نمی‌ورزد؛ زیرا رجا ضدّ یأس و نومیدی است و یأس مانع تعهد و مراقبت است، چه هر کس بداند زمین شوره زار و آب دور از دسترس است و بذر روئیده نمی‌شود ناگزیر از زمین مراقبت نمی‌کند و در مواظبت از آن رنج نمی‌کشد. رجا حالتی پسندیده است، زیرا برانگیزنده به عمل است و یأس نکوهیده و مذموم است چه ضدّ آن و بازدارنده از عمل است. امّا خوف ضدّ رجا نیست، و رفیق و همکار آن است چنان که شرح آن خواهد آمد، بلکه خوف از طریق بیم و رهبت انگیزه دیگری برای رو آوردن به عمل است، همان گونه که رجا از طریق امید و رغبت برانگیزنده به عمل و کوشش است؛ از این رو رجا در همه احوال موجب طول مجاهده بر عمل و دوام مواظبت بر طاعت است و از آثار آن تلذذ به دوام رو آوردن به سوی خدا و تنعم به مناجات با او و احساس لطف در تملق به آستان اوست؛ چه این‌ها حالاتی است که ناگزیر بر هر کسی که به پادشاهی یا شخصیتی امید دوخته باشد ظاهر می‌شود و چگونه ممکن است در مورد حق تعالی ظهور نیابد؟ و اگر این حالات ظاهر نشود باید این را دلیل حرمان از مقام رجا و فرود آمدن در



این بیان حالت رجا و علمی است که آن را به وجود می آورد و عملی است که ثمره آن است. دلیل آن که رجا به بارآورنده این اعمال است حدیث زید الخیل است که به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: آمده ام تا از شما پرسش نشانه کسی که خدا او را نخواهد و نشانه کسی که خدا او را بخواهد چیست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چگونه بامداد کردی؟» عرض کرد: بامداد کردم در حالی که نیکی و اهل نیکی را دوست می دارم و اگر بر انجام دادن چیزی از آن توانایی یابم به آن شتاب می کنم و به پاداش نیکی یقین دارم و اگر چیزی از آن از من فوت شود اندوهگین می شوم و آن را آرزو می کنم، فرمود: «این نشانه ای است از خدا در کسی که او را بخواهد، و اگر نسبت به تو چیز دیگری می خواست آن را برای تو آماده می کرد و باک نداشت که در کدام وادی هلاک شوی.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشانه کسی را که خداوند خیر او را اراده کرده بیان فرموده و اگر کسی بدون این نشانه ها امید دارد که خدا خیر او را اراده کرده باشد فریب خورده و مغرور است.

### فضیلت رجا و ترغیب به آن

(۱) بدان عمل اگر از روی رجا انجام شود برتر از ادای آن از روی خوف است، زیرا مقرب ترین بندگان به خدا محبوب ترین آنها نزد اوست و دوستی سبب غلبه رجا است. این مطلب را قیاس کن به دو پادشاه که یکی را از بیم مجازاتهایش فرمانبرداری و دیگری را به امید پاداش هایش خدمت کنند. از این رو درباره رجا و داشتن حسن ظن به خدا به ویژه به هنگام مرگ احادیث رغبت انگیزی وارد شده و خداوند متعال فرموده است: لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ . (۲) پس نومییدی را حرام کرده است.

در اخبار یعقوب پیامبر (علیه السلام) آمده است که خداوند به او وحی فرمود: آیا می دانی چرا میان تو و یوسف جدایی انداختم؟ این به سبب آن بود که گفتی: می ترسم گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید، چرا از گرگ بیم داشتی و به من امید نداشتی، چرا غفلت برادرانش را به نظر آوردی و حفظ مرا از او در نظر نگرفتی؟

ص: ۳۱۵

۱- (۸) الکبیر طبرانی از حدیث ابن مسعود به سندی ضعیف و در آن آمده که به او فرمود: تو زید الخیر هستی.

۲- (۹) زمر/۵۳: از رحمت خداوند نومیید مباحثید.

پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی از شما نمیرد مگر در حال خوش گمانی به خدا»؛ ۱۰ و از آن حضرت روایت شده است که خداوند می فرماید: «من نزد گمانی هستم که بنده ام به من دارد پس آنچه خواهد به من گمان برد.» ۱۱ پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) بر مردی وارد شد که در حال جان دادن بود. به او فرمود: چگونه خود را می بینی؟ عرض کرد: خود را از گناهانم ترسان و به رحمت پروردگام امیدوار می بینم. فرمود: «در چنین هنگامی خوف و رجا در دل مؤمن جمع نمی شوند، جز این که خداوند آنچه را امید داشته به او داده و از آنچه بیمناک بوده به او ایمنی بخشیده است.» ۱۲ علی(علیه السلام) به مردی که به سبب کثرت گناهان ترس او را به نومیدی کشانیده بود فرمود:

«ای مرد! نومیدی تو از رحمت خداوند بزرگتر از گناهان توست.» ۱۳ خداوند دسته ای را سرزنش کرده و فرموده است: وَ ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ؛ ۱۴ و نیز: ظَنَنْتُمْ ظَنَّنَّ السَّوْءِ وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا . ۱۵

از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) نقل شده: «خداوند متعال در روز رستاخیز به بنده می فرماید: چه چیزی تو را مانع شد به هنگامی که منکر را دیدی آن را انکار نکردی، و چون خداوند حجت خود را به او گوشزد کند گوید: پروردگارا به تو امیدوار بودم و از مردم ترسیدم، خداوند فرماید: او را بخشیدم.» ۱۶ در خبر صحیح آمده است: «مردی بود که به مردم وام می داد با توانگران به مسامحه رفتار و از مستمندان صرف نظر می کرد، هنگامی که به دیدار خدا شتافت در حالی که جز این هیچ کار نیکی انجام نداده بود خداوند به او فرمود: چه کسی از من بدین سزاوارتر است، و او را به سبب حسن ظن و امیدش به این که خداوند او را با همه تهیدستی در

طاعت خواهد بخشید عفو فرمود.» (۱) خداوند فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ . (۲) هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اگر آنچه من می دانم شما می دانستید کم می خندیدید و زیاد می گریستید بر روی بلندیاها رفته بر سینه هایتان می زدید و با زاری به پروردگارتان پناه می بردید»، جبرئیل فرود آمد و عرض کرد:

پروردگار تو می گوید: چرا بندگانم را نومید می کنی، پیامبر (صلی الله علیه و آله) با خوشحالی بیرون آمد و آنان را بشارت داد. (۳)

در خبر آمده است: خداوند متعال به داود (علیه السلام) وحی فرمود: مرا دوست بدار و دوست بدار کسی را که مرا دوست بدارد و مرا محبوب آفریدگانم بگردان. عرض کرد:

پروردگارا چگونه تو را محبوب آفریدگانم گردانم؟ فرمود: مرا به نیکی یاد و نعمتها و احسان مرا بیان کن و این را به آنها یاد ده، چه آنها جز نیکویی از من چیزی نمی دانند.

و نیز در خبر است: مردی از بنی اسرائیل مردم را پیوسته نومید می کرد و بر آنها سخت می گرفت. خداوند در روز قیامت به او می فرماید: امروز تو را از رحمت خود نومید می کنم، چنان که بندگانم را از آن نومید می کردی.

و نیز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مردی وارد دوزخ می شود و هزار سال در آن می ماند و پیوسته یا حنان یا منان می گویند. خداوند به جبرئیل می فرماید برو این بنده ام را بیاور. جبرئیل او را می آورد و در پیشگاه پروردگار باز می دارد. خداوند به او می فرماید: جایگاه خود را چگونه یافتی؟ می گوید: بدترین جایگاه. خداوند می فرماید:

او را به جایگاهش باز گردانید. او می رود و به پشت سرش می نگرد، خداوند به او می فرماید: به چه چیز می نگری؟ پاسخ می دهد: امید داشتم پس از آن که مرا از دوزخ

ص: ۳۱۷

- 
- ۱- (۱۷) صحیح مسلم، ۵/۲۳ از حدیث حذیفه و پیش از این ذکر شده است.
  - ۲- (۱۸) فاطر ۲۹: آنانی که کتاب خدا را تلاوت می کنند و نماز را بر پا می دارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم پنهان و آشکار انفاق می کنند تجارت (پرسودی) را امید دارند که نابودی و کساد در آن نیست.
  - ۳- (۱۹) عراقی گفته است: ابن حنّان آن را در صحیح خود از ابی هریره روایت کرده و اول آن از حدیث انس مورد اتفاق است، مسند احمد با زیادتی، حاکم و پیش از این ذکر شده است. می گویم: حاکم در مستدرک، ۴/۵۹۷، آن را از حدیث ابی ذر، و بغوی در مصابیح، ۲/۱۸۱، نقل کرده اند.

بیرون آوردی دیگر بار به آن باز نگردانی. خداوند می فرماید: او را بهشت ببرید.» (۱) این حدیث گویای این است که رجای این مرد سبب نجات او بوده است.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از ابی جعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که:

«پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: خداوند می فرماید: آنانی که به خاطر ثواب من عمل می کنند بر اعمالشان تکیه نکنند، چه هرگاه همه عمر در راه عبادت من بکوشند و خود را به رنج اندازند باز مقصّر می باشند و در عبادت خود به کنه بندگی نمی رسند، نسبت به آنچه از من طلب می کنند که کرامت و نعمت در بهشت و رفعت به درجات عالی در جوارم می باشد بلکه باید تنها به رحمتم اعتماد کنند و به فضلم امیدوار باشند و به حسن ظنّ خود به من مطمئن باشند در آن هنگام است که رحمتم آنان را دریابد و رضوانم به آنها برسد و آمرزشم بر آنها جامه عفو پوشاند، چه من خدای رحمان و رحیم هستم و بدینها ناامیده شده ام.» (۲) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «در کتاب علی (علیه السلام) یافتیم که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که بر منبر بود فرمود: سوگند به آن که جز او خدایی نیست، هرگز به هیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشده است جز به سبب خوش گمانی او بر خدا و امیدواری اش به او و حسن خلق و خودداری او از غیبت مؤمنان؛ و به آن که جز او معبودی نیست سوگند که خدا هیچ مؤمنی را پس از توبه و استغفار عذاب نمی کند جز به سبب بدگمانی به خدا و کوتاهی در امیدواری به او و بدخلقی و غیبت کردن او از مؤمنان؛ و سوگند به آن که جز او خدایی نیست گمان هیچ بنده ای نسبت به خدا نیکو نمی شود جز این که خداوند همراه گمان بنده مؤمن خوی است، زیرا خداوند کریم است و همه خوبیها به دست اوست، او شرم می کند از آن که بنده مؤمنش به او گمان نیک برد و او خلاف گمان و امید بنده اش رفتار کند. بنابراین به خدا گمان نیک برید و به او رغبت کنید.» (۳) از امام رضا (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «به خداوند خوش گمان باشید، زیرا خداوند عزّ و جلّ می فرماید: من نزد گمان بنده خویشم اگر گمان او خوب است رفتار من

ص: ۳۱۸

۱- (۲۰) الشعیب بیهقی مقطوعاً از زید بن اسلم، المغنی.

۲- (۲۱) همان مأخذ، ۷۱/۲، شماره ۱.

۳- (۲۲) همان مأخذ، ۷۱/۲، شماره ۲.

خوب و اگر بد است رفتار من هم بد خواهد بود.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: «حسن ظنّ به خدا این است که به غیر خدا امیدوار نباشی و جز از گناهانت نترسی.» (۲)

### داروی رجا و آنچه سبب حصول حال رجا و غلبه آن می شود

(۱) بدان به این دارو دو کس نیاز پیدا می کنند: یکی آن که نومیدی بر او غلبه یافته و بر اثر آن عبادت را ترک کرده است، و یا کسی که خوف بر او چیره شده و بر اثر آن در مواظبت بر عبادت اسراف کرده تا آن حدّ که به خود و کسانش زیان وارد کرده است. این دو کس از طریق اعتدال خارج شده و به سمت افراط و تفریط منحرف شده اند و نیازمند درمانی هستند که آنها را به اعتدال بازگرداند. اما گنهکار مغروری که از خدا آرزو دارد و در همین حال از عبادت روگردان است و مرتکب گناه می شود داروی رجا نسبت به او زهر کشنده و در حکم عسل است که برای کسی که سردی بر مزاجش غلبه یافته شفاست و نسبت به کسی که حرارت بر مزاجش چیره شده سمّ مهلک است، بلکه درباره این مغرور جز داروی خوف و اسبابی که آن را در او برانگیزد نباید چیز دیگری به کار برد.

از این رو موعظه گوی خلق باید با نرمی و مدارا به مواضع دردها بنگرد و هر دردی را با ضدّ آن درمان کند و بر آن چیزی نیفزاید، زیرا هدف، اعتدال و میانه روی در همه صفات و اخلاق است، و بهترین امور حدّ میانه آنهاست؛ و هرگاه کار از حدّ وسط بگذرد و به یکی از دو طرف تجاوز کند باید چاره جویی شود تا به حدّ وسط بازگردد نه آن که بر تجاوز او از وسط بیفزاید. این دوران روزگاری است که نباید با مردم از اسباب رجا سخن گفت، بلکه مبالغه در تحریف و تهدید هم ممکن است آنها را به راه صواب و سنتهای حقّ بازگرداند.

اما ذکر اسباب رجا آنها را بکلی دچار هلاکت و نابودی می سازد، و چون رجا دلیزیرتر و برای نفوس لذّت بخش تر است و واعظان هم جز به دست آوردن دل مردم و جلب ستایش آنها به هر نحو ممکن غرضی ندارند، لذا به رجا گرویده اند تا آن حدّ که تباهیها فزونی یافته و طغیانگران بر ادامه سرکشی و طغیان خود افزوده اند.

ص: ۳۱۹

۱- (۲۳) همان مأخذ، ۷۲/۲، شماره ۳.

۲- (۲۴) همان مأخذ، ۷۲/۲، شماره ۴.

علی (علیه السلام) فرموده است: «دانشمند کسی است که مردم را از رحمت خداوند نومید نکند و از مکر خداوند ایمن نگرداند.» (۱) ما اسباب رجا را ذکر می کنیم تا درباره کسی که نومید شده و یا خوف بر او غلبه یافته به کار برده شود، و در این امر به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) که هر دو مشتمل بر خوف و رجایند اقتدا می کنیم؛ چه خوف و رجا جامع اسباب شفا نسبت به همه اقسام بیماران است تا عالمان که وارثان پیامبرانند همچون پزشک حاذق-نه پزشک نادانی که گمان می کند هر دارویی برای هر بیماری با هر کیفیتی که باشد مفید است-آن را بر حسب نیاز به کار برند.

حالت رجا از دو راه بر انسان غلبه می یابد: یکی از طریق عبرت گرفتن و دیگری بررسی آیات و اخبار و آثار.

اول-عبرت گرفتن و آن از این راه به دست می آید که درباره همه آنچه ما در اقسام نعمتها در کتاب شکر ذکر کردیم بیندیشد تا لطائف نعمتهایی را که خداوند در این دنیا به بندگانش ارزانی داشته بداند و عجایب حکمتهایی را که در سرشت او قرار داده بشناسد، تا آنجا که هر چه را در این دنیا برای دوام وجود آدمی ضروری است برای او آماده ساخته است مانند وسایل تغذیه و آنچه مورد نیاز اوست از قبیل انگشتها و ناخنها و آنچه مایه زینت اوست چون کمانی بودن ابروها و اختلاف رنگ چشمها و سرخی لبها و چیزهای دیگری که با فقدان آنها نقصانی به او وارد نمی شود بلکه تنها امتیاز زیبایی او از دست می رود.

بنابراین هرگاه عنایت الهی نسبت به بندگانش تا آن حد باشد که از امثال این دقائق کوتاهی نشود و از این که مزیتی از زیبایی و افزایشی از آراستگی او از دست رود خشنود نباشد، چگونه خشنود خواهد بود که آنان را به سوی هلاکت بکشاند بلکه هرگاه آدمی بدقت بنگرد در می یابد که برای اکثر مردم در همین دنیا اسباب سعادت و نیکبختی فراهم شده به طوری که انسان انتقال از دنیا را به سبب مرگ خوش ندارد، هر چند فی المثل به او خبر دهند که پس از مرگ به هیچ روی عذاب نمی شود، یا اصلاً از گور برانگیخته نخواهد شد و ناگزیر کراحت آنها از انعدام و نیستی تنها بدین سبب است که اسباب نعمت در دنیا برای آنها فراهم تر است و کم است آن که کسی در این دنیا آرزوی مرگ کند و این تنها در مواقع استثنایی و پیشامدهای ناگهانی و غریب اتفاق می افتد؛ و چون

ص: ۳۲۰

---

۱- (۲۵) کافی کلینی، ۳۶/۱، شماره ۳ و در آن آمده است: «...و آنان را از عذاب خدا ایمن نگرداند».

خوبی و سلامت در دنیا بر حال اکثر مردم غلبه دارد و در سنت خدا تبدیلی نیست، لذا گمان غالب این است که امر آخرت نیز چنین باشد؛ زیرا گرداننده دنیا و آخرت یکی است و او آمرزنده و بخشنده و نسبت به بندگانش لطیف و مهربان است. چون انسان به طور شایسته در این امور تأمل کند اسباب رجا در او قوت می یابد.

دیگر از اسباب عبرت گرفتن، نظر کردن در حکمت‌های شرع و سنت‌های آن درباره مصالح دنیا و دلایل رحمت خداوند از این طریق نسبت به بندگان است، تا آنجا که یکی از عارفان آیه وام دادن به همدیگر را در سوره بقره از قوی ترین اسباب رجا دانسته است. به او گفتند: چه چیزی از رجا در آن است؟ پاسخ داد: همه دنیا اندک است و روزی انسان از آن اندک است و وام از روزی آدمی چیز اندکی است. اینک بنگر چگونه خداوند طولانی ترین آیه را درباره آن نازل کرده تا بنده را به طریق احتیاط در حفظ دین هدایت کند. پس چگونه ممکن است دین خود را که هیچ عوضی برای آن نیست حفظ نکنند؟ دوم- بررسی آیات و اخبار است، و آنچه از این راه درباره رجا وارد شده از حد شماره بیرون است. اما آیات: خداوند فرموده است: یا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا؛ (۱) و در قرائت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است:

و لا یبالی إنَّه هو الغفور الرحیم (۲) یعنی: و باک ندارد چه او بسیار آمرزنده و مهربان است.

و نیز خداوند فرموده است: وَ الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِي الْأَرْضِ؛ (۳) و خبر داده که آتش را برای دشمنانش آماده ساخته و دوستانش را به آن تهدید کرده و فرموده است: اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ . (۴)

و نیز فرموده است: لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ

ص: ۳۲۱

۱- (۲۶) زمر/۵۳: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید از رحمت خداوند نومید نشوید که خداوند همه گناهان را می آمرزد.

۲- (۲۷) سنن ترمذی، ۱۱۸/۲ از حدیث اسماء دختر یزید و گفته است: حدیثی حسن و غریب است.

۳- (۲۸) شوری/۵: و فرشتگان پیوسته تسبیح و حمد پروردگار خود را به جا می آورند و برای کسانی که در زمین هستند استغفار می کنند.

۴- (۲۹) آل عمران/۱۳۱: و از آتشی پرهیزید که برای کافران آماده شده است.

؛ (۱) و نیز: فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى، لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى، الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى (۲) وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ . (۳)

گفته اند: پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیوسته از خداوند درباره امتش درخواست می کرد تا به او گفته شد: آیا با آن که آیه: وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ بر تو نازل شده است راضی نمی شوی؟ در تفسیر قول خداوند متعال که فرموده است: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى (۴) گفته اند: محمد (صلی الله علیه و آله) راضی نمی شود که یک تن از امتش در آتش باشد. ابو جعفر امام باقر (علیه السلام) می فرمود: شما مردم عراق می گوید امیدوار کننده ترین آیه در کتاب خدا آیه: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ است و ما اهل بیت می گوئیم:

امیدوار کننده ترین آیه در کتاب خدا آیه: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى (۵) است.

اما اخبار.

روایت شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اُمّت من اُمّتی مرحوم است، در آخرت عذابی بر او نیست، خداوند مجازات او را با زلزله ها و فتنه ها در دنیا قرار داده است و چون روز قیامت شود به هر مردی از اُمّت من مردی از اهل کتاب سپرده می شود و به او می گویند: این فدیۀ تو از آتش است.» (۶) در روایت دیگر آمده است: «هر مردی از این اُمّت یهودی یا نصرانی به دوزخ می آورد و می گوید: این فدیۀ من از آتش است، سپس به دوزخ انداخته می شود.» (۷)

ص: ۳۲۲

۱- (۳۰) زمر/۱۶: برای آنها از بالای سرشان سایبانهایی از آتش و در زیر پاهایشان نیز سایبانهایی از آتش است، این چیزی است که خداوند با آن بندگانش را می ترساند.

۲- (۳۱) لیل/۱۵ تا ۱۷: و من شما را از آتشی که زیانه می کشد بیم می دهم، کسی جز بدبخت ترین مردم وارد آن نمی شود، همان کس که آیات خدا را تکذیب کرد و رو گردانید.

۳- (۳۲) رعد/۶: و پروردگار تو نسبت به مردم با همه ستمکاری آنها دارای آمرزش است.

۴- (۳۳) ضحی/۵: و پروردگارت بزودی آن قدر به تو عطا می کند که خشنود شوی.

۵- (۳۴) من این حدیث را از سخنان آن حضرت نیافتم بلکه آن از گفتار محمد بن علی معروف به ابن حنفیه است چنان که در تفسیر المجمع ذیل این آیه آمده است.

۶- (۳۵) سنن ابو داود، حاکم، الکبیر طبرانی، الشعب بیهقی از حدیث ابو موسی به سند صحیح، الجامع الصغیر بدون ذکر «چون روز قیامت شود».

۷- (۳۶) مسند طرابلسی، جزء هشتم، به شماره ۴۹۹، با اندک اختلاف، صحیح مسلم از حدیث ابو موسی.



می‌گوییم: در اخبار اهل بیت (علیه السلام) آمده است: «ناصبیان فدیة شیعیان خود قرار داده می‌شوند و این به سبب ستمی است که به آنها می‌کنند و بدگویی و آزاری است که نسبت به آنها روا می‌دارند.» (۱) در تفسیر امام عسکری (علیه السلام) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرموده است:

(روز قیامت) یکی از شیعیان ما که در اعمال خود کوتاهی ورزیده لیکن ولایت و تقیه و حقوق اخوان را حفظ کرده آورده می‌شود و در برابر او صد تن و بیشتر تا صد هزار تن از ناصبیان را قرار می‌دهند و به او می‌گویند: این فدیة تو از آتش است. پس این مؤمنان به بهشت وارد و آن ناصبیان به جهنم روانه می‌شوند؛ و این مدلول قول خداوند متعال است:

رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ ، (۲) یعنی کافران هنگامی که آثار شوم اعمال خود را ببینند بسا آرزو می‌کنند که مسلمان می‌بودند و در دنیا از مقام امامت اطاعت می‌کردند تا مخالفان خود را فدیة خویش از آتش قرار دهند.

غزالی می‌گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «تب از زبانه دوزخ است و آن بهره مؤمن از آتش است.» (۳) در تفسیر قول خداوند متعال که فرموده است: يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ (۴) آمده است که خداوند به پیامبرش وحی فرمود که من حساب امتت را به تو واگذار می‌کنم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: نه ای پروردگار من تو از من به آنها مهربانتری. خداوند فرمود: اکنون تو را در میان آنها خوار نمی‌کنم. (۵)

روایت شده است که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره گناهان امتت از خداوند درخواست کرد و گفت: ای پروردگار من حساب آنان را به من واگذار تا دیگری غیر از من بر کردار بد آنها آگاه نشود. خداوند به او وحی فرمود آنها امتت تو و بندگان منند و من به آنها از تو مهربانترم، حساب آنها را به دیگری وانمی‌گذارم تا مبادا تو و غیر از تو به کردار بد آنها

ص: ۳۲۳

۱- (۳۷) بحار الانوار، ۳/ ۲۵۰-۲۴۶، باب احوال المتقين و المجرمين يوم القيامة.

۲- (۳۸) حجر/ ۲: بسا کافران آرزو می‌کنند که مسلمان می‌بودند، در تفسیر برهان ۳۲۵/۲ بعد از واژه مسلمین افزوده است به فتح سین و تشدید لام.

۳- (۳۹) کافی، کلینی ۱۱۱/۳، از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: «تب پیک مرگ و زندان خدا در زمین و بهره مؤمن از آتش است.»

۴- (۴۰) تحریم/ ۸: ...در آن روزی که خداوند پیامبر و کسانی را که به او ایمان آوردند خوار نمی‌کند.

۵- (۴۱) عراقی گفته است این حدیث را ابن ابی الدنیا در کتاب حسن الظن بالله نقل کرده است.

آگاه شود.» (۱) و نیز فرموده است: «زندگانی من برای شما نیکوست و مرگ من نیز برایتان نیکوست، امّا زندگانی من، زیرا برایتان سنتها را برقرار و احکام را تشریح می‌کنم، و مرگ من، برای آن که اعمالتان بر من عرض می‌شود آنچه از آنها را نیکو بینم خدا را سپاس می‌گویم و آنچه را بد بینم برایتان طلب آمرزش می‌کنم.» (۲) و نیز روزی فرمود: «یا کریم العفو، جبرئیل عرض کرد: تفسیر یا کریم العفو را می‌دانی چیست؟ تفسیر آن این است که به رحمت خود سیئات را می‌بخشد و به کرم خود آنها را به حسنات مبدّل می‌کند.» (۳)

در خبر آمده است: «هنگامی که بنده مرتکب گناه می‌شود و پس از آن استغفار می‌کند خداوند به فرشتگانش می‌فرماید: به بنده ام بنگرید که گناهی مرتکب شده و دانسته است او را پروردگاری است که گناهان را می‌آمرزد و بر گناهان مؤاخذه می‌کند، گواه باشید که من او را آمرزیدم.» (۴) و نیز در خبر است: «اگر بنده ای گناه کند تا گناهانش به آسمان برسد چون استغفار کند و به من امید داشته باشد او را می‌آمرزم.» (۵) و نیز در خبر است: «اگر بنده من مرا با گناهانی به اندازه حجم زمین ملاقات کند، من با آمرزشی به اندازه حجم زمین او را دیدار می‌کنم.» (۶)

در حدیث آمده است: «چون بنده گناهی کند فرشته تا شش ساعت قلم را از او بر می‌دارد. هرگاه توبه و طلب آمرزش کرد آن را بر او نمی‌نویسد و گرنه آن گناه را ثبت

ص: ۳۲۴

- ۱- (۴۲) عراقی گفته است: من مأخذی برای این حدیث نیافتم.
- ۲- (۴۳) بزّار از حدیث ابن مسعود و رجال آن رجال صحیح است (المغنی)، ابن سعد از بکر بن عبد الله به طور مرسل به سند حسن، الجامع الصّغیر.
- ۳- (۴۴) عراقی گفته است: من این حدیث را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیافتم، آنچه موجود است از ابراهیم خلیل (علیه السلام) است و این را ابو الشیخ در کتاب العظمه از قول عتبه بن ولید نقل کرده است، الشّعب بیهقی از روایت عتبه بن ولید، گفته است: یکی از زاهدان برایم حدیث کرد.
- ۴- (۴۵) صحیح مسلم ۹۷/۸، با کمی اختلاف، صحیح بخاری از حدیث ابو هریره.
- ۵- (۴۶) سنن ترمذی، ۵۹/۱۳، با اندک اختلاف از حدیث انس، و گفته است: حدیث حسن است.
- ۶- (۴۷) طبرانی و در آن اضافه شده «چیزی را شریک من قرار ندهد» به سند مجهول، مجمع الزوائد، ۲۱۶/۱۰، ترمذی از حدیث قبلی، ۶۰/۱۳، مسند احمد از حدیث ابی ذرّ.

می کند.» در روایت دیگری آمده است: «چون آن را بر او بنویسد و او پس از آن حسنه ای به جا آورد فرشته سمت راست که بر فرشته سمت چپ فرمانرواست به او می گوید: این گناه را از او حذف کن تا یکی از ده حسنه مضاعف او را محو و نه حسنه دیگر او را بالا- برم پس آن گناه از او محو می شود.» (۱) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرمود: «چون بنده گناهی کند بر او نوشته می شود.

اعرابی عرض کرد: اگر چه توبه کند؟ فرمود: از او محو می شود. اعرابی گفت: اگر اعاده کند؟ فرمود: بر او نوشته می شود. اعرابی گفت: اگر توبه کند؟ فرمود: از صحیفه عمل او محو می شود. اعرابی گفت: تا کی؟ فرمود: تا آنگاه که طلب آمرزش کند و به سوی خدا باز گردد، خداوند از آمرزش ملول نمی شود مگر آنگاه که بنده از استغفار ملول شود و هنگامی که بنده قصد به جا آوردن حسنه ای می کند فرشته سمت راست آن حسنه را می نویسد پیش از آن که حسنه را به جا آورد و اگر آن را انجام دهد ده حسنه برای او نوشته می شود و خداوند آن را تا هفتصد برابر مضاعف می کند، و چون قصد گناهی کند بر او نوشته نمی شود اگر آن را مرتکب شود یک گناه بر او نوشته می شود و در پس آن عفو جمیل خداوند است.» (۲) مردی نزد پیامبر خدا آمد و گفت: ای پیامبر خدا! من جز یک ماه (رمضان) را روزه نمی گیرم و بر آن نمی افزایم و در مال من برای خدا حج و صدقه واجب و مستحب نیست. هنگامی که بمیرم جای من کجا خواهد بود؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) تبسمی کرد و فرمود:

«بلی با من خواهی بود اگر دلت را از دو چیز نگه داری: کینه و حسد، و زبانت را از دو چیز بازداری: غیبت و دروغ، و چشمانت را از دو چیز منع کنی: از نگاه کردن به محرمات الهی، نگریستن به مسلمان به دیده تحقیر. در این صورت مانند دو کف دست من با من به بهشت داخل خواهی شد.» (۳)

ص: ۳۲۵

۱- (۴۸) الشعب بیهقی از حدیث ابی امامه و در آن نیامده است که فرشته سمت راست به فرشته سمت چپ امر می کند که سیئه ای از او محو کند تا یک حسنه از او حذف شود، عراقی می گوید: من برای آن مأخذی نیافتم. می گویم: طبرانی با اندک اختلافی آن را در الکبیر روایت کرده است، مجمع الزوائد، ۲۰۸/۱۰.

۲- (۴۹) صدر حدیث را تا آنجا که فرموده است: «تا آنگاه که بنده از استغفار ملول شود» طبرانی در الکبیر و الاوسط از حدیث عقبه بن عامر نقل کرده و سند آن حسن است، مجمع الزوائد، ۲۰۰/۱۰.

۳- (۵۰) پیش از این ذکر شده است.

در حدیث آمده است: اعرابی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: چه کسی حساب خلق را عهده دار می شود؟ فرمود: «خداوند متعال» عرض کرد: خود او، فرمود: «آری»، اعرابی لبخندی زد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «برای چه خندیدی؟» پاسخ داد: کریم چون قدرت یابد عفو می کند، و هرگاه حساب کند سهل می گیرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اعرابی راست گفت، آگاه باشید هیچ کریمی تر از خداوند نیست، او بزرگوارتر از همه بزرگواران است. سپس فرمود: «اعرابی مقصود را دریافت». (۱)

و نیز در همین حدیث آمده است: «خداوند کعبه را شریف و عظیم قرار داده و اگر بنده ای آن را ویران و سنگهای آن را یکی یکی از هم جدا کند و سپس کعبه را بسوزاند گنااهش به اندازه کسی نیست که یکی از دوستان خدا را تحقیر کند. اعرابی پرسید:

دوستان خدا چه کسانی هستند؟ فرمود: همه مؤمنان. آیا قول خداوند متعال را نشنیده ای که فرموده است: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ**. (۲)

در برخی اخبار آمده است: «مؤمن برتر از کعبه است» (۳) و «مؤمن پاک و پاکیزه است» (۴) و «مؤمن در نزد خداوند از فرشتگان گرامی تر است». (۵) در خبر وارد است:

«خداوند جهنم را از فضل رحمت خود آفرید تا تازیانه ای باشد که بدان بندگانش را به سوی بهشت براند». (۶) در خبر دیگری است: «خداوند می فرماید: من خلق را آفریدم تا از من سود برند نه

ص: ۳۲۶

۱- (۵۱) عراقی گفته است: من برای آن مأخذی نیافتم.

۲- (۵۲) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم. آیه در سوره بقره/۲۵۷: خداوند ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند، آنها را از ظلمتها به سوی نور بیرون می برد.

۳- (۵۳) سنن ابن ماجه به شماره ۳۹۳۲ با عبارت: چقدر بزرگی و چقدر حرمت تو بزرگ است و به کسی که جان محمد به دست اوست سوگند که حرمت مؤمن چه مال و چه خون او در نزد خداوند از حرمت تو بزرگتر است. و این که ما جز گمان نیک به او نمی بریم.

۴- (۵۴) عراقی گفته است: با این الفاظ مأخذی برای آن نیافتم، در صحیح بخاری و مسلم آمده است که: «مؤمن نجس نمی شود».

۵- (۵۵) سنن ابن ماجه به شماره ۳۹۴۷ از روایت ابی مهزم از ابی هریره.

۶- (۵۶) به مأخذ آن دست نیافتم. بخاری، ابو داود و احمد به سند صحیح از حدیث ابی هریره روایت کرده اند که: «خداوند از قومی شگفتی دارد که با زنجیرها به بهشت کشانیده می شوند».

آن که من از آنان سود برم.» (۱) در حدیث ابی سعید خدری از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت است که فرمود: «خداوند چیزی نیافریده جز این که در برابر آن چیزی قرار داده که بر آن غلبه کند و رحمتش را بر خشمش غلبه داده است.» (۲) در خبر مشهوری است که: «خداوند پیش از آن که خلق را بیافریند رحمت را بر خود واجب گردانید و فرمود: رحمت من بر خشمم غلبه دارد.» (۳) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس بگوید لا إله إلا الله وارد بهشت می شود.» (۴) و نیز: «و هر کس آخرین سخنش قول لا إله إلا الله باشد آتش او را مس نمی کند.» (۵) و نیز: «و هر کس خدا را دیدار کند بی آنکه چیزی را شریک او قرار داده باشد آتش بر او حرام می شود.» (۶) و نیز: «کسی که در دلش به اندازه ذره ای ایمان باشد وارد دوزخ نمی شود.» (۷) در خبر دیگری است: «اگر کافر وسعت رحمت حق تعالی را بداند هیچ کس از بهشت او نومید نمی شود.» (۸) هنگامی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آیه: **إِنَّ زُلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ** (۹) را قرائت کرد فرمود: «آیا می دانید آن چه روزی است؟ آن روزی است که به آدم (علیه السلام) گفته می شود: برخیز بهره دوزخ را از فرزندان بفرست. می گوید: چقدر؟ پاسخ داده می شود:

از هر هزار نفر نهصد و نود و نه نفر را به دوزخ و یک تن را به بهشت روانه کن.» راوی می گوید: پس مردمان نومید شدند و همه روز می گریستند و دست از کار و مشاغل خود کشیدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سوی آنها آمد و فرمود: «چرا کار نمی کنید؟» عرض کردند: پس

ص: ۳۲۷

۱- (۵۷) عراقی گفته است: برای آن مأخذی نیافتم.

۲- (۵۸) الثَّوَابُ ابو الشيخ ابن حبان. (المغنی).

۳- (۵۹) صحیح مسلم، ۹۵/۸ از حدیث ابو هریره بدین گونه: «چون خداوند کار آفرینش را به پایان برد در کتابش بر خود واجب و مقزّر کرد که رحمتش بر خشم غالب باشد.»

۴- (۶۰) الکبیر و الاوسط طبرانی از حدیث ابی سعید خدری، مجمع الزوائد ۱۸/۱.

۵- (۶۱) ابو داود، حاکم و آن را از حدیث معاذ با لفظ «وارد بهشت می شود» صحیح دانسته است.

۶- (۶۲) الکبیر طبرانی از حدیث سلمه بن نعیم اشجعی، مسند احمد و رجال روایت از ثقاتند، مجمع الزوائد، ج ۱۸/۱.

۷- (۶۳) نظیر آن پیش از این ذکر شده است.

۸- (۶۴) صحیح مسلم، ۹۷/۸، از حدیث ابو هریره با کمی اختلاف.

۹- (۶۵) حَجَّ ۲/ زلزله رستاخیز امر عظیمی است.

از آنچه برای ما گفتی چه کسی می تواند کار کند؟ فرمود: «شما میان امت‌های دیگر چه اندازه اید؟ کجایند قایل و تاريس و منسک و یا جوج و مأجوج، امت‌هایی که شماره آنها را جز خدا نمی داند. شما در میان امت‌های دیگر مانند یک موی سپید در پوست گاو سیاه و یا نشانی بر بازوی چارپا هستید». (۱)

اینک بنگر که آن حضرت چگونه خلق را با تازیانه خوف و زمام رجا به سوی خداوند می کشاند، چه نخست آنان را با تازیانه خوف به حرکت درآورد و چون از حد اعتدال خارج شدند و به افراط گرویدند با داروی رجا به درمان آنها پرداخت و آنان را به مرز اعتدال و میانه روی باز گردانید. آنچه در اول ذکر کرد ناقض دومی نیست چه اولی را سبب شفای آنها دانست و آن را بیان و بدان اکتفا کرد و هنگامی که آنان را نیازمند داروی رجا دید تمام مطلب را بیان فرمود. بر واعظان است که به سرور واعظان اقتدا کنند و در اخبار خوف و رجا به مقتضای حاجت با توجه به نوع بیماریهای درونی راه نرمش و مدارا را در پیش گیرند و اگر چنین نکنند افساد موعظه آنها بیش از اصلاح آن خواهد بود.

در خبر آمده است: «شما را می برد و خلق دیگری می آورد که گناه کنند تا آنها را بیامزد چه او بسیار بخشنده و مهربان است». (۲) در خبر است: «اگر گناه نکنید بر شما از چیزی بیم دارم که بدتر از گناهان است» عرض کردند: آن چیست؟ فرمود: «خود پسندی». (۳)

و نیز فرمود: «به کسی که جانم در دست اوست سوگند که خداوند به بنده مؤمن از مادر مهربان به فرزندش مهربان تر است». (۴) در خبر آمده است: «در روز رستاخیز خداوند چنان آمرزشی می کند که هرگز به دل

ص: ۳۲۸

---

۱- (۶۶) صحیح بخاری، ۱۲۲/۶، سعید بن منصور، احمد، عبد بن حمید، ترمذی و آن را صحیح دانسته، نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، حاکم و آن را صحیح شمرده است. ابن مردویه از طرق مختلف از حسن، عمران بن حصین و جز او، الدر المنثور، ۳۴۳/۴.

۲- (۶۷) الکبیر و الاوسط طبرانی با همین الفاظ از حدیث عبد الله بن عمر به سند حسن، مجمع الزوائد، ۲۱۵/۱۰.

۳- (۶۸) الشعب بیهقی از حدیث انس به سند ضعیف، الجامع الصغیر.

۴- (۶۹) صحیح بخاری و مسلم، الکبیر طبرانی، مجمع الزوائد، ۲۱۳/۱۰.

کسی خطور نکرده است تا آنجا که شیطان دست دراز می کند به امید آن که این آموزش به او برسد.» (۱) و نیز در خبر است: «رحمت خداوند صد جزء است، نود و نه جزء آن را نزد خود ذخیره کرده و یک جزء آن را در دنیا ظاهر ساخته است و بر اثر این یک جزء است که مردم به همدیگر رحم می کنند و مادر به فرزندش مهربان است و ستوران به بچه هایشان مهر می ورزند. چون روز قیامت شود خداوند این جزء را به نود و نه جزء دیگر پیوند می دهد و آن را بر همه خلائق می گستراند، و هر جزء این رحمت مطابق با همه آسمانها و زمینهاست»؛ و فرمود: «خداوند در این روز کسی را هلاک نمی کند جز کسی را که هلاک شدنی است.» (۲) و نیز در خبر است: «هیچ یک از شما عملش او را وارد بهشت نمی کند و از دوزخ نجات نمی دهد»؛ عرض کردند: و نه تو ای پیامبر خدا؟ فرمود: «و نه من مگر آن که خداوند متعال رحمت خود را بر من بگستراند.» (۳) و نیز فرمود: «کار کنید و شاد باشید و بدانید که هرگز کسی را عملش نجات نمی دهد.» (۴) و نیز: «من شفاعتم را برای اهل کبائر از اتم پنهان داشته ام. گمان می کنید که آن برای مطیعان و پرهیزگاران است بلکه آن برای بی پروایان و آلودگان است.» (۵) و نیز: «من به آیین دور از شرک و سهل و آسان برانگیخته شده ام.» (۶)

و نیز: «دوست دارم اهل تورات و انجیل بدانند که در دین ما آسانی است.» (۷) دلیل بر این معنا آن است که حق تعالی دعای مؤمنان را در آنجا که گفته اند: *وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا*

ص: ۳۲۹

- ۱- (۷۰) کتاب حسن الظن بالله ابن ابی الدنیا از حدیث ابن مسعود به سند ضعیف، المغنی.
- ۲- (۷۱) صدر حدیث را مسلم در ۹۶/۸ از حدیث ابو هریره روایت کرده همچنین صحیح بخاری ۱۲۳/۸، و برای ذیل حدیث مأخذی نیافتم.
- ۳- (۷۲) مورد اتفاق از حدیث ابو هریره، و پیش از این ذکر شده است.
- ۴- (۷۳) پیش از این ذکر شده است.
- ۵- (۷۴) مسند احمد، ۷۵/۲، با اندک اختلاف در الفاظ از حدیث عبد الله بن عمر، برخی از راویان را نام نبرده است.
- ۶- (۷۵) مسند احمد از حدیث ابی امامه، ۲۶۶/۵، بدون لفظ سهل.
- ۷- (۷۶) عراقی گفته است: ابو عبید آن را در غریب الحدیث روایت کرده است، مسند احمد.

، (۱) اجابت کرده و فرموده است: وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ . (۲)

محمد بن حنفیه از علی (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: «هنگامی که آیه: فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ نازل شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای جبرئیل! صفاحه جمیل چیست؟ پاسخ داد:

هرگاه کسی را که به تو ستم کرده عفو کنی او را عتاب نکنی. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای جبرئیل، خداوند متعال کریم تر از آن است که کسی را که عفو کرده است عقاب کند.

جبرئیل گریست و پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نیز گریه کرد. خداوند میکائیل را نزد آنها فرستاد و گفت: پروردگارتان به شما سلام می رساند و می فرماید: چگونه کسی را که عفو کرده ام عقاب کنم، این در خور کرم من نیست. (۳) علی (علیه السلام) فرموده است: «هر کس گناهی کند و خداوند در دنیا پرده بر آن کشد. او کریم تر از آن است که در آخرت پرده از آن بردارد؛ و آن که گناهی مرتکب شود و خداوند او را در دنیا مجازات کند او دادگتر از آن است که در آخرت بنده اش را دوباره مجازات کند.» (۴) در حدیث آمده است: «دو تن از بنی اسرائیل برای خدا عقد برادری بستند. یکی از آن دو بر نفس خود اسراف می ورزید و دیگری عابد بود و او را موعظه و نهی می کرد. وی در پاسخ او می گفت: مرا به پروردگارم واگذار، آیا تو را بازرس من قرار داده اند؟ روزی او را مشغول ارتکاب کبیره ای دیده به خشم درآمد و به او گفت: خداوند تو را نیامرزد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند در روز قیامت می فرماید: آیا کسی می تواند رحمت مرا از بند گانم باز دارد، و به او می گوید: برو که تو را آمرزیدم، و به عابد می گوید: اما تو دوزخ را بر خود واجب ساختی. و فرمود: سوگند به کسی که جانم در دست اوست وی سخنی گفت که دنیا و آخرت خود را با آن هلاک کرد.» (۵)

ص: ۳۳۰

۱- (۷۷) بقره/۲۸۶: ...تکلیف سنگینی بر ما قرار مده.

۲- (۷۸) اعراف/۱۵۷: ...و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود (از دوش و گردنشان) بر می دارد.

۳- (۷۹) ابن مردویه و ابن النجار از علی (علیه السلام) بدین گونه: «در گذر که گذشت نیکو رضای بدون عقاب است» و این را صدوق در عیون از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است، و من به مأخذ آنچه مصنف روایت کرده است دست نیافتم.

۴- (۸۰) نظیر آن از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از این نقل شده است.

۵- (۸۱) سنن ابن داود، ۲/۵۷۳ از حدیث ابو هریره با سندی نیکو.



نقل شده است: دزدی در بنی اسرائیل بود که چهل سال راهزنی می کرد. عیسی (علیه السلام) بر او گذشت و در پشت سر او یکی از عابدان بنی اسرائیل از حواریان بود. دزد با خود اندیشید که این پیامبر خداست و در کنار او حواری اوست، خوب است فرود آیم و سوّمین آنها شوم. راوی می گوید: او فرمود آمد و می خواست که به حواری نزدیک شود، لیکن برای احترام حواری خود را تحقیر می کرد و در دل می گفت: مثل منی در کنار این عابد نباید راه بروم. عابد این را دریافت و در پیش خود گفت: آیا این در کنار من راه بروم؟ از این رو خود را از او دور گرفت و به سوی عیسی (علیه السلام) پیش رفت و در کنار او قدم بر می داشت و دزد در پشت سرش قرار گرفت. خداوند به عیسی (علیه السلام) وحی کرد به این دو نفر بگو که عمل را از سر گیرند چه اعمال گذشته آنها را باطل کردم. اما حواری به سبب خودپسندی حسناش را محو کردم، و سیئات آن دیگر را به سبب حقیر شمردن خود زدودم. عیسی (علیه السلام) این وحی را به آنها خبر داد و دزد را در سیاحتهای خود با خویش همراه ساخت و از حواریان قرار داد.

در خبر است: دو مرد بودند که هر دو از عابدان به شمار می آمدند و در عبادت با یکدیگر برابر بودند. چون به بهشت برده شدند یکی از ایشان به درجاتی برتر از رفیق خود نایل آمد. آن دیگر گفت: پروردگارا عبادت او در دنیا بیشتر از من نبود او را بر من برتری دادی و به علّین رسانیدی. خداوند می فرماید: او در دنیا از من درخواست درجات عالی را می کرد و تو رهایی از دوزخ را درخواست می کردی. پس تقاضای هر یکی از بندگانم را برآورده کردم. این خبر دلیل است بر این که عبادت توأم با رجا افضل است، چه محبت بر کسی که دارای رجاست غالب تر از کسی است که ترسان است. از نظر پادشاهان چقدر تفاوت است میان کسی که را از بیم مجازات خدمت می کند و آن که به امید انعام و اکرام او به خدمت می پردازد. به همین سبب است که خداوند متعال به حسن ظنّ دستور داده و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «از خداوند درجات عالی بخواهید، زیرا از کریم درخواست می کنید.» (۱) و نیز فرموده است: هنگامی که از خدا درخواست می کنید رغبت را بزرگ گردانید و

ص: ۳۳۱

---

۱- (۸۲) عراقی گفته است: من این حدیث را با این الفاظ نیافتم، ترمذی از حدیث ابن مسعود آورده است: «از فضل خداوند بخواهید چه خدا دوست دارد که از او بخواهند.»

فردوس برین را از او بخواهید، زیرا هیچ چیزی برای خدا بزرگ نیست.» (۱) یحیی بن معاذ در مناجاتش گفته است: نزدیک است امید من به تو با گناهان، بر امید من به تو با اعمال غلبه کند چه در اعمال بر اخلاص تکیه می کنم و چگونه می توانم آن را حفظ کنم در حالی که من به آفات معروفم. اما احساس می کنم که در گناهان به عفو تو اعتماد دارم و چگونه ممکن است آنها را نیامرزی در حالی که تو به جود و بخشش موصوفی.

گفته شده است: شخصی مجوسی نزد ابراهیم خلیل (علیه السلام) به مهمانی آمد. ابراهیم به او فرمود: اگر مسلمان شوی تو را پذیرایی می کنم. مجوسی چون این را شنید از نزد او برفت. خداوند به ابراهیم (علیه السلام) وحی کرد که ابراهیم، چرا او را اطعام نکردی جز به شرط این که دینش را تغییر دهد، در حالی که من هفتاد سال است او را با همه کفرش اطعام می کنم؟ اگر او را یک شب مهمانی می کردی چه زبانی برای تو داشت؟ ابراهیم (علیه السلام) با شتاب به دنبال مجوسی رفت و او را باز گردانید و به پذیرایی از او پرداخت. مجوسی گفت: سبب تغییر نظر تو چه بود؟ ابراهیم (علیه السلام) چگونگی را بیان کرد. مجوسی گفت:

[خدا] بدین گونه با من رفتار خواهد کرد؟ سپس گفت: اسلام را بر من عرض کن تا مسلمان شوم.

و نیز گفته اند: مردی شراب خوار بود. گروهی از هم پیاله هایش را گرد آورد و به غلامش چهار درهم داد که برای این گردهمایی میوه بخرد. غلام از در خانه منصور بن عمار گذشت و او برای مستمندی چیزی می طلبد و می گفت: هر کس چهار درهم به او بدهد چهار دعا برای او می کنم، غلام درهمها را به او داد. منصور به غلام گفت: چه دعایی می خواهی برایت بکنم؟ گفت: من خواجه ای دارم می خواهم از او رهایی یابم.

منصور برایش دعا کرد، دیگر آن که می خواهم خداوند عوض این درهمها را به من بدهد، منصور دعا کرد، غلام گفت: دیگر می خواهم که خواجه ام توبه کند. منصور دعا کرد؛ گفت: دیگر آن که خداوند من و خواجه ام و تو و این قوم را بیامرزد، منصور دعا کرد، غلام باز گشت و خواجه اش به او گفت: چرا دیر آمدی؟ غلام داستان را برایش نقل کرد. خواجه گفت: برای چه چیزی دعا کرد، پاسخ داد: آزادی خود را خواستم، گفت:

ص: ۳۳۲

---

۱- (۸۳) نظیر آن را مسلم در صحیح خود، ۶۳/۸ از حدیث ابو هریره روایت کرده، و در سنن ترمذی ۷/۱۰ در ذیل حدیثی از معاذ بن جبل آمده است: «هنگامی که از خدا درخواست می کنید فردوس را از او بخواهید.»

برو که آزادی. خواجه گفت: دوّم چه؟ پاسخ داد: این که خداوند عوض در همها را به من بدهد. گفت: چهار هزار درهم به تو بخشیدم. سوّم چه؟ پاسخ داد: خداوند توبه تو را بپذیرد. گفت: به پیشگاه خدا توبه کردم، چهارم چه؟ پاسخ داد: این که خداوند من و تو و قوم و یادآورنده را بیامرزد، گفت: این یکی به دست من نیست. خواجه چون شب خواب دید که گویا گوینده ای به او می گوید: آنچه بر عهده تو بود انجام دادی، آیا تصوّر می کنی آنچه را بر عهده من است انجام نخواهم داد؟ من تو و غلام و منصور بن عمّار و همه جمعیت حاضر در آنجا را آمرزیدم.

ابراهیم اطروش گفته است: در بغداد با معروف کرخی در کنار دجله نشسته بودیم. در این هنگام دسته ای از جوانان در زورقی از جلو ما گذشتند که دف می زدند و شراب می خوردند و بازی می کردند. مردم به معروف گفتند: آیا این ها را نمی بینی که آشکارا معصیت خدا می کنند، بر آنها نفرین کن، معروف دستهایش را بلند کرد و گفت: بار الها همان گونه که آنها را در دنیا شاد کرده ای در آخرت نیز شادمان گردان. مردم گفتند: ما از تو خواستیم که بر آنها نفرین کنی. پاسخ داد: هرگاه در آخرت آنها را شادمان کند توبه آنها را پذیرفته است.

یکی از پیشینیان در دعایش می گفته است: پروردگارا! مردم کدام روزگار تو را معصیت نکردند و حال آن که نعمتهای تو همواره کامل و روزی تو بر آنها جاری بوده است. پاک و منزّهی تو، چقدر حلم و عزّت تو زیاد است، تو را نافرمانی می کنند و تو نعمت را بر آنها کامل و روزی را بر ایشان جاری می سازی، چنان که گویا تو را فرمانبرداری می کنند؛ پاک و منزّهی چقدر حلم تو زیاد است؛ معصیت تو می کنند و تو روزی را بر آنها جاری و نعمت را بر ایشان کامل می گردانی به طوری که گویا خشمگین نمی شوی.

این ها که گفته شد اسبابی است که می توان با آنها روح رجا و امید را به دل خائفان و نومیدان بازگردانید. اما چیزی از این مطالب را نباید به گوش احمقان مغرور رسانید بلکه باید آنچه را درباره خوف بزودی بیان خواهیم کرد به آنها گوشزد ساخت چه بیشتر مردم جز از راه تخویف و تهدید اصلاح نمی شوند، همچنان که برده بد و کودک سرکش جز با تازیانه و چوب و اظهار خشونت در گفتار به راه در نمی آیند و به کار بستن ضدّ این ها باب صلاح دین و دنیا را به روی آنها خواهد بست.

(۱) این بخش مشتمل است بر بیان حقیقت خوف، درجات آن، اقسام آنچه مایه خوف است، فضیلت خوف، این که از خوف و رجا کدام افضل است، داروی خوف، معنای بدی عاقبت، احوال خائفان اعم از پیامبران و صالحان.

### حقیقت خوف

(۲) بدان خوف عبارت است از تألم و سوزش دل به سبب امر مکروهی که انتظار وقوع آن در آینده می رود و این مطلب ضمن بیان حقیقت رجا روشن شده است. بلی کسی که با خدا انس گرفته و حق بر سرزمین دل او حکومت یافته و ابن الوقت گردیده و پیوسته شاهد جمال حق است برای او توجهی به آینده باقی نمی ماند و در نتیجه برای او خوف و رجایی نیست بلکه حال وی برتر از خوف و رجاست؛ چه این دو به منزله دو افسارند که نفس را از گرایش به نابخردیهایش باز می دارد. واسطی به همین مطلب کرده است در آنجا که می گوید: خوف حجابی میان خدا و بنده است؛ و نیز گفته است: چون حق در باطن ظهور یابد برای خوف و رجا فضیلتی باقی نمی ماند.

خلاصه هر گاه دل محب در مشاهده محبوب به خوف فراق مشغول شود آن نقصانی در شهود اوست، و دوام شهود مقصود همه مقامات است، لیکن ما اکنون درباره اوایل مقامات گفتگو می کنیم و می گوئیم:

حالت خوف نیز از علم و حال و عمل تشکیل می یابد. اما علم همان آگاهی به سببی است که موجب رسیدن به مکروه است مانند آن که کسی خیانتی نسبت به پادشاه مرتکب و سپس دستگیر شود. در این حال هم بیم کشته شدن دارد و هم عفو و رهایی را ممکن می شمارد لیکن خوفی که دل او را به درد آورده به اندازه آگاهی او به اسبابی است که منجر به کشته شدن او می شود. از جمله این اسباب زشتی خیانت او، و این که پادشاه سخت کینه توز و خشمگین و انتقام جوست، و دیگر آن که اطرافیان او کسانی هستند که او را به انتقام گیری وادار می کنند، و کسی برگرد او نیست که درباره وی شفاعت کند، و از هر وسیله و عمل نیکی که اثر جنایت او را نزد پادشاه محو کند محروم و دستش تهی

است. از این رو آگاهی او به ظاهر این اسباب موجب بالا- گرفته ترس و شدت در دل او خواهد بود و به اندازه ضعف این اسباب ترس او پایین می آید و ضعیف می شود. بنابراین علم به اسباب مکروه سببی است که تألم و سوزش دل را بر می انگیزد و این سوزش همان خوف است.

خوف از خداوند نیز گاهی به سبب شناخت او و معرفت به صفات او، و زمانی به علت کثرت جنایات بنده در ارتکاب گناهان و گاهی به سبب هر دوی اینهاست. قوت خوف او نیز بر حسب معرفت وی به عیوب نفس خویش و شناخت جلال و عظمت حق تعالی و بی نیازی اوست. پس کسی که معرفت او نسبت به خود و پروردگارش بیشتر است از او ترسان تر است؛ از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «من بیشتر از همه شما از خدا می ترسم»، (۱) و خداوند فرموده است: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ». (۲) سپس هر گاه معرفت کامل شود خوف و سوزش دل بزرگ می گردد و آثار آن در تن و اعضا و صفات نفوذ می یابد.

اما در تن موجب لاغری و زردی چهره و بیهوشی و نعره و گریه می شود و گاهی ممکن است زهره شکافته گردد و به مرگ منجر شود یا به مغز سرایت کند و عقل را تباه گرداند، یا قوت گیرد و یأس و نومیدی به بار آورد.

اما در اعضا بدین گونه است که او را از ارتکاب گناه باز می دارد و به طاعات پایبند می سازد تا کوتاهیهای گذشته را تلافی کند و برای آینده آماده شود. از این رو گفته اند:

ترسان آن نیست که بگرید و چشمها را پاک کند بلکه کسی است که آنچه را در آن بیم عذاب است رها سازد.

اما در صفات بدین صورت است که شهوات را از دل ریشه کن می کند و لذتها را مکدر می یابد و گناهان دلپسند در نظر او ناپسند و مکروه می شود؛ مانند کسی که بداند عسلی که مورد رغبت اوست به زهر آمیخته شده و از آن نفرت پیدا می کند. بر اثر خوف شهوات می سوزد و جوارح ادب می پذیرد و در دل پژمردگی و فروتنی و خواری و

ص: ۳۳۵

---

۱- (۱) بخاری از حدیث انس «به خدا سوگند من ترسان ترین شما از خدا و پرهیزکارترین شما نسبت به او هستم»، بخاری و مسلم از حدیث عایشه: «به خدا سوگند من از همه شما به خدا داناتر و ترسم نسبت به او از همه شما سخت تر است»، (المغنی).

۲- (۲) فاطر/۲۸: از بندگانش تنها دانشمندان از او می ترسند.

بیچارگی حاصل می شود، و کبر و کینه و حسد از او دور می گردد، بلکه به سبب ترس از خدا پیوسته در فکر فرومی رود و در خطر عاقبت خود می اندیشد و برای غیر این ها فراغت نمی یابد، چه او جز به مراقبه و محاسبه و مجاهده به کار دیگر نمی پردازد، و به انفس و لحظه های عمر خود بخل می ورزد، و نفس خویش را پیوسته نسبت به آنچه از دل او می گذرد و قدمهایی که بر می دارد و سخنانی که می گوید بازخواست می کند، و ظاهر و باطن او به آنچه از آن بیمناک است مشغول می باشد و مجالی برای غیر آن نیست. این حالت کسی است که خوف بر او چیرگی و استیلا یافته است.

قوّت مراقبه و مجاهده بر حسب قوّت خوفی است که عبارت از تألم قلب و سوزش آن است؛ و قوّت خوف بر حسب قوّت معرفت نسبت به جلال و عظمت حق تعالی و صفات و افعال او و همچنین شناخت معایب نفس خویش و خطرات و احوالی است که در پیش روی خود دارد. پایین ترین درجات خوف که آثار آن در اعمال ظاهر می شود آن است که انسان را از ارتکاب محرّمات باز دارد و این خودداری از به جا آوردن محرّمات را «ورع» می نامند. چنانچه خوف او قوّت گیرد از آنچه ممکن است حکم تحریم بدان راه یابد نیز دست باز می دارد و از چیزی که به یقین حرمت آن را نمی داند نیز دوری می کند؛ این را «تقوا» می گویند؛ چه تقوا عبارت از ترک چیزی است که او را به شک اندازد و اختیار چیزی است که در آن شک ندارد. گاهی خوف او را وادار می کند که آنچه را در آن باکی نیست برای آنچه در آن بیم است ترک کند و این صدق در تقواست. اگر به این تقوا حالت تجرّد برای خدمت حق و انقطاع از غیر او ضمیمه شود به طوری که چیزی را که در آن سکنا نمی کند نسازد، و مالی را که نمی خورد گرد نیاورد، او به دنیایی که می داند از آن جدا می شود توجّه نکند، و نفسی از انفس خود را در غیر راه خدا مصروف ندارد این را صدق می نامند و چنین کسی سزاوار آن است که صدیق گفته شود و این داخل در صدق تقواست. ورع نیز در تقوا داخل است همچنان که عفت از اجزا و لوازم ورع می باشد، چه عفت بخصوص عبارت از امتناع از مقتضای شهوات است.

بنابراین خوف از خداوند با بازداشتن نفس از نواهی و عمل به اوامر در اعضا تأثیر می کند.

این ها ای بود به مجموع معانی خوف و آنچه این واژه مشتمل بر آنهاست اعمّ از جانب بالا مانند معرفت که انگیزه آن است و از جانب پایین مانند آنچه در جهت کفّ

نفس و اقدام بر عمل از او صادر می شود.

## درجات خوف و اختلاف آن در قوت و ضعف

(۱) بدان خوف پسندیده است و بسا گمان رود که آنچه پسندیده است هر چه قوی تر و بیشتر باشد پسندیده تر است؛ لیکن این گمانی غلط است، چه خوف تازیانه خداوند است که به وسیله آن بندگانش را به سوی مواظبت بر علم و عمل می کشاند تا از طریق آنها به درجات قرب او نایل شوند. برای ستوران شایسته تر آن است که از تازیانه خالی نباشند و وضع کودکان نیز چنین است، لیکن این امر گویای آن نیست که زیاد زدن آنها پسندیده است. از این رو خوف از حیث قصور و افراط و اعتدال مراتبی دارد و آنچه پسندیده است اعتدال و حدّ میانه آن است.

اما خوف قاصر به منزله نرم دلی و رقتی است که در زن وجود دارد. وی هنگامی که آیه ای از قرآن را می شنود چیزهایی از دل او می گذرد که او را به گریه وامی دارد و اشک او سرازیر می شود. به همین گونه است هنگامی که چیز هولناکی را مشاهده می کند و چون سبب از برابر حسّ او غایب شود دل او به حال غفلت خود باز می گردد، و این خوفی نارسا و کم فایده و مانند ترکه باریکی است که با آن چهار پای نیرومندی را بزنند و او را نیک به درد نیارود و به سوی مقصد نراند و برای اصلاح و تربیت آن شایسته نباشد. خوفی که در همه مردم وجود دارد از همین قبیل است جز خوف عارفان و عالمان و مقصود من از عالمان کسانی نیستند که به رسوم علما رفتار می کنند و نام عالم بر خود می نهند، چه اینان از همه مردم از خوف دورتر و بیگانه ترند بلکه مقصود عالمانی ربّانی است که به آیات و افعال الهی عالم باشند و اینان اکنون نایاب هستند.

اما خوف مفرط آن است که قوت گیرد و از حدّ اعتدال بگذرد و به یأس و نومیدی برسد. این خوف نیز مذموم و نکوهیده است، چه انسان را از عمل باز می دارد. هدف از خوف همان است که در تازیانه هدف است و آن وادار کردن بر کار و عمل می باشد. اگر این هدف در نظر نباشد خوف کمالی نخواهد بود، بلکه در حقیقت نقصان است، چه منشأ آن نادانی و ناتوانی است. اما نادانی، برای این که سرانجام کار خود را نمی داند و اگر بداند ترسان نخواهد بود، زیرا هر چه از آن ترس و بیم است مورد تردید است. اما ناتوانی برای آن که او در معرض چیزی است که از آن در حذر است و به دفع آن قادر

نیست؛ از این رو او در مقایسه با نقص آدمی ستوده و محمود است، لیکن آنچه ذاتا ستوده و پسندیده می باشد علم و قدرت و چیزهایی است که می توان خداوند را بدانها توصیف کرد، و آنچه روا نیست خداوند به آنها توصیف شود کمال ذاتی نیست و تنها زمانی ستوده و محمود است که با نقصانی بزرگتر از آن مقایسه شود. چنان که تحمل تلخی دارو پسندیده است، زیرا آسان تر از تحمل رنج بیماری و مرگ می باشد. پس آنچه منجر به نومیدی شود مذموم است. خوف گاهی به بیماری و ضعف و دهشت و زوال عقل می انجامد و گاهی منتهی به مرگ می شود و همه این ها ناپسندند. این خوف مانند زدن کودک است که باعث کشته شدن او شود یا مانند تازیانه ای است که به چهارپا زند و سبب هلاکت یا بیماری یا شکسته شدن یکی از اعضای او گردد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بدین سبب اسباب رجا را فراوان ذکر فرموده تا آسیب خوف زیاد را که منجر به یأس و نومیدی می شود یا به یکی از این امور می انجامد چاره جویی و درمان کند.

بنابراین آنچه از خوف ستوده است آن مقدار است که مایه وصول به مقصود باشد و آنچه به این حد نرسد و یا از آن تجاوز کند مذموم است. فایده خوف پرهیز، ورع، تقوا، مجاهده، عبادت و فکر و ذکر و دیگر اسبابی است که انسان را به قرب حق تعالی می رساند و همه این ها مستلزم وجود حیات توأم با صحت بدن و سلامت عقل می باشد و آنچه بدین اسباب آسیب رساند نکوهیده است. اگر بگویی:

کسی که بترسد و از ترس بمیرد شهید است، در این صورت چگونه حال او نکوهیده خواهد بود.

پاسخ این است که بدانی معنای شهید بودن او این است که او را به سبب مردن از خوف خدا رتبه ای است که اگر در این وقت به سببی غیر از این می مرد نمی رسید و این در مقایسه با آن فضیلتی است، لیکن اگر برای او بقا و صرف عمری طولانی در طاعت خدا و سلوک در راه او برای وی فرض و آن با این مقایسه شود، مردن او از خوف خدا برای او فضیلتی نیست بلکه برای سالکی که در راه خدا گام بر می دارد و به وسیله فکر و مشاهده و پیمودن درجات معرفت این راه را می پیماید در هر لحظه رتبه شهید یا شهیدانی است و اگر چنین نبود می بایستی رتبه کودکی که کشته شود یا دیوانه ای که دزنده ای او را بدرد از رتبه پیامبر یا ولیی که به مرگ طبیعی بمیرد برتر باشد و این امری محال است و قابل تصور نیست، بلکه برترین سعادتها طول عمر و صرف آن در طاعت الهی است. از



این رو هر چه مایهٔ ابطال عمر و اخلال در عقل و تندرستی آدمی شود و به سبب آن عمر بی حاصل گردد در مقایسه با اموری خسران و نقصان است هر چند بعضی از اقسام آن در رابطه با امور دیگری فضیلت به شمار می آید، چنان که شهادت در مقایسه با مراتب پایین فضیلت است نه در مقایسه با درجات پیامبران (۱) و صدیقان.

از این رو خوف اگر در عمل مؤثر واقع نشود وجود آن برابر با عدم است و مانند تازیانه ای است که بر حرکت ستور چیزی نیفزاید، و چنانچه در عمل تأثیر کند بر حسب اندازهٔ ظهور اثر آن درجاتی خواهد داشت. مثلاً اگر آدمی را جز بر عفت که عبارت از کفّ نفس از مقتضای شهوات است و ندارد چنین کسی دارای درجه ای از درجات خوف است و اگر در او ورع به بار آورد درجهٔ عالی تری را احراز کرده است. بالاترین درجات آن این است که انسان را به مرتبهٔ صدیقان برساند و آن بدین گونه است که ظاهر و باطن انسان را از هر چه غیر خداست تهی می گرداند، به طوری که برای غیر خدا در او مجالی باقی نمی ماند و این بالاترین مراتب خوف است که ممدوح و پسندیده است و این امر با بقای صحت و عقل امکان پذیر است و اگر به سر حدّ ازالهٔ عقل و فقدان صحت برسد بیماری است که اگر مقدور باشد واجب است آن را درمان کند.

### اقسام خوف در نسبت به آنچه از آن بیم است

(۱) بدان خوف جز به سبب انتظار مکروه تحقق نمی یابد، و مکروه یا ذاتا مکروه و ناگوار می باشد مانند آتش و یا از آن جهت مورد نفرت است که منجر به مکروه می گردد. چنان که گناهان از آن جهت مورد نفرتند که در آخرت مکروه به بار می آورند و بیمار بدان سبب از میوه ای که برایش زیانبار است نفرت دارد که او را به مرگ می کشاند؛ لذا هر خائفی ناگزیر یکی از این دو نوع مکروه را در خاطر خود تصوّر می کند و انتظار آن بتدریج در دلش قوت می گیرد تا آن حدّ که هرگاه آن مکروه را به خاطر آورد دل او به سوزش در می آید.

مقام خائفان از حیث آنچه از مکروه و بیم بر دل آنها غلبه می یابد مختلف است، برخی بر دل آنها چیزی غلبه می کند که ذاتا مکروه نیست بلکه به سبب منتهی شدن به مکروه مورد نفرت است، مانند کسی که ترس از مرگ پیش از آن که توبه کند بر دل او

ص: ۳۳۹

---

۱- (۳) در احیاء «نسبت به درجهٔ پرهیزگاران و صدیقان» است.

چیره شده یا از شکسته شدن توبه و نقض عهد می ترسد؛ و یا از ناتوانی در ادای کامل حقوق الهی، زوال رقت قلب و تبدیل آن به قساوت و انحراف از طریق مستقیم بیمناک است؛ یا از استیلاي عادت در پیروی از شهواتی که به آنها انس گرفته است، و یا از این می ترسد که خداوند او را به حسناتش که به آنها اعتماد کرده و بر بندگان او بدانها برتری جسته است واگذارد؛ و یا از این که بر اثر کثرت نعمتهایی که خدا به او ارزانی داشته دچار سرمستی گردد؛ و یا از خدا روگردان شود و به غیر او رو آورد خائف است و یا به سبب نعمتهای پیاپی خداوند از استدراج می ترسد؛ یا از کشف تباهی طاعاتش بیمناک است و خوف دارد از خدا چیزی بر او ظاهر شود که هرگز آن را گمان نمی کرده است؛ یا از تبعات مردم که بر ذمّه اوست از حیث غیبت، خیانت، غش بدخواهی ترسان است یا از آن خوف دارد که نمی داند در باقی عمر چه برای او پیش خواهد آمد؛ یا از تعجیل مجازات در دنیا و رسوایی پیش از مرگ بیمناک است؛ یا خوف فریفتگی به زخارف دنیا را دارد؛ و یا از این که خداوند در حال غفلت وی از اسرار او آگاه است می ترسد؛ یا خوف سوء عاقبت خود را دارد و یا از آنچه در ازل برای او مقدر شده بیمناک است.

این ها همه ترسهای عارفان و خداشناسان است و بر هر کدام از آنها فایده ای مترتب می باشد و آن اختیار راه پرهیز است از رسیدن به آنچه از آن بیمناک است. کسی که از استیلاي عادت بر خود بیم دارد مواظبت می کند که از عادت خویش ببرد، و آن که از آگاهی خدا بر اسرار خود می ترسد به پاکیزه کردن دلش از وسوسه ها مشغول می شود، و بقیّه اقسام خوف نیز به همین گونه است. ترسی که بیشتر از همه بر پرهیزگاران غلبه دارد ترس از سوء عاقبت است، زیرا در آن خطر است؛ اما برترین آنها که گویای کمال معرفت آدمی است خوف از سابقه است، چه عاقبت تابع سابقه و فرعی از آن است که پس از به میان آمدن اسباب، بسیاری از آن متفرّع می شود. در واقع خاتمۀ ظاهرکننده چیزی است که به قلم قضا در امّ الکتاب برای او رقم زده شده است، و کسی که از عاقبت کار خود بیمناک است در مقایسه با آن که از سابقه خوف دارد مانند دو مردند که پادشاه درباره آنها توفیق صادر کرده و محتمل است که در این توفیق به کشتن آنها فرمان داده و یا به تفویض مقام وزارت به آنها دستور داده باشد، و تا موقعی که فرمان به دست آنها نرسیده یکی دلش در گرو حالت وصول این توفیق است که باز گردد و معلوم شود در آن چیست، دیگری درباره حالت پادشاه به هنگام صدور فرمان و چگونگی آن و این که در

دلش ترخم و یا خشم وجود داشته است می اندیشد، و این التفات به اسباب است که برتر از التفات به فرع می باشد. همچنین توجه به قضای ازلی که بر قلم قدرت جاری گشته بالاتر است از توجه به آنچه در ابد ظاهر می شود. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگامی که بر فراز منبر بود به همین مطلب و ضمن بستن کف دست راست خود فرمود: «این کتاب خداست اهل بهشت با نام و نسب آنها در آن نوشته شده اند و هیچ فزونی و کاستی در آنها به عمل نمی آید»؛ سپس کف دست چپ خود را بست و فرمود: «این کتاب خداست اهل دوزخ با نام و نسب آنها در آن نوشته شده اند و هیچ زیاده و نقصانی در آنها روی نمی دهد سعادت‌مندان کار تیره بختان را می کنند تا آنجا که گفته می شود: اینان از آنان بلکه خود آنها‌اند. سپس حق تعالی آنان را پیش از مرگ هر چند به مقدار مدتی که شتر را می دوشند رهایی می دهد، و تیره بختان کار سعادت‌مندان را می کنند تا آن حد که گفته می شود آنها از آنانند بلکه خود آنها‌اند، سپس خداوند آنها را پیش از مرگ اگر چه به مقدار دوشیدن شتری باشد بیرون می آورد. سعادت‌مند کسی است که به قضای الهی سعادت یافته، و بدبخت آن که به قضای الهی بدبخت شده است و اعمال وابسته به عواقب آنهاست.» (۱) همچنین خائفان از خدا دو قسمتند: دسته ای از گناه و جنایت خود می ترسند، دسته دیگر از خداوند به سبب جلال و عظمت او و اوصافی که مقتضای هیبت است بیمناکند و این مرتبه ای عالی تر است. به همین سبب خوف او پایدار است هر چند طاعات صدیقان را به جا آورد. اما دسته اول در معرض غرور قرار دارد، و کسی که خود را ایمن می داند چنانچه بر ادای طاعت مواظبت کند ترس او از گناه ترس صالحان است و خوف او از خدا خوف موحدان و صدیقان است و این خوف ثمره شناخت خداست، چه هر کس او را بشناسد و صفات او را بداند از صفات او در خواهد یافت که سزاوار است بی آنکه گناهی مرتکب شود از او بترسد.

طبقه دوم از خائفان کسانی هستند که در نفوس ایشان چیزی که آن را ناخوش می دارند مجسم می شود، مانند سکرات مرگ و شدت آن، سؤال نکیر و منکر، فشار قبر، هول مطلع، هیبت وقوف در پیشگاه حق تعالی و شرم از این که پرده از کار او بردارد و در

ص: ۳۴۱

---

۱- (۴) سنن ترمذی از حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص، ۳۰۸/۸ و گفته است: حدیثی حسن، صحیح و عجیب می باشد.

حساب سختگیری و از خرد و ریز از او سؤال شود؛ یا از صراط و تیزی آن و چگونگی عبور از آن بترسد؛ یا از دوزخ و غلها و احوال آن بیم داشته باشد؛ یا از محرومیت از بهشت و نعیم آن و حرمان از سرای جاوید و نقصان درجه ترسان باشد؛ یا از وجود حجاب میان خود و خداوند بترسد. این اسباب در ذات خود مکروهند و ناگزیر مایه ترس و بیم می باشند. احوال خائفان در برابر این امور مختلف است. برترین آنها مرتبه خوف از فراق و محجوب بودن از خداست و این خوف عارفان است و آنچه پایینتر از این مرتبه باشد خوف عابدان و صالحان و زاهدان و همه عمل کنندگان است. کسی که معرفتش کامل نشده و دیده بصیرتش گشوده نگردیده نمی تواند لذت وصال را احساس و درد دوری و جدایی را ادراک کند، و اگر به او گفته شود عارف از آتش نمی ترسد بلکه از حجاب می ترسد این را در درون خود سخنی گزاف می بیند و از آن در شگفت می شود، زیرا او جز لذت فرج و شکم و نگاه به رنگها و چهره های زیبا و به طور خلاصه لذتهایی که بهایم با او در آنها مشارکت دارند لذت دیگری نمی شناسد.

اما لذت عارفان را جز خود آنها دیگری ادراک نمی کند و شرح و تفصیل آن برای کسی که اهل آن نیست حرام است، و کسی که اهل آن است خود آن را درک می کند و نیازی ندارد که دیگری برای او شرح دهد. بنابراین بازگشت خوف خائفان به همین اقسامی است که ذکر شد.

### فضیلت خوف و ترغیب به آن

(۱) بدان فضیلت خوف گاهی از طریق تأمل و عبرت گرفتن و زمانی با توجه به آیات و اخبار دانسته می شود، اما از طریق تأمل و اعتبار بدین سبب است که فضیلت هر چیزی به اندازه کمک آن در رسیدن به سعادت لقای پروردگار است، زیرا هدف انسان جز وصول به سعادت نیست و سعادت بنده تنها در لقای پروردگار و مولای خود و تقرب به اوست؛ از این رو هر چیزی به این مقصود کمک کند برای آن فضیلت است و مقدار این فضیلت به اندازه کمک آن در وصول به این مقصود است. پیش از این روشن شد که در آخرت وصول به سعادت لقای پروردگار جز با تحصیل محبت و انس با او در دنیا حاصل نمی شود، و محبت جز با معرفت و معرفت جز با دوام تفکر به دست نمی آید. همچنین انس جز با محبت و دوام ذکر حاصل نمی گردد و مواظبت بر ذکر و فکر جز با برکنند

محبت دنیا از دل میسر نمی شود؛ و این امر جز با ترک لذات دنیا و شهوات آن ممکن نیست، و ترک شهوات جز با ریشه کن کردن آنها از دل امکان پذیر نمی باشد. هیچ چیزی مانند خوف شهوات را ریشه کن نمی کند، چه خوف آتشی است که هوسها را می سوزاند.

در این صورت فضیلت آن به اندازه ای است که شهوتها را سرکوب می کند، و انسان را از ارتکاب گناه باز می دارد، و او را به ادای طاعات و ادار می سازد، و چنان که گذشت این امر با اختلاف درجات خوف مختلف می شود. آری چگونه ممکن است خوف دارای فضیلت نباشد و حال آن که عفت، ورع، تقوا و مجاهده بر اثر آن حاصل می شود، و این ها اعمال فاضله و پسندیده ای است که مایه تقرب انسان به خداوند است.

اما خوف حاصل از طریق آیات و اخبار، آنچه در فضیلت آن از این راه وارد شده از حد شمار بیرون است. در دلالت بر فضیلت آن همین بس که خداوند هدایت و رحمت و علم و رضوان را که مجموعه مقامات بهشتیان است برای خائفان جمع کرده و فرموده است: هُدًى وَ رَحْمَةً لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَزْهَبُونَ؛ (۱) و نیز: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ؛ (۲) و آنان را به سبب خشیت به علم توصیف کرده و فرموده است: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ. (۳)

هر چه بر فضیلت علم دلالت می کند دلیل بر فضیلت خوف نیز می باشد، چه خوف ثمره علم است. به همین سبب در اخبار موسی (علیه السلام) آمده است که: اَمْرًا خَائِفَانِ بِرَفِيقٍ اَعْلَانِيَدٍ وَ فِي اِيْنِ كَسِي رَا بَا اَنَهَا مَشَارِكْتِ نِيْسْتِ. پس بنگر که چگونه رفاقت رفیق اعلی را منحصر به آنها فرموده است. آنان عالمانند و عالمان رتبه همراهی و مصاحبت با پیامبران را دارند، چه آنان وارثان پیامبرانند و مرافقت رفیق اعلی خاص پیامبران و کسانی است که به آنها پیوندند؛ از این رو هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مرض مرگ میان بقای در دنیا و ورود بر حق تعالی مخیر شد می گفت: «رفیق اعلی را درخواست می کنم» (۴) اکنون اگر به آنچه خوف را به بار می آورد نگرسته شود آن علم است و اگر به

ص: ۳۴۳

- 
- ۱- (۵) اعراف/۱۵۴: ...هدایت و رحمت برای آنها که از پروردگار خویش می ترسند.
  - ۲- (۶) فاطر/۲۸: از میان بندگانش تنها دانشمندان از او می ترسند.
  - ۳- (۷) بینه/۸: ...هم خدا از آنها خشنود است و هم آنها از خدا خشنودند و این (مقام والا) برای کسی است که از پروردگارش بترسد.
  - ۴- (۸) از حدیث عایشه و مورد اتفاق است، پیش از این نیز ذکر شده است.

ثمره خوف نظر شود آن ورع و تقواست، و آنچه در فضیلت این دو وارد شده بر کسی پوشیده نیست تا آنجا که عاقبت به تقوا موسوم و به آن مخصوص شده، چنان که حمد به حق تعالی و صلوات به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) اختصاص یافته است؛ گفته می شود: الحمد لله رب العالمین، و العاقبه للمتقين، و الصیلاه علی محمّد و آله. خداوند تقوا را به خود تخصیص و نسبت داده و فرموده است: لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ ، (۱) و تقوا چنان که پیش از این بیان شد عبارت از باز ایستادن از مقتضای خوف است، از این رو خداوند فرموده است: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ ؛ (۲) و به همین مناسبت گذشتگان و آیندگان را به تقوا سفارش کرده و فرموده است: وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ ؛ (۳) و نیز: وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ، (۴) و به خوف امر کرده و آن را واجب ساخته و شرط ایمان قرار داده است. به همین سبب تصوّر نمی رود که مؤمن هیچ گاه از خوف هر چند به طور ضعیف تهی باشد، و ضعف خوف او به اندازه ضعف معرفت و ایمان اوست. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره فضیلت تقوا فرموده است:

«هنگامی که خداوند پیشینیان و پسینیان را در آن روز میقات معلوم گرد هم آورد آنان را به آوازی که دورترین آنها مانند نزدیکترین آنها آن را می شنود ندا می دهد که: ای مردم من از آنگاه که شما را آفریدم تا به امروز سخنان شما را شنیدم اکنون شما به سخن من گوش فرا دهید. این اعمال شماست که به شما باز می گردد. ای مردم من نسبی قرار دادم و شما نیز نسبی قرار دادید، نسب مرا پست و نسبت خود را بلند کردید، گفت: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ ، شما امتناع کردید جز این که گفتید: فلان فرزند فلان است، و فلان توانگرتر از بهمان است. امروز نسب شما را پست و نسبت خود را بلند می گردانم، کجایند پرهیزگاران؟ پس برای آنها پرچمی افراشته می شود و مردم آنها را تا منازلشان

ص: ۳۴۴

- 
- ۱- (۹) حجّ/۳۷: هرگز گوشتها و خونهای آنها به خدا نمی رسد، آنچه به او می رسد تقوا و پرهیزگاری شماست.
  - ۲- (۱۰) حجرات/۱۳: گرامی ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.
  - ۳- (۱۱) نساء/۱۳۱: و ما سفارش کردیم به کسانی که پیش از شما دارای کتاب آسمانی بودند و همچنین به شما که از (نافرمانی) خدا بپرهیزید.
  - ۴- (۱۲) آل عمران/۱۷۵: ...و تنها از من بترسید اگر ایمان دارید.

مشایعت می کنند و آنان بی حساب وارد بهشت می شوند؛ (۱) و نیز فرموده است: «اساس حکمت ترس از خداست». همچنین آنچه در فضیلت ذکر وارد شده پوشیده نیست و خداوند آن را به خائفان مخصوص گردانیده و فرموده است: سَيَدَّكُرُّ مَنْ يَخْشَى؛ (۲) و نیز:

وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ . (۳)

و نیز از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده که خداوند فرموده است: «به عزّتم سوگند که برای بنده ام دو ترس و دو ایمنی را جمع نمی کنم. هرگاه در دنیا از من ایمنی یابد در قیامت او را می ترسانم، و اگر در دنیا از من بترسد در قیامت او را ایمنی می بخشم.» (۴) و نیز فرموده است: «کسی که از خدا بترسد همه چیز از او می ترسد.» (۵) و نیز: «خردمندترین شما ترسان ترین شما از خدا و بیناترین شماست در آنچه خداوند به آن امر و یا از آن نهی کرده است.» (۶) عایشه گفته است: عرض کردم: ای پیامبر خدا! الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ (۷) مراد مردی است که دزدی و زنا می کند؟ فرمود: «نه بلکه مردی است که روزه می گیرد و نماز می گزارد و صدقه می دهد و بیم دارد که از او پذیرفته نشود.» (۸) تهدیداتی که در ایمنی از مکر خدا و عذاب او وارد شده بی شمار است و همه آنها برای خوف ستایش

ص: ۳۴۵

۱- (۱۳) المستدرک حاکم، الاوسط طبرانی به سند ضعیف.

۲- (۱۴) اعلیٰ/۱۰: و بزودی آنها که از خدا می ترسند متذکر می شوند.

۳- (۱۵) رحمان/۴۶: و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است.

۴- (۱۶) عراقی گفته است: ابن حبان در صحیح خود و بیهقی در الشعب از حدیث ابو هریره، و ابن مبارک در الزهد و ابن ابی الدنیا در کتاب الخائفین از روایت حسن به طور مرسل آن را نقل کرده اند.

۵- (۱۷) این حدیث از کافی به طور مبسوطتر خواهد آمد، ابن حبان در کتاب الثواب از حدیث ابی امامه با سندی بسیار ضعیف، ابن ابی الدنیا در کتاب الخائفین با سندی ضعیف و دشوار، المغنی.

۶- (۱۸) به مأخذ آن آگاهی نیافتم، عراقی گفته است: در فضیلت عقل چیزی از طریق صحیح وارد نشده است، می گویم: مقدسی در کتاب الموضوعات همین را گفته است. لیکن از طریق خاص اخبار فراوانی به طور صحیح و حسن در ستایش و فضیلت عقل وارد است.

۷- (۱۹) مؤمنون/۶۰: و آنها که نهایت کوشش را در ادای طاعات انجام می دهند با این حال دلهایشان بیمناک است.

۸- (۲۰) المستدرک حاکم، ۳۹۳/۲ و آن را صحیح دانسته، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، بیهقی از حدیث عایشه، الدر المنثور.

است، چه نکوهش چیزی ستایش ضد آن است که آن را نفی می کند، و ضد خوف ایمنی است چنان که ضد رجا نومییدی است، و همان گونه که نکوهش یأس دلیل فضیلت رجاست نکوهش ایمنی دال بر فضیلت خوف است که ضد آن می باشد، بلکه می گوییم:

هر چه درباره فضیلت رجا وارد شده دلیل بر فضیلت خوف است، زیرا این دو متلازمند، چه هر کس امید به محبوبی دارد ناگزیر از فوت آن بیمناک است و اگر از فوت آن بیم نداشته باشد او را دوست نمی دارد و به او امید ندارد. از این رو خوف و رجا ملازم یکدیگرند و جدا کردن آنها از هم محال است. بلی رواست که یکی بر دیگری غلبه کند در حالی که هر دو مجتمع باشند؛ و نیز ممکن است دل به یکی از آن دو مشغول باشد و در همان حال به سبب غفلت به دیگری توجه نکند، زیرا خوف و رجا مشروط به این است که به چیز مشکوکی تعلق داشته باشند و در چیز معلوم خوف و رجایی نیست؛ چه محبوبی که وجود و عدم او رواست ناگزیر فرض وجود او مایه آسایش دل است و این رجاست، و فرض عدم او سبب به درد آمدن دل است که همان خوف است؛ و چون امر مورد انتظار مشکوک باشد این دو فرض ناگزیر با هم تقابل دارند، آری گاهی یکی از دو طرف شک به سبب حضور بعضی اسباب بر دیگری رجحان پیدا می کند و این را ظن می نامند و این امر سبب غلبه یکی بر دیگری می شود؛ و هر گاه وجود محبوب بر ظن غلبه کند رجا قوت می گیرد و خوف در مقایسه با آن ضعیف و پنهان می شود و همچنین است عکس آن، لیکن در هر حال این دو ملازم و همپای یکدیگرند. از این رو خداوند متعال فرموده است: **وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً**؛ (۱) و نیز: **يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً** (۲) و به همین سبب عرب از خوف به رجا تعبیر می کند. خداوند متعال فرموده است: **ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً** (۳) یعنی: لا تخافون (نمی ترسید) و در قرآن در بسیاری جاها رجا به معنای خوف آمده است و این به سبب ملازمه ای است که میان آنهاست، چه عادت عرب بر این است که در تعبیر از چیزی ملازم آن را بیان می کند. بلکه می گوییم: هر چه در فضیلت گریه از خوف خدا وارد شده بیان فضیلت خشیت یا ترس از خداست، زیرا گریه ثمره خشیت

ص: ۳۴۶

- ۱- (۲۱) انبیاء/۹۰: و از روی امید و بیم ما را می خوانند.
- ۲- (۲۲) سجده/۱۶: پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند.
- ۳- (۲۳) نوح/۱۳: چرا شما برای خدا عظمت قایل نیستید؟!



است، و خداوند فرموده است: فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيرًا؛ (۱) و نیز: وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا؛ (۲) و نیز: أَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ، وَ تَضْحَكُونَ وَ لَا تَبْكُونَ، وَ أَنْتُمْ سَامِدُونَ. (۳) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر بنده مؤمنی قطره اشکی اگر چه به اندازه سر مگسی از خوف خدا از چشمانش سرازیر شود و به بخشی از ظاهر صورت او رسد خداوند او را بر آتش حرام می گرداند»؛ (۴) و نیز فرموده است: «هر گاه دل مؤمن از ترس خدا بلرزد گناهان او مانند ریزش برگ درختان فرومی ریزد.» (۵) و نیز فرموده است: «کسی که از ترس خدا بگیرد وارد دوزخ نمی شود تا آنگاه که شیر به پستان باز گردد.» (۶) عقبه بن عامر گفته است: ای پیامبر خدا! رستگاری چیست؟ فرمود: «زبان را نگاهدار و به خانه ات بسنده کن و بر گناهت بگری.» (۷) عایشه گفته است: عرض کردم: ای پیامبر خدا! کسی از امت تو بدون حساب به بهشت وارد می شود؟ فرمود: «آری کسی که گناهانش را به یاد آورد و بگیرد.» (۸) و نیز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هیچ قطره ای نزد خداوند محبوب تر از قطره اشکی نیست که از ترس خدا ریخته شود یا قطره خونی که در راه خدا جاری گردد.» (۹)

ص: ۳۴۷

۱- (۲۴) توبه/۸۲: آنها باید کمتر بخندند و بسیار بگریند.

۲- (۲۵) اسراء/۱۰۹: آنها (بی اختیار) به زمین می افتند (و سجده می کنند) و اشک می ریزند و پیوسته خشوعشان فزون تر می شود.

۳- (۲۶) نجم/۶۰ تا ۶۲: آیا از این سخن شگفتی می کنید، و می خندید و نمی گریید، و پیوسته در غفلت بسر می برید؟

۴- (۲۷) سنن ابن ماجه شماره ۴۱۹۷ از حدیث ابن مسعود و سند آن حسن است، الجامع الصغیر.

۵- (۲۸) طبرانی و بیهقی از حدیث عباس به سند ضعیف، الجامع الصغیر.

۶- (۲۹) ترمذی آن را نقل کرده و گفته است حدیثی حسن و صحیح است، حاکم، ۴/۲۶۰ آن را نقل کرده و صحیح دانسته است نسایی، این ماجه از حدیث ابو هریره.

۷- (۳۰) مسند احمد، ۴/۱۴۸ از حدیث خود که پیش از آن در ۴/۹ ذکر شده است و در آنجا تصحیفی از سوی نسخه برداران روی داده و به جای عقبه بن عامر عبد الله بن عامر جهنی ذکر گردیده که من جز در آنجا بر آن آگاهی نیافته ام. از خداوند می خواهیم که ما را از لغزشهایمان باز دارد و خطاهایمان را بیامزد.

۸- (۳۱) عراقی گفته است: این حدیث را نیافتم.

۹- (۳۲) سنن ترمذی از حدیث ابی امامه نقل کرده و گفته است: حدیثی حسن و غریب است و پیش از این ذکر شده است.

و نیز می فرمود: «پروردگارا دو چشم گریان روزی من کن که با ریختن اشک شفا یابند پیش از آن که اشکها خون و دندانها آتشی افروخته شوند.» (۱) و نیز: «خداوند هفت کس را در روزی که سایه ای جز سایه او نیست در زیر سایه خود قرار می دهد و از آنان مردی را که ذکر کرد که خدا را در خلوت یاد کند و اشکش جاری شود.» (۲) از حنظله روایت شد که گفته است: نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بودیم و آن حضرت موعظه ای کرد که دلهای ما نرم و اشک از چشمانمان جاری شد و خود را بازشناختیم.

چون پیش خانواده ام باز گشتم و زخم نزدیک من آمد و میان ما از دنیا سخن رفت آنچه را که نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بر آن بودیم فراموش کردم و در دنیا در افتادیم. سپس آنچه را که در آن بودم به یادم آمد و به خود گفتم که منافق شدم تا آنجا که خوف و رقتی که داشتم از من زائل شده است. از خانه بیرون آمدم و فریاد زدم که حنظله منافق شده است. پس بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدم و گفتم: حنظله منافق گردیده است، فرمود: «هرگز چنین نیست.» عرض کردم: ای پیامبر خدا! ما در خدمت تو بودیم، ما را موعظه ای فرمودی که دلهای ما ترسان شد و اشک از چشمانمان فروریخت و خود را باز شناختیم، چون نزد خانواده خود باز گشتم به سخن دنیا پرداختیم و آنچه را که در نزد تو بر آن بودیم فراموش کردیم. فرمود: «ای حنظله اگر شما همیشه بر آن حال باشید فرشتگان در راهها و در بسترهایتان با شما مصافحه می کنند، لیکن ای حنظله ساعتی پس از ساعتی بر آن باید بود.» (۳) بنابراین آنچه در فضیلت رجا، گریه، تقوا، ورع و علم و نکوهش ایمنی از مکر خدا وارد شده همه دلیل بر فضیلت خوف می باشند، زیرا همه این ها به آن تعلق دارد چه از راه سبب و یا مسبب.

ص: ۳۴۸

---

۱- (۳۳) الکبیر طبرانی در الدعاء، الحلیه ابو نعیم از حدیث ابن عمر به سند حسن، حسین مروزی در تعلیقات خود بر کتاب الزهد و الرقائق ابن مبارک از روایت سالم بن عبد الله به طور مرسل (المغنی) می گویم: ابن عساکر نیز آن را روایت کرده و در آن آمده است که «...دل را با ریختن اشک از ترس تو شفا دهند»، الجامع الصغیر.

۲- (۳۴) حدیثی مورد اتفاق است از ابی هریره و پیش از این ذکر شده است.

۳- (۳۵) صحیح مسلم به طور مختصر؛ مسند طیالسی به شماره ۱۳۴۵؛ اسد الغابه ۵۸/۲ نظیر آن تحت عنوان «حنظله بن ربیع تمیم».

می‌گوییم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند خود از اسحاق بن عمّار روایت کرده که گفته است: «ابی عبد الله (علیه السلام) فرمود: ای اسحاق! از خدا چنان بترس که گویا او را می‌بینی، و اگر او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند، و اگر فکر می‌کنی او تو را نمی‌بیند کافر شده‌ای، و اگر می‌دانی او تو را می‌بیند سپس در برابر او مرتکب گناه شوی، وی را پست‌ترین ناظر به خود قرار داده‌ای.» (۱) و نیز از آن حضرت روایت است که فرمود: «کسی که از خدا بترسد خداوند همه چیز را از او می‌ترساند، و کسی که از خدا نترسد خداوند او را از هر چیزی می‌ترساند.» (۲) و نیز فرموده است: «کسی که خدا را شناخت از او ترسید و کسی که از او ترسید خود را از دنیا رها کرد.» (۳) و نیز: «بسیاری ترس از خدا از جمله عبادات است، خداوند می‌فرماید: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (۴) و فرموده است: فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اَخْشَوْنَ اللَّهَ (۵) و نیز: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا (۶) و نیز امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «حبّ شرف و شهرت در دل ترسان پارسا نیست.» (۷) و نیز فرموده است: «مؤمن میان دو ترس بسر می‌برد: گناهی که در گذشته کرده و نمی‌داند خداوند در مورد آن چه می‌کند، و عمر باقیمانده خود که نمی‌داند در آن چه مهلکاتی را کسب خواهد کرد. از این رو پیوسته ترسان است و جز ترس او را اصلاح نمی‌کند.» (۸) و نیز فرموده است: «مؤمن مؤمن نمی‌باشد مگر آنگاه که ترسان و امیدوار باشد، و»

ص: ۳۴۹

- ۱- (۳۶) همان مأخذ، ۶۸/۱، شماره ۲.
- ۲- (۳۷) همان مأخذ، ۶۸/۱، شماره ۳.
- ۳- (۳۸) همان مأخذ، ۶۸/۱، شماره ۴.
- ۴- (۳۹) فاطر/۲۸: از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می‌ترسند.
- ۵- (۴۰) مائده/۴۴: ...از مردم نهراسید و از من بترسید.
- ۶- (۴۱) طلاق/۲: و هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برایش فراهم می‌کند.
- ۷- (۴۲) کافی، ۶۹/۲، شماره ۷.
- ۸- (۴۳) همان مأخذ، ۷۱/۲، شماره ۱۱.

ترسان و امیدوار نمی شود جز آنگاه که برای آنچه می ترسد و امید دارد کار کند.» (۱)

### بیان این که آیا افضل غلبه خوف است یا رجا یا اعتدال آنها

(۱) بدان اخبار در فضیلت خوف و رجا بسیار است، و بسا کسی که به آنها نگردد دچار شک شود که افضل کدام یک از آنهاست. اما پرسیدن این که خوف افضل است یا رجا پرسشی نادرست است و مانند سخن کسی است که بگوید: نان بهتر است یا آب؟ پاسخ او این است که نان برای گرسنه و آب برای تشنه افضل است، و اگر گرسنگی و تشنگی هر دو جمع شوند باید به اغلب نظر کرد، اگر گرسنگی غلبه دارد نان بهتر و اگر تشنگی غالب باشد آب افضل است، و اگر هر دو تساوی دارند در فضیلت نیز تساوی خواهند داشت. هر چیزی که برای مقصودی خواسته می شود فضیلت آن در مناسبت با آن مقصود ظاهر می شود نه در مناسبت با ذات آن چیز. خوف و رجا دو دارویند که دلها را بدانها درمان می کنند و فضیلت آنها بر حسب بیماری موجود تعیین می شود. اگر درد ایمنی از مکر خدا و مغرور شدن به او بر دل غلبه یافته خوف افضل است، و اگر یأس و نومیدی از رحمت خداوند بر او چیره شده رجا افضل می باشد؛ همچنین اگر بر بنده گناه غالب باشد خوف بتر است و می توان گفت که خوف مطلقاً افضل است و این از آن نظر است که گفته می شود: نان افضل از سرکنگین است چه با نان بیماری گرسنگی درمان می شود و با سرکنگین بیماری صفرا برطرف می گردد و بیماری گرسنگی غالب تر و بیشتر و نیاز به نان زیادتر است، لذا نان افضل است.

بنابراین غلبه خوف افضل است، زیرا گناه و غرور بر مردم غالب است. اگر به منشأ خوف و رجا نگریسته شود رجا برتر است، زیرا رجا از دریای رحمت الهی سرچشمه می گیرد، و خوف از دریای خشم خداوند مایه بر می دارد، و هر کس از صفات خداوند آنچه را که مقتضی لطف و رحمت است در نظر گیرد محبت او بر وی چیره می شود و مقامی بالاتر از مقام محبت نیست. اما خوف منشأ آن توجه به صفاتی از حق تعالی است که مقتضی عنف بوده و محبت با آن نیامیخته بدان گونه که با رجا آمیخته است. به طور خلاصه آنچه برای غیر آن مطلوب است به کار بردن واژه اصلح برای آن شایسته تر است تا واژه افضل. از این رو می گوئیم: برای بیشتر مردم خوف از رجا شایسته تر است و این به

ص: ۳۵۰

سبب غلبه گناهان است. اما انسان پرهیزگاری که ظاهر و باطن گناه و آشکار و نهان آن را ترک کرده شایسته تر آن است که خوف و رجای او برابر و در حد اعتدال باشد، به همین سبب گفته اند: اگر خوف و رجای مؤمن سنجیده شود هر دو برابر خواهند بود.

روایت شده است علی (علیه السلام) به یکی از فرزندانش فرمود: «ای پسرک من! از خداوند چنان بترس که گمان کنی اگر همه حسنات مردم روی زمین را بیاوری از تو نمی پذیرد، و بدو چنان امیدوار باش که اگر گناهان همه مردم روی زمین را داشته باشی آنها را خواهد آمرزید.» می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی به سند خود از حارث بن مغیره یا پدرش از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که گفته است به آن حضرت عرض کردم: در وصیت لقمان چه بود؟ فرمود: «در آن شگفتیها بود و شگفت انگیزترین چیزی که در آن آمده این بود که به فرزندش گفت: از خداوند چنان بترس که گویا اگر حسنات جن و انس را بیاوری تو را عذاب می کند، و به او چنان امیدوار باش که گویا اگر گناهان جن و انس را داشته باشی تو را می آمرزد. سپس ابی عبد الله (علیه السلام) گفت: پدرم می فرمود: هیچ بنده مؤمنی نیست جز این که در دلش دو نور است: نور رجا و نور خوف، اگر آن را وزن کنند بر این نمی چربد، و اگر این را بسنجند بر آن فزونی ندارد.» (۱) در مصباح الشریعه (۲) از آن حضرت نقل شده که فرموده است: خوف نگهبان دل است و رجا شفیع نفس است. کسی که خدا را می شناسد از او ترسان و به او امیدوار است. خوف و رجا دو بال ایمانند بنده مؤمنی که رضای حق تعالی را می جوید با آنها پرواز می کند، و آنها چشمان خرد اویند که به آنها به وعد و وعید خدا می نگرد. خوف طلوع عدل خداست برای پرهیز از وعید او، و رجا دعوت فضل الهی است که دل را زنده می کند، و خوف نفس را می میراند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مؤمن میان دو خوف بسر می برد. خوف گذشته و خوف آنچه باقی مانده است» و با مرگ نفس دل زنده می شود، و با زنده شدن دل استقامت حاصل می گردد. کسی که خدا را بر میزان خوف و رجا پرستش کند گمراه نمی شود و به آرزوی خود دست می یابد. چگونه ممکن است بنده بیمناک نباشد و حال آن که نمی داند دفتر زندگی او چگونه به پایان می رسد و عملی

ص: ۳۵۱

۱- (۴۵) همان مأخذ، ۶۷/۲، شماره ۱.

۲- (۴۶) مصباح الشریعه، باب ۸۸.

ندارد که از روی استحقاق به آن توسل جوید، و بر هیچ چیزی قدرت ندارد و گریز گاهی برای او نیست؛ و نیز چگونه امیدوار نباشد و حال آن که ناتوانی خود را می داند و می بیند که در دریای نعمتهای ظاهری و باطنی خداوند که به شماره در نمی آید غوطه ور است.

محبّ با مشاهده احوال خود به دیده ای بیدار پروردگارش را بر اساس رجا عبادت، و زاهد بر پایه خوف او را پرستش می کند.

اویس به هرم بن حیّان گفت: مردم بر اساس رجا عمل کرده اند، پاسخ داد: ما بر پایه خوف عمل می کنیم، و خوف دو قسم است: ثابت و معارض. خوف ثابت رجا به بار می آورد، و خوف معارض خوف دومی را ایجاد می کند. رجا نیز دو قسم است: رجا عاکف و رجا بادی، عاکف خوف ثابتی را باعث می شود که رابطه محبت را تقویت می کند، و بادی اهل عجز و تقصیر و حیا را صحت می بخشد.

غزالی می گوید: بنابراین بالاترین هدف مؤمن آن است که خوف و رجا خود را اعتدال دهد، اما غلبه رجا در اکثر مردم منشأ آن فریفتگی و کمی معرفت است. به همین سبب خداوند متعال در بیان حال کسانی که آنان را ستوده میان خوف و رجا جمع کرده و فرموده است: **يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا ؛ (۱)** و نیز: **يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَ رَهَبًا . (۲)** لیکن برای همگی مردم این روزگار شایسته تر خوف است به شرط آن که آنان را به نومییدی و ترک عمل و یأس از آمرزش پروردگار نکشاند، چه این ها سبب سستی در عمل و انگیزه ای برای فرو رفتن در معاصی است، و این خوف نیست بلکه یأس و نومییدی است، زیرا خوف آن است که انسان را به عمل وادارد، و شهوتها را در نظر او زشت و ناپسند سازد، و دل را از میل به دنیا باز دارد، و به دوری از سرای غرور دعوت کند، و همین خوف است که محمود و پسندیده است نه حدیث نفسی که در بازداشتن او از گناه و وادار کردن او به عمل هیچ تأثیری ندارد و یا یأسی که موجب نومییدی است.

یحیی بن معاذ گفته است: هر کس خداوند را از روی خوف عبادت کند در دریای افکار غوطه ور می شود؛ و کسی که او را از روی رجا پرستد در وادی غرور سرگردان می گردد؛ و آن که او را با خوف و رجا پرستش کند در راه روشن اذکار استقامت ورزیده است. در این صورت از جمع میان این امور چاره ای نیست. لیکن غلبه خوف پیش از

ص: ۳۵۲

۱- (۴۷) سجده ۱۶: پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند.

۲- (۴۸) انبیاء/۹۰: و با رغبت (به رحمت) و ترس (از عذاب) ما را می خوانند.

رسیدن مرگ شایسته تر است، چه به هنگام مرگ غلبه رجا و حسن ظنّ به خدا اصلح است، زیرا خوف به منزله تازیانه ای است که انسان را به عمل و امی دارد، و دوران عمل در هنگام مرگ به پایان رسیده است و کسی که در آستانه مرگ قرار گرفته قدرت بر عمل ندارد، و نیز اسباب خوف را نمی تواند تحمّل کند، چه رگ دل او را قطع می کند و موجب تسریع در مرگ او می شود. اما خوشی رجا دلش را قوت می دهد و پروردگارش را که امیدش به اوست محبوب وی می گرداند. برای هیچ کس سزاوار نیست که از دنیا جدا شود جز این که خدا را دوست بدارد تا بدین سبب دوستدار لقای او باشد، زیرا هر کس لقای پروردگار را دوست بدارد خداوند لقای او را دوست می دارد. رجا به محبت نزدیک است، چه کسی که کرمش مورد رجا و امید است محبوب می باشد. مقصود از همه علوم و اعمال معرفت خداوند است تا شناخت وی محبت او را به بار آورد، زیرا بازگشت همه بدوست و مرگ وسیله ورود بر اوست، و کسی که بر محبوب خود وارد شود به اندازه محبتی که نسبت به او دارد شاد می شود، و آن که از محبوبش جدا می شود رنج و عذابش شدت می یابد.

از این رو هر گاه کسی به هنگام مرگ محبت زن و فرزند و مال و مسکن و املاک و رفقا و یاران بر دل او غلبه داشته باشد در واقع همه محبوبهای او در دنیا قرار داشته و دنیا بهشت اوست، چه بهشت جایگاهی است که همه محبوبها در آن گرد آمده است و مرگ چنین کسی به منزله خروج از بهشت و حایل شدن میان وی و خواسته های اوست، و حال کسی که میان او و خواسته هایش جدایی افتد پوشیده نیست. اما اگر جز خدا و یاد و معرفت او و تفکر درباره او محبوبی نداشته باشد دنیا و علایق آن او را از محبوبش باز می دارد و در این صورت دنیا برای او زندان است، چه زندان عبارت از جایگاهی است که محبوس را مانع می شود از این که نزد محبوب خود رود و بدان آسودگی یابد لذا مرگ برایش ورود بر محبوب و رهایی از زندان است و حال کسی که از زندان رهایی یافته و بدون هیچ مانع و دردسری میان او و محبوبش خلوت حاصل شده روشن است.

این نخستین چیزی از ثواب و عقاب است که هر کس از دنیا جدا شود پس از مرگش آن را می بیند سوای آنچه خداوند برای بندگان شایسته اش آماده کرده از چیزهایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به خاطر هیچ بشری خطور نکرده است، و جدا از آنچه خداوند از سلاسل و اغلال و مجازاتها و انواع رسواییها برای کسانی مهیا ساخته

که زندگی دنیا را بر حیات آخرت ترجیح داده و آن را برگزیدند و به آن خشنود شدند و بر آن اعتماد کردند. از خداوند می خواهیم ما را مسلمان بمیراند و به صالحان ملحق سازد، و هیچ امیدی به اجابت این دعا نیست جز به کسب محبت خداوند و بیرون کردن محبت غیر او از دل و بریدن علایق از هر چه جز اوست اعم از مقام و مال و وطن؛ و سزاوارتر آن است که به آنچه پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) دعا کرده دعا کنیم، در آنجا که عرض کرد: «بارالها محبت خودت و محبت کسی که تو را دوست می دارد و محبت آنچه مرا به محبت آنچه مرا به محبت تو نزدیک می کند روزیم فرمای، و محبتت را در نزد من محبوب تر از آب سرد قرار ده.» ۴۹ غرض آن است که غلبه رجا به هنگام مرگ شایسته تر است، زیرا رجا محبت را بیشتر جلب می کند، و غلبه خوف پیش از مرگ سزاوارتر است چه آن آتش شهوات را بیشتر فرومی نشاند و محبت دنیا را در دل بیش از رجا سرکوب می کند از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی از شما نمیرد جز این که گمانش را به پروردگارش نیکو کند.» ۵۰ خداوند فرموده است: «من نزد گمانی هستم که بنده ام به من دارد پس آنچه خواهد به من گمان برد؛» ۱۵۱ و مقصود از همه این ها آن است که خداوند را محبوب خویش گرداند. به همین سبب خداوند به داود (علیه السلام) وحی فرمود: «مرا نزد بندگانم محبوب گردان. عرض کرد: به چه چیز؟ فرمود: به این که نعمتهای ظاهری و باطنی مرا به آنها یادآوری کنی.»

بنابراین نهایت سعادت است که انسان با محبت خدا بمیرد. لیکن این محبت تنها با معرفت نسبت به او و خارج کردن دوستی دنیا از دل حاصل می شود به گونه ای که دنیا از نظر او زندانی باشد که مانع دیدار محبوب است.

### دارویی که حالت خوف بدان حاصل می شود

(۱) بدان آنچه ما درباره داروی صبر ذکر کردیم و در کتاب صبر و شکر شرح دادیم برای توضیح مقصود کافی است. صبر جز پس از حصول خوف و رجا ممکن نیست، زیرا



نخستین مقامات دین یقین است که عبارت است از قوت ایمان به خدا و روز بازپسین و بهشت و دوزخ. این یقین بالضروره ترس از آتش و امید به بهشت را برمی انگیزد، و این خوف و رجا صبر را تقویت می کند، چه بهشت را مکروهات و ناملازمات احاطه کرده و صبر بر تحمّل آنها جز به نیروی رجا ممکن نیست. همچنین دوزخ به شهوات احاطه شده و صبر در سرکوب آنها جز به نیروی خوف میسر نمی باشد. از این رو علی (علیه السلام) فرموده است: «کسی که آرزوی بهشت دارد شهوات را از یاد می برد و آن که از آتش بیم دارد از محرمات باز می گردد.» (۱) سپس صبری که از خوف و رجا حاصل می شود انسان را به مقام مجاهده و تجرّد و مداومت در ذکر خدا و تفکر درباره او می کشاند، و مداومت ذکر به انس و دوام فکر به کمال معرفت و کمال معرفت و انس به محبت خدا منجر می شود، و به دنبال آن مقام رضا و توکل و دیگر مقامات است.

ترتیب سلوک منازل دین همین است، چه پس از اصل یقین جز خوف و رجا مقامی نیست و پس از آنها مقام صبر است و به وسیله صبر است که مجاهده و تجرّد ظاهری و باطنی برای خدا صورت می گیرد؛ و پس از مجاهده برای کسی که راه برای او گشوده شده جز هدایت و معرفت مقامی نیست؛ و پس از معرفت مقام محبت و انس است، و از ضرورات محبت رضا به عمل محبوب و وثوق به عنایت و توجه اوست و این همان توکل است.

اکنون به آنچه درباره داروی صبر ذکر کردیم بسنده می کنیم و درباره خوف گفتاری به اجمال می آوریم و می گوئیم:

خوف به دو طریق مختلف حاصل می شود که یکی برتر از دیگری است و مثل آن این است که اگر کودکی در خانه ای باشد و بر او درنده یا ماری درآید چه بسا ترسد و بسا که دست دراز کند تا مار را بگیرد و با آن بازی کند، لیکن اگر پدرش که عاقل است همراه او باشد از مار می ترسد و از آن می گریزد و کودک هنگامی که ببیند پدرش می لرزد و در صدد گریختن است با او بر می خیزد و ترس بر او چیره می شود و به همراه پدرش می گریزد. ترس پدر از روی بصیرت و شناخت صفات مار و زهر و ویژگیهای آن و همچنین دانستن حالت حمله درندگان و گرفتن و بی باکی آنهاست. اما ترس پسر تنها صرف تقلید از پدر است چه نسبت به او خوش گمان است و می داند وی جز از چیزی

ص: ۳۵۵

که ذاتا خوفناک باشد نمی ترسد و دانااست و دانااست که درّنده ترس آور است، لیکن سبب آن را نمی داند.

اینک که این مثال را دانستی بدان که خوف از خداوند دو گونه است: یکی ترس از عذاب او و دیگری ترس از ذات اوست، خوف از ذات او خوف عالمان و صاحب‌دلان است. اینان از صفات او چیزهایی می دانند که مقتضی هیبت و ترس و پرهیز است و بر سرّ قول او که فرموده است: **وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ ؛ (۱)** و نیز: **اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ ، (۲)** آگاهند. اما خوف نخست خوف عموم مردم است و این ترس با ایمان به بهشت و دوزخ و این که آنها پاداش طاعت و گناهند حاصل می شود، و ضعف آن به سبب غفلت و کمی ایمان است. غفلت با وعظ و تذکیر و تفکر در احوال قیامت و انواع عذابهای آخرت زائل می شود، و دیدار خائفان و همنشینی با آنان و مشاهده احوال ایشان بر زوال غفلت می افزاید، و اگر دیدن آنها میسر نشود شنیدن احوال آنها خالی از تأثیر نیست.

اما خوف دوم که برتر است این است که خداوند مورد ترس باشد، یعنی از دوری محبوب شدن از او بترسد و امید تقرب به او را داشته باشد. چنان که ذوالنون گفته است:

ترس از دوزخ در برابر ترس از فراق مانند قطره ای است در برابر دریایی ژرف، و این ترس عالمان است در آنجا که فرموده است: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (۳)**، و همه مؤمنان از این ترس بهره مندند، لیکن ترس آنها صرف تقلید و شبیه ترس کودک است که به تقلید از پدر از مار می ترسد و مستند به بینشی نیست. از این رو ترس او ضعیف است و بزودی برطرف می شود تا آن حدّ که اگر کودک جادوگر را ببیند که به گرفتن مار اقدام می کند به آن فریفته می شود و در تقلید از او برگرفتن مار جرأت می ورزد، همچنان که به تقلید از پدر از گرفتن آن دوری می جوید.

اعتقادات تقلیدی غالباً ضعیف است، مگر آن که پیوسته با مشاهده اسباب آنها تقویت شوند، و برای عمل به مقتضای آنها مدّتی دراز در تکثیر طاعات و دوری جستن از گناهان مواظبت به عمل آید. در این صورت کسی که به قلبه معرفت ارتقا یافته و به ضرورت خداوند را شناخته است، نیازی ندارد که برای به دست آوردن خوف به چاره و

ص: ۳۵۶

- ۱- (۵۳) آل عمران/۳۰: و خداوند شما را از (نافرمانی) خودش بر حذر می دارد.
- ۲- (۵۴) آل عمران/۱۰۲: آن چنان که حقّ تقوا و پرهیزگاری است از خدا بترسید.
- ۳- (۵۵) فاطر/۲۸: از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می ترسند.

درمان پیردازد، و آن که در رسیدن به مرتبه بلند بینش کوتاهی ورزیده چاره او این است که نفس خویش را با شنیدن اخبار و آثار و مطالعه احوال خائفان و سخنان آنان درمان کند، و عقل و موقعیت آنان را به موقعیت راجیان مغرور نسبت دهد، و شک نکند که اقتدای به آنان سزاوارتر است، چه آنان اولیا و عالمانند.

امّا آنانی که خود را از مکر خدا ایمن می بینند فرعون و نادان و گمراهند. پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) که سرور اولین و آخرین است ترس او از خدا از همه مردم بیشتر بود تا آنجا که مردی از اهل صّفه به شهادت رسید، مادرش گفت: بهشت بر تو گوارا باد، به سوی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هجرت کردی و در راه خدا کشته شدی. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تو چه می دانی شاید سخنی گفته که او را سودی نداشته و از آنچه برای او زیانی نداشته مانع نمی شده است.» (۱) در حدیث دیگری آمده است: آن حضرت بر یکی از اصحابش که رنجور بود وارد شد آنگاه شنید زنی می گوید: بهشت بر تو گوارا باد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «این زنی که به خدا سوگند می خورد کیست؟» بیمار گفت: ای پیامبر خدا آن مادر من است، فرمود: «تو چه می دانی شاید او سخنی می گفته که به او مربوط نبوده و در آنچه او را فایده ای نداشته بخل می ورزیده است.» (۲) چگونه همگی مؤمنان بیمناک نباشند و حال آن که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «سوره هود و نظایر آن چون سوره واقعه و اذا الشمس کوّرت و عمّ یتساءلون مرا پیر کرد.» (۳) دانشمندان گفته اند: شاید برای آن است که در سوره هود سخن از ابعاد و طرد کردن آمده است، چه فرموده است: أَلَا بُعْدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ ، أَلَا بُعْدًا لِثَمُودَ ، أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ ، (۴) با آن که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دانست که اگر خدا می خواست آنها مشرک نمی شدند، چه اگر او خواسته بود همه را هدایت می کرد، و در سوره واقعه است: لَيْسَ لَوْعَتِهَا كَاذِبَةٌ، خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ ، (۵) یعنی آنچه بودنی است در لوح محفوظ ثبت شده و سابقه تمام گشته تا حادثه وقوع یافته است، و آن یا فرودآورنده

ص: ۳۵۷

۱- (۵۶) السّعب بیهقی و جز او آفات اللّسان با اندک اختلاف در الفاظ. و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۵۷) آفات اللّسان و پیش از این ذکر شده است.

۳- (۵۸) سنن ترمذی و آن را روایتی حسن دانسته است، حاکم، بغوی در مصابیح، ۱۸۲/۲ و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۵۹) سوره ۶۰ و ۶۸ و ۹۵.

۵- (۶۰) واقعه ۲ و ۳: هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند، گروهی را پایین می آورد، و گروهی را بالا می برد.

قومی است که در دنیا بلند مرتبه بودند، و یا بلندکننده قومی است که در دنیا پست و زبون شمرده می شدند. در سوره تکویر وقایع هولناک قیامت و معلوم شدن عاقبت ذکر شده و فرموده است: **وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُيِّجَتْ وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ، عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أُخْضِرَتْ**، (۱) و در سوره عمّ يتساءلون است: **يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ**؛ (۲) و نیز فرموده است:

**لَا- يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا- مَنْ أذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَابًا**. (۳) قرآن برای کسی که آن را با تدبّر بخواند از آغاز تا پایان هراس انگیز است، و اگر در آن جز این آیه نبود که فرموده است: **وَ إِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى** (۴) هر آینه کافی بود، چه در آن آموزش را به چهار شرط وابسته کرده که بنده از یکایک آنها عاجز است. و سخت تر از آن قول اوست که:

**فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَعَسَى أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ**؛ (۵) و نیز: **لَيْسَئَلُ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ**؛ (۶) و نیز: **سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ**؛ (۷) و نیز **أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ** (۸)... و نیز: **وَ كَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَ هِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ**؛ (۹) و نیز: **يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا** (۱۰)... و نیز: **وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا**؛ (۱۱) و نیز: **إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ**؛ (۱۲) و نیز:

ص: ۳۵۸

۱- (۶۱) تکویر/۱۲: و در آن هنگام که دوزخ شعله ور گردد، و در وقتی که بهشت نزدیک شود، در آن موقع هر کس می داند چه چیزی را آماده کرده است.

۲- (۶۲) نبأ/۴۰ و ۳۸: و آن روزی خواهد بود که انسان آنچه را از پیش با دستهای خود فرستاده می بیند، و هیچ یک جز به اذن خداوند رحمان سخن نمی گویند و سخن به صواب می گویند.

۳- (۶۳) همان مأخذ.

۴- (۶۴) طه/۸۲: من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند می آمرزم.

۵- (۶۵) قصص/۶۷: اما کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل شایسته انجام دهد امید است از رستگاران باشد.

۶- (۶۶) احزاب/۸: تا خدا از صدق راستگویان پرسش کند.

۷- (۶۷) رحمان/۳۱: بزودی به حساب شما می پردازیم ای دو گروه انس و جن.

۸- (۶۸) اعراف/۹۹: آیا آنها از مکر الهی غافلند در حالی که از مکر (و مجازات) خدا جز زیانکاران ایمن (و غافل) نمی باشند.

۹- (۶۹) هود/۱۰۲: و این چنین است کیفر پروردگار تو هنگامی که شهرهای ستمکار را مجازات می کند، مجازات او دردناک و سخت است.

۱۰- (۷۰) مریم/۸۵ و ۸۶: در آن روز که پرهیزگاران را به سوی خداوند رحمان (و پادشاهای او) راهنمایی می کنیم، و مجرمان را (مانند شتران تشنه که به سوی آبگاه می روند) به جهنم می رانیم.

۱۱- (۷۱) مریم/۷۱: و همه (بدون استثناء) وارد جهنم می شوید.

۱۲- (۷۲) فصلت/۴۰: هر چه می خواهید انجام دهید...

مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ... (۱) و نیز: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ... (۲) و نیز: وَقَدْ مَنَّا إِلَىٰ مَا عَمَلُوا مِنْ عَمَلٍ ؛ (۳) و نیز: وَالْعَصِيرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ . (۴) این ها شرایط چهارگانه ای برای رهایی از خسران است. ترس پیامبران با آن که نعمتهای الهی بر آنها جاری بود بدان سبب بود که خود را از مکر الهی ایمن نمی دانستند چه فلا یأمن مکر الله إلا القوم الخاسرون (۵) تا آن حد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) و جبرئیل (علیه السلام) از خوف خدا گریستند، و خداوند به آنها وحی فرمود: چرا گریه می کنید و حال آن که من شما را ایمن گردانیده ام؟ عرض کردند: چه کسی از مکر تو ایمن است؟ (۶) گویی چون آنها می دانستند که خداوند علام الغیوب است و آنها بر غایات و مصالح امور آگاهی ندارند خود را از این ایمن ندیدند که قول خداوند که به آنها فرمود: من شما را ایمن گردانیده ام از باب ابتلا و آزمایش آنهاست و مکاری از سوی او نسبت به آنها بوده است تا هرگاه ترس آنها فرونشیند روشن شود که آنها خود را از مکر خدا ایمن دانسته اند و به گفتار خود وفا نکرده اند. چنان که ابراهیم (علیه السلام) به هنگامی که در منجیق نهاده شد گفت: حسبی الله (خداوند مرا بس است) و این از ادعاهای بزرگ بود از این رو خداوند او را امتحان کرد و جبرئیل را فرستاد و در هوا به او گفت: هیچ حاجتی داری؟ پاسخ داد: اما به تو نه، و این پاسخ وفای به مقتضای گفتارش بود که گفت: حسبی الله. خداوند از این امر خبر داده و فرموده است: وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَى (۷) یعنی به موجب گفتارش «حسبی الله» وفا کرد. و نظیر این را درباره موسی (علیه السلام) خبر داده و فرموده است:

ص: ۳۵۹

- ۱- (۷۳) شوری/۲۰: کسی که زراعت آخرت را بخواهد به او برکت می دهیم و بر محصولش می افزاییم.
- ۲- (۷۴) زلزله/۷: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار خیر انجام داده (پاداش) آن را می بیند.
- ۳- (۷۵) فرقان/۲۳: و ما به سراغ اعمالی که انجام داده اند می رویم و آنها را همچون ذرات غبار پراکنده در هوا می کنیم.
- ۴- (۷۶) عصر/۲ و ۳ و ۴: انسانها همه در زیانند جز کسانی که ایمان آورده اند و اعمال شایسته انجام داده اند و یکدیگر را به حق سفارش و به شکیبایی و استقامت توصیه کرده اند.
- ۵- (۷۷) اعراف/۹۷: ... در حالی که از مکر (و مجازات) خدا جز زیانکاران ایمن (و غافل) نخواهند بود.
- ۶- (۷۸) عراقی گفته است: ابن شاهین آن را در کتاب شرح السینه از حدیث عمر روایت کرده است، و آن در مجلسی از امالی ابن سعید نقاش با سندی ضعیف برای ما روایت شده است.
- ۷- (۷۹) نجم/۳۷: و در کتب ابراهیم همان کسی که وظیفه اش را به طور کامل ادا کرد.

إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى (۱) خداوند فرمود: لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَ أَرَى . (۲)

با این همه هنگامی که ساحران سحر خود را به کار گرفتند موسی (علیه السلام) را ترسی فرا گرفت، چه از مکر خدا و پوشیده بودن امر بر خود ایمن نبود تا آنگاه که دوباره به او ایمنی بخشید و به وی گفته شد: لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى . هیچ بشری را توانایی آن نیست که بر کنه صفات باری تعالی وقوف یابد، و کسی که قصور معرفت خود را در احاطه بر کنه امور شناخته و حقیقت معرفت را دانسته است ناچار ترس او از خداوند زیاد می شود.

از این رو هنگامی که به عیسی (علیه السلام) گفته شد: أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ ، (۳) پاسخ داد: إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ ، (۴) و گفت: إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ ... (۵) و کار را به مشیت خداوند واگذار کرد و خود را بکلی از میانه خارج ساخت، زیرا می دانست که چیزی در اختیار او نیست و همه امور به اراده و خواست خداوند وابسته است؛ وابستگی که از حد معقولات و عادات بشری فراتر است و با قیاس و حدس و پندار نمی توان درباره آن حکم کرد چه رسد به آن که بتوان به واقع و یقین رسید و این همان چیزی است که دل‌های عارفان را پاره پاره کرده و جز تسلیم و بررسی اسباب آشکاری که بر دل و اعضا ظاهر می شود برای فهم سابقه ای که از ما پنهان است راهی نیست، چه کسی که اسباب شرّ برای او فراهم شده و میان او و اسباب خیر حایل ایجاد گردیده و پیوند او با دنیا استحکام یافته مانند این است که بتحقیق سرّ سابقه ای که در آن بر او رقم شقاوت زده اند بر وی آشکار شده است، چه برای هر کسی چیزی را که جهت آن آفریده شده است میسر ساخته اید. و اگر همه نیکبها برای کسی میسر شود، و دل او بکلی از دنیا منقطع گردد، و در ظاهر و باطن رو به سوی خدا آورد این امر مقتضی تخفیف خوف خواهد بود به شرط آن که بتوان به دوام آن اطمینان کرد، لیکن خطر سوء عاقبت و دشواری پایداری بر این حالت آتش خوف را

ص: ۳۶۰

۱- (۸۰) طه/۴۵: (موسی و هارون) گفتند: پروردگارا می ترسیم او بر ما پیشی گیرد یا سرکشی کند.

۲- (۸۱) طه/۴۶: فرمود: نترسید من با شما هستم (همه چیز را) می شنوم و می بینم.

۳- (۸۲) مائده/۱۱۶: آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را دو معبود غیر از خدا انتخاب کنید؟

۴- (۸۳) مائده/۱۱۶: اگر چنین سخنی گفته باشم تو آن را می دانی، تو از آنچه در روح و جان من است آگاهی و من از آنچه در ذات (پاک) توست آگاه نیستم.

۵- (۸۴) مائده/۱۱۸: اگر آنها را مجازات کنی بندگان تواند و اگر آنها را ببخشی توانا و حکیمی.

شعله ور می کند و مانع خاموشی آن می شود. آری چگونه ممکن است از دگرگونی وضع خود ایمن بود در حالی که دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان خدای رحمان است و دگرگونی آن از دگرگونی دیگ در حال جوشش و غلیان شدیدتر است. مقلب القلوب فرموده است: **إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مِأْمُونٍ**. (۱) نادان ترین مردم کسی است که خود را از عذاب او ایمن بداند چه خداوند ندای پرهیز از آن را داده است. و اگر نه این است که خداوند نسبت به بندگان عارف خود لطیف است و دلهای آنها را به رحمت رجا شاد فرموده هرآینه قلوب آنها از آتش خوف می سوخت. بنابراین اسباب رجا برای خاصان خدا و اسباب غفلت برای عوام خلق از جهتی رحمت است چه اگر پرده برداشته شود نفوس هلاک و دلها پاره می شود.

در اخبار پیامبران آمده است که پیامبری از گرسنگی و برهنگی و سالها به درگاه خداوند شکایت می کرد، و لباس او از پشم بود. خداوند به او وحی کرد که: ای بنده من آیا خشنود نیستی که دلت را مصون داشتم از این که به من کافر شوی آیا دنیا را از من می خواهی؟ او مقداری خاک برداشت و بر سر خود نهاد و عرض کرد: بلی ای پروردگار من راضی شدم از کفر نگاهم بدار.

بنابراین وقتی عارفان با همه استواری گام و قوت ایمان بیم آنها از بدی عاقبت چنین بوده چگونه ضعیف می تواند از آن در بیم و هراس نباشد.

بدی عاقبت علتهایی دارد که مقدم بر مرگ است، مانند: بدعت، نفاق، کبر و همه صفات نکوهیده؛ از این رو صحابه به سختی از نفاق بیم داشتند. مراد از این نفاق آن نیست که ضد اصل ایمان است بلکه مقصود نفاقی است که با اصل ایمان جمع می شود و دارنده آن مسلمانی منافق است. این نفاق را نشانه های بسیاری است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «چهار خصلت است که اگر در کسی باشد منافق خالص است هر چند روزه بگیرد و نماز گزارد و پندارد که مسلمان است، و اگر یکی از آنها در او باشد در او شعبه ای از نفاق است تا آنگاه که آن را ترک کند: هرگاه حدیث کند دروغ گوید، و چون وعده دهد تخلف ورزد، و هرگاه امین دانسته شود خیانت کند، و چون پیمان بندد آن را بشکند.» (۲)

ص: ۳۶۱

- 
- ۱- (۸۵) معارج/۲۸: همانا عذاب پروردگارشان را ایمنی نیست.
  - ۲- (۸۶) صحیح بخاری ۱۶/۱ باب علاقه المنافق از حدیث عبد الله بن عمر با الفاظ دیگری.

صحابه و تابعین از نفاق تفسیرهایی کرده اند که جز صدیقان از آن تهی نیستند، چه گفته اند: نفاق عبارت از اختلاف آشکار و نهان، و دل و زبان و دخول و خروج است، و چه کسی است که از این ها خالی باشد بلکه این امور میان مردم به صورت عادت درآمده است و زشتی آنها را بکلی از یاد برده اند، این نفاق در زمانی که به دوران رسالت نزدیک بوده جریان داشته است چه رسد به روزگار ما، تا آنجا که حدیفه گفته (۱) است: سخنی که هرگاه انسان آن را در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می گفت منافق شمرده می شد من آن را در روز ده بار از هر کدام شما می شنوم. اصحاب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) می گفتند: شما کارهایی می کنید که در نظر شما باریکتر از پوست و ما آن را در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از گناهان کبیره می شمردیم.

یکی از آنان گفته است: نشانه نفاق این است که آنچه را از مردم ناخوش می داری مانند آن را به جا آوری، و کسی را به خاطر چیزی از ستم دوست داشته باشی و به خاطر چیزی از حق دشمن بداری. (۲) گفته اند: از نفاق است که انسان به چیزی که در او نیست مدح شود و او خوشش آید.

دشواری از این آن است که روایت کرده اند: گروهی بر در خانه حدیفه نشسته انتظار او را می کشیدند، و درباره او سخنانی می گفتند: چون حدیفه بر آنها وارد شد از شرم خاموش شدند. حدیفه به آنها گفت: آنچه را می گفتید ادامه دهید. آنان همچنان سکوت کردند، حدیفه گفت: ما این را در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نفاق می شمردیم. این حدیفه کسی بود که به شناخت منافقان و دانستن اسباب نفاق اختصاص داشت، (۳) او می گفت:

بر دل لحظه ای فرا می رسد که از ایمان پر می شود به طوری که به اندازه جای فرو بردن سر سوزنی از نفاق در او ممکن نیست، و نیز لحظه ای بر آن می گذرد که از نفاق پر می گردد به گونه ای که به قدر جای فرو بردن سر سوزنی از ایمان در او ممکن نیست.

به آنچه گذشت دانستی که خوف عارفان از سوء عاقبت است و سبب آن اموری است که در پیش اتفاق افتاده و از جمله آنها بدعت، گناه و نفاق است، و در چه زمانی ممکن است بنده از همه این ها خالی باشد، و اگر گمان کند که از آنها تهی است نیز نفاق

ص: ۳۶۲

۱- (۸۷) مسند احمد از حدیث حدیفه، ۳۸۴/۵.

۲- (۸۸) در برخی از نسخه هاست «و اگر به کاری نیکی ترغیب کند و خود آن را به جا نیاورد.»

۳- (۸۹) ۱۶۲/۱ این کتاب، مسند احمد، ۳۸۶/۵ تا ۳۹۰.



ورزیده است، چه گفته اند: هر کس خود را از نفاق ایمن بداند منافق است. یکی از آنان به عارفی گفت: من از نفاق بر خود بیم دارم. پاسخ داد: اگر منافق باشی از نفاق نمی ترسی.

بنابراین عارف همواره به سابقه و خاتمه توجه دارد و از آنها ترسان است. به همین مناسبت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «بنده مؤمن میان دو ترس بسر می برد: میان مهلتی که گذشته و نمی داند خدا نسبت به آن چه کرده است و مهلتی که باقی مانده و نمی داند خدا درباره آن چه داوری خواهد کرد. سوگند به آن که جانم در دست اوست پس از مرگ هیچ امکانی برای پوزشخواهی نیست، و پس از دنیا سرایی جز بهشت و دوزخ وجود ندارد.» (۱)

### معنای بدی عاقبت

(۱) اگر بگوییم: ترس اینان بیشتر به سوء عاقبت بازگشت دارد پس معنای سوء عاقبت چیست؟ بدان بدی عاقبت بر دو درجه است که یکی بزرگتر از دیگری است. درجه بالا و هولناک آن این است که به هنگام سکرات مرگ و ظهور احوال آن شک و یا انکار بر دل غلبه کند و روح آدمی در حال جحود و انکار یا شک قبض گردد، و در نتیجه عقده جحود تا ابد میان او و خداوند حجابی شود که مقتضای آن بعد دایم و عذاب جاوید است.

درجه دوم بدی عاقبت که پایین تر از درجه نخست است این است که به هنگام مرگ محبت چیزی از امور دنیا و شهوتی از شهوتهای آن بر دلش چیره شود و آن در قلب وی مجسم گردد و او را مستغرق خود گرداند، به طوری که در آن حال مجالی برای وجود غیر آن در دلش باقی نماند و قبض روح او در همین حال اتفاق افتد، و استغراق قلب او در آن امر، نگویند که او به سوی دنیا و گرداننده روی او به طرف آن باشد. و هرگاه روی او از خداوند بگرداند میان او و خدا حجاب ایجاد می شود و چون حجاب حاصل شود عذاب نازل می گردد، چه آتش افروخته خداوند جز محبوبان را فرا نمی گیرد.

اما مؤمنی که قلبش از دوستی دنیا سالم، و همتش در راه خداوند متعال صرف شده است دوزخ به او می گوید: ای مؤمن بگذر که نور تو زبانه مرا خاموش ساخت. از این رو

ص: ۳۶۳

۱- (۹۰) الشَّعْبُ بیهقی به طور مرسل و پیش از این در نکوهش دنیا ذکر شده است.

هرگاه قبض روح آدمی در حال غلبهٔ محبت دنیا اتفاق افتد امر او خطرناک خواهد بود، زیرا انسان بر چیزی می‌میرد که زندگانی اش بر آن بوده است و پس از مرگ کسب صفت دیگری برای قلب که ضد صفت غالب بر آن باشد ممکن نیست، چه جز به وسیلهٔ اعمال جوارح نمی‌توان در دل تصرف کرد و جوارح با مرگ از کار می‌افتد و عمل ممتنع می‌شود و امیدی به آن نیست. همچنین برای بازگشت به دنیا امیدی وجود ندارد تا بتواند آنچه را به جا نیاورده تدارک کند. در همین هنگام است که حسرت و افسوس زیاد می‌شود جز این که هرگاه ریشه‌های ایمان و محبت پروردگار به مدتی دراز در دل او استوار و با اعمال شایسته‌ای استحکام یافته باشد به سبب آنها این حالت که به هنگام مرگ عارض او می‌شود زدوده می‌گردد.

بنابراین اگر ایمان او در قوت به سنگینی مثقالی باشد او را در نزدیکترین زمان از آتش بیرون می‌آورد، و اگر کمتر از آن باشد درنگ او در آتش طولانی می‌شود. لیکن چنانچه ایمانش جز به اندازهٔ حبه‌ای نباشد ناگزیر از آتش بیرون آورده می‌شود، هر چند پس از هزارها سال باشد.

اگر بگوییم: آنچه بیان کردی مقتضی آن است که پس از مرگ بزودی آتش او را فرا گیرد پس چگونه است که تا روز قیامت به تأخیر می‌افتد و در طول این مدت به او مهلت داده می‌شود؟ پاسخ این است بدانی که هر کس عذاب قبر را انکار کند بدعتگذار و محجوب از انوار ایمان و قرآن است، چه نزد اهل بینش درست همان است که در اخبار به صحت پیوسته است: «قبر یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخ و یا باغی از باغهای بهشت است.»<sup>(۱)</sup> و چنان که در اخبار آمده: «ممکن است به گور عذاب شونده هفتاد در از دوزخ باز شود.»<sup>(۲)</sup> لذا آن که به شقاوت سوء عاقبت دچار است همین که جان از تنش جدا شود بلا بر او نازل می‌گردد؛ و انواع عذاب به سبب اختلاف اوقات مختلف می‌شود.

سؤال منکر و نکیر در همان وقت است که مرده در گور نهاده می‌شود. سپس عذاب

ص: ۳۶۴

---

۱- (۹۱) سنن ترمذی، المصابیح بغوی، ۱۸۲/۲؛ کافی ۲۴۲/۳ از حدیث ابی عبد الله (علیه السلام) که فرموده است: «قبر را همه روز گفتاری است، می‌گوید: من سرای غربتم، من سرای وحشتم، من خانهٔ کرمهایم، من گورم، من باغی از باغهای بهشت یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخم.»

۲- (۹۲) بحار الانوار ج ۳، باب احوال مجرمان و پرهیزگاران در برزخ.

قبر و پس از آن حسابرسی و رسوایی میان جمع در روز قیامت است و بعد از آن خطر گذشتن از صراط و ترس از زبانه (فرشتگان عذاب) و دیگر چیزهایی که در اخبار ذکر شده است. (۱) از این رو شقی در همه حالات خود میان انواع عذابها گرفتار و در همه احوال معذب است مگر آن که رحمت خداوند شامل حال او شود.

گمان مکن که خاک جای ایمان را می خورد بلکه همه جوارح را خواهد خورد و پراکنده خواهد ساخت تا آنگاه که زمان مقدر فرارسد. در آن هنگام اجزای پراکنده جمع می شوند و روحی که جایگاه ایمان است به آنها باز می گردد. روح از وقت مرگ تا بازگشت چنانچه از اهل سعادت است در چینه دان مرغابی سبز رنگ در زیر عرش آویخته است و اگر پناه بر خدا از اهل شقاوت است بر حالتی ضد آن خواهد بود.

اگر بگویی: سببی که منجر به سوء عاقبت می شود چیست؟ بدان اسباب این امور را به تفصیل نمی توان شمرد، لیکن به مجموعه آنها می توان کرد. اما ختم عمر با شک و انکار منحصر به دو سبب است:

سبب اول- در زاهدی تصور می شود که با همه زهد و ورع و درستی کامل اعمال بدعت گذار باشد، که اگر چه اعمالش شایسته است لیکن عاقبت او سخت خطرناک می باشد. مقصودم از بدعت آن نیست که مذهبی پدید آورد، چه این نیز بدعت است و سخن درباره آن به طول می انجامد بلکه منظورم از بدعت این است که درباره ذات خداوند و صفات و افعال او بر خلاف حق معتقد شود، و اعتقادش مخالف حقیقت و واقع باشد، خواه آن را از طریق رأی و استنباط و نظر به دست آورده و با آن با خصم مجادله و بر آن اعتماد کرده و به آن فریفته شده، و یا از راه تقلید آن را کسب کرده باشد. کسی که حالش بدین منوال باشد به هنگامی که مرگش نزدیک شود، و نشانه های فرشته مرگ بر او آشکار گردد و دلش به سبب آنچه در آن است به تپیدن درآید بسا باشد که در حال سكرات مرگ بطلان آنچه از روی نادانی به آن معتقد شده بر او ظاهر گردد، زیرا حالت مرگ حال پرده برداشتن از میان است و سكرات آن به همین سبب است، چه در این حال برخی امور بر او مکشوف می شود. و هر زمان بطلان اعتقادش که در پیش خود به آن قطع و یقین داشته بر وی ظاهر گردد این گمان را به خود نمی برد که بخصوص در این عقیده اشتباه کرده، چه در آن به رأی ضعیف و عقل ناقص خود پناه برده است بلکه

ص: ۳۶۵

گمان می کند که همه آنچه را اعتقاد دارد نادرست و بی اساس است، زیرا او میان ایمان به خدا و پیامبرش و دیگر اعتقادات صحیح، و میان عقیده فاسد خود تفاوتی نمی بیند و کشف این که یکی از اعتقادات او نادرست و از روی جهل بوده سبب می شود که بقیه اعتقاداتش را باطل بداند یا در آنها دچار شک شود. اگر در همین موقع خطرناک و پیش از آن که حالت انابه به او دست دهد و به اصل ایمان بازگردد جان از تنش بیرون رود دچار سوء عاقبت شده و در حال شرکت از دنیا رفته است که از آن به خدا پناه می بریم.

حَقَّ تَعَالَى هَمِينَهَا رَا ارَادَه كَرْدَه وَ فَرْمُودَه اَسْت: وَ يَدَا لَهُمْ مِّنَ اللّٰهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ؛ (۱) وَ نِيْز: هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْاٰخِرِيْنَ اَعْمَالًا، الَّذِيْنَ ضَلَّ سَبِيْلُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُوْنَ صُنْعًا. (۲) وَ هَمَان كُونه كِه گاهي آنچه در آينده واقع مي شود در خواب مكشوف مي گردد و اين به سبب سبكي مشغوليت دل به امور دنياست، در سكرات مرگ نيز برخي امور بر آدمي كشف مي شود زيرا آنچه دل را ممانع از آن است كه به ملكوت اعلا بنگرد و آنچه را در لوح محفوظ است مطالعه كند تا حقيقت امور چنان كه هست بر او مكشوف شود مشغوليتهاي دنيا و شهوتهاي تن است. امثال اين حالات سبب كشف مي شود و كشف موجب شك در بقيه اعتقادات مي گردد. و هر كس درباره خداوند و صفات و افعال او به چيزي بر خلاف آنچه هست معتقد شود خواه از راه تقليد يا از طريق نظر و استنباط با اين خطر روبروست، و زهد و صلاح براي دفع آن كافي نيست، چه تنها اعتقادات صحيح است كه آدمي را نجات مي دهد. نادانها از اين خطر بركنارند، يعني كساني كه به طور مجمل و استوار به خدا و پيامبرش و روز بازپسين ايمان آورده اند مانند عربهاي باديه نشين و روستاييان و ديگر عوامي كه اهل بحث و نظر نيستند و به طور مستقل درباره كلام شارع سخن نمي گويند، و به گفته هاي گوناگون متكلمان گوش فرا نمي دهند و از آنها تقليد نمي كنند. از اين رو پيامبر (صلي الله عليه و آله) فرموده است: «بيشتر اهل بهشت ابلهاند.» (۳) پيشينيان به همين سبب از بحث و نظر و غور در كلام و بررسي اين

ص: ۳۶۶

- ۱- (۹۴) زمر/۴۷: و از سوي خدا اموري بر آنها ظاهر مي شود كه هرگز گمان نمي كردند.
- ۲- (۹۵) كهف/۱۰۳ و ۱۰۴: آيا به شما خبر دهيم كه زيانكارترين (مردم) كيانند، آنها كه تلاشهايشان در زندگي دنيا گم (و نابود) شده با اين حال گمان مي كنند كار نيك انجام مي دهند.
- ۳- (۹۶) الافراد ابن شاهين، ابن عساكر از جابر به سندی ضعيف بدین گونه: «وارد بهشت شدم و دیدم بیشتر اهل آن ابلهاند»، بزار و پیش از این ذکر شده است.

امور منع می کردند و به مردم دستور می دادند که بر ایمان به همه آنچه خداوند نازل کرده و اعتقاد به همه ظواهری که در شرع وارد شده ضمن عقیده به نفی تشبیه بسنده کنند و آنان را از فرو رفتن در تأویل ممنوع می ساختند، زیرا خطر بحث در صفات الهی بزرگ و راههای آن دشوار و گردنه های آن سخت می باشد و خردها از درک جلال خداوند قاصر، و هدایت الهی برای افاضه نور یقین به سبب شیفتگی دلها به محبت دنیا از قلوب محجوب است. و آنچه بحث کنندگان بر اساس تعقل خود گفته اند مضطرب و با هم متعارض می باشد، و دلها به آنچه از آغاز رشد به آنها القا شده است انس دارند و به آنها وابسته اند. تعصبات برانگیخته شده در میان مردم نیز برای اعتقادات موروثی یا عقایدی که روی حسن ظن در آغاز زندگی از معلمان اخذ شده همچون میخهای محکمی است که آنها را ثابت و پابرجا نگه می دارد. طبایع نیز به محبت دنیا شیفته شده اند و بدان رغبت و اقبال دارند، شهوتهای دنیا نیز گلوی آدمی را می فشارند و او را از هر فکر دیگر باز می دارند؛ از این رو هنگامی که باب سخن درباره خداوند و صفات او بر اساس رأی و عقل گشوده می شود، این بحث کنندگان با همه تفاوت قریحه و اختلاف طبع و حرصی که هر نادانی از آنها در ادعای احاطه بر کنه حق دارد زبانشان برای بیان آنچه به دلشان می رسد باز می شود و گفته های آنان جذب دلهای شنوندگان می گردد و بر اثر طول مؤانست این گفته ها استحکام می یابند و راه رهایی بر مردم بکلی مسدود می شود.

از این رو سلامت مردم در این است که به اعمال صالحه مشغول شوند و به دنبال آنچه از حد طاقت آنها بیرون است نروند. لیکن در این زمان زمام این امور سست شده و یاوه گوئیها فراوان گشته، و هر نادانی با گمان و پندار آنچه را موافق طبع اوست باور می کند و معتقد می شود که آن علم و یقین و چکیده ایمان است و تصور می کند آنچه را از حدس و تخمین معتقد شده و بدان بسنده کرده علم یقین و عین یقین است، وَ لَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ . (۱) سزاوار است به هنگامی که پرده از جلو چشم این ها برداشته می شود این ابیات درباره آنها خوانده شود:

أحسنت ظنك بالأيام إذ حسنت و لم تخف سوء ما يأتي به القدر (۲)

ص: ۳۶۷

---

۱- (۹۷) ص/ ۸۸: و خبر آن را پس از مدتی می شنوید.

۲- (۹۸) چون روزگار نیکو شد به آن خوش گمان شدی- و از بدی آنچه تقدیر می آورد نترسیدی.

و یقین بدان که هر کس از ایمان خالص به خدا و پیامبران و کتابهای او جدا شود و در بحث غوطه ور گردد با این خطر روبرو می شود، او همچون کسی است که کشتی وی شکسته و دستخوش امواج دریاست و پیوسته موجی او را به سوی موج دیگر پرت می کند، بسا ممکن است موج دریا او را به ساحل اندازد، لیکن این امر بعید به نظر می رسد و احتمال هلاک او بیشتر است. و هر کس به عقیده ای پایبند شده که آن را از پژوهشگرانی که تکیه بر سرمایه عقل خود دارند فرا گرفته یا با ادله ای که اینان بر اساس تعصبات خود نوشته اند بدان معتقد شده و یا بدون دلیل آن را پذیرفته است، اگر در آن عقیده شک دارد دینش تباہ است و اگر بدان مطمئن است خود را از مکر خدا ایمن دانسته و به خرد ناقص خویش مغرور شده است. هر کس در بحث و کنجکاوی بکوشد از این دو حالت جدا نیست مگر آن که از محدوده عقل فراتر رود و به نور مکاشفه که در عالم ولایت و نبوت می تابد برسد و آن نایاب و همچون کبریت احمر است و از کجا میسر شود؟ از این خطر تنها دو کس رهایی می یابند: ابله عامی و یا کسی که ترس از آتش او را به طاعت خدا مشغول داشته است و به این امور بی فایده نمی پردازد. بنابراین پرداختن به این کارها یکی از اسباب خطرناک سوء عاقبت است.

اما سبب دوم - ضعف ایمان در اصل و سپس چیره شدن محبت دنیا بر دل است. هر چه ایمان رو به ضعف رود محبت خداوند ضعیف و دوستی دنیا قوی می شود تا آن حد که برای محبت خداوند جایی در دل باقی نمی ماند جز از روی حدیث نفس، و این در مخالفت با هوسها و عدول از راه شیطان اثری ندارد. ضعف ایمان موجب بروز حرص در پیروی از شهوات است تا آنجا که دل تاریک و سخت و سیاه می شود و تیرگیهای گناه بر روی دل متراکم و انباشته می گردد، و پیوسته نور ایمانی را که در دل اوست با همه ضعیفی آن خاموش می گرداند تا آنگاه که گناهان جزء طبیعت و زنگار دل او می شود.

هنگامی که سکران مرگ چنین آدمی فرارسد نقصان محبت او افزایش می یابد، یعنی محبت خدا ضعیف تر می گردد، چه احساس جدایی از دنیا می کند در حالی که دنیا نزد او از هر چیزی محبوب تر می شود. از این رو دلش به سبب درک فراق آن به درد می آید، و این درد فراق را از خدا می داند. آنگاه در ضمیر او حالتی پدید می آید که آنچه را خداوند

از مرگ و کراهت آن مقدر کرده به سبب آن که از خداست آن را مکروه و ناخوش می‌دارد و در نتیجه بیم آن است که به جای محبت خدا بغض و دشمنی او در درونش برانگیخته شود. چنان که اگر کسی نسبت به فرزندش محبت کمی داشته باشد چنانچه این فرزند اموال او را که در نظرش از فرزند محبوب تر است بگیرد و بسوزاند این محبت کم به بغض و دشمنی تبدیل می‌شود.

بنابراین کسی که حالش چنین باشد هرگاه در همین لحظه که این خطورات به دلش می‌رسد جان از تنش بیرون رود دچار سوء عاقبت گردیده و برای همیشه هلاک و نابود شده است. آنچه منجر به این بدی عاقبت شده غلبه محبت دنیا و اعتماد بدان و خوشحالی به اسباب آن است. همچنین ضعف ایمان است که موجب ضعف محبت بنده به خداست.

پس هر کس در دل خود محبت خدا را بیش از محبت به دنیا بیابد، هر چند دنیا را نیز دوست بدارد از این خطر دورتر می‌باشد، چه دوستی دنیا منشأ همه گناهان و دردی سخت و طاقت فرسا و دامنگیر همه طبقات مردم است. و این به سبب کمی معرفت آنها نسبت به خداوند است، چه کسی خدا را دوست می‌دارد که او را بشناسد. از این رو فرموده است: قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ . (۱)

بنابراین کسی که جان از تنش بیرون رود در حالی که انکار بر خدا در دلش خطور کرده و فعل خدا را که میان او و زن و فرزند و اموال و دیگر محبوبهایش جدایی انداخته دشمن می‌دارد، مرگ او ورود بر دشمن و بریدن از محبوب است. او مانند بنده ای منفور و گریزان که بزور نزد مولایش حاضر شود بر خدا وارد می‌گردد و رسوایی و عقوبتی که شایسته چنین بنده ای است پوشیده نیست. اما کسی که بر دوستی خدا می‌میرد، مانند بنده ای نیکوکار که مشتاق دیدار مولایش بوده و کارهای سخت و رنجهای سفر را به امید لقای او تحمل کرده است بر خداوند وارد می‌شود و روشن است که به مجرد ورود از چه

ص: ۳۶۹

---

۱- (۱۰۰) توبه/۲۴: بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کسادی آن بیم دارید و منازل مورد علاقه شما در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است در انتظار باشید تا خداوند عذابش را بر شما نازل کند.

خوشحالی و سروری بر خوردار خواهد شد، چه رسد به لطائف اکرام و بدایع انعامی که استحقاق آنها را دارد.

اما درجه دوم سوء عاقبت که پایینتر از درجه نخست است و مقتضای آن جاودانه ماندن در آتش نیست نیز دو سبب دارد: سبب اول کثرت گناهان است هر چند ایمان قوی باشد. سبب دوم ضعف ایمان است اگر چه گناهان کم باشد، زیرا باعث ارتکاب گناه غلبه شهوتها و رسوخ آنها در دل به سبب انس و عادت است، و همه آنچه انسان در طول عمر خود با آن انس داشته به هنگام مرگ به یاد او می آید. اگر به طاعات بیشتر رغبت داشته اکثر آنچه به یاد او می آید طاعات الهی است و اگر بیشتر میل او به گناه بوده یاد آنها در زمان مرگ بر دل غلبه خواهد داشت، و بسا که جان او در حال غلبه شهوتی از شهوتهای دنیا و ارتکاب گناهی از گناهان گرفته شود و دلش به آن مقید گردد و به سبب آن از حق تعالی محجوب شود.

اما کسی که تنها گهگاهی از او گناهی صادر می شود از این خطر دورتر است، و آن که اصلاً گناهی را مرتکب نمی شود بکلی از این خطر دور و بر کنار است، و آن که گناه بر او غلبه دارد و بر طاعاتش می چربد و دلش به گناه بیش از طاعت شاد می شود این خطر نسبت به او بسیار بزرگ است. این مطلب با مثالی دانسته می شود، و آن این که بر تو پوشیده نیست انسان بعضی از احوالی را که در طول عمر خود بر او گذشته است در خواب می بیند، لیکن تنها آنچه را که شبیه مشاهدات او در بیداری است در خواب مشاهده می کند تا آن حدّ که نوجوانی که محتلم می شود چنانچه در بیداری مباشرت نکرده باشد نحوه مباشرت را نمی بیند و اگر مدّت درازی به همین حال باقی بماند صورت مباشرت را در خواب نخواهد دید.

و نیز روشن است کسی که عمر خود را در فقاہت گذرانده بینش او نسبت به دانش و دانشمندان بیش از بینش کسی است که عمر خود را در نجّاری بسر برده است. همچنین بینش نجّار نسبت به اموری که مربوط به اسباب نجّاری است بیش از بینش پزشک و فقیه است. در حال خواب تنها بر انسان چیزی آشکار می شود که آن را با دل او به سبب همنشینی زیاد یا یکی از اسباب دیگر مناسبتی حاصل شده باشد. مرگ شبیه خواب است، لیکن برتر از آن است، و سكرات مرگ و بیهوشی که پیش از مرگ عارض می شود به خواب نزدیک است و این امر مقتضی آن است که انسان در این حالت چیزهایی را که



با آنها انس داشته به یادش آید و به دلش باز گردد. یکی از اسبابی که یادآوری آن در دل رجحان دارد هم نشینیهای بسیار و طول عادت به ارتکاب گناه است. انس زیاد به ادای طاعات نیز موجب رجحان تذکر آنها در دل است. به همین سبب خواب صالحان با خواب فاسقان تفاوت دارد.

بنابراین طول عادت سبب می شود که صورت گناه در دل او تجسم یابد و نفس بدان رغبت کند و بسا در همین حال جاننش گرفته شود و همین امر موجب سوء عاقبت او گردد، هر چند اصل ایمان باقی و امید نجات برای او وجود داشته باشد.

باری همان گونه که در حال بیداری آنچه به دل می رسد اسبابی خاص دارد که تنها خداوند آنها را می داند همچنین یکایک خوابها را در نزد خدا علل و اسبابی است که برخی از آنها شناخته شده اند و برخی دیگر ناشناخته اند. چنان که می دانیم در ذهن آدمی چیزی سبب تداعی چیز دیگری می شود که با آن رابطه و مناسبتی داشته باشد و این مناسبت ممکن است مشابهت یا تضاد و یا مقارنت باشد به طوری که هرگاه آن چیز را حس کند دیگری نیز به همراهش احساس شود.

اما مشابهت مانند آن که چهره زیبایی ببیند و از دیدن آن به یاد زیباروی دیگری افتد.

تضاد مانند این که خوبرویی را ببیند و بدمنظری به یادش آید.

مقارنت مانند آن که اسبی را ببیند که آن را پیش از این به همراه انسانی دیده است و از دیدن اسب به یاد آن انسان افتد.

گاهی هم ممکن است که از مشاهده چیزی چیز دیگری تداعی گردد بی آنکه وجه مناسبت آنها دانسته شود و این امر به سبب وجود یک واسطه یا دو واسطه است، مانند این که اولی دومی و دومی سومی را تداعی کند سپس دومی فراموش شود و میان اولی و سومی مناسبتی وجود نداشته باشد، لیکن رابطه میان اولی و دومی و بالعکس موجود باشد.

به همین گونه انتقال خاطره ها در خواب سببهایی از این نوع دارد و به همین گونه است سكرات مرگ. کسی که بخواهد خاطر خود را از انتقال به گناهها و شهوتها باز دارد راهی جز این ندارد که در همه عمر در بازداشتن نفس خود از آنها و ریشه کن کردن شهوتها از دل مجاهد کند، و این مقدار تحت اختیار انسان است، و کثرت مواظبت بر

اعمال نیک و تخلیه نفس از بدیها ذخیره ای برای حالت سکران مرگ می باشد؛ چه انسان بر چیزی می میرد که بر آن زیسته و بر چیزی حشر می شود که بر آن مرده است. از این رو نقل شده است که بقالی را به هنگام مرگ شهادتین تلقین می کردند و او پیوسته می گفت: پنج، شش، چهار، و نفس او به حسابی که در طول عمر به آن انس داشت مشغول بود. یکی از عارفان پیشین گفته است: عرض گوهری است که نور آن می درخشد و بنده در هر حالی که باشد تصویر آن به همان حالت در عرض منعکس می شود. اگر در سکران مرگ باشد صورت او از عرش برای او نمایان می شود، و بسا خود را به صورتی در حال ارتکاب گناه مشاهده کند. همچنین روز قیامت بر او مکشوف می شود و احوال خود را در آن روز می بیند و چنان دچار شرم و ترس می شود که توصیف آن غیر ممکن است.

آنچه این شخص گفته درست است و سبب رؤیای صادقانه نزدیک به این معناست، زیرا خفته با مطالعه لوح محفوظ آنچه را در آینده واقع می شود درک می کند و این جزئی از اجزای پیامبری است.

بنابراین بدی عاقبت به حالات و خواطر قلبی برگشت دارد، و دگرگون کننده دلها خداوند است، و اتفاقاتی که مقتضی خطورات بدقلبی است به طور کلی در اختیار انسان نیست، اگر چه کثرت انس در آن مؤثر است. به همین سبب ترس ارباب معرفت از سوء عاقبت شدید است، چه اگر انسان بخواهد که در خواب جز حالات صالحان و احوال طاعات و عبادات را نبیند برای او دشوار خواهد بود هر چند کثرت صلاح و مواظبت بر آن در این امر مؤثر می باشد. لیکن پریشانیهای خیال به طور کامل تحت ضابطه و قاعده ای در نمی آید اگر چه غالباً آنچه در خواب بر انسان ظاهر می شود با آنچه در بیداری بر انسان غالب است مناسبت دارد، به حدی که از شیخ ابو علی فارمدی شنیدم که درباره حسن ادب مرید نسبت به پیر خود برایم تعریف می کرد که بر او واجب است هیچ گونه انکاری نسبت به آنچه پیرش به او می گوید در دلش وجود نداشته باشد و در زبانش هیچ مخالفت و مجادله با او نکند، و گفت: برای شیخ خود ابو القاسم کرمانی خوابی را که دیده بودم نقل کردم و به او گفتم: تو را در خواب دیدم که به من چنین گفتی، و من گفتم: برای چه؟ شیخ یک ماه از من دوری گرفت و با من سخن نگفت، و پس از آن گفت: اگر در درون تو جواز مطالبه و انکار آنچه می گویم وجود نداشت در خواب این

سخن بر زبانت جاری نمی شد، و مطلب چنان است که او گفته و کم است انسان در خواب چیزی ببیند که خلاف چیزی باشد که در بیداری بر قلب او غالب است.

آنچه درباره اسرار سوء عاقبت ذکر شد همان مقدار است که می توان آنها را در علم معامله بیان کرد و بیش از آن داخل در علم مکاشفه است؛ و برای تو روشن شد که ایمنی از سوء عاقبت منوط به این است که همه اشیا را چنان که هستند بدون هیچ نادانی بشناسی، و همه عمر را بدون ارتکاب گناهی در طاعت خداوند بسربری، و چون می دانی که این امر محال و یا دشوار است ناگزیر ترسی که از سوء عاقبت بر دل ارباب معرفت غلبه دارد بر تو نیز چیره می شود تا آن حد که به سبب آن گریه و ناله تو طولانی و اندوه و اضطراب تو بسیار خواهد شد، چنان که از احوال پیامبران و اولیا و پیشینیان صالح برایت نقل خواهیم کرد تا ذکر آنها یکی از اسبابی باشد که آتش خوف را در دل تو برانگیزد.

با ذکر آنچه گذشت دانستی که اگر در نفس آخری که جان از تن بیرون می رود دل سلامت نباشد، همه اعمال آدمی ضایع است، و سلامت دل با تلاطم امواج خطورات بی نهایت مشکل می باشد. از این رو مطرف بن عبد الله می گوید: من از هلاک شدن کسی که هلاک شده است شگفتی ندارم بلکه از آن که رستگار شده در شگفتم که چگونه رستگار شده است. و نیز به همین مناسبت حامد لفاف گفته است: هنگامی که فرشتگان روح مؤمنی را که بر اسلام و نیکی مرده است بالا می برند فرشتگان در شگفت می شوند و می گویند: این شخص از دنیا چگونه نجات یافته در حالی که نیکان ما در آن تباه شدند.

خلاصه کسی که کشتی او در میان امواج دریا گرفتار شود و بادهای سخت بر آن هجوم برند، و امواج به تلاطم در آیند، هلاکش بیش از نجاتش محتمل است، و قلب مؤمن بیش از کشتی دستخوش اضطراب، و امواج خواطر بیش از امواج دریا در جنبش و تلاطم است؛ و آنچه به هنگام مرگ مایه ترس است تنها اندیشه بد است که در دل خطور می کند. به همین سبب پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «همانا انسان پنجاه سال عمل اهل بهشت را انجام می دهد به طوری که میان او و بهشت جز به مقدار دوشیدن ماده شتری باقی نمی ماند لیکن عاقبت او به آنچه پیش از این مقدر شده است ختم می شود.» (۱) روشن است که زمان دوشیدن ناقه برای اعمالی که موجب شقاوت باشد

ص: ۳۷۳

---

۱- (۱۰۱) صحیح مسلم از حدیث ابو هریره به سند ضعیف، الجامع الصغیر. پیش از این نیز ذکر شده است.

کافی نیست و مراد خطورات قلبی است که همچون برق خاطف لرزان از دل می گذرند.

سهل گفته است: به خواب دیدم که وارد بهشت شدم و سیصد پیامبر را دیدار کردم. از ایشان پرسیدم: در دنیا از چه چیزی بیشتر می ترسیدید، گفتند: بدی عاقبت و به سبب همین خطر بزرگ است که شهادت مورد رشک و مرگ ناگهانی ناخوشایند است. چه مرگ ناگهانی بسا در زمانی اتفاق افتد که اندیشه بدی بر انسان غلبه کند و بر دل استیلا یابد و دل از امثال این ها خالی نیست، مگر آنگاه که به سبب کراهت از آن یا به نور معرفت دفع گردد. اما شهادت عبارت از گرفتن جان آدمی است در حالتی که در دل او جز محبت خداوند باقی نمانده و دوستی دنیا و زن و فرزند و مال و همگی شهوتها از دل او بیرون رفته باشد، چه کسی که به صف کارزار می شتابد، و دل بر مرگ می نهد تنها به خاطر خدا و طلب رضای او فروش دنیا در برابر آخرت و خشنودی به بیعی است که خداوند طرف معامله اوست چنان که فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ (۱)** و فروشنده ناگزیر از آنچه فروخته رو گردانیده و محبت آن را از دل بیرون کرده و دل به دوستی چیزی که می خرد بسته است. نظیر این حالت در پاره ای اوقات به انسان دست می دهد، لیکن بیرون رفتن جان از تن در آن حال اتفاق نمی افتد و میدان پیکار سبب خروج جان از تن در همین حالت است. اما این در صورتی است که قصد پیروزی بر دشمن و به دست آوردن غنیمت و یا کسب آوازه نداشته باشد، چه اگر چنین مقاصدی داشته باشد هر چند در میدان نبرد کشته شود از وصول به این مرتبه دور است، چنان که اخبار بر این دلالت دارد.

اکنون که معنای بدی عاقبت و آنچه در آن مایه ترس است آشکار شد پس خود را برای نیکی عاقبت آماده ساز و مواظب یاد خداوند باش، و محبت دنیا را از دل بیرون کن و اعضایت را از ارتکاب گناه و اندیشه ات را از تفکر در آن بازدار، و از مشاهده گناه و دیدن اهل آن دوری جوی، چه این نیز در دلت تأثیر دارد، و فکر و اندیشه ات را به سوی خود معطوف می کند، و پرهیز از آن که در این باره تأخیر کنی و بگویی: چون پایان عمر نزدیک شود برای آن آماده خواهیم شد، چه هر نفسی از انفاس تو پایان عمر تو است، زیرا ممکن است جان تو در آن ربوده شود. پس در هر نفس بر آوردنی مراقب قلب

ص: ۳۷۴

---

۱- (۱۰۲) توبه/۱۱۱: خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند (که در برابرش) بهشت برای آنان باشد.

خویش باش، و پرهیز از آن که لحظه ای اهمال ورزی، چه شاید، آن، لحظه عاقبت تو باشد. این وضع تو در حال بیداری است.

اما هنگامی که می خوابی پرهیز از آن که جز بر طهارت ظاهر و باطن بخوابی، و باید زمانی خواب بر تو غلبه کند که ذکر خداوند بر دلت چیره باشد. نمی گویم: بر زبانت زیرا حرکت زبان به تنهایی اثری اندک دارد. و به یقین بدان که به هنگام خوابیدن چیزی بر دل تو غلبه می یابد که پیش از آن بر دلت غالب بوده است، و از خواب بر نمی خیزی جز بر آنچه در خواب بر دلت غلبه داشته است. مرگ و رستاخیز مانند خواب و بیداری است.

همان گونه که بنده نمی خوابد جز بر چیزی که در بیداری بر او غلبه داشته، و بیدار نمی شود جز بر چیزی که در خواب بر او چیره بوده است، انسان نمی میرد جز بر چیزی که بر آن زیسته و برانگیخته نمی شود جز بر حالتی که در آن مرده است.

و به قطع و یقین بدان که مرگ و بعث دو حالت از حالات تو است، چنان که خواب و بیداری دو حالت از احوال تو است، و به آن ایمان داشته باش؛ ایمانی که دل آن را تصدیق کند. اگر شایستگی این را نداری که به عین یقین و نور بصیرت آن را بنگری پس مراقب انفاس و لحظه های عمر خویش باش، و پرهیز از آن که به اندازه چشم به هم زدن از خدا غافل شوی، چه اگر همه این ها را به کار بندی بر لبه خطر بزرگی قرار داری چه رسد به این که آنها را به کار نبندی، زیرا همه مردم در معرض هلاکتند جز عالمان، و همه عالمان دستخوش هلاکتند جز عمل کنندگان، و همه عمل کنندگان هلاک شدگانند جز مخلصان، و همه مخلصان بر خطری بزرگند.

و بدان این امور برایت میسر نخواهد شد جز آنگاه که از دنیا به قدر ضرورت قناعت کنی، و ضرورت تو نان و لباس و خانه است و هر چه جز اینهاست زیادی است. مقدار ضرورت طعام به اندازه ای است که پشت تو را محکم سازد و رقم تو را سد کند. باید خوردن تو مانند خوردن کسی باشد که بدان مضطر شده و از آن کراهت دارد، و نباید رغبت تو در طعام بیش از رغبت تو در قضای حاجت باشد، چه میان وارد کردن طعام در شکم و خارج کردن آن تفاوتی نیست و هر دو در طبیعت ضروری هستند. و نیز همان گونه که قضای حاجت از مقاصدی نیست که دلت به آن مشغول شود خوردن طعام هم نباید تو را به خود سرگرم سازد. و باید بدانی که اگر همت تو آن باشد که چه چیزی به شکمت وارد کنی ارزش تو برابر آن چیزی خواهد بود که از شکمت خارج می سازی. و

اگر قصد تو از خوراک نیرو گرفتن برای عبادت خدا باشد چنان که قصد تو از قضای حاجت همین است، نشانه این قصد در سه چیز از امر خوراک تو ظاهر می شود: وقت، مقدار و جنس خوراک.

اما وقت: کمترین آن این است که در شبانه روز به یک بار خوردن بسنده کنی و بر گرفتن روزه مواظبت داشته باشی.

مقدار: این که بر ثلث شکم چیزی نیفزایی.

جنس: آن که خوراکیهای لذیذ را طلب نکنی و به آنچه اتفاق افتد قناعت ورزی.

اگر بر رعایت این سه امر توانایی یافتی و زحمت ارضای شهوتها و لذتها از تو ساقط شد خواهی توانست شبهات را ترک کنی و جز از حلال نخوری، چه حلال کمیاب است شهوتها را کفایت نمی کند.

اما لباس: باید مقصود تو از آن دفع سرما و گرما و پوشیدن عورت باشد، و هر چه سرما را از سر تو رفع کند اگر چه کلاهی باشد که به یک دانق (۱) تهیه شود چنانچه بیشتر از آن را طلب کنی فضولی و زیاده روی کرده ای و این امر روزگار تو را تباه می کند و تو را برای تحصیل آن گاهی با کسب و زمانی با استفاده از حرام و شبهه ناک به مشغولیتی دایمی و رنجی پایدار دچار می سازد و دیگر چیزهایی که سرما و گرما را از تن تو دور می کند به همین گونه قیاس کن. و هر چیزی که فایده لباس از آن حاصل می شود چنانچه به سبب پستی جنس و کمی ارزش بدن اکتفا نکنی پس از آن دیگر برای تو موقوف و بازگشتی نخواهد بود بلکه از کسانی خواهی بود که شکم آنها را چیزی جز خاک پر نمی کند.

مسکن- نیز به همین گونه است. اگر به آنچه این مقصود را برآورده می کند بسنده کنی برای تو کافی خواهد بود که آسمان سقف و زمین قرارگاه تو باشد، و اگر گرما یا سرما بر تو غلبه کند به مسجدها رو آوری، اما اگر مسکنی خاص بخواهی این خواست تو به درازا می کشد و بیشتر عمرت در آن صرف می شود، و عمر تنها سرمایه تو است. آنگاه اگر این مقصود برایت میسر شود چنانچه قصد تو از دیوار غیر از آن باشد که میان تو و چشمها حایل شود و منظور تو از سقف جز این باشد که تو را در برابر ریزش بارانها حفظ کند، و دیوارها را بالا ببری و سقفها را آرایش دهی بی شک در گودالی درافتاده ای که رهایی تو

ص: ۳۷۶

از آن ناممکن می باشد. سایر امور ضروری تو نیز به همین منوال است. اگر به مقدار ضرورت بسنده کنی می توانی خود را برای خدا فارغ گردانی و برای آخرت توشه فراهم کنی و جهت مرحله پایانی خود آماده شوی؛ و اگر از حد ضرورت تجاوز کنی و به وادی آرزوها وارد شوی افکارت پریشان می شود، و خدا بآک نخواهد داشت که در کدام وادی تو را هلاک کند. این اندرز را از کسی که بیش از تو به اندرز نیازمند است بپذیر.

بدان مجال تدبیر و توشه برداشتن و پرهیز در این عمر کوتاه است، و اگر آن را روز بروز در تأخیر و یا غفلت صرف کنی ناگهان در غیر وقتی که می خواهی ربنده می شوی و افسوس و ندامت هرگز از تو جدا نخواهد شد. پس اگر به سبب ضعف خوف از خدا به ملازمت آنچه راهنمایی کردیم توانایی نیابی و آنچه را ما درباره عاقبت کار ذکر کردیم در ترسانیدن تو کافی نباشد، در آینده از احوال خائفان چیزهایی ذکر خواهیم کرد که امید است بعضی قساوتها را از دلت بزدايد. تو به حقیقت می دانی که عقول پیامبران و دانشمندان و اولیا و علم و مقام آنها نزد خداوند از عقل و عمل و منزلت تو نزد او کمتر نیست. پس با همه ضعف بینش و کوردلی در احوال آنها بیندیش و بنگر که چرا خوف آنها سخت و اندوه و گریه آنها بسیار بوده است به طوری که برخی از آنها هوش را از دست می دادند، و بعضی مدهوش به روی زمین می افتادند و برخی بر زمین در افتاده جان می باختند. شگفت نیست اگر این ها در دل تو اثر نکند، زیرا دل غافل مانند سنگ یا از آن سخت تر است و إِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَقُّ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ .

### احوال پیامبران و اولیاء و فرشتگان (علیهم السلام) در خوف

(۱) عایشه روایت کرده است: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگامی که هوا دگرگون می شد و باد سخت وزیدن می گرفت رخسارش متغیر می شد، بر می خاست و در حجره رفت و آمد می کرد و داخل و خارج می شد، و همه این ها به سبب ترس از خدا بود. ۱۰۴ همچنین پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آیه ای از سوره حاقه را خواند و بی هوش شد. ۱۰۵ خداوند فرموده است:

وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا، (۱) و پیامبر در ابطح صورت جبرئیل (علیه السلام) را دید و مدهوش شد. (۲)

روایت شده است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) چون به نماز مشغول می شد از سینه اش آوازی مانند آواز دیگ جوشان شنیده می شد. (۳)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هیچ گاه جبرئیل بر من نازل نشد جز این که از بیم خداوند جبار بر خود می لرزید.» (۴) گفته شده است: هنگامی که بر ابلیس آنچه از او دیده شده ظاهر گردید جبرئیل و میکائیل (علیه السلام) شروع به گریستن کردند. خداوند به آنها وحی فرمود: چرا این قدر گریه می کنید، گفتند: پروردگارا ما از مکر تو ایمن نیستیم. خداوند فرمود: به همین گونه باشید و از مکر من ایمن مباشید.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «از جبرئیل پرسیدم چه سبب است که میکائیل را خندان نمی بینم، جبرئیل گفت: میکائیل از آنگاه که دوزخ آفریده شده نخندیده است.» (۵) گفته شده: خداوند را فرشتگانی است که از آنگاه که دوزخ آفریده شده احدی از آنها نخندیده است از بیم آن که خداوند بر آنان خشمگین شود و عذابشان کند.

روایت شده است که داود (علیه السلام) در مناجات خود می گفت: پروردگارا هنگامی که گناهم را به یاد می آورم زمین با همه فراخی آن بر من تنگ می شود، و چون رحمت تو را به خاطر می آورم جانم به من باز می گردد. منزهی تو ای خدای من! نزد پزشکان بندگانت رفتم تا گناهم را درمان کنند، همگی مرا به سوی تو راهنمایی کردند، پس تیره روزی

ص: ۳۷۸

۱- (۱۰۶) اعراف/۱۴۳: و موسی مدهوش به زمین افتاد.

۲- (۱۰۷) بزار از حدیث ابن عباس به سند نیکو: پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جبرئیل خواست که صورتش را بنمایاند، جبرئیل گفت: پروردگارت را بخوان پیامبر (صلی الله علیه و آله) دعا فرمود، پس از آن جبرئیل از سمت مشرق بر او ظاهر شد و پیوسته بالا- می آمد و حرکت می کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) چون او را دید مدهوش شد، ابن مبارک از روایت حسن به طور مرسل؛ (المغنی).

۳- (۱۰۸) سنن ترمذی در الشمائل، ص ۲۳، باب ما جاء فی بکاء رسول الله (صلی الله علیه و آله).

۴- (۱۰۹) عراقی گفته است: این حدیث را با این الفاظ نیافتم، ابو الشیخ در کتاب العظمه از ابن عباس نقل کرده که گفته است: در روز قیامت جبرئیل در پیشگاه خداوند متعال می ایستد در حالی که از بیم عذاب او بر خود می لرزد.

۵- (۱۱۰) مسند احمد ۳/۲۲۴ از حدیث انس.



برای نومیدان از رحمت باد.

فضیل گفته است: به من خبر رسیده که روزی داود (علیه السلام) به یاد گناهش افتاد فریاد کنان دست بر سر نهاد و از جا جست تا به کوه رسید. دژندگان به گرد او درآمدند، گفت: باز گردید که شما را نمی خواهم بلکه هر گریه کننده ای را می خواهم که بر گناهش بگریید و جز با گریه مرا دیدار نکند و هر که گنهکار نباشد به داود گنهکار چه کار دارد. او را بر بسیاری گریه سرزنش می کردند، پاسخ می داد: مرا رها کنید تا بگریم پیش از آن که روز گریه سپری شود، پیش از آن که استخوانها متلاشی شوند و احشا بسوزند، و پیش از آن که مرا به دست فرشتگان غلاظ و شداد بسپارند؛ فرشتگانی که در آنچه مأمورند نافرمانی نمی کنند و آنچه را دستور داده می شوند اجرا می کنند.

عبد العزیز بن عمر گفته است: هنگامی که داود دچار گناه شد آوازش نقصان یافت، عرض کرد: پروردگار من! آوازم در برابر پاکیزگی آواز صدیقان خشن و گرفته شد.

روایت شده است هنگامی که گریه اش طولانی شد و از آن سودی نبرد سینه اش تنگ و غصه اش بسیار شد، عرض کرد: ای پروردگار من! آیا به گریه من رحم نمی کنی؟ خداوند به او وحی فرمود: گناهت را فراموش کردی و گریه ات را به یاد آوری. عرض کرد: ای خدای من و ای آقای من! چگونه گناهم را فراموش کنم و حال آن که در آن هنگام چون زبور می خواندم آب از جریان خود می ایستاد و بادها ساکن می شد و پرندگان بر بالای سرم سایه می کردند، و حیوانات وحشی با محراب من انس می گرفتند، ای خدای من و ای آقای من! این چه وحشتی است که میان من و تو است؟ خداوند به او وحی فرمود: ای داود! آن انس طاعت بود و این وحشت گناه است، ای داود! آدم یکی از آفریدگان من بود به دست قدرت خود او را آفریدم و از روح خود در او دمیدم و فرشتگان را به سجده او فرمان دادم، و جامه کرامت بر او پوشانیدم، و تاج وقار بر سر او نهادم؛ او از تنهایی ناله کرد، کنیز خود حوا را به همسری او درآوردم، و در بهشت خویش او را جای دادم، هنگامی که نافرمانی من کرد او را برهنه و خوار از جوار خود راندم. ای داود! از من بشنو - و حق می گویم - ما را فرمانبرداری کردی و ما مقاصد تو را برآوردیم، و از ما درخواست کردی به تو بخشیدیم، و ما را نافرمانی کردی تو را رها کردیم، و اگر به

ص: ۳۷۹

همان گونه که بودی به سوی ما بازگردی تو را می پذیریم. (۱)

ابن عمر گفته است: یحیی بن زکریّا هشت ساله بود که وارد بیت المقدّس شد. عابدان آنجا را دید که پیراهن موی و پشم بر تن دارند، و مجتهدان آنها را دید که زنجیر به گردن کرده اند و خود را به اطراف بیت المقدّس بسته اند. او ترسید و نزد پدر و مادرش بازگشت. پس از آن از کنار کودکانی گذشت که بازی می کردند، به او گفتند: ای یحیی! بیا با هم بازی کنیم. پاسخ داد: من برای بازی آفریده نشده ام. سپس نزد پدر و مادرش آمد و از آنها خواست که پیراهن موی بر او بپوشانند، آنها درخواست او را انجام دادند. پس از آن به بیت المقدّس بازگشت. روزها در آنجا خدمت می کرد و شبها را در آنجا به صبح می آورد تا آنگاه که پانزده ساله شد. در این هنگام بیرون آمد و ملازم کوهها و غارها شد.

مادر و پدرش به جستجوی او پرداختند و او را در کنار دریاچه اردن یافتند در حالی که پایش را در آب فروبرده و نزدیک بود از تشنگی هلاک شود و می گفت: به عزّت و جلالمت سوگند که آب نمی آشامم تا آنگاه که بدانم در نزد تو چه منزلتی دارم. پدر و مادرش از او خواستند که با قرص نان جوینی که همراه آنها بود افطار کند و از آن آب بنوشد. به گفته آنها عمل کرد و سوگند خود را کفّاره داد. آنها رفتار نیک او را ستودند و وی را به بیت المقدّس بازگردانیدند. او هنگامی که برای نماز برمی خاست گریه می کرد تا آن حدّ که درختان و ریگهای بیابان با او می گریستند و زکریّا به سبب گریه او می گریست به قدری که بی هوش می شد. یحیی پیوسته گریه می کرد تا آن اندازه که اشک گوشت رخسارش را پاره کرد و دندانهایش نمایان شد. مادرش به او گفت: ای پسر من! اگر به من اجازه دهی چیزی برایت فراهم کنم که دندانهایت را از نظر بینندگان بپوشاند.

وی اجازه داد، و مادرش دو پاره نمد بر رخسار او چسبانید. یحیی چون برای نماز بر می خاست گریه می کرد و هنگامی که دو پاره نمد به اشک چشمان او آغشته می شد مادرش می آمد و نمدها را می فشرد و چون دید که اشک چشمانش بر روی بازوهای مادرش سرازیر می شود به او گفت: بارالها! این اشک چشمان من و این مادر من است و من بنده توأم و تو مهربان ترین مهربانانی. زکریّا به او گفت: ای پسر من! من از پروردگارم خواستم تو را به من عطا کند تا چشمانم به تو روشن شود، یحیی پاسخ داد: ای پدر! جبرئیل به من خبر داده که میان بهشت و دوزخ بیابانی است که آن را جز گریه کنندگان

ص: ۳۸۰

نمی توانند بیمایند، زکریا گفت: پس ای پسر من گریه کن.

می گویم: این حدیث را شیخ ما صدوق در مجلس هشتم از کتاب عرض المجالس به سند خود از ابن عمر از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با زیاده و نقصان و اختلاف در الفاظ نقل کرده، و در مجلس پنجاه و چهارم از طریق خاصه از لیث بن ابی سلیم روایت کرده که گفته است: شنیدم مردی از انصار می گفت: در آن حال که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در روز گرمی در سایه درختی آرمیده بود ناگهان مردی آمد پیراهنش را از تنش درآورد و بر روی زمین گرم شروع به غلتیدن کرد، گاهی پشتش را و زمانی شکمش را و گاه پیشانی اش را داغ می کرد و می گفت: ای نفس! بچش آنچه نزد خداست بزرگتر است از آنچه من با تو کرده ام و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آنچه می کرد می نگریست. سپس آن مرد پیراهنش را پوشیده و به راه افتاد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دست به او کرد و او را نزد خود فرا خواند و به او فرمود: ای بنده خدا! من دیدم تو کاری را انجام دادی که تا کنون ندیده ام کسی از مردم آن را انجام دهد. چه چیزی تو را به این کار وادار کرده است؟ آن مرد گفت: ترس از خدا مرا بر آن واداشته است، و به نفس خویش گفتم: ای نفس! بچش که آنچه نزد خداست بزرگتر از آن چیزی است که من با تو کرده ام. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تو از خدا چنان که سزاوار است ترسیده ای و خداوند به سبب تو بر اهل آسمانها مباحثات می کند.» سپس به اصحاب خود فرمود: «ای گروهی که حضور دارید به رفیقان نزدیک شوید تا برایتان دعا کند.» اصحاب نزد او آمدند و وی برایشان دعا کرد و گفت: بارالها! امور ما را بر طریق هدایت گرد آور، و پرهیزگاری را توشه ما و بهشت را جای بازگشت ما قرار ده.

غزالی می گوید: عیسی (علیه السلام) فرمود: ای گروه حواریان! ترس از خدا و محبت بهشت، صبر بر سختی و دوری گرفتن او دنیا را به بار می آورد. به راستی با شما سخن می گویم:

خوردن جو و خفتن با سگان در مزبله ها برای به دست آوردن بهشت کاری اندک است.

گفته اند: ابراهیم خلیل (علیه السلام) چون گنااهش را به یاد می آورد مدهوش می شد، و تپش دل او در مسافت یک میل در یک میل شنیده می شد، از این رو جبرئیل بر او وارد شده و گفت: خداوند جبار به تو سلام می رساند و می گوید: آیا دیده ای دوستی از دوستش بترسد؟ ابراهیم (علیه السلام) گفت: ای جبرئیل! هر زمان گناهم را به یاد می آورم دوستی را فراموش می کنم. گفته شده است: هنگامی که آن حضرت به نماز مشغول می شد آواز تپش دل او از ترس پروردگارش از فاصله یک میل شنیده می شد. علی (علیه السلام) به هنگامی که

از نماز بامداد فارغ شده و اندوهی بر خاطر او نشسته بود در حالی که دستها را می گردانید فرمود: «اصحاب محمّد (صلی الله علیه و آله) را دیدم و امروز چیزی را که شبیه آنان باشد نمی بینم. آنان در حالی صبح می کردند که زردروی، ژولیده مو، گردآلود بودند و میان چشمانشان مانند زانوی بز بود؛ شب را برای خدا در سجده و قیام بودند، کتاب خدا را تلاوت می کردند، گاهی پیشانی و زمانی زانوهای را بر زمین می گذاشتند. چون بامداد برمی خاستند و خدا را یاد می کردند مانند درختان به هنگام وزش باد به حرکت در می آمدند و به حدی اشک از چشمانشان سرازیر می گردید که جامه آنها تر می شد. به خدا سوگند این قوم (شما و مردم هم زمان شما) را می بینم که در خواب غفلت فرورفته اند. سپس برخاست و پس از آن تا آنگاه که پسر ملجم او را ضربت زد دیده نشد که خندان باشد.

علی بن الحسین (علیه السلام) چون وضو می ساخت رخسارش به قدری زرد می شد که کسانی به او می گفتند: در وقت وضو تو را چه می شود؟ پاسخ داد: «آیا می دانید می خواهم در برابر چه کسی بایستم؟» (۱) می گویم: از طریق خاصه در کافی حدیث علی (علیه السلام) از امام باقر (علیه السلام) چنین روایت شده که فرموده است: امیر مؤمنان (علیه السلام) در عراق نماز بامداد را با مردم به جماعت گزارد، و چون از آن فارغ شد مردم را موعظه کرد، و از خوف خدا گریست و آنان را گریانید.

سپس فرمود: آگاه باشید به خدا سوگند من در روزگار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مردمی را مشاهده کردم که روز و شب را در حالی به سر می بردند که موهایشان ژولیده، رخسارشان گردآلود و شکمهایشان گرسنه بود، شب را در حال سجده و قیام برای پروردگارشان می گذراندند. گاهی روی پا ایستاده و گاهی پیشانی بر زمین می نهادند و با پروردگار خویش به راز و نیاز می پرداختند و از او می خواستند که آنان را از آتش دوزخ آزاد سازد.

با این حال به خدا سوگند آنها را پیوسته خائف و ترسان دیدم. (۲)

در روایت دیگری آمده است: «گویا صدای دم برآوردن دوزخ در گوش آنها بود، هنگامی که خدا در نزد آنها یاد می شد مانند درختان که به تکان و لرزش درآیند می لرزیدند. گویی این قوم در خواب غفلت فرورفته اند.» سپس آن حضرت تا آنگاه که

ص: ۳۸۲

---

۱- (۱۱۲) همه این ها در جلد اول، کتاب اسرار نماز و جلد چهارم کتاب اخلاق نبوت و کتاب آداب الشیعه و اخلاق الامامه ذکر شده است.

۲- (۱۱۳) همان مأخذ ۲/۲۳۵.

از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «هنگامی که علی بن الحسین (علیه السلام) به نماز برمی خاست رنگش دگرگون می شد و چون به سجده می رفت سر بر نمی داشت تا آنگاه که به سختی عرق می ریخت»؛ (۲) و نیز فرموده است: «پدرم می گفت: علی بن الحسین (علیه السلام) به هنگامی که به نماز می ایستاد مانند ساقه درختی بود که هیچ چیزی از آن حرکت نمی کند جز آنچه را که باد به حرکت درمی آورد»، (۳) دعاهایی که به آن حضرت منسوب است و همچنین گریه هایی که از او نقل شده گویای شدت خوف آن حضرت از خداوند است.

غزالی در اینجا درباره خوف صحابه و پیشینیان بسیار سخن گفته که در ذکر آنها سودی نیست، چه برخی از آنان در نزد ما به نفاق و گمراهی شناخته شده اند و بعضی ناشناخته و مجهول الحال می باشند.

غزالی می گوید: این مراتب خوف پیامبران و اولیا و عالمان است و ما از آنها به داشتن خوف سزاوارتریم. خوف به سبب کثرت گناه نیست بلکه برخاسته از صفای دل و کمال معرفت است، و ایمنی ما بر اثر کمی گناه و بسیاری طاعت نیست بلکه به علت آن است که شهوتهای ما رهبر ما شده و شقاوت بر ما غلبه یافته و غفلت و قساوت ما را از توجه به حال خویش بازداشته است؛ نه نزدیک کوچ از این سرا ما را بیدار می کند و نه بسیاری گناه ما را به جنبش درمی آورد، و نه دیدن احوال خائفان ما را به ترس از خدا وامی دارد، و نه بیم خطر سوء عاقبت ما را نگران می سازد. از خداوند می خواهیم که به فضل و بخشش خود احوال ما را تدارک فرماید و ما را اصلاح کند، اگر چه حرکت زبان و مجرد درخواست بدون آمادگی و تحصیل شایستگی سودی ندارد.

از جمله شگفتیها این است که اگر ما در دنیا خواهان مال می باشیم، بر کشت و زرع می پردازیم، نهال غرس می کنیم، بازرگانی می کنیم، سوار کشتی می شویم، بیابانها را درمی نوردیم و خطرات را تحمل می کنیم. و اگر بخواهیم به درجات علمی دست یابیم به تحصیل فقه می پردازیم و در حفظ و تکرار آن رنج می بریم و شبها را بیدار به سر

۱- (۱۱۴) همان مأخذ، ۲/۲۳۶.

۲- (۱۱۵) کافی، ۳/۳۰۰، شماره ۵.

۳- (۱۱۶) کافی، ۳/۳۰۰، شماره ۴.

می بریم. در طلب روزی تلاش می کنیم و بر این که خدا ضامن آن است تکیه نمی کنیم به این صورت که در خانه بنشینیم و بگوییم: بار خدایا! ما را روزی ده. اما هنگامی که چشمانمان را به سوی پادشاه جاویدان ملک وجود می افکنیم به این بسنده می کنیم که بگوییم: بار خدایا ما را بیامرز و بر ما رحم فرما. و کسی که امید خود را بدو بسته ایم و به او مغروریم ندا می دهد و می گوید: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ، وَ لَا يُغْنِيكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ ، يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ . لیکن همه این ها ما را از خواب غفلت بیدار نمی کند و از وادیهای غرور و آرزوها بیرون نمی آورد؛ و اگر خداوند تفضل نفرماید و به ما توفیق توبه نصوح ندهد و در پناه خود نگیرد تا گذشته را جبران کنیم این غفلت و غرور محنتی بس بزرگ خواهد بود. از این رو از خداوند متعال می خواهیم که توبه را روزی ما فرماید بلکه از او مسألت داریم که اعماق قلوب ما را آرزومند توبه گرداند و بالاترین بهره ما این نباشد که تنها زبان خود را به درخواست توبه به جنبش درآوریم، تا از جمله کسانی باشیم که می گویند و کار نمی کنند، می شنوند و نمی پذیرند. هنگامی که وعظ را می شنویم گریه می کنیم، و چون وقت عمل به آن می رسد نافرمانی می کنیم، و برای خواری و رسوایی ما چه نشانه ای از این بزرگتر خواهد بود؟ از خداوند متعال می خواهیم به فضل و بخشش خود بر ما منت نهد و رشد و توفیق را روزی ما گرداند.

باری به آنچه از حالات خائفان ذکر کردیم بسنده می کنیم چه اندکی از آن دلی را که دارای قابلیت است کفایت می کند و بسیار آن چنانچه به دل غافل سرازیر شود سودی ندارد.

راست گفته است راهبی که عیسی بن مالک خولانی که از نیکان پارسایان بود از او حکایت می کند که او را بر در بیت المقدس ترسان و غمگین ایستاده دید چنان که از شدت حیرت و ترس و بسیاری گریه اشک چشمش باز نمی ایستاد. عیسی گفته است:

هنگامی که او را دیدم وضع او مرا ترسانید. به او گفتم: ای راهب به من وصیتی کن تا آن را از تو نگهدارم، پاسخ داد: ای برادر! به چه چیزی تو را وصیت کنم؟ اگر می توانی به منزله مردی باش که درندگان و خزندگان او را در میان گرفته و او در بیم و هراس است که اگر غفلت کند درندگان او را شکار می کنند و اگر فراموش کند خزندگان او را می گزند و پیوسته ترسان و بیمناک است، شب را در ترس به سر می برد اگر چه مغروران ایمن می باشد و روز را با غم می گذرانند اگر چه بیکاره ها و ولگردها شادمانند. سپس روی

گردانید و مرا ترک کرد. به او گفتم: اگر زیاده بر این بگویی شاید برای من سودبخش باشد، گفت: تشنه را اندکی آب کافی است، و راست گفته است چه قلب پاک با کمترین بیمی دگرگون می شود و در دل ناپاک هیچ پندی اثر نمی کند. این که گفته است درندگان و خزندگان او را در میان گرفته اند نباید تصوّر شود که این سخن فرض و پندار است بلکه آن واقع و حقیقت است، زیرا اگر با چشم بصیرت به ضمیر خود بنگری آن را پر از انواع درندگان و خزندگان خواهی یافت مانند خشم، شهوت، کینه، حسد، کبر، خودبینی، ریا و جز این ها و همینها هستند که همیشه اگر لحظه ای غفلت کنی تو را شکار می کنند و می گزند جز این که چشم تو از مشاهده این درندگان و خزندگان محجوب است و زمانی که حجاب برداشته شود و در گور گذاشته شوی آنها را خواهی دید و به صورت و اشکالی که مطابق با معانی آنهاست برای تو مجسم خواهند شد. آنگاه به چشم خود کژدمها و مارها را می بینی که در گورت به گرد تو حلقه زده اند، و آنها صفات تو است که هم اکنون در تو موجودند و صورت آنها بر تو معلوم است. اگر می خواهی آنها را پیش از مرگ بکشی و مقهور سازی و بر آن قدرت داری این کار را بکن و گرنه دل بر این نه که تا ته قلبت را بگزند و نیش زند چه رسد به ظاهر پوست و تن تو. والسلام.

این پایان کتاب خوف و رجا از بخش منجیات از المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است و پس از آن کتاب فقر و زهد خواهد آمد. ستایش ویژه پروردگار جهانیان است. و درود و سلام بر پیامبر و سرور ما محمد و خاندان او باد.





(۱) این چهارمین کتاب از بخش منجیات المحییة البیضاء فی تہذیب الاحیاء است بسم اللہ الرحمن الرحیم ستایش ویژه خداوندی است که سنگریزه ها او را تسیح می گویند، و سایه ها او را سجده می کنند، و کوهها از هیبت او ریزش شده از هم می پاشند، انسان را از گل سفال چسبان آفرید، و صورت او را به نیکوترین شکل و کاملترین اعتدال بیاراست، و دل او را به نور هدایت از ورطه های گمراهی مصون داشت، و به او اجازه داد که بامداد و شبانگاه درگاه او را بکوبد و ادای خدمت کند.

سپس چشم بصیرت اخلاصمند خدمت را به نور عبرت سرمه کشید تا در پرتو فروغ آن حضرت جلال را مشاهده کرد؛ و از بهجت و روشنی و کمال چیزی را بر او آشکار گردانید که پس از تابش آنها هر حسن و جمالی را زشت دانست، و هر چیزی را که مانع مشاهده و ملازمت او شود بی نهایت گران و سنگین شمرد؛ ظاهر دنیا برای او به صورت زنی زیبا که می خرامد و می نازد تجسیم یافت و باطن آن به شکل پیرزنی زشت روی که سرشت او با رسوایی درآمیخته و در قالب آن عقوبت و مجازات ریخته شده، برای او نمایان گردید؛ زنی که چادر به سر کشیده و خود را در آن پیچیده تا با جادوهای لطیف و حيله گریهای خود زشتیهایش را بپوشاند، و در رهگذر مردان دامها گسترانده تا به انواع مکر و نیرنگ آنان را شکار کند؛ سپس به تخلف از وعده های وصال بسنده نمی کند بلکه اضافه بر قطع وصال آنها را به انواع قید و بندها و غل و زنجیرها مقید و به بلاها و

عقوبت‌های گوناگون دچار می‌سازد. چون زشتی افعال و اسرار آن برای اهل معرفت روشن شده، نسبت به آن زهد ورزیدند و آن را دشمن شمردند، از آن روی گردانیدند، و فخر و روشی و مال اندوزی را ترک کردند، و با منتهای همت رو به حضرت جلال و جمال آوردند و به وصالی مطمئن شدند که فراقی در آن نیست و به مشاهده ای دل نهادند که فنا و زوال به آن راه ندارد. درود و سلام بر سرور پیامبران و خاندانش، که بهترین خاندان است.

اما بعد، دنیا دشمن حقّ تعالی است آن که گمراه شده به فریب او گمراه گردیده، و کسی که دچار لغزش شده به نیرنگ او پایش لغزیده است. دوستی آن منشأ همه گناهان و بدیهاست، و دشمنی با آن اصل طاعات و اساس حسنات است. ما آنچه را متعلق به اوصاف دنیا و نکوهش محبت آن است به طور کامل در کتاب نکوهش دنیا در بخش مهلکات ذکر کرده ایم، و اکنون در اینجا به ذکر فضیلت دشمن داشتن آن و زهد و بی میلی به آن می پردازیم؛ چه این امر در رأس همه منجیات است. بی شکّ امیدی به رستگاری نیست جز با انقطاع از دنیا و دوری جستن از آن. لیکن بریدن از آن یا به سبب دوری گرفتن دنیا از بنده است و این را فقر می نامند، و یا به دوری جستن و گوشه گیری بنده از آن است و این را زهد می گویند. هر یک از این دو برای رسیدن به سعادت و کمک به تحصیل نجات و رستگاری دارای درجات و مراتبی است. و ما اکنون حقیقت فقر و زهد و درجات و اقسام و شرائط و احکام آن دو را ذکر می کنیم و مسائل آن را به ترتیب زیر روشن می سازیم.

۱- حقیقت فقر ۲- فضیلت فقر به طور مطلق ۳- فضیلت از فقرا به طور خاص ۴- برتری فقر بر غنا ۵- ادب فقیر در فقر ۶- ادب فقیر در قبول عطا ۷- تحریم سؤال بدون ضرورت ۸- مقدار توانگری که سبب حرمت سؤال است ۹- شرح احوال سائلان

## بخش اول- در فقر

### حقیقت فقر و اختلاف حالات فقر و نامهای او

(۱) بدان فقر عبارت از فقدان چیزی است که مورد نیاز است. اما نبودن چیزی که مورد نیاز نیست به آن فقر گفته نمی شود، و اگر آنچه بدان نیاز است موجود و دست یافتن بر آن مقدور است نیازمند بدان فقیر نامیده نمی شود. هرگاه این را دانستی شکّ نخواهی

کرد که هر موجودی جز باری تعالی فقیر است، زیرا هر چه جز اوست در مرحله دوم محتاج دوام وجود است، و دوام وجود او از فضل و بخشش خداوند به دست می آید، لذا هر گاه در جهان وجود، موجودی یافت شود که وجودش از غیر به دست نیامده باشد او بی نیاز مطلق خواهد بود، و قابل تصور نیست که مانند چنین موجودی جز یکی وجود داشته باشد. بنابراین در جهان وجود جز یک غنی وجود ندارد و هر چه غیر از اوست بدو محتاجند، چه پیوسته به دوام وجود خود نیازمندند، و قول حق تعالی که فرموده است:

وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ (۱) به همین حصر است.

آنچه ذکر کردیم معنای فقر به طور مطلق است، لیکن مقصود ما در این کتاب بیان فقر مطلق نیست بلکه منظور ما فقط فقر مالی است و گرنه فقر بنده با توجه به انواع نیازهایی که دارد قابل حصر نیست، چه نیازهای او نامحدود است و از جمله نیازمندیهای او چیزهایی است که می توان با مال آنها را تأمین کرد، و آنچه ما اکنون در صدد بیان آن هستیم تنها همین نیازهاست. از این رو می گوییم:

ماهر فاقد مالی را به نسبت مالی که ندارد چنانچه بدان محتاج باشد فقیر می نامیم، و تصور می شود که وضع او در این هنگام از پنج حالت بیرون نیست، ما این حالات را ذکر و از یکدیگر جدا می کنیم و به هر کدام نام مخصوصی می دهیم تا بتوانیم احکام آنها را بیان کنیم:

حالت اول- که برترین حالت می باشد به گونه ای است که اگر مالی به دست او رسد آن را ناخوش می دارد و از آن آزرده می شود و از گرفتن آن شانه خالی می کند، چه آن را دشمن می دارد و از شر آن و اشتغال به آن دوری می کند و این همان زهد است و به دارنده چنین حالتی زاهد گفته می شود.

حالت دوم- این که به مال چنان رغبتی ندارد که اگر به دست او رسد شاد شود، و از آن کراهتی که او را متأذی و آزرده کند به او دست نمی دهد تا در آن بی میل باشد بلکه به آن خشنود است و به دارنده این حالت راضی گفته می شود.

حالت سوم- این که وجود مال نزد او محبوب تر از عدم آن است و این به سبب رغبتی است که به آن دارد لیکن این رغبت به حدی نیست که برای به دست آوردن آن از جا برخیزد بلکه اگر به آسانی و بی زحمت به دست او برسد آن را می گیرد و شاد می شود، و

ص: ۳۸۹

اگر برای به دست آوردن آن به تحمیل رنجی نیاز باشد به آن نمی پردازد. ما دارنده این حالت را قانع می نامیم، زیرا به آنچه موجود است قناعت می ورزد و با آن که رغبت کمی در او هست دست از طلب باز می دارد.

حالت چهارم- آن که ترک طلب مال به سبب عجز اوست و گرنه نسبت به آن راغب است به طوری که اگر راهی برای به دست آوردن آن بیابد هر چند مستلزم رنج و زحمت باشد در آن راه می کوشد و آن را طلب می کند. ما دارنده این حالت را حریص می نامیم.

حالت پنجم- آن که مالی ندارد و بدان مضطر می باشد مانند گرسنه ای که فاقد نان و برهنه ای که فاقد لباس است. دارنده این حالت رغبتش به هر نوع که باشد خواه قوی یا ضعیف مضطر نامیده می شود؛ و کم است که این حالت از رغبت خالی باشد.

این ها که ذکر شد پنج حالت است که برترین آنها زهد است و اگر اضطرار به آن منضم شود و تحقق یابد بالاترین درجات زهد خواهد بود چنان که بزودی بیان خواهد شد.

می گویم: اضطرار منضم به زهد اگر قابل تصوّر باشد از خوبیهای پسندیده و روشهای خردمندانه نیست چه رسد به این که از بالاترین درجات زهد باشد؛ چه گرسنه ای که فاقد قرص نانی است و بدان مضطر می باشد چنانچه خداوند آن را به آسانی و بدون زحمت به او بدهد و او متأذی شود و از گرفتن آن بگریزد از جمله دیوانگان به شمار می آید. و پس از این در سخنان غزالی چیزی در فضیلت آن ذکر نشده است و ما هم چیزی را که ذکر نشده بیان نمی کنیم. دیگر آن که تقسیمی را که غزالی بیان کرده درست نیست، چه مضطر در برابر چهار قسم دیگر یکی از اقسام نیست بلکه همان گونه که غزالی پس از این کرده مضطر به بعضی از این اقسام منقسم می شود. از این رو درست این است که نخست فقیر به مضطر و غیر مضطر تقسیم شود سپس غیر مضطر به اقسام چهارگانه، و مضطر به بعضی از این اقسام که قابل تصوّر باشد منقسم گردد، و سپس به ترتیب فضیلت هر یک از اقسام این دو به طور جداگانه ذکر شود.

غزالی می گوید: غیر از این حالات پنجگانه حالت دیگری است که بالاتر از زهد است و آن عبارت از این است که وجود مال و فقدان آن در نظر او یکسان باشد، اگر آن را بیابد نه شاد می شود و نه می رنجد، و اگر نیابد نیز حال او به همین گونه است.

می گویم: من میان این حالت و حالت دوم که آن را رضا نامیده تفاوت آشکاری نمی بینم.

غزالی می گوید: کسی که دارای این حالت باشد اگر همه دنیا و خزاین آن در دست او باشد زیانی به او نمی رساند، زیرا اموال را در خزانه خدا می داند نه در دست خویش، و فرقی ندارد که مال در دست او باشد یا در دست غیر او. از این رو سزاوار است دارنده این حالت مستغنی نامیده شود، چه او غنی و بی نیاز است از این که مال در دست او وجود داشته باشد یا نداشته باشد و باید از این نام معنایی را درک کنی که جدا باشد از معنای غنی مطلق که صفت باری تعالی است و بر کسی از بندگان اطلاق می شود که مالش زیاد باشد، چه بنده ای که مال فراوان دارد و بدان شادمان است نسبت به بقای مال در دستش فقیر است و از حیث آن که مال در اختیارش قرار دارد غنی است لیکن نه از جهت باقی ماندن آن در اختیار او، و به همین سبب از جهتی فقیر است. امّا شخصی که او را مستغنی نامیدیم هم از به دست آمدن مال، و هم از بقای آن در اختیارش و هم از این که اگر از کفش بیرون رود کلاً غنی و بی نیاز می باشد؛ زیرا او از وارد شدن مال به دستش آزرده نمی شود تا نیازمند آن باشد که از دستش خارج شود، و به مال شادمان نمی شود تا نیازمند بقای آن باشد، و نیز فاقد آن نیست تا محتاج باشد که آن را به دست بیاورد. بنابراین غنای او عمومی تر و به غنایی که از اوصاف باری تعالی می باشد نزدیکتر است، و قرب بنده به حق تعالی به سبب قرب صفاتی است نه قرب مکانی. با این حال چنین بنده ای را غنی نمی نامیم بلکه او را مستغنی می گوئیم تا غنی نام فردی باشد که از همه چیز غنای مطلق دارد و او خداوند سبحان است. امّا این بنده هر چند از مال چه از حیث وجود و چه از جهت عدم آن بی نیاز است لیکن از چیزهای دیگری بی نیاز نیست. علاوه بر این به مدد توفیق حق تعالی نیازمند است تا استغنایی که خداوند دلش را به آن آراسته است باقی بماند، چه دلی که در بند دوستی مال است همچون برده است و کسی که مستغنی از آن است آزاد است و حق تعالی او را از این بردگی آزاد کرده لیکن نیازمند دوام این آزادگی است، دلها میان بردگی و آزادگی در هر لحظه در نوسانند، چه آنها میان دو انگشت از انگشتان رحمانند؛ از این رو دادن نام غنی به وی با وجود کمالی که در اوست به طور مطلق نیست بلکه بر سبیل مجاز است.

و بدان زهد درجه کمال ابرار و نیکان است و کسی که دارای این حالت است از مقربان درگاه الهی است. لیکن زهد نسبت به او نقصان است، چه حسنت ابرار سیئات مقربان است، و کسی که از دنیا کراهت دارد به دنیا مشغول است چنان که کسی که به آن

رغبت دارد نیز بدان مشغول می باشد. مشغول بودن به آنچه غیر خداست حجاب است، چه میان تو و خدا هیچ دوری نیست تا این دوری حجاب شود، چون او از رگ گردن به تو نزدیکتر است، و نیز خداوند در مکانی نیست تا آسمانها و زمین میان تو و او حجاب باشند بلکه او از تو به تو نزدیکتر می باشد. لذا آنچه میان تو و او حجاب می شود مشغول بودن تو به چیزی غیر از اوست، و مشغولی تو به خود و شهوات خویش، مشغول بودن به غیر اوست، و چون تو پیوسته به خود و شهوات خویش مشغولی به همین سبب همواره از او محجوبی؛ و آن که به دوستی نفس خویش مشغول است به غیر او پرداخته، و کسی که نفس خود را دشمن می دارد نیز به غیر خدا رو آورده است، بلکه هر چه جز خداست همچون رقیب حاضر در مجلسی است که عاشق و معشوق در آن گرد آمده باشند، اگر دل عاشق به رقیب و دشمنی و زحمت وجود او و کراهت از حضور او توجه کند مادام که دلش به دشمنی با او مشغول است از لذت مشاهده معشوق منصرف و محروم می باشد، لیکن اگر عشق او را مستغرق گرداند از غیر معشوق غافل می شود و به آن توجه نمی کند؛ و همچنان که نظر کردن به غیر معشوق از روی محبت در حضور معشوق، شرک در عشق و نشانه نقص آن است همچنین نگریستن به او از روی دشمنی شرک در عشق و نقصان آن می باشد لیکن یکی از این دو نگاه سبکتر از دیگری است. اما کمال در این است که دل چه از روی دوستی و چه به سبب دشمنی به دیگری غیر از محبوب متوجه نشود؛ زیرا همان گونه که در حالت واحد دو محبت در دل جایگزین نمی شود، دوستی و دشمنی نیز در یک حال جمع نمی گردد. پس آن که به دشمنی با دنیا مشغول است مانند کسی که به دوستی با آن سرگرم است از خدا غافل است جز این که سالک راه محبت دنیا غافلی است که در طریق دوری از خدا گام بر می دارد و آن که مشغول به دشمنی با دنیا است غافلی است که در عین غفلت پویای راه تقرب به خداست، و امید می رود که سرانجام غفلت او زائل و مبدل به شهود گردد. از این رو نسبت به او انتظار کمال می رود، چه دشمنی دنیا مرکبی است که انسان را به خدا می رساند. دوست و دشمن دنیا مانند دو مردند که در راه حج بر شتران خود سوار و به راندن و علوفه دادن آنها مشغولند، لیکن یکی از آنها پشت به کعبه دارد و دیگری رو به سوی آن آورده است. حالت این دو نفر از حیث آن که هر دو از کعبه دور و از آن مهجورند برابر است لیکن حالت کسی که رو به سوی کعبه دارد در مقایسه با کسی که به آن پشت کرده حالتی پسندیده است، زیرا امید

می رود که به کعبه برسد اما نسبت به کسی که در کعبه معتکف و ملازم آن است و از آنجا بیرون نمی آید تا نیازمند مرگبی شود که او را به آنجا برساند پسندیده نیست. نباید گمان کنی که دشمنی دنیا اصل مقصود است بلکه دنیا از آن جهت میغوض است که مانعی در راه رسیدن به قرب خداست و جز با دفع این مانع نمی توان به قرب او رسید. از این رو ابو سلیمان دارانی گفته است: هر کس در دنیا زهد ورزید و به آن بسنده کرد در طلب راحتی شتاب کرده است بلکه باید به آخرت مشغول شود. او با این سخن روشن کرده که سلوک راه آخرت و راه زهد در دنیاست چنان که سلوک راه حج و راه پرداخت طلب بستانکار است که مانع راه حج می باشد.

اکنون روشن شد که اگر مراد از زهد در دنیا نداشتن رغبت به وجود و عدم آن باشد منتهای کمال است، و اگر مقصود رغبت به عدم آن است تنها در مقایسه با درجه راضی و قانع و حریص کمال است و نسبت به درجه مستغنی نقصان می باشد، بلکه در مورد مال کمال آن است که آب و مال در نظر تو یکسان باشد. و کثرت آبی که در کنار تو است نباید تو را بیازارد، چه مانند آن است که در کنار دریا باشی، همچنین کمی آن نباید تو را برنجاند مگر آن که از مقدار ضرورت کمتر باشد؛ و همان گونه که آب مورد نیاز است مال نیز مورد احتیاج می باشد.

بنابراین نباید دل را به فرار از مجاورت آب زیاد مشغول کنی و با آب زیاد نباید دشمنی ورزی بلکه باید بگویی: از این آب به مقدار نیاز می نوشم و به قدر حاجت به بندگان خدا می نوشانم و نسبت به هیچ کس بخل نمی ورزم. و باید مال به همین گونه باشد، چه نان و آب از نظر نیاز به آنها یکسانند و تنها تفاوت میان آنها فراوانی یکی و کمیابی دیگری است. هرگاه خدا را شناختی، و به تدابیر او در اداره امور جهان و ثوق داشتی می دانی که مقدار نیاز تو به نان تا هنگامی که زنده ای ناگزیر به تو خواهد رسید همان طوری که مقدار نیاز تو از آب به تو می رسد. و ما این مطلب را در کتاب توکل بیان خواهیم کرد.

اگر بگویی: چرا پیامبران و اولیای خدا از مال می گریختند و از آن بشدت نفرت داشتند؟ می گویم: آنان به همین گونه از آب دوری می جستند به این معنا که بیش از نیاز خود از آن نمی آشامیدند و از استفاده بیش از آن احتراز می کردند، و آن را در مشکها و مخازن جمع نمی کردند تا میان خود آن را توزیع کنند بلکه آن را در نهرها و بیابانها برای

نیازمندان باقی می گذاشتند و این بدان سبب نبود که دلشان به دوستی یا دشمنی با آب مشغول باشد. خزاین زمین را به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و برخی از اصحاب او عرضه کردند، آنها را گرفتند و در محلّهای خود قرار دادند و از آنها نگریختند، چه در نظر آنها آب و مال و زر و سنگ یکسان بود. و آنچه درباره امتناع آنها نقل گردیده یا از کسی روایت شده که بیم داشته است اگر مال را بگیرد او را بفریبد و دلش را مقیّد کند و به شهوتها بکشانند و این حال افراد ضعیف است و ناگزیر دشمنی با مال و فرار از آن نسبت به آنها کمال است بلکه این حکم همه مردم است چه همه آنها ضعیفند جز پیامبران و اولیای الهی. و یا امتناع آنها از کسی نقل شده که قوی و کامل است لیکن از گرفتن مال اظهار گریز و نفرت کرده تا خود را در درجه ضعیفان قرار داده و آنها در ترک مال به او تأسی جویند، زیرا اگر در گرفتن به او اقتدا کنند نابود می شوند. او مانند مرد جادوگری است که در برابر فرزندانش از مار می گریزد و این به سبب ضعف او نیست بلکه بدین جهت است که می داند اگر مار را در برابر چشم فرزندانش بگیرد آنان نیز همین که مار را دیدند آن را می گیرند و هلاک می شوند. به روش ضعیفان رفتار کردن برای پیامبران و اولیا و عالمان امری ضروری است.

اکنون دانستی که مراتب فقر شش است و بالاترین آنها رتبه مستغنی است سپس به ترتیب زاهد، راضی، قانع و پس از این ها حریص است.

می گویم: بلکه دانستی که مراتب بیش از پنج نیست زیرا مرتبه راضی و مستغنی یکی است.

غزالی می گوید: نام فقر بر همین پنج دسته اطلاق می شود، لیکن مستغنی را به این معنا فقیر نامیدن دلیلی ندارد، و اگر فقیر گفته شود به معنای دیگری است و آن این است که او می داند در همه امور خود عموماً و در بقای بی نیازی او از مال خصوصاً فقیر و نیازمند خداوند متعال است و اطلاق نام فقیر به او مانند نام عبد است بر کسی که خود را بنده می شناسد و بدان اقرار دارد، چه اطلاق آن به چنین بنده ای سزاوارتر از اطلاق آن به غافلان و از خدا بی خبران است اگر چه نام عبد بر همه خلق تعمیم دارد. نام فقیر نیز عمومیت دارد لیکن کسی که خود را به خداوند فقیر و محتاج می داند به اطلاق این نام سزاوارتر از دیگران است. بنابراین واژه فقیر میان این دو معنا مشترک است و هرگاه این اشتراک را بدانی خواهی دانست که قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «از فقر به تو



پناه می برم» (۱) و «نزدیک است فقر به کفر انجمد». (۲) با سخن آن حضرت که: «مرا مسکین زنده بدار و مسکین بمیران و مرا در زمره مسکینان محشور کن» (۳) تناقضی ندارد، زیرا آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن به خدا پناه برده فقر مضطر است، و آنچه در دعا از خدا خواسته فقری است که اعتراف به بیچارگی و خواری و احتیاج به خداست.

### فضیلت مطلق فقر

(۱) اما آنچه از آیات دلالت بر آن دارد قول حق تعالی است که: لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ؛ (۴) و نیز: لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُخْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ. (۵) خداوند در این دو آیه سخن را بر سبیل مدح بیان کرده و صفت فقر را بر صفت هجرت و محصور بودن آنها مقدم داشته و این دلیل روشنی بر ستایش فقر است.

می گویم: این دو آیه به هیچ روی بر ستایش فقر دلالت ندارند، بلکه در مقام بیان آنند که مصرف مال به فقیرانی اختصاص دارد که دارای اوصاف مذکور باشند. همچنین در بعضی اخبار که غزالی ذکر کرده مراد همین است، مانند آنچه نقل کرده که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) پرسیدند: بهترین مردم کیست؟ فرمود: «فقیری که آنچه را با تلاش و زحمت به دست آورد ببخشد» چه این روایت گویای این است که فضیلت دارد فقیر آنچه را با زحمت و کوشش خود به دست آورد ببخشد و بر فضیلت فقر به طور مطلق دلالت ندارد. از این رو ما از نقل آنچه غزالی ذکر کرده و بر این مطلب دلالت ندارند و یا متشابه اند و یا آنها را تأویل کرده و یا سخنانی است که به گوینده آنها اعتماد نیست صرف نظر می کنیم، و به ذکر آنچه از طریق خاصه از اهل بیت (علیه السلام) وارد شده است

ص: ۳۹۵

۱- (۲) سنن نسایی، ۲۶۲/۸ ضمن حدیثی که در آن آمده است: «از شرّ فتنه فقر»؛ سنن ابو داود و ابن ماجه.

۲- (۳) الحلیه ابو نعیم از حدیث انس، و پیش از این در کتاب حسد ذکر شده است.

۳- (۴) حاکم، ابن ماجه به شماره ۴۱۲۶ آن را از حدیث ابی سعید نقل کرده و صحیح دانسته و پیش از این ذکر شده است.

۴- (۵) حشر/۸: (این اموال) برای مهاجرانی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شدند.

۵- (۶) بقره/۲۷۳: (انفاق شما باید) برای نیازمندی باشد که در راه خدا محصور شده اند، نمی توانند (برای تأمین هزینه زندگی) زمین را درنوردند. از شدت خویشنداری افراد ناآگاه آنان را بی نیاز می پندارند.

در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «هر قدر ایمان بنده زیاد گردد بر تنگی معیشت او افزوده می شود.» (۱) از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت است که: «حماقت بر روزی، محرومیت بر عقل و بلا بر صبر گمارده شده است.» (۲) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: فقیران مؤمن چهل خریف (۳) پیش از توانگران آنها در باغهای بهشت به گردش در می آیند، و سپس فرمود: «مثلی برای می زخم، و آن این که دو کشتی را از گمرک عبور می دهند، گمرکچی به یکی از آنها می نگرد می بیند در آن چیزی نیست می گوید: این را رها کنید برود، و به دیگری می نگرد می بیند پر از بار و سنگین است می گوید: آن را بازدارید.» (۴)

و نیز از آن حضرت نقل شده که: «در مناجات موسی (علیه السلام) آمده است: ای موسی! هرگاه دیدی فقر به سوی تو رو می آورد بگو: شاعر شایستگان خوش آمد، و اگر دیدی ثروت به تو رو می آورد بگو: گناهی است که مجازاتش شتاب کرده است.» (۵) و نیز از آن حضرت نقل شده است که به مردی فرمود: «آیا هیچ به بازار نمی روی، آیا نمی بینی میوه و چیزهای دیگری که دلت آرزوی آنها را دارد به فروش می رسد؟» عرض کرد: چرا، فرمود: «آگاه باش در برابر هر چیزی که می بینی و نمی توانی آن را بخری برای تو حسنه ای است.» (۶) و نیز از آن حضرت روایت است که: «چون روز رستاخیز شود دسته ای از مردم برمی خیزند تا به در بهشت بیایند. هنگامی که در بهشت را می زنند به آنها گفته می شود:

شما چه کسانی؟ می گویند: ما فقیرانیم. به آنها گفته می شود: آیا پیش از حساب؟ می گویند: چیزی به ما ندادید تا حساب آن را از ما بخواهید، خداوند می فرماید: راست

۱- (۷) همان مأخذ، ۲/۲۶۱، شماره ۴.

۲- (۸) همان مأخذ، ۸/۲۲۱، شماره ۲۷۷.

۳- (۹) خریف که به معنای پاییز است در روایات به یک سال و یا چهل سال و جز این ها تفسیر شده است-م.

۴- (۱۰) همان مأخذ، ۲/۲۶۰، شماره ۱.

۵- (۱۱) همان مأخذ، ۲/۲۶۳، شماره ۱۲.

۶- (۱۲) کافی، ۲/۲۶۴، شماره ۱۷.

گفتند وارد بهشت شوید.» (۱) از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت است که: «فقر برای مؤمن زینت بخش تر از افسار بر رخسار اسب است.» (۲) از امام کاظم (علیه السلام) روایت شده که: «خداوند می فرماید: من توانگر را به خاطر شرافتش نزد من توانگر نکرده و فقیر را به سبب خواری اش نزد من فقیر نساختم، بلکه با این کار توانگران را به وسیله فقیران آزمودم، و اگر فقیران نبودند توانگران سزاوار بهشت نمی شدند.» (۳) غزالی می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «مرا دو پیشه است هر کس آنها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس آنها را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و آنها فقر و جهاد است.» (۴) روایت شده است که جبرئیل بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرود آمد و عرض کرد: «ای محمد خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید: آیا دوست می داری این کوهها را طلا- کنم و هر کجا باشی با تو باشند؟ پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) لحظه ای سر به زیر انداخت سپس فرمود: ای جبرئیل! دنیا خانه کسی است که خانه ندارد، و ثروت کسی است که ثروت ندارد، و کسی این ها را گرد می آورد که عقل ندارد. جبرئیل عرض کرد: ای محمد! خداوند تو را در دنیا و آخرت به قول ثابت استوار بدارد.» (۵) روایت شده است عیسی (علیه السلام) در ضمن گردشهای خود به مردی گذر کرد که خوابیده و خود را در گلیمی پیچانده بود. او را بیدار کرد و فرمود: ای خوابیده! برخیز و خدا را یاد کن. پاسخ داد: از من چه می خواهی؟ من دنیا را به اهلش وا گذاشته ام. عیسی (علیه السلام) به او فرمود: در این صورت بخواب ای دوست من.

ص: ۳۹۷

- 
- ۱- (۱۳) کافی، ۲/۲۶۴، شماره ۱۹.
  - ۲- (۱۴) کافی، ۲/۲۶۵، شماره ۲۲.
  - ۳- (۱۵) کافی، ۲/۲۶۵، شماره ۲۰.
  - ۴- (۱۶) به مأخذ آن دست نیافتیم.
  - ۵- (۱۷) این از دو حدیث ترکیب شده، ترمذی از حدیث ابی امامه نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «پروردگارم به من پیشنهاد کرد که بطحای مکه را برایم طلا- کند، عرض کردم: نه ای پروردگارم و لیکن یک روز را سیر و یک روز را گرسنه به سر می برم» و گفته است حدیثی حسن است، احمد از حدیث عایشه نقل کرده که فرموده است: «دنیا خانه کسی است که خانه ندارد.» و پیش از این ذکر شده است (المغنی).

موسی (علیه السلام) به مردی که بر روی خاک خفته، و خستی در زیر سرش گذاشته، و صورت و ریشش در خاک فرورفته و گلیمی بر خود پیچانده بود گذر کرد. عرضه داشت پروردگارا! این بنده تو در دنیا تباه است، خداوند به او وحی فرمود: ای موسی! آیا نمی دانی که هرگاه من با تمام وجه به بنده ام نظر کنم همه دنیا را از او باز می گیرم.

ابی رافع گفته است: مهمانی بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شد و در نزد آن حضرت چیزی نبود که بدان پذیرایی شود. مرا به نزد مردی از یهودیان خیبر فرستاد و فرمود: «به او بگو:

محمّد به تو می گوید: مقداری آرد به من بفروش یا آن را تا هلال ماه رجب به من وام ده.» ابی رافع می گوید: نزد یهودی آمدم و او گفت: جز با گروی آرد نمی دهم. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را از پاسخ او آگاه کردم، فرمود: «بدان به خدا سوگند من در میان اهل آسمانها و زمین امینم. اگر او آرد را به من می فروخت یا وام می داد من آن را ادا می کردم، این زره مرا ببر و نزد او گرو بگذار.» چون از نزد آن حضرت بیرون آمدم این آیه در تسلی خاطر او نازل شد: **وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا... (۱)**

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «فقر برای مؤمنان زینت بخش تر از افسار خوب بر رخسار اسب است.» (۲) و نیز فرمود: «هر کس بامداد کند در حالی که در دل ایمن و در تن سلامت و خوراک روز خود را آماده داشته باشد مانند این است که همه دنیا را به دست آورده است.» (۳) و نیز فرموده است: «فقر تحفه مؤمن در دنیا است.» (۴) عیسی (علیه السلام) گفته است: توانگر به سختی وارد بهشت می شود.

و در خبری از اهل بیت (علیه السلام) آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه خداوند بنده ای را دوست بدارد او را مبتلا می گرداند، و اگر به طور کامل او را دوست بدارد برای او اهل و مالی باقی نمی گذارد.» (۵)

ص: ۳۹۸

- 
- ۱- (۱۸) طبرانی به سند ضعیف.
  - ۲- (۱۹) الکبیر طبرانی از حدیث شداد بن اویس و سعید بن مسعود به سند ضعیف، الجامع الصغیر، کافی کلینی به سند حسن چنان که پیش از این ذکر شده است.
  - ۳- (۲۰) ابن ماجه و جز او چنان که پیش از این گذشت.
  - ۴- (۲۱) مسند الفردوس دیلمی از حدیث معاذ؛ الجامع الصغیر.
  - ۵- (۲۲) طبرانی از حدیث ابی عتبته الخولانی (المغنی).

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «روز قیامت بنده را می آورند و خداوند از او عذر خواهی می کند همان گونه که در دنیا مردی از مرد دیگر پوزش می خواهد، و می فرماید: به عزت و جلالم سوگند دنیا را به سبب خواری تو نزد من از تو باز نگرفتم، لیکن به خاطر کرامت و برتری که برایت آماده کرده ام آن را از تو باز داشتم. ای بنده من به سوی این صفها بیرون آی؛ هر کس تو را به خاطر من طعام داده یا برای رضای من تو را پوشانیده است دست او را بگیرد، چه او را به تو بخشیدم، و عرق در آن روز مردم را بجام کرده است، پس در میان صفها می رود و می نگرند چه کسی به او نیکی کرده است تا دست او را بگیرد و وارد بهشت کند.» (۱) می گویم: این حدیث در کافی از امام صادق (علیه السلام) بدین گونه است: «خداوند در روز رستاخیز مانند کسی که پوزش بخواهد بر فقیرای مؤمنان رو می کند و می فرماید: به عزت و جلالم سوگند من در دنیا شما را به سبب پستی منزلت در نزد من فقیر نکردم و امروز خواهید دید با شما چه می کنم. هر کس به یکی از شما در سرای دنیا نیکی کرده دست او را بگیرد و به بهشت در آورید. یکی از آنها عرض می کند: پروردگارا! اهل دنیا در امور دنیای خود رقابت و هم چشمی داشتند زنان (خوب رو) را به ازدواج در آوردند، جامه های نرم و ملایم پوشیدند، در خانه های (خوب) سکنا گزیدند و بر اسبان نامدار سوار شدند.

مانند آنچه به آنها دادی به من بده. خداوند می فرماید: برای تو و برای هر بنده ای از شماست هفتاد برابر آنچه به اهل دنیا دادم از زمانی که دنیا به وجود آمده تا آنگاه که پایان یابد.» (۲) غزالی می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «زیاد با فقیران آشنایی کنید و نیکیها را نزد آنها ذخیره سازید، زیرا برای آنها دولتی است.» عرض کردند: ای پیامبر خدا! دولت آنها چیست؟ فرمود: «چون روز رستاخیز شود به آنها گفته می شود: بنگرید چه کسی به شما پاره نانی داده یا شربت آبی نوشانده یا جامه ای پوشانیده است؛ دستش را بگیرید و به بهشت ببرید.» (۳) عمران بن حصین گفته است: من در نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) جاه و منزلتی داشتم. به من

ص: ۳۹۹

۱- (۲۳) کتاب الثواب ابو الشیخ از حدیث انس به سند ضعیف نظیر این حدیث (المغنی).

۲- (۲۴) همان مأخذ، ۲/۲۶۱، به شماره ۹.

۳- (۲۵) الحلیه ابو نعیم از حدیث حسین بن علی (علیه السلام) با اختلافی در آخر آن؛ الجامع الصغیر.

فرمود: «ای عمران تو را نزد ما مقام و موقعیتی است میل داری از فاطمه دختر پیامبر خدا عیادت کنی؟» عرض کردم: آری پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا. سپس آن حضرت برخاست و من نیز با او برخاستم تا به در خانه فاطمه (سلام الله علیها) ایستاد، در را کوبید و فرمود: «السلام علیکم آیا وارد بشوم؟» فاطمه (سلام الله علیها) عرض کرد: «وارد بشوید ای پیامبر خدا پدر و مادرم فدایت باد»؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من و کسی که همراه من است؟» عرض کرد: «و کسی که همراه شماست ای پیامبر خدا»؛ عمران گفته است: فاطمه (سلام الله علیها) عرض کرد: «سوگند به آن که تو را بحق به پیامبری فرستاده است جز گلیمی برای من نیست»، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آن را چنین و چنان کن»- و به دست فرمود- فاطمه (سلام الله علیها) عرض کرد: «اندامم را پوشیدم سرم را چکنم؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملحفه ای را که کهنگی داشت به سوی او انداخت و فرمود: «آن را به سرت بیند.» سپس فاطمه (سلام الله علیها) اجازه داد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شد و فرمود: «سلام بر تو ای دخترم چگونه ای؟ پاسخ داد:

«به خدا سوگند دردمندم و آنچه بر دردم می افزاید آن است که طعامی ندارم که بخورم و گرسنگی مرا رنج می دهد»؛ پیامبر خدا گریست و فرمود: «ای دخترم! بی تابی مکن به خدا سوگند من سه روز است طعامی نخشیده ام با آن که من نزد خداوند از تو گرامیترم، لیکن آخرت را بر دنیا برگزیده ام»؛ سپس دست بر شانه او زد و به او فرمود: «مژده باد تو را به خدا سوگند تو سرور زنان بهشتیانی». فاطمه (سلام الله علیها) عرض کرد: «آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد کجا هستند؟» فرمود: «آسیه و مریم و خدیجه سرور زنان روزگار خویشند و تو هم سرور زنان روزگار خویش. شما در خانه هایی می باشید از درّ آبدار که در آن آزار و فریاد و رنجی نیست»؛ پس از آن به او فرمود: «با پسر عمّت قناعت کن به خدا سوگند من تو را به همسری کسی درآورده ام که در دنیا و آخرت سئید و مهتر است.» (۱) از علی (علیه السلام) روایت شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هنگامی که مردم فقیران را دشمن بدارند و به آبادانی دنیا رو آورند و بر گردآوری درهم و دینار حریص شوند خداوند آنان را به چهار خصلت دچار گرداند: قحطی زمان، ستم سلطان، خیانت حاکمان و شوکت دشمنان.» (۲)

ص: ۴۰۰

۱- (۲۶) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲۷) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی.

یحیی بن معاذ گفته است: دوستی تو با فقیران از اخلاق پیامبران، و همنشینی تو با آنان از نشانه های صالحان و گریز تو از مصاحبت با آنان علامت منافقان است. در اخبار کتب پیشینان آمده است که خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود: پرهیز از آن که تو را دشمن بدارم و از چشم بیفتی که در این هنگام دنیا را بر تو ریزان می کنم.

### فضیلتی که ویژه فقیران راضی و قانع و راستگوست

(۱) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «خوشا به حال کسی که به اسلام هدایت شده و زندگی او در حد کفاف می باشد و بدان قانع است»؛ (۱) و نیز فرموده است: «ای گروه مستمندان از اعماق دل از خدا خشنود باشید تا ثواب فقر خود را بیابید و گرنه ثوابی ندارید.» (۲) حدیث اول برای فقیر قانع و حدیث دوم برای فقیر راضی است و می توان مفهوم آن را مشعر بر این دانست که فقیر حریص در برابر فقرش ثوابی نمی برد. لیکن عمومات وارد در فضیلت فقر او دلالت دارد بر این که او را نیز ثوابی است چنان که تحقیق آن بزودی خواهد آمد. شاید مراد از ناخشنودی که در حدیث اخیر آمده کراهت داشتن وی از فعل خداست که دنیا را از او باز گرفته است، و بسا دوستدار مال که در دل او ناخشنودی از خدا خطور نمی کند و از فعل او کراهت ندارد، چه همین کراهت است که ثواب فقر را از میان می برد.

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که: «برای هر چیزی کلیدی است و کلید بهشت دوستی درماندگان و مستمندان است و این محبت به سبب صبر آنهاست. آنان در روز قیامت همنشینان خدایند.» (۳) علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است: «محبوب ترین بندگان نزد خداوند فقیری است که به روزی خود قانع و از خداوند خشنود باشد»؛ (۴) و گفته است:

ص: ۴۰۱

۱- (۲۸) صحیح مسلم و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲۹) مسند الفردوس دیلمی از حدیث ابو هریره به سندی کاملاً ضعیف؛ المغنی؛ کافی کلینی نظیر آن، ۲/۲۶۳.

۳- (۳۰) ابو بکر بن لال از حدیث ابن عمر، الجامع الصغیر.

۴- (۳۱) عراقی گفته است: این حدیث را با این الفاظ نیافتم.

«خداوند روزی آل محمّد را به اندازه نیاز آنها قرار ده.» (۱) و نیز فرموده است: «هیچ دارا و ناداری نیست جز این که در روز قیامت آرزو می کند که در دنیا به اندازه قوتش به او داده می شد.» (۲) خداوند به اسماعیل (علیه السلام) وحی فرمود: مرا در نزد آنهایی که به خاطر من دل شکسته اند جستجو کن، عرض کرد: آنها کیانند؟ فرمود: فقیران راستگو.

و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هیچ کس از فقیری که راضی باشد برتر نیست»؛ (۳) و نیز فرموده است: خداوند در روز قیامت می فرماید: برگزیدگان از آفریدگانم کجایند؟ فرشتگان می گویند: ای پروردگار ما آنها چه کسانی هستند؟ می فرمایند: فقیرانی از مسلمانان که به عطای من قانع و به قدرم خشنودند آنها را به بهشت در آورید، آنها وارد بهشت می شوند، می خورند و می آشامند در حالی که مردم برای حساب در رفت و آمدند.» (۴) این احادیث درباره فقیر قانع و راضی است اما فضیلت زاهد در بخش دوم این کتاب ذکر خواهد شد.

می گویم: دو خبری که در آغاز این باب ذکر شده از طریق خاصّه (شیعه) نقل شده است.

از امام صادق (علیه السلام) روایت است که: «در تورات نوشته شده است ای فرزند آدم هر گونه که می خواهی باش لیکن به همان گونه که مجازات می کنی مجازات می شوی. کسی که با روزی اندک از خدا خشنود باشد خداوند عمل اندک او را می پذیرد، و کسی که با اندکی از حلال خرسند می شود هزینه اش سبک و کسبش پاکیزه و از مرز گناه بیرون رفته است.» (۵) و نیز: «خداوند می فرماید: بنده مؤمن من غمگین می شود اگر روزی را بر او تنگ کنیم در صورتی که او در این حال به من نزدیکتر است، و بنده مؤمن من شاد می شود اگر

ص: ۴۰۲

---

۱- (۳۲) صحیح مسلم از حدیث ابو هریره و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۳) سنن ابن ماجه، به شماره ۴۱۴۰.

۳- (۳۴) برای آن مأخذی نیافتم.

۴- (۳۵) مسند الفردوس ابو منصور دیلمی، المغنی.

۵- (۳۶) کافی، ۱۴۱/۲، شماره ۵.



روزی او را توسعه دهم با آن که او در این حال از من دورتر است.» (۱) از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «ای فرزند آدم! اگر از دنیا چیزی را می خواهی که تو را کفایت کند کمترین چیز دنیا تو را کافی است، و اگر از دنیا چیزی را می خواهی که تو را کفایت نمی کند همه آنچه در دنیاست تو را کافی نیست.» (۲) از امام باقر (علیه السلام) روایت است که: «پرهیز از آن که به کسی که برتر از تو است چشم دوزی، چه این بس است که خداوند به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) فرموده است: فَلَا تُعْجِبَكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ؛ (۳) و نیز: وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (۴) . اگر در این باره تو را شکی است زندگی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را به یاد آورد که خوراک او نان جوین و حلوا و خرما و آتش او از چوب درخت خرما بود اگر آن را می یافت.» (۵) غزالی می گوید: اما اخبار وارد درباره قناعت و رضا بسیار است. ابو ذرّ روزی در میان مردم نشسته بود. زنی نزد او آمد و گفت: آیا در میان مردم نشسته ای در حالی که در خانه نه خوردنی هست و نه نوشیدنی؟ ابو ذرّ گفت: ای زن در پیش روی ما عقبه ای دشوار است که از آن جز سبکباران نجات نمی یابند. زن خشنود شد و بازگشت.

ذو الثّون گفته است: نزدیکترین مردم به کفر فقیری است که صبر ندارد. به یکی از حکیمان گفته شد: دارایی تو چیست؟ پاسخ داد: تجمیل در ظاهر، میانه روی در باطن و نومیدی از آنچه در دست مردم است. روایت شده که خداوند در یکی از کتب آسمانی فرموده است: ای فرزند آدم! اگر همه دنیا از آن تو باشد بهره ات جز قوتی نیست، و اگر من قوت تو را از دنیا بدهم و حساب آن را بر دیگری نهم به تو احسان کرده ام. و درباره قناعت گفته اند:

اضرع إلى الله لا تضرع إلى الناس و اقنع بئأس فإن العز في اليأس (۶)

ص: ۴۰۳

۱- (۳۷) کافی، ۱۳۸/۲، شماره ۴.

۲- (۳۸) کافی، ۱۳۸/۲، شماره ۶.

۳- (۳۹) توبه/۵۶: (و فرونی) اموال و اولاد آنها تو را در شگفتی فروبرد.

۴- (۴۰) طه/۱۳۱: و هرگز چشم خود را به نعمتهای مادی که گروههایی از آنان را از آنها

۵- (۴۱) کافی ۱۳۷/۲، شماره ۱.

۶- (۴۲) برای خدا خضوع کن و برای مردم خاضع مباش- به نومیدی بسنده کن چه عزت در نومیدی است.

و استغن عن كل ذي قربي و ذي رحم إن الغني من استغنى عن الناس (۱)

و نیز گفته شده است:

یا جامعا مانعا و الدهر يرمقه مقدرًا أي باب منه يغلقه (۲)

مفكرًا كيف تأتيه منيته أ غاديا أم بها يسرى فتطرقة (۳)

جمعت مالا ففكر هل جمعت له یا جامع المال أياما تفرقه (۴)

المال عندك مخزون لوارثه ما المال مالک إلا يوم تنفقه (۵)

أرفه ببال فتی يغدو علی ثقه إن الذی قسم الارزاق یرزقه (۶)

فالعرض منه مصون ما يدنسه و الوجه منه جدید لیس یخلقه (۷)

إن القناعه من یحلل بساحتها لم یلق فی ظلها همًا یورقه (۸)

### فضیلت فقر بر توانگری

(۱) می گویم: غزالی در بیان فضیلت فقر بر توانگری نخست به ذکر سخنانی که در این باره گفته شده و شرح اختلاف و دلایل آنها پرداخته و سخن را به درازا کشانیده که چون در نقل آنها فایده ای نیست از آنها صرف نظر می کنیم. سپس می گوید: حقیقت مطلب همان است که ما آن را در کتاب صبر ذکر کرده ایم و آن این است: هر چیزی که ذات آن مراد نیست بلکه به خاطر غیر آن خواسته می شود باید با همان چیزی که مراد

ص: ۴۰۴

۱- (۴۳) ای گردآورنده و بازدارنده که روزگار به او می نگرد- در حالی که اندازه گیری می کند که کدام در را از آن ببندد.

۲- (۴۴) ای گردآورنده و بازدارنده که روزگار به او می نگرد- در حالی که اندازه گیری می کند که کدام در را از آن ببندد.

۳- (۴۵) می اندیشد که مرگش چگونه فرا می رسد- بامداد یا شبانگاه در خانه اش را خواهد کوفت.

۴- (۴۶) مالی گرد آورده ای بیندیش که آنها را- ای گردآورنده مال برای روزهایی جمع کرده ای که آنها را در آن می پراکنی.

۵- (۴۷) مالی که نزد توست اندوخته برای وارث است- مال از آن تو نیست جز روزی که آن را انفاق کنی.

۶- (۴۸) چقدر آسوده دل است جوانمردی که مطمئن است- قسمت کننده روزی روزی او را می دهد.

۷- (۴۹) پس آبروی او محفوظ است و چیزی آن را آلوده نمی کند- و چهره او تازه است و کهنه و فرسوده نیست.

۸- (۵۰) هر کس در ساحت قناعت فرود آید- در سایه آن غمی نمی بیند که او را بی خواب گرداند.

است مقایسه شود تا فضیلت آن روشن گردد. دنیا به سبب ذات آن مورد حذر و پرهیز نیست بلکه بدین سبب از آن دوری و اجتناب می شود که مانع رسیدن به قرب باری تعالی است. فقر و ناداری نیز ذاتا مطلوب نیست بلکه از آن جهت مورد طلب است که آنچه مانع وصول به قرب خداست به وسیله آن برطرف می شود و در آن چیزی که انسان را به خود مشغول کند و از خداوند باز دارد وجود ندارد. بسا توانگری که ثروت او را به خود مشغول نداشته است، مانند سلیمان بن داود (علیه السلام) و بسا فقیری که فقر او را به خود سرگرم کرده و از مقصد روگردان ساخته است.

مقصود نهایی در دنیا دوستی خداوند و انس با اوست و این امر تنها پس از شناخت او حاصل می شود، و سلوک راه شناخت او با وجود عوامل بازدارنده غیر ممکن است. فقر گاهی از همین عوامل است چنان که ثروت نیز زمانی از این عوامل می باشد. محققا آنچه انسان را از سلوک در این راه باز می دارد محبت دنیا است، زیرا دوستی خداوند با محبت دنیا در دل جمع نمی شود، و کسی که چیزی را دوست می دارد به آن مشغول و سرگرم است خواه به فراق و خواه به وصال آن، بسا ممکن است مشغولیت او در فراق محبوب بیشتر، و بسا به سبب وصال او مشغولیتی زیادتر باشد. دنیا معشوقه غافلان است، آن که از آن محروم است به طلب آن مشغول است و آن که بر آن دست یافته مشغول نگهداری و بهره برداری از آن است. اکنون اگر دو کس را فرض کنی که دل آنها از دوستی مال فارغ باشد به طوری که مال از نظر آنها مانند آب باشد در این صورت دارا و نادار یکسان است، زیرا هر یک از آنها جز به اندازه نیاز خود از آن بهره برداری نمی کند و وجود مال به اندازه حاجت افضل از فقدان آن است، چه گرسنه راه مرگ را می پیماید نه راه معرفت را. اگر امر بر اساس اکثریت در نظر گرفته شود فقر از خطر دورتر است، چه فتنه توانگری سخت تر از فتنه ناداری است، و عدم توانایی موجب عصمت است. از این رو صحابه گفته اند: ما به فتنه فقر مبتلا شدیم صبر کردیم و به فتنه توانگری دچار گشتیم صبر نکردیم. این خوی و سرشت همه آدمیان است بجز افراد یگانه و معدودی که در طول روزگاران بسیار به ندرت یافت می شوند. و چون خطاب شرع به همه مردم است نه به آن تعداد نادر و معدود، و فقر برای همه اصلح است بجز برای آن افراد، لذا شرع از توانگری منع و آن را مذمت کرده و فقر را فضیلت داده و ستوده است. عیسی (علیه السلام) گفته است: به اموال مردم دنیا ننگرید زیرا زرق و برق اموال آنها نور ایمان شما را از میان

می برد. یکی از دانشمندان گفته است: زیر و بالا کردن اموال شیرینی ایمان را می مکد.

در خبر آمده است: «هر امتی گوساله ای دارد و گوساله این امت دینار و درهم است.» (۱) پیکر گوساله قوم موسی نیز از زیور آلات طلا و نقره بود.

این که مال و آب و زر و سنگ در نظر یکسان باشد چیزی است که تنها درباره پیامبران قابل تصور است و این امر پس از فضل الهی با طول مجاهده برای آنها حاصل شده است، چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به دنیا می فرمود: «دور شو از من، دور شو از من»، (۲) چون دنیا با زیورهای خود برای او مجسم شده بود. علی (علیه السلام) می گفت: «ای زرد (دینار) جز من را بفریب، ای سپید (درهم) جز مرا بفریب»؛ (۳) و این بدان سبب بود که اگر آن حضرت برهان پروردگارش را نمی دید از ظهور مبادی فریفتگی به آن در نفس خویش بیم داشت. این غنا و توانگری مطلق است، چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «توانگری به بسیاری مال نیست بلکه توانگری بی نیازی نفس است»؛ (۴) و چون حصول این بی نیازی بعید است لذا شایسته تر برای همه خلق نداشتن مال است اگر چه آن را صدقه دهند و در خیرات صرف کنند، زیرا در صورت دست یافتن بر مال هرگز نمی توانند انس با این جهان را از خود دور کنند و انسان به همان اندازه که با دنیا انس می گیرد از آخرت دوری و وحشت خواهد داشت و به همان مقداری که به صفتی از صفات خود بجز صفت معرفت خدا مأنوس می شود از خدا و محبت او دور و بیگانه خواهد شد.

هرگاه اسباب انس به دنیا منقطع گردد، دل از دنیا و زیورهای آن کنده می شود و چون دل از غیر خدا برداشته شود و به خداوند مؤمن باشد ناگزیر به سوی او باز می گردد، چه قابل تصور نیست که دل بکلی از همه چیز فارغ باشد. در عالم وجود خدا او غیر اوست، هر کس رو به غیر او آورد از خدا دور و آن که به خدا رو آورده از غیر او بیگانه شده است.

رو آوردن انسان به یکی از این دو به اندازه دوری گرفتن او از دیگری است و نزدیک شدن یکی به مقدار دل برداشتن از دیگری است. مثل آنها مثل مشرق و مغرب است که دو جهتند. آن که میان این دو جهت در رفت و آمد است به اندازه ای که به یکی نزدیک

ص: ۴۰۶

۱- (۵۱) الفردوس دیلمی از حدیث حذیفه؛ کنوز الحقائق مناوی.

۲- (۵۲) المستدرک حاکم با اندک اختلاف، ۳۰۹/۴.

۳- (۵۳) امالی صدوق نظیر آن از حدیث ضرار بن زمره لثی؛ در نهج البلاغه نیز نظیر آن آمده است.

۴- (۵۴) صحیح بخاری، ۱۱۸/۸.

می شود از دیگری دور می گردد، بلکه صرف نزدیکی به یکی عین دوری از دیگری است.

از این رو دوستی دنیا عین دشمنی با خداست و عارف باید همواره به دل خود بنگرد که از دنیا روگردان است یا بدان انس دارد، در این صورت برتری فقیر و توانگر تنها به اندازه دل بستگی آنها به مال تعیین می شود، اگر تعلق خاطر آنها به مال دنیا در حد تساوی است درجه آنها با هم برابر است جز این که در اینجا گامها می لغزند و انسان فریب می خورد؛ چه بسا توانگر گمان کند که دل او از مال برکنده است در حالی که دوستی آن در درون او نهفته است و خود او این را نمی داند و زمانی این دوستی را احساس می کند که مالش را از دست بدهد. از این رو باید با پخش مال نفس خود را بیازماید و یا هرگاه مالی از او به سرقت رود اگر دل خود را بدان متوجه بیند بداند که او فریفته آن است، زیرا بسا مردی که کنیزک خود را به گمان آن که دل از او بریده است می فروشد لیکن پس از انجام یافتن معامله و تحویل کنیزک آتش عشق وی که در درون او نهفته بوده شعله ور می شود و در حقیقت در می یابد که مغرور بوده و فریب خورده است، چه عشق مانند آتش زیر خاکستر در دل نهفته است. و این حالت همه توانگران است بجز پیامبران و اولیای خدا. لذا چون قطع دل بستگی از مال امری محال یا بعید است. ناگزیر باید به طور مطلق گفت که فقر و ناداری برای عموم مردم بهتر و شایسته تر است؛ زیرا علاقه و انس فقیر به دنیا ضعیف تر از توانگر است و به اندازه ضعف علاقه وی ثواب تسبیحات و عبادات او چند برابر می شود، چه صرف حرکات زبان مراد نیست بلکه مقصود از آن تحکیم انس با چیزی است که بر زبان آورده می شود. و تأثیر حرکات زبان در برانگیختن انس در دلی که از غیر آنچه بر زبان می آورد خالی باشد هرگز مانند تأثیر آن در دلی نیست که به غیر آنچه بر زبان می آورد مشغول است. از این رو یکی از پیشینیان گفته است: مثل کسی که عبادت کند و در طلب دنیا باشد مثل کسی است که آتش را با نی بوریا خاموش کند و یا چربی دستش را با روغن بشوید.

می گویم: در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که درباره قول خداوند متعال: **إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۱)** فرموده است: «دل سالم آن است که خدا را دیدار کند در حالی که در آن جز خدا چیزی نباشد»؛ و فرمود: «هر دلی در آن شرک و شک باشد ساقط

ص: ۴۰۷

است.» بی شک زهد در دنیا برای آن مطلوب است که دل برای آخرت فارغ و آماده می شود. (۱)

## آداب فقیر در حالت فقر

(۱) برای فقیر در باطن و ظاهر و معاشرت‌ها و اعمال او آدابی است که باید آنها را رعایت کند.

اما ادب باطن این است که نسبت به فقری که خداوند او را بدان مبتلا گردانیده کراهت نداشته باشد، به این معنا که از فعل خدا از حیث این که آن فعل اوست ناخشنود نباشد هر چند فقر را ناخوش بدارد. مانند کسی که وی را حجامت کرده باشند، او از حجامت به سبب درد آن کراهت دارد لیکن از حجامت و عمل او کراهت ندارد بلکه بسا منت آنها را بگردن می گیرد؛ و این پایین ترین درجه ادب باطن است که واجب می باشد و نقیض آن حرام و زایل کننده ثواب فقر است و معنای قول پیامبر خداست (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «ای گروه مستمندان از ته دل از خدا خشنود باشید تا به ثواب فقر دست یابید و گرنه ثوابی ندارید». (۲) درجه بالاتر از این آن است که از فقر کراهت نداشته و به آن خشنود باشد، و بالاتر از این آن که فقر را طالب و بدان خوشحال باشد، زیرا خطرات توانگری را می داند و در باطن به خدا توکل دارد، و مطمئن است که قطعاً روزی او به اندازه ضرورت خواهد رسید و زیاده بر کفاف را دوست ندارد.

می گویم: این سخن او با آنچه پیش از این گفته است که بالاترین مراتب آن است که فقر و توانگری در نظر انسان یکسان باشد منافات دارد.

غزالی می گوید: علی (علیه السلام) گفته است: «خداوند به وسیله فقر عقوبت‌ها و ثواب‌هایی دارد.

از جمله نشانه های فقری که موجب ثواب است این است که در حال فقر خوش خوی و فرمانبردار پروردگارش باشد، و از وضع خود شکایت نکند، و خداوند را بر فقرش شکر گوید.

از نشانه های فقری که موجب عقوبت است آن که بر اثر فقر بدخوی شود و پروردگارش را نافرمانی کند و زیاد از حال خود ناله و شکایت کند، و از قضای الهی خشمگین باشد.»

ص: ۴۰۸

۱- (۵۶) همان مأخذ، ۱۶/۲، شماره ۵.

۲- (۵۷) پیش از این ذکر شده است.

این گفتار دلیل بر این است که هر فقیری ستایش نمی شود بلکه فقیری ستوده است که خشمگین نشود و به فقر خود راضی و خوشحال باشد؛ زیرا به ثمرات آن آگاه است. گفته شده است: در دنیا به بنده چیزی داده نمی شود جز این که به او می گویند: این را به سه شرط بگیر: مشغولیت، غم و طول حساب.

امّا ادب ظاهر فقیر آن است که اظهار عفاف و تجمّل کند و از شکایت و ابراز فقر خودداری ورزد، بلکه فقرش را پنهان بدارد، و پنهان کردن آن را اظهار نکند. در حدیث آمده است: «خداوند فقیر عقیف عیالمند را دوست می دارد»؛ (۱) و فرموده است:

يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ أَعْيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ . (۲) گفته شده است: بهترین اعمال در هنگام سختی تجمّل است. یکی از بزرگان گفته است: پنهان داشتن فقر از گنجهای نیکوکاری است.

امّا ادب فقیر در معاشرت آن است که برای توانگر به سبب توانگری او فروتنی نکند، بلکه بر او تکبر ورزد. علی (علیه السلام) فرموده است: چقدر تواضع توانگر نسبت به فقیر برای درک ثوابهای الهی نیکوست و نیکوتر از این تکبر بر توانگر است به سبب وثوقی که به خداوند دارد. این رتبه فقیر است و کمترین وظیفه او آن است که با توانگران آمیزش نکند و رغبتی به همنشینی با آنها نداشته باشد؛ چه آن از مبادی طمع است. یکی از عارفان گفته است: هرگاه فقیر به توانگران میل کند دستگیره او کج شده و اگر در آنها طمع کند عصمت او منقطع گردیده، و اگر بدانها آرامش یابد گمراه شده است و نباید برای خوشامد توانگران و به دست آوردن عطایای آنان از ذکر حق خاموشی گزیند.

امّا ادب فقیر در اعمالش این است که به سبب فقر و ناداری در عبادت خداوند سستی نکند، و از بذل اندک زیادتیی که از معیشت او می ماند دست باز ندارد، چه این جهد مقلّ یا منتهای تلاش انسان فقیر است و فضیلت این انفاق از بخشیدن اموال بسیار در حال توانگری بیشتر است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «یک درهم صدقه در نزد خداوند افضل از صد هزار درهم است.» عرض کردند: ای پیامبر خدا این امر چگونه است؟ فرمود: «مردی از بابت مال خود صد هزار درهم بیرون می آورد و صدقه می دهد، و مردی یک درهم از دو درمی که جز آنها چیزی ندارد بیرون می آورد و با خوشی خاطر صدقه می دهد. صاحب یک درهم ثوابش بیشتر از ثواب صاحب صد هزار

ص: ۴۰۹

۱- (۵۸) پیش از این مکرر ذکر شده است.

۲- (۵۹) بقره/۲۷۳: ...از شدت خویشنداری ناآگاهان آنان را توانگر می پندارند.

درهم است»؛ (۱) و باید فقیر مالی اندوخته نکند بلکه به اندازه نیاز بگیرد و باقی را صدقه دهد. در اندوختن مال سه درجه است:

۱- جز برای یک شبانه روز خود چیزی نیندوزد. این درجه صدیقان است.

۲- برای چهل روز اندوخته کند و زیاده بر این مشمول طول امل یا درازی آرزوست، و عالمان این را از میعادى که خداوند برای موسی (علیه السلام) قرار داد فهمیده اند، چه از آن دانسته می شود که امید به زندگی تا چهل روز رخصت داده شده است. این درجه پرهیزگاران یا متقین است.

۳- برای یک سال خود اندوخته کند، و این پایین ترین مراتب و درجه صالحان است.

کسی که برای مدتی بیشتر مال ذخیره کند در زمره عوام قرار گرفته و از محدوده خواص بکلی خارج شده است.

بنابراین غنای انسان شایسته و عقیف و آرامش دل او در اندوختن قوت یک سال است، و غنای خواص در چهل روز و غنای خواص خواص در یک شبانه روز است.

### آداب فقیر در قبول عطای بدون درخواست

(۱) فقیر باید در چیزی که به او می رسد سه امر را در نظر گیرد: عین مال، غرض دهنده و غرض خود را در گرفتن آن.

اما عین مال باید حلال و از هر گونه شبهه پاک باشد، و اگر در آن شبهه ای باشد باید از گرفتن آن دوری جوید. ما در کتاب حلال و حرام درجات شبهه و آنچه را دوری از آن واجب و یا گرفتن آن مستحب است ذکر کرده ایم.

اما غرض دهنده بیرون نیست از این که آن را یا به طیب خاطر می دهد و مقصودش جلب محبت اوست که در این صورت آنچه می دهد هدیه است، و یا قصدش کسب ثواب است که در این صورت آنچه داده صدقه و یا زکات می باشد؛ و یا منظورش آوازه و ریا و سمعه است، در این صورت ممکن است نیت او منحصر در همین مقصود و یا با بقیه اغراض همراه باشد.

اول- که هدیه است در گرفتن آن باکی نیست، چه قبول هدیه سنت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) است. لیکن باید در آن منتی نباشد و اگر همراه با منتی باشد ترک آن سزاوارتر است؛ و

ص: ۴۱۰



اگر می‌داند در بخشی از آن منتی بزرگ است باید آن را رد کند و بقیه را بگیرد. مردی به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روغن و کشک و گوسفندی هدیه کرد، آن حضرت گوسفند را رد و روغن و کشک را قبول فرمود. (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) هدیه را از برخی مردم می‌پذیرفت و از بعضی قبول نمی‌کرد، (۲) و فرمود: «قصد کرده ام هدیه را جز از قرشی یا ثقفی یا انصاری یا دوستی نپذیرم.» (۳) دسته‌ای از صحابه و تابعین نیز به همین گونه عمل کرده‌اند.

برای فتح موصلی کیسه‌ای آوردند که در آن پانصد درهم بود، گفت: عطا برایم نقل کرد که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه روزی بدون درخواست برای کسی رسد و او آن را رد کند بر خدا رد کرده است.» (۴) سپس کیسه را گشود و درمی از آن برداشت و بقیه را رد کرد. ابراهیم تیمی یک یا دو درهم و نظایر این‌ها را از یاران خود درخواست می‌کرد، و دیگران دوستانه به او پیشنهاد می‌کردند و نمی‌پذیرفت. برخی از آنها هنگامی که دوستش به او چیزی می‌داد می‌گفت: آن را نزد خود نگهدار و بنگر که اگر من پس از قبول آن در دلت بهتر از پیش مرا آگاه کن تا آن را بگیرم و در غیر این صورت آن را نمی‌گیرم. نشانه صدق هدیه این است که رد کردن آن بر دهنده گران می‌آید و با قبول آن شاد می‌شود، و از این که دوستش هدیه او را پذیرفته است منتی از او بر خود احساس می‌کند. اما اگر گیرنده بداند گرفتن آن آمیخته با منت است اگر چه اخذ آن مباح است لیکن در نزد فقیران صادق مکروه می‌باشد.

بشر گفته است: هرگز از کسی چیزی نخواستم جز از سرّی سقطی، چه زهد و بی‌میلی او به دنیا در نزد من ثابت بود. او شاد می‌شد که چیزی از دستش بیرون رود و دل‌تنگ می‌شد اگر در نزد او باقی می‌ماند. پس من او را در آنچه دوست می‌داشت یاری می‌کردم.

یک تن خراسانی مالی برای جنید آورد و از او خواست که آن را در خوردنیهایش

ص: ۴۱۱

۱- (۶۱) مسند احمد ضمن حدیث یعلی بن مرّه و سند آن نیکوست.

۲- (۶۲) مسند ابو داود طیالسی، ص ۱۴۶، شماره ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳.

۳- (۶۳) سنن نسایی، ۲۸۰/۶، از حدیث ابو هریره.

۴- (۶۴) عراقی گفته است: من آن را به طور مرسل بدین صورت نیافتم، احمد، ابی یعلی و طبرانی به اسنادی نیکو از حدیث خالد بن عدی جهنی روایت کرده‌اند: «هر کس از سوی برادرش بدون درخواست او و بدون هیچ منتی به او احسانی رسد آن را بپذیرد و رد نکند چه آن روزی است که خداوند به او داده است.» می‌گویم: نظیر آن را طیالسی نقل کرده است؛ شماره ۲۴۷۸ از حدیث ابو هریره.

صرف کند. جنید به او گفت: آن را میان مستمندان پخش کن، پاسخ داد: نمی خواهم.

گفت: من چقدر باید زندگی کنم تا آن را بخورم. گفت: مقصودم این نیست که آن را برای سرکه و سبزی هزینه کنی بلکه منظورم در صرف آن در تهیه شیرینیها و خوراکیهای خوب است. جنید پذیرفت. خراسانی گفت: من در بغداد کسی را نمی یابم که بیشتر از تو بر من منت داشته باشد، جنید پاسخ داد: تو نباید جز از امثال تو چیزی پذیرفت.

دوم- آن که عطای او تنها برای کسب ثواب باشد، و این یا صدقه است و یا زکات. در اینجا باید فقیر به وضع خود بنگرد که آیا استحقاق گرفتن زکات را دارد یا نه؛ اگر امر بر او مشتبه است جای شبهه و تأمل است. ما بتفصیل آن را در کتاب اسرار زکات ذکر کرده ایم؛ و اگر آنچه را به او می دهد به گمان آن است که او دانشمند و یا علوی است چنانچه دانشمند یا علوی نباشد، گرفتن آن مال حرام است و هیچ شکی در این نیست.

سوم- غرض او شهرت و ریا و سمعه باشد، در این صورت فقیر باید قصد فاسد او را به وی برگرداند و عطای او را نپذیرد. چه در صورت قبول آن به غرض فاسد او کمک کرده است. یکی از آنان چیزی را که به او می دادند بر می گردانید و می گفت: اگر بدانم که آن را بر سیل مباحات یاد نمی کنند می گرفتم. دیگری از آنان را به سبب ردّ صله ای که به او داده می شد سرزنش کردند، پاسخ داد: من برای شفقت و خیرخواهی صله آنها را برمی گردانم چه آنها دوست دارند آن را بازگو و اعلام کنند و در این صورت هم مال آنها به هدر می رود و هم اجر آنها ضایع می شود.

امّا غرض او در گرفتن باید در خود بنگرد که آیا به چیزی که به او می دهند نیاز دارد و از آن ناگزیر است؟ یا نیازی بدان ندارد. چنانچه به آن نیازمند است و آنچه به او داده می شود از شبهات و آفاتی که در دهنده یادآوری کردیم مصون باشد افضل گرفتن آن است. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دهنده ای که از روی توانگری می دهد اجرش از گیرنده نیازمند بزرگتر نیست.» (۱) و نیز فرموده است: «هر کس از این مال بدون درخواست و منت چیزی به او برسد روزی است که آن را خداوند به سوی او روانه داشته است.» در عبارتی دیگر آمده است: «... آن را رد نکند.» (۲) یکی از عالمان گفته است: هر که را بدهند و نگیرد بخواهد و به او ندهند. دانشمند دیگری گفته است: «در ردّ

ص: ۴۱۲

۱- (۶۵) الکبیر طبرانی به سند صحیح از حدیث ابن عمر؛ الجامع الصغیر.

۲- (۶۶) مأخذ آن پیش از این ذکر شده است.

با احتیاج باید از ابتلای به عقوبت آن که طمع یا شبهه و جز آن است ترسید.

امّا اگر آنچه به او رسیده بیش از نیاز اوست وضع او از دو حال بیرون نیست: یا درویشی است که به اصلاح نفس خویش مشغول است و یا تکفل امور درویشان و انفاق بر آنان را به سبب طبع مدارا و سخاوت‌مند خویش بر عهده دارد. اگر مشغول اصلاح نفس خویش و خواهان راه آخرت است مجوّزی برای گرفتن و نگهداشتن آن نیست، چه این اقدام صرف پیروی از هوای نفس است و هر کاری برای خدا نباشد پیروی از راه شیطان یا دعوت به آن است: «و کسی که پیرامون قرقگاه بگردد ممکن است در آن بیفتند» بنابراین او را دو مقام است:

اول- در آشکار بستاند و در نهان برگرداند، یا در آشکار بگیرد و در نهان پخش کند.

این مقام صدیقان است و این عمل بر نفس گران می آید، تنها کسی توانایی آن را دارد که نفسش بر اثر ریاضت آرامش یافته باشد.

دوم- ترک کند و نگیرد تا دهنده آن را به کسی دهد که از او محتاج تر باشد. یا بگیرد و آن را به کسی دهد که از او نیازمندتر است. و این دو عمل یا در نهان انجام می شود و یا آشکارا صورت می گیرد و ما در کتاب اسرار زکات ضمن بیان برخی از احکام فقر درباره این که افضل اظهار گرفتن و یا اخفای آن است بحث کرده ایم که باید بدانجا مراجعه شود.

یکی از مجاوران مکه گفته است: درهمهایی نزد من بود که آنها را برای انفاق در راه خدا نگه داشته بودم. شنیدم فقیری به هنگامی که از طواف فارغ شده بود آهسته می گفت: گرسنه ام چنان که می بینی، برهنه ام چنان که می بینی، ای کسی که می بینی و دیده نمی شوی در آنچه می بینی چه می فرمایی؟ به او نگریستم دیدم جامه های کهنه ای بر تن دارد که تقریباً او را نمی پوشاند، در دلم گفتم: برای درهمهایم محلی بهتر از این نیست. آنها را نزد او بردم، نگاهی به آنها کرد سپس پنج درهم از آنها برداشت و گفت:

چهار درهم بهای دو لنگ و یک درهم را در سه روز هزینه می کنم به باقی نیازی نیست و آنها را برگردانید. شب دوّم او را دیدم که دو لنگ نو بر تن دارد، چیزی از او به خاطر آمد. او رو به من کرد و دستم را گرفت و مرا هفت بار طواف داد و در هر بار گوهرهایی از معادن زمین در زیر پای ما- تا هر دو کعب- می جنید که از جمله آنها زر و سیم و یاقوت و مروارید بود و آنها برای مردم آشکار نبودند. پس از این گفت: [خدا] این همه

را به من داده است و من رغبتی به آنها ندارم و از دست مردم می‌گیرم زیرا آنها باری گران و فتنه و آزمایشند، و در این‌ها برای بندگان رحمت و نعمت است.

مقصود این است که زیاده بر مقدار حاجت برای ابتلا و آزمایش به تو داده می‌شود تا خداوند بنگرد با آن چه می‌کنی؟ و مقدار حاجت به منظور رفق و مدارا با تو است، و از تفاوتی که میان مدارا و ابتلاست غافل مباش. خداوند فرموده است: إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا. (۱)

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «فرزند آدم را جز در سه چیز حقی نیست: خوراکی که پشتش را محکم کند، جامه‌ای که عورتش را بپوشاند و خانه‌ای که او را در خود جای دهد و آنچه زیادتر از اینهاست حساب است.» (۲) بنابراین تو در گرفتن مقدار حاجت از این سه چیز ثواب می‌بری، و در آنچه زیاده بر نیاز باشد چنانچه معصیت خدا نکرده‌ای در معرض حسابی و اگر خدا را نافرمانی کرده‌ای در معرض عذابی.

و نیز از جمله آزمایشها آن است که برای تقرّب جستن به خدا و شکستن خوبیهای نفس بر ترک لذّات دنیا تصمیم‌گیری تا آن به آسانی و پاکیزگی به تو برسد و نیروی تصمیم تو بدان آزمایش شود. اما خودداری از آن سزاوارتر است، چه نفس انسان هرگاه بر شکستن عزم رخصت یابد بدان خود می‌گیرد و به عادت خود باز می‌گردد و سرکوب آن ممکن نیست؛ و ردّ آن مهمّ می‌باشد، چه زهد همین است. اگر آن را بگیری و به نیازمندی برسانی این عمل تو غایت زهد می‌باشد و جز صدیقان بر آن توانایی ندارند.

امّا اگر حال تو بر سخاوت و بخشش و تکفّل حقوق فقرا و تعهّد امور جمعی از صالحان باشد آنچه را بیش از نیاز تو است بگیر، زیرا آن بیشتر از نیاز فقرا نیست و در رسانیدن به آنان شتاب کن و آن را ذخیره مساز، چه نگهداری آن هر چند برای یک شب باشد فتنه و ابتلاست، و بسا دلت را خوش آید که آن را نگه داری و بر تو فتنه‌ای شود، زیرا گروهی خدمت به فقرا را وسیله‌ای برای افزایش مال و تمتّع از خوردنیها و آشامیدنیها قرار دادند و این هلاکت است.

ص: ۴۱۴

۱- (۶۷) کهف: ۷؛ ما آنچه را روی زمین است زیور آن قرار دادیم تا آنها را بیازماییم که کدام یک بهتر عمل می‌کنند.

۲- (۶۸) سنن ترمذی، ۲۰۶/۹؛ با تقدیم و تأخیر و اختلاف در الفاظ.

کسی که غرض او رفق و طلب ثواب باشد برای او رواست که بر اساس حسن ظنّ به خدا نه روی اعتماد به حکام ستمکار وام گیرد، اگر خداوند از حلال روزی او کند وام خود را می پردازد و چنانچه پیش از ادای آن بمیرد خداوند آن را ادا و طلبکاران او را راضی خواهد کرد. لیکن این امر مشروط به آن است که حالش در نزد وام دهنده معلوم باشد و نباید با او خدعه کند و او را با وعده بفریبد بلکه باید وضع خود را برای او روشن سازد تا با آگاهی و بینش به وام دادن وی اقدام کند. واجب است وام چنین کسی از بیت المال یا از محلّ زکات پرداخت شود. خداوند فرموده است: **وَمَنْ قُضِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ .** (۱) گفته شده: معنای آن این است که یکی از دو جامه اش را بفروشد. و نیز گفته اند: به آبروی خود وام گیرد، و این همان چیزی است که خدا به او داده است.

یکی از آنان گفته است: خداوند را بندگانی است که به اندازه امکانات خود انفاق می کنند، و بندگانی است که به اندازه حسن ظنّ آنها به خدا خرج می کنند. یکی از آنان به هنگام مرگ وصیت کرد که اموالش به سه گروه داده شود: اقویا، اسخیا و اغنیا. گفتند:

این ها کیانند؟ گفت: اقویا کسانی هستند که بر خدا توکل کرده اند؛ اسخیا آنهایی هستند که به خداوند گمان نیک دارند و اغنیا آنانی هستند که از غیر خدا بریده اند.

اکنون هرگاه این شرائط را در خود و در مال و در دهنده بیابد آنچه می دهند بگیرد، و باید آنچه را می گیرد از خداوند بداند نه از دهنده، زیرا دهنده واسطه ای است که برای این بخشش مسخر و گمارده شده و به حکم انگیزه ها و مقاصد و اعتقاداتی که بر او چیره کرده اند به این عمل مضطرّ و ناگزیر شده است.

موسی (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا! این چنین روزی مرا در دست بنی اسرائیل قرار داده ای که مرا یک روز این چاشت می دهد، و شبی آن شام. خداوند به او وحی فرمود:

من با دوستانم همین گونه رفتار می کنم. روزی آنها را بر دست بندگان بطال و بیکاره ام جاری می کنم تا به آن اجر برند. بنابراین دهنده را باید مأموری مسخر و مأجور دانست.

### **حرمت خواهش بدون ضرورت و آداب فقیر مضطر**

(۱) بدان درباره سؤال و خواهش، نهی زیاد و تهدید بسیار وارد شده، و نیز اخباری که دلالت بر رخصت دارد وارد است. حقیقت این است که سؤال در اصل حرام است و تنها

ص: ۴۱۵

در صورت ضرورت و یا حاجت مهمی که نزدیک به ضرورت باشد مباح می شود لیکن اگر چاره ای برای آن دارد حرمت همچنان باقی است. این که گفتیم سؤال در اصل حرام است برای آن است که از سه امر حرام خالی نیست:

۱- اظهار شکایت از خدا، چه سؤال ابراز فقر و ذکر نارسایی نعمتهای خداوند نسبت به اوست و این همان شکایت است، همان گونه که بنده مملوک اگر از کسی درخواست چیزی کند درخواست او مایه بدنامی و رسوایی مولای اوست، خواهش بندگان از یکدیگر نیز برای خداوند متعال زشت و نارواست. به همین سبب باید سؤال حرام شود و مانند خوردن مردار جز بر حسب ضرورت روا نباشد.

۲- سؤال موجب می شود که سؤال کننده خود را برای غیر خدا خوار کند و مؤمن حق ندارد خویشتن را جز برای خدا ذلیل سازد بلکه بر اوست خود را برای مولایش خوار کند، چه این باعث عزت اوست. اما دیگر مردم بندگانمانند اویند و نباید جز به حکم ضرورت خود را در برابر آنها خوار کند، و در سؤال برای درخواست کننده در برابر درخواست شونده ذلتی است.

۳- سؤال غالباً با آزار دادن به کسی که از او درخواست می شود همراه است، زیرا بسا با خوشی خاطر حاضر به بذل مال نباشد و اگر چیزی به درخواست کننده دهد به سبب شرم یا برای ریا و خودنمایی باشد. در این صورت آن چیز برگیرنده حرام است و اگر ندهد بسا از این خودداری شرمگین و آزرده خاطر شود و خود را در زمره بخیلان احساس کند، چه اگر بدهد مالش نقصان پیدا می کند و اگر ندهد به آبرویش صدمه وارد می شود، و این هر دو آزاردهنده اند و سؤال کننده سبب این آزار است و آزار دادن جز به حکم ضرورت حرام است.

هنگامی که نواهی مذکور را درک کنی معنای قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را خواهی دانست که فرموده است: «سؤال از مردم از اعمال زشت است و از کارهای زشت تنها همین حلال شده است.» (۱) بنگر چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) سؤال را عمل زشت نامیده و روشن است که کار زشت تنها به هنگام ضرورت مباح نمی شود. و نیز فرموده است: «هر کس در حال توانگری سؤال کند خواهان پاره های زیاد آتش جهنم است، (۲) و کسی که

ص: ۴۱۶

۱- (۷۰) عراقی گفته است: مأخذی برای آن نیافتم.

۲- (۷۱) سنن ابو داود، ۱/۳۷۸؛ عبد الله بن احمد؛ الاوسط طبرانی و در سند آن ضعیف است؛ مجمع الزوائد، ۴۹/۳.

سؤال کند و چیزی دارد که او را کفایت کند روز قیامت در حالی وارد می شود که استخوان صورتش می جنبد و گوشتی بر آن نیست»؛ (۱) و در عبارت دیگر آمده است:

«سؤال او به صورت خراشید گیها و گزید گیهای در روی اوست.» (۲) این الفاظ در تحریم سؤال و تهدید نسبت به آن صراحت دارند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با گروهی بر قبول اسلام بیعت فرمود و با آنها شرط کرد که بشنوند و فرمان برند و سپس این سخن کوتاه را به آنها گفت: «از مردم چیزی نخواهید»، (۳) و زیاد بر خودداری از سؤال دستور می داد و می فرمود: «هر کس از ما بخواهد به او می دهیم و آن که از خدا بی نیازی بخواهد خداوند او را بی نیاز می کند»؛ و فرمود: «کسی که از ما نخواهد نزد ما محبوب تر است»؛ (۴) و نیز: «از مردم بی نیاز باشید هر چند به شستن مسواک باشد»؛ (۵) و نیز: «از سؤال بی نیاز باشید و هر چه سؤال کمتر باشد بهتر است.» عرض کردند: از شما هم ای پیامبر خدا؟ فرمود: «و از من هم.» (۶) می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرموده است: اگر سؤال کننده بداند در سؤال چه چیزهایی است هیچ کس از دیگری سؤال نمی کرد، و اگر بخشنده بداند در بخشش چه پاداشهایی است هیچ کس دیگری را رد نمی کرد. (۷)

از امام صادق (علیه السلام) روایت است که: «از سؤال از مردم بپرهیزید چه آن در دنیا مایه ذلت و فقری است که در آن شتاب دارید و روز قیامت حسابی طولانی دارد.» (۸) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرموده است: «دستها سه تاست: دست بالا و دست

ص: ۴۱۷

- 
- ۱- (۷۲) مستطرفات السرائر ابن ادریس نظیر آن؛ مجمع الزوائد از الاوسط طبرانی مثل آن.
  - ۲- (۷۳) اصحاب سنن آن را روایت کرده اند، و پیش از این در کتاب زکات ذکر شده است.
  - ۳- (۷۴) صحیح مسلم ۹۷/۳ از حدیث عوف بن مالک اشجعی؛ ابو داود سجستانی، ۳۸۲/۱.
  - ۴- (۷۵) ابن ابی الدنیا در باب القناعه؛ مسند حارث بن ابی اسامه از حدیث ابی سعید خدری؛ کافی کلینی، ۱۳۹/۲، شماره ۷، صدر حدیث.
  - ۵- (۷۶) بزار، الکبیر طبرانی و رجال آن موثق می باشند؛ مجمع الزوائد، ۹۴/۳.
  - ۶- (۷۷) مأخذی برای آن نیافتم.
  - ۷- (۷۸) همان مأخذ، ۲۰/۴، شماره ۲.
  - ۸- (۷۹) همان مأخذ، ۲۰/۴، شماره ۱ و ۳.

دهنده که پس از آن است و دست گیرنده که پایین ترین دست‌هاست. پس تا می‌توانید از سؤال خودداری کنید، چه در جلو روزیها حجابهایی است. آن که بخواهد شرمش را حفظ می‌کند و روزی خود را می‌گیرد، و آن که بخواهد حجاب را پاره می‌کند و روزیش را می‌گیرد. سوگند به آن که جانم در دست اوست اگر یکی از شما کنار بیابان را بگیرد و تا آنجا که بخواهد هیزم جمع کند، سپس آنها را به بازار آورد و به بهای ده سیر خرما بفروشد و یک سوم خرما را برای خود نگهدارد و دو سوم آن را صدقه دهد برای او بهتر است از این که از مردم خواهش کند تا به او بدهند یا ندهند.» (۱) و نیز فرموده است: «هر کس در سؤال را به روی خود بگشاید خداوند دری از فقر به روی او باز می‌کند.» (۲) غزالی می‌گوید: چون دانستی که سؤال جز به هنگام ضرورت مباح نیست اکنون بدان که گاهی به چیزی اضطراب است و زمانی نیاز به آن شدید، و گاهی نیاز بدان اندک و زمانی از آن بی‌نیازی است؛ و این‌ها چهار حالت است:

امّا اضطراب: از قبیل سؤال گرسنه است به هنگامی که بیم دارد از گرسنگی بمیرد یا بیمار شود، وی یا سؤال برهنه است که بدنش عریان است و چیزی ندارد که آن را بپوشاند. این سؤالها در صورت وجود بقیّة شرائط مباح می‌باشد بدین گونه که آنچه خواسته می‌شود مباح باشد و کسی که از او خواسته می‌شود در باطن راضی، و سؤال کننده از کسب ناتوان باشد، چه کسی که بر کسب توانایی دارد بیکاره و بطل است و حقّ سؤال ندارد مگر آن که اوقات او در فرا گرفتن علم مستغرق باشد و کسی که نوشتن بدانند باید از راه نویسنده کسب کند.

امّا بی‌نیاز: کسی است که چیزی را بخواهد در حالی که نظیر یا نظایر آن را داراست سؤال او بی‌تردید حرام است. این دو حالت که نیاز و بی‌نیازی است روشن است.

امّا نیاز شدید: مانند این است که بیماری نیازمند دارویی باشد که اگر آن را به کار نیندد ظاهراً بیمی بر او نبوده لیکن از بیم خالی نیست مانند کسی که در زمستان جبّه‌ای بر تن دارد و فاقد پیراهنی است که در زیر آن بپوشد و از سرمای زمستان رنج می‌برد ولی به حدّ ضرورت نمی‌رسد. همچنین کسی که برای کرایه راه سؤال می‌کند در حالی که با

ص: ۴۱۸

۱- (۸۰) همان مأخذ، ۲۰/۴، شماره ۳.

۲- (۸۱) کافی، ۱۹/۴، شماره ۲.



سختی می تواند راه را پیاده برود که درباره او نیز باید حکم اباحه جاری شود، زیرا نیاز او محقق و قطعی است، لیکن خودداری از آن سزاوارتر است، و اگر چه سؤال کننده ترک اولی کرده است، اما سؤال او مادام که در قول خود صادق باشد مکروه گفته نمی شود، فی المثل باید بگوید: در زیر جبه ام جامه ای ندارم و سرما مرا آزار می دهد، آزاری که توان تحمل آن را دارم لیکن بر من سخت می گذرد. چون راست بگوید، راستی گفتار او چنانچه خدا بخواهد کفاره سؤال او خواهد بود.

اما نیاز اندک: مانند آن که جامه ای بخواهد که به هنگام بیرون آمدن آن را روی جامه اش بپوشد تا پارگیهای جامه اش را از چشم مردم بپوشاند. یا مانند کسی که نان دارد و برای خورش سؤال کند. یا همچون کسی که کرایه الاغ را در اختیار دارد و برای کرایه اسب یا کجاوه از مردم خواهش کند در حالی که می تواند بدون کجاوه بر شترسوار شود.

این سؤالات و امثال آنها اگر از روی تزویر و به قصد اظهار حاجتی غیر از آن باشد حرام است. همچنین هرگاه مقرون به چیزی از نواهی سه گانه شود حرام است و آنها عبارتند از شکایت، قبول ذلت و آزار کسی که از او سؤال می شود. چه این گونه نیازها در خور آن نیستند که نواهی مذکور به سبب آنها مباح شود، و اگر مقرون به چیزی از آنها نباشند با کراهت مباحند.

اگر گفته شود: چگونه ممکن است سؤال از این نواهی خالی باشد؟ پاسخ این است که بدانی شکایت با به جا آوردن شکر خدا و اظهار بی نیازی از مردم منتفی می شود، و نباید مانند محتاجان سؤال کند بلکه باید بگوید: من با آنچه در اختیار دارم نیازی ندارم لیکن هوسهای نفسانی از من می خواهند که جامه ای بر بالای جامه هایم بپوشم و این چیزی زیاده بر حاجت من و از زیاده طلبی نفس است. وی با این اظهار از حد شکایت خارج می شود.

اما نفی ذلت به این است که از پدر یا خویشاوند و یا دوستی سؤال کند که می داند این خواهش نقصی بر او وارد نمی کند و او را در چشم وی خوار نمی سازد، یا از مرد سخاوتمندی که مال خود را برای این گونه نیکوکارها آماده کرده و به وجود امثال او شاد می شود و منت او را به گردن می گیرد سؤال کند. به این ترتیب ذلتی در میان نخواهد بود، زیرا ذلت ناگزیر با منت همراه است.

اما ایذای کسی که از او خواسته می شود راه رهایی از آن به این است که از شخص

معنی سؤال نکند، بلکه مطلوب خود را به کنایه بگوید به طوری که تنها نیکوکاری که صادقانه رغبت داشته باشد به بذل مال اقدام کند، و اگر در میان جمعیت شخص برجسته ای باشد که اگر ندهد مورد ملامت قرار می گیرد سؤال وی موجب ایدای او خواهد بود، و بسا از روی کراهت و از بیم ملامت چیزی بدهد، لیکن در باطن بیشتر قایل است که اگر بتواند بدون آن که مورد نکوهش واقع شود از این پیشامد رهایی یابد.

اما اگر از شخص معینی درخواست کند باید نام او را نبرد بلکه به کنایه بگوید تا اگر بخواهد تجاهل کند راهی برایش باقی بماند، و اگر با وجود قدرت تجاهل نکند نشانه رغبت او به بذل مال و عدم آزردهنگی اوست.

می گویم: از طریق خاصه (شیعه) کافی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است: «از امت من در مجالس آنها درخواست نکنید تا آنها را بخیل بیابید.» (۱) غزالی می گوید: باید از کسی درخواست کند که اگر درخواست او را رد و یا با وجود قدرت تجاهل کند شرمگین نشود، چه شرم از درخواست کننده آزاردهنده است چنان که به قصد ریا چیزی دادن به کسی که درخواستی نکرده موجب آزار اوست.

اگر بگوییم: چنانچه با علم به این که انگیزه دهنده در دادن چیزی به او شرم از وی و یا حاضران بوده و اگر این امر نبود اقدام به بخشش نمی کرد، در این صورت چیزی که داده برای او حلال است یا شبهه ناک؟ پاسخ این است که آن حرام محض است و در این باره خلافتی میان امت نیست و او در حکم کسی است که با زدن و مصادره مالی را از دیگری گرفته باشد، چه میان این که ظاهر بدن او را با چوب بیازارد یا باطن قلب او را با تازیانه شرم و ترس از ملامت مضروب سازد تفاوتی نیست بلکه کوبیدن درون آدمی از نظر خردمندان عقوبتی سخت تر است. و روا نیست که گفته شود در ظاهر به آنچه داده راضی بوده است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «ما به ظاهر حکم می کنیم و خداوند سرپرست باطنهاست.» (۲) و این حکم ضروری داورها در حلّ و فصل دعاوی است، زیرا برای آنها ممکن نیست که مخاصمات را به بواطن و قراین احوال رجوع دهند و ناگزیرند به ظاهر

ص: ۴۲۰

۱- (۸۲) همان مأخذ، ۴۷/۲، شماره ۸.

۲- (۸۳) عراقی گفته است: برای آن مأخذی نیافتم، المزی نیز به هنگامی که از او پرسیده اند همین را گفته است.

زبان حکم کنند با آن که زبان گویای دروغهای بسیاری است، لیکن ضرورت ایجاب کرده که به آن رجوع شود. و این پرسش از چیزی است که میان بنده و خداست و حاکم در آن احکم الحاکمین است، چه دلها در نزد او مانند زبانها در نزد دیگر حاکمان است. از این رو در این گونه مسائل به دلت بنگر هر چه تو را فتوا داد بپذیر، زیرا فتوادهنده معلّم قاضی و حاکم است تا در عالم شهود حکم کنند، و مفتی دلها علمای آخرتند و به فتوای آنهاست که از قهر سلطان آخرت نجات حاصل می شود، چنان که نجات از قهر سلطان دنیا با فتوای فقیه میسر است. بنابراین سؤال کننده آنچه را با کراهت دریافت می کند- میان خود و خدا- مالک آن نمی شود و بر او واجب است آن را به صاحبش رد کند و اگر از بازگردانیدن آن شرم دارد، و آن را رد نکند باید به چیزی که بهایش برای آن باشد به صورت هدیه و عمل متقابل آن را تلافی کند تا از عهده آن برآمده باشد. و اگر هدیه او را نپذیرد باید آن را به وارثانش بازگرداند، و اگر در دست او بماند و تلف شود- میان خود و خدا- ضامن است و از این که در آن تصرف کرده و با سؤال خود باعث آزار گردیده مرتکب گناه شده است.

اگر بگویی: این امری باطنی است که آگاهی بر آن دشوار است، راه آن چیست؟ زیرا بسا سؤال کننده گمان می کند دهنده راضی است در حالی که در باطن راضی نیست.

پاسخ این است که: پرهیزگاران به همین سبب سؤال و خواهش را بکلی ترک کرده اند و به هیچ روی از کسی چیزی نمی گیرند. بشر حافی اصلا از کسی چیزی نمی گرفت جز از سرّی سقطی و می گفت: می دانم که او به خروج مال از دستش شاد می شود و من او را بر چیزی که دوست می دارد کمک می کنم. این که سؤال سخت زشت شمرده شده و بر خودداری از آن تأکید شد، به همین مناسبت است؛ و این آزار غیر جز به ضرورت مباح نمی شود، مانند این که سؤال کننده در معرض نابودی قرار گیرد و برای رهایی او راهی باقی نماند، و کسی را نیابد که بدون کراهت و آزرده گی خاطر چیزی به او بدهد. در این صورت این امر برای او مباح می شود همچنان که خوردن گوشت خوک و مردار به هنگام ضرورت مباح می شود. لیکن در این موارد خودداری طریق پرهیزگاران است.

دسته ای از صاحب‌دلان در آگاهی به قراین احوال به بینش خود اطمینان داشتند؛ از این رو از برخی مردم می گرفتند و از بعضی نمی گرفتند، و دسته ای تنها از دوستان خود

می گرفتند، و برخی قسمتی را از آنچه به آنها داده می شد می گرفتند و قسمتی را رد می کردند، چنان که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در مورد گوسفند و روغن و کشک عمل فرمود. و این روش آنان در برابر چیزی بود که بدون سؤال به آنان می رسید و روشن است که آن جز از روی رغبت صورت نمی گیرد؛ لیکن گاهی این رغبت به قصد جاه طلبی یا خودنمایی و شهرت انجام می گیرد که در این موارد از گرفتن دوری می جستند.

اما از سؤال جز در دو مورد بکلی خودداری می کردند: یکی به هنگام ضرورت و دیگری سؤال از دوستان و برادران بود، و در مورد برادران مال آنها را بدون سؤال و کسب اجازه می گرفتند، زیرا صاحب‌دلان می دانند که مطلوب رضایت دل است نه گفتار، و به برادران خویش وثوق داشتند که از دست درازی آنها شاد می شوند؛ از این رو به هنگامی که در توانایی برادران نسبت به آنچه می خواستند شک داشتند از آنان می پرسیدند، و در غیر این صورت از پرسش بی نیاز بودند.

میزان اباحه در سؤال این است که سؤال کننده بداند کسی که از او سؤال می شود دارای حالتی است که اگر نیاز او را بداند در برآوردن نیاز او بدون آن که از او بخواهد پیشدستی می کند، و در خواهش او جز این که حاجت خود را بیان کند تأثیر دیگری وجود ندارد. اما اگر بخواهد با حيله شرم او را تحریک یا داعیه ای در او برانگیزد سؤال مباح نخواهد بود. باید خواننده در حالتی باشد که در رضایت باطن دهنده شک نداشته و به عدم کراهت او از آنچه می دهد مطمئن باشد، و رضایت و عدم کراهت را به قرائن احوال باید درک کند. بنابراین گرفتن مال از دیگری در حالت اول حلال محض و در حالت دوم حرام محض می باشد، و میان این دو حالت حالاتی است که در آنها در شک به سر می برد، در این صورت از دلش فتوا بخواهد و باید وسوسه ها را ترک کند که آن گناه است، و آنچه را در آن شکی نیست اخذ و هر چه را در آن شک است ترک کند.

ادراک این مقصود از طریق قراین احوال بر کسی که هوش او قوی و حرص و شهوتش ضعیف باشد آسان است.

اما اگر حرص او قوی و هوشش ضعیف باشد چیزی به نظرش جلوه می کند که موافق غرض اوست، و قرآینی را که دلالت بر کراهت خاطر دهنده دارد درک نمی کند. با توجه به این دقایق به سر قول پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آگاهی می یابیم که فرموده است: «پاکیزه ترین

چیزی که مرد می خورد از کسب اوست.» (۱) به راستی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخنان جامع داده شده است، چه آن که کسی ندارد و از کسب پدر یا یکی از نزدیکانش مالی به ارث نبرده ناگزیر از دسترنج دیگران می خورد، و اگر بدون سؤال به او چیزی داده شود به خاطر دین اوست. و کسی که باطنش به گونه ای است که اگر آشکار شود به خاطر دین به او چیزی نمی دهند ناچار آنچه از مردم می گیرد حرام است، و چنانچه با سؤال به او چیزی داده شود کجاست کسی که دلش به بخشش خود در برابر سؤال خوشحال شود و کجاست کسی که در سؤال به مقدار ضرورت بسنده کند. آری اگر احوال کسانی را که از دسترنج دیگران می خورند بررسی کنی خواهی دانست که همه یا بیشتر آنچه را می خورند مال حرام است و مال پاکیزه همان است که او یا ارث گذار او آن را از طریق کسب به دست آورده؛ از این رو بعید است که پرهیزگاری با خوردن از دسترنج دیگران جمع شود. از خداوند متعال درخواست می کنیم که طمع ما را از غیر خود ببرد، و در سایه جود و احسانش ما را به حلال خود از حرام بی نیاز گرداند.

### مقدار دارایی که با آن سؤال حرام می شود

(۱) بدان گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «کسی که در حال توانگری سؤال کند خواهان پاره های زیاد آتش جهنم است» (۲) ای صریح بر حرام بودن سؤال است، لیکن تعیین حدّ توانگری و اندازه گیری آن دشوار می باشد و بر ما نیست که اندازه ها را تعیین کنیم، چه آنها اموری توقیفی است و از طریق شرع به دست می آید. در حدیث آمده است که: «به غنای خداوند از غیر او بی نیاز باشید.» عرض کردند: آن غنا چیست؟ فرمود: «طعام روز و شام شب.» (۳) در حدیث دیگر آمده است: «هر کس سؤال کند در حالی که پنجاه درهم یا معادل آن را از طلا داشته باشد در سؤال اصرار کرده است»؛ (۴) و در جای دیگر «چهل درهم» ذکر شده است. و هرگاه اندازه ها مختلف شود و اخباری که حاکی آنهاست صحیح باشد باید یقین کنیم که اخبار در حالات مختلف صدور یافته

ص: ۴۲۳

۱- (۸۴) در کتاب حلال و حرام ذکر شده است.

۲- (۸۵) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۸۶) مسند الفردوس از حدیث ابو هریره؛ المغنی.

۴- (۸۷) مسند احمد و رجال آن صحیح است؛ مجمع الزوائد، ۳/۹۵.

است، چه حقّ در ذات خویش جز یکی نیست، و تعیین اندازهٔ توانگری ممتنع است، لذا غایت ممکن تعیین تقریبی آن است، و این کار نیز جز با تقسیم بندی که همهٔ نیازمندان را فرا گیرد میسر نیست، از این رو می‌گوییم:

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: فرزند آدم تنها در سه چیز حقّ دارد: «طعامی که وجود او را قوام بخشد، جامه‌ای که عورتش را بپوشاند و خانه‌ای که او را در خود جای دهد و زیاده بر این‌ها را حساب است.» (۱) ما برای بیان نیازها و انواع و مقدار و اوقات آنها این سه احتیاج را اصل قرار می‌دهیم:

انواع نیازها: عبارت است از همین سه چیز و آنچه در همین معنا و برای این مقصود باشد به آنها ملحق می‌شود حتی کرایه‌ای را که مسافر در صورت ناتوانی از پیاده روی می‌دهد و امور دیگری نظیر آن ملحق به همین نیازهاست، و نیز عیال و فرزند و همهٔ کسانی که کفالت آنها بر او واجب است ملحق به اویند.

مقدار: در تهیهٔ لباس باید آنچه را در خور اهل دین است رعایت شود که عبارت است از یک دست لباس مرکب از یک پیراهن و دستار و شلوار و کفش، و از هر جنسی جز یکی مورد نیاز او نیست. اثاث خانه را نیز باید بر همین مبنا قیاس کرد. نباید جامهٔ نازک بخواهد و در آنجا که ظروف سفال کفایت می‌کند نباید خواهان ظروف مس و روی باشد چه از داشتن آنها بی‌نیاز است. باید از نظر تعداد به یک عدد، و از حیث جنس به پست‌ترین انواع آن به طوری که زیاد از حدّ معمول خارج نباشد اکتفا کند.

طعام: مقدار آن در روز یک مدّ است و این را شرع معین کرده است. و نوع آن هر چیزی است که بتواند خوراک شود هر چند از جو باشد، و خورش همیشه زیادی اما قطع آن بکلی موجب ضرر است؛ از این رو در پاره‌ای احوال رخصت داده شده است.

مسکن: کمترین آن چیزی است که از حیث مقدار کافی باشد بدون این که آرایش آن در نظر گرفته شود، و سؤال از مردم برای آراستن و توسعه دادن خانه، در حکم سؤال در حال بی‌نیازی است.

اما در مورد اوقات: نسبت به آنچه در حال حاضر بدان نیاز دارد اعمّ از خوراک یک شبانه روز و جامه‌ای که بپوشد و خانه‌ای که در آن سکنا کند شکی نیست، لیکن سؤال او برای آینده سه صورت دارد:

ص: ۴۲۴

۱- در فردا به آن نیاز پیدا می کند.

۲- پس از چهل یا پنجاه روز آینده بدان محتاج می شود.

۳- پس از گذشت یک سال بدان احتیاج دارد.

تردید نیست کسی که کفاف خود و عائله اش را - اگر عائله داشته باشد - برای مدت یک سال داشته باشد سؤال او حرام است، چه داشتن کفاف یک سال نهایت توانگری است و مقدار پنجاه درهم که در حدیث آمده بر همین مورد حمل شده است، زیرا پنج دینار برای شخص منفرد اگر میانه روی کند هزینه یک سال او را کافی است، و اگر عائله مند باشد بسا کفایت نکند لیکن چنانچه پیش از سال محتاج شود و قدرت بر سؤال داشته باشد و فرصت آن از دست نمی رود سؤال کردن او جائز نیست، چه او در حال حاضر نیازی ندارد و بسا تا فردا زنده نماند؛ در این صورت بدون آن که نیازی داشته باشد سؤال کرده است، در حالی که طعام یک شبانه روز او را کافی است و خبری که مشعر به این مقدار است بر همین مورد حمل شده است.

اما چنانچه فرصت سؤال از دست می رود و اگر تأخیر کند کسی پیدا نخواهد شد که به او چیزی بدهد سؤال برایش مباح می شود، چه امید یک سال دیگر زیستن آرزوی دوری نیست، و او از این که سؤال را به تأخیر اندازد بیم دارد که مضطر شود و از تهیة ما یحتاج خود ناتوان گردد. اگر بیم عجز از سؤال در آینده ضعیف باشد و آنچه مورد سؤال اوست در حد ضرورت نباشد سؤال او خالی از کراهت نیست، شدت و ضعف این کراهت بر حسب درجات ضعف اضطرار و بیم از دست رفتن فرصت و طول مدتی است که در آن نیازمند سؤال می شود و این ها قابل ضبط و تعیین نیست و منوط به اجتهاد شخص است که در حال خویش بنگرد و میان خود و خدا از دلش فتوا بخواهد و اگر سالک راه آخرت است به آن عمل کند. هر چه یقین انسان نیرومندتر و وثوق او به رسیدن روزی در آینده کامل تر و قناعتش به قوت روزانه بیشتر باشد درجه اش نزد خداوند برتر است. ترس از آینده در حالی که خداوند قوت روزانه تو و عائله ات را می دهد تنها ناشی از ضعف یقین و گوش دادن به تهدیدهای شیطان است، و خداوند فرموده است: **فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونَ إِيَّانَا إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**؛ (۱) و نیز: **الْشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَ اللّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا**.

ص: ۴۲۵

۱- (۸۹) آل عمران/۱۷۵: ...از آنها نترسید و تنها از من بترسید اگر ایمان دارید.

۹۰ سؤال از جمله فحشاست و جز به هنگام ضرورت مباح نشده است. حالت کسی که درخواست حاجتی می کند که متأخر از یک شبانه روز است هر چند در طول سال بدان محتاج شود بدتر از حال کسی است که مالی از راه ارث به او برسد و آن را برای احتیاجات پس از یک سال خود اندوخته کند، و اگر چه هر دو عمل بر طبق فتوای ظاهری مباحند لیکن آنها از محبت دنیا و درازی آرزو و نداشتن وثوق به فضل الهی ناشی می شوند و این از بزرگترین مهلکات است.

می گویم: پس از این غزالی فصلی در بیان احوال سؤال کنندگان ذکر، و برخی از گفته های صوفیان و کارهای آنان را در آن نقل کرده است و چون به آنها و آنچه انجام می دهند وثوق و اعتمادی نیست از آوردن آنها صرف نظر می کنیم. و هر کس بخواهد بر حقیقت فقر و زهد آگاهی یابد به آنچه در آخر بخش دوم این کتاب از امام صادق (علیه السلام) و احتجاج آن حضرت با صوفیان ذکر کرده ایم مراجعه کند.

## بخش دوم—در زهد

### اشاره

(۱) در این بخش حقیقت زهد و فضیلت و درجات و اقسام آن، همچنین چگونگی زهد در خوراک، لباس، مسکن، اثاث و ضرورات زندگی و نشانه های آن شرح داده می شود.

### حقیقت زهد

(۲) بدان زهد در دنیا یکی از مقامات شریف سالکان است، و آن مانند دیگر مقامات از علم و حال و عمل صورت می بندد؛ زیرا چنان که پیشینیان گفته اند همه ابواب ایمان به علم و قول و عمل باز می گردد. و گویا در این تعریف قول به سبب ظهور آن به جای حال ذکر شده است چه آن نشان دهنده حال باطن است و گرنه قول به نفس خود مراد نیست، و آن اگر برخاسته از حال نباشد اسلام نامیده می شود نه ایمان. علم سبب حال و آن به منزله درخت ثمربخشی است که حال ثمره آن است همچنان که عمل ثمره حال می باشد. اینک ما حال را با هر دو طرف آن که علم و عمل است شرح می دهیم:



امّا حال: مقصود ما از آن حالتی است که آن را زهد می نامند و آن عبارت از انصراف رغبت از چیزی به سوی چیز دیگری است که بهتر از آن باشد. هر کس از طریق معاوضه یا خرید و فروش و جز این ها از چیزی به چیز دیگر عدول کند، این کار به سبب انصراف رغبت او از چیزی و گرایش او به چیز دیگر است. حالت چنین کسی را نسبت به چیزی که از آن عدول کرده زهد می گویند و نسبت به آنچه گرایش به آن یافته است رغبت یا محبت می نامند.

بنابراین حالت زهد مقتضی آن است که از چیزی منصرف و به چیزی که بهتر از آن است راغب باشد؛ و نیز شرط است که آنچه از آن انصراف حاصل شده از جهتی مطلوب و مورد رغبت باشد، چه کسی که از چیزی روی گرداند که ذاتا مطلوب نیست زاهد گفته نمی شود. فی المثل آن که خاک و سنگ و حشرات را ترک کند زاهد نامیده نمی شود، لیکن ترک کننده درهم و دینار را زاهد می گویند، چه خاک و سنگ مورد رغبت نیست.

همچنین در آنچه رغبت پیدا کرده شرط است که در نظر او بهتر از چیزی باشد که از آن منصرف شده است تا رغبت او غلبه یافته باشد. مثلاً فروشنده زمانی به فروش کالای خود اقدام می کند که از نظر او چیزی که خریده بهتر از چیزی باشد که فروخته است. از این رو حالت او نسبت به آنچه فروخته زهد است و نسبت به عوض آن رغبت و محبت می باشد. لذا خداوند متعال فرموده است: *وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الرَّاهِدِينَ*. (۱) معنای آن این است که او را فروختند - شراء که به معنای خریدن است به معنای فروختن نیز می آید - و برادران یوسف (علیه السلام) را نسبت به او به زهد توصیف کرده است، چه آنها طمع داشتند که پدرشان کاملاً روی به آنها داشته باشد، و این در نظر آنها از یوسف محبوب تر بود؛ لذا او را به طمع این عوض به معرض فروش گذاشتند. بنابراین هر کس دنیا را در برابر آخرت بفروشد به دنیا زاهد است و آن که آخرت را در برابر دنیا به فروش رساند نیز زاهد است لیکن نسبت به آخرت. اما عادت بر این جاری است که واژه زهد را بر کسی اطلاق می کنند که در دنیا زهد ورزد چنان که واژه الحاد را به کسی تخصیص داده اند که بخصوص به باطل گرایش داشته باشد اگر چه از نظر لغت به معنای مطلق میل است.

چون زهد بطور کلی رو گردانیدن از محبوب است تحقق آن تنها با عدول به چیزی که

ص: ۴۲۷

---

۱- (۱) یوسف/۲: و او را به بهای کمی - چند درهم - فروختند و نسبت به او بی اعتنا بودند.

از آن محبوب تر باشد قابل تصوّر است و گرنه ترک محبوب بدون گرایش به چیزی محبوب تر محال است. کسی که از هر چه غیر خداست حتّی از فردوس برین روی گرداند و تنها خدا را دوست بدارد او زاهد مطلق است؛ و آن که به همه لذّات و بهره های دنیوی بی رغبت باشد لیکن نسبت به نظایر آنها در آخرت زهد نوزد و طمع حور و قصور و میوه ها و نهرها را داشته باشد او نیز زاهد است ولی مرتبه ای پایین تر از اوّلی دارد. کسی که تنها نسبت به بعضی از لذّات دنیا نه همه آنها زهد ورزد مانند این که مال را ترک کند و مقام را نگه دارد، یا توسعه در خوراک را ترک کند و تجمّل و آرایش را پاییند باشد چنین کسی مطلقاً شایستگی نام زاهد را ندارد، و مرتبه او در میان زاهدان مانند مرتبه کسی است که در میان توبه کنندگان از پاره ای از گناهان توبه کرده باشد امّا زهد او درست است، چنان که توبه از برخی گناهان درست می باشد. توبه عبارت از ترک منهیات است و زهد ترک مباحتی است که نفس از آنها لذّت می برد، و بعید نیست که کسی تنها بر ترک برخی از مباحت قدرت یابد و بر ترک بعضی دیگر توانایی نیابد، چنان که بعید نیست در منهیات نیز وضع چنین باشد. و کسی که بر ترک مناهی بسنده کند به او زاهد گفته نمی شود هر چند در برابر آنچه از آن نهی شده زهد ورزیده و از آن روی گردانیده باشد، زیرا این واژه به ترک مباحت اختصاص یافته است.

بنابراین زهد عبارت از بی رغبتی به دنیا و عدول از آن به آخرت یا از غیر از خدا به خداست و این درجه ای برتر است. همان گونه که شرط است آنچه به آن روی آورده در نظرش بهتر از چیزی باشد که از آن روی گردانیده همچنین باید بر آنچه از آن روی گردانیده قدرت داشته باشد، چه ترک چیزی که بر آن قدرت ندارد محال است و با ترک مقدور رغبت به آن زائل می شود.

امّا علم که این حال ثمره آن است عبارت از دانستن این است که آنچه را ترک کرده نسبت به چیزی که به دست آورده حقیر و ناچیز است، مانند آن که بازرگان می داند آنچه را به عوض کالای خود گرفته بهتر از کالای اوست و به همین سبب بدان رغبت دارد و مادام که این علم تحقّق نیابد دل از کالای فروخته شده خود بر نمی دارد؛ به همین گونه است کسی که می داند، آنچه در نزد خداست باقی و پایدار است و آخرت بهتر و پایدارتر است، به این معنا که لذّات آن ذاتا بهترند، چنان که فی المثل گوهر بهتر و ماندگارتر از برف است و بر مالک برف گران نمی آید که آن را در برابر گوهر و مروارید بفروشد. دنیا

و آخرت نیز به همین گونه است، دنیا مانند برفی است که در برابر آفتاب گذارده شود و پیوسته گداخته و آب شود تا آنگاه که از آن چیزی باقی نماند، و آخرت مانند گوه‌هایی است که فناپذیر باشند.

از این رو به اندازه قوت یقین و شناخت تفاوتی که میان دنیا و آخرت است، رغبت به داد و ستد معامله قوی می شود تا آن حد که دارنده یقین قوی جان و مالش را می فروشد، چنان که خداوند فرموده است: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمْ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ** . (۱) سپس بیان فرموده که معامله آنها سودآور می باشد و فرموده است: **فَأَسْبَغَتْهُمْ دِينَهُمْ بِاللَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ** . (۲) در زهد جز به همین مقدار از علم که بداند آخرت بهتر و پایدارتر است نیاز بیشتری نیست. ممکن است کسی که قادر بر ترک دنیا نباشد نیز این را بداند و این ناتوانی او یا به سبب ضعف علم و یقین اوست و یا به علت استیلاي شهوت و مقهور بودن او در دست شیطان، و یا بر اثر آن است که به وعده های شیطان و امروز و فردا کردن او فریفته شده تا آنگاه که مرگ او را برآید و پس از آن جز حسرت و افسوس چیزی برای او باقی نماند. و خداوند به پستی دنیا کرده و فرموده است: **قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ** (۳) و نفاست آخرت را گوشزد کرده و فرموده است: **وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلِكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَاقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ** . (۴) و بدین گونه هشدار داده که دانستن نفاست گوهر موجب ترغیب در گوهر و اعراض از عوض آن است.

سبب دیگر این که زهد جز به معاوضه و انصراف رغبت از محبوب به سوی چیزی که در نظر او محبوب تر است محقق نمی شود، مردی در دعای خود گفت: بار خدایا دنیا را به همان گونه که آن را می بینی به من بنمای و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «این را مگو لیکن

ص: ۴۲۹

۱- (۲) توبه/۱۱۳: خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد آنها در راه خدا پیکار می کنند، می کشند و کشته می شود... پس مژده باد شما را به دادوستدی که با خدا کرده اید، و این پیروزی بزرگی (برای شما) است.

۲- (۳) همان مأخذ قبل.

۳- (۴) نساء/۷۷: ...بگو سرمایه زندگی دنیا ناچیز است.

۴- (۵) قصص/۸۰: و کسانی که به آنها علم و دانش داده شده بود گفتند: وای بر شما ثواب الهی بهتر است برای آنانی که ایمان آورده اند و عمل شایسته انجام می دهند. اما جز صبرکنندگان آن را دریافت نمی کنند.

بگو: دنیا را به من چنان بنمای که به بندگان شایسته ات نموده ای»؛ (۱) و این را بدان سبب فرمود که خدا دنیا را به همان گونه که هست حقیر و ناچیز می بیند، و هر آفریده ای در مقایسه با جلال و عظمت او خرد و ناچیز است، و بنده دنیا را نسبت به خود و مقایسه با چیزی که در نظر او بهتر است حقیر می شمارد، و قابل تصوّر نیست که فروشنده اسب هر چند به آن رغبت نداشته باشد مانند فروشنده حشرات زمین به اسب خود بنگرد، چه او اصلاً از حشرات بی نیاز است و لیکن از اسب بی نیاز نیست، و خداوند متعال به ذات خود از هر چه جز اوست بی نیاز است و همه را به نسبت جلال خود در یک درجه و در نسبت به غیر متفاوت می بیند، و زاهد کسی است که به تفاوت خود نسبت به نفس خویش بنگرد نه نسبت به غیر خود.

اما عملی که از حالت زهد پدید می آید ترک کردن است، چه زهد داد و ستد و معامله و تبدیل چیزی پست تر به چیزی بهتر است چنان که عملی که بر عقد بیع مترتب می شود ترک چیز فروخته شده و از دست دادن مبیع و گرفتن عوض آن است. همچنین زهد موجب ترک کلی چیزی است که در آن زهد می ورزد و آن تمامی دنیا و اسباب و مقدمات و علایق آن است. از این رو باید دوستی دنیا را از دل بیرون کند و به جای آن محبت طاعات را در دل جای دهد، و آنچه را از دل بیرون کرده از دست و چشم خارج سازد، و دست و چشم و دیگر اعضای خود را به ادای طاعات وادارد. اگر چنین نکند مانند فروشنده ای است که کالای فروخته شده را تحویل دهد و بهای آن را نستاند؛ و هر گاه به شرائط دو طرف معامله که گرفتن و ترک کردن است وفا شود باید به معامله ای که کرده است شادمان باشد، چه طرف معامله او به عهد خود وفادار است. کسی که نقدی را در برابر نسیه ای بدهد پس از تسلیم نقد به دنبال وصول نسیه خواهد شتافت و بی شک اگر طرف قراردادش کسی باشد که به صداقت و توانایی و وفاداری او مطمئن است نسیه اش وصول خواهد شد. اما مادام که به دنیا چسبیده و آن را رها نکرده زهد او به هیچ وجه درست نیست. از این رو خداوند برادران یوسف را درباره بنیامین به زهد توصیف نکرده اگر چه گفتند: لِيُؤسِفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْبِنَا مِنَّا (۲) و تصمیم گرفتند او را دور سازند

ص: ۴۳۰

۱- (۶) عراقی گفته است: مؤلف الفردوس آن را به طور مختصر از حدیث ابی القصیر ذکر کرده و فرزندش آن را نقل نکرده است.

۲- (۷) یوسف/۸: (هنگامی که برادران گفتند) یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر از ما محبوبترند.

چنان که یوسف را دور کردند تا آنگاه که یکی از آنان شفاعت کرد و دست از او بازداشتند. همچنین خداوند آنان را به هنگامی که عزم کردند یوسف را بیرون برند به زهد توصیف نفرموده جز آنگاه که به تسلیم و فروش او تصمیم گرفتند، چه نشانهٔ رغبت نگهداشتن و علامت زهد بیرون کردن است. بنابراین اگر قسمتی از دنیا را از دست خود خارج سازی و قسمتی را نگهداری تنها نسبت به آنچه از دنیا ترک کرده ای زاهدی و زاهد مطلق نیستی، و اگر مالی نداری و دنیا به تو مساعدت نکرده زهد در مورد تو قابل تصوّر نیست، زیرا کسی که بر فعل چیزی قدرت ندارد بر ترک آن نیز قادر نیست. بسا شیطان تو را بفریبد و گمان کنی که اگر از دنیا چیزی نداشتی نسبت به آن زاهدی، لذا نباید بی آن که از عهد محکمی که با خدا مطمئن و قوی دل باشی بدان فریفته شوی، زیرا هرگاه خودت را در حال قدرت بر فعل نیازموده باشی نباید در آن حال به قدرت بر ترک اطمینان کنی. بسا کسان که به هنگام عدم قدرت بر گناه گمان می کنند از گناه بیزارند، لیکن هرگاه اسباب آن بدون مانع و ترس از مردم برای آنها فراهم شود به آن آلوده می شوند.

هرگاه نفس در محرّمات تا این حدّ مغرور و فریفته می شود بپرهیز که به وعده های آن در مباحات اعتماد کنی و عهد محکم آن است که در حال قدرت پیاپی آن را بیازمایی. هرگاه نفس به آنچه پیوسته وعده می دهد وفا کند و مانع و عذر ظاهری و باطنی وجود نداشته باشد باکی نیست که اندکی به آن اعتماد کنی. لیکن از دگرگونی آن بر حذر باش، زیرا نفس بسرعت پیمان را می شکند و به مقتضای طبع باز می گردد.

خلاصه آن که از نفس امانی نیست جز به هنگام ترک و آن نیز تنها به نسبت چیزی است که ترک کرده است و این در صورت وجود قدرت است. از این رو در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) همهٔ مسلمانان می گفتند: ما پروردگاران را دوست داریم و اگر بدانیم محبت او در چه چیزی است همان را به جا می آوریم، تا آنگاه که خداوند آیه: **وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَهُمْ أَوْ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ**، (۱) را نازل فرمود. ابن مسعود گفته است: من در میان خودمان کسی را نمی شناختم که دنیا را دوست بدارد تا آنگاه که

ص: ۴۳۱

---

۱- (۸) نساء/۶۶: (ما تکلیف مشکلی بر دوش آنها ننهادیم) اگر (مانند بعضی از امتهای پیشین) به آنها دستور می دادیم یکدیگر را به قتل برسانند و یا از وطن و خانهٔ خود بیرون روند تنها شمار کمی از آنها عمل می کردند.

آیه: مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ (۱) نازل شد.

ترک مال و بذل آن از راه سخاوت و جوانمردی و یا به منظور دلجویی از مردم و یا به طمع عوض، زهد نیست ولی همه آنها از عاداتهای نیک به شمار می آید، و در عبادات مدخلیت ندارند؛ بلکه زهد آن است که به سبب علم به حقارت دنیا نسبت به نفاست آخرت، دنیا را واگذاری. لیکن هر نوع ترک از کسی که به خدا و آخرت ایمان ندارد گاهی مرّوت و جوانمردی و سخاوت و خوش خویی است ولی زهد نیست، زیرا نیک نامی و داشتن محبوبیت از لذات دنیوی است و آن لذیذتر و گواراتر از مال است و همان گونه که دادن مال پیشاپیش به طمع عوض، از زهد نیست ترک آن به امید این که نام نیکی به دست آورد و مورد ستایش مردم قرار گیرد و به جوانمردی و سخاوت مشهور شود و زحمت و رنج خود را در حفظ اموال که مستلزم قبول ذلت در برابر پادشاهان و ثروتمندان است سبک کند ابتدا از زهد به شمار نمی آید، بلکه آن شتافتن به تحصیل لذتی دیگر برای نفس است. زاهد کسی است که دنیا با خلوص و صفا رام او گردد، و وی بدون آن که به مقامش نقصانی وارد شود و دچار بدنامی گردد و یا چیزی را از دست دهد بتواند به آن متّعم شود، اما آن را از بیم آن که مبادا با آن انس گیرد و با غیر خدا مأنوس شود و جز او را دوست بدارد، و غیر خدا را در محبت خدا شریک سازد آن را ترک کند.

یا آن را طمع ثوابهای آخرت رها سازد، و به امید نوشابه های بهشت از نوشابه های دنیا بهره نبرد، و به طمع حوریان بهشتی از کنیزکان و زنان دنیا متمتع نشود، و به امید باغها و درختان بهشت از گردش در باغهای دنیا چشم پوشد، و به طمع زینتهای بهشتی تجمل و آرایش دنیا را ترک کند، و به طمع میوه های بهشتی از خوراکیهای لذت بخش دنیا صرف نظر کند، و از بیم آن که به او گفته شود: أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا (۲) همه آنچه را در بهشت وعده داده شده بر آنچه در دنیا به آسانی و پاکیزگی برای او میسر می شود برگزیند، زیرا می داند که آنچه در آخرت است بهتر و پایدارتر است و هر چه جز آنهاست دادوستدهایی دنیوی است که در آخرت به هیچ روی سودی ندارد.

می گویم: سخن جامع درباره حقیقت زهد همان است که در نهج البلاغه از امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «همه زهد در دو جمله از قرآن آمده است:

ص: ۴۳۲

۱- (۹) دلایل النبوه بیهقی به سند حسن؛ المغنی.

۲- (۱۰) ابراهیم/۳: آنهایی که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند.

لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ، وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ ، (۱) هر کس بر گذشته اندوه نخورد و به آینده شاد نباشد هر دو جنبه زهد را دارا شده است. (۲)

## فضیلت زهد

(۱) خداوند فرموده است: فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ - تا- وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ . (۳) خداوند زهد را به عالمان نسبت داده و زاهدان را به علم توصیف کرده و این بیشترین ستایش است. و نیز فرموده است: أُولَٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا . (۴)

در تفسیر آمده است که در این آیه مراد زهد در دنیاست. و نیز فرموده است: إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَئِنَّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا . (۵) گفته شده معنای آیه این است که کدام یک در دنیا زاهدترند و زهد را بهترین اعمال معرفی کرده است. و نیز فرموده است: وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ . (۶) و نیز: وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى . (۷) و نیز: الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَىٰ الْآخِرَةِ . (۸) خداوند در این آیه صفت کافران را بیان می کند، و مفهوم آن این است که مؤمن باید ضد این صفت را دارا باشد یعنی آخرت را بر زندگی دنیا برگزیند.

اما اخباری که در نکوهش دنیا وارد شده بسیار است، و ما بخشی از آنها را در کتاب

ص: ۴۳۳

- ۱- (۱۱) حدید/۲۳: باید بر آنچه از شما فوت شده اندوه نخورید، و به آنچه شما را داده شده شادمان نباشید.
- ۲- (۱۲) همان مأخذ، ابواب الحکم، شماره ۴۳۹.
- ۳- (۱۳) قصص/۷۹/۸۰: (قارون) با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد. کسانی که علم و دانش به آنها داده شده بود گفتند: وای بر شما ثواب الهی بهتر است.
- ۴- (۱۴) قصص/۵۴: اینان را به سبب صبری که کرده اند دو بار پاداش می دهیم.
- ۵- (۱۵) کهف/۷: ما آنچه را روی زمین است زینت آن قرار دادیم تا آنها را بیازماییم کدام یک بهتر عمل می کنند.
- ۶- (۱۶) شوری/۲۰: و کسی که تنها کشت دنیا را می طلبد کمی از آن به او می دهیم اما در آخرت هیچ نصیبی برای او نیست.
- ۷- (۱۷) طه/۱۳۱: و هرگز چشم خود را به آنچه گروههایی از آنها را بدان بهره مند ساخته ایم میفکن که آنها رونق زندگی دنیاست، و برای آن است که آنان را بدان بیازماییم، و روزی پروردگارت بهتر و پایدارتر است.
- ۸- (۱۸) ابراهیم/۳: همانها که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند.

نکوهش دنیا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم، چه دوستی دنیا از مهلکات است. اکنون به ذکر فضیلت بیزاری از دنیا بسنده می کنیم، زیرا بیزاری از دنیا از منجیات است و مراد از زهد همین است.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر که بامداد کند و همه همت او دنیا باشد خداوند امور او را پریشان و مشغله اش را زیاد و پراکنده می کند و فقر را در برابر چشمانش قرار می دهد، و از دنیا جز آنچه برایش مقدر شده است بهره ای نمی برد؛ و کسی که بامداد کند و همتش آخرت باشد خداوند افکارش را جمع و پیشه اش را حفظ می کند و بی نیازی را در دلش قرار می دهد و دنیا رام و مقهور به او می رسد.» (۱) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه بنده ای را دیدید که خاموشی و بی رغبتی به دنیا به او داده شده به او نزدیک شوید که به او حکمت داده می شود، چه خداوند فرموده است: وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا. (۲) از این رو گفته شده است: «کسی که چهل روز در دنیا زهد ورزد خداوند چشمه های حکمت را در دل او روان و زبانش را به آن گویا می کند.» یکی از صحابه گفته است: به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کردیم: از مردم چه کسی بهتر است؟ فرمود: «هر مؤمن محموم القلب راستگو.» عرض کردیم: ای پیامبر خدا محموم القلب چیست؟ فرمود: «پاکدل پرهیزگاری که در او کینه و خیانت و ستم و حسد نباشد.» عرض شد: ای پیامبر خدا چه کسی پیروی او را دارد؟ فرمود: «آن که دنیا را دشمن و آخرت را دوست بدارد.» (۳) مفهوم این حدیث آن است که بدترین مردم کسی است که دوستدار دنیا باشد.

و نیز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر می خواهی خداوند تو را دوست بدارد به دنیا بی رغبت باش.» (۴) پس زهد و بی رغبتی به دنیا را سبب محبت قرار داده و هر کس محبت خدا را داشته باشد در عالی ترین درجات قرب خواهد بود. بنابراین باید زهد از

ص: ۴۳۴

- 
- ۱- (۱۹) سنن ابن ماجه، شماره ۵ و ۴۱ به سند صحیح با کمی اختلاف؛ کافی نظیر آن.
  - ۲- (۲۰) بقره/۲۶۹... و به هر کس حکمت داده شد خیر فراوانی داده شده است. خبر را ابن ماجه به شماره ۴۱۱۰ از حدیث ابی خلاد نقل کرده است.
  - ۳- (۲۱) مکارم الاخلاق خرائطی، المغنی.
  - ۴- (۲۲) سنن ابن ماجه، شماره ۴۱۰۲ نظیر آن.



برترین مقامات باشد؛ و نیز مفهوم حدیث این است که دوستدار دنیا در صدد دشمنی با خداست.

در خبری از طریق اهل بیت (علیه السلام) آمده است: «زهد و پرهیزگاری هر شب در دلها به گردش در می آیند اگر با دلی که در آن ایمان و شرم باشد برخورد کردند در آن جای می گیرند و گرنه کوچ می کنند.» (۱) هنگامی که حارثه به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: من به راستی مؤمنم، فرمود: حقیقت ایمان تو چیست؟ عرض کرد: نفس من از دنیا بیزار، و سنگ و زر آن در نظرم یکسان است و چنانم که گویا بهشت و دوزخ را می بینم و عرش پروردگار را آشکارا مشاهده می کنم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بر همین حال باش، این بنده ای است که خداوند دلش را به نور ایمان روشن ساخته است.» (۲) اکنون بنگر که چگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این کلام بیان حقیقت ایمان را با بیزاری نفس از دنیا آغاز و آن را با یقین همراه کرد، و چگونه آن حضرت رفتار حارثه را نیکو شمرد و فرمود: «بنده ای است که خدا دلش را به نور ایمان روشن کرده است.» هنگامی که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره معنای «شرح» در آیه: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ» (۳) پرسیدند و گفتند: این «شرح» چیست؟ فرمود: «چون نور وارد قلب شود به سبب آن سینه باز و گشوده می شود.» عرض شد: ای پیامبر خدا! آیا برای آن هیچ نشانه ای هست؟ فرمود: «آری دوری گرفتن از سرای فریب و بازگشتن به سرای جاوید و آماده شدن برای مرگ پیش از رسیدن آن.» (۴) بنابراین بنگر که چگونه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) زهد را شرط اسلام قرار داده و آن دوری گرفتن از سرای فریب است.

و نیز فرموده است: «از خداوند چنان که باید شرم کنید.» عرض کردند: ما از او شرم می کنیم. فرمود: «چنین نیست، شما چیزی بنا می کنید که در آن سکنا نمی کنید و چیزی

ص: ۴۳۵

---

۱- (۲۳) عراقی گفته است: مأخوذی برای آن نیافتم. می گویم: در التّحف، ص ۳۷۳ از امام صادق (علیه السلام) چنین نقل شده است: «توانگری و عزّت در گردشند چون بر محلّ توکل دست یابند در آنجا اقامت می کنند.»

۲- (۲۴) طبرانی؛ کافی کلینی به نحو مبسوطتر، ۵۳/۲.

۳- (۲۵) انعام/۱۲۵: کسی که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای (پذیرش) اسلام گشاده می سازد.

۴- (۲۶) مستدرک حاکم، ۵۳/۴.

گرد می آورید که آن را نمی خورید.» (۱) پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیان کرده است که این اعمال با شرم از خدا سازگار نیست؛ همچنین هنگامی که هیئتی بر آن حضرت وارد شد و عرض کردند: ما مؤمن هستیم. فرمود: نشانه ایمان شما چیست؟ عرض کردند: صبر بر بلا و شکر در فراخی و رضا در برابر قضا و ترک شماتت دشمنان بر مصیبتی که به آنان رسد.

فرمود: «اگر چنین باشید پس چیزی را که نمی خورید گرد نیاورید، و آنچه را در آن سکنا نمی کنید بنا نکنید و در چیزی که از آن کوچ می کنید، رقابت نوزید.» (۲) پس زهد را موجب تکمیل ایمان آنها قرار داد.

جابر گفته است: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) خطبه ای ایراد و در آن فرمود: «هر کس لا-إله إلا الله بگوید و با آن چیز دیگری نیامیزد بهشت بر او واجب می شود.» علی (علیه السلام) برخاست و گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد ای پیامبر خدا! برای ما بیان فرما که مقصود از نیامیختن چیز دیگری به آن چیست؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دوستی دنیا و گفتن این کلمه برای به دست آوردن دنیا، و پیروی از آن. گروهی سخن پیامبران می گویند و اعمال جباران را انجام می دهند. هر کس لا إله إلا الله بگوید و چیزی از این ها در آن نباشد بهشت بر او واجب می شود.» (۳) در خبر است: «سخاوت و بخشندگی از یقین است و دارنده یقین به دوزخ در نمی آید. بخل از شک است و کسی که شک کند وارد بهشت نمی شود.» (۴) و نیز فرموده است: «سخاوت مند به خدا و مردم و بهشت نزدیک، و بخیل از خدا و مردم دور و به دوزخ نزدیک است.» (۵) بخل ثمره رغبت به دنیا و سخاوت ثمره زهد می باشد و ستایش از ثمر ناچار ستایش از ثمر دهنده است.

ابن مسیب از ابی ذرّ از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرموده است: «کسی که در

ص: ۴۳۶

- ۱- (۲۷) طبرانی از حدیث امّ الولید دختر عمر بن خطاب به سند ضعیف.
- ۲- (۲۸) تاریخ خطیب و ابن عساکر از حدیث جابر به سند ضعیف. (المغنی).
- ۳- (۲۹) عراقی گفته است: من این را از حدیث جابر نیافتم. لیکن حکیم ترمذی آن را در التّوادر از حدیث زید بن ارقم نقل کرده است.
- ۴- (۳۰) مؤلف الفردوس از حدیث ابی الدرداء و پسرش آن را در مسند خود ذکر نکرده است.
- ۵- (۳۱) ترمذی و پیش از این ذکر شده است؛ الشعب بیهقی؛ الاوسط طبرانی از ابو هریره؛ جابر و عایشه؛ الجامع الصغیر.

دنیا زهد و رزد خداوند حکمت را در دل او وارد و زبانش را بدان گویا می کند، و درد و درمان دنیا را به او می شناساند و او را از آن سالم به سوی بهشت بیرون می آورد.» (۱) روایت شده است پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اصحاب خویش از کنار ماده شترانی گذشت که ده ماهه آبستن بودند و شیر آنها بسیار بود. این نوع شتران از محبوب ترین و ارزشمندترین اموال عرب به شمار می آمد، زیرا هم قابل سواری و هم دارای گوشت و شیر و پشم بودند و به سبب اهمیت این گونه شتران در دلهای آنها خداوند فرمود: **وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ . (۲)**

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آنها روی گردانید و چشمان را فروهشت. عرض کردند: ای پیامبر خدا! این شتران نفیس ترین اموال عرب است چرا به آنها نمی نگری؟ فرمود: «خداوند مرا از آن نهی کرده است. سپس این آیه را تلاوت فرمود: **وَ لَا تُمَدَّنْ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ... (۳)**

مسروق از عایشه روایت کرده که گفته است: عرض کردم ای پیامبر خدا! آیا از خداوند طعامی نمی طلبی تا تو را اطعام کند، و می گوید: هنگامی که آثار گرسنگی را در او دیدم گریستم. فرمود: «ای عایشه! سوگند به کسی که جانم در دست اوست اگر از پروردگارم بخواهم کوههای دنیا را طلا- گرداند و با من به حرکت درآورد آنها را در هر جای زمین که بخواهم روان می سازد لیکن من گرسنگی دنیا را بر سیری آن، و ناداری آن را بر توانگری آن، و اندوه دنیا را بر شادی آن برگزیده ام.

ای عایشه دنیا شایسته محمد و خاندان محمد نیست. ای عایشه! خداوند از پیامبران اولوالعزم جز صبر بر مکروه دنیا و صبر بر جدایی از محبوب آن را نپسندیده و برای من راضی نشد جز به این که مرا تکلیف کند به آنچه آنان را مکلف ساخته است و فرمود:

**فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ .** به خدا سوگند مرا چاره ای جز طاعت او نیست و سوگند به او که من با تمام طاقت خود صبر می کنم چنان که آنان صبر کردند. و جز به خدا نیرو و قدرتی نیست.» (۴)

ص: ۴۳۷

---

۱- (۳۲) کافی کلینی، ۲/۱۲۸ از حدیث ابی عبد الله (علیه السلام)، و آن را از حدیث جابر نیافتم؛ کتاب ذم الدنیا از ابن ابی الدنیا از حدیث صفوان بن سلیم به طور مرسل؛ الکامل ابن عدی از حدیث ابی موسی اشعری نظیر آن.

۲- (۳۳) تکویر/۴: و در آن هنگام که با ارزش ترین اموال به دست فراموشی سپرده شود.

۳- (۳۴) ابو عبید و ابن المنذر از یحیی بن کثیر نظیر آن به اختصار؛ الدر المنثور، ۴/۱۰۵؛ تفسیر ابو الفتوح رازی به اختصار از حدیث انس.

۴- (۳۵) اخلاق النبی ابن حبان ص ۲۹۳ تمامی آن. ابن ابی حاتم؛ مسند الفردوس دیلمی به طور مختصر؛ الدر المنثور، ۶/۴۵.

از ابی سعید خدری از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده است: «پیش از من پیامبرانی بودند. یکی از آنها به فقر مبتلا شد و جز عبایی نیافت، یکی دیگر از آنها به شپش دچار شد تا شپش او را کشت، و این ها نزد آنان محبوب تر از اعطای به آنها بود.» (۱) از ابن عباس نقل شده که گفته است: هنگامی که موسی (علیه السلام) به آب مدین رسید از لاغری سیزی تره در شکمش دیده می شد.

این ها چیزهایی بود که پیامبران و فرستادگان خداوند برای خود برگزیده بودند، و آنها بیش از همه خلائق خدا را می شناختند و به راه رستگاری در آخرت دانا بودند.

در حدیث عمر آمده است که وقتی آیه وَ الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ (۲) نازل شد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نابود باد دینار و درهم»؛ عرض کردیم: خداوند ما را از اندوختن زر و سیم نهی کرده پس چه چیزی اندوخته کنیم، فرمود: «باید هر یک از شما زبانی ذاکر و دلی شاکر و همسری شایسته که یاور او در امر آخرت باشد اتخاذ کند.» (۳) در حدیث حدیفه از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است که: «هر کس دنیا را بر آخرت برگزیند خداوند او را به سه چیز گرفتار می کند: غمی که هرگز از دل او جدا نمی شود، فقری که هرگز بی نیاز نمی گردد و حرصی که هیچ گاه سیر نمی شود.» (۴) و نیز پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «ایمان بنده کامل نمی شود مگر آنگاه که گمنامی نزد او مطلوب تر از شهرت و چیز کم پیش او محبوب تر از بسیار آن باشد.» (۵)

ص: ۴۳۸

۱- (۳۶) من این حدیث را با این الفاظ نیافتم، بلی ابن ماجه به شماره ۴۰۲۳ از ابی سعید (خدری) روایت کرده که گفته است بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدم و آن حضرت کسالت داشت دستم را بر او نهادم از بالای لحاف احساس گرمی کردم، عرض کردم: ای پیامبر خدا! چقدر حرارت بدنت شدید است، فرمود: به همین گونه که بلای ما دو چندان می شود اجر ما نیز دو چندان می گردد. عرض کردم: ای پیامبر خدا! بلای چه کسانی سخت تر است، فرمود: پیامبران. عرض کردم: پس از آنها چه کسانی؟ فرمود: سپس صالحان به طوری که یکی از آنها به فقر مبتلا می شود و جز عبایی که آن را بر خود بیچند نمی یابد. و هر یک از آنها بر بلا شادمانند چنان که شما بر فراخی زندگی شادمانید.

۲- (۳۷) توبه/۳۴: و آنهایی که زر و سیم را اندوخته می کنند...

۳- (۳۸) سنن ابن ماجه به شماره ۱۸۵۶.

۴- (۳۹) به مأخذ آن دست نیافتم.

۵- (۴۰) مؤلف الفردوس از روایت علی بن طلحه به طور مرسل؛ تأخیر و تقدیم و زیادت، و پسرش آن را در مسند الفردوس نقل نکرده است؛ (المغنی).

عیسی (علیه السلام) گفته است: دنیا پلی است، از آن بگذرید و آبادش نکنید. به او گفته شد:

ای پیامبر خدا!! اگر امر کنی خانه ای برایت بسازیم تا خدا را در آن عبادت کنی. گفت:

بروید خانه ای بر روی آب بسازید، گفتند: چگونه ممکن است ساختمان روی آب بر پا گردد؟ گفت: پس چگونه ممکن است عبادت خدا بر روی محبت دنیا درست شود.

پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «پروردگرم به من پیشنهاد فرمود که بطحای مکه را برایم طلا کند، عرض کردم: نه ای پروردگار من. و لیکن من یک روز را گرسنه و روز دیگر را سیر به سر می برم، در آن روزی که گرسنه ام در پیشگاه تو زاری و دعا می کنم، و روزی که سیرم در آن تو را حمد و ثنا می گویم.» (۱) از ابن عباس نقل شده که گفته است: روزی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در حالی که جبرئیل به همراه او بود بیرون آمد و بر بالای صفا رفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جبرئیل فرمود: «سوگند به آن خدای که تو را به حق فرستاد خاندان محمد را در شب یک کف سویق و یک مشت آرد نبود» هنوز سخنش به پایان نرسیده بود که آواز سختی از آسمان به گوشش رسید و او را ترسانید. آن حضرت فرمود: «خداوند امر کرده است قیامت بر پا شود؟» جبرئیل گفت: نه لیکن این اسرافیل بود که وقتی سخن تو را شنید به سوی تو فرود آمد. اسرافیل نزد آن حضرت آمد و گفت: خداوند آنچه را بیان کردی شنید مرا با کلیدهای زمین نزد تو فرستاده و به من دستور داده که به تو عرضه دارم اگر دوست داری کوههای تهامه را زمرد و یاقوت و زر و سیم کنم و با تو روان سازم، و اگر می خواهی پیامبری پادشاه و یا پیامبری بنده باش. جبرئیل به آن حضرت کرد که برای خدا فروتنی کن، و او سه بار گفت:

«پیامبری بنده.» (۲)

و نیز پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هرگاه خداوند خیر بنده ای را بخواهد او را در دنیا زاهد و به آخرت راغب و به عیبهای خویش بینا می گرداند.» (۳)

ص: ۴۳۹

۱- (۴۱) سنن ترمذی، ۲۰۹/۹ و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۴۲) طبرانی با سند حسن؛ الزهد بیهقی از حدیث ابن عباس؛ صحیح ابن حبان به طور مختصر از حدیث ابو هریره؛ الترغیب و الترہیب، ۱۹۶/۴.

۳- (۴۳) مسند الفردوس دیلمی؛ الشعب بیهقی و در آن به جای «به آخرت راغب می گرداند» او را در دین دانا می گرداند» آمده و آن را از حدیث محمد بن کعب قرظی به طور مرسل ذکر کرده است؛ الجامع الصغیر.

و نیز به مردی که نزد آن حضرت بود فرمود: «در دنیا زاهد باش تا خدا تو را دوست بدارد، و به آنچه در دست مردم است رغبت مکن تا مردم تو را دوست بدارند.» (۱) و نیز فرمود: «هر کس می خواهد خداوند علمی بی تعلّم، و هدایتی بدون راهنما به او عطا کند باید در دنیا زاهد باشد.» (۲) و نیز فرموده است: «هر کس مشتاق بهشت است به کارهای خیر می شتابد، و آن که از آتش بیم دارد از شهوتها روی می گرداند و کسی که انتظار مرگ را دارد لذتها را ترک می کند، و آن که در دنیا زهد می ورزد مصیبتها بر او آسان می شود.» (۳) ذکر همه اخباری که در ستایش بی اعتنایی به دنیا و نکوهش دوستی آن وارد شده کار ممکن نیست، چه پیامبران برای آن برانگیخته شدند که مردم را از دنیا منصرف و به آخرت متوجّه سازند، و بیشتر سخنان آنها با مردم به همین مطلب بازگشت دارد؛ و آنچه ما در این باره نقل کردیم کافی است.

می گویم: بیشتر آنچه غزالی نقل کرده از طریق خاصّه (شیعه) نیز وارد شده و آنچه از این طریق نقل شده نیز بی شمار است و؟ ما اندکی از آنها را در کتاب نکوهش دنیا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم و در اینجا به سه روایت بسنده می کنیم:

در کافی از ابی عیبه حدّاء روایت شده که گفته است: شنیدم ابی جعفر (علیه السلام) می گفت:

«پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گفته که خداوند فرموده است: خوشبخت ترین دوستان من کسی است که سبکبار بوده و از نماز بهره ور باشد؛ در خلوت عبادت پروردگارش را نیکو به جا آورد و در میان مردم گمنام باشد؛ روزیش به اندازه کفاف بوده و با آن بسازد؛ وقتی مرگش فرارسد، میراثش کم و گریه کنندگانش اندک باشند.» (۴) از علی بن الحسین روایت شده که فرموده است: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از کنار مردی که شتر می چرانید گذشت و کسی را به طلب آب نزد او فرستاد. وی پاسخ داد: آنچه در پستانهای آنهاست نوشیدنی صبحگاه قبیله است و آنچه در ظروف ماست نوشیدنی

ص: ۴۴۰

۱- (۴۴) ابن ماجه به شماره ۴۱۰۲ و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۴۵) عراقی گفته است: برای این حدیث، مأخذی نیافتم.

۳- (۴۶) کافی کلینی، ۱۳۲/۲ از حدیث علی بن الحسین (علیه السلام)؛ الضّ عفاء ابن حنّان از حدیث علی بن ابی طالب (علیه السلام)؛ نهج البلاغه ابواب الحکم شماره ۳۰ از حدیث آن حضرت.

۴- (۴۷) همان مأخذ، ۱۴۰/۲، شماره ۱.

شامگاه آنهاست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند مال و فرزندانش را زیاد کن. پس از آن از کنار چوپانی گذشت و کسی را برای طلب آب نزد او فرستاد، چوپان پستانهای گوسفندان را دوشید و شیر ظرفش را در ظرف پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) ریخت و علاوه بر آن گوسفندی نیز خدمت آن حضرت فرستاد و گفت: این چیزی است که نزد ما بود و اگر زیاده بر این می خواهی زیاد می کنیم. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند! روزی او را به اندازه کفاف قرار ده، یکی از اصحاب عرض کرد: ای پیامبر خدا! برای کسی که درخواست تو را رد کرد دعایی کردی که همه ما آرزوی آن را داریم، و برای کسی که حاجت تو را اجابت کرد دعایی کردی که همه ما آن را خوش نداریم. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: آنچه اندک و کافی باشد بهتر از بسیاری است که از خدا غافل گرداند، خداوند محمد و آل محمد را به اندازه کفاف روزی فرما. (۱) از ابی عبد الله (علیه السلام) روایت شده است: «خداوند می فرماید: اگر روزی را بر بنده مؤمن سخت گیرم دلتنگ می شود و او در این حال به من نزدیکتر است، و اگر روزی را بر بنده مؤمن خود توسعه دهم شاد می شود و او در این حال به من دورتر است.» (۲)

### درجات زهد و اقسام آن

(۱) نسبت به نفس زهد و آنچه از آن روی گردانیده و بدان رو آورده می شود.

بدان زهد ذاتا به حسب تفاوت قوت بر سه درجه است:

درجه اول - که پایین ترین درجات آن است این که انسان در دنیا زهد ورزد با آن که آرزویش را دارد و دلش بدان مایل و نفسش بدان راغب است، لیکن مجاهده می کند و آن را از آنچه می خواهد باز می دارد. کسی که دارای این درجه از زهد باشد مترهد گفته می شود، و این آغاز زهد نسبت به کسی که بخواهد با کسب و کوشش درجات زهد را احراز کند.

مترهد نخست خویشتن را در طاعت می گدازد سپس کیسه خود را خالی می کند و زاهد نخست کیسه خود را خالی می کند و پس از آن نفس خویش را در طاعت می گدازد نه در صبر بر آنچه از او جدا شده است. مترهد در خطر است، زیرا بسا نفس بر او چیره

ص: ۴۴۱

۱- (۴۸) همان مأخذ، ۱۴۰/۲، شماره ۴.

۲- (۴۹) همان مأخذ، ۱۴۱/۲، شماره ۵.

شود و شهوت او را به سوی خود بکشاند و به دنیا و استفاده از خوشیهای آن کم یا زیاد بازگرداند.

درجه دوم- دنیا را به سبب ناچیزی آن در برابر آنچه طمع دارد از روی رغبت ترک می کند. همچون کسی که از یک درهم برای دو درهم صرف نظر می کند، چه این امر برای او مشقت آور نیست هر چند به اندکی انتظار نیاز دارد. لیکن این زاهد ناگزیر زهد خود را می بیند و بدان توجه دارد و مانند فروشنده است که کالای فروخته شده خود را مشاهده می کند و متوجه آن است، بنا بر این امکان دارد که این زاهد به خود و زهد خویش فریفته شود و گمان کند که چیز ارزشمندی را برای چیز ارزشمندتری ترک کرده است، و این نقصان است.

درجه سوم- که عالی ترین درجات است این که از روی رغبت زهد ورزد و در زهد خود زاهد باشد و آن را نبیند، چه او معتقد نیست که چیزی را ترک کرده و دنیا از نظر او ناچیز و لاشیء است و مانند کسی است که سوسکی را داده و گوهری گرفته است، لذا این عمل را معاوضه نمی داند، و خود را تارک چیزی نمی شمارد. بی شک دنیا در برابر خدا و نعمتهای آخرت از سوسک نسبت به گوهر بسی پست تر است، و این زهد کامل است و سبب آن کامل بودن معرفت است. چنین زاهدی از خطر توجه به دنیا مصون است، چنان که آن کس که سوسک را داده و گوهر را گرفته از این که بخواد این معامله فسخ شود ایمن است.

ابو یزید به ابی موسی عبد الرحیم گفت: در چه چیزی سخن می گویی؟ پاسخ داد: در زهد. گفت: زهد در چه چیزی؟ پاسخ داد: در دنیا. ابو یزید دستش را فشانید و گفت:

گمان کردم که تو درباره چیزی سخن می گویی، دنیا چیزی نیست تا در آن زهد ورزی.

مثل کسی که دنیا را برای آخرت ترک کند از نظر اهل معرفت و کسانی که دلهایشان از طریق مشاهده و مکاشفه آباد گشته مثل کسی است که سگ دربان پادشاه او را از ورود به کاخ شاه مانع شود و او لقمه نانی در پیش وی اندازد و سگ را به خود مشغول سازد، و وارد کاخ شود و نزد پادشاه تقرّب یابد تا آن حدّ که دستورهای او در همه اقطار کشور نافذ و جاری شود.

آیا گمان می کنی او با انداختن لقمه نانی در پیش سگ و تقرّبی که در برابر آن نزد شاه به دست آورده است برای خود قدرت و موقعیتی نزد پادشاه تصوّر می کند، شیطان



سگی بر درگاه الهی است که مردم را از ورود به آن مانع است با آن که این درگاه باز و پرده‌ها برداشته شده است و دنیا مانند لقمه نانی است که اگر آن را بخورد لذت آن تنها در حال جویدن آن است و با فرو بردن آن این لذت به پایان می‌رسد لیکن تفاله آن در معده باقی می‌ماند و سپس به عفونت و پلیدی می‌انجامد و نیاز دارد که آن را از معده بیرون کند. پس کسی که این لقمه را ترک کند تا نزد پادشاه عزت یابد چگونه ممکن است به آن توجه داشته باشد. همه دنیا یعنی آنچه از آن ممکن است عاید یک شخص شود اگر چه صد سال عمر کند در مقایسه با نعمتهای آخرت کمتر از یک لقمه نسبت به همه دنیا است، چه میان متناهی و نامتناهی تناسبی نیست. دنیا بزودی پایان می‌یابد و اگر هم هزار هزار سال امتداد یابد و از همه کدورتها زدوده باشد باز هم میان آن و ابدیت نسبتی نیست. پس چگونه ممکن است میان مدت کوتاه عمر آدمی و لذتهای مکدر و آلوده دنیا در مقایسه با نعمتهای جاوید آخرت تناسبی وجود داشته باشد.

بنابراین زاهد به زهد خود نمی‌نگرد مگر آنگاه که به آنچه در آن زهد می‌ورزد بنگرد، و به آنچه در آن زهد ورزیده توجه نمی‌کند مگر زمانی که آن را چیزی شمرد، و آن را چیزی نمی‌شمرد جز به سبب قصور معرفت. از این رو سبب نقصان زهد کمی معرفت است و همین امر سبب اختلاف درجات زهد می‌باشد. هر یک از درجات زهد نیز دارای درجاتی است، زیرا صبر کسی که زهد می‌ورزد با اختلاف مقدار مشقتی که تحمل می‌کند مختلف می‌شود. همچنین درجه کسی که فریفته زهد خود شده به اندازه توجهی که به زهد خود دارد متفاوت می‌باشد.

اما تقسیم زهد نسبت به آنچه زاهد به آن رو آورده نیز بر سه درجه است:

درجه اول- که پایین ترین درجه است آن است که زهد او برای رهایی از آتش دوزخ و دیگر عذابها باشد مانند فشار قبر، سختگیری در حساب، خطر گذشتن از صراط و سایر مراحل هولناکی که بنده در پیش روی خود دارد و اخبار وارد گویای آنهاست. چنان که در آنها آمده است: «انسان برای حساب بازداشته می‌شود تا آن حد که اگر صد شتر تشنه به عرق او رسند سیراب باز می‌گردند.»<sup>(۱)</sup> این درجه زهد خائفان است و گویا آنان به عدم خود خشنود می‌شوند، زیرا به مجرد آن که معدوم شوند از درد و رنج رهایی می‌یابند.

ص: ۴۴۳

درجه دوم-آن که به سبب رغبت در کسب پادشاهای الهی و رسیدن به نعمتهای اخروی و لذات موعود در بهشت اعم از حور و قصور و جز این ها زهد می ورزد. این زهد صاحبان رجاست، چه اینان دنیا را برای قناعت در برابر تهیدستی و رهایی از درد و رنج ترک نکرده اند بلکه اینان به نعمتهایی دایمی و بی پایان طمع کرده و دل بسته اند.

درجه سوم- که برترین درجات زهد می باشد آن است که جز به خداوند و دیدار او رغبت نداشته باشد و دلش به دردها و رنجهای خود توجه نکند تا طالب رهایی از آنها باشد. همچنین به لذات دنیا نظر نداشته باشد تا رسیدن و دست یافتن بر آنها را بخواهد بلکه اندیشه او مستغرق در خدا باشد، و اوست که چون روز را آغاز کند افکارش یکی می شود و اوست که موحد حقیقی است و جز خدا را طالب نیست. اگر کسی غیر خدا را طلب کند غیر خدا را پرستیده است چه هر مطلوبی معبود است و هر طالبی نسبت به مطلوب خود بنده و برده است و طلب غیر خدا شرک خفی است، و این زهد محبان است. این ها عازمانند، زیرا تنها کسی خدا را دوست می دارد که او را بشناسد. چنان که اگر کسی دینار و درهم را بشناسد و بداند که نمی تواند هر دو را داشته باشد دینار را اختیار کرده آن را دوست خواهد داشت. از این رو آن که خدا را بشناسد و لذت نظر بر وجه کریم او را بداند و دانسته باشد که جمع میان این لذت و لذت تنعم به حوران بهشتی و نظر کردن به کاخها و سبزی درختها غیر ممکن است جز لذت نظر بر وجه الهی را نمی گزیند و جز آن را دوست نمی دارد.

گمان مکن که بهشتیان به هنگام نظر کردن به وجه الهی در دلهای آنها جایی برای لذت حور و قصور باقی می ماند، بلکه این لذت در مقایسه با لذت نعمتهای بهشتی مانند مقایسه لذت پادشاهی دنیا و استیلا بر سراسر جهان و همه مردمان با لذت چیرگی بر یک گنجشک و بازی با آن است. از نظر اهل معرفت و ارباب دل طالبان نعمتهای بهشتی همچون کودکانی هستند که لذت پادشاهی را ترک می کنند و خواهان گنجشک و بازی با آن هستند، و این به سبب نارسایی فهم آنها از درک لذت پادشاهی است نه آن که بازی با گنجشک حقیقتاً عالی تر و لذیذتر از استیلا بر همه خلق و پادشاهی بر آنهاست.

اما تقسیم زهد نسبت به چیزی که از آن روی گردانیده می شود در آن اقوال بسیاری است که شاید از صد متجاوز باشد، و ما به نقل آنها نمی پردازیم بلکه به آنچه همه آن

تفصیل را در بر می گیرد می کنیم تا روشن شود که بیشتر آنچه در این باره ذکر کرده اند قاصر از احاطه به تمامی موضوع است. لذا می گوئیم:

چیزی که نسبت به آن زهد ورزیده می شود دارای اجمال و تفصیل است و تفصیل آن را نیز مراتبی است که برخی از آنها اقسام زهد را بیشتر روشن می سازد، و بعضی انواع اجمال را جامع تر است.

اما درجه نخست، اجمال این است که انسان از هر چه غیر خداست روی گرداند و در همه آنها حتی نسبت به وجود خویش بی رغبت و زاهد باشد.

درجه دوم، اجمال آن که در هر صفتی که نفس از آن کامیاب می شود زهد ورزد، و این امر همه خواسته های طبع را اعم از شهوت، خشم، کبر و ریاست طلبی، مال و آبرو و جز این ها را شامل می شود.

درجه سوم، اجمال این است که در مال و آبرو و اسباب آنها نیز زاهد باشد، چه همه لذتهای نفس به این دو بازگشت دارد.

درجه چهارم، اجمال آن که در علم و قدرت و دینار و درهم و آبرو نیز زهد ورزد، زیرا اگر چه اقسام اموال بسیار است لیکن درهم و دینار جامع آنهاست. آبرو نیز اگر چه اسباب فراوانی دارد اما همه آنها به علم و قدرت باز می گردد، و مقصود من از آن هر علم و قدرتی است که هدف آنها تملک دلهاست، چه معنای جاه یا آبرو تملک دلها و تسلط بر آنهاست چنان که معنای مال تملک اعیان و قدرت یافتن بر آنهاست.

اینک اگر از آنچه گفته شد بگذری و شرح و توصیفی از این کامل تر بخواهی ممکن است آنچه باید در آن زهد ورزیده از حد شماره بیرون رود لیکن خداوند متعال هفت تای آنها را در این آیه ذکر فرموده است: **زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا**، (۱) سپس در آیه دیگری آنها را به پنج چیز بازگردانیده و فرموده است: **إِعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ**. (۲) در آیه دیگر آنها

ص: ۴۴۵

---

۱- (۵۱) آل عمران/۱۴: میل به خواستنیها از زنان و فرزندان و اموال فراوان از زر و سیم و اسبان ممتاز و چهارپایان و کشت در نظر مردم زینت داده شده است این ها سرمایه زندگانی دنیا می باشند.

۲- (۵۲) حدید/۲۰: بدانید زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی و تجمل خواهی و تفاخر در میان شما و افزون طلبی در اموال و فرزندان است.

را در دو چیز ذکر کرده و فرموده است: **إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ** ، (۱) و در جای دیگر همه آنها را در یک چیز جمع کرده و فرموده است: **وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى** ، (۲) زیرا «هوا» واژه جامعی است که همه لذات نفس را در دنیا شامل می شود و شایسته است که در آن زهد به کار رود.

اکنون که طریق اجمال و تفصیل را دانستی باید بدانی که بعضی از این آیات مخالف بعضی دیگر نیست و تفاوت میان آنها از نظر تفصیل و اجمال است.

خلاصه آن که زهد عبارت از روی گردانیدن از همه تمتعات نفسانی است. هرگاه انسان از آنها اعراض کند از بقای در دنیا نیز اعراض خواهد کرد، و ناگزیر آرزوهایش کوتاه خواهد شد، زیرا بقای در دنیا را بدین سبب می خواهد تا از آن متمتع شود و با خواستم بقا متمتع دایم را طالب است، و کسی که خواهان چیزی است طالب دوام آن است، دوستی زندگانی دنیا معنایی جز این ندارد که انسان دوام آنچه را در این زندگی موجود است و یا وجود آن قابل امکان است دوست می دارد، و اگر از آن روی گرداند خواهان آن نخواهد بود. از این رو خداوند فرموده است: **فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ ... قَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْ لَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ، قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ** ، (۳) یعنی شما بقای در دنیا را جز برای متاع آن نمی خواهید، و در این هنگام بود که زاهدان معلوم و حال منافقان آشکار شد.

اما زاهدان خدا دوست مانند بنایی محکم و استوار در راه خداوند جنگیدند و إحدى الحسنيين را انتظار کشیدند. آنها زمانی که به جنگ دعوت می شدند بوی بهشت را استشمام می کردند و از غایت حرصی که به یاری دین خدا یا رسیدن به درجه شهادت داشتند مانند تشنه ای که در پی آب سرد می شتابد به سوی آن مبادرت می کردند، و هر کدام از آنها بر بستر می مرد بر محرومیت از شهادت افسوس می خورد.

اما منافقان از بیم مرگ از صف جنگ می گریختند، به آنها گفته می شود: **إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ** و این که بقای در دنیا را بر شهادت ترجیح می دهید به منزله

ص: ۴۴۶

۱- (۵۳) محمد (صلی الله علیه و آله) / ۳۶: زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی است.

۲- (۵۴) نازعات / ۴۰: ... و نفس را از هوا بازداشته، بهشت جایگاه اوست.

۳- (۵۵) نساء / ۷۷: ... ولی هنگامی که فرمان جهاد به آنها داده شد... گفتند: پروردگارا چرا جهاد را بر ما مقرر داشتی؟ چرا این فرمان را اندکی تأخیر نینداختی؟ به آنها بگو کالاهای دنیا ناچیز است.

عوض کردن چیزی خوب تری به چیز پست تری است. **أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ .**

امّا مخلصان، خداوند جان و مال آنها را در برابر بهشت از آنان خرید، و چون دیدند تمتع بیست یا سی ساله را به تمتعی جاودانی رها کرده اند از این داد و ستد شاد شدند.

آنچه گفته شد در بیان چیزی بود که باید در آن زهد ورزید، و اگر آن را فهمیده ای دانسته ای که آنچه را متکلمان در تعریف زهد ذکر کرده اند تنها به برخی از اقسام آن است و هر کدام از آنها آنچه را بر نفس خود یا مخاطب خویش غالب دیده همان را بیان کرده است.

می گویم: پس از این غزالی بخشی از سخنان عامه را پیرامون زهد ذکر کرده و نارسایی هر یک از آنها را شرح داده سپس گفته است: پیرامون زهد سخنانی غیر از آنچه ذکر کردیم گفته شده که ما در نقل آنها سودی نمی بینیم، چه کسی که بخواهد حقایق امور را از خلال گفته های مردم معلوم کند آنها را مختلف خواهد دید و فایده ای جز سرگشتگی نخواهد برد. اما کسی که حق به ذات خود برایش روشن شده و آن را به چشم دل دریافته هر سخنی را گوش نمی دهد و به حق اعتماد می کند، و به کوتاهی کسی که به سبب کمی بینش قصور ورزیده، و یا آن که با معرفت کامل به مقدار حاجت بسنده کرده آگاه می شود. و این که اینان همگی در این مورد به اختصار برگزار کرده اند به سبب کمی بینش نبوده بلکه آنچه را ذکر کرده اند در وقت حاجت و در حد آن بوده و حاجات نیز مختلف است به همین سبب گفتار مختلف می شود. ممکن است سبب اکتفا در حد حاجت خبر دادن از حالت حاضر شخص در نفس خود باشد، و چون احوال مختلف است اقوالی که خبر از این احوال می دهد نیز مختلف خواهد بود. اما حق در ذات خود جز یکی نیست و تصور اختلاف در آن نمی رود.

می گویم: در کافی از امام سجّاد (علیه السلام) روایت شده که زهد در این آیه از کتاب خداست: **لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ**، (۱) و این مطلب پیش از این در سخنان امیر مؤمنان (علیه السلام) ذکر شده، و سخنی جامع در تعریف زهد است. و نیز از امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل شده که فرموده است: «زهد در دنیا کوتاهی آرزو و شکر هر نعمت و

ص: ۴۴۷

---

۱- (۵۶) همان مأخذ، ۱۲۸/۲، شماره ۴. آیه سوره حدید/۲۳: این برای آن است که بر آنچه از دست داده اید اندوه نخورید، و به آنچه به شما داده است دل بسته و شادمان نباشید.

پرهیز از هر چیزی است که خداوند حرام کرده است.» (۱) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که از آن حضرت درباره زاهد در دنیا پرسیدند فرمود: «کسی است که حلال را از بیم حساب آن و حرام را از ترس عقاب آن ترک می کند.» (۲) در مصباح الشریعه (۳) از آن حضرت نقل شده که فرموده است: زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و عبارت از این است که هر چیزی که تو را از خداوند باز می دارد ترک کنی بی آنکه بر از دست رفتن آن اندوه خوری و بر ترک آن به خود بنازی و در برابر آن انتظار گشایش و ستایش و عوضی داشته باشی بلکه نبودن آن را راحت و بودن آن را آفت بدانی، و پیوسته از آفت گریزان و به راحتی تمسک داشته باشی. زاهد کسی است که آخرت را بر دنیا، ذلت را بر عزت، کوشش را بر استراحت، گرسنگی را بر سیری، عافیت آینده را بر محنت حاضر و تذکر را بر غفلت برگزیند، و خود در دنیا و دلش در آخرت باشد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «دوستی دنیا اساس هر گناه است.» آیا نمی بینی چگونه دوست می دارد چیزی را که خداوند آن را دشمن داشته است و چه خطایی از این سخت تر است؟ یکی از اهل بیت (علیه السلام) فرموده است: اگر همه دنیا لقمه ای در دهان کودکی بود ما او را سنگباران می کردیم پس حال کسی که در طلب دنیا و حرص بر آن، حدود الهی را نادیده می گیرد چگونه خواهد بود. دنیا خانه ای است که اگر به ساکن خود نیکی داشت به تو رحم می کرد و نیکو از تو جدا می شد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هنگامی که خداوند دنیا را آفرید او را به طاعت خود فرمان داد و او به طاعت پروردگارش گردن نهاد، خداوند به او فرمود: هر کس تو را طلب کند با او مخالفت کن و آن که با تو مخالفت کند با وی موافقت کن»، از این رو دنیا بر همان چیزی است که خدا به او سفارش کرده و آن را بر او واجب ساخته است.

غزالی می گوید: آنچه گفته شد درباره انواع چیزهایی بود که باید در آنها زهد ورزید اما زهد از نظر احکام بر سه قسم منقسم می شود:

۱- واجب ۲- مستحب ۳- سلامت

ص: ۴۴۸

۱- (۵۷) همان مأخذ، ۷۱/۵، شماره ۳.

۲- (۵۸) عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ص ۱۷۳.

۳- (۵۹) باب سی و یکم.

زهد واجب در حرام، و زهد مستحب در حلال، و زهد سلامت در شبهات است.

ما درجات ورع را در کتاب حلال و حرام ذکر کرده ایم، و ورع نیز از زهد است، چه به یکی از پیشینیان گفته شد: زهد چیست؟ پاسخ داد: پرهیزگاری.

اما زهد نسبت به اموری که پوشیده است و باید آنها را ترک کرد نهایت ندارد؛ زیرا چیزهایی که نفس در خطورات و لحظات و دیگر حالات به ویژه در ریای خفی به آنها متمتع می شود بی نهایت است و تنها عالمان محقق بدانها آگاهی دارند بلکه در امور ظاهر نیز درجات زهد نامتناهی است و از بالاترین درجات آن زهد عیسی (علیه السلام) است، زیرا برای خوابیدن سنگی را زیر سر قرار داده بود، شیطان به او گفت: آیا دنیا را فرونگذاشته بودی پس چه شده که به آن بازگشته ای؟ پاسخ داد: چه چیز تازه ای رخ داده است؟ شیطان گفت: سر بر سنگ گذاشته ای و با بلند کردن سر خود از زمین در خواب تن آسایی کرده ای. عیسی (علیه السلام) سنگ را به دور انداخت و گفت: بگیر آن را که این را نیز برای تو واگذاشتم.

نقل شده است که یحیی بن زکریا برای آن که به نرمی جامه تنعم نکند و به حسّ لامسه خود استراحت ندهد چندان پلاس پوشید که پوست بدنش زخم شد. مادرش از او خواست به جای پلاس جبه ای از پشم بر تن کند، او همین کار را کرد، خداوند به او وحی فرمود: ای یحیی! دنیا را بر من برگزیدی، یحیی (علیه السلام) گریست و جبه را از تن دور کرد و به روش پیشین خود بازگشت.

عیسی (علیه السلام) در سایه دیواری نشست، صاحب دیوار او را از آنجا بلند کرد، عیسی (علیه السلام) به او گفت: مرا تو از اینجا بلند نکردی بلکه مرا کسی بلند کرد که خشنود نیست من به سایه دیواری متمتع شوم.

بنابراین درجات زهد ظاهر و باطن بی شمار است و کمترین درجه آن زهد ورزیدن در همه شبهات و محرّمات است.

اگر گفته شود: چنانچه درست آن باشد که زهد ترک هر چه غیر خداست چگونه این امر با خوردن و آشامیدن و لباس پوشیدن و معاشرت با مردم و گفتگو با آنان تحقق می یابد؟ زیرا همه این ها اشتغال به غیر خداست.

پاسخ این است که بدانی معنای اعتراض از دنیا رو آوردن به خدا با همه دل و ذکر و فکر است و این امر جز با بقای وجود قابل تصوّر نیست، و بقای وجود جز با تأمین

ضرورات نفس میسر نمی شود. بنابراین هرگاه از دنیا به آنچه مایه دفع هلاکت بدن می شود بسنده کنی و مقصود تو در این کار کمک گرفتن برای عبادت خدا باشد به غیر خدا مشغول نشده ای؛ زیرا هر چیزی که وسیله رسیدن به چیز دیگری باشد و جز با این چیز نمی توان به آن رسید این جزئی از آن خواهد بود، و آن که در راه حج مشغول آب و علف دادن به ناقه است از حج اعراض نکرده است، و باید بدن تو در پیمودن راه خدا مانند ناقه ات در طریق حج باشد، همان گونه که در تأمین رفاه ناقه ات مقصودی جز این نداری که موجبات هلاکت را از او دور کنی تا تو را به مقصود برساند، همچنین باید قصد تو از خوردن و آشامیدن حفظ بدنت از گرسنگی و تشنگی مهلک، و از لباس و مسکن صیانت تن از گرما و سرمایی که نابودکننده اند باشد. باید به مقدار ضروری بسنده کنی و قصد کسب لذت نداشته باشی بلکه مقصودت به دست آوردن نیرو برای ادای طاعات باشد. در این صورت این ها ناقص زهد نیست بلکه شرط آن است.

### زهد در چیزهایی که از ضرورت‌های زندگی است

(۱) بدان آنچه مردم در آن حرص می ورزند دو نوع است: یکی زیادی و غیر ضروری و دیگری مهم و ضروری. غیر ضروری مانند داشتن اسبهای رهوار که انسان آنها را برای سواری فراهم می کند در حالی که قادر بر پیاده روی است. مهم و ضروری مانند خوردن و آشامیدن.

ما نمی توانیم اقسام آنچه را زیادی و غیر ضروری است بر شماریم، زیرا آنها به شماره در نمی آیند، و تنها آنچه مهم و ضرور است قابل شمارش و حصر می باشد. و چون در آنچه ضروری است از حیث جنس و مقدار و اوقات آن زیادی و غیر ضروری راه می یابد ناگزیر طریق زهد در آنها را شرح می دهیم.

ضرورات زندگی شش چیز است و عبارتند از: خوراک، لباس، مسکن، اثاث، همسر و مال. و جاه برای همین مقاصد ششگانه خواسته می شود و از جمله آنهاست. ما معنای جاه و سبب جاه طلبی مردم و کیفیت دوری جستن از آن را در کتاب ریا از بخش مهلکات ذکر کرده ایم، و در اینجا به شرح این ضروریات ششگانه بسنده می کنیم.

می گویم: پس از این غزالی با سخنانی ناستوار و طولانی به شرح یکایک این ضروریات ششگانه پرداخته و در این باره از مرز اعتدال و میانه روی خارج شده و امر را



به تضییق و سختگیری کشانیده و در به سر بردن زندگی با بدحالی و سخت گذرانی مبالغه کرده است در حالی که این ها مورد رضای اهل حق نیست و در میان مردم کسی یافت نمی شود که بدین سان عمل کند، و در آنچه اصحاب ما که رحمت خدا بر آنها باد از اهل بیت (علیه السلام) روایت کرده اند این روش نکوهش شده است. غزالی در گفته های خود به گفتار و کردار پیشینیانی استفاده کرده که یا قول و فعل آنها حجت نیست، و یا از کسانی هستند که باید اقوال و افعال آنها تأویل شود و به زمان یا عرف مردم یا جز این ها تخصیص یابد.

از این رو ما از این سخنان او صرف نظر می کنیم جز آنچه را که پیرامون مال و جاه و پس از آن در نشانه های زهد گفته است، و ما پس از گفتار او روایاتی را در این مورد از امام صادق (علیه السلام) ذکر خواهیم کرد و این کتاب را به خواست خدا به آنها پایان خواهیم داد تا میزانی برای شناخت همه خللهایی باشد که در گفتار غزالی در ابواب زهد موجود است.

غزالی می گوید: ششمین ضرورت که وسیله تحصیل پنج ضروری دیگر است مال و جاه است اما جاه یعنی آبرو و حیثیت عبارت از تملک دلها و کسب موقعیت در آنهاست تا بدین وسیله برای رسیدن به مقاصد و انجام دادن کارها به کمک گرفته شود. هر کس که نمی تواند شخصا همه حوایج و کارهای خود را انجام دهد و نیاز به خدمتکار دارد ناگزیر نیازمند جاه و آبرو در دل خدمتگزار خویش است؛ زیرا اگر نزد او قدر و موقعیت نداشته باشد به خدمت او اقدام نمی کند. و جاه عبارت از همین مکانت و پایگاه در دل است و آنچه گفته شد نخستین مرتبه آن است. لیکن ممکن است جاه طلبی و آبرو خواهی انسان را به چاه ویلی بکشاند که ژرفایش بی نهایت باشد، چه هر کس پیرامون قرقگاه بگردد دور نیست که در آن بیفتند.

نیاز انسان به کسب موقعیت در دلها یا برای جلب نفع، و یا به منظور دفع ضرر و رهایی از ستم است، اما جلب نفع انسان با داشتن مال از آن بی نیاز می شود، زیرا کسی که کاری را در برابر گرفتن اجرتی بر عهده می گیرد هر چند اجرت دهنده در نزد او قدر و منزلتی نداشته باشد آن کار را انجام می دهد، و انسان تنها در دل کسی به آبرو و حیثیت نیاز دارد که او بخواهد برای وی کاری بدون مزد به انجام رساند. اما دفع ضرر، انسان در جایی به سبب آن نیاز به جاه و آبرو دارد که در آنجا عدالت به طور کامل اجرا نشود، یا در میان همسایگانی باشد که بر او ستم می کنند و جز با داشتن موقعیتی در دل آنان یا منزلتی در نزد حاکم قادر به دفع شر آنها نیست. این که انسان در هر یک از این موارد به

چه مقدار جاه و موقعیت نیاز دارد قابل تعیین نیست به ویژه هرگاه ترس و بدگمانی به عواقب ضمیمه آن شود.

بی شک کسی که طالب جاه و مقام است در طریق هلاکت گام بر می دارد، و آنچه در خور زاهد است این است که به هیچ روی در صدد کسب مقام و موقعیت در دل مردم بر نیاید، چه اشتغال او به امر دین و عبادت منزلتی برای او در دلها فراهم می کند که اگر هم میان کافران به سر برد اذیت و آزار دیگران از او دور می شود چه رسد به آن که میان مسلمانان باشد.

اما توهمات و ارزیابیهایی که موجب نیاز انسان به جاه و موقعیتی فزون تر از آنچه بدون کسب دارا شده اوهامی است دروغین چه کسی که در طلب جاه و مقام بر می آید نیز در بعضی احوال مصون از اذیت و آزار نیست، و این کار را با تحمل صبر و بردباری چاره کردن سزاوارتر از علاج آن از طریق تحصیل موقعیت و مقام است. بنابراین برای به دست آوردن موقعیت در دلها به هیچ وجه رخصتی نیست، چه اندک آن انسان را به تحصیل بسیار آن وامی دارد، و عادت به آن سخت تر از عادت به شراب خواری است، و باید از کم و زیاد آن پرهیز کرد.

اما مال: و آن ضرورت زندگی است و منظورم اندک آن است. پس اگر انسان کاسب باشد و به اندازه نیاز روز خود کسب کرده باید کاسبی را ترک کند. چنان که یکی از زاهدان چون به اندازه احتیاج خود کسب می کرد بساط خود را جمع می کرد و بر می خاست. این روش شرط زهد است، و اگر از این حد تجاوز کند و به کسب آنچه بیش از یک سال اوست پردازد از حد همه زاهدان چه قوی و چه ضعیف آنها خارج شده است. اگر صاحب ملکی است و در توکل از قوت یقین برخوردار نیست از درآمد آن تنها به اندازه هزینه یک سال خود را نگه دارد تا با این کار از جرگه زاهدان خارج نشود، به شرط آن که زیاده بر کفاف یک سال را صدقه دهد، در این صورت او از ضعفای زاهدان خواهد بود. لیکن اگر توکل شرط زهد دانسته شود چنان که اویس قرنی شرط دانسته است او از زاهدان نخواهد بود. مقصود ما از این که از حد زاهدان خارج شده آن است که مقامات محمودی که در آخرت به زاهدان وعده داده شده نصیب او نخواهد شد و گرنه به نسبت آنچه در غیر ضروری زهد ورزیده و به تکثیر مال نپرداخته نام زاهد بر او همچنان باقی است.

می‌گوییم: بلکه کسی که بیشتر از قوت سال خود ذخیره کند به این نیت که اگر ناچار از انفاق و بخشش شود محتاج طلب نشود، این عمل، او را از حدّ زهد و توکل بیرون نمی‌برد به شرط آن که اطمینانش به خدا باشد نه به آن مال و شرط دیگر آن که دلش به آن مشغول نشود چنان که پس از این ذکر خواهد شد.

غزالی می‌گوید: و در همه این‌ها امر انسان مجرد سبکتر از امر عائله مند است.

ابو سلیمان گفته است: مرد نباید عائله اش را به زهد ناگزیر سازد بلکه باید آنها را به آن دعوت کند اگر اجابت کردند مقصود او حاصل شده و اگر اجابت نکردند آنها را به حال خود واگذارد و خودش آنچه می‌خواهد بکند. غرض این است که سختگیری و تضییقی که بر زاهد شرط است اختصاص به خود او دارد و لازمه عائله او نیست. بلی نباید خواسته‌های آنها را در چیزهایی که از حدّ اعتدال خارج است اجابت کند.

هرگاه انسان به قبول مقام یا مالی مضطر شود منعی برای او نیست جز این که باید از زیاده بر مقدار حاجت پرهیز کند، چه آن زهر کشنده است و اکتفا به مقدار ضرورت داروی سودمند، و آنچه میان این دومی باشد بر حسب درجات از شبهات است، و آنچه نزدیک به زیاده از مقدار حاجت است اگر چه زهر است لیکن کشنده نیست و زیانبار است، و آنچه نزدیک به حدّ ضرورت است اگر چه دواست اما سودمند نیست و کم ضرر است. نوشیدن زهر حرام و خوردن دارو واجب است و آنچه میان این دومی باشد شبهه ناک است. هر کس در این موارد احتیاط کند به سود خویش عمل کرده، و آن که امر را آسان گیرد به ضرر خویش کار کرده و کسی که برای دینش بیزاری جوید و مشکوک را ترک و غیر مشکوک را اخذ کند و خود را در حدّ ضرورت نگه دارد راه حزم و احتیاط را در پیش گرفته و لا محاله از فرقه ناجیه خواهد بود. کسی که بر مقدار ضرورت اکتفا کند روا نیست که به دنیاخواهی منسوب شود، زیرا این مقدار از دنیا عین دین و شرط آن است و شرط بخشی از مشروط می‌باشد. بنابراین مقدار حاجت از دین است و آنچه غیر از آن است وبال آخرت است بلکه در دنیا نیز مایه وبال می‌باشد. و این را کسی می‌داند که حالات توانگران را بررسی کرده و رنج و محنت آنها را در به دست آوردن مال، و گردآوری و نگهداری آن، و بیم آنها را از لذت و ورشکستگی دانسته است. منتهای سعادت آنان در داشتن ثروت این است که آن را به وارثان خود تسلیم کنند تا آن را بخورند در حالی که آنها دشمنان اویند و بسا مال موروث را در راه معصیت خدا به کار

برند، و مال او کمکی برای آنها در این راه باشد. به همین سبب گردآورنده مال دنیا و مطیع شهوات را به کرم پيله تشبیه کرده اند که تا زنده است پیوسته به دور خود می تند سپس که در صدد خروج برمی آید راهی برای رهایی خود نمی یابد پس می میرد و به سبب عملی که با خویشتن کرده هلاک می شود. شاعر گفته است:

ألم تر أنّ المرء طول حياته معنی بأمر لا يزال يعالجه (۱)

كدود كدود القَرّ ينسج دائما و يهلك غمّا وسط ما هو ناسجه (۲)

همچنین کسی که فرمانبردار شهوتهای خویش است زنجیرهایی را بر دل خود محکم می کند و با چیزهایی که دوست می دارد به بند کشیده می شود به طوری که در زنجیرهای بسیاری گرفتار می گردد، و جاه و مال و زن و فرزند و شماتتهای دشمنان و ریاکاریهای دوستان و دیگر خوشیهای دنیا او را مقید و پایبند می کنند. اگر از دل او بگذرد که در این باره خطا کرده است و بخواهد خود را از دنیا کنار کشد قادر بر آن نخواهد بود، چه می بیند دلش به غلّ و زنجیرهایی بسته شده است که نمی تواند آنها را قطع کند؛ و اگر بخواهد به اختیار یکی از خواسته های خود را ترک کند مانند این است که به کشتن خود دست زده و در نابودی خویش کوشیده است، تا آنگاه که فرشته مرگ یکباره میان او و خواسته هایش جدایی افکند. لیکن آن زنجیرها که به دنیایی که آن را از کف داده و در پشت سر گذاشته بسته و آویخته اند، همچنان در دل او باقی هستند و او را به سوی دنیا می کشانند، و از سوی دیگر چنگال فرشته مرگ در عروق دل او فرورفته و وی را به طرف آخرت می کشد. آسان ترین حالات او به هنگام مرگ کسی است که بخواهند او را با ازّه دونیم کنند و یک جنب بدن او را از جنب دیگر جدا سازند و در آن حال هر جنب به سوی خلاف سوی دیگر کشیده می شود. کسی که ازّه بر بدن او کشیده می شود درد بر بدنش وارد می گردد و هنگامی که اثر آن به دلش سرایت کند به درد می آید، اما دردی را که نخست در اعماق دل جایگزین می شود و به آن اختصاص دارد، و راهی برای سرایت چیز دیگر به آن نیست چگونه می تواند قابل تصوّر باشد. این نخستین عذابی است که به او می رسد، پیش از آن که حسرت سقوط از اعلا علین و محرومیت از جوار ربّ العالمین او را فرا گیرد؛ چه با رغبت به دنیا از دیدار خداوند محجوب می شود، و با

ص: ۴۵۴

۱- (۶۰) آیا نمی بینی که مرد در همه عمر خویش - از کاری که همیشه در آن می کوشد رنج می برد.

۲- (۶۱) مانند کرم ابریشم پیوسته می بافد - و در میان آنچه بافته است نابود می شود.

محبوب شدن آتش دوزخ بر او چیره می گردد، و آتش تنها بر محبوبان از حقّ تعالی تسلّط می یابد. خداوند فرموده است: كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ، ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ . (۱) پس عذاب جهنّم مترتّب بر درد محبوب شدن است، و درد محجوبیت بدون آن که آتش بر آن افزوده شود کافی است چه رسد به این که آتش بر آن افزوده شود.

از خداوند می خواهیم آنچه را در دل پیامبر (صلی الله علیه و آله) دمید در گوش ما قرار دهد و آن این بود که به آن حضرت گفته شد: «دوست بدار هر که را دوست می داری همانا از او جدا خواهی شد.» (۲) چون بر اولیای الهی معلوم شده است که انسان با اعمال خود و پیروی از شهواتهایش مانند کرم ابریشم خود را نابود می کند دنیا را بکلی ترک کردند تا آنجا که به یکی از آنان مال حلال عرضه کردند و او نگرفت و گفت: بیم دارم دلم را تباه کند چه کسی که دارای دل است از تباه شدن آن بیمناک است. خداوند از حال کسانی که دوستی دنیا دلهای آنها را میرانده خبر داده و فرموده است: وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ ، (۳) و نیز: وَ لَا تَطْعَمَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا (۴) و نیز: فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ . (۵) خداوند همه این نافرمانیها را به غفلت و بی دانشی ارجاع داده است. از این رو مردی به عیسی (علیه السلام) گفت: مرا در سیاحت با خود ببر، فرمود: مالت را خرج کن و به من ببیوند، پاسخ داد:

نمی توانم، فرمود: شگفت دارم که توانگر به بهشت رود، یا فرمود: توانگر به سختی به بهشت می رود.

یکی از آنان گفته است: هیچ روزی خورشید نمی تابد جز این که چهار فرشته به چهار آواز در آفاق دنیا، دو از مشرق و دو از مغرب ندا می کنند: یکی از آنها از مشرق

ص: ۴۵۵

۱- (۶۲) مطفّین/ ۱۵ و ۱۶: چنین نیست که آنها می پندارند بلکه آنها در آن روز از پروردگارشان محجوبند. سپس آنها وارد جهنّم می شوند.

۲- (۶۳) پیش از این ذکر شده است.

۳- (۶۴) یونس/ ۷: ...و به زندگی دنیا خوشنود شدند و بر آن اطمینان کردند، و آنها که از آیات ما غافلند.

۴- (۶۵) کهف/ ۲۸: ...و از کسی که دلش را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن، آن که هوای نفس خود را پیروی کرد، و کار او بر زیاده روی بود.

۵- (۶۶) نجم/ ۲۹: از آنهايي که از ذکر ما روی می گردانند و جز زندگی دنیا را نمی خواهند اعراض کن، این مقدر دانش آنهاست.

می گوید: ای جویای نیکی بشتاب و ای جوینده بدی بازایست. و دیگری می گوید: بار خدایا! انفاق کننده را عوض ده، و مال بخیل را تلف ده؛ یکی از دو فرشته مغرب می گوید: برای مردن بزایید و برای ویرانی بنا کنید، دیگری می گوید: بخورید و بهره مند شوید برای حسابی طولانی.

## نشانه های زهد

(۱) بدان برخی گمان می کنند ترک کننده مال زاهد است در حالی که چنین نیست، چه ترک مال و بدحالی ظاهری برای کسی که دوست می دارد او را به زهد بستایند آسان است، چه بسیار راهبانی که هر روز با مقدار اندکی از طعام خود را سیر می کنند، و در صومعه ای بی در عمر را می گذرانند و خوشحالند که مردم احوال آنها را می دانند و به آنها نظر دارند و از آنان ستایش می کنند. از این رو ترک مال دلالت قطعی بر زهد ندارد، بلکه در زهد ترک مال و جاه هر دو ضروری است تا زهد از همه تمتعات نفسانی دنیا کامل شود.

می گویم: نمونه این اشخاص برخی از منافقان صحابه و تابعین و متأخرین از آنها هستند مانند حسن بصری، سفیان ثوری، ابو حنیفه و بسیاری از کسانی که غزالی آنها را پیشینیان نامیده و به اقوال و افعال آنها استناد کرده و فریب آنها را خورده است، همانهایی که برای جاه طلبی و برتری جویی بدحالی و سخت گذرانی را پیشه کردند و خود را بدین گونه به مردم شناساندند تا آنان را بستایند.

غزالی می گوید: بنابراین شناخت زهد دشوار است بلکه دانستن آن برای زاهد نیز مشکل می باشد. و او باید در باطن خود به سه نشانه اعتماد کند.

اول- به آنچه در دست دارد شاد نشود، و به آنچه از دستش رود غمگین نگردد، چنان که خداوند فرموده است: **لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ . (۱)**

دوم- نکوهشگر و ستایشگر در نظر او یکسان باشد، اولی نشانه زهد در مال، و دومی نشانه زهد در جاه است.

سوم- انس او با خدا و شیرینی طاعت او بر دلش غالب باشد، چه دل هیچ گاه از

ص: ۴۵۶

---

۱- (۶۷) حدید/۲۳: تا برای آنچه از شما فوت شده اندوه نخورید و به آنچه به شما داده است دلبسته و شادمان نباشید.

شیرینی محبت تهی نیست، و آن یا دوستی دنیاست و یا محبت خدا، و این دو محبت در دل مانند آب و هوا در قدحند، اگر آب وارد قدح شود هوا خارج می گردد و هیچ گاه با هم جمع نمی شوند. هر کس با خدا انس گیرد با غیر خدا همدم و مانوس نمی شود.

به یکی از زاهدان گفته شد: زهد آنان را به کجا رسانید؟ پاسخ داد: به انس با خدا، اما انس با دنیا و با خدا با هم جمع نمی شوند. یکی از اهل معرفت گفته است: هر گاه ایمان انسان به ظاهر دل وابسته باشد هم دنیا و هم آخرت را دوست می دارد و برای آنها کار می کند، و اگر ایمان در سویدای دل جای گیرد و ملازم آن شود، دنیا را دشمن می دارد و به آن نظر نمی کند و برای آن کار نخواهد کرد. از این رو در دعای آدم (علیه السلام) آمده است:

اللّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا يَبَاشِرُ قَلْبِي. بنابراین هر کس چیزی از دنیا را با وجود توانایی بر آن از بیم تباهی دل و دینش ترک کند به اندازه آنچه ترک کرده راهی به سوی زهد یافته و نهایت آن این است که هر چه را غیر از خداست ترک کند تا آن حد که سنگی زیر سر نهد همان گونه که عیسی (علیه السلام) چنین کرد.

از خداوند می خواهیم از مبادی زهد بهره ای به ما عطا فرماید هر چند اندک باشد، چه امثال ما جرأت طمع به مقامات بالای آن را ندارند، اگر چه قطع امید از فضل الهی اجازه داده نشده است لیکن هر گاه به عجایب نعمتهایی که خداوند متعال به ما ارزانی داشته است بنگریم خواهیم دانست که هیچ امری برای خداوند، بزرگ نیست؛ از این رو شگفتی ندارد که بر جود و بخشش او که از حد کمال برتر است تکیه کنیم و از پیشگاه او درخواستهای بزرگ داشته باشیم.

بنابراین نشانه زهد آن است که برای غلبه انس با خدا توانگری و فقر، عزت و ذلت و ستایش و نکوهش در نظر انسان یکسان باشد، و از این نشانه نشانه های دیگری منشعب می شود، مانند این که دنیا را ترک کند و باک نداشته باشد که به دست چه کسی بیفتد.

گفته اند: علامت زهد آن است که دنیا را همان گونه که هست واگذارد، و نگوید که رباطی بسازم یا مسجدی را تعمیر کنم. یحیی بن معاذ گفته است: نشانه زهد بخشش موجودی است. ابن خفیف گفته است: نشانه آن احساس راحتی در وا گذاشتن ملک است. و نیز گفته است: زهد نفرت نفس از دنیاست بدون تکلف.

اینهاست آنچه خواستیم پیرامون حقیقت زهد و احکام آن بیان کنیم، و چون زهد جز با توکل کامل نمی شود لذا بیان آن را آغاز می کنیم.

می گویم: اکنون به ذکر گفتار امام صادق (علیه السلام) می پردازیم:

### گفتار امام صادق (علیه السلام) در زهد

(۱) در کافی از علی بن ابراهیم از هارون بن مسلم از مسعده بن صدقه روایت کرده که گفته است: سفیان ثوری بر ابی عبد الله (علیه السلام) وارد شد و دید پیراهنی که مانند پوست تخم مرغ سپید بود بر تن آن حضرت است. عرض کرد: این لباس در خور تو نیست، به او فرمود:

«از من بشنو و آنچه را می گویم به خاطر بسپار که برای تو در حال و آینده نیکوتر است البته اگر بر سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دین حق بمیری نه آن که بر بدعت از دنیا بروی. تو را آگاه می کنم که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در روزگار نیابیی و قحطی زندگی را به سر برد، امّا اگر دنیا رو آورد سزاوارترین کس به آن نیکانند نه بدان و مؤمنانند نه منافقان، و مسلمانانند نه کافران. ای ثوری! به خدا سوگند آنچه را ناخوش داشتی من از آنگاه که خود را شناخته ام روز و شبی بر من نگذشته است جز این که بر همین شیوه که می بینی پایدار بوده ام. خدا را در مال من حقی است که امر کرده آن را در محلّ خود صرف کنم و من صرف کرده ام.» راوی می گوید: دسته ای که اظهار زهد می کردند و مردم را فرا می خواندند که مانند آنها ژولیده و سخت گذران باشند به آن حضرت عرض کردند:

دوست ما در پاسخ دادن به تو ناتوان است و دلایل ادعایش را نمی داند. آن حضرت به آنها فرمود: «دلایل خود را بیان کنید»، عرض کردند: براهین ما از قرآن است، فرمود:

«بیاورید»، عرض کردند: خداوند از قول جمعی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر می دهد که:

و يُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ، (۱) خداوند عمل آنها را ستایش کرده و در جای دیگر قرآن فرموده است: وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَشْرَكِينَ وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا ، (۲) و ما به همین مقدار از دلایل خود بسنده می کنیم. یکی از حاضران مجلس گفت: ما می بینیم شما در استفاده از خوراکیهای پاکیزه زهد می ورزید و در همین حال به مردم دستور می دهید که از اموال خود دست کشند، تا شما از آنها بهره مند شوید؟ «ابی عبد الله (علیه السلام) به او فرمود: چیزی را که برایتان سودی ندارد از خودتان

ص: ۴۵۸

۱- (۶۸) حشر/۹:.... و آنها را بر خود مقدم می دارند هر چند سخت فقیر باشند، و کسانی که خداوند آنها را از بخل و حرص نفس بازداشته رستگارند.

۲- (۶۹) دهر/۸:.... و غذای (خود را) با این که به آن علاقه (و نیاز) دارند به مسکین و یتیم و اسیر می دهند.



دور کنید. ای گروه! به من بگوئید آیا شما ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را می دانید، متشابهی که هر کس از این امت گمراه شده در امثال آن گمراه شده، و آن که هلاک شده در آنها هلاک شده است. عرض کردند: پاره ای از آنها را می دانیم لیکن همه آنها را نه. فرمود: گرفتاری شما از همین جاست. احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز به همین گونه است، اما آنچه ذکر کردید که خداوند در کتاب خود از قومی که اعمال آنها را نیکو شمرده خیر داده است، اعمال آنها مباح و جائز (۱) بوده و از آن منع نشده بودند، و البته ثواب آنها با خداست. و حق تعالی بر خلاف آنچه آنان عمل کردند دستور داده و امر او عمل آنان را نسخ کرده است. این نهی خداوند رحمتی برای مؤمنان و بدین منظور بوده که آنان به خود و عائله خویش که برخی از آنان صغیر و ضعیف و کودک و مردان و زنان پیرند و نمی توانند بر گرسنگی صبر کنند زیان نرسانند، و اگر من گرده نانم را تصدق بدهم و جز آن گرده نانی نداشته باشم آنها از گرسنگی ضایع و هلاک خواهند شد. از این رو پیامبر خدا فرموده است: «اگر انسان پنج دانه خرما یا پنج قرص نان یا دینار یا درهم را دارا باشد و بخواهد آنها را انفاق کند افضل این است که اول آنها را برای پدر و مادرش، دوم برای خود و عائله اش، سوم برای خویشان مستمندش، چهارم برای همسایگان بینوایش و پنجم در راه خدا انفاق کند، و این پست ترین اجر را دارد». و نیز به یکی از انصار که به هنگام مرگ خود پنج یا شش برده خود را آزاد کرد و جز این ها چیز دیگری را مالک نبود و فرزندان صغیری داشت فرمود: «اگر از کار او مرا آگاه می کردید نمی گذاشتم او را در کنار مسلمانان دفن کنید، او کودکان خردسالی به جا گذاشته که باید از مردم گدایی کنند». سپس فرمود: پدرم به من حدیث کرد که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «(انفاق) را از نزدیکترین عائله خویش به بعد آغاز کن». سپس این چیزی است که قرآن بدان گویاست و گفتار شما را رد و از آن نهی و آنچه را از سوی خداوند عزیز و حکیم واجب شده است بیان می کند، فرموده است: **وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا**، (۲) آیا نمی بینید خداوند شما را به آنچه دعوت کرده غیر از چیزی

ص: ۴۵۹

۱- (۷۰) این سخن امام (علیه السلام) با آنچه در پاسخ ثوری فرموده است منافات ندارد، زیرا آن علت شرعی حکم است که نخست وجود داشته و سپس نسخ شده است.

۲- (۷۱) فرقان/۶۷: آنها کسانی هستند که هرگاه انفاق کنند نه زیاده روی می کنند و نه سخت گیری بلکه میان این دو حد اعتدالی دارند.

است که می بینیم شما مردم را بدان دعوت می کنید و می خواهید که آنان غیر را بر خود برگزینند، و خداوند کسی را که به گفتار شما عمل کند مسرف نامیده و در کتاب خود مکرر فرموده است: **إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ** . (۱) بنابراین خداوند مردم را از زیاده روی و همچنین از سختگیری نهی کرده و دستور داده که میانه روی را برگزینند چنین نباشد که هر چه دارد بدهد سپس از خدا روزی بخواهد و اجابت نشود، چه در حدیثی از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است که: همانا دعای چند کس از امت من اجابت نمی شود: کسی که به پدر و مادرش نفرین کند، کسی که به بدهکار خود مالی داده و از او رسیدی نگرفته و شاهی ندارد نفرین کند، کسی که به زنش نفرین کند در حالی که خداوند اختیار جدایی را به ست او داده، و کسی که در خانه اش بنشیند و بگوید: پروردگارا روزیم ده، و از خانه اش برای طلب روزی بیرون نیاید، خداوند به او می فرماید: «ای بنده من آیا راه طلب روزی و رفتن در هر جای زمین را با اعضای سالمی که به تو عطا کرده ام برایت قرار نداده ام، و تو در پیروی از من نسبت به آنچه میان من و تو در طلب روزی مقرر داشته ام کوتاهی می کردی. اینک برای آن که سربار کسان خود نشوی اگر بخواهم روزیت را می رسانم، و اگر بخواهم بر تو سخت می گیرم، و تو در نزد من معذور نیستی»، و دیگر کسی است که خداوند مال فراوانی روزی او کرده و او همه آنها را انفاق کند سپس دعا کند و بگوید: ای پروردگار من! مرا روزی ده، خداوند می فرماید: آیا من رزق فراوانی روزیت نکردم چرا همان گونه که دستور داده بودم میانه روی نکردی، و چرا اسراف کردی در حالی که تو را از آن نهی کرده بودم، و دیگر کسی است که در قطع رحم دعا کند. سپس خداوند به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) آموخت که چگونه باید انفاق کند، بدین گونه که نزد آن حضرت اوقیه ای (۲) از طلا بود و مکروه می داشت که شب نزد او باقی بماند از این رو آن را به صدقه داد، چون بامداد شد نزد او هیچ چیزی نبود، در این هنگام کسی وارد شد و از او درخواست کمک کرد لیکن آن حضرت چیزی نداشت که به او بدهد، سائل آن بزرگوار را سرزنش کرد، و او از این که چیزی نبود تا به او بدهد اندوهگین شد چه آن حضرت مهربان و نرم دل بود؛ خداوند با دستوری که داد به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) آموخت که: **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا**

ص: ۴۶۰

۱- (۷۲) انعام/۱۴۱، و اعراف/۳۱: خداوند مسرفان را دوست نمی دارد.

۲- (۷۳) اوقیه با ضم و سکون دو حرف نخست و کسر قاف و فتح یای مشدد معادل هفت مثقال است.

۱) می فرماید: مردم از تو می خواهند و تو را معذور نمی دارند، هرگاه همه مالی را که نزد تو است ببخشی پس از آن افسوس مال را خواهی خورد. این ها احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که کتاب خدا آنها را تأیید می کند و مؤمنان کتاب الهی را تصدیق دارند. به ابو بکر در هنگام مرگش گفته شد: وصیت کن، پاسخ داد: به پنج یک وصیت می کنم و پنج یک زیاد است، خداوند به پنج یک رضایت داده و من هم به پنج یک وصیت می کنم در حالی که خداوند برای او به هنگام مرگش [اختیار وصیت در] ثلث مالش را قرار داده بود، و اگر می دانست که ثلث برایش بهتر است همین را وصیت می کرد. سپس کسی را که شما پس از او به فضل و زهد می شناسید سلمان فارسی رضی الله عنه و ابو ذر رحمه الله علیه است. اما سلمان وقتی عطای خود را می گرفت قوت سال خود را تا زمانی که عطای سال آینده برسد بر می داشت، به او گفته شد: ای ابا عبد الله! تو با همه زهدی که داری این کار را می کنی؟ در حالی که شاید امروز یا فردا بمیری، پاسخ او این بود: شما را چه می شود که همان گونه که بر فنای من بیم دارید به بقای من امید ندارید. ای نادانها آیا نمی دانید که نفس هرگاه به چیزی که بتواند با آن زندگی کند اطمینان نداشته باشد در ادای طاعات سست و ضعیف می شود، و هنگامی که آن را یافت مطمئن و قوی دل می گردد.

امّا ابو ذر که خداوند از او خشنود باد شتران و گوسفندان چندی داشت که آنها را می دوشید. و وقتی عائله اش خواهان گوشت می شدند گوسفندی برای آنها سر می برید، و اگر مهمانی بر او وارد می شد یا سقّایانی را که با او بودند نیازمند می دید به اندازه ای که اشتهای آنها را به گوشت فرونشاند شتر و یا از گوسفندان می کشت و میان آنها تقسیم می کرد و خودش به اندازه یکی از آنان نه زیادتر گوشت برمی داشت، و چه کسی از آنان

ص: ۴۶۱

---

۱- (۷۴) اسراء/۳۱: هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن (و انفاق و بخشش را ترک مکن) و بیش از حد آن را مگشا تا مورد سرزنش قرار گیری و از کار فرومانی. (این عبارت مثل است برای خودداری بخیل و اعطای مسرف و امر به میانه روی که حد وسط این دو می باشد) فتقعد ملوما یعنی: هرگاه از حد اعتدال خارج شوی در پیشگاه خداوند ناپسند بوده و در نزد مردم مورد سرزنش قرار می گیری، زیرا آن که محتاج است می گوید: فلانی را داد و مرا محروم کرد. و آن که نیازی ندارد می گوید: فلانی دارای تدبیر معاش نیست، و اگر بخواهی در پیش خود استدلال کنی از آنچه کرده ای دچار افسوس و پشیمانی می شوی و یا دستت بکلی خالی و چیزی را در اختیار نداری.

زاهدتر است در حالی که پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) آن همه سخنان درباره آنها فرموده است. و نیز به ما خبر نرسیده که آنها به وضعی درآمدند که به هیچ وجه دارای چیزی نبودند چنان که شما مردم را به آن امر می کنید و دستور می دهید که امتعه و اشیای خود را به دور افکنند و مردم را به داشتن آنها بر خود و عائله خویش ترجیح دهند.

بدانید ای گروه! من از پدرم شنیدم و او از پدرانش روایت می کرد که روزی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: هرگز از چیزی در شگفتی نشدم مانند شگفتی من از مؤمن که اگر بدن او را در دنیا با مقراضها تکه تکه کنند برایش خیر است، و اگر آنچه را میان مشرق و مغرب زمین است مالک شود برای او خیر است، و هر چه خدا با او کند برای او خیر است.

ای کاش می دانستم که آنچه امروز برای شما شرح داده ام در شما تأثیر کرده است یا باید بیش از این برایتان شرح دهم. آیا می دانید که خداوند در آغاز امر بر مؤمنان واجب فرمود که هر یک از آنان با ده تن از مشرکان بجنگد و نباید از نبرد با آنها روی بگرداند و هر کس پشت بر آنها کند جای خود را در آتش بداند. سپس بر آنها ترحم کرد و وضع را دگرگون و مقرر فرمود هر مردی از مؤمنان با دو تن از مشرکان بجنگد، و این تخفیفی از سوی حق تعالی بر مؤمنان بود و حکم نبرد یک مؤمن با دو مشرک حکم نبرد با ده مشرک را نسخ کرد.

و نیز از قضایا به من خبر دهید که اگر مردی بگوید من زاهدم و چیزی ندارم و آنها حکم کنند که نفقه زن بر مرد اوست آیا آنها ستمگرند اگر چنین بگویند مسلمانان شما را ستمگر می شناسند و اگر بگویند آنها عادلند خودتان را محکوم کرده اید در حالی که شما صدقه کسی را که به هنگام مرگ زیادتر از ثلث به مستمندان صدقه می دهد رد می کنید.

به من خبر دهید اگر همه مردم به گونه ای که شما می خواهید زاهد و از آنچه مردم دارند بی نیاز باشند بر چه کسی است که کفاره های قسم و نذر و صدقات را بدهد، و زکات واجب طلا- و نقره و خرما و مویز و دیگر چیزهایی که زکات در آنها واجب است مانند شتر و گاو و گوسفند و جز این ها را ادا کند. اگر کار بدان گونه باشد که شما می گویند نباید هیچ کس مال دنیا را در اختیار خود نگه دارد و همه را باید پیشکش کند هر چند بدانها نیاز داشته باشد.

شما راه بدی را اختیار کرده اید و مردم را بدان وادار می کنید و این از نادانی شما به

کتاب خدا و سنت پیامبر او و احادیثی است که کتاب الهی آنها را تصدیق می کند، شما به سبب جهالتی که دارید این احادیث را رد می کنید و در غرایب تفسیر قرآن از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی آن نمی اندیشید.

مرا آگاه کنید که شما درباره سلیمان بن داود چه می گوئید در آنجا که از خدا خواست سلطنتی به او بدهد که هیچ کس پس از او سزاوار آن نباشد و خداوند آن را به او داد. او حق می گفت و به آن عمل می کرد، سپس مشاهده نشد که خداوند و یا کسی از مسلمانان از این درخواست او عیبجویی کند. همچنین از داود پیامبر که پیش از او بود و پادشاهی و اقتداری زیاد داشت. و نیز یوسف پیامبر که به پادشاه مصر گفت: **إِجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ . (۱)** و از کارهای او این بود که اداره امور کشور این پادشاه را که تا یمن گسترش داشت به عهده گرفت و مردم قحطی زده از نزد او آذوقه می گرفتند. او حق می گفت و بدان عمل می کرد، و دیده نشد کسی عمل او را مورد عیبجویی قرار دهد. سپس ذو القرنین بنده ای بود که خدا را دوست داشت و خداوند نیز او را دوست می داشت و اسباب را برای او فراهم کرد و وی را بر مشرق و مغرب زمین پادشاهی داد. او حق می گفت و بدان عمل می کرد، و کسی را ندیدیم که این کار را بر او عیب داند.

بنابراین ای گروه! خود را به آدابی که خداوند برای مؤمنان قرار داده بیارائید، و بر امر و نهی او اکتفا کنید، و چیزی را که نمی دانید و بر شما مشتبه است رها سازید و علم آن را به اهلش واگذارید تا در پیشگاه خداوند مأجور و معذور باشید، و طالب دانستن ناسخ قرآن از منسوخ و محکم از متشابه و حلال از حرام آن باشید، زیرا این کار شما را به خدا نزدیکتر و از نادانی دورتر می کند، و جهالت را به اهلش واگذارید چه نادانها زیاد و دانشمندان اندکند، و خداوند فرموده است: **وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ . (۲)**

و به سند خود از آن حضرت روایت کرده است که از او درباره زهد در دنیا پرسیدند، فرمود: «خوشا بر تو از حرام آن دوری کن.» **(۳)** و نیز از آن حضرت نقل شده که فرموده است: «زهد در دنیا تباه کردن مال و حرام

ص: ۴۶۳

- ۱- (۷۵) یوسف/۵۵: (یوسف) گفت: مرا سرپرست خزاین سرزمین (مصر) قرار ده که نگهدارنده و آگاهم.
- ۲- (۷۶) یوسف/۷۶: و برتر از هر صاحب علمی عالمی است. کافی، ۶۵/۵، شماره ۱.
- ۳- (۷۷) همان مأخذ، ۷۰/۵، شماره ۱.

کردن حلال نیست، بلکه زهد در دنیا آن است که به آنچه در دست توست بیش از آنچه در نزد خداست اعتماد نداشته باشی.»  
۷۸ کتاب فقر و زهد از المحجّه البيضاء في تهذيب الاحياء پايان يافت، و پس از آن به خواست خدا کتاب توحيد و توکل است، و مؤلف آن محسن فرزند مرتضی که کمترین بندگان از نظر عمل و بیشترین آنها از حیث گناه است از آن فراغت يافت، خداوند به فضل و کرم خود او را موفق بدارد که به صفاتی پسندیده و مقاماتی محمود و شایسته آراسته شود، و الحمد لله رب العالمين.

ص: ۴۶۴

(۱) این کتاب پنجم از بخش منجیات المحجّه البيضاء فی تهذیب الاحیاء است بسم الله الرحمن الرحيم ستایش ویژه خداوندی است که مدبر ملک و ملکوت و یگانه به عزّ و جبروت است.

آسمان را بدون ستون برافراشته و روزی بندگان را بر آن مقدر فرموده است. آن که چشمان ارباب عقل و دل را از دیدن وسائط و اسباب به سوی مسبب الاسباب معطوف ساخته و همت آنها را از این که به غیر او توجه، و به مدبری جز او تکیه کنند برتر قرار داده است. تنها او را بندگی و پرستش می کنند، چون می دانند که او خدایی یگانه و بی همتا و معبودی غنی و بی نیاز است؛ و به تحقیق دانسته اند که همه اصناف خلق بندگانند و مانند آنها نیستند و روزی از آنها نمی توان خواست، زیرا هیچ ذره ای نیست جز این که آفرینش از او، و هیچ جنبنده ای نیست جز این که روزی اش بر او است؛ و چون به یقین دانستند او روزی بندگان را ضمانت و آن را تکفل فرموده است بر او توکل کردند و گفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ . (۱)

و درود و سلام فراوان بر محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) که باطلها را برانداخت و به راه راست هدایت فرمود؛ و نیز بر خاندان و یاران او باد.

اما بعد. توکل یکی از منازل دین و مقامی از مقامات اهل یقین بلکه از درجات عالی

ص: ۴۶۵

---

۱- (۱) آل عمران/۷۳: خدا ما را بس است و نیکو کفایت کننده است.

مقرّبین است و دانستن چگونگی آن مشکل، و عمل به آن دشوار است. سبب دشواری فهم و شناخت آن این است که توجه به اسباب و اعتماد بر آنها شرک در توحید و بکلی اسباب را نادیده گرفتن ضربه زدن بر سنت و بدنام کردن شریعت است؛ تکیه بر آنها بی آنکه آنها را اسباب بدانی خدشه دار کردن چهره عقل و غوطه ور شدن در گرداب جهل است.

تحقیق معنای توکل به گونه ای که مطابق با مقتضای توحید و عقل و شرع باشد بی نهایت پیچیده و دشوار است، و پرده برداشتن از این معنا با خفایی که دارد تنها از عالمان محقق ساخته است که از فضل الهی چشمانشان به انوار حقایق بینا گشته است.

آنها دیدند و تحقیق دادند، سپس چون از آنها خواستند از آنچه دیده بودند به روشنی سخن گفتند. ما اکنون در بخش نخست این کتاب بر سبیل مقدمه به ذکر فضیلت توکل آغاز می کنیم و پس از آن به شرح توحید می پردازیم، و در بخش دوم «حال توکل» و عمل آن را شرح خواهیم داد.

## بخش اول - فضیلت توکل

### اشاره

(۱) امّا آیات: خداوند فرموده است: **وَ عَلٰی اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا** **اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ** ؛ (۱) **وَ عَلٰی اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُوْنَ** ؛ (۲) و نیز: **وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلٰی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** ؛ (۳) و نیز: **اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِيْنَ** . (۴)

چه بزرگ است مقامی که دارنده آن مورد محبت خداوند و مشمول کفایت او باشد.

کسی که خداوند کفایت کننده و دوستدار و نگهبانش باشد به پیروزی بزرگی دست یافته است، زیرا محبوب عذاب داده نمی شود و دور و محجوب نمی گردد، خداوند فرموده است: **اَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهٗ** ؛ (۵) و کسی که خواهان کفایت غیر از او باشد توکل را ترک و این آیه را تکذیب کرده است. چه این پرسشی است که پاسخ بحق را می طلبد و مانند

ص: ۴۶۶

۱- (۲) مائده/۲۳: و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید.

۲- (۳) ابراهیم/۱۲: و توکل کنندگان باید فقط بر خدا توکل کنند.

۳- (۴) طلاق/۳: و هر کس بر خداوند توکل کند او امورش را کفایت می کند.

۴- (۵) آل عمران/۱۵۹: خداوند متوکلان را دوست می دارد.

۵- (۶) زمر/۳۶: آیا خداوند برای (نجات و حفظ) بنده اش کافی نیست.



قول حق تعالی است: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً ، (۱) و نیز: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ . (۲) یعنی عزیزی است که هر کس به او پناه برد خوار نمی شود، و کسی که به او التجا جوید و در حمایت او درآید ضایع نمی گردد؛ و حکیمی است که از اداره کسی که بر تدبیر او توکل کرده کوتاهی نمی کند، و فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ ، (۳) بیان فرموده که هر کس جز خداست بنده ای مسخر و حاجتمندی مانند تو است و چگونه ممکن است بدو توکل کرد. و فرموده است:

إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ ؛ (۴) و نیز:

وَاللَّهُ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَقْفَهُونَ ؛ (۵) و نیز: يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ . (۶) و همه آنچه در قرآن پیرامون توحید ذکر شده اخطاری است بر قطع توجه به غیر خدا و توکل بر خدای یگانه قهار.

اما اخبار: طبق آنچه ابن مسعود روایت کرده پیامبر خدا فرموده است: «در موسم (حج) امتها را به من نشان دادند؛ دیدم امتم کوه و دشت را پر کرده است، از کثرت و هیئت آنها مرا خوش آمد. به من گفته شد: آیا راضی شدی؟ گفتم: آری؛ گفت: با این ها هفتاد هزار کس است که بی حساب وارد بهشت می شوند.» از آن حضرت پرسیدند: ای پیامبر خدا! آنها چه کسانی هستند؟ فرمود: «آنهايي که در بدن خود داغ نمی گذارند، و فال بد نمی زنند، و افسون نمی کنند، و بر پروردگارشان توکل می کنند.» عکاشه بن محصن برخاست و عرض کرد: ای پیامبر خدا! دعا کن خداوند مرا از آنان قرار دهد.

«پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) گفت: بار الها او را از آنان قرار ده»، و دیگری برخاست و عرض کرد دعا کن خداوند مرا از آنان قرار دهد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «عکاشه بر تو سبقت جست.» (۷)

ص: ۴۶۷

- ۱- (۷) دهر/۲: آیا چنین نیست که زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود.
- ۲- (۸) انفال/۴۹: و هر کس بر خدا توکل کند (پیروز می شود) خداوند عزیز و حکیم است.
- ۳- (۹) اعراف/۱۹۴: آنهايي را که غیر از خدا می خوانید بندگانی همچون خود شما هستند.
- ۴- (۱۰) عنکبوت/۱۷: کسانی را که غیر از خدا پرستش می کنید مالک روزی شما نیستند، روزی را نزد خدا بطلبید و او را پرستش کنید.
- ۵- (۱۱) منافقون/۷: خزاین آسمانها و زمین از آن خداست لیکن منافقان نمی فهمند.
- ۶- (۱۲) یونس/۳: کار (جهان) را تدبیر می کند، هیچ شفاعت کننده ای جز به اذن او وجود ندارد.
- ۷- (۱۳) عراقی گفته است: آن را ابن منیع به سند حسن روایت کرده، و از حدیث ابن عباس مورد اتفاق است.

و نیز فرموده است: «اگر شما بر خدا چنان که شایسته اوست توکل کنید شما را مانند پرندگان روزی خواهد داد که بامداد با شکم تهی می روند و شب با شکم پر باز می گردند.» (۱) و نیز: «هر کس (امیدش را) از غیر خدا ببرد خداوند همه نیازهای او را کفایت خواهد کرد، و از جایی که گمان نمی کند او را روزی خواهد داد و آن که خود را وقف دنیا کند خداوند او را به دنیا وامی گذارد.» (۲) و نیز: «هر کس خرسند می شود که توانگرترین مردم باشد باید اعتمادش به آنچه نزد خداست بیشتر از اعتماد او به چیزی باشد که در دست اوست.» (۳) از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نقل شده است که هرگاه عائله او نیازی پیدا می کرد به آنان می فرمود: به نماز برخیزید، و می گفت: پروردگارم مرا به این امر فرموده است: **وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا . (۴)**

و نیز فرموده است: «کسی که افسون کند و به داغ گذاشتن بدن خود پردازد توکل نکرده است.» (۵) روایت شده است: هنگامی که ابراهیم (علیه السلام) که از منجنیق در آتش انداخته شده بود جبرئیل (علیه السلام) به او گفت: هیچ حاجتی داری؟ پاسخ داد: اما به تو نه! این پاسخ برای وفای به قولش بود که گفته بود: **حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ**، چه زمانی که او را گرفتند تا در آتش اندازند این را گفت، و خداوند درباره اش فرمود: **وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى . (۶)**

خداوند به داود (علیه السلام) وحی فرمود: «ای داود! هیچ بنده ای بی آنکه به خلق تمسک جوید به من پناه نمی آورد جز این که اگر آسمانها و زمین بر ضد او مکر کنند راهی برای رهایی او قرار می دهم.» می گویم: از طریق خاصه (شیعه) از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: «خداوند به

ص: ۴۶۸

۱- (۱۴) ترمذی، ۲۰۷/۹ و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۱۵) الصَّغِير طبرانی، ابن ابی الدُّنْیا و در طریق اوست بیهقی در الشَّعب.

۳- (۱۶) المستدرک حاکم، الزَّهد بیهقی.

۴- (۱۷) الاوسط طبرانی نظیر آن.

۵- (۱۸) الکبری نسایی، السنن ترمذی، ۲۱۲/۸ با تقدیم و تأخیر.

۶- (۱۹) نجم/۳۷: و (در کتب) ابراهیم همان کسی که وظیفه خود را به طور کامل ادا کرد.

داود وحی فرمود: هر بنده ای از بندگانم بی آنکه به آفریدگانم رو آورد به من پناه جوید و این را از نیت او بشناسم، سپس هرگاه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست درباره او مکر کنند من از میان آنها راهی برای رهایی او قرار می دهم. و هر بنده ای از بندگانم به یکی از آفریدگانم پناه برد و این را از نیت او بشناسم همه اسباب آسمانها و زمین را از دسترس او قطع می کنم و زمین را از زیر پای او فرومی برم و باک ندارم که در چه وادی هلاک شود.» (۱) و نیز روایت است که: آن حضرت در یکی از کتابها خواند که: «خداوند می فرماید به عزت و جلال و بزرگواری و بلندی پایگاهم سوگند که آرزوی هر آرزومند به غیر خودم را با نومیدی قطع می کنم، و جامه ذلت در نزد مردم بر او می پوشانم، و او را از قرب خود می رانم و از دیدار خود دور می گردانم. آیا او در سختیها به دیگری غیر از من امید می بندد و غیر از مرا آرزو دارد در حالی که سختیها در دست من است، و با فکر خود در (خانه) دیگری را می کوبد و حال آن که این درها بسته و کلید همه آنها در دست من است، و در گاهم به روی همه کسانی که مرا بخوانند باز است. پس کیست که در حوادث خود آرزویش را به من بسته باشد و من آن را قطع کرده باشم، و کیست که در مهمی به من امید داشته است و من او را نومید کرده باشم. آرزوهای بندگانم را نزد خود محفوظ می دارم و آنها بدین خشنود نشدند، و آسمانهایم را پر از کسانی کردم که از تنزیه من خسته نمی شوند، و به آنها دستور دادم که درها را میان من و بندگانم نبندند، لیکن بندگانم به قول من اعتماد نکردند، آیا بنده من نمی داند که اگر حادثه ای برای او روی دهد کسی جز من و یا به اذن من نمی تواند آن را از او برطرف کند، پس چرا او را از خودم غافل می بینم.

به جود و بخشش خود چیزی را که از من نخواست به او می دهم، سپس وقتی که آن را از او می گیرم از من نمی خواهد که آن را به او بازگردانم و از غیر من این درخواست را می کند، آیا گمان نمی کند- من که پیش از درخواست بخشش می کنم- اگر از من درخواست شود درخواست کننده ام را اجابت نمی کنم، آیا من بخیلیم که بنده ام مرا بخیل انگاشته است. آیا جود و بخشش روش من نیست، و یا عفو و رحمت در دست من نیست. آیا من مرجع آرزوها نیستم، و چه کسی غیر از من آنها را قطع می کند، آیا آرزومندان از این که از دیگری آرزو کنند نمی ترسند. اگر همه اهل آسمانها و زمین از

ص: ۴۶۹

من آرزو کنند، و به هر یک از آنها نظیر آنچه همه آنها آرزو دارند بدهم به اندازه عضو مورچه ای از ملک و دارایی من کم نمی شود، و چگونه ممکن است ملک و ثروتی که من قیّم و نگهبان آنم کم و دچار نقصان شود. سختی و بدبختی باد بر نومیدان از رحمت، و سختی و بدبختی باد بر آن که نافرمانی من می کند و از من پروا ندارد.» (۱) و نیز از آن بزرگوار روایت شده است که: «توانگری و عزّت در گردش اند اگر به محلّ توکل دست یافتند در آنجا اقامت می کنند.» (۲) از امام کاظم (علیه السلام) روایت است که درباره قول خداوند: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» (۳) فرموده است: «توکل بر خدا در جاتی دارد، از جمله آنها این که همه امور خود را به او واگذاری و هر گونه که با تو رفتار کرد از او خشنود باشی و بدانی که او از خیر خواهی و فضل و بخشش درباره تو کوتاهی نمی کند. و بدانی که او حاکم بر امور تو است. پس با تفویض آنها به خداوند بر او توکل کن و در همه این ها و غیر این ها به او اعتماد داشته باش.»

### حقیقت توحید که ریشه توکل است

(۱) بدان توکل از مراتب ایمان است و همه مراتب ایمان تنها به علم و حال و عمل تحقق می یابند. توکل نیز به همین گونه است چه آن اصل است، و عمل ثمره آن و حال همان است که توکل نامیده می شود. ما اکنون به بیان علم که اصل است آغاز می کنیم.

این علم را در اصل زبان ایمان می خوانند چه ایمان عبارت از تصدیق است و هر تصدیقی با قلب صورت می گیرد و این همان علم است و چون قوی شود یقین گفته می شود و مراتب یقین بسیار است؛ لیکن ما در اینجا به یقینی نیاز داریم که مبتنی بر توکل باشد، و این همان توحید است که قول: لا إله إلا الله وحده لا شریک له بیانگر آن است، و ایمان به قدرت خداست که «له الملک» ترجمان آن است، و ایمان به وجود و حکمت اوست که: «و له الحمد و هو علی کلّ شیء قدیر دالّ بر آن است. بنابراین هر کس مؤمن به اینهاست ایمان او که اصل و ریشه توکل می باشد کامل است. مقصودم این است

ص: ۴۷۰

۱- (۲۱) کافی، ۶۶/۲، شماره ۷.

۲- (۲۲) همان مأخذ، ۶۴/۲، شماره ۳.

۳- (۲۳) طلاق/۳: هر کس بر خداوند توکل کند او امورش را کفایت می کند.

که لا- إله إلا الله وحده لا شريك له و له الملك و هو على كل شيء قدير، صفتی ملازم دلش شود و بر او غلبه داشته باشد.

اما توحیدی که اصل است سخن در آن طولانی است، و آن از علوم مکاشفه است؛ لیکن برخی از علوم مکاشفه به سبب احوال به اعمال مربوط می شود و علم معامله جز به آن کامل نمی گردد، از این رو ما به اندازه ای که تعلق به علم معامله دارد از آن سخن می گوئیم، و گر نه توحید دریای پهناوری است که کرانه ای برای آن نیست.

لذا می گوئیم توحید را چهار مرتبه است:

۱- مغز؛ ۲- مغز مغز؛ ۳- پوست؛ ۴- پوست پوست.

و برای آن که فهمهای ضعیف این معنا را درک کنند گردو را مثال می آوریم که دارای دو پوست است و یکی بر بالای دیگری است و دارای مغزی است و این مغز دارای روغنی است که مغز مغز می باشد.

مرتبه نخست توحید این است که انسان به زبان لا إله إلا الله بگوید در حالی که دلش غافل و یا منکر آن باشد مانند توحید منافقان.

مرتبه دوم آن که دلش معنای الفاظی را که بر زبان می راند تصدیق کند، چنان که همه مسلمانان آن را تصدیق دارند و این را اعتقاد می گویند.

مرتبه سوم- آن که این معنا را از طریق کشف به وسیله نور حق مشاهده کند و این مقام مقربان است، و آن بدین گونه است که اگر چه اشیا بسیاری را مشاهده می کند، لیکن با همه کثرت، آنها را صادر از خداوند یگانه قهار می بیند.

مرتبه چهارم آن که در عالم وجود جز یکی نبیند و این مشاهده صدیقان است. اهل معرفت آن را فنای در توحید می نامند، زیرا در آن حال که در عالم جز یکی مشاهده نمی کند خود را نیز نمی بیند و هرگاه خود را نبیند به سبب آن است که در توحید مستغرق شده و نفس خویش را در آن فانی کرده است، یعنی از رؤیت خود و خلق رسته و فانی گشته است.

دارنده مرتبه نخست موحد زبانی است، این توحید صاحب آن را در دنیا از شمشیر و نیزه مصون می دارد.

دارنده مرتبه دوم موحد است به این معنا که به مفهوم الفاظ معتقد و دلش خالی از تکذیب آن است و توحید مانند عقده ای در دل اوست که باز و گشوده نشده است.

دارنده آن چنانچه بر همین حال بمیرد و گناه عقیده اش را ضعیف نکند او را از عذاب آخرت ننگه می دارد. اما برای این عقده ها نیرنگهایی است که مقصود از آنها تضعیف و زائل کردن این عقده هاست. به این نیرنگها بدعت گفته می شود، و برای این بدعتها نیز حيله ها و چاره هایی است که مقصود از آنها رفع حيله تضعیف و زائل ساختن این عقده ها و رسوخ دادن و تحکیم آنها در دلهاست که به آن کلام می گویند، و دانای به آن را متکلم می نامند که در مقابل مبتدع یا بدعت گذار است. هدف متکلم دفع بدعت گذار است از این که بتواند آن عقده ها را از دل عوام بزدايد. گاهی متکلم را موخيد می گویند، چه او با کلام خود از مفهوم واژه توحيد که در دلهاي عوام است حمايت می کند تا از قلوب آنها زدوده نشود.

دارنده مرتبه سوم نیز موخيد است به این معنا که در عالم جز يك فاعل نمی بیند، زیرا حق همان گونه که هست بر او مکشوف شده نه آن که دلش را وادار کرده باشد که به مفهوم الفاظ معتقد شود، چه این رتبه عوام و متکلمان است؛ و متکلم از نظر عقیده از عامی جدا نیست و تفاوت او با عامی از حیث صفت زبان آوری است که به وسیله آن حيله های بدعت گذاران را در زدودن این عقده دفع می کند.

دارنده مرتبه چهارم نیز موخيد است به این معنا که در شهود خود جز یکی نمی بیند و کلّ عالم را از حیث کثرتی که دارد مشاهده نمی کند بلکه از جهت آن که یکی است به آن می نگرد، و این بالاترین مراتب توحيد است. مرتبه نخست همچون پوست روی گردوست، و دوّمی مانند پوست زیرین، و سوّمی مانند مغز و چهارمی مانند روغنی است که از مغز گرفته می شود. همچنان که در پوست روی گردو هیچ فایده ای نیست بلکه اگر خورده شود دهن را تلخ می کند، و اگر به باطن آن نگریسته شود چیزی بدنماست، و اگر به جای هیزم به کار رود خاموش کننده آتش و دود برانگیز است و چنانچه در خانه نگهداری شود سبب تنگی جاست و جز برای آن که مدّتی بر روی گردو بماند و آن را حفظ کند و سپس درآورده و دور افکنده شود شایستگی دیگری ندارد؛ همچنین توحيد زبانی بی فایده و بسیار زیانبار و دارای ظاهر و باطنی نکوهیده است؛ لیکن برای حفظ پوست زیرین تا آنگاه که مرگ فرارسد سودمند می باشد، و پوست زیرین آن دل و بدن انسان است. توحيد منافق بدن او را از شمشیر جنگجویان حفظ می کند، چه آنها مأمور شکافتن دلها نیستند و شمشیر تنها بر بدن اصابت می کند و بدن به منزله پوستی است که

به محض مردن از انسانیت جدا می شود، و پس از آن توحید وی برای او سودی نخواهد داشت. اما پوست زیرین در مقایسه با پوست بالا سود آن روشن است، زیرا مغز را حفظ می کند و به هنگامی که گردو انبار شود مانع تباهی آن می گردد، و اگر آن را جدا کنند می توان آن را به جای هیزم به کار برد، ولی هرگاه با مغز مقایسه شود ارزش آن ناچیز است. همچنین اعتقاد به تنهایی بی آنکه با کشف مقرون باشد در مقایسه با مجرد اقرار بزبان پرسود است، و در مقایسه با توحیدی که همراه با کشف و شهودی باشد که بر اثر انشراح صدر و گشادگی دل به سبب تابش نور حق در آن حاصل شده باشد ارزشی اندک دارد، زیرا حق تعالی همین شرح صدر را اراده کرده و فرموده است: **فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ؛ (۱)** و نیز: **أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ؛ (۲)** و همچنان که مغز به ذات خود در مقایسه با پوست ارزشمند و هدف اصلی است لیکن در مقایسه با روغنی که از آن استخراج می شود خالی از کدوراتی نیست همچنین توحید فعل مقصد عالی سالکان است اما نسبت به کسانی که در صحنه عالم جز خداوند چیزی نمی بینند از شائبه ملاحظه غیر و توجه به کثرت خالی نیست.

اگر بگوییم: چگونه می توان تصوّر کرد که انسان در جهان جز یکی نبیند و حال آن که آسمان و زمین و دیگر اجسام محسوس را مشاهده می کند، و این ها بسیارند، بنابراین چگونه ممکن است بسیار یکی شود؟ پاسخ این است که بدانی این مطلب هدف علوم مکاشفه است و روا نیست که اسرار این علوم در کتابی به نگارش درآید. عارفان گفته اند: فاش کردن اسرار ربوبی کفر است، دیگر آن که این امر به علوم معامله تعلق ندارد. آری ذکر مقداری که شدت استبعاد تو را بشکند ممکن است و آن این که گاهی شیء با نوعی مشاهده و اعتبار دارای کثرت و زمانی با نوع دیگری از مشاهده و اعتبار دارای وحدت است. چنان که اگر به انسان از حیث این که دارای روح، تن، اعضا، رگها، استخوانها و روده هاست توجه شود موجودی بسیار است و اگر به دید و اعتبار دیگری به او نگریسته شود جز یکی نیست، چنان که می گوئیم: او یک انسان است. پس او در نسبت به انسانیت یکی است. و بسا اشخاص که چون انسانی را دیدار می کنند هرگز از خاطر آنها نمی گذرد که او دارای روده ها و رگها و

ص: ۴۷۳

۱- (۲۴) انعام/۱۲۵: آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند سینه اش را برای (پذیرش) اسلام گشاده می گرداند.

۲- (۲۵) زمر/۲۲: آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده و بر فراز مرکبی از نور قرار گرفته است...

اعضای بسیار و روح و تن جدا از همدیگر است و تفاوت این دو را به نظر نمی آورند، بلکه در آن حال که در وی می نگرند جز یکی که در آن هیچ تفرقه و اجزایی نیست چیز دیگر نمی بینند، و گویا او در این حال در عین جمع است، و آن که به کثرت توجه دارد در تفرقه می باشد. به همین گونه آنچه در جهان وجود اعم از خالق و مخلوق موجود است برای هر کدام اعتبارات و مشاهدات مختلف بسیاری است که به یک اعتبار یکی است و به اعتبار دیگری بسیار است، و کثرت بعضی از موجودات بیش از بعضی دیگر است.

انسان مثال این مطلب است اگر چه به طور کامل مطابق غرض نیست لیکن تا حدی بیانگر این است که چگونه به حکم مشاهده بسیار یکی می شود، و با این سخن انکار مقامی را که بدان نرسیده ای ترک خواهی کرد و بر سبیل تصدیق بدان ایمان خواهی آورد. و چون به این امر ایمان آوردی تو را از توحید بهره ای خواهد بود هر چند چیزی که بدان ایمان پیدا کرده ای صفت و عادت تو نشده باشد. چنان که اگر به نبوت معتقد باشی اگر چه خودت پیامبر نیستی به اندازه قوت این اعتقاد از آن بهره مند شده ای.

این گونه مشاهدات که در آنها جز حق یگانه دیده نشود گاهی دوام می یابد و زمانی چون برق جهنده گذرا و ناپایدار است و اکثر همین است و دوام آن کم و نادر اتفاق می افتد، و این اجمالی از مقامات موحدین در توحید می باشد.

اگر بگویی: ناگزیر باید مقداری از توحید شرح داده شود تا بدانیم چگونه باید توکل را بر اساس آن قرار داد، می گویم: در بیان مرتبه چهارم روا نیست زیاد تعمق و کنجکاوی شود و توکل بر آن مبتنی نیست بلکه حالت توکل در مرتبه سوم به دست می آید. اما مرتبه اول حالت نفاق است و این روشن است؛ مرتبه دوم اعتقادی است که در همه مسلمانان موجود است، و طریق تحکیم آن و راه دفع نیرنگها و حيله گریهای بدعت گذاران در علم کلام ذکر شده است، و ما بخش مهمی از آن را در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد بیان کرده ایم.

اما مرتبه سوم همان است که توکل بر آن مبتنی است، زیرا صرف اعتقاد به توحید توکل به بار نمی آورد. از این رو ما به اندازه ای که این مرتبه با توکل ارتباط دارد آن را شرح می دهیم بی آن که به تفصیلی پردازیم که درخور این گونه کتابها نیست.

خلاصه سخن آن است که بر تو کشف شود که در جهان فاعل و مؤثری جز خداوند وجود ندارد و هر چه موجودات اعم از آفرینش، روزی، دهش و امساک، مرگ و زندگی،



توانگری و ناداری و جز این ها که می توان نامی بر آن نهاد پدید آورنده و هستی بخش آنها تنها خداوند است و او را در ایجاد آنها شریکی نیست.

هر گاه این امر بر تو معلوم شود نباید به جز او به چیز دیگری نظر افکنی، بلکه باید بیم تو از او و امید تو به او و وثوق و اعتمادت بر او باشد؛ چه تنها فاعل و مؤثر اوست و هر چه جز اوست مسخر اویند و از خود هستی و استقلاللی ندارند تا بتوانند ذره ای را در ملکوت آسمانها و زمین به جنبش در آورند. اگر ابواب مکاشفه به رویت باز شود این امر روشن تر از دیدن با چشم سر برای تو آشکار خواهد شد. لیکن شیطان به دو سبب تو را از مقام در این توحید باز می دارد و می خواهد شائبه شرک را در دلت راه دهد: یکی از آنها توجه به اختیاری است که در حیوانات است؛ و دوم توجه به جمادات، مانند آن که انسان در بیرون آمدن کشت و نمو و محصول آن به باران، و در نزول باران به ابر، و در فراهم آمدن ابر به سرما، و در حرکت درست کشتی به باد اعتماد کند در حالی که همه این ها شرک در توحید و جهل به حقایق امور است. از این رو خداوند فرموده است: **فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفَلَكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ .** (۱) گفته شده: مراد این است که آنها می گفتند: اگر وزش درست باد نبود ما رهایی نمی یافتیم. و کسی که امر عالم وجود چنان که هست بر او مکشوف شده است می داند که باد هواست و اگر چیزی هوا را به حرکت در نیورد و به ذات خود نمی جنبد، و حرکت دهنده آن نیز چنین است به همین گونه تا به محرک اول برسد، محرکی که چیزی او را به حرکت در نمی آورد و در ذات خود متحرک نیست. آدمی در توجه به این که مثلا- باد او را نجات می دهد شبیه کسی است که دستگیر شده تا گردن او را بزنند، لیکن پادشاه فرمان عفو و رهایی او را می نویسد، و او از دوات و کاغذ و قلم که فرمان به وسیله آنها نوشته شده یاد می کند و می گوید: اگر قلم نبود رها نمی شدم. وی نجات خود را از قلم دانسته است نه از به حرکت در آورنده قلم و این نهایت بی خردی و نادانی است. کسی که بداند قلم را در ذات خود قدرتی نیست و مسخر دست نویسنده است به آن توجهی نمی کند و جز نویسنده را شکر نمی گوید، بلکه بسا شادی نجات و شکر پادشاه و نویسنده چنان او را بیخود می کند که قلم و دوات و کاغذ به دل او خطور نمی کند.

ص: ۴۷۵

---

۱- (۲۶) عنكبوت/۶۵: هنگامی که سوار بر کشتی می شوند خدا را با اخلاص می خوانند اما وقتی خدا آنها را به خشکی رسانید و نجات داد باز مشرک می شوند.

خورشید، ماه، ستارگان، باران، ابر، زمین و هر حیوان و جمادی مانند قلم در دست نویسنده مسخر دست قدرت پروردگار است بلکه این نیز درباره تو تمثیلی بیش نیست، چه اعتقادات این است که پادشاه نویسنده فرمان است در حالی که حق این است که خداوند نویسنده آن است، چنان که فرموده است: **وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى . (۱)**

اکنون که بر تو روشن شد همه آنچه در آسمانها و زمین است به همین گونه مسخر قدرت خداوندند شیطان شکست خورده از تو روی می گرداند و نومید می شود از این که توحید تو را به این شرک بیالاید؛ لیکن تو را در مهلکه دوم می اندازد، و آن توجه به اختیار حیوانات در افعال اختیاری است و می گوید: چگونه همه چیز را از خدا بدانیم در حالی که این آدمی است که به اختیار خویش به تو روزی می دهد، چنانچه بخواهد می دهد و اگر نخواهد نمی دهد. همچنین این شخصی است که می تواند با شمشیر گردنت را بزند و بر تو قدرت دارد چنانچه بخواهد سر از تنت بر می دارد، و اگر نخواهد عفو می کند. بنابراین چگونه از او بیم و به او امید نداری در حالی که (امر تو در دست اوست و تو این را می بینی و در آن شک نداری).

و نیز به تو می گوید: اگر تو قلم را به سبب آن که مسخر است نمی بینی چگونه نویسنده را که تسخیرکننده قلم است نادیده می گیری؟ آری همین جاست که پای بیشتر مردم می لغزد جز بندگان مخلص خداوند؛ همانهایی که شیطان بر آنها سلطه ای ندارد و به نور بصیرت دریافته اند که نویسنده نیز مسخر و ناگزیر است، چنان که همه ضعیفان دانسته اند که قلم در دست نویسنده مسخر و بی اختیار است و می دانند که اشتباه ضعیفان در این مورد مانند اشتباه مورچه است که اگر فی المثل روی کاغذ رود و نوک قلم را ببیند که کاغذ را سیاه می کند، چون چشمش کشش آن را ندارد که دست و انگشتان را ببیند چه رسد به آن که صاحب دست را مشاهده کند گمان می برد که قلم سیاه کننده کاغذ است، و این به سبب نارسایی چشم اوست که به سبب تنگی حلقه بیشتر از نوک قلم را نمی تواند مشاهده کند. همچنین کسی که سینه اش به نور الهی انشراح و گشایش نیافته چشم بصیرت او از ملاحظه جبار آسمانها و زمین و مشاهده این که او بر هر چیز غالب و قاهر می باشد ناتوان است و در راه می ماند و از حد نویسنده تجاوز نمی کند؛ و این جهل محض است. بلکه خداوند با قدرتی که هر چیزی را بدان

ص: ۴۷۶

---

۱- (۲۷) انفال/۱۷: و این تو نبودی که (ای پیامبر خاک و ریگ به صورت آنها) افکندی بلکه خدا افکند.

گویا ساخته است همه ذراتی را که در آسمانها و زمین است برای ارباب دل و مشاهده به سخن درآورده به طوری که تقدیس و تسبیح آنها را برای خداوند و شهادت آنها را بر عجز خویش به زبانی فصیح و کلامی بی حرف و صوت می شنوند، و آنها که مصداق *عَنِ السَّمْعِ لَمْعُورُونَ* می باشند از شنیدن آن عاجزند. مقصود من از این سمع شنیدن با گوش ظاهر نیست چه این شنیدن از حدّ آواز تجاوز نمی کند و الاغ در آن شریک است و چیزی که در آن بهایم شریکند ارزشی ندارد بلکه منظورم سمعی است که گفتاری را بشنود که حرف و صوت و عربی و عجمی نیست.

اگر بگویی: این سخنی شگفت انگیز است که عقل آن را باور نمی کند، برای من بیان کن که چگونه ذرات سخن می گویند؟ و چه می گویند؟ و چگونه خداوند را تسبیح و تنزیه می کنند؟ و چگونه بر عجز خود گواهی می دهند؟ پاسخ این است که بدانی هر ذره ای در آسمانها و زمین با ارباب دل در نهان رازهایی دارد که آنها را حصر و پایانی نیست، چه آنها سخنانی است که از دریای کلام الهی که بی نهایت است مدد می گیرد: *قُلْ لَوْ كَانَ الْبُحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبُحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا*. (۱) و رازهای آنها درباره اسرار ملک و ملکوت است، و فاش کردن راز پستی است بلکه سینه آزادگان گور اسرار است. آیا هرگز کسی را دیده ای که در اسرار کشور او را امین داند و بر او اعتماد کنند و خفایای امور را با او در میان نهند و او آن اسرار را آشکارا در میان مردم بگوید و فاش سازد. اگر افشای هر سری برای ما روا بود پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) نمی فرمود: «اگر آنچه من می دانم شما می دانستید کم می خندیدید و زیاد می گریستید.» (۲) و آن را ذکر می کرد تا بگیرند و نخدندند؛ همچنین از افشای سرّ شب قدر منع نمی کرد، (۳) و حدیفه را به برخی از اسرار اختصاص نمی داد. (۴)

بنابراین دو چیز مانع نقل رازگویی ذرات ملک و ملکوت با ارباب قلوب و مشاهده است:

ص: ۴۷۷

۱- (۲۸) کهف/۱۰۹: بگو اگر دریاها برای (نوشتن) کلمات پروردگارم مرکب شوند، دریاها پایان می گیرند پیش از آن که کلمات پروردگارم پایان یابد هر چند همانند آن (دریاها) را به آنها اضافه کنیم.

۲- (۲۹) پیش از این مکرر ذکر شده است.

۳- (۳۰) الحلیه ابو نعیم از حدیث ابن عمر، الجامع الصغیر.

۴- (۳۱) صحیح مسلم، ۱۷۳/۸، الفتن، مسند احمد، ۳۸۶/۵.

اول-فاش کردن سر ممنوع است.

دوم-کلمات آنها را حصر و پایانی نیست.

لیکن در مثالی که ذکر شد و آن حرکت قلم است اندکی از رازگویی آنها را به طور اجمال بیان می کنیم تا کیفیت بنای توکل بر این مرتبه از توحید دانسته شود. اگر چه این کلمات حرف و صوت نیستند لیکن ضرورت تفهیم ایجاب می کند که آنها را به حرف و صوت بازگردانیم، لذا می گوئیم: یکی از اهل بینش که با نور الهی نظر می کرد به کاغذ که چهره اش بر اثر مرکب سیاه گشته بود گفت: چرا چهره تو که سپید و درخشان بود اکنون سیاهی بر آن نمایان شده، و چرا آن را این گونه سیاه کرده ای، سبب آن چیست؟ کاغذ پاسخ داد: در این گفتار انصاف نداری، چه من خود چهره ام را سیاه نکرده ام بلکه باید از مرکب بررسی که او در دوات جمع شده و آن وطن و قرارگاهش بود، لیکن از آنجا سفر کرد و به ساحت من فرود آمد و به ستم چهره ام را سیاه کرد. به او گفت: راست گفتی.

پس از آن چگونگی را از مرکب پرسید. مرکب گفت: درباره من انصاف ندادی، زیرا من در دوات آسوده آرمیده بودم و تصمیم داشتم هرگز از آن بیرون نیایم لیکن قلم با طبع فاسدی که دارد بر من ستم کرد و مرا از وطنم کوچ داد و پراکنده ام ساخت چنان که اثر آن را بر ساحت سپید کاغذ می بینی. پس باید از قلم بررسی نه از من. به او گفت: راست گفتی.

سپس از قلم پرسید که چرا به او تعدی و ستم روا داشتی و مرکب را از وطنش آواره ساختی، قلم پاسخ داد: از دست و انگشتان پیرس چه من یک تکه نی بودم که در کنار نهری رسته بودم و در میان سبزه درختان شاد و خوش می زیستم. دستی به همراه کاردی به سوی من دراز شد پوست مرا کند، جامه ام را درید، از ریشه ام بر کند و بند از بند من جدا ساخت. سپس مرا تراشید و سرم را شکافت، پس از آن مرا در سیاهی و تلخی مرکب فروبرد، و اکنون مرا به خدمت گرفته و بر نوک سرم می دواند، و تو با این پرسش و سرزنش بر زخمهایم نمک پاشیدی. از من دور شو و از کسی پیرس که مرا خوار و مقهور کرده است. به او گفت: راست گفتی.

پس از آن از دست پرسید سبب ظلم تو بر قلم چیست و چرا او را به ستم به کار گرفته ای؟ دست پاسخ داد: من جز یک قطعه گوشت و خون و استخوان نیستم، و هیچ دیده ای که پاره گوشتی ستم کند، و جسمی به نیروی خود از جا بجنبد؟ من مرکبی مسخر

و زیر فرمانم. سواری که او را قدرت و قوت می نامند بر پشت من نشسته است و اوست که مرا به هر سوی زمین می راند و به گردش در می آورد. آیا نمی بینی کلوخ و سنگ و درخت از جای خود فراتر نمی روند و با نیروی خود به حرکت در نمی آیند، زیرا چنین سوار نیرومند قاهری بر پشت آنها نشسته است. آیا مشاهده نمی کنی که دستهای مردگان از حیث استخوان و گوشت و خون با من یکسانند در حالی که میان آنها و قلم هیچ رابطه و دادوستدی نیست، و من هم از حیث این که منم، هیچ رابطه با قلم ندارم.

بنابراین درباره من از قدرت پرس، چه من مرکبی هستم که این سوار مرا به ستوه آورده است. به او گفت: راست گفتی.

آنگاه از قدرت پرسید که چرا دست را به کار می گیری، و به خدمت خود می گماری و او را زیاد به گردش در می آوری؟ قدرت پاسخ داد: سرزنش و بازخواست را فروگذار، چه بسیار ملامت کننده که سزاوار ملامتند، و چه بسیار ملامت شده که گناهی ندارند. چه شده است که کار من بر تو پوشیده مانده و چگونه است که گمان می کنی من هنگام که بر دست سوار شدم بر او ستم کردم در حالی که پیش از آن که او به حرکت درآید من سوار او بوده ام و او را به حرکت در نیاوردم و مسخر خود نساختم؛ بلکه چنان آرام و در خواب بودم که گمان می کردند من مرده یا معدوم هستم زیرا نه حرکت می کردم و نه چیزی را به حرکت در می آوردم تا آنگاه که موکلی بر من وارد شد و مرا آزار داد و به چیزی وادار کرد که آن را از من می بینی. من نیروی آن را داشتم که او را یاری و کمک کنم لیکن نیروی مخالفت با او را نداشتم. این موکل را اراده می نامند، و من تنها نام او را می دانم و هجوم و حمله او را می شناسم، چه مرا از خواب خوش بیدار کرد و به چیزی واداشت که اگر مرا به حال خود می گذاشت از آن مجالی برای فراغت داشتم. به او گفت: راست گفتی.

سپس از اراده پرسید چه چیزی تو را بر آن داشت که این قدرت ساکن آرمیده را به حرکت درآوری و او را چنان مضطر و ناگزیر ساختی که از آن هیچ راه فرار و گریزی نداشت؟ اراده گفت: شتاب مکن شاید ما را عذری است و تو مرا سرزنش می کنی، زیرا من به نیروی خود برنخاسته ام بلکه مرا واداشته اند، و به خواست خود برانگیخته نشده ام بلکه مرا به فرمانی قاهر و امری قاطع برانگیخته اند و من پیش از رسیدن آن ساکن و آرام بودم، لیکن از حضرت دل پیک علم به زبان عقل بر من وارد شد که قدرت را باید برانگیخت و من ناگزیر آن را برانگیختم چه من بیچاره ای بیش نیستم و مسخر علم و

عقلم، و نمی دانم به چه گناه وقف آنها و مسخر آنها شده ام، و طاعت آنها بر من لازم گشته است. اما می دانم که من در آسایش و آرامش هستم مادام که این پیک قاهر و این حاکم عادل یا ظالم به من نرسد، و من چنان وقف آن شده ام و طاعتش بر من لازم گشته که هرگاه به طور قاطع حکم کند مرا یارای مخالفت با آن نخواهد بود.

به جانم سوگند تا آنگاه که او نسبت به خود دودل و در حکمش مردد باشد، من در آسایشم لیکن هوشیارانه در انتظار فرمانش به سر بردم و هنگامی که فرمانش قطع شد من دچار ناراحتی می شوم و تحت اطاعت او قرار می گیرم و قدرت را وامی دارم تا فرمانش را اجرا کند. پس درباره من از علم پرسش کن و از من بازخواست مکن، چه من چنانم که شاعر گفته است:

متی ترحلت عن قوم و قد قدروا ألا تفارقهم فالزاحلون هم (۱)

گفت: راست گفתי: او رو به علم و عقل و دل کرد و آنها را مورد بازخواست و سرزنش قرار داد و به آنها گفت چرا اراده را مأمور و وادار کردید که قدرت را برانگیزد؟ عقل پاسخ داد: من چراغی هستم که به نیروی خود افروخته نشده ام بلکه مرا افروخته اند.

دل گفت: اما من صفحه ای هستم که به نیروی خود گسترده نشده ام بلکه مرا گسترده اند.

علم گفت: من تنها نقشی هستم که به هنگامی که چراغ عقل روشن شود مرا بر صفحه دل نقش می کنند و من به نیروی خود بر صفحه دل نقش نشده ام بلکه مرا نقش کرده اند. و بسا مدّت که پیش از من گذشت و این صفحه از من خالی بود. درباره من از قلم پرس چه خط جز با قلم حاصل نمی شود.

در این هنگام پرسش کننده درماند و این پاسخ او را قانع نکرد و گفت: رنج من در این راه به درازا کشید و منازل بسیار شد و به هر کس امید داشتم که از او درباره این امر شناختی به دست آورم مرا به دیگری حواله کرد. لیکن در این آمد و رفتها دلخوش بودم که در پاسخ پرسش خود سخنی دلپسند و عذری قابل قبول می شنوم اما گفتار تو را که می گویی من خط و نقشم و قلم مرا نقش می کند نمی فهمم، چه من قلم را جز یک تکه نی، و صفحه را جز یک قطعه آهن یا چوب، و خط را جز مرکب و چراغ را جز شعله ای از آتش چیز دیگر نمی دانم، و در اینجا من داستان کاغذ و چراغ و خط و قلم را می شنوم و

ص: ۴۸۰

---

۱- (۳۲) هرگاه از گروهی کوچ کردی و آنها می توانند که از آنها جدا نشوی (و کاری نکردند) کوچ کنندگان آنهایند.

چیزی از آنها را مشاهده نمی‌کنم، بانگ آسیا را می‌شنوم و آرد نمی‌بینم. علم به او پاسخ داد: در آنچه ذکر کردی راست گفستی، لیکن سرمایه ات اندک و توشه ات کم و مرکب ضعیف و خطرات راهی که رو به سوی آن داری بسیار است. پس صلاح تو آن است که بازگردی و آنچه در آنی فروگذاری که این بلند جا آشیانه تو نیست از آن فرود آی که هر کسی را بهر چیزی ساختند. و اگر میل داری این راه را به پایان بری و به مقصد رسی به من گوش فراده و دل را آماده آن کن:

بدان عواملی که در راه تو است سه است:

۱- عالم ملک و شهود: کاغذ، مرکب، قلم و دست از این عالم است و از منازل آن به آسانی گذشته‌ای.

۲- عالم ملکوت: آن ورای من است و چون از من بگذری به منازل آن می‌رسی، و در آن بیابانهای پهناور و کوههای سر برافراشته و دریاها غرق کننده است؛ و نمی‌دانم چگونه در آنها به سلامت خواهی ماند.

۳- عالم جبروت: تو آن میان عالم ملک و شهود و عالم ملکوت است، و از آن سه منزل را پیموده‌ای. چه اول آنها منزل قدرت و اراده و علم است و آن در میان جهان ملک و جهان ملکوت است، زیرا راه جهان ملک آسان تر و راه جهان ملکوت دشوارتر است.

عالم جبروت که میان عالم ملک و عالم ملکوت است به کشتی شیهه است که میان زمین و آب باشد، چه آن نه به حد آب دارای اضطراب و تلاطم است و نه به اندازه زمین دارای سکون و ثبات. هر کس بر روی زمین راه می‌رود در عالم ملک و شهود گام بر می‌دارد، و اگر نیروی بیشتری داشته باشد و بتواند سوار کشتی شود مانند کسی که در عالم جبروت راه می‌رود، و اگر نیرویش به آن اندازه رسد که بتواند بدون کشتی بر روی آب قدم بردارد مانند کسی است که بدون در ماندگی در عالم ملکوت راه رود. تو اگر نمی‌توانی بر روی آب راه روی بازگرد که از زمین گذشته‌ای و کشتی را پشت سر گذاشته‌ای و در پیش روی تو جز آب صاف باقی نمانده است.

عالم ملکوت با مشاهده قلم آغاز می‌گردد و با قلم علم و مراتب یقین که با آن می‌توان بر روی آب رفت نوشته می‌شود. آیا نشنیده‌ای که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به هنگامی که به آن حضرت گفته شد: عیسی (علیه السلام) بر روی آب می‌رفت، فرمود: «اگر یقین او زیادتر

می شد بر هوا می رفت.» (۱) سالک پرسنده گفت: در کار خود سرگردان مانده ام و از خطرات این راه که توصیف کردی در دل احساس بیم می کنم، و نمی دانم توانایی دارم بیابانهایی را که ذکر کردی بپیمایم یا نه. آیا برای این امر نشانه ای هست؟ پاسخ داد: آری چشمت را بگشای و روشنایی آن را گرد آور و آن را به سوی من خیره کن. اگر قلمی که با آن بر صفحه دل می نویسم برایت ظاهر شد گمان آن است که تو شایستگی این راه را داری، چه هر کس از عالم جبروت بگذرد و نخستین در از درهای عالم ملکوت را بکوبد قلم را به او بنمایانند. آیا نمی بینی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در نخستین بار قلم بر او ظاهر شد و این در آن هنگام بود که این آیات بر او نازل گردید: **إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، تَا إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ .** (۲)

سالک گفت: چشم خود را گشودم و در او خیره شدم. به خدا سوگند نه نپی دیدم و نه چوبی، و قلم را جز به همین گونه که هست نمی دانم. علم گفت: از مطلب دور شدی، آیا نشنیده ای که متاع خانه شبیه صاحب خانه است. آیا نمی دانی ذات خداوند مانند دیگر ذوات نیست. همچنین دستش مانند سایر دستها و قلمش مانند دیگر قلمها و خط او مانند سایر خطها نمی باشد، و این ها اموری الهی از عالم ملکوت است.

بنابراین حق تعالی در ذات خود جسم نیست، و حضور او در جایی سبب غیبت او در جای دیگر نمی باشد، و دستش بر خلاف دستهای دیگر مرکب از گوشت و خون و استخوان نیست، و قلمش از نی درست نشده و لوح او از چوب نمی باشد، و گفتارش از صورت و حرف ترکیب نگردیده، و خط او رسم و نگارش نیست و مرکب او از زاج و مازو درست نشده است. بنابراین هرگاه آنها را به گونه ای که ذکر شد مشاهده کنی من تو را جز مخنثی نمی دانم که میان نرینگی تنزیه و مادینگی تشبیه مردد و سرگردان مانده ای به طوری که نه از آنها بی نه از این ها.

در این صورت چگونه ذات و صفات حق تعالی را از اجسام و صفات آنها تنزیه می کنی، و کلام او را از حرف و اصوات منزّه می دانی، و نسبت به دست و قلم و لوح و

ص: ۴۸۲

۱- (۳۳) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۴) علق/ ۲ تا ۶: بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید، بخوان که پروردگارت از همه بزرگوارتر است، همان کسی که به وسیله قلم تعلیم داد، و به انسان آنچه را نمی دانست آموخت.



خطّ او توقّف روا می داری؟، اگر تو از حدیث پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است:

«خداوند آدم را بر صورت خود آفریده است» (۱) چنین فهمیده ای که مراد آن حضرت صورت ظاهر است که با چشم سر دیده می شود باید مشبّهی (۲) مطلق باشی که گفته اند:

یهودی صرف باش و گرنه با تورات بازی مکن. و اگر صورت باطن را از آن فهمیده ای، صورتی که با چشم دل دیده می شود نه با چشم سر، تنزیه کننده ای ناب و تقدیس کننده ای میز می باشی. در این صورت راه را دنبال کن که إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى، (۳) و آنچه را به تو الهام می شود به سرّ دل بشنو شاید به وسیله آتش راه یابی و شاید از سر پرده عزّت به تو ندا رسد چنان که به موسی ندای اَنِّي أَنَا رَبُّكَ الْأَعْلَى رسید.

هنگامی که سالک این سخنان را از «علم» شنید کوتاهی خود را احساس کرد و دریافت که نفس او مخنثی است که میان تشبیه و تنزیه سرگردان است و چون به دیده نقصان به نفس خود نگریست سخت بر آن خشمگین شد و بر اثر آن دلش افروخته و مشتعل گردید و نزدیک بود زیتی که در مشکات دلش قرار داشت پیش از رسیدن آتش بدان روشن شود. امّا هنگامی که «علم» با حدّت خود در او دمید زیت او برافروخت و نور علی نور گردید. سپس «علم» به او گفت: اکنون این فرصت را مغتنم بشمار و چشمت را بگشای شاید بدین آتش راه یابی. وی چشمش را گشود و قلم الهی بر او مکشوف شد. در این هنگام دریافت که آن همان گونه است که «علم» در مقام تنزیه آن را توصیف کرده است. نه از چوب است و نه از نی و نه سر دارد و نه دنباله، و آن پیوسته انواع علوم را بر صفحات قلوب بشر می نویسد و مانند این است که او را در هر دلی سری است با آن که دارای سر نیست. از این رو در شگفت شد و گفت: علم رفیق خوبی است خداوند به او جزای خیر دهد، زیرا اکنون آنچه از اوصاف قلم گفته بود برایم روشن شد، چه من این قلم را همچون قلمهای دیگر نمی بینم. در این موقع با علم وداع و از او سپاسگزاری کرد و گفت: توقّف و پیگیری من نزد تو طولانی شد و من تصمیم دارم به سوی قلم سفر کنم و از او درباره کارش پیرسم. وی به نزد قلم رفت و گفت: ای قلم! چه

ص: ۴۸۳

۱- (۳۵) پیش از این ذکر شده است.

۲- (۳۶) مشبّه طایفه ای را گویند که قائل شده اند حق تعالی مانند جسمی است و در جهت فوق و مماس عرش است و برخی گفته اند محاذی عرش است نه مماس (فرهنگ معارف اسلامی)-م.

۳- (۳۷) طه/۱۲:.... تو در سرزمین مقدّس «طوی» هستی.

شده است که پیوسته از علوم بر صفحه دلها می نویسی و بدین وسیله اراده ها را بر می انگیزی تا قدرتها را برای ایجاد مقدورات به حرکت در آورند. قلم پاسخ داد: آیا آنچه را در عالم ملک و شهود دیدی و پاسخی را که از قلم شنیدی که او تو را به دست حواله داد فراموش کرده ای؟ پاسخ داد: فراموش نکرده ام. گفت: پاسخ من به تو مانند پاسخ اوست، گفت: چگونه چنین باشد و حال آن که تو شبیه او نیستی. قلم پاسخ داد: آیا نشنیده ای که: خداوند متعال آدم را بر صورت خود آفرید. گفت این را شنیدم، گفت:

درباره من از دست سلطان پرس که من در قبضه اویم و اوست که مرا به گردش در می آورد، من مقهور و مسخر او هستم، و هیچ تفاوتی از حیث تسخیر میان قلم الهی و قلم آدمی نیست و تنها تفاوت در صورت ظاهر آنهاست. گفت: چه کسی دست سلطان است پاسخ داد: آیا قول خداوند را نشنیده ای که فرموده است: *وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ*. (۱) گفت: آری، گفت پس قلمها نیز همه در قبضه قدرت اوست، و اوست که آنها را می گرداند.

سالک از نزد او به سوی دست سفر و او را دیدار کرد و شگفتیهایی که از او دید بیش از شگفتیهایی بود که از قلم مشاهده کرد. توصیف این شگفتیها و شرح آنها روا نیست و اندکی از اوصاف آنها در مجلدات بسیار نمی گنجد. خلاصه سخن آن که دستی دید که مانند دستها نبود و انگشتی مشاهده کرد که به انگشتان شباهت نداشت و قلم را در قبضه او در حرکت دید، و عذر قلم برای او معلوم شد.

سپس از دست و کار او و این که پیوسته قلم را به حرکت در می آورد پرسید. گفت:

پاسخ من مانند پاسخ دستی است که در عالم شهود دیده و از او شنیده ای و آن حواله دادن تو به «قدرت» است، زیرا دست در ذات خود چیزی نیست و قدرت است که آن را به حرکت در می آورد.

پس از این سالک به سوی عالم قدرت سفر کرد و در آن عجایی دید که آنچه پیش از این دیده بود در برابر آنها ناچیز بود. درباره حرکت دست از او پرسش کرد، پاسخ داد:

من صفتی از صفاتم، از قادر باید پرسید، چه این امر بر عهده دارنده صفت است نه صفت. سالک چون این را شنید نزدیک بود دلش منحرف شود و گستاخانه زبان به پرسش بگشاید لیکن بر قول ثابت پایداری کرد، و از ورای حجاب سراپرده های عزت

ص: ۴۸۴

ندا شد که: لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ ، (۱) از هیبت این ندا مدهوش به روی زمین افتاد و مدتی در بیهوشی و اضطراب بود، هنگامی که به هوش آمد گفت: سبحانک ما أعظم شأنک، و أعز سلطانک به سوی تو بازگشتم و بر تو توکل کردم و به تو ای پادشاه جبار و یگانه قهار ایمان آوردم، از غیر تو نمی ترسم و به غیر تو امید ندارم، و از عقاب تو تنها به عفو تو، و از خشم تو به رضای تو پناه می برم، و مرا نیست جز این که از تو بخواهم، و در پیشگاهت تضرع و زاری کنم و بگویم: سینه ام را گشاده کن تا تو را بشناسم، و گره از زبانم بگشای تا تو را ثنا گویم.

از ورای حجاب به او ندا شد: پرهیز که در ثنا طمع ورزی و بخواهی بر سرور پیامبران پیشی گیری بلکه نزد او باز گرد، آنچه را به تو داد بگیر، و از هر چه تو را نهی کرد باز ایست، آنچه را گفت بگو، چه او در این درگاه بیش از این نگفت که: «سبحانک لا احصى ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك». (۲)

سالک گفت: خداوندا اگر زبان را بر ذکر ثنای تو دلیری نیست آیا دل را به شناخت تو امیدی هست؟ ندا آمد پرهیز از این که بر صدیقان تقدم جویی. آیا نشنیده ای که می گویند: العجز عن درک الإدراک (عجز از رسیدن فهمیدن فهمیدن است)، از آستانه ما همین بهره تو را بس است که بدانی از درگاه ما محرومی و از مشاهده جمال و جلال، ناتوانی. در این هنگام سالک پرسشگر بازگشت و از پرسشها و عتابهای خود پوزش خواست و به دست، قلم، علم، اراده، قدرت و جز آنها گفت: عذر مرا بپذیرید چه من غریب و در این شهر تازه واردم و هر تازه واردی دچار بهت و ترس می شود. انکار من بر شما بر اثر قصور و جهل بوده و اکنون عذر شما نزد من به صحت پیوسته و بر این روشن شده خداوندی که ملک و ملکوت و عزت و جبروت به او اختصاص دارد یگانه ای قهار است و شما مسخر حکم او بوده و در قبضه قدرت او حرکت و آمد و شد دارید، و اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن.

چون این سخنان را در عالم شهود گفت از او بعید شمردند و به وی گفتند: چگونه او اوّل و آخر است در حالی که این دو نقیض یکدیگرند، و چگونه او ظاهر و باطن است و حال آن که اوّل غیر از آخر و ظاهر غیر از باطن است. پاسخ داد: اوّل است به نسبت

ص: ۴۸۵

۱- (۳۹) انبیاء/۲۳: از آنچه می کند بازخواست نمی شود و آنها هستند که بازخواست می شوند.

۲- (۴۰) من نمی توانم ستایشی را برای تو بشمارم، تو چنانی که خود خویش را ستوده ای.

وجود، چه همه موجودات به ترتیب یکی پس از دیگری از او صادر شده، و آخر است به نسبت سیر مسافران به سوی او چه آنها پیوسته از منزلی به منزل دیگر در حرکت و ترقی هستند تا به او منتهی شوند. پس او آخرین مقصد این سفر است.

همچنین او در مشاهده آخر، و در وجود اول است، و باطن است به نسبت اقامت کنندگان در عالم شهود که می خواهند او را با حواس پنجگانه درک کنند، و ظاهر است به نسبت کسی که او را با چراغی می طلبد که به نور بصیرت باطنی نافذ در عالم ملکوت در دل او فروخته شده است.

این است توحید سالکان راه توحید افعالی، یعنی همان کسانی که برایشان روشن شده است که در عالم وجود فاعل یکی است. اگر بگوییم: این توحید به اینجا رسید که آن مبتنی بر ایمان به عالم ملکوت است.

حال اگر کسی آن را نفهمد یا انکار کند چه راهی در پیش خواهد داشت؟ پاسخ این است که: منکر را چاره ای نیست جز این که به او گفته شود: انکار عالم ملکوت از سوی تو مانند انکار عالم جبروت از سوی بت پرستان است، همانهایی که علوم را در حواس پنجگانه منحصر و قدرت و اراده و علم را که با حواس مذکور درک نمی شوند انکار کرده اند و در پست ترین جای عالم شهود قرار گرفته اند.

اگر بگوید: من از همانها هستم، چه من جز به عالم شهود از طریق همین حواس پنجگانه راه نمی برم، و جز این چیزی نمی دانم. پاسخ او این است که: انکار تو نسبت به آنچه فراسوی حواس پنجگانه مشاهده کرده ایم مانند انکار سوفسطائیان است که حواس مذکور را منکرند و می گویند به آنچه می بینیم نمی توانیم اعتماد کنیم، چه شاید هم اکنون آنها را در خواب می بینیم. و اگر بگوید: من هم از جمله همین سوفسطائیانم زیرا در محسوسات نیز شک دارم، پاسخ او این است که چنین شخص مزاجش تباه و درمانش ممتنع شده است و باید به حال خود رها شود، چه پزشکان قادر نیستند هر بیماری را درمان کنند. آنچه گفته شد حکم کسی بود که عالم ملکوت را انکار کند.

اما حکم کسی که عالم ملکوت را منکر نیست، لیکن آن را نمی فهمد راهی که اصلاح کنندگان او در پیش دارند آن است که به چشمی که او عالم ملکوت را با آن می بیند بنگرند. اگر آن را در اصل سالم یافتند و آب سیاه در آن فرود آمده باشد که می توان آن را درمان کرد مانند چشم پزشکانی که چشمان ظاهر را معالجه می کنند به

درمان او مشغول شوند، و هنگامی که بینایی او سلامت یافت به ارشاد و راهنمایی او اقدام کنند، چنان که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به همین گونه با خواص اصحابش رفتار می فرمود.

و اگر قابل علاج نباشد و نمی تواند به راهی رود که ما آن را در توحید ذکر کرده ایم و قادر نیست گفتار ذرات ملک و ملکوت را در گواهی دادن به توحید بشنود، باید با وحی به حرف و صوت سخن گفت و توحید را از قلّه بلند خود فرود آورد و در سطح فهم او قرار داد، چه این نیز در عالم شهود توحید است و همه می دانند که منزل با دو صاحبخانه و شهر با دو حاکم تباه می شود. لذا باید به اندازه خردش به او گفت که: پروردگار و مدبر زمین و آسمان و کلّ جهان هستی یکی است و چنان که خداوند فرموده است: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا، یعنی اگر در جهان دو خدا باشد عالم تباه می گردد و چون این استدلال بر وفق ذوق اوست و آن را در عالم شهود دیده است عقیده توحید در دلش غرس خواهد شد، و خداوند پیامبران را مکلف فرموده است، که با مردم به اندازه خردشان سخن گویند. (۱) از این رو قرآن به زبان عرب و در حدّ معمول آنها در مکالمه نازل شده است.

اگر بگوییم: آیا این گونه توحید اعتقادی شایستگی دارد که در توکل به آن تکیه شود و اساس آن باشد؟ پاسخ این است که آری، چه هنگامی که اعتقاد قوی شود در برانگیختن احوال، کار کشف را می کند جز این که غالباً اعتقاد ضعیف است و زود دستخوش اضطراب و تزلزل می شود. به همین سبب دارنده آن نیاز دارد که گوینده ای با گفتار خود او را از انحراف حفظ کند، یا باید علم کلام بیاموزد تا به وسیله آن عقیده ای را که از استادش یا پدر و مادرش و یا از همشهریانش فرا گرفته پاسداری کند.

اما کسی که راه را دیده و خودش سالک آن بوده از این چیزها بر او بیمی نیست بلکه اگر پرده برداشته شود بر یقین او چیزی افزوده نمی شود، اگر چه وضوح و روشنی آن زیادتر شده است. چنان که اگر انسان پیش از دمیدن خورشید کسی را ببیند پس از طلوع آن بر یقین او که وی انسانی است چیزی افزوده نمی شود جز این که شکل و چگونگی ساختار وی روشن و آشکار می گردد. مثل اهل مکاشفه و اهل اعتقاد مثل ساحران

ص: ۴۸۷

---

۱- (۴۱) کافی کلینی، ۲۳/۱، المحاسن برقی و عده ای از ارباب سنن از همه مسلمانها از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که فرموده است: «ما گروه پیامبران مأموریم که با مردم به اندازه خردشان سخن گوئیم.»

فرعون و اصحاب سامری است، چه ساحران فرعون به سبب تجربه فراوان و مشاهده به سر حد تأثیر سحر آگاهی داشتند و هنگامی که دیدند معجزه موسی (علیه السلام) فراتر از مرز سحر است، حقیقت امر بر آنها کشف شد و در نتیجه به گفتار فرعون که: **فَلَا قَطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَ أَرْجُلُكُمْ مِنْ خِلَافٍ اعْتِنَا نَكْرَدْنَا بَلَكه** گفتند: **لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَي مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الَّذِي فَطَرْنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا**، (۱) چه بیان و کشف مانع دگرگون شدن عقیده است.

اما اصحاب سامری چون ایمان خود را از طریق مشاهده ظاهر عصای موسی (علیه السلام) که اژدها شده بود به دست آورده بودند هنگامی که نگاهشان به گوساله سامری افتاد و صدای او را شنیدند دگرگون شدند و بانگ سامری را در گوش کردند که: **هَذَا إِلَهُكُمْ وَ إِلَهَ مُوسَى فَسَيِّ**، (۲) و از یاد بردند که: **أَلَا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَ لَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا**. (۳)

بنابراین هر کس تنها با نگاه به اژدها ایمان آورد هنگامی که نظرش به گوساله افتد ناچار کافر می شود، چه هر دو از جهان شهودند، و اختلاف و تضاد در عالم شهود بسیار است.

اما عالم ملکوت در قرب پروردگار است به همین سبب در آن هیچ گونه تناقض و اختلافی نیست.

اگر بگوییم: آنچه از توحید ذکر کردی، چنانچه ثابت شود که وسایط و اسباب مسخرند روشن خواهد بود و در همه آنها این مطلب آشکار است جز در انسان؛ چه او اگر بخواهد حرکت می کند و اگر بخواهد ساکن می شود. در این صورت چگونه او مسخر است؟ پاسخ این است: با وجود این حالت گفتن این که خواستن و ناخواستن به خواست انسان است غلط و نادرست خواهد بود؛ لیکن دانسته ای که فعل انسان موقوف بر مشیت است چه بخواهد و یا نخواهد، و مشیت در اختیار او نیست و اگر چنین بود این مشیت به

ص: ۴۸۸

۱- (۴۲) طه/ ۷۱ و ۷۳: ما تو را بر دلایل روشنی که به ما رسیده و خداوندی که ما را آفریده هرگز مقدم نخواهیم داشت، هر حکمی که می خواهی بکن که تنها می توانی در این زندگی دنیا حکمرانی کنی، ما به پروردگارمان ایمان آوردیم تا خطاهای ما را ببخشد.

۲- (۴۳) طه/ ۸۸: ... و گفتند این خدای شما و خدای موسی است و فراموش کرد (پیمانی را که با خدا بسته بود).

۳- (۴۴) طه/ ۸۹: آیا آنها نمی بینند که (این گوساله) پاسخ آنها را نمی دهد؟ و مالک هیچ سود و زبانی برای آنها نیست.

مشیت دیگری نیاز داشت و در آن تا بی نهایت تسلسل حاصل می شد. و چون مشیت در اختیار آدمی نیست هر گاه مشیتی که قدرت را به سوی مقذور می برد موجود شود قدرت ناگزیر به سوی مقذور خواهد رفت و نمی تواند با مشیت مخالفت کند، به همین سبب حرکت به طور ضروری لازمه قدرت است، و قدرت به هنگام قطعی شدن مشیت ضرورتاً به حرکت درمی آید و مشیت به ضرورت در دل حاصل می شود. این ها اموری ضروری است که بر همدیگر مترتب است، زیرا بنده نمی تواند وجود مشیت و یا انصراف قدرت را به سوی مقذور و یا وجود حرکت را پس از برانگیخته شدن قدرت از سوی مشیت از خود دفع کند. بنابراین انسان در همه این ها مضطر و ناگزیر است.

اگر بگوییم: این جبر محض است و جبر با اختیار تناقض دارد و تو اختیار را انکار نمی کنی، در این صورت چگونه ممکن است انسان هم مجبور باشد و هم مختار؟ پاسخ این است: اگر پرده از جلو چشم برداشته شود خواهی دانست که انسان در عین اختیار مجبور است، یعنی او مجبور بر اختیار است. و کسی که معنای اختیار را نفهمیده نمی تواند این بحث را درک کند. از این رو ما به زبان متکلمان آن را کوتاه و فشرده و متناسب با آنچه در این زمینه است ذکر می کنیم و به صورت فرعی جنبی شرح می دهیم؛ چه مقصود ما در این کتاب تنها علم معامله است از این رو می گوییم: واژه فعل در مورد انسان بر سه وجه اطلاق می شود، چنان که می گویند: انسان با انگشت می نویسد، با ریه و نای تنفس می کند و اگر در آب بایستد آن را می شکافد. این سه کار از حیث آن که حقیقت آنها اضطرار و جبر است یکی هستند لیکن از جنبه های دیگر اختلاف دارند و ما این ها را در سه تعبیر بیان می کنیم، بدین گونه که شکافتن آب را به هنگامی که بر روی آن می افتد «فعل طبیعی» و تنفس او را «فعل ارادی» و «نوشتن» را «فعل اختیاری» می نامیم. جبر در فعل طبیعی آشکار است، چه هر گاه بر روی آب بایستد یا از روی بام در هوا گام بردارد، آب و هوا را می شکافد و شکاف پس از گام زدن امری ضروری و اجتناب ناپذیر است. تنفس نیز به همین گونه است، زیرا نسبت حرکت نای به اراده تنفس مانند نسبت شکافته شدن آب است به سنگینی تن، چه هر زمان سنگینی بدن وجود یابد در پی آن شکافتن موجود می شود، و سنگینی تن در اختیار او نیست. همچنین هر زمان اراده تنفس وجود پیدا کند در پی آن به طور ضروری حرکت نای موجود می شود، و اراده نیز به دست او نیست، به همین سبب هر گاه بخواهند سوزنی در چشم

انسان فروکنند پلکهای چشم بی اختیار روی هم قرار می گیرد و اگر بخواهد آنها را باز نگه دارد قادر نخواهد بود با این که بر هم نهادن اضطراری پلکها امری ارادی است، لیکن هنگامی که صورت سوزن در ادراک او مجسم می گردد اراده او به بر هم نهادن پلکها خودداری کند قادر بر آن نخواهد بود با آن که این عملی است که در قدرت و اراده اوست بدین سبب امور مذکور نیز از حیث این که ضروری و غیر اختیاری هستند به «فعل طبیعی» ملحق می شوند.

اما سومی که اختیاری است مورد اشتباه است مانند نوشتن و سخن گفتن که درباره آنها می گویند: اگر خواست انجام می دهد و اگر نخواست انجام نمی دهد، و گاهی می خواهد و زمانی نمی خواهد. همین امر باعث این گمان شده که خواستن به دست اوست، در حالی که این ناشی از ندانستن معنای اختیار است و ما باید پرده از روی این معنا برداریم.

بیان آن این است که اراده تابع علمی است که حکم می کند به این که فلان شیء موافق خواست تو است، و اشیاء دو قسم است:

اول آن که مشاهده ظاهر یا باطن آن حکم می کند که آن بر وفق مطلوب تو است بی آنکه تحیر و تردیدی داشته باشی.

دوم آن که عقل در آن حیران و مردد است.

چیزی که عقل در آن تردید ندارد نظیر این است که مثلا بخواهند سوزنی در چشمت فروکنند یا شمشیری بر بدنت فرود آورند. در این موارد در علم تو هیچ تردیدی نیست که دفع آنها برای تو نیکو و موافق است، از این رو از علم اراده، و از اراده قدرت برانگیخته می شود و حرکت پلکها برای حفظ خود از سوزن، و حرکت دست برای رفع شمشیر از بدن به وجود می آید، و این امور بدون تأمل و تفکر صورت می گیرد و عامل آن اراده است.

اما چیزی که متوقف بر تمیز عقل است و انسان نمی داند موافق مصلحت اوست یا نه و به تأمل و تفکر نیاز دارد تا روشن شود که صلاح او در به جا آوردن یا ترک آن است، چنانچه با تأمل و تفکر علم حاصل شود که یکی بهتر از دیگری است این قسمت به اموری ملحق می شود که در آنها به تأمل و تفکر نیاز نیست، چه در اینجا نیز اراده برانگیخته می شود چنان که در آنجا برای دفع سوزن و شمشیر برانگیخته شد؛ و هنگامی



که برای انجام دادن عملی که عقل آن را نیکو تشخیص داده برخیزد این اراده او را اختیار می نامند، و این از خیر مشتق است و عبارت از برانگیختن به سوی چیزی است که عقل آن را خوب تشخیص داده است، و این عین همان اراده است و انتظار-در-حصول آن، چیزی غیر از انتظار-در برانگیختن این اراده نیست، و آن ظهور خیر بودن آن فعل است جز این که خیریت در دفع با شمشیر بدون اندیشیدن بلکه ناگهانی حاصل می شود، و این به تأمل و تفکر نیاز دارد. بنابراین اختیار عبارت از اراده خاصی است که در آنچه درک آن نیازمند تأمل است به اشاره عقل برانگیخته می شود. از این رو گفته اند: به عقل نیاز است تا میان دو خوب و یا دو بد تمیز دهد؛ و تصور نمی رود اراده جز به حکم حس یا خیال و یا حکم قطعی عقل برانگیخته شود. از این رو هرگاه انسان بخواهد گلوی خویش را ببرد برایش ممکن نمی شود، و این امر به سبب عدم توانایی دست و یا نبودن کارد نیست بلکه به علت فقدان اراده ای است که قدرت را برای این کار برانگیزد، و فقدان اراده به سبب آن است که آن زمانی برانگیخته می شود که عقل یا حس حکم کنند که عمل مورد نظر موافق مصلحت اوست، و خودکشی موافق مصلحت او نیست. از این رو با وجود نیرومندی اعضا نمی تواند خود را بکشد مگر آن که گرفتار حادثه ای شود که توان تحمل آن را نداشته باشد، زیرا در این موقع عقل در صدور حکم خود دچار توقف و تردید می شود و میان بدی دو بد متخیر می ماند، اگر پس از تفکر ترک خودکشی را ترجیح دهد و شر آن را کمتر بداند ممکن نیست که انسان خود را بکشد، و چنانچه حکم کند که خودکشی شرش کمتر است و حکم او قطعی و در آن تغییر و انصرافی نباشد اراده و قدرت برانگیخته می شوند و انسان خود را می کشد. این امر مانند آن است که کسی را با شمشیر دنبال کنند تا او را بکشند و او خود را از بام به زیر اندازد و با آن که می داند این عمل ممکن است موجب هلاکت او شود از آن باک ندارد. لیکن اگر با ضربه ای که خطرش کمتر باشد مورد تعقیب قرار گیرد هرگز خود را به زیر نمی اندازد، بلکه هنگامی که به لبه پشت بام می رسد عقل حکم می کند که تحمل ضربه آسان تر از درافتادن از بام است در حال اعضایش متوقف می شود و نمی تواند خود را از بالا به زیر اندازد، و هیچ انگیزه ای هم وجود ندارد که او را به سقوط وادار کند زیرا اراده مسخر حکم عقل و حس، و قدرت مسخر انگیزه، و حرکت مسخر قدرت است و همه آنها به ضرورت از جایی که نمی داند در او مقدر شده و ظهور می یابند چه او محل و مجرای این امور است، و به هیچ

بنابراین معنای این که انسان مجبور می باشد آن است که همه این امور از غیر در او حاصل شده و از او نیست، و معنای این که مختار است آن است که او محلّ اراده ای است که پس از حکم عقل به خوبی کار، عمل در او پدید آمده و حکم عقل نیز جبرا به وجود آمده است. بنابراین او مجبور به اختیار می باشد. فی المثل عمل آتش در سوزانیدن جبر محض است و فعل خداوند اختیار محض و فعل انسان منزلتی میان جبر و اختیار دارد، زیرا مجبور به اختیار است. و این امر نه با جبر تناقض دارد و نه با اختیار بلکه کسی که آن را بفهمد می داند که این رأی جامع میان هر دو می باشد. این که فعل خداوند اختیار نامیده شده به شرط این است که آن را اراده ای بعد از تحیّر و تردّد ندانند، زیرا این امور درباره حقّ تعالی محال است و همه الفاظی که در زبانهای مختلف درباره حقّ تعالی ذکر می شود به کار بردن آنها نسبت به او جز از طریق نوعی استعاره و مجازگویی ممکن نیست. ذکر این مطلب در خور این علم نمی باشد، و سخن در آن طولانی است.

اگر بگوییم: سخن تو چیست در این که علم مولّد اراده و اراده مولّد قدرت و قدرت مولّد حرکت است و هر متأخّری از متقدّم پدید آمده است، اگر این را بگوییم حکم کرده ای به این که چیزی از غیر از قدرت خدا به وجود آمده است و اگر از گفتن این سخن امتناع داری معنای این که بعضی از این ها بر بعضی دیگر مترتب است چیست؟ بدان گفتن این که برخی از این ها از برخی دیگر پدید آمده، نادانی محض است خواه آن را تولّد بگوییم یا چیز دیگر، بلکه همه آنها به معنایی برگشت دارد که از آن به «قدرت ازلی» تعبیر می شود؛ و آن اصلی است که همه خلق جز راسخان در علم بدان آگاهی ندارند. آنها به کنه معنای آن وقوف یافته اند و دیگر مردم تنها به لفظ آن با نوعی تشبیه به قدرت بشر اطلاع پیدا کرده اند، و این دور از حقّ است و بیان آن به درازا می کشد. لیکن برخی مقدورات در حدوث مترتب بر برخی دیگر است و ترتّب آنها مانند ترتّب مشروط بر شرط است؛ چه از قدرت ازلی اراده صادر نمی شود جز پس از علم و علم تحقق نمی یابد مگر پس از وجود حیات، و حیات وجود نمی یابد جز پس از وجود محلّ حیات؛ چنان که روا نیست گفته شود: حیات از جسمی که آن شرط حیات است حاصل شده است و در دیگر درجات ترتّب نیز وضع به همین گونه است. لیکن پاره ای از شرطها برای عموم روشن است و پاره ای دیگر تنها برای خواصّ که به نور الهی حقایق

بر آنها مکشوف است ظاهر می باشد، و گرنه تقدّم متقدّمی و تأخّر متأخّری جز به حکم حقّ و بر حسب لزوم تحقّق نمی یابد. افعال دیگر حقّ تعالی نیز به همین گونه است، و اگر چنین نبود تقدیم و تأخیر کاری بیهوده و شبیه افعال دیوانگان بود. و خداوند منزّه و بسیار برتر از گفتار نادانهاست. و او به همین مطلب کرده در آنجا که فرموده است: **وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِيبِينَ، مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ . (۱)**

پس همه آنچه میان آسمان و زمین است به ترتیبی واجب و حقّی لازم حادث شده اند و قابل تصوّر نیست که موجودی جز به ترتیبی که حادث شده موجود شود.

بنابراین هیچ متأخّری به تأخیر نمی افتد جز به خاطر شرط آن، و وجود مشروط پیش از شرط محال است و چیزی که محال است به آن مقدور گفته نمی شود.

علم از نطفه تأخّر پیدا نمی کند جز به سبب فقدان حیات، و پس از حیات، اراده از آن متأخّر نمی شود جز به سبب فقدان شرط آن که علم است. همه این ها به طریق واجب و ترتیبی حقّ صورت می گیرد، و لعب و اتّفاق در آن راه ندارد بلکه همه بر اساس حکمت و تدبیر و اندازه گیری است؛ و چون ادامه این مطلب به منزله کوفتن در دیگری از درهای عوالم مکاشفات است همه آنها را رها می کنیم، چه مقصود ما بیان راه توحید افعالی است، و فاعل در حقیقت یکی است و اوست که از او بیم و به او امیدواری و بر او توکل و اعتماد است.

باری من توانایی نداشتیم که از دریاها بیگران توحید جز قطره ای از دریای مقام سوّم از مقامات توحید را ذکر کنم و بیان کامل آن را طول عمر نوح نیز محال و مانند آن است که بخواهند دریا را قطره قطره از آب خالی کنند. لیکن همه آن معانی در کلمه لا إله إلاّ الله مندرج است و چه آسان است بر زبان آوردن آن، و چه سهل است برای دل اعتقاد به مفهوم الفاظ آن، و چه عزیز و گرامی است حقیقت و مغز آن در نزد علمای راسخین چه رسد به دیگران.

اگر بگوییم: چگونه می توان میان توحید و شرع توافق ایجاد کرد در حالی که معنای توحید این است که جز خداوند فاعلی نیست و معنای شرع اثبات فعل برای بندگان است، پس اگر بنده فاعل فعل است چگونه خداوند فاعل آن است، و اگر خداوند فاعل

ص: ۴۹۳

---

۱- (۴۵) دخان/۳۸ و ۳۹: ما آسمانها و زمین و آنچه را در میان این دو است بیهوده نیافریدیم و ما آن دو را جز بحق نیافریدیم لیکن اکثر آنها نمی دانند.

است چگونه می تواند بنده فاعل آن باشد، و یک فعل میان دو فاعل نامفهوم است، می گویم: آری اگر فاعل دارای یک معنا باشد مطلب نامفهوم است و چنانچه دارای دو معنا و اسم میان آن دو مجمل و مردّد باشد تناقضی وجود نخواهد داشت. چنان که می گویند: امیر فلاّن را کشت، و می گویند: جلاّد فلاّن را کشت، در اینجا کشتن امیر به یک معناست و کشتن جلاّد به معنایی دیگر. به همین گونه فاعلیت بنده به یک معناست و فاعل بودن خداوند به معنایی دیگر. معنای فاعل بودن خداوند این است که او مخترع و ایجادکننده است، و معنای فاعلیت بنده این است که او محلی است که خداوند در او قدرت آفریده پس از آن که در او اراده و علم را خلق کرده است. پس قدرت به اراده، و حرکت به قدرت مانند رابطه شرط با مشروط ارتباط یافت، و قدرت بنده مانند رابطه علت با معلول یا اختراع شده با اختراع کننده با قدرت حقّ تعالی مربوط گردید. و هر چه با قدرت به هر نوعی ارتباط داشته باشد محلّ قدرت را فاعل او گویند، چنان که جلاّد و امیر را قاتل می گویند زیرا قتل به قدرت آنها مربوط است لیکن به دو صورت مختلف به همین سبب کشتن را عمل آنها می گویند، ارتباط مقدور میان دو قدرت نیز به همین گونه است و به سبب توافق این معنا خداوند در قرآن افعال را گاهی به فرشتگان و زمانی به بندگان و گاهی دیگر عین همانها را به خودش نسبت داده است. در مورد مرگ فرموده است: قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ، (۱) سپس فرموده است: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا ؛ (۲) و نیز: أَمْ قَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ، أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ ، (۳) که کشت کردن را به ما نسبت داده، و نیز فرموده است: أَنَا صَيَّبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَ عِنَبًا وَ قَضَبًا ؛ (۴) و نیز: فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ، (۵) سپس فرموده است: فَفَخَّنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا ، (۶) و دمنده جبرئیل است، همچنین فرموده است: فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ، (۷) در

ص: ۴۹۴

- ۱- (۴۶) سجده/۱۱: بگو فرشته مرگ که بر شما مأمور شده (روح) شما را می گیرد.
- ۲- (۴۷) زمر/۴۲: خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند.
- ۳- (۴۸) واقعه/۶۳ و ۶۴: آیا هیچ درباره آنچه کشت می کنید اندیشیده اید؟ آیا شما آن را می رویانید؟
- ۴- (۴۹) عبس/۲۵ تا ۲۸: ما آب فراوانی از آسمان فروریختیم، سپس زمین را از هم شکافتیم، و در آن دانه های فراوانی رویانیدیم، و انگور و سبزی بسیار.
- ۵- (۵۰) مریم/۱۷: ... در این هنگام ما روح خود را به سوی او فرستادیم و او در شکل انسانی بی عیب و نقص بر مریم ظاهر شد.
- ۶- (۵۱) انبیاء/۹۱: و ما از روح خود در او دمیدیم.
- ۷- (۵۲) قیامت/۱۸: و هنگامی که ما آن را خواندیم از آن پیروی کن.

تفسیر این آیه آمده است هنگامی که جبرئیل بر تو قرائت کند، و نیز: قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ ، (۱) خداوند قتل را به آنها و عذاب کردن را به خود نسبت داده و تعدیب همان کشتن است بلکه تصریح کرده و فرموده است: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى . (۲) در اینجا ظاهراً جمع میان نفی و اثبات است، لیکن بدین معناست که تو تیر نینداختی به معنایی که پروردگار تیرانداز باشد بلکه تیر انداختی به معنایی که بنده تیرانداز است، و این دو معنای مختلف است. و نیز فرموده است: الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ . (۳) سپس فرموده است: الرَّحْمَنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ ؛ (۴) و نیز:

عَلَّمَهُ الْبَيَانَ ؛ (۵) و نیز: إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ تَابَيَّانُهُ ؛ و نیز: أَمْ فَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ، أَمْ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ (۶). پس از آن پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در توصیف فرشته ارحام فرموده است: «او وارد رحم می شود و نطفه را در دستش می گیرد و آن را به صورت جسدی در می آورد و می گوید: پروردگار! آیا نر است یا ماده، راست است یا کز؟ خداوند آنچه می خواهد می گوید و فرشته می آفریند»؛ (۷) در عبارت دیگری آمده است: «... و فرشته به آن صورت می دهد و در آن به سعادت یا شقاوت روح می دمد.» یکی از پیشینیان گفته است: فرشته ای که به او روح گفته می شود هموست که ارواح را در اجساد وارد می کند و او به صفت خود که روح است تنفس می کند و هر نفسی از انفاس او روحی است که وارد جسمی می شود، به همین سبب روح نامیده شده است.

آنچه او از این فرشته و صفت او گفته حق است و ارباب قلوب به بصیرت خود آن را مشاهده کرده اند. اما این که واژه روح تعبیری از این فرشته است آن را جز از طریق نقل

ص: ۴۹۵

- 
- ۱- (۵۳) توبه/۱۴: با آنها پیکار کنید که خداوند آنها را به دست شما مجازات می کند.
  - ۲- (۵۴) انفال/۱۷: این شما نبودید که آنها را کشتید بلکه خداوند آنها را کشت، و این تو نبودی (ای پیامبر که خاک و ریگ به صورت آنها) پاشیدی بلکه خداوند پاشید.
  - ۳- (۵۵) علق/۴ و ۵: همان کسی که به وسیله قلم تعلیم داد، و به انسان آنچه را نمی دانست آموخت.
  - ۴- (۵۶) رحمان/۱ و ۲: خداوند رحمان، قرآن را تعلیم فرمود.
  - ۵- (۵۷) رحمان/۴: به او بیان آموخت.
  - ۶- (۵۸) واقعه/۵۸ و ۵۹: آیا از نطفه ای که در رحم می ریزید آگاهید؟ آیا شما آن را آفرینش پی در پی می دهید یا ما آفریدگاریم؟
  - ۷- (۵۹) بَرَّار و ابن عدی از حدیث عایشه، المغنی.

نمی توان دانست و حکم بدون نقل صرف تخمین است.

همچنین خداوند در قرآن از دلایل و آیاتی که در آسمانها و زمین است یاد کرده و فرموده است: **أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ؛ (۱) و نیز: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. (۲)**

خدا بیان کرده است که او بر خودش دلیل است و در این تناقضی نیست چه طرق استدلال مختلف است. چه بسیار جوینده ای که از طریق نظر به موجودات خدا را می شناسد، و چه بسیار جوینده ای که موجودات را به خدا شناخته است، چنان که یکی از اینان گفته است: پروردگارم را به پروردگارم شناختم، و اگر پروردگارم نبود پروردگارم را شناخته بودم، و این معنای قول خداوند است که: **أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.**

و نیز خداوند خود را زنده کننده و میراننده توصیف کرده در حالی که مرگ و زندگی را به دو فرشته واگذار کرده است. در خبر آمده است که فرشته مرگ و فرشته زندگی با هم مناظره کردند. فرشته مرگ گفت: من زنده ها را می میرانم، فرشته زندگی گفت: من مردگان را زنده می کنم. به آن دو وحی شد که بر کار خود و آنچه شما را به آن گمارده ام باشید، میراننده و زنده کننده منم و جز من میراننده و زنده کننده ای نیست.

بنابراین هر فعلی ممکن است در وجوه مختلف استعمال شود، و اگر این موضوع را فهمیده ای دانسته ای که این معانی با یکدیگر تناقض ندارند. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هنگامی که به کسی خرمایی داد فرمود: «این را بگیر که اگر برای آن نیامده بودی آن به نزد تو می آمد.» (۳) آن حضرت آمدن را به او و خرما نسبت داده و روشن است که آمدن خرما مانند آمدن انسان نزد آن نیست. همچنین هنگامی که توبه کننده ای گفت: به سوی خدا توبه می کنم، و به سوی محمد (صلی الله علیه و آله) توبه نمی کنم، آن حضرت فرمود: «حق را برای اهلش شناخت»؛ (۴) پس کسی که همه را به خدا نسبت دهد او محقق است که حق و حقیقت را برای اهل آن شناخته است و کسی که همه را به غیر او نسبت دهد گفتارش بر سبیل استعاره و مجاز خواهد بود، و مجاز را نیز مانند حقیقت وجهی است. واضح لغت

ص: ۴۹۶

- ۱- (۶۰) فَصَّلَتْ/۵۳: آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است.
- ۲- (۶۱) آل عمران/۱۸: خداوند (با ایجاد نظام واحد جهان هستی) گواهی می دهد که معبودی جز او نیست.
- ۳- (۶۲) روضه العقلاء ابن حبان از روایت هذیل بن شرحبیل، طبرانی این حدیث را از هذیل به ابن عمر اتصال داده است و رجال آن صحیح می باشند؛ (المغنی).
- ۴- (۶۳) مسند احمد، طبرانی از حدیث اسود بن سریع به سند ضعیف.

واژه فاعل را برای مخترع تعیین کرده و لیکن پنداشته است که آدمی به قدرت خود مخترع است، از این رو به سبب حرکتی که آدمی دارد او را فاعل نامیده و گمان کرده که حقّ همین است و نسبت فعل به خداوند بر سیل مجاز می باشد، و مانند نسبت کشتن به امیر است که در مقایسه با نسبت آن به جلاد مجاز می باشد. اما چون حقّ بر اهل آن مکشوف شد دانستند که امر عکس این است و گفتند: ای لغوی! اگر واژه فاعل را برای مخترع و به وجود آورنده وضع کرده ای فاعلی جز خدا نیست، و این نام برای او بر سیل حقیقت و برای غیر او مجاز است، و آنچه را لغوی برای فاعل وضع کرده دگرگون شده است. هنگامی که حقیقت این معنا به عمد یا به تصادف بر زبان یکی از اعراب جاری شد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) او را تصدیق کرد و فرمود: راست ترین شعری که شاعر گفته است گفتار لید است:

ألا كل شيء ما خلا الله باطل [و كل نعيم لا محاله زائل] (۱)

یعنی هر چه به ذات خود قائم نیست و قیام او به غیر است از نظر ذات باطل است چه واقعیت و حقیقت او به غیر اوست و به ذات خودش نیست. بنابراین در واقع حقّ وجود ندارد جز زنده پایداری که هیچ چیزی همتای او نیست و شنوا و بیناست، چه او قائم به ذات خویش است و هر چه جز اوست قائم به قدرت اوست. بنابراین او حقّ و هر چه جز اوست باطل است. از این رو سهل شوشتری گفته است: ای بیچاره! او بوده و تو نبوده ای، او می باشد و ما نمی باشیم، و چون امروز هستی، ما و من می گویی، اکنون چنان باش که نبودی، چه او امروز چنان است که بوده.

اگر بگویی: اکنون روشن شد که همه چیز جبر است و همه فعل اوست، پس ثواب و عقاب و خشم و رضا چه معنایی دارد و چگونه خدا بر فعل خود خشمگین می شود؟ بدان ما در کتاب شکر به این معنا کرده ایم و با اعاده آن سخن را طولانی نمی کنیم. آنچه در اینجا می گوئیم به اندازه ای است که اشاره به آن را در بحث توحیدی که حالت توکل به بار می آورد مناسب دانسته ایم، و این توحید جز با ایمان به رحمت و حکمت باری تعالی کامل نمی شود، چه توحید موجب توجه به مسبب الاسباب است و ایمان به رحمت و واسعۀ او باعث وثوق به پدید آورنده اسباب است و چنان که خواهیم گفت حالت توکل تنها با وثوق به وکیل و حصول آرامش دل به حسن نظر کفیل حاصل و

ص: ۴۹۷

---

۱- (۶۴) هان هر چیزی جز خدا باطل است - و هر نعمتی ناگزیر زوال می یابد.

کامل می شود، و این خود بابی عظیم از ابواب ایمان می باشد. نقل طریق اهل کشف در این باره داستانی دراز است، لیکن باید شمه ای از آن را یاد کنیم تا جوینده به مقام توکل اعتقادی راسخ پیدا کند به طوری که در آن دچار شک نشود، و آن را با یقینی تصدیق و باور کند که هیچ ضعفی در آن نباشد. شکی نیست اگر خداوند همه خلائق را در حد خردمندترین و داناترین آنها می آفرید، و از دانش آنچه نفوس آنها می توانست تحمل کند به آنها ارزانی می داشت، و از حکمت آنچه را توصیف ناپذیر است به آنها افاضه می فرمود، و به اندازه تعداد همه آنها بر علم و حکمت و عقل می افزود، سپس آنها را بر عواقب امور و اسرار ملکوت آگاه می کرد، و دقایق لطف و خفایای عقوبتها را به آنها می شناساند تا بر خیر و شر و نفع و ضرر آگاه شوند، سپس به آنها امر می کرد که با علوم و حکمتهایی که به آنها داده شده است جهان ملک و ملکوت را اداره کنند، تدبیر همگی آنها با همه همکاری و هم بستگی اقتضای آن را نداشت که بتواند بر تدابیر حق تعالی در اداره امور دنیا و آخرت به اندازه بال مگسی بیفزاید و یا به همین اندازه از آن کم کند و یا ذره ای را بالا برد و یا فرود آورد، و یا بیماری، عیب، نقص، فقر و زیانی را از کسانی که به آنها مبتلا شده اند دفع کند، و یا تندرستی، جمال، توانگری و نفع را از کسانی که بدینها مورد انعام قرار گرفته اند زائل سازد، بلکه همه آنچه خداوند آفریده است از آسمانها و زمین و جز اینها اگر به دیده دقت در آنها نگریسته شود، و اندیشه لازم به عمل آید خواهند دید که در آنها هیچ تفاوت و نقصانی وجود ندارد، و همه چیزهایی که خداوند میان بندگانش تقسیم کرده است اعم از روزی، اجل، شادی و غم، ناتوانی و قدرتمندی، ایمان و کفر و طاعت و گناه همه عدل محض است و هیچ بی عدالتی در آن نیست، حق صرف است و هیچ ستمی در آن نیست، بلکه همه بر ترتیب لازم و حق چنان که باید و شاید و به مقداری که سزاوار است برقرار شده و بهتر و تمام تر و کامل تر از آن به هیچ وجه قابل امکان نیست، و اگر امکان داشت چون خداوند با وجود قدرت از آن دریغ کرده و آن را در دسترس بندگانش قرار نداده بخل ورزیده و این متناقض با جود اوست، و ظلمی است که با عدالت او سازگار نیست. و اگر فرض شود که قادر بر آن نبوده مستلزم عجز است و این منافی با الوهیت اوست بلکه هر فقر و زیانی که در دنیاست دلیل بر نقصان دنیا و کمال آخرت است، و هر نقصی که در آخرت نسبت به کسی وجود یابد نسبت به کس دیگر نعمت خواهد بود، چه اگر شب نبود روز شناخته نمی شد، و اگر بیماری نبود



تندرست‌ها نعمت سلامت را درک نمی‌کردند، و اگر دوزخ نباشد بهشتیان ارزش نعمتهای بهشت را نخواهند شناخت. و همان‌گونه که چهارپایان را فدای انسانها کردن و قدرت دادن به انسانها برای کشتن آنها ظلم نیست بلکه مقدم داشتن کامل بر ناقص عین عدل است بزرگ گردانیدن نعمتهای بهشتیان به سبب عقوبتهای سنگین دوزخیان تا اهل کفران فدای اهل ایمان شوند نیز عین عدل است، و اگر ناقص آفریده نشده بود کامل شناخته نمی‌شد، و اگر بهائم خلق نمی‌شدند شرافت انسان ظاهر نمی‌گردید چه کمال و نقص در مقایسه با یکدیگر آشکار می‌شوند. از این رو مقتضای جود و حکمت آفریدن کامل و ناقص است، چنان که بریدن دستی که دچار خوره شده برای بقای جان عدل است، زیرا ناقص فدای کامل شده است. همچنین تفاوت‌هایی که میان مردم از حیث بهره آنها در دنیا و آخرت دیده می‌شود همه عدل است و در آن هیچ ستمی نیست و حق است و در آن بازی نیست. این مطلب دریای بزرگ پهناور دیگری است که امواجش متلاطم و از حیث وسعت به دریای توحید نزدیک است و گروه‌های کوتاه اندیش بسیاری در آن غرق شده و ندانسته اند که فهم آن دشوار است و جز عالمان آن را درک نمی‌کنند، و در فراسوی این دریا راز قدر است که بیشتر مردم در آن حیران مانده و اهل کشف از افشای این راز ممنوع شده‌اند.

خلاصه آن که حکم خداوند نسبت به خیر و شرّ صادر شده و آنچه را خدا به آن حکم کرده تحقق آن پس از تعلق مشیت واجب است و حکم او را ردکننده و قضای او را بدل‌کننده ای نیست، بلکه هر خرد و بزرگی نوشته شده و حصول آن در مهلت معینی مورد انتظار است. آنچه به تو رسیده نرسیدنش ممکن نبوده و آنچه به تو نرسیده رسیدنش ناممکن بوده است.

اینک باید به همین اشاراتی که از علوم مکاشفه شد و آن پایه‌های مقام توکل است بسنده کنیم و به علم معامله بازگردیم.

## **بخش دوم این کتاب در احوال توکل و اعمال آن است**

### **اشاره**

(۱) در این بخش حالت توکل و آنچه بزرگان در تعریف آن گفته‌اند، توکل مجرد و عائله مند در کسب، توکل به ترک اندوختن، توکل در دفع زیانها، توکل در دفع ضررها از

## حالت توکل

(۱) پیش از این گفتیم که مقام توکل از علم و حال و عمل تشکیل می شود، و علم را ذکر کردیم. اما حال به طور تحقیق توکل تعبیری از آن است، و علم اصل و عمل ثمره آن می باشد. پژوهشگران در تعریف توکل بسیار سخن گفته اند و عبارات آنها مختلف است، چه هر کدام از مقام نفس خویش سخن گفته و از حد آن خبر داده چنان که عادت صوفیان است، و در نقل آنها و آوردن سخنهای بسیار سودی نیست. و ما باید خود از آن پرده برداریم.

از این رو می گوئیم توکل مشتق از وکالت است، چنان که گفته می شود: وکل أمره الی فلان یعنی امر خود را به فلان وا گذاشت و به او اعتماد کرد. به کسی که امر به او واگذار شده وکیل گفته می شود، و واگذارکننده را متکل یا متوکل بر او می خوانند، و این زمانی است که نفس واگذارکننده به او آرامش یابد و به او اعتماد کند و او را به کوتاهی در امر متهم نسازد و معتقد به عجز و قصوری در او نباشد.

بنابراین توکل عبارت از اعتماد قلبی بر وکیل به تنهایی است، و ما در این مورد وکیل در دعاوی را به طور مثال ذکر می کنیم و می گوئیم: اگر علیه کسی به تزویر ادعای باطلی اقامه شود و او بخواهد برای رفع این دعوا کسی را وکیل کند که پرده از روی این تزویر بردارد زمانی متوکل بر او می شود و دلش به او اعتماد می کند و نفسش به او آرامش می یابد که معتقد باشد در این وکیل چهار خصلت موجود است: منتهای هدایت، منتهای قدرت، منتهای فصاحت، منتهای شفقت.

اما هدایت: به سبب آن موارد تزویر را بشناسد تا از ترفندها و حيله گریهای مدعی چیزی بر او پوشیده نماند.

قدرت و قوت: برای آن که بر تصریح حق دلیر باشد، و فریب کاری و سهل انگاری نکند، و نترسد و شرم نکند، زیرا بسا به موارد تزویر دشمن آگاه شود لیکن ترس و شرم یا انگیزه های دیگری که موجب سستی دل از بیان آن است مانع او شود.

فصاحت: منشأ آن نیز قدرت است، جز این که آن در زبان است تا بتواند همه آنچه را دل بر آن دلیری دارد اظهار و به آنها کند. چه هر دانایی که موارد تزویر را بداند

نمی تواند بدون فصاحت زبان گره از کار او بگشاید.

اما شفقت: سبب آن است که همه آنچه را در قدرت دارد درباره او به کار برد، زیرا اگر وکیل کار او را مهم نداند و به این که بر دشمنش پیروز شود یا نشود، و حش از میان برود یا نرود اهمیت ندهد قدرت او بدون داشتن این عنایت و دلسوزی سودی نخواهد داشت.

اگر انسان نسبت به وکیل خود در این چهار امر یا یکی از آنها شک داشته باشد یا مجال دهد که دشمنش در این امور چهارگانه از او کامل تر باشد نسبت به وکیلش مطمئن نخواهد بود، بلکه پیوسته دل نگران و در فکر و چاره اندیشی است تا بتواند قصور وکیل و حملات دشمنش را که از آنها بیمناک است دفع کند. تفاوت احوال او در شدت و ثوق و آرامش خاطر همواره بر حسب تفاوت قوت اعتقاد او به وجود این خصلتها در وکیل است، و تفاوت اعتقادات و گمانها از نظر قوت و ضعف قابل حصر و تعیین نیست. از این رو حالات متوکلان بر خدا از حیث قوت اطمینان و اعتماد نامحدود است تا آنگاه که به یقینی برسد که در آن هیچ وضعی نباشد. چنان که اگر وکیل، پدر موکل و کسی باشد که به خاطر فرزندش پیوسته در گردآوری حلال و حرام می کوشد در این صورت به کمال عنایت و دلسوزی او یقین حاصل می کند و یکی از خصلتهای چهارگانه ای که باید در وکیل او باشد برایش محقق و قطعی می شود. همچنین می توان تصور کرد که انسان به وجود دیگر خصلتها در وکیل قطع و یقین پیدا کند، و این امر از طریق ممارست طولانی و تجربه زیاد و تواتر اخبار به دست می آید، مانند این که بگویند: فلان شخص از همه مردم زبانش فصیح تر و بیانش قوی تر و در یاری دادن حق بلکه جلوه دادن آن به صورت باطل و در آوردن باطل به صورت حق از همه مردم تواناتر است.

اکنون اگر معنای توکل را با این مثالی که آورده شد دانسته ای توکل بر خداوند را بر آن قیاس کن. پس اگر از طریق کشف یا اعتقاد جازم در نفس تو ثابت گردید که همان گونه که ذکر شد فاعلی جز خدا نیست و او با تمام علم و قدرتی که دارد امور بندگانش را کفایت و با تمام عظوفت و عنایت و رحمت خود یکایک بندگانش را زیر نظر دارد، و این که ورای قدرت بی منتهای او قدرتی و بالاتر از علم بی نهایت او علمی و سوای عنایت و رحمت بی پایان او عنایت و رحمتی نیست، ناگزیر قلب تو تنها به او اعتماد می کند و به هیچ روی به غیر او و به خود و توان و نیروی خویش توجه نخواهی

داشت، و چنان که در بخش توحید ضمن بیان قدرت و حرکت گفته شد، هیچ حول و قوه ای جز به خدا نیست که لا حول و لا قوه إلا بالله، چه حول عبارت از حرکت، و قوه به معنای قدرت است.

اگر این حالت را در نفس خود نمی یابی سبب آن دو چیز است: یا ضعف یقین به یکی از این خصال چهارگانه است و یا بر اثر ضعف دل و بیماری آن به سبب چیرگی ترس و تشویش ناشی از اوهامی است که بر آن غلبه یافته است. و دل به پیروی از وهم و اطاعت از آن آشفته و پریشان می شود بی آنکه در یقین نقصانی پدید آید، زیرا کسی که عسل تناول کند اگر آن را به مدفوع تشبیه کنند بسا باشد که طبع او از آن متنفر شود و خوردن از آن برایش مقدور نباشد. همچنین اگر عاقل را مکلف کنند که با مرده در گور یا بستر یا در یک اطاق بخوابد با آن که یقین دارد که او اکنون مرده و بی جان است و سنت حق تعالی بر این جاری است که فعلا او را زنده و محشور نکند با آن که بر آن قادر است، طبع او از این کار نفرت خواهد داشت، همچنان که سنت خداوند است که قلمی را که در دست است به مار، و گربه را به شیر تبدیل نکند با آن که بر این امور قدرت دارد. با این همه و با آن که در یقین او هیچ شکگی رخ نداده و طبیعت او از خوابیدن در کنار مرده یا در بستر یا در اطاق او متنفر است در حالی که از دیگر جمادات نفرت ندارد. این ترس قلبی نوعی ضعف است و کم است انسانی از آن هر چند اندک خالی باشد، اگر این ترس قلبی قوت یابد به صورت بیماری درمی آید تا آنجا که می ترسد از این که شبی در خانه تنها بخوابد اگر چه درها را بر روی خود محکم ببندد.

بنابراین توکل جز به قوت قلب و نیروی یقین کامل نمی شود، و در پرتو این ها آرامش دل و اطمینان خاطر حاصل می گردد، زیرا آرامش دل چیزی و یقین چیزی دیگر است.

چه بسا یقینی که به آرامش خاطر مقرون نیست چنان که خداوند به ابراهیم (علیه السلام) فرموده است: **أَوْ لَمْ تُؤْمِنُ قَالِ بَلَىٰ وَ لَكِنْ لِيُطَمِّئَنَّ قَلْبِي . (۱) ابراهیم (علیه السلام) درخواست کرد که زنده کردن مردگان را به چشم مشاهده کند تا یقین او در مخیله اش ثابت بماند، زیرا نفس از خیال متابعت می کند و به آن اطمینان می یابد، و در ابتدای کار به یقین مطمئن نمی شود جز در آخر کار که به مرتبه نفس مطمئنه برسد. این امر در آغاز اصلا وجود ندارد، چه بسیار مردم مطمئنی که از یقین بی بهره اند مانند دیگر ارباب ملل و مذاهب، زیرا یهودی بر**

ص: ۵۰۲

---

۱- (۱) بقره/۲۶۰: ...فرمود: مگر ایمان نیاورده ای؟ عرض کرد: چرا ولی می خواهم دلم آرامش یابد.

یهودی بودن خود، و نصرانی بر نصرانیت خویش اطمینان دارند لیکن به هیچ روی از یقین بهره مند نیستند، و از گمان و هوای نفس خویش پیروی می کنند، و هدایتی که موجب یقین است از پروردگار به آنها رسیده لیکن آنان از آن رو گردانیده اند.

لذا ترس و دلیری غریزه اند و با وجود آنها یقین سودی ندارد و این یکی از اسبابی است که ضدّ حالت توکل است چنان که ضعف یقین به یکی از خصلتهای چهارگانه ای که ذکر شد یکی دیگر از این اسباب است.

هنگامی که اسباب چهارگانه جمع شوند و ثوق و اعتماد به خداوند حاصل می شود.

گفته اند: در تورات نوشته شده ملعون است انسانی که به انسانی مانند خود و ثوق داشته باشد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «هر کس به سبب بندگان عزّت بخواهد خداوند او را خوار می گرداند.» (۱) اینک که معنای توکل روشن و حالتی که آن را توکل نامیده اند دانسته شد بدان این حالت از حیث قوّت و ضعف دارای سه درجه است:

اول- همان است که ذکر کردیم، و آن این است که حالت او در مورد خداوند و وثوق به کفالت و عنایت او نظیر حالت او در وثوق به وکیل خویش باشد.

دوم- که درجه ای قوی تر است آن است که حالتش در برابر خداوند مانند حالت کودک در برابر مادرش باشد، چه کودک جز مادر کسی را نمی شناسد، و جز به او پناه نمی برد، و بر کسی جز او اعتماد نمی کند، هرگاه او را ببیند در همه حال به او می آویزد و به دامن او چنگ می زند و از او جدا نمی شود، و اگر در غیاب مادرش پیشامدی برایش رخ دهد، نخستین چیزی که بر زبان می آورد گفتن ای مادر، و اولین خاطره ای که به دلش خطور می کند یاد مادر است، چه مادرش پناهگاه اوست و به کفالت و کفایت و محبت او اعتماد دارد، اعتمادی که از نوعی ادراک که در حدّ تمیز اوست خالی نیست. گاهی به گمان می آید که این حالات کودک مقتضای طبع اوست چه اگر تفصیل این خصال از او خواسته شود قادر به پاسخگویی نیست و نمی تواند مفصل آنها را در ذهن خود حاضر کند لیکن همه این ها فراسوی ادراک است.

ص: ۵۰۳

---

۱- (۲) عراقی گفته است: ابو نعیم در الحلیه آن را از حدیث ابن عمر روایت کرده است، عقیلی در ترجمه عبد الله بن عبد الله اموی آن را نقل کرده و گفته است: حدیث او مورد اعتنا نیست، ابن حبان آن را در الثقات ذکر کرده و گفته است: به روایت او اعتماد نمی شود.

بنابراین کسی که دل و نظر به سوی خدا داشته و اعتمادش بر او باشد به او همان اشتیاق را دارد که کودک به مادرش، و در حقیقت متوکل بر خداست چنان که کودک متوکل بر مادرش می باشد. تفاوت میان این و معنای نخست آن است که کودک متوکل است و در توکل خود از این صفت فانی است، چه دل او به توکل و حقیقت آن توجه ندارد بلکه تنها بر کسی که توکل کرده است متوجه است لذا در دلش برای غیر او جایی نیست. اما توکل به معنای نخست آن است که او با زحمت و کسب متوکل شده و از توکل خویش فانی نیست یعنی به توکل خویش نظر و توجه دارد و همین امر او را باز می دارد که تنها بر کسی که توکل کرده توجه داشته باشد. سهل شوشتی به همین درجه توکل کرده است در آن هنگام که از او پرسیدند: پست ترین درجه توکل چیست؟ گفت: ترک آرزوها، گفتند: درجه وسط چیست؟ گفت: ترک اختیار، و این به دومین درجه توکل است. از بالاترین درجه توکل از او پرسیدند، آن را بیان نکرد و گفت: کسی آن را می شناسد که به درجه دوم رسیده باشد.

سوم- و این بالاترین درجه توکل است و عبارت از آن است که در حرکات و سکنت خود در برابر خداوند مانند مرده در دست غیبال باشد، و تفاوت او با مرده تنها در این باشد که وی خود را مرده ای می بیند که قدرت ازلی او را می جنباند همچنان که دست غسل مرده را به حرکت درمی آورد. دارنده این درجه توکل کسی است که یقین او بر این قوت یافته که او مجرای حرکت و قدرت و اراده و علم و دیگر صفات حق است و همه آنها به جبر در او حادث می شود. پس آنچه بر او جاری می شود دور از انتظارش نیست.

تفاوت او با کودک در این است که کودک به مادرش پناه می برد و بانگ می زند و به دامن او می آویزد و در پی او می دود، لیکن این همچون کودکی است که اگر چه مادرش را صدا نمی کند مادرش او را می طلبد، و اگر چه به دامن او چنگ نمی زند مادرش او را در آغوش می گیرد، و اگر چه شیر از او نمی خواهد مادرش خود شیر دادن و سیراب کردن او را آغاز می کند.

این مقام توکل ثمره اش ترک دعا و سؤال از خداوند است، زیرا دارنده آن به کرم و عنایت خداوند وثوق دارد، و او آنچه ابتدائاً می دهد بهتر و بیشتر از آن چیزی است که از او خواسته می شود، و چه نعمتهای بسیاری که پیش از دعا و قبل از استحقاق ابتدا به دادن آنها کرده است. اما مقام دوم توکل مقتضی ترک دعا و سؤال از خداوند نیست بلکه تنها

اگر بگویی: آیا وجود این حالات قابل تصوّر است؟ پاسخ این است باید بدانی که وجود آنها محال نیست، لیکن کمیاب و نادر است، و مقام دوم و سوم کمیابتر، و مقام اوّل به امکان نزدیکتر می باشد. سپس هرگاه مقام دوم و سوم وجود یابد دوام آنها از خود آنها بعیدتر به نظر می رسد بلکه مقام سوم از حیث دوام تقریباً شبیه زردی چهره کسی است که دچار ترس شده باشد؛ چه انبساط دل به سبب ملاحظه توانمندی و نیرو و اسباب امری طبیعی است و انقباض آن عارضی است، چنان که گسترش خون به همه اطراف بدن جریانی طبیعی است و انقباض آن عارضی می باشد. ترس عبارت از انقباض از ظاهر پوست بدن به سوی باطن آن است تا آنجا که سرخی که از ورای پوست نازک بشره دیده می شود محو گردد، چه پوست بدن پرده ای نازک است به طوری که از ورای آن سرخی خون مشاهده می شود، و انقباض خون موجب زردی چهره می گردد، لیکن دوامی ندارد. همچنین انقباض دل به طور کلی به سبب ملاحظه توان و نیرو و دیگر اسباب ظاهری دایمی نیست. اما مقام دوم از نظر دوام شبیه زردی چهره انسان تب دار است که ممکن است یکی دو روز ادامه داشته باشد. و مقام اوّل از این حیث شبیه زردی چهره بیماری است که بیماریش استحکام یافته و دور نیست که این زردی دوام یابد و یا برطرف شود.

اگر بگویی: آیا در این حالات تدبیر و توسّل به اسباب برای بنده باقی می ماند یا نه.

بدان مقام سوم بکلی تدبیر را تا زمانی که این حالت باقی است منتفی می سازد بلکه دارنده آن مانند انسانی بهت زده است. مقام دوم همه تدابیر را نفی می کند جز پناه بردن به خدا را از طریق دعا و زاری. او از این حیث مانند کودک است که تنها به دامان مادر پناه می برد. مقام اوّل اصل تدبیر و اختیار را نفی نمی کند، لیکن پاره ای از تدابیر را منتفی می سازد و مانند کسی است که در خصومت بر و کیلش تکیه کرده و متوکّل بر اوست، چه او تدبیر خود را از غیر جهت و کیل ترک می کند، لیکن تدبیری را که و کیلش به آن کرده و یا از عادت و رفتار او بر وی معلوم شده بدون دستور او رها نمی کند. اما آنچه را به اشاره او می داند مانند این است که به او بگوید: من جز در حضور تو سخن نمی گویم، در این صورت او به تدبیر حضور خود مشغول می شود، و این با متوکّل او بر و کیلش تناقض ندارد، زیرا در اظهار حجّت از او به حول و قوه خود یا دیگری پناه نبرده است، بلکه

کمال توکل او بر وکیلش همین است که آنچه به وی دستور می دهد به انجام رساند، چه اگر متوکل بر او نبود و به گفتارش اعتماد نداشت به فرمان او حضور پیدا نمی کرد. اما آنچه از عادت و رفتار وکیل بر او معلوم شده آن است که می داند وکیل او عادت دارد که بدون وجود سند و مدرک با دشمن احتجاج نمی کند؛ لذا در صورتی که بر وکیل خود توکل دارد کمال توکلش به این است که بر عادت و سنت وکیل اعتماد و به مقتضای آن عمل کند و آن این که سند و مدرک خویش را به هنگام مخاصمه به همراه خود بیاورد.

در این صورت از تدبیر در حضور و تدبیر در حاضر کردن سند بی نیاز نیست و اگر چیزی از این ها را ترک کند نقصانی در توکل او به وکیل خواهد بود، چه رسد به این که عملش مایه نقصان توکلش گردد. آری پس از آن که به اشاره وکیل در جلسه مخاصمه حاضر شود، و بر طبق سنت و عادت او سند و مدرک خود را به همراه بیاورد و ناظر احتجاج وکیل خود با خصم شود، وی در این حضور خود به مقام دوم و سوم توکل رسیده است، چه مانند انسانی مبهوت و منتظر باقی می ماند و به حول (قدرت) و قوه خود پناه نمی برد، زیرا برای او توان و نیرویی باقی نمانده و قدرت و قوت او برای حضور در جلسه مخاصمه و آوردن سند و مدرک خود به دستور وکیل و طبق سنت او به کار رفته و به پایان رسیده است و برای او جز آرامش خاطر و وثوق به وکیل و انتظار آنچه جریان می یابد چیزی به جا نمانده است.

هرگاه در آنچه گفته شد تأمل کنی همه اشکالات تو درباره توکل بر طرف می شود و خواهی دانست که شرط توکل ترک همه تدابیر و اعمال نیست و نیز با وجود توکل هر تدبیر و عملی روا نیست، بلکه آن دارای اقسامی است و تفصیل آن در اعمال بزودی بیان خواهد شد.

بنابراین توسل جستن توکل کننده به قدرت و توان خود به هنگام حضور در جلسه مخاصمه و آوردن سند و مدرک تناقضی با توکل ندارد، چه او می داند که اگر وکیل نباشد حضور او و آوردن سند کاری باطل و زحمتی بی فایده است؛ لذا حضور او از آن جهت که مربوط به قدرت و توان اوست مفید نیست، بلکه از آن جهت مفید است که وکیل در احتجاج خود او را معتمد قرار داده، و این را از رفتار او شناخته است. از این رو نیرو و توانی جز به وکیل برای او نیست. جز این که معنای این جمله درباره این وکیل کامل نمی باشد، زیرا او آفریننده حول و قوه توکل کننده نیست بلکه خداوند است که



حول و قوه را در نفوس آنها سودمند قرار داده و اگر فعل او نبود سودی در آنها وجود نداشت. از این رو این معنا تنها درباره وکیل مطلق که حق تعالی است صادق می باشد، زیرا او آفریننده حول و قوه است چنان که در بخش توحید شرح داده شد، و اوست که آنها را مفید و سودبخش گردانیده و شرط فوائد و مقاصدی قرار داده که پس از آنها می آفریند.

لذا لا حول و لا قوه إلا بالله حق و صدق است. هر کس آن را به همین گونه تلقی کند پاداش بزرگی که برای گوینده آن در اخبار وارد شده است نصیب او خواهد شد. ممکن است بعضی آن را بعید بشمارند و بگویند: چگونه ممکن است در برابر این کلمه که گفتن آن بر زبان و اعتقاد به مفهوم الفاظ آن برای دل آسان است این همه ثوابهای بزرگ داده شود. اما چه دور است این سخن، زیرا این ثوابها پاداش توجه و مشاهده ای است که ما آن را در بخش توحید ذکر کردیم. نسبت این کلمه و ثواب آن در مقایسه با کلمه لا إله إلا الله و ثواب آن مانند نسبت معنای یکی از این دو به دیگری است، زیرا در این کلمه تنها دو چیز به خداوند نسبت داده شده که آنها حول (قدرت) و قوه است لیکن در کلمه لا إله إلا الله همه ممکنات به او منسوب شده است. پس به تفاوت میان همه چیز و دو چیز بنگر تا ثواب گفتن لا إله إلا الله را در مقایسه با این کلمه بدانی.

چنان که پیش از این گفته ایم توحید دارای دو پوست و دو مغز است، این کلمه و کلمات دیگر نیز به همین گونه اند و بیشتر مردم به پوستها پایبند شده اند و به مغزها دست نیافته اند. گفتار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «هر کس لا إله إلا الله را از دل با صدق و اخلاص بگوید بهشت بر او واجب می شود»، (۱) به دو مغز است، و هر جا بدون ذکر صدق و اخلاص اطلاق شده مطلق مقید را اراده کرده است؛ چنان که در برخی جاها آموزش را به ایمان و عمل صالح مقید کرده و در جاهای دیگر به مطلق ایمان نسبت داده و مراد از آن ایمانی است که با عمل صالح همراه باشد. لذا پادشاهی را نمی توان با گفتار به دست آورد و حرکت زبان گفتار است، همچنان که عقیده قلبی نیز گفتار است لیکن آن گفتار نفس است، و صدق و اخلاص ورای آنهاست، و سریر پادشاهی را جز برای مقربان و مخلصان نصب نمی کنند.

ص: ۵۰۷

آری کسانی که به رتبه اصحاب یمین نزدیکند نیز در پیشگاه حق تعالی درجاتی دارند هر چند به درجه پادشاهی نمی رسد. آیا نمی بینی در سوره واقعه هنگامی که خداوند مقربان پیشتاز را ذکر می کند از سریر پادشاهی آنها یاد می کند و می فرماید: عَلِي سُرُرٍ مَوْضُوعَةٍ، مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَّقَابِلِينَ ، (۱) و چون به اصحاب یمین می رسد بیش از آب، سایه، میوه، اشجار و حور عین چیزی ذکر نمی کند، و همه این ها یعنی لذات نگاه کردن، نوشیدن، خوردن و مباشرت از لذتهایی است که برای ستوران پیوسته میسر می باشد و این لذتهای حیوانی با لذات پادشاهی و فرود آمدن در جوار حضرت باری در اعلا علین چگونه می تواند قابل مقایسه باشد. اگر این لذات دارای ارزشی بود در دسترس ستوران قرار داده نمی شد و رتبه فرشتگان از آنها برتر نبود. آیا تصور می کنی احوال چهارپایان که در مرغزارها رها می شوند و به آب و درختان و انواع خوردنیها منتعم می گردند، و به جهش و جفت گیری مشغول می شوند برتر و لذیذتر و شریف تر و برای ارباب کمال سزاوارتر است که به جای غبطه به احوال فرشتگان در شادی آنها به سبب قرب پروردگار در اعلا علین به حیوانات غبطه برند، لیکن هیئات هیئات! چه دور است از تحصیل کمال کسی که مخیر شود میان این که الاغی شود یا در درجه جبرئیل قرار گیرد، و وی رتبه الاغ را بر درجه جبرئیل ترجیح دهد. پوشیده نیست که شبیه هر چیزی به سوی آن چیز کشیده می شود، و انسانی که گرایش او به صنعت کفشگری بیش از تمایل او به صنعت نویسندگی است در ذات خود به کفشگران بیشتر شباهت دارد تا به نویسندگان.

همچنین کسی که رغبت او در رسیدن به لذتهای حیوانی است ناگزیر به حیوانات بیشتر شباهت دارد تا به فرشتگان. اینان همان کسانی هستند که درباره آنها گفته شده است:

أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ. این که فرموده است از چهارپایان گمراه ترند برای آن است که در نهاد چهارپایان طلب درجات فرشتگان قرار داده نشده است و ترک طلب ناشی از عجز ذاتی آنهاست. لیکن این طلب در سرشت انسان نهاده شده و کسی که قادر به رسیدن به درجات کمال باشد و کوتاهی ورزد به نکوهش سزاوارتر و در نسبت دادن گمراهی به او شایسته تر است. و چون این سخنان به طور معترضه بود به مقصود خود باز می گردیم.

ص: ۵۰۸

---

۱- (۴) واقعه ۱۶/ و ۱۷: آنها (مقربان) بر تختهای مرضع و به هم پیوسته قرار دارند. در حالی که بر آنها تکیه کرده و روبروی یکدیگر نشسته اند.

ما معنای گفتن لا- إله الا الله و معنای گفتن لا حول و لا قوه الا بالله را بیان کردیم و هر کس آنها را از روی مشاهده نگوید حال توکل در او قابل تصوّر نیست.

اگر بگویی: آیا در گفتار نبود که: لا- حول و لا- قوه الا- بالله تنها نسبت دادن دو چیز به خداست، پس اگر گوینده ای بگوید: آسمان و زمین مخلوق خداست آیا ثواب او مانند ثواب آن خواهد بود؟ پاسخ این است که: نه، زیرا ثواب به اندازه درجه چیزی است که به آن ثواب داده می شود، و میان این دو درجه برابری نیست، و تو نباید به بزرگی آسمان و زمین و خردی حول (قدرت) و قوه بنگری هر چند توصیف آنها به کوچکی بر سیبیل مجاز رواست؛ چه امور به بزرگی اشخاص نیست، بلکه هر عامی می داند که زمین و آسمان ساخته آدمیان نیستند بلکه آفریده شده خداوند. اما حول و قوه از مسائلی است که حل آنها بر معتزله و فلاسفه و فرقه های بسیار که مدعی دقت و موشکافی در مطالب نظری و معقول هستند مشکل شده است. لذا این مسئله ورطه ای خطرناک و لغزشگاهی بزرگ است که غافلان بسیاری در آن هلاک شده اند، چه آنها امری را برای خودشان اثبات کرده اند که آن شرک در توحید و اثبات مخلوق برای غیر خداست. هر کس به توفیق الهی از این تنگنا بگذرد مرتبه اش بلند و درجه اش بزرگ می شود، و اوست که در گفتن لا حول و لا قوه الا بالله صادق می باشد؛ و ما پیش از این بیان کردیم که در طریق توحید تنها دو تنگنا وجود دارد:

اول- نگرستن به آسمان، زمین، خورشید، ماه، ابر، باران و دیگر جمادات.

دوم- توجه به اختیار حیوانات، و این بزرگترین و خطرناکترین عقبه یا گردنه است.

و گویا این کلمه رمز کامل توحید است از این رو ثواب آن بزرگ است یعنی ثواب مشاهده ای که این کلمه ترجمه آن است.

بنابراین خلاصه سخن در توکل بیزاری از حول و قوه خویش و توکل بر حق یگانه است، و این مطلب ضمن بیان ما پیرامون اعمال توکل روشن خواهد شد.

می گویم: پس از این غزالی فصلی در شرح آنچه مشایخ درباره حالت توکل گفته اند ذکر کرده و چون در آن فایده ای بیش از آنچه او در معنا بیان کرده دیده نمی شود از آن چشم می پوشیم.

غزالی می گوید:

ص: ۵۰۹

(۱) بدان علم، حال و حال، اعمال را به بار می آورد. برخی گمان می کنند توکل ترک کسب به بدن، و ترک تدبیر به دل و مانند خرقة ای بر زمین در افتادن و یا پاره گوشتی در سفره بودن است. و این پندار نادانهاست، چه چنین شیوه ای در شرع حرام و شرع متوکلان را ستوده است. پس چگونه می توان با ارتکاب محرمات دین به مقامی از مقامات آن دست یافت؟ بلکه ما پرده از روی این حقیقت برمی داریم و می گوئیم:

آثار توکل در حرکت بنده و سعی او در راه مقاصدش ظاهر می شود. سعی او که به اختیار خودش می باشد یا برای جلب منفعتی است که فاقد آن است مانند کسب، یا برای حفظ منفعتی است که نزد او موجود است مانند اندوختن، و یا برای دفع ضرری است که به او نرسیده است مانند دفع مهاجم و دزد و درنده، و یا برای رفع زیانی است که به او رسیده است مانند درمان بیماری. مقاصدی که بنده در حرکات و جنب و جوش خود دارد از این چهار قسم بیرون نیست که به طور خلاصه عبارتند از جلب نفع، حفظ آن، دفع ضرر، قطع آن. ما شرائط توکل و درجات آن را در هر یک از این اقسام با ذکر شواهدی از شرع بیان می کنیم:

### قسم اول - در جلب آنچه نافع است

(۲) در این باره می گوئیم: اسبابی که می توان بدانها جلب نفع کرد سه نوع است: قطعی، ظنی که می توان بدان اعتماد کرد، و همی که به طور کامل قابل اعتماد نیست و نفس بدان مطمئن نمی شود.

۱- قطعی: مانند اسبابی که به تقدیر و مشیت الهی مسبباتی به طور عام و اختلاف ناپذیر بدانها مترتب است مانند این که خوراکی در پیش روی تو گذارده باشند و تو گرسنه و نیازمند باشی، لیکن به آن دست دراز نکنی و بگویی: من متوکلم و شرط توکل ترک سعی و کوشش است، و دست دراز کردن سعی و حرکت می باشد، همچنین جویدن آن با دندانها و بلعیدن آن که مستلزم بر روی هم گذاردن قسمت بالای دهان بر زیرین آن است. بی تردید این ادعا دیوانگی محض است و نشانی از توکل در آن نیست، زیرا اگر انتظار داری که خداوند در تو بدون خوردن نان سیری آفریند، یا در نان حرکتی خلق کند که نزد تو بیاید، یا فرشته ای بگمارد که آن را بجود و به معده تو برساند بی شک سنت حق

تعالی را ندانسته ای. همچنین اگر زمین را کشت نکنی و امید داشته باشی که خداوند بدون افشاندن تخم زراعت می آفریند، یا همسرت بدون مباشرت مانند مریم فرزند می زاید همه این ها دیوانگی خواهد بود، و مثالها در این باره بسیار است و قابل شمارش نیست. در این موارد تو کُل به عمل نیست بلکه به علم و حال است. امّا علم در اینجا عبارت از این است که بدانی آفرینندهٔ طعام، دست، دندانها، نیروی حرکت خداست، و اوست که تو را طعام می دهد و سیر آب می کند. امّا حال آن است که آرامش خاطر و اعتماد تو بر فضل خداوند متعال باشد نه بر دست و طعام، و چگونه می توانی بر سلامت دست اعتماد کنی در صورتی که بسا در همین حال خشک و فلج شود؛ و چگونه بر قدرت خویش تکیه می کنی و بسا در حال بیماری بر تو عارض شود که خردت را زائل کند و نیروی حرکت را در تو باطل سازد؛ و چگونه بر حضور طعام اعتماد می کنی و حال آن که بسا خداوند بر تو کسی را چیره کند که در آن بر تو غلبه جوید، یا ماری را برانگیزد که تو را از جا بر کند و میان تو و طعام جدایی افکند. و چون امثال این ها محتمل است و چاره ای جز به فضل خداوند نیست باید به فضل او شادمان باشی و بر او توکل کنی. و هرگاه علم و حال او بدین منوال باشد باید دستش را به سوی خدا دراز کنی. و او متوکل خواهد بود.

۲- ظنی: اسبابی است که اگر چه یقینی نیست لیکن غالب این است که مسببات بدون آنها حاصل نمی شود و احتمال حصول آنها به تنهایی بعید به نظر می آید، مانند این که کسی از شهرها و کاروانها جدا شود و در بیابانهایی سفر کند که مردم جز به ندرت به آن جاها نمی روند و به همراه خود توشه ای بر ندارد. این شرط توکل نیست بلکه همراه داشتن توشه در بیابانها سنت پیشینیان است و توکل با این کار زائل نمی شود با قید این که اعتماد او بر فضل خداوند باشد نه بر توشه چنان که پیش از این گفته شد لیکن ترک توشه جائز است و آن از عالی ترین مقامات توکل است از این رو خواصّ به همین گونه رفتار می کردند.

اگر بگویی: این عمل سعی در نابودی خویش و القای نفس در تهلکه است.

پاسخ این است که بدانی این کار با رعایت دو شرط از حرام بودن بیرون می آید:

۱- آن که انسان خود را ریاضت داده و با نفس مجاهده کرده و آن را به صبر بر گرسنگی در طول یک هفته یا قریب به آن رام کرده باشد به طوری که بتواند بدون

نگرانی و تشویش خاطر و بازماندن از ذکر خدا بر گرسنگی صبر کند.

۲- به گونه ای باشد که بتواند با گیاه و چیزهای پستی که اتفاقاً بیابد رفع گرسنگی کند.

هرگاه این دو شرط رعایت شود و بی توشه سفر کند دور نیست که در بیابانها در طول هفته با انسانی روبرو شود یا به منزلگاه یا روستایی برسد و یا گیاهی بیابد که در حال جهاد با نفس خود را با آن زنده نگه دارد، و جهاد ستون توکل است، و خواص و امثال آنها از متوکلان بر همین امر اعتماد می کردند. دلیل بر آن این که خواص هرگز سوزن، مقراض، نخ و ظرف آبخوری را از خود جدا نمی کردند و می گفتند: زیانی به توکل نمی رساند، و سبب این بود که می دانستند در بیابانها آب بر روی زمین جریان ندارد، و سنت خداوند بر این نیست که آب بدون دلو و طناب از چاه بالا بیاید، و طناب و دلو در بیابانها غالباً وجود ندارد چنان که گیاه وجود دارد. و آب در هر روز چند بار برای وضو، و برای رفع تشنگی در هر روزی یا دو روز یک بار مورد نیاز است، چه مسافر بر اثر گرمی ناشی از حرکت نمی تواند در برابر تشنگی صبر کند هر چند در برابر گرسنگی شکیبایی می ورزد. همچنین او بیش از یک جامه ندارد و بسا که پاره شود و عورتش مکشوف گردد. سوزن و مقراض نیز غالباً به هنگام گزاردن نماز در بیابان یافت نمی شود، و از آنچه در بیابان می توان یافت در بریدن و دوخت چیزی جانشین آنها نمی گردد.

بنابراین هر چه به معنای این چهار چیز است به درجه نخست ملحق نمی شود، چه امور مذکور ظنی است و قطعی نیست، و محتمل است که جامه اش پاره نشود، یا کسی جامه ای به او بدهد، یا در کنار چاه کسی را بیابد که او را سیر آب کند. اما این احتمال وجود ندارد که طعام جویده شده به سوی دهن او به حرکت درآید. لذا میان این دو درجه تفاوت است لیکن دومی در معنای اولی است؛ از این رو می گوئیم اگر به یکی از دره های کوهها برود که در آن آب و گیاه نباشد و کسی به آنجا وارد نشود، و در آنجا بنشیند و توکل کند او گناه کرده و در نابودی خویش کوشیده است. چنان که نقل کرده اند زاهدی از شهرها دوری گرفت و در دامنه کوهی مقیم شد و گفت: از کسی چیزی درخواست نمی کنم تا خداوند روزی مرا برساند. هفته ای گذشت و نزدیک بود از گرسنگی بمیرد لیکن روزی او نرسید، گفت: ای پروردگار من! اگر مرا زنده نگه می داری رزقی را که روزیم کرده ای به من برسان و گرنه جان از تنم بگیر. خداوند به او وحی فرمود: به عزت و جلالم سوگند روزیت را نمی رسانم تا آنگاه که به شهرها درآیی و میان مردم بنشینی.

زاهد وارد شهر شد و در آن اقامت کرد، و هر کس برای او خوردنی و آشامیدنی می آورد از آنها می خورد و می آشامد لیکن ترسی از آن به دل او راه یافت. خداوند به او وحی فرمود: آیا می خواهی حکمت مرا در دنیا با زهد خود از میان ببری، آیا نمی دانی که بنده ام را به دست بندگانم روزی بدهم نزد من محبوب تر است تا آن که به دست قدرت خود روزی او را برسانم.

بنا بر این دوری گرفتن از همهٔ اسباب مخالفت با حکمت الهی و ناشی از جهل به سنتهای اوست؛ و عمل کردن طبق سنتهای خداوند با اعتماد به او نه بر اسباب تناقضی با توکل ندارد چنان که پیش از این وکیل در دعاوی را مثال آوردیم. لیکن اسباب بر دو قسم است: ظاهری و پنهانی، معنای توکل این است که به اسباب پنهانی اکتفا کند و از اسباب ظاهری چشم پوشد و بر مسبب اسباب پنهانی مطمئن باشد نه بر اسباب.

می گویم: کاش می دانستم که پنهان و آشکار بودن اسباب چه دخالتی در توکل دارد؛ زیرا محقق شد که معنای توکل تنها وثوق و اعتماد به خداوند است نه بر اسباب، در این صورت وجود اسباب و عدم آنها و آشکار یا پنهان بودن آنها یکسان است. علاوه بر این کسی که با نفس خویش مجاهده و آن را رام کرده به طوری که یک هفته بر گرسنگی صبر می ورزد و می تواند با گیاه بیابان تغذیه کند اسباب برایش آشکار گردیده است، چه بی نیازی یکی از دو توانگری است و چنانچه او در این هنگام بر صبر و توانایی خود بر تغذیه با گیاه، اعتماد کند از توکل بی بهره است و اگر تنها به خداوند وثوق دارد در شهر با اسباب آشکار اقامت کند و اعتمادش به خداوند باشد نه بر اسباب، چنان که حق تعالی به زاهدی که داستانش را غزالی پیش از این نقل کرد امر فرمود.

غزالی می گوید:

اگر بگویی: اقامت انسان در شهر بدون آن که کسی داشته باشد حرام است یا مباح یا مستحب؟ پاسخ این است که بدانی آن حرام نیست، زیرا جهانگرد در بیابان اگر خویشتن را به هلاکت نیفکند کار حرامی نکرده است. پس آن که در شهر اقامت کرده چگونه ممکن است خود را به هلاکت افکنده باشد تا فعل او حرام گردد بلکه ممکن است از جایی که گمان آن را ندارد روزی او اگر چه دیرتر برسد و صبر تا زمانی که اتفاق افتد برای او ممکن است. اما اگر در خانه را به روی خود ببندد به طوری که راهی برای دسترسی به او

برای کسی باقی نماند این عمل او حرام است. و اگر در خانه را باز بگذارد، و بیکاره و بطال بوده و اهل عبادت نباشد خروج از خانه و کسب برای او سزاوارتر است لیکن فعل او حرام نیست (۱) تا آنگاه که در آستانه مرگ قرار گیرد. در این موقع خروج از خانه و سؤال یا کسب بر او لازم می شود. و اگر دلش به خدا مشغول باشد و به مردم توجهی نداشته باشد و ننگرد که چه کسی وارد خانه می شود و روزی او را می آورد بلکه نظرش به فضل خدا و توجهش به او باشد این عمل او افضل خواهد بود، چه این از مقامات توکل است که عبارت از اشتغال به خدا و عدم اهتمام به روزی است، چه بی تردید روزی می رسد. در این مورد آنچه یکی از عالمان گفته است درست است که: بنده اگر از روزی اش بگریزد روزی اش او را طلب خواهد کرد، چنان که اگر از مرگ بگریزد مرگ او را در خواهد یافت. اگر انسان از خدا بخواهد که او را روزی ندهد نه تنها دعایش اجابت نخواهد شد بلکه گنهکار نیز خواهد بود، و به او گفته می شود: ای نادان چگونه ممکن است تو را بیافرینم و روزی ندهم؟ از این رو ابن عباس گفته است: مردم در همه چیز اختلاف کرده اند جز در روزی و مرگ چه آنها اتفاق دارند که روزی دهنده و میراننده ای جز خدا نیست. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر بر خدا چنان که سزاوار اوست توکل کنید به شما روزی خواهد داد همان گونه که به مرغان روزی می دهد، بامداد گرسنه می روند و شبانگاه با شکم سیر برمی گردند و به دعای شما کوهها از جا کنده می شد.» (۲) عیسی (علیه السلام) گفته است: «به پرندگان بنگرید که کشت و درو و ذخیره نمی کنند و خداوند آنها را روز بروز روزی می دهد.» اگر می گوئید: شکم ما بزرگتر است به چهارپایان بنگرید که چگونه خداوند خلق را بر آنها گمارده است.

می گوئیم: شاید غزالی این اخبار و گفته ها را به این منظور نقل کرده است که حریشان را به اعتدال بکشاند، و گرنه شکی نیست که انسان مکلف است با اسبابی که خداوند در دسترس او گذاشته اعم از کشاورزی و بازرگانی و صنعت روزی خود را در آنچه خداوند حلال فرموده بطلبد، و همان گونه که نماز و روزه و حج عباداتی است که خداوند بندگانش را به آنها مکلف کرده تا از این راهها به او تقرب جویند، همچنین

ص: ۵۱۴

---

۱- (۵) بلکه ملعون است، زیرا خود را سربار مردم کرده است.

۲- (۶) المستدرک حاک، ۳۱۸/۴؛ مسند احمد بدون (...و به دعای شما کوهها...)؛ محمد بن نصر آن را با همین زیاده و با اندک اختلافی در کتاب تعظیم قدر الصلاه از حدیث معاذ بن جبل روایت کرده است.



طلب روزی حلال عبادتی است که خداوند آنان را به تحصیل آن مکلف ساخته تا به او تقرّب یابند. لیکن آنها را نیز موظف کرده که تنها به او اعتماد کنند و بر اسباب اطمینان نداشته باشند همچنان که آنان را مکلف ساخته که بر اعمال حسنه خود تکیه نکنند بلکه اعتماد آنها به فضل خداوند باشد. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «عبادت هفتاد جزء است بهترین آنها طلب حلال است»؛ (۱) و نیز: «خداوند به داود (علیه السلام) وحی فرمود که تو بنده نیکویی هستی جز این که از بیت المال می خوری و به دست خود کار نمی کنی، داود چهل بامداد گریست از این رو خداوند آهن را برای او نرم کرد.» (۲) پیامبران و ائمه هدی (علیه السلام) همگی برای طلب روزی با دست خود کار می کردند چنان که در کتاب احکام کسب ذکر شد، و اگر ترک کسب کار خوبی بود آنها سزاوارتر به آن بودند.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که دنیایش را برای آخرتش و آخرتش را برای دنیایش ترک کند از ما نیست.» (۳)

و نیز آن حضرت از احوال مردی جو یا شد عرض کردند: محتاج شده است، فرمود:

«روزها چه می کند؟»، گفتند: در خانه خدا را عبادت می کند، فرمود: «معاش او از کجاست؟» گفتند: از یکی از برادرانش. فرمود: «به خدا سوگند آن که معاش او را می دهد خدا را بیشتر از او عبادت می کند.» (۴) مردی به آن حضرت عرض کرد: در خانه ای می نشینم و نماز می خوانم، روزه می گیرم و پروردگارم را عبادت می کنم آیا روزی من خواهد رسید. امام (علیه السلام) فرمود: «این یکی از سه شخصی است که دعایش اجابت نمی شود.» (۵) در این باره اخبار بیش از آن است که شماره و ذکر شود. غزالی نیز بخشی از آنها را در مواضع خود نقل کرده، لیکن او در این موارد به سبب حسن ظنی که به پیشینیان داشته و به این گمان که همه اعمالی که پارسایان آنها انجام داده اند و خبرش به او رسیده است و آنها الگو و مقتدایند عقل و کیاست او دچار تباهی شده و در همه این موارد به راه خطا

ص: ۵۱۵

۱- (۷) کافی، ۷۸/۵، شماره ۶.

۲- (۸) کافی، ۷۴/۵، شماره ۵.

۳- (۹) الفقیه باب المعایش و المكاسب، ص ۳۵۱، شماره ۲.

۴- (۱۰) کافی، ۷۸/۵، شماره ۴.

۵- (۱۱) التهذیب، ج ۶، کتاب المكاسب باب مکاسب، شماره ۸، کلینی، کافی، ۷۷/۵، شماره ۱.

رفته است.

۳- آمیختگی اسباب که موجب توهم منجر شدن آنها به مسبباتی بدون وجود وثیقه ای آشکار است، چنان که انسان در طریق کسب و راههای آن تدابیر دقیق به کار می برد و منتهای باریک اندیشی را به جا می آورد، و او با این روش از همه درجات توکل خارج شده است و این راهی است که همه مردم پویا و جویای آنند، و مقصودم همه مردمی است که با تدابیر دقیق برای به دست آوردن مال مباح به کسب حلال مشغولند. اما گرفتن مال شبهه ناک و کسبی که در آن نوعی شبهه است ناشی از نهایت حرص به دنیا و تکیه کردن بر اسباب است. پوشیده نیست که این شیوه توکل را باطل می کند و مانند اسبابی است که آنها را به عنوان دفع مضرات و سیله جلب منافع قرار می دهند، مانند جادوگری، فالگیری و داغ کردن. چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) متوکلان را به ترک این ها توصیف کرده و آنان را به این که کسب نمی کنند و در شهرها مقیم نمی شوند، و از کسی چیزی نمی ستانند معرفی نکرده است بلکه آنها را به استفاده از وسایط توصیف فرموده است. نظایر این اسباب که در حصول مسببات بدانها و ثوقی نیست بسیار و غیر قابل شمارش است. سهل شوشتی درباره توکل گفته است که: آن ترک تدبیر است، خداوند خلق را آفرید و آنها را از خود محجوب نگردانید و حجاب آنها تدبیر ایشان است. شاید منظور او کشف و استنباط دور و پنهان از طریق تفکر باشد، چه همینهاست که به تدبیر نیاز دارد نه اسبابی که آشکار است.

بنابراین روشن شد که اسباب دو قسم است: یکی آن که تمسک به آنها انسان را از محدوده توکل بیرون می برد، و قسم دیگر انسان را از توکل خارج نمی سازد. قسم اخیر نیز بر دو نوع است: قطعی، ظنی.

اسباب قطعی آدمی را از توکل بیرون نمی برد و این در صورتی است که حال توکل و علم به آن که عبارت از اتکا به مسبب الاسباب است وجود داشته باشد. از این رو توکل در این امور به حال و علم است نه عمل. اما در اسباب ظنی توکل به حال و علم و عمل است.

می گویم: منظور غزالی از عمل چنان که پیش از این بیان کرد اکتفا به اسباب پنهانی از اسباب ظاهری ضمن اعتماد به مسبب الاسباب است و خطای او را در این باره دانستید.

او ضمن بیان این که اسباب به ذکر درجات مقامات متوکلان پرداخته و در این زمینه

سخنانی طولانی گفته که در نقل آنها سودی نیست، به ویژه با آنچه ما در این مورد توضیح داده و گوشزد کرده ایم. سپس غزالی می گوید:

اگر بگویی: آیا افضل این است که انسان در خانه اش بنشیند یا بیرون بیاید و کاسبی کند؟ بدان اگر با ترک کسب برای فکر و ذکر و اخلاص و صرف اوقات در عبادت فراغت می یابد، و کسب، این امور را بر او مشوّش می کند، و در همان حال از مردم انتظار ندارد که بر او وارد شوند تا چیزی برایش بیاورند بلکه در صبر و اعتماد بر خدا قوی دل است نشستن در خانه برای او سزاوارتر می باشد؛ و چنانچه در خانه دلش مضطرب می شود و چشم به مردم دارد کاسبی برای او شایسته تر است، زیرا توجه دل به سوی مردم سؤال از طریق دل است و ترک آن مهم تر و لازم تر از ترک کسب است و متوکلان چیزی را که دلشان در انتظار آن بود نمی گرفتند.

می گویم: بلکه در هر دو صورت کسب برای او افضل می باشد و نشستن در خانه خود را در معرض ذلت قرار دادن است، زیرا اگر چه او به دل و زبان از مردم چیزی نخواسته است لیکن به زبان حال از آنها سؤال و درخواست کرده است. بعلاوه افضل عبادات را بکلی ترک کرده و بسا سربار زندگی مردم نیز شده است و چقدر این با آنچه غزالی گفته است تفاوت دارد. چنان که گفته شد خداوند داود (علیه السلام) را که از بیت المال ارتزاق می کرد مورد سرزنش قرار داد. (۱) امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «اگر بتوانی که سربار مردم نباشی چنین کن.» (۲) پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که زحمت خود را به دوش مردم اندازد ملعون است.» (۳) امیر مؤمنان (علیه السلام) فرموده است:

لنقل الصخر عن قلل الجبال أعزّ إليّ من منن الرجال (۴)

يقول الناس لي في الكسب عار فقلت العار في ذلّ السؤال (۵)

ص: ۵۱۷

۱- (۱۲) کافی، ۷۴/۵، شماره ۵. پیش از این نیز ذکر شده است.

۲- (۱۳) کافی، ۷۹/۵، شماره ۹.

۳- (۱۴) همان مأخذ، ۷۲/۵، شماره ۷.

۴- (۱۵) هر آینه حمل سنگ از قلعه کوهها- نزد من محبوب تر از تحمل منت مردم است؛ دیوان منسوب به آن حضرت، حرف لام.

۵- (۱۶) مردم به من می گویند در کسب ننگ است- من گفتم ننگ در ذلت سؤال است؛ همان مأخذ.

بنابراین هرگاه کاسب آداب کسب و شرائط تبت را چنان که پیش از این در کتاب کسب گفته شد رعایت کند و قصد او افزون طلبی نباشد و بر سرمایه و کاردانی خود تکیه نکند متوکل خواهد بود.

اگر بگویی: نشانه عدم اتکای او به سرمایه و کاردانی اش چیست؟ پاسخ این است که نشانه اش آن که اگر سرمایه اش به سرقت رود یا در بازرگانی دچار زیان شود، یا یکی از کارهایش معوق ماند بدان راضی باشد و آرامش خاطرش را از دست ندهد و دلش مضطرب نشود بلکه حالت دلش از نظر سکون و آرامش با حالتی که در سابق داشته یکی باشد؛ زیرا کسی که به چیزی آرامش نمی یابد فقدان آن او را دچار اضطراب نمی کند، و آن که از فقدان چیزی مضطرب می شود با وجود آن آرامش می یابد. مادام که ایمان بنده کامل نشده است به این که فاعل و روزی دهنده ای جز خدا وجود ندارد، و همه آنچه برای بنده مقدر فرموده اعم از ناداری و توانگری و مرگ و زندگی برای او خیر و خوبی بوده و بهتر از چیزی است که بنده برای خود آرزو می کند حالت توکل او کمال نیافته است؛ زیرا همان طوری که پیش از این گفته شد بنای توکل بر نیروی ایمان به این امور است، همچنین دیگر مقامات دین اعم از احوال و اعمال هر کدام بر اصولی از ایمان استوار می باشند. خلاصه آن که توکل مقامی مفهوم است، لیکن مستلزم قوت قلب و نیروی یقین است.

اگر بگویی: آیا دارویی وجود دارد که در انصراف دل از گرایش به اسباب ظاهری و حسن ظن به خداوند در فراهم کردن اسباب پنهانی سودمند باشد؟ پاسخ این که: آری وجود دارد و آن این است که بدانی بدگمانی از تلقینات شیطان و حسن ظن تلقین خداوند است و او فرموده است: **الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا . (۱) انسان بنا به طبیعت خود شیفته شنیدن هشدارهای شیطان است، از این رو گفته اند: مشفق به بدگمانی حریص است؛ و هرگاه ترس و ضعف دل و مشاهده کسانی که بر اسباب ظاهری تکیه دارند و به آن ترغیب می کنند بر آن افزوده شود سوءظن غلبه می یابد و توکل بکلی زائل می شود، بلکه روزی را از سببهای پنهانی**

ص: ۵۱۸

---

۱- (۱۷) بقره/۲۶۸: شیطان شما را (به هنگام انفاق) وعده فقر و تهیدستی می دهد و به فحشا و (کارهای زشت) دعوت می کند، لیکن خداوند به شما وعده آمرزش و فزونی می دهد.

دانستن نیز توکل را باطل می کند.

نقل کرده اند عابدی در مسجدی معتکف شد روزی معلومی نداشت. امام مسجد به او گفت: اگر کاسبی کنی برایت بهتر است. عابد به او پاسخی نداد تا آنگاه که این سخن را سه بار تکرار کرد. در بار چهارم به او پاسخ داد: در همسایگی مسجد یک تن یهودی است که تعهد کرده است هر روز دو گرده نان به من برساند، گفت: اگر یهودی در آنچه تعهد کرده صادق باشد اعتکاف تو در مسجد برایت بهتر است. عابد پاسخ داد: ای فلان اگر تو هم امامت نکنی و میان خدا و بندگانش با این نقصان در توحید حایل نشوی برایت بهتر خواهد بود، چه تو وعده یک تن یهودی را بر وعده خداوند که روزی بندگان را ضمانت فرموده ترجیح دادی.

امام مسجدی به یکی از نمازگزاران گفت: روزی تو از کجا می رسد؟ پاسخ داد: ای شیخ! صبر کن تا نمازهایی را که در پشت سر تو گزارده ام اعاده کنم سپس پاسخ تو را بدهم.

می گویم: چنان که گفته شد خداوند سبحان همان گونه که روزی را ضمانت کرده به طلب آن و توسل به اسباب نیز دستور داده است. بعلاوه یاوه گویی و نابخردی این دو مرد در طی پاسخی که داده اند و ادعای آنها که دارای مقامی عالی در توکلند و شگفتی آنان از این که از امثال آنها درباره اسباب روزیشان پرسش می شود، به خوبی روشن است. سپس باید پرسید، آیا میان پیشنهادی و پرسش از حال مرد ناشناخته ای که ظاهر حالش بیانگر فقر و تنگدستی اوست منافاتی وجود دارد؟ مردی که سربار مردم است و حال و لباس او آنها را به این پرسش وامی دارد که از چه طریق و به چه وسیله خداوند روزی او را می رساند.

غزالی می گوید: شنیدن داستانهایی که حاکی عجایب صنع خداوند در رسانیدن روزی به بندگان، و نیز گویای شگفتیهای قهر خداوند در نابود کردن اموال بازرگانان و توانگران و کشتن آنها با شکم گرسنه است برای حسن ظن به خداوند و لطف او در رسانیدن روزی از طریق اسباب پنهانی سودمند می باشد، چنان که از حذیفه مرعشی که خدمتکار ابراهیم بن ادهم بود پرسیدند که: شگفت انگیزترین چیزی که از او دیده ای چیست؟ پاسخ داد: در راه مکه روزهایی بی طعام ماندیم، سپس وارد کوفه شدیم و در مسجد ویرانه ای سکنا کردیم. ابراهیم به من نگریست و گفت: ای حذیفه، در تو آثار

گرسنگی می بینم، گفتم: چنین است که شیخ می بیند. گفت: دوات و کاغذی برایم بیاور.

آنها را آوردم نوشت: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، در همه احوال مقصود تویی و در همه معانی به تو است.

أنا حامد أنا شاکر أنا ذاکر أنا جائع أنا ضایع أنا عاری (۱)

هی سته و أنا الضّمین لنصفها فکن الضّمین لنصفها یا باری (۲)

مدحی لغیرک لهب نار خضتها فأجر عبیدک من دخول النار (۳)

سپس نامه را به من داد و گفت: بیرون رو و جز به خداوند دل میند و نامه را به نخستین کسی که تو را دیدار کند بده. پس بیرون رفتم و نخستین کسی که مرا دیدار کرد مردی بود که بر استری سوار بود، نامه را به او دادم او آن را گرفت و خواند و گریست و سپس گفت:

صاحب این نامه چه می کند؟ گفتم: او در فلان مسجد است. وی یک کیسه که محتوی ششصد دینار بود به من داد. پس از آن با مردی دیگری برخورد کردم، از او درباره کسی که سوار استر بود پرسیدم، گفت: او نصرانی است. سپس نزد ابراهیم آمدم و داستان را برایش نقل کردم، گفت: به آن دست مزن که او همین ساعت خواهد آمد. چون ساعتی گذشت نصرانی بر ما وارد شد و سر ابراهیم را در آغوش گرفت و بوسید و اسلام آورد.

می گویم: پس از این غزالی داستانهای عجیب و روایات غریبی را از این قبیل ذکر کرده است. اگر این وقایع صحّت داشته باشند اختصاص به دسته ای دارند که بر اثر ریاضت به مرتبه ای رسیده اند که از هر یک میلیون تن جز یک یا دو نفر به آن نمی رسد و پس از این باید دید این طریقه ای پسندیده است یا نه؟ بی شک مکلف کردن عموم مردم به پیروی از این راه بدون اجازه شرع جائز نیست، و شرع هم چنین اجازه ای نداده بلکه امر بر خلاف آن وارد شده است.

سپس غزالی به بیان توکل عائله مند و مجرّد و تفاوت میان آنها پرداخته و در این باره سخن را گسترش داده که در نقل آنها سودی نیست و صحّت توکل مجرّد را مشروط به آن دانسته است که اگر روزی اش نرسید به مرگ خشنود باشد و بداند که روزی او مرگ و گرسنگی است. و ادامه می دهد: اگر چه این در دنیا نقصان است لیکن در آخرت فزونی

ص: ۵۲۰

۱- (۱۸) من ستایشگر و شکرگزار و ذاکرم- من گرسنه و نابود و برهنه ام.

۲- (۱۹) آن شش چیزی است و من نیمی از آنها را ضامنم- تو ضامن نیمه دیگر باش ای آفریننده من.

۳- (۲۰) ستایش من از جز تو زبانه آتش که در آن فروروم- پس پناه ده بنده کوچک خود را از ورود به آتش.

است و می داند که از این دو روزی (مرگ و گرسنگی) آنچه بهتر است به او داده شده و آن روزی آخرت است، و همان مرضی است که بدان خواهد مرد و به آن خشنود می باشد، و قضا و قدر الهی به همین گونه واقع شده است. به این ترتیب توکل کامل می شود.

می گویم: فساد این گفتار روشن است، زیرا از روی اختیار خود را به دامن مرگ انداختن شرعا ممنوع است چه این عمل خود را سرکوب کردن و قرار دادن خویش در معرض هلاکت است و خداوند فرموده است: **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ . (۱)**

سپس غزالی می گوید: حقّ این است که میان او و عیال وی تفاوتی نیست، چه اگر عیالش او را مساعدت کند که مدّتی بر گرسنگی شکیبایی ورزد، و آمادگی برای مرگ به سبب گرسنگی را روزی و غنیمتی برای آخرت بداند می تواند درباره آنها نیز توکل کند.

نفس او به منزله عیال اوست و روا نیست که او را ضایع بگذارد بلکه باید آن را یاری دهد تا بتواند مدّتی بر گرسنگی صبر کند و اگر توانایی ندارد و دلش مضطرب و عبادتش درهم و مشوّش می شود، توکل برای او جائز نیست.

پس از آن می گوید: بر تو روشن شد که توکل بریدن از اسباب نیست بلکه عبارت از این است که مدّتی به صبر بر گرسنگی اعتماد کند، و اگر به ندرت روزی اش به تأخیر افتد به مردن خشنود باشد و نیز ماندن در شهرها یا دشتهایی است که از گیاه یا چیزی که جانشین آن شود خالی نباشد. این ها همه اسباب بقاست و لیکن با نوعی رنج همراه است که استمرار آن جز به صبر ممکن نیست، و مردم از آنها به اسبابی عدول کرده اند که آشکارتر است، و به سبب ضعف ایمان و شدت حرص و کمی صبر بر رنجهای دنیا به خاطر آخرت و غلبه ترس بر دلهایشان این ها را اسباب نمی شمارند.

می گویم: بلکه چنان که دانستی توکل جز اعتماد بر خداوند نیست همراه با مباشرت اسباب اعمّ از پنهان و آشکار و عدم اعتماد بر آنها. غزالی پس از سخنان بسیاری از این قبیل درباره حالات متوکلان در تعلق به اسباب، مثالی بر وفق مبنای گفتار خود در توکل آورده که چون ما در ذکر امثال این ترهات و مطرح کردن آنها سودی نمی بینیم از آنها صرف نظر کرده به آنچه پیش از این بیان داشته ایم و مطابق با چیزی است که از احادیث ائمه هدی (علیه السلام) استفاده کرده ایم بسنده می کنیم.

ص: ۵۲۱

(۱) کسی که از طریق ارث یا کسب سؤال و یا یکی از اسباب دیگر مالی به دست آورده در اندوختن آن سه حالت دارد:

حالت اول-به اندازه نیاز همان وقت از مال برداشت کند به این صورت که اگر گرسنه است بخورد، و اگر برهنه است بپوشد، و چنانچه نیاز دارد مسکن مختصری بخرد، و در حال بقیه را میان نیازمندان پخش کند، یا اصلاً نگیرد، و جز به مقداری که بتواند مستحق و نیازمندی بیابد و آن را به او بدهد به همین نیت آن را ذخیره کند، و با این روش محققاً به لوازم توکل عمل کرده است، و این درجه ای عالی است.

حالت دوم-مقابل حالت اول و سبب بیرون رفتن از حدود توکل است، و آن این است که برای یک سال یا بیشتر ذخیره کند و دارنده چنین حالتی اصلاً از متوکلان نیست. در این باره گفته اند: هیچ حیوانی جز موش و مورچه و آدمیزاده ذخیره سازی نمی کند.

حالت سوم-درجه متوسط است و آن این است که برای چهل روز و کمتر از آن ذخیره کند. در این که آیا این مقدار ذخیره کردن او را از مقام محمودی که در آخرت به متوکلان وعده داده شده است محروم می کند یا نه اختلاف است.

می گویم: پس از این غزالی اختلاف مردم را پیرامون مدت ذخیره سازی که با توکل منافات دارد و تفاوت مردم را در کوتاهی و درازی آرزو ذکر کرده و در این باره سخن را گسترش داده که در نقل آنها سودی نیست. سپس می گوید: کوزه و سفره و آنچه پیوسته مورد نیاز است از این معنا خارج است، چه ذخیره کردن آنها ناقض درجه توکل نیست اما لباس زمستان در تابستان مورد نیاز نمی باشد و این درباره کسی است که ترک ذخیره کردن دلش را نگران نمی کند و به آنچه در دست مردم است چشم نمی دوزد بلکه دلش جز به وکیل حق توجه ندارد. پس اگر در نفس خود احساس اضطرابی می کند که او را از عبادت و ذکر و فکر باز می دارد ذخیره کردن برایش سزاوارتر است بلکه اگر ملکی برای خویش نگهدارد که درآمدش به اندازه کفافش باشد و دلش جز به آن فراغت نمی یابد نگهداشتن آن برایش شایسته تر می باشد، زیرا مقصود اصلاح دلهاست تا برای ذکر خداوند فارغ و مجرد شوند. بسا کسی که وجود مال او را سرگرم می کند و بسا شخصی که عدم مال او را مشغول می سازد. آنچه باید از آن پرهیز شود چیزی است که انسان را از



خداوند باز دارد، و گرنه دنیا ذاتاً مورد منع و نهی نیست چه وجود آن و چه عدم آن. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی اصناف مردم مبعوث شد و در میان آنان بازرگانان، پیشه‌وران و صاحبان حرفه و صناعات بودند. به بازرگانان امر نکرد که دست از بازرگانی بردارند، و به پیشه‌ور که شغل خود را ترک کند و به آن که این شغلها را ندارد فرمود به آنها اشتغال ورزد بلکه همه مردم را به سوی خداوند دعوت کرد و آنها را ارشاد فرمود به این که راه رستگاری و نجات آنها در انصراف دل از دنیا و توجه دادن آن به سوی خداست، چه دل عمده‌ترین جایگاه اشتغال به اوست.

بنابراین ثواب ضعیف اندوختن به اندازه نیاز است همچنان که ثواب قوی ترک اندوختن است و این‌ها همه حکم انسان مجرد است اما شخص عائله مند با ذخیره کردن قوت یک ساله برای عائله اش تا ضعف آنها را جبرانی و دلشان را تسکین باشد از حد توکل بیرون نمی رود لیکن اندوختن بیشتر از آن توکل را باطل می کند، چه اسباب [روزی] با تکرار سنوات تکرار می شود، و اندوختن بیش از یک سال سببی جز ضعف دل ندارد و این امر با نیروی توکل در تناقض نیست. متوکل عبارت از موخیدی است قوی دل که نفس او به فضل خداوند مطمئن و به تدبیر او اعتماد دارد و بر وجود اسباب ظاهر تکیه نمی کند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) برای عائله اش قوت یک سال را ذخیره کرد، (۱) و ام ایمن و جز او را از ذخیره کردن چیزی برای فردا نهی فرمود. (۲) ذخیره کردن آن حضرت نقصانی در توکل او نیست، زیرا به آنچه ذخیره کرد اعتماد نداشت بلکه این عمل دستوری برای اقویای امت او بود چه اقویای امتش در مقایسه با قوت و قدرت او ضعیفانند. همچنین ذخیره کردن آن حضرت قوت یک ساله را برای عائله اش ناشی از ضعف دل درباره خود و عائله اش نبوده است. بلکه بدین منظور بوده که سنتی را برای ضعفای امتش برقرار کند. سپس خبر داد که: «خداوند دوست دارد بندگان رخصتهای او را به کار برند چنان که دوست دارد به واجبات او عمل کنند»؛ و این برای شاد کردن دل ضعیفان بود، تا ضعف آنها را به یأس و نومیدی نکشانند و در نتیجه آنچه را از خیرات برای آنها میسر است به سبب ناتوانی از رسیدن به منتهای درجات ترک کنند، چه پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای رحمت به جهانیان فرستاده شده است و همه مردم با اختلاف طبقه و

ص: ۵۲۳

۱- (۲۲) سنن ترمذی از حدیث انس و پیش از این ذکر شده است.

۲- (۲۳) پیش از این ذکر شده، مسند احمد، ۶/۲۶۳ از حدیث ام سلمه.

درجه مشغول آیند.

اکنون اگر آنچه گفته شد فهمیده ای دانسته ای که اندوختن برای برخی از مردم زیانبار و برای برخی دیگر بی ضرر است.

### قسم سوم-در مباشرت اسبابی که ضرری را که بیم آن است دفع می کند

(۱) بدان ترس از ضرر یا نسبت به جان است و یا نسبت به مال و ترک اسبابی که ضرر را دفع می کند به هیچ وجه از شرائط توکل نیست.

اما بیم ضرر جانی مانند خوابیدن در بیشه زاری که جای درزندگان است یا در گذرگاه سیل یا در کنار دیواری که کج شده و مشرف به فروریختن است و یا در زیر سقف شکسته، چه از همه این ها نهی شده و کسی که مرتکب آن شود خود را بدون فایده در معرض نابودی قرار داده است.

آری این اسباب سه قسم است: قطعی، ظنی و موهوم. ترک قسم موهوم از شرائط توکل است و آن چیزی است که نسبت آن در دفع ضرر مانند نسبت داغ کردن و افسون است چه داغ و افسون را برای جلوگیری از ضرر مورد انتظار مقدم می دارند و گاهی هم پس از وقوع ضرر برای بر طرف کردن آن انجام می دهند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) متوکلان را به ترک داغ کردن و افسون و فال بد توصیف کرده ولی نفرموده است که هرگاه به محل سردی روند جبه نمی پوشند، چه جبه برای دفع سرمای مورد انتظار پوشیده می شود، و همه اسبابی که از این قبیل است همین حکم را داراست.

آری فی المثل اعتماد به خوردن سیر به هنگام بیرون رفتن برای سفر در زمستان به منظور این که حرارت درونی بدن برانگیخته شود بسا از قبیل تعمق در اسباب و اعتماد بر آنها به شمار آید، و تقریباً شبیه داغ کردن باشد بر خلاف جبه که چنین نیست. برای ترک اسبابی که دفع کننده ضرر است اگر چه قطعی باشد وجهی است و آن این که اگر ضرر از ناحیه آدمی است، چنانچه برای انسان هم صبر امکان داشته باشد و هم دفع و انتقام شرط توکل تحمّل و صبر کردن است. خداوند فرموده است: فَاتَّخِذْهُ وَكَيْلًا وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ ؛ (۱) و نیز: وَ لَنْصَبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَ عَلَيَّ اللَّهُ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ؛ (۲) و نیز:

ص: ۵۲۴

۱- (۲۴) مزمل/ ۱۰: او را نگهبان و وکیل خود انتخاب کن، و در برابر آنچه آنها می گویند شکیا باش.

۲- (۲۵) ابراهیم/ ۱۲: و ما به طور مسلم در برابر آزارهای شما صبر خواهیم کرد (و دست از ادای رسالت خود بر نمی داریم) و توکل کنندگان باید فقط بر خدا توکل کنند.

وَدَعُ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ؛ (۱) و نیز: فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولَئِكَ الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ ؛ (۲) و نیز: نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ . (۳) این که گفته شد درباره آزار مردم است. امّا صبر بر آزار درندگان و مارها و کژدمها و ترک دفع آنها با توکل مناسبتی ندارد چه صبر بر آزار آنها سودی ندارد، و اقدام و عدم اقدام نسبت به کاری به خاطر خود آن کار نیست بلکه برای کمک به دین است، و ترتب اسباب در اینجا مانند ترتب اسباب در کسب و جلب منافع است، و ما با اعاده مطلب سخن را طولانی نمی کنیم.

همچنین استفاده از سببهایی که ضرر را از مال دفع می کند موجب نقصان توکل نیست، مانند این که به هنگام بیرون آمدن از خانه در را قفل کند، یا زانوی شتر را ببندد، زیرا این ها اسبابی است که به طور قطع یا ظنّ از سنتهای الهی شناخته شده اند. از این رو، هنگامی که اعرابی خواست شتر را بی آنکه زانویش را ببندد رها کند و گفت توکل بر خدا کرده ام پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: «زانوی شتر را ببند و توکل کن.» (۴) خداوند فرموده است: خُذُوا حِذْرَكُمْ ، (۵) و در بیان چگونگی نماز خوف فرموده است: وَ لِيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتْهُمْ ؛ (۶) و نیز: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ (۷) و به موسی فرمود: فَأَسْبِرْ بِعِبَادِي لَيْلًا (۸) شب را پناهگاه قرار دادن تا از چشم دشمنان پوشیده بمانند نوع سببی است. همچنین پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در غار پنهان شد تا از چشم دشمنان پوشیده بماند و بدین طریق ضرر آنها را دفع کند. برداشتن سلاح در نماز دفع کننده قطعی نیست بر خلاف آن که کشتن مار و کژدم دافع قطعی است لیکن برداشتن سلاح سببی مظنون

ص: ۵۲۵

- ۱- (۲۶) احزاب/۴۸:.... و به آزارهای آنها اعتنا مکن و بر خدا توکل کن.
- ۲- (۲۷) احقاف/۳۵: بنا بر این صبر کن همان گونه که پیامبران اولوالعزم شکیبایی کردند.
- ۳- (۲۸) بقره/۱۳۶ و نحل/۴۱: و این چه پاداش نیکی است برای آنها که اهل عمل هستند. آنها کسانی هستند که شکیبایی کردند و تنها توکلشان بر پروردگارشان است.
- ۴- (۲۹) سنن ترمذی از حدیث انس.
- ۵- (۳۰) نساء/۷۱:.... آمادگی خود را (در برابر دشمن) حفظ کنید.
- ۶- (۳۱) نساء/۱۰۲:.... و باید آنها وسایل دفاع و سلاحهایشان را با خود حمل کنند.
- ۷- (۳۲) انفال/۶۰: در برابر آنها (دشمنان) آنچه توانایی دارید از نیرو آماده سازید و از اسبهای ورزیده (برای میدان نبرد).
- ۸- (۳۳) دخان/۲۳: بندگانم را شبانه حرکت ده.

است و همان گونه که بیان کردیم سبب ظنی مانند سبب قطعی است و تنها سبب موهوم است که توکل مقتضی ترک آن است.

اگر بگویی: از جمعی نقل کرده اند که شیر دستهایش را بر شانه آنها می نهاد و آنها حرکت نمی کردند؟ پاسخ این است که دسته ای سوار شیر می شدند و آن را مسخر خود می کردند اما نباید بر این اقوال تکیه کنی، زیرا اگر چه این ها در نفس خود صحیح است لیکن اقتدا به طریق تعلم از غیر شایسته نیست. بلکه این ها مقامات بلندی از کرامات است و شرط توکل نیست و در آنها اسراری است که تا کسی به آن مقامات نرسد به آنها آگاهی نمی یابد.

اگر بگویی: آیا نشانه ای هست که من بدانم به این مقامات رسیده ام یا نه؟ پاسخ این است: کسی که این مقامات را احراز کرده نیازی به طلب نشانه ندارد و لیکن از نشانه های سابق آن است که سگی که با تو و در پوست تو است و خشم نام دارد و پیوسته تو و دیگران را می گزد مسخر تو می شود. اگر این سگ به گونه ای رام تو گردد که اگر آن را بخوانند و تحریک کنند جز به اشاره تو به حرکت در نیاید و مسخر تو باشد، بسا درجه تو بالا رود و شیرینی که پادشاه درندگان است رام تو گردد. اما اگر سگ خانه ات مسخرت باشد سزاوارتر از سگ بیابان است همچنان که سگی که در پوست تو است به مسخر شدن سزاوارتر از سگ خانه ات می باشد؛ و هرگاه سگ باطن مسخر تو نشود نباید امیدی به تسخیر سگ ظاهر داشته باشی.

اگر بگویی هرگاه انسان از بیم دشمن سلاح بردارد و از بیم دزد در ببندد و زانوی شتر را ببندد از ترس آن که مبادا برود، پس او به چه اعتباری متوکل است؟ پاسخ این است که او متوکل به علم و حال است. اما علم این است که بداند اگر دزد دفع شود در سایه کفایت او که در را قفل کرده است نبوده بلکه خداوند او را دفع کرده است، زیرا بسا درها که بستن آنها سودی ندارد، و بسا شترانی که آنها را می بندند و می میرند یا از دست می روند، و بسا کسان که سلاح برمی دارند و مغلوب و کشته می شوند.

بنابراین به هیچ روی نباید به این اسباب تکیه کنی بلکه باید اعتماد تو به پدیدآورنده اسباب باشد چنان که وکیل دعاوی را برای مثال آوردیم. چه او اگر در محکمه حاضر شود و اسناد و مدارک خود را بیاورد بر خودش و مدرکش اعتماد نمی کند بلکه بر کفایت وکیل و قدرت او اعتماد دارد.

اما حال عبارت از این است که به قضای خداوند درباره خود و خانه اش راضی باشد و بگوید: بار خدایا! اگر کسی را بر من چیره کنی که آنچه در خانه است ببرد آن در راه تو است و من به حکم تو خشنود هستم، چه من نمی دانم آنچه به من داده ای عطایی است که برگشت نمی شود. یا عاریه و ودیعه ای است که آن را به خود برمی گردانی، و نمی دانم آن روزی من است یا خواست تو در ازل آن بوده که روزی کسی غیر از من باشد؛ و به هر نوع که قضای تو است من بدان خشنودم. در را نبسته ام تا از قضای تو به آن پناه برم یا بدان رضا ندهم بلکه به مقتضای سنت تو در ترتیب اسباب رفتار کرده ام. بنابراین ای پدیدآورنده اسباب جز به تو وثوقی نیست.

هرگاه حال انسان چنین و علم او به آن منوال باشد که ذکر کردیم با بستن زانوی شتر و برداشتن سلاح و قفل کردن در از حدود توکل خارج نمی شود. سپس هنگامی که بازگردد هرگاه آنچه را در خانه بوده همچنان موجود بیابد باید آن را نعمت تازه ای از خداوند برای خود بداند و اگر آنها را نیابد و دزد آنها را برده باشد به دل خود بنگرد چنانچه او را راضی و یا به این پیشامد خوشحال ببیند و بداند که آنچه خداوند از او گرفته برای زیاد کردن روزی او در آخرت بوده است مقام او در توکل درست بوده و صدق او ظاهر است.

اگر دلش از این رویداد به درد آید و نیروی صبر در خود نیابد آشکار می شود که در ادعای خود به داشتن توکل صادق نیست، چه توکل مقامی بعد از زهد است، و زهد درست نیست جز از کسی که بر آنچه از دنیا از دستش رود غم نخورد و به آنچه از آن به دستش آید شاد نشود بلکه بر عکس این باشد و گرنه چگونه توکل از او درست باشد؛ آری مقام صبر نسبت به او درست است و این در صورتی است که آنچه را پیش آمده پوشیده بدارد و اظهار شکایت نکند و در پیگیری و تجسس سعی بسیار نرزد. چنانچه بدین امور توانایی نیابد تا آنجا که دلش آزرده و شکایت بر زبانش جاری شود و در طلب مال سرقت شده به تکاپو افتد بی تردید این سرقت مایه مزید گناهان او خواهد بود، چه او در همه مقامات کوتاهی ورزیده و دروغ خود را در همه ادعاهایش آشکار ساخته است. او پس از این باید کوشش کند که دعاوی نفس خود را باور نکند و فریب آن را نخورد چه نفس فریبنده ای است که به بدیها فرمان می دهد و خوبیها را ادعا می کند.

اگر بگویی: چگونه ممکن است متوکل مالی داشته باشد تا آن را از او به سرقت برند؟

پاسخ این است که: خانه متوکل از اثاث و متاع خالی نیست مانند کاسه ای که در آن غذا خورد و کوزه ای که از آن آب بیاشامد و ظرفی که از آن وضو گیرد و انبانی که توشه اش را در آن نگهدارد و عصایی که با آن دشمن را دفع کند و جز این ها که از اثاث خانه و ضرورات زندگی است و نیز گاهی مالی به دست او می رسد و او آن را نگه می دارد تا به نیازمندی برساند و اندوختن مال به این نیت توکل او را باطل نمی کند.

همچنین از شرایط توکل نیست که کوزه ای را که در آن آب می خورد و انبانی را که توشه اش را در آن نگه می دارد از خود دور کند. و این در خوردنی و در هر مالی است که زیادتیر از مقدار ضرورت نباشد، زیرا سنت حق تعالی بر این جاری است که خیر را به فقرای متوکل که در گوشه های مسجدها به سر می برند برساند، و سنت او بر این قرار نگرفته است که کوزه ها و متاعها را در هر روز و هر هفته پراکنده سازند، و خروج از سنت خداوند شرط توکل نیست.

اگر بگوییم: چگونه ممکن است تصور کرد که متاع مورد نیاز او را ببرند و غمگین نشود؛ اگر این متاع را خواهان نبود چرا آن را نگهداشت و در راه به خاطر آن قفل کرد؛ و اگر نگهداشتن آن به خاطر نیاز به آن بوده است چگونه از به سرقت رفتن آن آزرده و اندوهگین نمی شود در حالی که میان او و مطلوبش جدایی افتاده است؟ پاسخ این است که: او آن را نگه می دارد تا برای دین خود از آن کمک گیرد، چه گمان می کند خیر او در نگهداشتن این متاع است و اگر خیر او در این نبود خداوند آن را روزی او نمی ساخت و آن را به او نمی داد. بنابراین او با استدلال به این که خداوند آن را برایش میسر ساخته است و حسن ظن او به خداوند، و گمان او به این که متاع مذکور از اسباب کمک به دین اوست آن را نگه داشته است، لیکن این امر از نظر او قطعیت ندارد، زیرا احتمال دارد خیر او در آن باشد که به فقدان این متاع مبتلا شود تا در تحصیل مقصود خود دچار رنج و سختی گردد، و با تحمل رنج و زحمت ثواب او بیشتر شود. از این رو هنگامی که خداوند با چیره ساختن دزد بر او آن متاع را از او می گیرد دلش دگرگون نمی شود، چه او در همه احوال به خداوند وثوق و حسن ظن دارد و می گوید: اگر نه این است که خداوند دانسته است خیر و صلاح من تا کنون در وجود آن بوده و اکنون در عدم آن است آن را از من نمی گرفت. بدین گونه می توان تصور کرد که اندوه از او برطرف شود، زیرا از این طریق خوشحالی او به اسباب از حیث این که اسباب است

برطرف می گردد، و از جهت آن که پدیدآورنده اسباب عنایت و لطف فرموده و آن را میسر و ممکن ساخته است خوشحال خواهد بود. او مانند بیماری در اختیار پزشکی مشفق است که هر چه با او کند خوشحال و راضی می باشد، اگر غذا پیش او بیاورند شاد می شود و می گوید: اگر نه این است که خدا می داند غذا برای من سودبخش است و توان تحمل آن را دارم غذا برایم آورده نمی شد، و اگر پس از آن غذا برای او آورده نشود نیز شاد می شود و می گوید: اگر نه این است که غذا به من ضرر می رساند و مرا به مرگ می کشاند میان من و آن حایل نمی شد.

هر کس به لطف خداوند معتقد نباشد، اعتقادی نظیر آنچه بیمار نسبت به پدر مهربان خود و دانا به دانش پزشکی معتقد است توکل او به هیچ وجه درست نیست؛ و آن که خدا را شناخته و افعال و سنتهای او را در اصلاح بندگانش دانسته است هرگز به اسباب شادمان نمی شود، زیرا نمی داند چه اسبابی به خیر و صلاح اوست.

همچنین باید متوکل از این که متاع او به سرقت برود یا باقی بماند باک نداشته باشد، زیرا نمی داند کدام یک از این دو حالت در دنیا و آخرت برای او بهتر است؛ چه بسیار متاع دنیا که سبب هلاکت آدمی شده، و چه بسیار توانگر که به سبب توانگری به حادثه ای گرفتار می شود که می گوید: کاش فقیر می بودم.

می گویم: غزالی سپس آداب متوکلان را به هنگامی که کالای آنها به سرقت رود ذکر کرده است که چون در نقل آنها فایده چندان نیست و با موضوع توکل مناسبت زیادی ندارد از آنها صرف نظر می کنیم.

### قسم چهارم - سعی در دفع ضرر مانند درمان بیماری و جز آن

(۱) بدان اسبابی که برطرف کننده ضررند نیز سه قسم می باشند:

۱- قطعی: مانند آب که برطرف کننده ضرر تشنگی است، و نان که زایل کننده ضرر گرسنگی است.

۲- ظنی: مانند رگ زدن، حجامت، خوردن مسهل و دیگر معالجات طبّی که مقصودم از آن معالجه برودت با حرارت و درمان حرارت با برودت است، این ها اسباب ظاهری دانش پزشکی است.

۳- وهمی: مانند داغ کردن و طلسم و افسون.

امّا ترک اسباب قطعی نه تنها از توکل نیست بلکه ترک آنها در صورتی که بیم مرگ وجود داشته باشد حرام است. ترک اسباب موهوم شرط توکل است، چه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) متوکلان را به ترک آنها توصیف کرده است قوی ترین اسباب مذکور داغ کردن و پس از آن افسون و آخرین درجات آنها فال بد زدن است. اعتماد بر این ها نشانه منتهای تعمق در توجّه به اسباب و تکیه دادن به آنهاست.

امّا درجه متوسط که عبارت از اسباب ظنی در دفع ضرر است مانند معالجاتی که پزشکان با اسباب ظاهری می کنند، انجام دادن آنها بر خلاف اسباب وهمی با توکل تناقضی ندارد، و بر خلاف اسباب قطعی ترک آنها ممنوع نیست بلکه در بعضی احوال و نسبت به برخی اشخاص ترک آن افضل از انجام دادن آن می باشد، و این حدّ وسط و میان دو درجه است.

دلیل بر این که درمان کردن ناقض توکل نیست فعل پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و قول و امر او به مداوا است. امّا قول آن حضرت این که فرموده است: «هیچ دردی نیست مگر این که برای آن دارویی است، شناخته است آن را کسی که شناخته و ندانسته است آن را کسی که ندانسته است بجز مرگ»؛ (۱) و نیز فرموده است: «ای بندگان خدا مداوا کنید چه همان گونه که خداوند درد را آفریده درمان را نیز آفریده است»؛ (۲) و نیز از آن حضرت پرسیدند آیا دارو و افسون مقدر الهی را دفع می کند، فرمود: «این نیز از مقدرات الهی است.» (۳) در خبر مشهور آمده است: «به هیچ دسته ای از فرشتگان نگذشتم جز این که گفتند امت خود را به حجامت امر کن.» (۴) در حدیث است که به حجامت امر کرد و فرمود: «حجامت کنید در هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم تا خون شما را نشوراند و شما را بکشد.» (۵) بیان فرمود که شوریدن خون سبب مرگ می باشد و به اذن خدا کشنده

ص: ۵۳۰

- 
- ۱- (۳۴) مسند احمد، ۱/۳۷۷ و ۴۱۳ بدون «بجز مرگ» بزار تمام آن را روایت کرده است؛ الصّی غیر طبرانی از حدیث ابی سعید خدری؛ مجمع الزوائد، ۵/۸۴.
  - ۲- (۳۵) سنن ترمذی، ۸/۱۹۲؛ سنن ابن ماجه، شماره ۳۴۳۶ نظیر آن.
  - ۳- (۳۶) سنن ترمذی، ۸/۲۲۴، از حدیث ابی حزامه از پدرش.
  - ۴- (۳۷) سنن ابن ماجه، شماره ۳۴۷۹ از حدیث انس.
  - ۵- (۳۸) مجمع الزوائد، ۵/۹۳ که تمام آن را از مسند بزار نقل کرده؛ طیالسی به شماره ۲۶۶۶ از حدیث عکرمه از ابن عباس بدین گونه: «بهترین وقت حجامت هفدهم، نوزدهم و بیست و یکم است»؛ مسند احمد به همین صورت، ۱/۳۵۴.



است و روشن فرمود که اخراج خون سبب خلاصی از آن است؛ زیرا در آن هنگام میان بیرون کردن کژدم از درون جامه و خارج ساختن خون مهلک از زیر پوست و اخراج مار از خانه تفاوتی نیست. ترک این اعمال شرط توکل نیست بلکه به منزله ریختن آب بر آتشی است که در درون خانه افروخته شده و برای خاموش کردن و دفع ضرر آن به این کار اقدام شود، و خروج از سنتهای وکیل به هیچ روی از توکل نیست. در خبر مقطوع آمده است که: «هر کس روز سه شنبه هفدهم ماه حجامت کند برای او دارویی است از درد سال.» (۱) اما امر آن حضرت آن که بسیاری از صحابه را به مداوا و پرهیز امر فرمود. (۲) سعد بن معاذ را فصد (۳) و سعد بن زراره را داغ کرد، (۴) و به علی (علیه السلام) که درد چشم داشت فرمود: از آن مخور و از این بخور که تو را سازگارتر است، یعنی رطب مخور و چغندر که با آرد جو پخته اند بخور. (۵) همچنین صهیب را دید که یک چشمش دردمند بود و خرما می خورد، به او فرمود: تو با آن که چشمت دردمند است خرما می خوری؟ گفت: با سمت دیگرم می خورم، پیامبر (صلی الله علیه و آله) تبسمی فرمود. (۶)

اما فعل آن حضرت، در حدیثی از طریق اهل بیت (علیه السلام) آمده است که: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر شب سرمه به چشم می کشید، و هر ماه حجامت می کرد، و هر سال دارو می آشامید» (۷) که گفته اند سنای مکی بوده است، و بارها از کژدم و غیر آن مداوا کرد. (۸) روایت شده

ص: ۵۳۱

۱- (۳۹) طبرانی به طور مسند و در سند آن زید بن ابی الحواری است که ضعیف است؛ دارقطنی و جز او آن را موثق شمرده اند؛ مجمع الزوائد، ۹۳/۵.

۲- (۴۰) سنن ترمذی از حدیث اسامه بن شریک، گفته است: اعراب عرض کردند: ای پیامبر خدا! آیا مداوا نکنیم؟ فرمود: «آری ای بندگان خدا مداوا کنید»؛ سنن ابن ماجه، کتاب الطب باب الحمیه.

۳- (۴۱) صحیح مسلم؛ المصابیح بغوی؛ ۱۳۱/۲.

۴- (۴۲) المصابیح بغوی، ۱۳۲/۲.

۵- (۴۳) سنن ترمذی، ۱۹/۸، از حدیث ام المندر، و گفته است: حدیثی حسن و غریب است.

۶- (۴۴) سنن ابن ماجه، شماره ۳۴۴۳.

۷- (۴۵) عراقی گفته است: آن را ابن عدی از حدیث عایشه روایت کرده به سندی که سیف بن محمد در آن است، و احمد و یحیی بن معین او را دروغگو دانسته اند.

۸- (۴۶) عراقی گفته است: طبرانی آن را با سند حسن از جبله بن ازرق روایت کرده است که: «پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) را کژدمی گزید که بر اثر آن بی هوش شد و مردم او را تعویذ کردند» در اوسط خود از سعید بن مسیره که ضعیف است از انس روایت کرده است که: «چون پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بیمار می شد مقداری سیاهدانه در کف دست می کرد و به دهان می ریخت سپس بر بالای آن آب و غسل می نوشید»، ابی یعلی و طبرانی در الکبیر از حدیث عبد الله بن جعفر روایت کرده اند که: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از مسمومیت حجامت کرد».

است که: «چون وحی بر او نازل می شد سرش به درد می آمد آن را با حنا می پوشانید» (۱)؛ و در خبر دیگری آمده است که: هرگاه زخمی در او پدید می آمد حنا، روی آن می گذاشت، (۲) و زمانی بر قرحه خود خاک گذاشت. (۳) آنچه درباره مداوای آن حضرت و اوامر او در این باره روایت کرده اند بسیار است، و در این مورد کتابی تصنیف شده است که آن را طبّ النبی نامیده اند.

یکی از دانشمندان در اسرائیلیات آورده است که: موسی (علیه السلام) دچار بیماری شد.

بنی اسرائیل نزد او آمدند و بیماری او را شناختند به او گفتند: اگر با فلان چیز مداوا کنی تندرستی خود را باز می یابی. موسی (علیه السلام) فرمود: مداوا نمی کنم تا خداوند مرا بدون دارو عافیت دهد. بیماری اش به طول انجامید. به او گفتند: داروی این درد شناخته شده و مجرب است و ما خود را با آن درمان کرده بهبود یافته ایم، گفت: من مداوا نمی کنم. در نتیجه بیماری اش ادامه یافت. خداوند به او وحی فرمود: به عزّت و جلالم سوگند به تو بهبودی نمی بخشم تا به آنچه به تو گفته اند خود را درمان کنی. موسی (علیه السلام) به آنها گفت:

مرا به آنچه گفتید درمان کنید. پس او را مداوا کردند تا بهبود یافت. بدین سبب چیزی در دل موسی (علیه السلام) خطور کرد خداوند به او وحی فرمود: آیا می خواهی با توکل خود حکمت مرا باطل کنی، آیا جز من کس دیگری این فوائد را در داروها قرار داده است؟ در خبر دیگری آمده است: یکی از پیامبران از دردی که دچار شده بود شکوه کرد.

خداوند به او وحی فرمود: تخم مرغ تناول کن. (۴) پیامبر دیگری از ضعف شکایت کرد خداوند به او وحی فرمود: گوشت با شیر بخور که در آنها قوت است، (۵) گفته شده این ضعف از مباشرت بوده است.

نقل شده است که قومی به پیامبرشان از زشتی فرزندانشان شکایت کردند. خداوند به

ص: ۵۳۲

۱- (۴۷) بزار، مجمع الزوائد، ۹۵/۵.

۲- (۴۸) سنن ابن ماجه، شماره ۳۵۰۲، سنن ترمذی، ۲۱۱/۸.

۳- (۴۹) صحیح بخاری، ۱۷۲/۷؛ صحیح مسلم، ۱۷/۷.

۴- (۵۰) کافی، ۳۲۵/۶ و ۳۱۶.

۵- (۵۱) همان مأخذ.

او وحی فرمود که به آنها دستور ده به زنان آبستن خود میوه بخوراند که آن فرزند را زیبا می کند. آنها این کار را در ماه سوّم و چهارم آبستنی می کردند، چه در این ماههاست که خداوند کودک را در شکم مادر مصوّر می کند، و آنها به زنان آبستن و به زنان زائو رطب می خوراندند.

بنا بر این روشن شد که مسبب الأسباب برای اظهار حکمت، سنت خود را از طریق ارتباط مسببات با اسباب جاری ساخته است، و داروها سببهایی هستند مانند سایر اسباب که مسخر حکمت حق تعالی می باشند، چنان که نان داروی گرسنگی و آب داروی تشنگی و سکنجبین داروی صفرا و لقمونیا داروی اسهال است و میان این اسباب جز در دو چیز تفاوتی نیست.

اوّل- آن که درمان گرسنگی و تشنگی به آب و نان معالجه ای روشن و آشکار است و همه مردم آن را حس می کنند اما درمان صفرا را با سکنجبین تنها برخی از خواص درک می کنند، و کسی که این را با تجربه دریافته آن را به بخش اوّل ملحق ساخته است.

دوم- دارویی که مسهل است و سکنجبین که صفرا را فرومی نشاند عمل آنها منوط به شرائط دیگری در باطن بدن است، و اسباب در مزاج آدمی بسیار است که بسا وقوف بر همه آنها غیر ممکن باشد، و چه بسا یکی از شرائط وجود نداشته باشد و داروی مسهل بی اثر بماند. اما رفع تشنگی غیر از آب شرائط بسیار دیگری ندارد، و گاهی ممکن است عوارضی اتفاق افتد که با وجود کثرت نوشیدن آب تشنگی دوام یابد، لیکن این نادر است و کم اتفاق می افتد.

اختلاف اسباب همواره منحصر به این دو قسم است و گرنه مسبب در صورتی که شرائط کامل شود ناگزیر تابع سبب می باشد؛ لیکن همه آنها به تدبیر و تسخیر مسبب الأسباب است و ترتیب آنها بنا به حکمت و کمال قدرت اوست؛ لذا به کار بردن این اسباب با وجود توجه به مسبب الأسباب نه به پزشک و دارو زبانی به توکل کننده نمی رساند.

از موسی (علیه السلام) نقل شده است که عرض کرد: پروردگارا دارو و شفا از کیست؟ خداوند فرمود: از من است. عرض کرد: پس پزشکان چه می کنند؟ فرمود: روزی خود را می خورند و بندگانم را دلخوش می کنند تا شفا و یا اجلشان برسد.

بنا بر این توکل با وجود مداوا، توکل با علم و حال است چنان که در اقسام اعمالی که

دفع کننده ضرر و جلب کننده نفع است گفته شده اما ترک مداوا ابدًا شرط توکل نیست.

اگر بگوییم: داغ کردن نیز از اسباب ظاهری برای جلب نفع است.

پاسخ این است که: چنین نیست، زیرا اسباب ظاهری از قبیل رگ زدن، حجامت، خوردن مسهل و آشامیدن خنکیها برای گرمی مزاجها از اسباب ظاهری است، اما اگر داغ کردن در ظهور مانند آنها می بود شهرهای بسیار از این شغل خالی نمی ماند در حالی که در بیشتر شهرها داغ کردن معمول نیست و تنها برخی ترکها و عربها بدین کار عادت دارند، و این عمل از اسباب موهوم مانند افسون و جادو به شمار می آید جز این که به اموری چند از آنها متمایز است از جمله آنها سوزانیدن به آتش است با آن که بی نیازی از آن وجود دارد، چه هیچ دردی نیست که با داغ کردن درمان شود جز این که برای آن دارویی وجود دارد که می تواند بدون سوزانیدن جانشین آن شود. و سوزانیدن به آتش جراحات درد آوری است که ویران کننده بنیه آدمی است و بیم سرایت آن وجود دارد با این که بدان نیازی نیست بر خلاف رگ زدن و حجامت که سرایت آنها بسیار بعید است و نمی تواند چیزی جانشین آنها شود. از این رو پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) از داغ کردن نهی کرد و از افسون منع نفرمود، (۱) و هر یک از این دو از توکل به دورند.

نقل شده است که عمران بن حصین بیمار شد و به او دستور داغ کردن دادند وی از آن امتناع کرد، لیکن پیوسته به او اصرار کردند تا انجام داد و پس از آن گفت: من پیش از این نوری می دیدم و آوازی می شنیدم و فرشتگان بر من سلام می کردند، چون خود را داغ کردم آنها از من قطع شد. و می گفت: بارها خود را داغ کردیم به خدا سوگند که ما را پیروز و رستگار نکرد. سپس از آن توبه کرد و خداوند آنچه را که در امر فرشتگان می یافت بدو باز گردانید. وی به مطرف بن عبد الله گفت: آیا نمی بینی کرامتی را که خدا به من داده بود و من فقدان آن را خبر داده بودم به من باز گردانیده است؟ بنا بر این داغ کردن و آنچه جانشین آن می شود سزاوار متوکل نیست زیرا در استنباط آن نیاز به تدبیری است. آنگاه آن امری موهوم است و گویای شدت توجه به اسباب و تعمق در آنهاست.

می گویم: غزالی سپس به بیان این که ترک مداوا گاهی در برخی از حالات پسندیده است و دلالت بر قوت توکل دارد پرداخته و از دسته ای از بزرگان نقل کرده

ص: ۵۳۴

است که آنها بیماری خود را درمان نمی کردند، مانند ابی الدرداء که به هنگام بیماری به او گفته شد از چه چیز شکایت داری؟ پاسخ داد: از گناهانم، گفتند: چه میل داری؟ گفت: آموزش پروردگارم، گفتند: آیا برای پزشکی فراخوانیم؟ گفت: پزشک مرا بیمار کرده است. پس غزالی می گوید: بسا گمان رود که ترک مداوا نقصان باشد چه اگر کمال بود پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) مداوا را ترک می کرد، زیرا حال هیچ کسی در توکل کامل تر از حال او نبود. آنگاه او پاسخ می دهد که برای ترک مداوا اسبابی وجود دارد، سپس در این باره اسباب و علل نادرست و غیر موجهی را ذکر می کند جز در آنجا که به سخنان پیش او برگشت دارد و عبارت از این است که دارو سودش موهوم و به منزله داغ کردن و افسون می باشد و به همین سبب متوکلان آن را ترک می کنند. پس از این به رد گفتار کسانی پرداخته که ترک مداوا را در همه احوال افضل می دانند، سپس حکم توکل را در اظهار بیماری و یا کتمان آن ذکر می کند و کتاب خود را با همین مطلب به پایان می رساند، و در همه این موارد سخن را با چیزهای بی فایده به اطناب کشانیده است و ما به سبب قلت فایده و دوری آنها از طریقه اهل بیت (علیه السلام) از همه آنها صرف نظر می کنیم، و تنها یکی از گفتارهای او را که در ضمن رد بر کسی که ترک مداوا را افضل دانسته ایراد کرده است عینا نقل می کنیم و به خواست خداوند در همین جا کتاب را به پایان می بریم:

غزالی می گوید: اگر بگویی: چرا از بیرون آمدن از شهری که در آن و با آمده نهی شده و در پزشکی معین است که سبب وبا هواست و گریز از هر چه زیانبار است روشن ترین طریق مداوا می باشد و هوا زیانبار است چرا گریز از آن را رخصت نداده اند؟ پاسخ: در این خلافتی نیست که گریز از مضرات نهی نشده، چه حجامت فرار از مضر است و ترک توکل در امثال آن مباح، و اگر چه این امر دلالت بر مقصود ندارد لیکن آنچه به نظر می رسد و علم آن با خداست این است که هوا از حیث آن که به ظاهر بدن رسد زیانی ندارد بلکه زیان آن از جهت ادامه استنشاق است. چه اگر در هوا عفونتی باشد و به دل و کبد (۱) و باطن احشا برسد به سبب کثرت استنشاق در آنها اثر می کند و وبا پس از طول تأثیر در باطن در ظاهر آشکار می شود، لذا خروج از شهر غالبا موجب رهایی از تأثیری نیست که پیش از آن در باطن بدن استحکام یافته و خلاصی از آن توهمی بیش نیست و از نوع موهومات مانند افسون و فال بد و امثال آنهاست. اما اگر

ص: ۵۳۵

مقصود منحصر به همین بود با توکل تناقض داشت و مورد نهی نبود، لیکن از آن نهی شده زیرا امر دیگری به آن ضمیمه گردیده و آن این که اگر به تندرستان اجازه خروج داده شود در شهر جز بیمارانی که وبا و طاعون آنها را زمینگیر کرده است کسی باقی نمی ماند و در نتیجه دل آنها شکسته می شود و پرستارانی نخواهند یافت، و کسی در شهر یافت نخواهد شد که آنها را آب دهد و طعام بخوراند و آنها خود از انجام دادن این کارها ناتوانند. بنابراین خروج از شهر محققاً به تلاش برای نابود کردن آنهاست و رهایی آنها امری محتمل است چنان که رهایی تندرستها نیز محقق نمی باشد، و اگر در شهر بمانند مردن آنها قطعی نیست همان گونه که اگر خارج شوند رهایی آنها از بیماری قطعی نمی باشد، در صورتی که نابود شدن باقی ماندگان در شهر قطعی است. مسلمانان ساختمانی هستند که هر بخش آن بخش دیگر را استوار نگه می دارد، و مؤمنان پیکری واحدند.

این چیزی بود در تعلیل نهی از خروج از شهر و بازده، و نسبت به کسانی که وارد شهر نشده اند قضیه معکوس است، چه هوا در باطن آنان تأثیر نکرده و اهل شهر بدانها نیازی ندارند. آری هرگاه در شهر جز وبازده ها کسی باقی نماند و اینان نیازمند پرستاری باشند و اتفاقاً گروهی بر این ها وارد شوند در این هنگام به ذهن می رسد که برای کمک به بیماران دخول به شهر استحباب داشته باشد و این در صورتی است که از ورود به آن نهی نشده باشد، چه ورود به شهر قرار گرفتن در معرض ضرر موهومی برای دفع ضرر از بقیه مسلمانان است؛ از این رو در برخی اخبار فرار از طاعون به فرار از میدان جنگ تشبیه شده است، [\(۱\)](#) زیرا فرار از آن سبب دل شکستگی بقیه مسلمانان و کوششی در جهت نابودی آنهاست. این ها امور دقیقی است و کسی که بدانها ننگرد و تنها به ظواهر اخبار و آثار بنگرد شنوده هایش متناقض می نماید. اشتباه زاهدان و عابدان در امثال این امور بسیار است و شرافت علم و فضیلت آن برای همین است.

کتاب توحید و توکل از المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء در اینجا به پایان رسید، و به خواست خدا در دنبال آن کتاب محبت و شوق و رضا و انس خواهد آمد.

فراغت از آن یافت مؤلف آن محسن بن مرتضی که خداوند او را از جمله مؤیدان متوکل قرار دهد. و حمد و سپاس ویژه پروردگار جهانیان است، و درود و سلام فراوان بر محمد و خاندان پاکش باد.

ص: ۵۳۶

---

۱- (۵۴) مسند احمد، ۱۴۵/۶ از حدیث عایشه، در آن فرار از طاعون به فرار از جنگ تشبیه شده است.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه



بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

